۲
۹۰۱

کنز اللغات

فارسی

لغت

محمد بن عبدالخالق معروف گیلانی

فرهنگ فارسی به عربی

به ترتیب تهجی

سده: ۱۳

هذا
کتاب کنز اللغة

(بسم الله الرحمن الرحیم)

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان
اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را بتشریف
تنزیل اِنّا انزلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون با فوج شرافت رسانید
و درود موفور و صلوات نامحصور بر موز اسرار و اِنّا ارسلنا من رسول
اِلّا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انّی من قریش یعنی
افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن
و بر آل و اصحاب گرام و اتباع عظام او علیهم السلام اما بعد چنین
گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف رحیم محمد بن عبد الخالق بن معروف
عفی الله تعالی عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت
و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر طایفه از
اصناف انسان بشرف فصاحت کمال ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام
ملک علام و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن مجید است که بلغت عرب

نازل گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس ثابت شد لغت
عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت عرب کلید گنج معنی است
پس جهة شناختن معانی قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج
مستقیم مسلمانی باشد دانستن لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه
واجب و لازم بنا بر این بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر
امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم بر وجهی که
پیدا کردن هر لغتی بر جوینده بعنایت الملک المنان آسان باشد
و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عربی
بودن منزل علیه است یعنی اعظم انبیاء گرام علیه صلوات الله الملک
المنان پس بالضرورة مناسب و سزاوار نمودن مقدمات صفحات
این کنز اللغات را بترتیب جواهر و حلیه و حلیهٔ لآلی ثنای اکرم اولاد
افصح العرب بید و اعظم احفاد افضل البشر و خاتم النبیین علیهم السلام
رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگستر
و برهان خواقین فضل پرور خلاصهٔ دودمان آل عبا و نقاوهٔ
خاندان قل لا اسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی پادشاه
ممالک مراحم شعار تاج بخش سلیمان دستگاه سکندر اقتدار
قدوهٔ نتایج مظهر لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً زبدهٔ مورد
اِنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً بیت شه دانا دل دریای عرفان
مه برج کرم خورشید احسان خطاب اکمل او لولاک لولاک
نثار ملک او انا جعلناک ثنایش گفته اند اهل لغت فاش

زبان جمله در مدحش دُرپاش خدیو تاج بخش تاجداران
شهنشاه جمیع شهریاران بدانش خسرو ملک معانی
به بینش کاشف سبع المثانی جهانگیر جهان آرای عادل
سلیمان فر لقمان رای کامل معلای مرکای محمد
سرافراز جهان سلطان محمد جهانداری که عقل و فهم آدم
ز ادراکش نمی آرد زدن دم خرد چون قاصر است از درک ذاتش
چگونه گویم از کنه صفاتش بقول من که مدحش مینمایم
ولی تو کم بمدحش می ستایم ندانم گفت اگر چه من ثنایش
توانم گفت فصلی از دعایش همیشه تا مصنفان و رسایل لغات

مصادر سخن پرورد دیباچه بیان کتاب ماهیات صلاح کلمات را بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال بمصاب کمال رسانند و مؤلفان دواوین فضل عبادت گستری عنوان دفتر نامه مقامات عبادات را بشرح اثنیه ارباب جمال شرف و معلا گردانند انتساب آسمان سلطنت سها پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رؤس طوایف جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم بر ذاتش چنانچه پناه کافه اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته بر مقتضای کمال مرادش ممتع شرف سلطنت بحر جهانی و مستغرق بحار خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی الکریم و آله و اصحابه الامجاد و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متعهم الله

بکمال

بکمال الاقبال فی ظلاله الاعالی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بی دریغ خود بذروه افلاک اعلی مطالب برساناد و سیما حضرت سلطان آفاق و جهانیان علی الاطلاق ولی العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از میامن انوار جهانداریش جهانرا نشانه اسرار و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان ثانی که از محاسن الطاف ولیعهدیش جهانرا مشاهده آثار لقیهم نضرة و سرورا لایح و هویداست + خلایق را از شادی هر زمانی هزاران شکر حق ورد زبان است که این سلطان داودی نشان را ولیعهدش سلیمان زمان است یعنی زینت ایوان مصطفوی و آرایش خاندان مرتضوی فخر اولاد نبی و هم ولی حضرت سلطان دین ضمیر اعلی در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جلال کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای مراد خشنود و برخوردار داراد بحق محمد و آله الامجاد و این نسخه مسماست بکنز اللغات بتوفیق قادر وهاب مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفق بالصواب و الیه المرجع و المآب اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدماتی چند اول آنکه در این کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر وارد شده است و غیر مصادر را بعضی از مشتقات ذکر رفته و بعضی بذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدر دیگر

در آخر

در آخر او حرف اصلی نباشد از اد یکی ازین سه باب باید جست
یا بابی که آخر او الف باشد یا بابی که آخر او تا باشد و یا بابی که آخر
او نون باشد مثل دعوی و شده و عرفان مراد بمصدر آنست که
معنی پارسی او را چنان ادا کنند که در آخر او دال و نون یا تاء یا شین باشد
و دلالت بر حدث کند و فعل از او مشتق باشد و غیر مصدر آنست که
این چنین نباشد ثانیا بدانکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که البته
بر حروف اصلیه او باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر
قاتل که قتل است و گاه باشد که با تاء زائده باشد همچو مصدر
شدید که شدة است و مصدر نصر که نصرت است و گاه با الف و نون
زاید همچو مصدر وهاج که وهجانست و مصدر محروم که حرمانست
و گاه بمیم زاید در اول و تاء زاید در آخر یا بواو زاید مغطا بکد
همچو مصدر مسترقیه که مسترقت و سروز ثالثا بدانکه در کلام عرب
یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید همچو عین که بمعنی چشمه و چشم
و زر و غیره آمده است و شاید که هم معنی مصدر دهد و هم معنی
غیر مصدر چنانکه بذر که هم بمعنی تخم است و هم بمعنی تخم افشاندن
و قنطره که هم بمعنی پل است و هم بمعنی پل بستن و گاه باشد که
یک لفظ مصدر هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید همچو زیاده
که هم بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است و گاه
باشد که یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچو قرء که هم بمعنی حیض
است و هم بمعنی پاک شدن از حیض و شف که هم بمعنی زیاده
شدن

شدن و هم بمعنی نقصان شدن آمده است و این لغات را لغات
اضداد گویند و گاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و
این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو
فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و دویم آنکه معنی
جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه
است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد آن خلت است و گاه باشد
که تا ملحق باخر لفظ جمعی باشد و افاده معنی وحدت کند همچو محرفه
و مشاکله و گاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود
که بمعنی چست شدن باشد و مفعول که بمعنی دریافتن و محلوف که
بمعنی سوگند خوردن و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها
لغات شاذه است و گاه باشد که جمع بعدد حروف کمتر باشد از مفرد
همچو سعف که بمعنی سعفه است و این نسخه مسمی بکنز اللغات مرتب است
بترتیب هجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب است
اول کتاب الالف است و مراد بکتاب الالف کتابی است که هر لغتی که در آن
مکتوب باشد اول آن الف باشد و آخر آن الف و مراد بباب الالف مع الباء
بابیست که هر لغتی که در او باشد اول آن الف و آخر او باء بر این نهج است
قیاس دیگر کتاب و ابواب و الله الموفق بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد اناء دریافتن
کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن
گرما آناء بار آوردن درخت خرما اذی رنجه کردن و رنجه شدن

آسا

اسا اندوهگین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال ابذا ابدا
کردن و اشکار کردن اصباء دل بردن و کودک شدن اجبا فروختن — ۱ بالجیم والباء
اتش و فراهم اوردن و فروختن کشت پیش از انکه برسد کما قال النبی
صلی الله علیه واله من اجبی فقد اربی اجناء رسیده شدن و بسیار — ۲ بجیم بعد از ان نون
میوه شدن درخت و بسیار گیاه شدن زمین و میوه چیدن
فرمودن اهباء گرد برانگیختن اشتاء در زمستان شدن ازباء
ربا دادن و افزون شدن و افزون ستادن و ربا خوردن اکباء
اتش و تنور را چنان گردانیدن که اتش از ان بیرون نیاید اجثاء بر زانو — ۳ بجیم و ثاء مثلثه
نشاندن ارجاء و ارخاء واپس بردن و در حبس کردن اشجاء اندوهگین
کردن و در گلو گرفته شدن چیزی ابخاء دوا کردن و بگردانیدن
ابخاء رهانیدن و شکم راندن و دیگر اضحاء پاک شدن اسمان از ابر
ابخاء نوابل در دیگ کردن الخاء دارو به بینی کردن و بخشیدن افتاء
فتوی دادن یعنی بیان روشن و حکم روشن کردن افداء باز خریدن
اسیر ارجاء و اغساء تاریک شدن شب اذخاء راندن اذکاء
روشنایی دادن و افزایش دادن اضحاء در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
گردیدن و بمعنی صیرورة هم امده است اصباء بر پای چیزی بر امدن
ارخاء فرو گذاشتن و بنوعی دویدن اخضاء اتش کشتن و خیمه زدن
اجداء بخشش کردن و خیمه زدن و سود کردن و سود رسانیدن
اجفاء زین از پشت اسب برداشتن ارکاء مهیا کردن لشکر و کار
بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن انجاء بر جهانیدن اسب

اتباء

اتباء خود گردانیدن و عجب نمودن و خوش امدن امناء صید
بگردانیدن و صید شدن انحاء بیزار شدن و بیگنو شدن امراء
گواریدن طعام انفاء دور گردانیدن انزاء بر جهانیدن ازداء
کردن ارداء هلاک کردن اسداء نیکویی کردن و زود دریافتن
و بخشیدن و بچیزی رسیدن اکداء بزمین سخت رسیدن و باز داشتن
بخشش و وا بریدن انعام و اندک چیز شدن اعناء شاخ بیرون اوردن
اعداء دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن اهداء
هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن ایذاء فحش گفتن امذاء
مذی کردن و مذی امدن و بچراگاه گذاشتن چهارپا امناء بیرون
امدن منی و بیرون اوردن ان انقاء دیگ پایه کردن اغثاء فاسد
شدن خرما افلاء به بیابان شدن اجراء راندن و با بچه رفتن سبع دها
اجزاء جزو جزو کردن و جزا دادن و کار در ادسته کردن و دختر دادن و
تبر کردن و تبر شدن اجذاء بایستادن احذاء بخشش کردن اوذاء
لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذراء انداختن و ریختن
اصراء و اغراء در حوض افتادن و در حوض انداختن و اغراء بعضی برانگیختن
هم امده است اظراء ستودن اعراء برهنه کردن و دور شدن از یاد
کردن و بعاریت دادن افراء بریدن و شکافتن و تباه کردن احشاء
بیاشامیدن اغشاء تاریک شدن ارشاء برای دلو رسن بستن
ارساء ثابت کردن ادراء اگاه کردن و اموزانیدن انذاء حیز
در بون داشتن و سستی نمودن در کار ادراء پشت بر چیزی باز

دادن

دادن و پناه بر چیزی بردن اسراء بشب رفتن اکراء مزد داشتن
و بیبسی کردن و بکرایه دادن اقراء انیده شدن و کاستن و دراز
کردن اسراع بهم کرده یعنی هنگام شدن و خایه نهادن ملخ اخراء خوار کردن
و رسوا کردن و هلاک کردن اقساء سخت دل کردن امساء شبانگاه
کردن و گردیدن اجماء واگشوده شدن آسمان از ابر اقحاء باز ایستادن
از طعام و طعام میل ناکردن انساء فراموش گردانیدن اخشاء ترسانیدن
اعشاء کور کردن اغشاء پوشانیدن و پرده کردن افشاء اشکارا کردن
و فاش کردن امشاء خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن دارو
احصاء شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احضاء
مهموز اللام سیراب گردانیدن اسداء از رده شدن اشراء پر کردن
چیزرا بآب اعفاء سخت تلخ شدن چیزی و از دهن بدر انداختن برای تلخی
اقناء ارمیدن و سست شدن و مانده شدن احصاء سیراب کردن
اقفاء برگزیدن و در قفا داشتن افشاء پر خار شدن زمین
اقصاء دور کردن اقراء حایض شدن و از حیض پاک شدن و نزدیک
شدن و قران خواندن و فرمودن ارضاء خشنود کردن افداء خلاص
در چیزی انداختن اقذاء خوشبوی کردن طعام اغضاء خفتن +
اغراء بغزا فرستادن و مهلت دادن و دشوار ایستن شدن شیر
ماده اغضاء تاریک شدن پلکهای چشم بهم نزدیک اوردن و اسان
گرفتن اقضاء رسیدن و بصحرا رفتن و از خود بکیسه گفتن و کوه دست
بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن اقضا بگوما

رفتن

رفتن و باز ایستادن باران امضاء بگذرانیدن و روان
گردانیدن فرمان انضاء لاغر شدن و چارپای لاغر یکی دادن و
کهنه دادن و کهنه کردن جامه اعطاء انطاء اعلاء بخشیدن
اخطاء افزونی نهادن احذاء وام گردانیدن اصغاء گوش فرا
داشتن و میل کردن بچیزی و دویدن اشاء اطراء ستودن اطفاء
گم کردن و از جا در گذرانیدن ایباء اشارت کردن و در محل
و با انداختن ابطاء مکرر کردن قافیه در شعر اهجاء بریدن و
گرسنگی و تشنگی اهداء خاموش گردانیدن الغاء باطل کردن و
انداختن اخفاء مبالغه کردن در سوال اظفاء پنهان و اشکارا
کردن اصفاء صافی کردن و وابریده شدن از چیزی و خالی شدن
اعفاء از گناه در گذشتن الغاء یافتن ابقاء باقی گذاشتن و
رنج آوردن اشقاء بدبخت کردن القاء افکندن انقاء پاک
و مغز دار و فربه شدن ابکاء گریانیدن ازکاء روشن کردن چراغ
و تیز کردن آتش و فرستادن اشکاء بگله آوردن و شکایت زایل
کردن و عتاب کردن کسیرا که شکایت کند ابلاء کهنه گردانیدن
و پاک کردن و پوشانیدن و اشکار کردن و نیکو داشت کردن
و نعمت دادن و کفایت نمودن اجلاء از خانمان بیرون کردن
و بیرون شدن احلاء شیرین کردن اخلاء خالی کردن اسلاء
اندوه عشق بردن اسناء بلند ایستادن در موضعی و بلند کردن
و بزرگوار کردن اشلاء هیمه را خواندن اصلاء در اتش در اوردن
و بریان

وبیان کردن اعلا بلند کردن وافراشتن ودوز شدن
اولاء فروگذاشتن وفرستادن وکشیدن وفروهشتن ذکر
اغلاء گرانبها کردن وخریدن وجوشانیدن املاء فروگذاشتن
ومهلت دادن وازیاد چیزی نوشتن ودراز کشیدن مدت
احما گرم کردن ادماء خون آلود کردن ارماء افکندن
وزیاد کردن سماء نام کردن امهاء فروگذاشتن ریسمان وفرو
گذاشتن عنان اسب وراندن واب دادن وتیز کردن اسب را
در دویدن وتنک شدن شیر از غلظت وبآب رسانیدن چاه در
کندن ان اشعاء برافروختن اتش اشفاء واقف شدن بر
چیزی ونزدیک شدن وبخشیدن چیزی بکسی که باو شفا یابد
وشفا گردانیدن اصحاء دزدوزبی ابر شدن اضماء لجام را گزیدن
اسب وشکار را برابر خود تیر زدن وکشتن کما قال النبی کل ما اصمیت
ودع ما انمیت املاء پر گردانیدن وبعلت زکام مبتلی گردیدن اعماء
کور کردن اغماء بیهوش کردن انماء افزون کردن وازچشم
ناپدید کردن شکار وغیران بعد از زخم ابناء بنا کردن احناء فحش
گفتن وبعنا داوودن وهلاک کردن ادناء نزدیک گردانیدن وپوشانیدن
اسناء بلند کردن اغناء توانگر کردن وبی نیاز کردن وفایده دادن
انعماء راندن ونیست کردن افناء سرمایه دادن وخشنود کردن
وبخشیدن افراء دایم داشتن اقصاء دور کردن وبپایان چیزی رسیدن
اقعاء بگذاشتن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد وبکو وانشستن آدمی چنانکه

وهردوطرف

وهردوطرف دبیر هردو پاشنه نهادن در میان سجدتین در نماز
وانی منهی است بشرع اهراء در سختی سرما افتادن وبد گفتن وگوشت
پخته کردن ونیک پختن انهاء آسوده کردانیدن الهاء مشغول کردن
در دهن آسیا بار کردن انهاء خبر دادن اتواء هلاک کردن اثواء مقیم کردانیدن
اروا سیراب کردن ازواء پژمرده کردانیدن اضواء ضعیف کردانیدن اشواء
بریان دادن وباقی گذاشتن اسواء یک گذاشتن وغافل شدن اغواء
بیراهی دادن اقواء خالی شدن ومحتاج ودرویش کردانیدن ومخلف
کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان حرفی از عروض شعر ودر منزل
خالی فرود آمدن ومسافرت کردن وبی توشه وبی مال شدن اکواء
بیرون بردن ودرخشیدن ونیست کردانیدن واشارت کردن اهواء
قصد کردن وانداختن واشارت کردن احیا زنده کردن ودر فراخی
نعمت شدن ودر باران شدن اغیا برافراشتن علم اعیا مانده شدن ومانده
کردن ایحاء وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن ایداء هلاک
کردن وهلاک شدن ویاری کردن وتمام سلاح شدن وتهیه سفر
کردن ایساء موی سر تراشیدن ایصاء فرمودن وانداز کردن ووصی کردانیدن
ایفاء نگه داشتن ایهاء درید وسست کردانیدن ایهاد روعا کردن ودر دل
داشتن ایفاء وفا کردن وبجای آوردن ومشرف شدن بر چیزی و
وتمام کردن ابراء آتش بردن وبیرون آوردن آتش از چیزی ابکاء بخیلی کردن
وحلق ودهن بستن کما فی الحدیث انه کان یوکی فمه ابکاء چیزی بکسی
تکیه گاه ساختن ابلاء بخشیدن ونزدیک کردن ونزدیک شدن اضیاء برآمدن

ابجاء بخیلی کردن

سنان و دندان البا: خداوند قلعه بسیار شدن ولبا بجورد کسی را دادن
ابنا: خبر دادن و وحی فرستادن و بزم رسیدن تیر و سنک بچیزی خانم
مضرت نرساند ابا و دور کردن اقضا: طعام دادن الجا: واکذاشتن
و کریزانیدن و بیچاره کردانیدن ابرا: بیزار کردن و درست کردانیدن
اقرا: بی نماز شدن زن و پاک شدن زن و قرآن خواندن فرمودن
و قرآن کوش داشتن امرا: بکذرانیدن اجفا: جور کردن و بجیر داشتن
و زین از پشت اسب بر داشتن اشا: زبان دادن و واپس افکندن و دور
کردن انشا: آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی کفتن ابطا: کاهل شدن
و کاهل ساختن ادعا: باقی داشتن اخطا: خطا کردن ادنا: نزدیک آوردن
ادفا: کرم ساختن اشطا: بالک بدر آوردن درخت شاخ و بالک
بیرون آوردن کشت وی اطفا: فرو کشتن آتش و چراغ اتکا: تکیه آوردن
اندا: تر کردن ارها: دایم ساختن ازها: زرد و سرخ شدن خرما و تکبر
کردن و سبک شمردن و خوار شمردن اضنا: کران بار کردن بیماری کسی
و ضعیف و لاغر کردانیدن بیماری کسی را اخبا: خاموش شدن و پنهان
کردن و کینه در دل کرفتن اظما: تشنه کردانیدن اعنا: بیرون آوردن
و ظاهر کردن و خوار کردانیدن احکا: استوار کردانیدن اکلا: کیاه رویانیدن
و کیاه خوردن و طعام بهاری دادن املا: کرد فرو کرفتن و بی کیاه کردن زمین
اکما: پیر کردانیدن اکفا: کونا کون آوردن و حرکت ورزی و میل دادن و بدو
نیم کردن و شتران که بعضی یکسال بهر امند و بعضی سال دیکر املا: کام
رسانیدن انبا: دادن و آوردن ابدا: جای دادن و بچیزی سوختن ایرا: آتش زدن

و بیرون آوردن آتش با آتش زنه ایفا: آزردن ایلا: سوکند خوردن ایبا: باز داشتن
و کاهل ساختن و واپس افکندن ایطا: بر سپردن داشتن کسی را ایما:
اشارت کردن ایوا: واپهار کردانیدن ادوا: تهمت نهادن ایوا: جای دادن اثا:
سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن انا: دور کردن ارا: و ارا: وا نمودن
و شناسانیدن اخا: با هم برادری داشتن باب مصادر الافتعال ابتدا: آغاز کردن انتها:
بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن اجتبا: برکزیدن و بر بافتن
سخن و فراهم آوردن استبا: پرده کردن ارتجا: امید داشتن استطا: بار کردن
و بارکش ساختن التحا: ریش بر آوردن انتحا: راز کفتن انتحا: قصد کردن و اعتماد
کردن و میل کردن انتخا: تکبر کردن احتدا: عطا خواستن ارتدا: ردا بر افکندن
اعتصا: عصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و سخت شدن اعتدا: از حد
در کذشتن و بیدا کردن اغتدا: بامداد کردن اغتذا: غذا کرفتن اقتفا و
اقتفا: پیروی کردن اهتدا: راه راست کرفتن ازدرا: حقیر داشتن و باز ماندن
ادرا: فریفتن و کرفتن اشترا: خریدن و فروختن افتدا: واخریدن خود را
و فدیه دادن افترا: دروغ فرا بافتن و دروغ بر بستن کما قال الله تعالی افتری
علی الله کذبا اکترا: کرایه دادن امترا: در شک افتادن و شک بردن اکتسا:
در پوشیدن ارتشا: رشوت ستاندن اتکا: اعتماد کردن افتلا: بچه از شیر
وا کرفتن و بیرون آوردن یعنی از سخن و شمشیر زدن التحا: خوردن کرده نان
که در شیب خاکستر پخته باشد التبا: لبا خوردن یعنی خوش شیر خوردن
امتشا: بار کرفتن ماده از نر و بموضع منا رفتن اشتیا: دور شدن و جوکندن
اختصا: خایه کندن ارتضا: پسندیدن اقتضا: تقاضا کردن اختطا: کام

نهادن احتظا برسند گشتن التطاز بانه زدن آتش ادعا دعوی کردن
وآرزو کردن واعتراف نمودن انتبا دیت ساندن ارتقا چرا کردن اعتفا
بازداشتن وکنارهای چاه کندن تا آب برآید اکتبا خودرا خوش بوی
کردانیدن بخور ابتغا جستن وخواستن اشتفا شفا یافتن اشتداد ها بندن
آتشا مست شدن اشتکا گله کردن ونالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا
ازپی رفتن وبرگزیدن اعترا وانتما خودرا بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن
ودراز شدن موی انتضا شمشیر کشیدن از نیام وکهنه کردن جامه
اعتلا اشتا بیدن اجتفا از بن برکندن وانداختن اکتفا واجترا بس کردن
انتفا نیست کردن ارتقا بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعترا نزدیک
آمدن اقتنا سرمایه گرفتن وستاندن اکتسا کسوت گرفتن انتقا واتقا
پرهیزیدن وچیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن وبکدیگر رادیدن
انتقا برگزیدن ومغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک وخوار شمردن
احتشا واعتبا آگنده وآکنده شدن ابتلا آزمودن ودربلا افتادن
کقوله تعالی ابتلا ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود پروردگار ابرهیم را
بکلماتی چند پس تمام کردانید ابرهیم این کلمات را وبران مواظبت نمود
وآن ده سنت است پنج بسر متعلق است که آن سر تراشیدن وموی شارب
گرفتن وسواک کردن وآب بدهن کردن وآب به بینی کردن است وپنج دیگر
باعضا که آن ختنه کردن است وموی ها تراشیدن واستنجا کردن
وناخن گرفتن وموی بغل تراشیدن اصطلا با آتش تابیدن اطلا دارو
باعضا مالیدن اعتلا بلند شدن وبزرگوار شدن وغالب گشتن

وبرزبر چیزی شدن احتما خودرا از چیزی نگاه داشتن احتذا کفش
درپای کردن ارتما بایکدیگر تیر انداختن ابتنا بنا کردن اجتبا فراهم آوردن
اجتنا چیدن اذنی نزدیک آمدن اغتنا بینما ردا داشتن اشتها آرزو کردن
احتوی کرد فرو گرفتن وجمع کردن ارتوا سیراب شدن استوی راست
شدن وآهنگ کردن وظاهر شدن وبچیزی دست یافتن وتمام
جوانی رسیدن افتوی در ربع افزودن التوا پیچیده شدن اشتوی بریان
کردن وبریان بخورد دادن اکتوی داغ کردن امتری نیت کردن وحاجت
برآوردن ایتلا سوکند خوردن وتقصیر کردن ارتئاء رای اندیشیدن
شفتن وپیش رفتن اختبا پنهان شدن ارتبا چشم داشتن ارتشا غلیظ
شدن شیر وآب وآمیختن شیر ترش وشیرین بهم اختتا فریفتن وفریفته
شدن وشرم داشتن وپنهان داشتن التجا پناه آوردن التمار نیک رو
بکردانیدن اکتلا خودرا از چیزی نگاه داشتن وبیخواب شدن افتری
الانفعال دروغ بافتن انتشا دور شدن وواپس ایستادن اجترا دلیر شدن اکتفا
همتا شدن استلا پرشدن اصطنا شرم داشتن اتکا تکیه کردن
انحنا سترده شدن انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انکفا برگردیدن
وبازگشتن انبرا واشدن غم انفرا شکافته شدن انضما ریخته شدن
انقما آروی بچیزی کردن انکما پنهان شدن وپنهان داشتن انثنا
واکردیدن وبرو درآمدن انجلا واشدن غم وابر وواشا لآن وازغم
ووطن بیرون شدن انجلا بریده شدن انسلا بی اندوه وبی عشق شدن
انبغا سزاوار بودن وخواسته شدن انخا برو درآمدن انقا شکافته

استروا ایک سو شدن و بهم آمدن انشوی بریان کردن انطوی در نورد شده
شدن انهوا فرو افتادن انبا از چیزی بیرون آمدن انحاد دور شدن
من مصدر الافتعال استجا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن و سوال کردن
استنجا کمان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهانیدن خواستن
استخاست شدن و فرو گذاشتن شدن استغنا یاری خواستن استبرا
زجستن بر ماده و بسایه درخت رفتن و پناه بردن استغنا در پیش شدن
و در پی شدن و گمراه کردانیدن و رسیدن و پراکنده شدن استهدا
هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا کرد کردن آب و آنچه با شد
و پی روی بسیار کردن استکرا کرایه رفتن و بکرایه دادن استرشا
رشوت خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در کرفتن
استمشا مسهل خوردن استنشا و استنشاء بوییدن و خبر جستن استعصا
نا فرمان شدن استقصا دور شمردن و دور کرفتن و مجاهده تمام کردن
استیفا تمام ستاندن استضرا حیله کردن برای شکار و اورا فریفتن
استرضا خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن
استدعا خواندن و در خواه کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استشفا
کار استسما کردن و خواستن استخفا نهانی جستن و نهانی کردن استحیا
زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استسلا رها شدن
استکفا کفایت خواستن استبقا باقی داشتن استسقا آب خواستن
و علت استسقا یافتن استکا گریانیدن استمرا شیرین آمدن و
شیرین خواستن استلقا به پشت واخیدن استحلا حالی خواستن

استعلا بلند کرفتن و بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا
از یاد چیزی نوشتن خواستن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیک کردن
استغنا بی نیاز شدن اعتنا بیرون نکردن بنی استغوا بد راهی اذن استهوی
سرکشته کردانیدن و از راه بردن و افکندن استقبا چشم داشتن
استحدا فروتنی کردن استبا اخبر خواستن و از اینجاست قوله تعالی
بالباء المهملة ویستنبؤنک احق هو استبرا پاکی خواستن رحم کنیزک
از حیض و پاکی خواستن هرچه ناپاک باشد استمرا کوارنده آمدن استهزا
سخریه کردن استنسا بازپس انداختن و خواستن استبطا کاهل شدن
استدفا کرم شمردن خواستن استکا تاخیر کردن استبطا نرم شمردن
استیبا ناخوش آمدن هوا استنبا به باشه اسب برفتن داشتن
استیصا اندرز برفتن و اندرز کردن استیفا تمام فرا کرفتن استرا
بلند شدن و راست برداشته شدن و راست ایستادن استکا
من مصدر بسیار سطبر شدن از فربهی استیکا دست یافتن استخا خبر جستن
الافعلال ارعوا ایستادن و بازگشتن من مصدر الافعلال اعلنبا بلند شدن
اطلنقا بزمین خسپیدن من مصدر الافعیلال احنطا بر خشم شدن اخلنطا بر
واخسپیدن اعورا بر اسب برهنه نشستن اجلبلا شیرین شدن
ادلیلی وا ذلیلی شتابیدن و شتاب پنهان شدن افطیطی نرم و شادان
وبلند شدن هم رفتن اکتیتی خود را صفت بسیار کردن اقلیلی آرام شدن و شادان
من مصدر الافعلال اکلندی و اعلندی سخت و سطبر شدن اجلنظی و
اسلنقی به پشت واخسپیدن المندی سخت شدن اعرندی بلند شدن

وغالب شدن واسرندی هم بدین معنی است من غلب الصاد اشیا جیزها
اشطا شاخها و برکهای زرع وکیاه که از زمین بدر آمده باشد آجا کو
آبا پدران ابنا پسران ابنا السبیل مردم رهکذری ابنا الجنس هم جنسان
انبا خبرها اباتی ارا فکرها آلی نا و با و بسوی لا انکرا الا نعمت الا جمع
الابدان واکاه باش وا و حروف تنبیه است انا وقها وجوها جاها انا
کرد و جیزی جیزی کند شکل کوزه وکاسه واشال آن اناس آدمیا وانا ما اذا جون
و وقتی و پس آنکاه واو بمعنی اول شرطیت و بمعنی دویم ظرف و
بمعنی سیم ادات جزا همچو وفا و بمعنی جهارم برای مفاجات اذ ما و
دو کس ایاکما شما تا چون ازاء برابر آنجا هر جا انتما شما دو کس ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس
ایا طا ا و را که زن است حیا قبیلها و زندکانی و بیابانها ایاما مردان
بی زن و زنان بی شوهر ادرا اخلاف کرد اولا راه نمایان اصحاب دوستان
اقویا بزرکان و محکمان اعضا جزوهای بدن ازدار بخها و مصیبتها
شادی اساری واسری اسرا اسیران و بردکان اشاری بغایت کشندکان
واو جمع اشری است اثنی تها واو جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان
اصفیا سنکهای هموار واو جمع صفا است امکا سوراخهای
جانوران وحشی است واو جمع مکو و مکی است اظما تشنکان اضحی
جاشتکاه و روز قربان واسب سفید وسیاه یعنی اشهب اعشی مرد
پر موی وکفتار پر موی احمق کاهل املا حلقها وکرهها واو جمع
ملاء است اعرا اسبان برهنه اعبا بارها واو جمع عبا است الا
آخر الذیا تصغیر الذی است اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ازعیا پسر خواندکان و پسران که اولاد
اقربا باشند اعدا دشمنان ازکیا زیرکان امینا امینان ادبا ادب دانندکان
ارجا واتحا طرفها و کوشها اکفا همسران اربعا روز چهارشنبه الیا
بیجی وکار بزرک وان زنک و بمعنی آخر تصغیر التی است انی چون وکجا و
هر کجا و هر چون اوی فعل ماضی است از باب انفعال یعنی جای داد ارنی بسوی
ومأوی کرفت اتخی مرد بسیار کوی وشتری که بانک زانوی او و سطبر باشد
اداوی مطرهای آب واو جمع اداوة است افلا اسب کرها واو جمع فلوست
اکساء پسها وازپی آیندها الاء کاوان وحشی الاء انها آء احکاب ازآوار
ونام درختی است اخذی سست کوش اقری بزرک پشت امری مرد کرک
انثی ماده احسا آبهایی که از زمین درخود کشد یا کشیده باشد واو جمع
حسی است اما کنیزکان اما یا ایا حرف ندا است ای فلان ولا آن اوان
سختی زمانه اناء علت زمین و مشرع درخت ادما زن سرخ رنک اجریا عادت
اجفلی وارفلی جماعت وطائفه جیزی دوا بهان لها وعلها واو
جمع دا است اعنا جوانب واطراف وطائفها واو جمع اعنوات اطبا
پستانهای چارپایان واو جمع طبی است اشغی آنکه یک دندان او زاید
باشد اشلا اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی املی
مردی که لب او کندم کون باشد واب سیاه کثف اثنی منابه احوی سیاه
کما قال الله تعالی فجعله غثاء احوی الوی سخت خصومت اعشی
شب کور اعمی نابینا ابزا پشت در رفته وسینه بیرون آمده اجنی
خانه بی سقف اقوی ارونی مار سخت زهرناک ارطی درختیست اعلی

واسني بلندتر وزبون تر اولي اصوب تروسزاوارتر وولي بدين معني اخرست قول خداي تعالي اولي لك فاولي اولي اولين اقضي حكم كننده تر ابني با تر اقوي قوة مند تر اجلي روشن تر ابهي عنكبين تر ادهي نا خوش تر اينده تر
بهي زياده تر ابدي اشكار تر اكفي كفايت مند تر اصفي پاك تر وبركزيده تر اذكي كيندهٔ تر اذكي زيرك تر ازكي پاكتر اشفي شفا دهنده تر اشقي بدبخت تر
ومراد باشقيها كه در قرانست قدار بن سالفست كه ناقهٔ صالح عليه السلم پي كرده است احذي بكي اصنا واونا واهذي فورزشت اشهي
ارزو اكنده تر اكفلنيها يعني بما بنداني كيدم ابان اسعونا يعني كرم آوردن بما ارا اهدنا راه راست نماي ما را اطيرنا يعني تطيرنا است يعني درد وبد بود در آتش كه خطاب بدوزخيان باشد يا آنكه بسوزيد بآتش
دوزخيانرا كه خطابي كان دوزخ باشد باب الالف مع البا
مصدر من باب الثلاثي المجرد اوب واياب بازكشتن وجست دست وپا بازكردانيدن اسب در رفتار آب واناب بسوي وطن بازرفتن وحيا
شدن ازبراي سفر من مصدر الباب الثاني ادب مهمان كردن وبمهماني خواندن
ادب اشتبلامت كردن وعيب كردن من باب الرابع ارب حاجت داشتن وزيرك
شدن وافتادن عضو وسخت شدن اشب بهم درآميختن من باب الثالث
ادب بركار صالح بودن من مصدر الافعال اتراب توانكر شدن وازخاك
غلطيدن ودرخاك برجيزي افشاندن وبدين معني آخر است قول
بيغمبر اتربل الكتاب فانه انجح للحاجات اثقاب روشن كردن آتش اجراب خداوند
وكوسفند شتران كركين شدن اجلاب فراهم آوردن وآواز دادن اجناب جنب شدن

فالبدكر فيتم اصلوها كه در قرانست يعني

و ازجانب جنوب رفتن احساب بخشيدن وبسيار كردن وپسند آمدن
اطراب استاد كردانيدن اخراب ويران كردانيدن اخصاب فراخ سالي
يافتن وفراخ شدن وبهره ورشدن زمين اجداب تنك سالي شدن
وتنك شدن سال اخطاب نزديك آمدن وزود شدن اخطاب

نزديك شدن در براي هيمه

ادراب فركردانيدن اذناب كناه كردن اذهاب بيرون زراندود كردن
ارطاب پخته شدن خرما وبسيار شدن كياه زمين ارغاب نابل
كردانيدن اركاب برنشاندن وبزمين درآمدن اسب ارهاب ترسانيدن
اسناب كرسنه كردن اطناب بسيار كفتن اجلاب جمع شدن اشطاب
سخت كردانيدن اصعاب دشخوار كردن وشتر نر را بجهت ابغري كذاشتن اصقاب
نزديك كردانيدن ارقاب بخشيدن چيزي بكسي باين وجه كه اين چيز بعد از
وفات من حق تو باشد اشراب آميختن واعلام كردن ودعوي كردن ودر دل
انداختن وبدين معني اخيراست قول حق تعالى كه واشربوا في قلوبهم العجل
يعني حب العجل بتقدير مضاف اصحاب ياري كردن وياري دادن وفرمانبردار
شدن وبلوغ رسيدن فرزند وبهم وموي برچيزي كذاشتن ونه بريدن
اضراب روي بكردانيدن ومقيم شدن وجهت ابغري شتر دادن
وكسي را برزدن كسي داشتن اطلاب دور شدن ومحتاج كردانيدن
طلب مطلوب كسي را اعتاب از راه آسان ميل كردن ودر راه سخت افتادن
وبازكشتن ازبدي رسانيدن وغيرآن وبازكردانيدن وخشنود كردانيدن
اغراب دور شدن اعشاب باكياه شدن زمين اعقاب باداش داشتن وازپي درآوردن
اعتاب لاله كردن اعجاب خوش آمدن ودر عجب انداختن وعجب كرفتن وتكبر كردن

اعراب بیان کردن وسخن با عراب گفتن و فحش گفتن اعراب غریب آوردن سخن و نیك
خندیدن وعجب گرفتن اعضاب بخشم آوردن اقتاب پالان برشتر نهادن
اقراب نزدیك شدن زن بزادن وشمشیر بر درنیام کردن اکتاب کسی را چیزی بر
نوشتن وکسی را کتابت اموختن وسرمشك لبستن اکعاب نزدیك آمدن کلکدا
دروغ کو یافتن اکناب آماهیدن دست از آبله الهاب بازی کردن الغاب
مانده ساختن اکراب شتابیدن الهاب برافروختن آتش ونیك دویدن
اسباب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بردن انضاب بخانیدن دسته و
درکارد زدن انصاب زه کمان را بعضی کشیدن وکذاشتن تا آواز بکند
اهاب بغارت دادن اهذاب بشتافتن در تك ودر بریدن اجرت دادن
کردن درغنیمت گرفتن ازغاب موی برآوردن اهراب بشتاب رفتن اسقاب
واصقاب نزدیك آمدن ونزدیك گردانیدن اسهاب بسیار گفتن ودر بیابان
فراخ رفتن اطراب بشادی درآوردن اشاب برجهانیدن ایجاب واجب
گردانیدن ایصاب بجور گردانیدن ایاب باز داشتن ازحاجت وکاری کردن
که ازان کسی را شرم آید اتعاب ازبن برکندن وهمه را جمع کردن ازتاب
نزدیك شدن ودایم شدن احباب دوست داشتن وبرگزیدن وبمعنی
اخیراست قول حق تعالی که اززبان سلیمان میفرماید که احببت حب
الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است وخیر بمعنی خیل وعن
بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را برذکر پروردکار خود
اضباب کینه دردل گرفتن اغباب گاه گاه آمدن ویك روز درمیان بیت
آمدن اشباب کینه دردل گرفتن وبرانگیختن وپیر شدن کاواکباب بروی

درافتادن

درافتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب پیدا کردن ابداب
بمهمانی خواندن اصباب رشك درموی افتادن ارداب نجانیدن
اجذاب کشیدن اجلاب کوسفند وشتر وبرده جهت فروختن بردن
اجناب دور شدن وحیف شدن احجاب درحجاب شدن احراب بایکدیگر
حرب کردن احتساب بشمار آوردن ومزد چشم داشتن اختلاب دوشیدن
اختضاب کردن موی اختطاب مرد را بزن خواستن داشتن احتطاب
هیمه جمع کردن احتقاب بر داشتن کیاه وشل آن ارتقاب بسیل نمودن از
چشم داشتن ارتکاب کناه کردن وشروع بکاری کردن استلاب ربودن
اصطحاب بایکدیکر صحبت داشتن ویاری داشتن وبیرون آوردن مغز
از استخوان اضطراب خلل یافته شدن وپریشان حال شدن و جنبیدن
وبیکدیکر را شمشیر زدن وبهم واکوفتن اظطراب شاد کشتن اطلاب جستن
اغتراب غریب شدن اغتصاب بزور گرفتن اغتناب بازکشتن افتراب
نزدیك شدن اقتضاب بریدن ودرحال چیزی گفتن از زغاب چرا
چیزی را عطاب عمامه برسر نهادن اعتقاب بیع را از مشتری بازداشتن
وتسلیم نمودن اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن اسبی خود وتصرف
کردن درکسب التهاب افروخته شدن آتش انتخاب بالا وازبلند کریستن
انجاب وانتخاب برکزیدن اجتداب برودی جوب کفتن انتساب بچیزی
واخواندن وبچیزی نسبت کردن وبچیزی جوب کفتن انتشاب فرو
رفتن انتصاب برپای خواستن وبکاری قیام نمودن اشتهاب سپید شدن و
شدن انتقاب روی بند بربستن انتهاب غارت کردن انتهاب هیبت از

بکید کرقبول کردن ارتیاب درشك افتادن احتباب تا بیابان وا کذاشتن
کارود ربوشیدن جامه انتیاب بنوبت آمدن وقصد کردن وکسی را
کاری رسیدن وبازکشتن وبکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب
غیبت کسی کردن اختاب براه رفتن ودویدن استباب دشنام دادن
اهتباب با بغری در آمدن اعتیاب براهن یا استین پوشیدن و بدل اصل
ونسب شدن ائتاب شرم داشتن اعتیاب بازکشتن ابتشاب شوریده و آشفته
حال شدن وبهم آمیختن وبهم پیچیده شدن ازداب بر داشتن اکتئاب
اندوه کین شدن من مصدر الانفعال انقیاب رفتن آب انجذاب کشیده شدن
ونیك رفتن انحداب بلند برآمدن انطلاب خاسته شدن انحطاب (نسخا)
کشیده شدن انثعاب روان شدن خون ومثل آن انتراب در کین نشستن
شکار باز انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیك رفتن اسب واشتر
انتقاب پراکنده شدن ومردن انقضاب بریده شدن انقلاب واکردیدن
انجیاب واشدن ابر وتاریکی وامثال آن انسیاب روان شدن آب ومار ومثل
آن وبازکشتن انتراب دوبار شدن انصباب بخته شدن انکباب بروی
درافتادن انرقاب در سوراخ رفتن انسطاب روان شدن آب ومثل آن
من مصدر الاستفعال استعتاب کناه برداشتن استجلاب مثل اجتلاب است
استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعشاب خوش
نودی خواستن وبازکشتن خواستن از بدی وغیر آن وطلب عتاب
کردن استصعاب دشخوار شمردن ودشوار شدن استضراب غلیظ
شدن انکبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب کرفتن استعذاب

خوش آمدن

خوش آمدن وخوش شمردن استغراب سخت غریب آمدن وغریب
شمردن وسخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استغراب
غریب شدن وسخن پارسی درمیان عربی آوردن استیجاب سزاوار
شدن استیعاب از بن برکندن وهمه را فرا رسیدن استصواب
صواب آمدن وخوش آمدن استیهاب بخشیدن خواستن استیئاب بی دل
بیچاره شدن وراست شدن کار استحباب دوست داشتن وبرکزیدن
استطباب صفت کردن علت وعلاج خواستن من مصدر الافعلال
احباب برنك سیاه وسرخ وسفید شدن اشهباب سفید
شدن اسب من مصدر الافعیلال اشریباب کردن دراز کردن تا چیزی را
نیك دیده شود اشهیباب مثل الاشهباب من مصدر الافیعال اجذیاب
نوزپشت شدن احثیثاب واخشیشاب غلیظ شدن آب وباکیاه
شدن زمین من مصدر الافعلال اثلباب سنا ایستادن وهموار وکشیده
شدن راه وسرسینه راست داشتن اجلنباب بیا کنده شدن ونیك در رفتن
وچسبیدن ازلعاب دیار شدن موی جوزه و برآمدن موی و فراهم
آوردن سیل چیزها را اسلحباب راست شدن وکشیده شدن اعتناب
روان شدن من غیر المصادر اسخوب سخت خورنده وسخت آشامنده استی
جامه که میان آن سوراخ کرده باشد ودر کردن انداخته باشند بی آستین
اثوب جمع اشخوب وازدره که یکی نتداب پیدا او آب تسبیح کشیده
وبازکرد بده بجانب حق آب متشدید باچراکاه وعلفی که چارپا میخورد
وکفته اند که آب سرمایم همچنانست که میوه هر آدمی را او شاب طهاری

اعشیاب کیاه شدن زمین

متفرقه اصهب اشقر اثلب واثلب سنك وخاك اضراب كروهها از
همسران ودوستان انصاب رنجها وبتهاي كه تازيان بر پاي مي داشتند
ومي پرستيدند نعوذ بالله من شرور اعمالهم اكواب كوزها وابريقها
بي دسته وبي لوله احقاب سالهاي هفتاد وهشتاد وزمانهاي دراز
دراز احباب دوستان اعناب انكورها ورزها وبدين معني اخبر
در كشاف در سوره عم امده است كه الاعناب الكروم ارباب خداوندان
وپرورنده بندكان اصحاب ياران وخداوندان اصاحيب جمع اسب سوي
دو اسباب بنيها ودرها وراهها وبمعني اوسطا است قول خداي تعالي
كما اسباب السماء يعني درهاي اسمان اقطاب قطبها انياب دندانها
اناب نيها اوطب خيكهاي كه در وشير كنند وجمع وطب است اجلاب
مهبكان اكلاب واكلب واكالب سكان القاب نامهاي كه دلالت بر مدح يا ذم
كند اعقاب فرزندان كه از پس مادر وپدر باشند احطاب هيمها اقارب
خويشان اذناب دمها اردب كيل بزرك اربب بتشديد با كوتاه سطبر
اجانب بيكانكان اكاذيب دروغها اكذب دروغ كوينده تر اصب كه در قران
امده است كه اصب اليهن يعني ميل كنم كه در اصل اصبو بوده است اسلوب
كونه وطريقه وكردن اشتر اساليب جمع وجمع كلام نيز كويند اجب شترهاي
كوهان بريده اقب باريك ميان انبوب واناب بندها واني نيز هر دو جمع
انبوبه باشد اتاب دي درختي است احقب خر كور اخشب كوه درست بزرك
احزب فوز بشتاب سكوب اب روان اجرب كركين اهب سازهاي عرب
واو جمع اهبه اشيب سپيد سر وانكه موي سر او سپيد باشد

اهاب پوست اهب واهب جمع احب بزركوارتر وشتري كه در روز اناث
سرخ وسفيد باشد ومردي كه موي سر او سرخ باشد ارقب بزرك كردن
اركب انكه بلند زانوي او بزرك تر باشد اشعب انكه سر وپاي او از يكديكر
دور باشد ارنب خركوش وپشته ريك وكياهيست مخصوص اراب
جمع انكب او را كمان وتير باشد اشرب رنكي كه برنكي ديكر اميخته باشد
اركوب سوزان ارجاب رودها اب وطرف وناحيه واشنب انكه دندانش
روشن وصاف باشد اشهب سپيد وسيه كه سپيدي او غالب باشد و
روزي كه باد سرد باشد اهذب بسيار مژه اعضب انكه اندرون سروي
شكسته باشد نصب راست سر اغرب غريب تر وعجيب تر اعجب عجيب تر ازب
شادي ولرزه وترس ودشمني وباد كژ كم كه انرا نكبا هم كويند وپير خاك نده
وانكه پدرش معلوم نباشد اذب سال فراخ وحيوان پر موي دراز
مواخطب انكه نيك تر خطبه خواند واشتري كه بروي او موي دراز
امده باشد ومرغي كه انرا اشقراق هم كويند احطب لاغر اداب و[?]
تازه كه در دباغ كرده باشند تا بكدازند اطيب خوب تر اغلب افزونتر
وبيشتر وشخص سطبر كردن انسب مناسب تر اخرب ويران تر وبنكاه
وسوراخ كرده شده اديب ادب دارنده ارغب رغبت كننده تر اطرب تر
ارب وارب كار وحاجت اربب دانا وعضو را هم كويند اراب واراب جمع
ادب كار عجيب ادب طور وكار پسنديده اداب جمع باب الالف مع التاء
من مصدر الثلاثي المجرد ايالت سياست كردن اتاوت بيرون كردن
خراج وحاصل كردن ملك اتوتيا مدن البته بتشديد تاء اول وتخفيف

تاء ثاني مصدر مرة است و براي تاكيد و مبالغه و مستعمل است واو
بمعني قطعه باشد يعني يكبار بريدن و در اصل ثبت بوده است و الف و
لام در او زايد است و عوض فعل عامل اثاوت سخن چيزي كردن امارت
امير شدن امامت پيشوايي كردن ارت بحرف را كذشتن زبان در لكت
امه شيخ شدن و سرا شيب و سرا بالا شدن و بلند شدن و وقت
معين كردن الت نقصان كردن اكلت و اكلة غيبت مردم كردن ايمه
بي شوهر شدن زن و بسيار شهوت شدن مرد اهة اه كشيدن از اندوه
انيت ناليدن بردن ات غالب شدن بحجت اناة زمي و اهستكي نمودن
اجارت مزد دادن الفت خو كرشدن اهة شك و عار داشتن امنة
ايمن داشتن و بي ترس شدن الهة عبادت كردن ابت سخت كرم شدن
اهنة كينه داشتن و خشم كرفتن ابت رحمة كردن و مرثيه كفتن من مشدد
الافعال اثابت مزد دادن و نوشتن اجابت فروتني كردن و ارام دل
كرفته شدن اسحات نيست كردن و از بن كندن اسكات خاموش
كردن اسبات در شنبه رفتن ابنات در شك سالي شدن اشمات
شادي كردن دشمن اصلات برهنه كردن شمشير و از نيام كشيدن
اصمات خاموش كردن و خاموش شدن و اكنده ميان كشتن و از سخن
كفتن در افتادن اعنات هلاك كردن و دركاري افكندن كه از ان
بيرون نتوان شد اركات زايد كردن اثبات بريدن اشتات پراكنده
كردن اخنات خوار و زبان كردانيدن و شرم داشتن افلات رستن
و رهانيدن و ناكاه مردن انبات رويدن و رويانيدن انصات خاموش
بودن

بودن انابت پاداش دادن و باعتدال مزاج باز امدن ابهات كنده شدن
اجابت جواب دادن ارابت كسي را بكمان افكندن و شك اوردن اشابت
پير كردانيدن و سپيد موي كردانيدن و پير شدن اصابت رسيدن
و يافتن و خواستن و صواب كفتن و صواب يافتن اطابت خوش كردن
و خوشبوي كردانيدن و استنجا كردن انابة باز كرديدن بسوي خداي
عز و جل و باز كشتن از كار بد اهابه بهيمه را خواندن اهالة ريختن اباتت
شب كذرانيدن و شب هلاك كردن افاتت در كذرانيدن اقاتت
توانا شدن و قوت دادن و نكهباني كردن الاتت نقصان كردن
اهاحت خشك كردن كياه اماتة ميرانيدن و ميرانيدن كداشتن
قوله تعالى امتنا اثنتين يعني اولست و اماته الله مائة عام بمعني تا
اغاثة بفرياد رسيدن و ياري دادن اباحة حلال كردن اناخة نقد بر
كردن ازاحة دور كردن اشاحة پرهيزيدن افاحة باد رها كردن
اراحة آسودن و اسايش دادن و بشبانكاه اوردن و بشب چرانيدن
چارپا و كنديده شدن و مردن و حق بمستحق رسانيدن و نفس كشيدن
و بوي چيزي دريافتن اصاخة شنفتن اناخة خوابانيدن اشتر
ابادت هلاك كردن اجادت نيك كردن و نيك كفتن و روان كردن
ارادة خاستن اشادة بلند كردن نام و بنا و برافراشتن و شنوانيدن
و اواز بلند خواندن اعادت باز كردانيدن اعاذة در پناه كرفتن افادة
فايده دادن اقادت قصاص كردن و اسب بخشيدن ابارت هلاك كردن
اثارة كرد انكيختن و برخيزانيدن و زمين را شخم زدن براي زراعت

سيدن کردا

واب آوردن بارا لاكة رسول وايلچي شدن اجابت جواب بازدادن وباز

ادارة كردانيدن وكرد كردن الاصة كرد كردانيدن برچيزي الاحة تن سيدن

ودرخشيدن ودرخشان كردانيدن وحق كسي را بردن اجارة زنهار دادن

وبرباد رسانيدن ورهانيدن ازارة بزيارت بردن اشارة بر نمر كفتن و

فرمودن وانكشت رفتن اصارة كردانيدن وميل دادن اطارة پرانيدن

اعارة عاريت دادن اغارة غارت كردن وبعبور رسيدن وشتافتن

ويك يافتن وبنشيب رفتن انارة روشن كردن وروشن شدن وجامه را

علم كردن اجازة روا داشتن وفروكذاشتن ووصلت دادن وبريدن

وازپس كذاشتن وروان كردن ودستوري دادن وتمام كردن مصرعي

كه كسي ديكر كفته باشد ويك قافيه طا ويكي دال اوردن افادة بهره

كردن اساسه سپس درافتادن اكاسه فرزند نر زاييدن احاشه

شكار برانكيختن اطاشه سيل دادن اعاشه زنده داشتن افاضه نرم كرفتن

واشكارا كفتن افاطه هلاك كردن اناضه ميوه رسيدن ازاضه

پرآب شدن بيابان وحوض اخاضه در آب درآوردن

افاضة بسيار كردن وبغلبكي بازكرديدن وفروريزانيدن آب وخبر

رسانيدن وكفت وكو كردن ودرحديثي وقصه شروع كردن اغاضه

كم كردن آب احاطت كرد فرو كرفتن ودانستن اشاطة هلاك كردن

وخون آلود كردن وسوزانيدن وعرض كردن چيزي براي كشتن اماطة

سوزانيدن ودور كردن اباعت چيزي را جهت بيع عرضه كردن اجاعة

كرسنه داشتن اذاعة واشاعة اشكارا كردن وپاشيدن واذاعت بمعني

تمام

ختن

تمام آشاميدن آب حوض وكوزه هم آمده است واشاعة بمعني پرانداختن

وبخش ناكرده نهادن وپاره كردانيدن هم آمده است اضاعة [illegible]

اطاعة فرمان بردن ورسيده شدن ميوه درختان راعة طلب كردن

ازاعة از حق بكرديدن اساغة بكلو فرو بردن اجافة درواكردن

واندرون چيزي جراحت كردن ~~اجافة درواكردن واندرون چيزي~~

جراحت كردن اخافة ترسانيدن اسافة هلاك كردن غله ومال و

شمشير داشتن وشمشير زدن وسوراخ كردن اشافة واقف شدن

وبرچيزي مشرف شدن اصافة در تابستان شدن ارافة فراخ نعمت

شدن زمين وبر فراخي سال در شدن ازادة ياري دادن كسي را در زندان

شتر وكوسفند ارادة تنكي وباريك كردانيدن مغز استخوان اسادة

فرزند سپيد وفرزند سياه زاييدن اضافة مهماني كردن وميل دادن

وچسبانيدن وچسبيدن وچسبانيدن ومضاف كردن كلمه بكلمه

وترسيدن وافزون كردن ونسبت كردن وكرد فرو كرفتن وپناه دادن

اطاقة كرد چيزي درآمدن انافة بلند شدن ازاقة چشانيدن اساقة چارپا

بكسي دادن براي راندن وراندن فرمودن اشاقة كار پسنديده كردن

اراقة ريختن آب وانچه بدان ماند اضاقة تنك كردن وتنك دست شدن

اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن وفاق تير بزه كمان نهادن اساعة

فرو كذاشتن وضايع كردن الاقة نكاه داشتن وراست كردن دوات

بليقه اجاكت اثر كردن اجالة كردانيدن احالة حواله كردن وحيلت كردن

ومحال كفتن وبرآب نشستن وپايدار كردن وبكيال شدن انالة

بگمان افکندن وسزاوار شدن وامیدوار شدن ازابر که بارد ادالت دولت
دادن اذالة خوار کردن ازالة وازاحة دور کردن اسالة روان کردن
آب وسیل ومثل آن اشالة برداشتن اطاقة دراز کردن وفرزند دراز
زادن اعالت بسیار عیال شدن ودرویش شدن اغالت درحالة
آبستنی فرزند را شیر دادن اقالت بیع شکافتن وازگناه درگذشتن
امالت میل دادن اناقة زیاد وبلند شدن انالة عطا دادن ادامة
دایم داشتن اسامة چرانیدن اعامة ابرناک شدن اقامة ایستادن وبرپای
کردن وبرپای داشتن وراست کردن وراست داشتن ومداومت کردن
وقامت کفتن وحق چیزی گذاردن قوله تعالی واقام الصلوة دراصل
اقامة بوده است تا از برای خفت حذف کرده اند ولیکن برای مداومت
کردن است وبرپای داشتن الامة سزاوار ملامت گشتن انامة خوابانیدن
اراست بچاربا شدن ابانت روشن کردن وروشن گفتن وجدا کردن اداتة
وام دادن وبوعده چیزی فروختن وجزا دادن وبمعنی اخیر مشتق از دین
است بکسر دال اعانة یاری کردن الانة نرم کردن وازینجاست قوله تعالی
والنا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت رسیدن اماهة بآب رسیدن
چاه وآب دادن وآب از زمین بیرون آوردن وآب در چیزی بخشیدن ابادة
بازگشتن وقصاص کردن وبماوی آوردن اجاءة آوردن وپناه گاه کردن
وبمعنی اولی است قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اثاءت
انداختن اداءت دردمند کردن وبهم نهادن اراءة نمودن وشنانیدن
اساءت بدی کردن اضاءت روشن کردن وروشن شدن اشاءت درکار شدن

اثابت باز کردیدن وغنیمت کردانیدن اثاءة کران بار کردانیدن وخام کردن
کوشت اشاءت امید کردانیدن من مصدر الافتعال افتآت باطل کردن وتنها
شدن ویگانه ومستقل شدن افتلات ناکاه مردن التفات واپس
نگریستن اشتکات برسر افتادن اقتیات علف خوردن وقوت
کرفتن اختیات در شب آمدن وراه زنی کردن وفریب دادن وفرا کرفتن
سخن ویاد داشتن آن وفرو آمدن مرغ از هوا بشکار وبکاری قیام نمودن
بی مدد خواستن از کسی من مصدر الانفعال انصلات بگذشتن وپیش رفتن
انقلات رستن ابیات تمام پخته شدن خرما انقیات بریده شدن انصبات
رو وا کردن وآب دادن وراست قامت شدن انقیاد خرد ومرده شدن
من مصدر الاستفعال استبنات دزنک کردن استتابة توبه کردن خواستن
استثابة پاداش خواستن استجابة جواب کفتن وقبول کردن استراثة از کمان
برده خبر یافتن استصابت صواب آمدن استطابة خوش آمدن واستنجا
کردن استنابت نیابت داشتن خواستن استزاتة روغن زیت خواستن
استقایة قوت خواستن استمانة مستقل بودن در حرب واز موت
باک نداشتن وبرفور گستاخ شدن درکار استقالة بیع واستکافتن
خواستن استراثة کاهل شمردن استعانت فریاد خواستن استحاثة
واستیاثة بیرون آوردن استباحة مباح کردن ومباح یافتن وازبیخ
بیخ برکندن استراحة آسودن وبوی بردن استماحة عطا خواستن وشفاعت
کردن خواستن استناخت فروختن شتر استجادة نیک شمردن ونیک
آمدن استزادة افزون خواستن ومقصر شمردن کسی را در کاری استفادة

فایده گرفتن استفادة فرمون بر شدن وقصاص ستاندن استعادة باز
گفتن سخن خواستن وباز کردن خواستن استعاذة واداشتن خواستن
استثارة کرد برانگیختن استجارة زنهار خواستن استجابة بپذیرفتن خواستن
ومهربانی کردن خواستن استدارة گرد شدن استزارة زیارت کردن
خواستن استشارة مشورة خاستن کردن وفربه شدن استطارة
پراکنده وفاش شدن وپرانیدن استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن
واب خواستن استمارة جدا شدن استجاشة لشکر خواستن استباحة
واباحت رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضة مرغزار
شدن زمین وفراخ شدن استعاضة عوض خواستن وپراکنده وفاش [illegible]
شدن استشاطة از خشم سوختن وفربه شدن استباعة فروختن
خواستن استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش
آمدن استبالة بول کردن خواستن استحالة محال شدن ومحال شمردن
وازحال بگردیدن استطالة کردن گشی کردن ودراز شدن استمالة
دلخوشی دادن وبسوی خود میل فرمودن استدامة دوام خواستن استقامة
راست شدن وراست ایستادن استنامة خواب کردن وارامیدن
استهامة سفید گردانیدن وازراه بردن وحیران شدن استقاءة
قی کردن خواستن استبانة آشکارا شدن استدانة وام خواستن استعانة
یاری خواستن وزنهار باك کردن استکانة فروتنی کردن وزاری کردن
وگردن نهادن فرمان را استلانة نرم شدن استهانة خوار شمردن [illegible] من مصدر الافتعال

الکثات کمیت شدن اسب من غیر الصاد اکرة چاه کنان واوجمع اکار است
علی غیر قیاس اکرومة بغایت بخشندگی وبزرگوار العوبة بازی اکذوبة
دروغ اصوخة برك گیاهیست که شمام گویند اسمیت جمع اسما آت
الجرة بخارها ادخنة دودها ارثة سرگینی که گرد خاکستر چینند تا خلیع
شود وپایان آتش را افروزند احولة باالله که برای صید مرغ نهند اصیبة
کودکان اصبیة مصغر اصبیه است اصلیتة شمشیر صیقل کرده و شمشیر
برهنه یعنی از نیام کشیده اصلات کاردها واوجمع صلت است
دستهم اصمة جای خالی اصبوحة بامدادانه شبانگاه اساورة سواران
برنجها واوجمع استوار است اضحیانة شب روشن ایضا اضبارة
جماعت وبرسریم چیده از کتب وغیرها اضحوکة آنچه مردم را بخند
آرد اعجالة شیری که در غیر وقت شبان برای کسی بدوشد الغمیت
اللت بمعنی التی است واللت بکسر لام هم بهمین معنی است اعقت احمق
وآنکه بدست چپ کاری بکند اضحم زنهای دشت نشیب که دربنا
پشتها واقع شده باشد واوجمع ضبر است اخذة جادوئی وکار بغایت
نازك وباریك که مانند سحر باشد اوبیت جمع وبا است آیة نشان وعجب
وعجایب آیات جمع آیت اتوکة مردی آنت توکه زنی ابو بیهنیة فی اباضیة
گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله ابن اباض نهی اند الوقت نان با روغن
تازه اغشته امهة مادر امهات جمع امات بمعنی امهات است واوجمع
ام است اناوة خراج ملك اغوثة حادثة وسخن زمانة اجوزة پیر دختهانا
که درخانه اندازند آسوة واسوة پشو اسطیة سزاوار درمیان و هجینیات

است اطيمة ازمولة او ازكنده ازملة بيا دارينة نال ديني اردبة آجر
بزرك اربة اهل بياق وبهمان الت حالت وجنازه وچيزي كه سبب
حصول چيزي شود كه چوبي كه خيمه و الاحق برازاست كند الآة
جمع استاة براكنده كان افت رحمة افات جمع امت فرا موشي امتيين
لشهاي خورد امت راه دين ونعمت امة جماعة وپيروان انبيا عليه السلم
ومردي كه جامع خير ومقتدايي مردم باشد ودين ووقت ومدت وقد
وقامة چيزي ومادر وفرد وممتاز در دين امة كنيزك اشارة زهها
وفرمانها اداة آلت اخت خواهر وماننده بمعني اخيراست قوله تعالى
كلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اسرة جمع سوسر است ابنة
دختر ادنية بلا انانية مني وخويشتن بيني الية دبرالية دنبة كوسفند
وكوشت بيخ انكشت بزركين اثقية دلك پايه اسطوانة ستون ابرة نيش
كژدم ونيش بمغ وهر نيشي كه باشد وسوزن اكرة چاه اسطارة وسطو
سخن باطل وافسانه الهة خدايان كما قال الله تعالى لو كان فيهما الهة
الا الله لفسدتا اشحة بخيلان اقواة روزيها اثرة واثارة بقيت چيزي ازقة
روز قيامت او وزة زن جت ومرغاني ماده كه بزبان جيل مايه سيكاكو
اولات خداوندان واو براي جمع موئنث است اخلت وابي الله احته شد
واو فعل ماضي مجهولست امنة وامنة مردامين امانة انچه يكي به
تا هركاه كه خواهند لستانند اخية الاچيقهاي خامه پشمين وسرايل
ازمنازل قمر واو مفرد وجمع آمده است ازرة استوار شو ماده قوي
اشكلت حاجة اقوعة ميان سرتربت كه بالا امده باشد ازرة

بفتح را درختي است كه از وچوب كيرند ارزت درخت صنوبر ابوة
پدري اخوة برادري ادرة دبه خايه واجرة مزد ابالة بشته هيمه
ان سراي اربة حاجت اسامة شير درنده اريكة تخت اسكفت آستانه
اساكفة كفش كران وصنعت كران اوقية مقدار ده درم است
وپنج سبع درهمي واوقيه در حديث بمعني چهل درم آمده است
امعة مرد ضعيف راي احنة كينه اسكت يك جانب فرج اخلة
جمع خلالست احم ولكيت بيشه اذلت خوار شدكان ونرم شوندكان
ورحم كنندكان كما قال الله تعالى اذلة على المؤمنين اعزة دوست
داشته شدكان وبزركوار داشته شدكان ودشمنان ومنكران
آيه آينده ائمة امامان ازمة مهارها اكنة پردها اينة كوسفند ماده
ابت وابت وابت سخت كرم اوظفة جمع وظيفه است كه در كتاب
واو مبينست اهدة پيراهن خرد اهرة متاع خانه اهرات جمع
امة شكسته كه بدماغ رسيده باشد وامادماغ را از اثرات
جراحت لشده باشد اشارة انچه كشك در او نهند تا در آفتاب
خشك شود ازمنة زمانها اشربة شربها وشربتها انبذة شربتها
خرما واو جمع نبيذ است ازة سختي زمانه اداوة ظرف آب كه آنرا
مطهره كويند اطرة پي كه بر فوق تير پيچند وخون خاكستر كه
بر دبك مالند جهت اصلاح ديك ازفكة كروه وهمه اغلمت پسران
اسلحة سلاحها اوعية جامها اوظفها انية ظرفها اسقية خيكها
اطعمة طعامها اعذبة غلالها ابنة كرمي كه در چوب مي باشد ابنية

باها اثنیه ستایشها امله سر انکشت اهاله چربش کوشت اهبه ساز
و بجارش چیزی یا اهله ماههای نو ادله راه نمایندکان السنه زبانها
اکاسره پادشاهان عجم و او جمع کسری است اساوره دست او
رنجها اضافه ضیافتها و میهمانیها اقوریه بخنها اجنحه بالهای
مرغان و بغلهای آدمیان ایله موضعی است ایالة رود خانها و
ظرفهایی که در و شیره و دوشاب کنند اجنه بچهایی که در شکم مادر
باشند و او جمع جنین است اضحیه و اضحیه و اضحاة کوسفندی
که در روز اضحی قربان کرده شود اروبه بز ماده کوهی وحشی اغلوطة
مسئله که بان کسی را بغلط اندازند و نهی الرسول علیه السلم عن الاغلوطات
اُحجیه سوالی که بجهت آزمایش از کسی کنند اکمه پشته زمین و زمین
بلند اکمات جمع اکه کرمای سخت و سختی حال و حادثه اثله اصل درخت
کز اثلات جمع اجنه کونه روی ادمة مقام و اثینا که از چوب
باشد اقنه خانه که از سنگ کرده باشند ابهة بزرکی اربیة اهل بیخ
زان آلهة آفتاب موضعی در جزیره ازده علتی است که از غلبه سرما
بدید میشود اترب جمع ترابست اجربت جمع جریبست اجانه لاک و
شل چیزی که در او جامه می شویند اونه وقتها و او جمع اوانست
احقه اطراف و جوانب اکله میوههای درخت ارک لقمه و خارش
اکله خورندکان اکیله خورده شده اکله کوسفندی پرورداشته ادمة
ظاهر بشره و باطن پوست ادمه پیشوای دست او نیز و رنک کندم کون
ایالت کروه و دسته غله است دبر و حلقه در اسکیت این یعنی دبر

امنیه

أمنيّة
دروغ و آرزو و قرآن خواندن کما قال الله تعالی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته امیهه سنک امزجه مزاجها **باب الالف مع الثاء من مصادر**
الثلاثی المجرد ارث میراث بردن اث دراز و نرم شدن موی و
بسیار شدن و در هم پیچیده شدن ابث ماهیدن **من مصادر**
الافعال افراث در بلا و مشقت انداختن احداث نو کردن و حدث
کردن و خبر کفتن اهراث لاغر کردن ستور در راندن احناث
سوکند را دروغ کردن اخباث پلید کردن و پلید شدن و بد
کسی کفتن و یاران خبیث کرفتن و بفساد آوردن اخثاث بار کردن
ارغاث شیر دادن ارفاث فحش کفتن اکراث غمکین کردن الباث درنگ
کردن ابثاث راز خود آشکارا کردن اغثاث تباه شدن و سخن
بد کفتن و لاغر شدن و کوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه و مقیم کردن
شدن و دایم شدن باران انثاث مایه زاییدن ابراث میراث کذاشتن
ایطاث بریک نورد رسیدن و بزمین نورد رسیدن پا اسراف نفقه و مال
کردن اهماث اسراف کردن و تمام دادن **من مصادر الافتعال** ابتحاث کاویدن
ابتعاث برانکیختن اجتداث قبر کردن و موضع قبر کرفتن احتراث
کشت کردن اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی انتکاث عهد
شکستن انتقاث شکافتن التیاث پیچیده شدن چیزی بچیزی و تکور
شدن کار بر کسی و کاهلی کردن اجتثاث در حوض انداختن و
از بن بر کندن ارتثاث زخم دار را از جنکاه ببر آوردن **من مصادر**
الانفعال انبعاث برانکیخته شدن انحثاث شکستن و دو تا شدن انقراث

پاره پاره شدن انهیات جنبیده شدن در آب انبتات برکنده
شدن انقعات از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال
استحداث چیزی نو کرفتن و نو آوردن استجاث جثث آمدن استحثاث
در آز و حرص انداختن من مصدر الافعال انعثاث خاک رنگ شدن ارتثاث
پراکنده شدن من غیر المصادر اثاث رخت خانه و متاع بحتاج
خانه و آنچه برخورداری از آن کیرند مثل دیک و تبر و غیره اکوث
مرد احمق ضعیف اشعث برآشفته و موی کرد آلود شده اعفث بخت
برهنه اخبث پلید تر اضغاث خوابهای آشفته ابث شادان [illegible] اثیث
درهم پیچیده اناثیث زنان بسیار کوشت فربه احوث مرد بزرک شکم
و نرم شکم اجباث کفهای دستها و چنکالها ارث میراث و اصل
کار قدیم احداث نو بداشدها و جوانان انکاث ریسمانهایی که
از تاب درافتاده باشد اناث زنان اناث جمع و مراد با اناث که در قرآن
آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است اناث جمع
باشد احادیث خبرها و افسانها احداث و احدوث قبرها باب الالف
مع الجیم من المصادر الثلاثی المجرد اجیج برافروختن آتش اجّ دویدن
شتر مرغ اجوج تلخ شدن اجوج بفتح الف یعنی کداشتن ایج و ارج
برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن لجج کرم شدن و
تشنه شدن من مصدر الافعال اهاج شاد کردن اتلاج کشاده کردن دل
اخراج در بزه و کناه افکندن و درپناه کردن و شک کردن اهماج کوشش
نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اخناج میل دادن و

بچانیدن سخن اخواج بچه ناقص زاییدن شتر و ناقص شدن و کم باران
شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن
یعنی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی
بجامه در بردن و در برده شدن و محکم شدن ارتاج و ازلاج
در لبستن و بسته شدن در و غیر آن ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن
و حریص کردانیدن و بکناه دلالت کردن کسی را ارهاج برانگیختن
کرد اسراج چراغ فرا کرفتن و زین بر اسب نهادن افجاج پاها از همدیگر
جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج بچاپچ جستن برق الفاج
مفلس شدن الجاج در عالم کردیدن و کرم شدن اسب برای دویدن
افراج راه وا دادن افلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن بچه را انتاج
زاییدن و نزدیک شدن بزادن انضاج پخته کردن و بریان کردن
انقاج خرکوش برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و برجاد پا
تشنه سیر کردن چندانکه چارپا صیقی نفس پیدا کند ایلاج در آوردن
و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل
فی النهار و یولج النهار فی اللیل اهاج آتش برافروختن احواج نیاز مند
کردن احجاج حج فرستادن اضجاج بانک کردن و غوغا کردن و بیاد ملمع
آوردن من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بودن
و کشیدن و بچه از شیر بازکرفتن ادلاج آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن
ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن برق
امتزاج آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر آویختن و در کشتی جنگ کردن و

واشال آن امتاج پر شدن تهیگاه چارپا از خوردن بسیار ابتهاج (شادمان شدن)
داشتن ائتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج بر انگیخته شدن
ادماج در رفتن در چیزی استلاج (؟) احتجاج حجت آوردن انحجاج کج رفتن
ازدواج زن دادن وزن بردن التجاج پناه بردن و واگذاشتن کار و
در گذرانیدن ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها
انتجاج افروخته شدن آتش من مصدر الافعال ابتعاج شکافته شدن آتش
ابلاج صبح دمیدن ازعاج بر انگیخته شدن و برکنده شدن انحجاج
سخت خراشیده شدن اندماج درید شدن اندراج در رفتن در چیزی
و مدور شدن چیزی اندماج در رفتن در چیزی انبساج واکشوده شدن
اندماج آماهیده شدن شکم انخضاج بر افروخته شدن از غضب
انشراج شکافته شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن و
شکافته شدن انعراج کج شدن انعاج برو در آمدن من مصدر
الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
استسماج ناخوش آمدن و بد طعم آمدن استشناج تمام شدن
و بسیار شدن و در هم رفته شدن گیاه استعلاج سخت شدن
پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخجاج سفید و سیاه شدن
اعوجاج کج شدن الهیجاج آشفته شدن من مصدر الافعیلال ادرنجاج در رفتن
در چیزی ابلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنساج
برشته شدن پوست من غیر المصادر اعرج لنگ ابج شکسته سر اهوج
کار اجنح بزرگ جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن و آشکارا و در خشان

ازج زجج ادعج سیاه چشم اشرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه
او بزرگتر باشد افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد و بهم نرسد
افلج بالاترین طرف افلج گشاده دندان ازج شخص کشیده ابرو و جانور
فراخ کام ابلج برنده تر احوج نیازمندتر اخفج مردی که زانوهای او
از یکدیگر دور باشد ابج شتر مرغ اجوج درخشنده تر اجاج تلخ و
گرم و تشنه اضرج سخت و جامه زرد و اسب بسیار عرق و کژ ابریشم
ایارج دارویی است ابرج وارج بویا یعنی داروی خوش بوی که در طعام
کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج موجها امشاج آبها و خو
بهم آمیخته اوداج جمع وداجت یعنی رگ کیسه و رگ گردن انجوج عود
خوش بوی اجاج سختیهای گرما و او جمع اجت است افحج آنکه پشت پای و
ساقها از هم دور باشد و پاشنهاش بهم نزدیک اهلیلج داروی
ایج فراخ چشم ابرنج آلت دوغ و روغن یعنی سر از نهج پوست روا
جنسها و صنفها و جفتها باب الالف مع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد
اح سرفه کردن ازوح در هم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس ایستادن
و خلاف کردن اجاح تشنه شدن و خشمناک شدن انوح بانگ
کردن مرغی است و سخت نفس کشیدن انح وانیح سخت نفس کشیدن
من الافعال ایحاح شادی کردن افضاح سیراب کردن اتراح بزرگ گردانیدن
و سختی نمادن و در عجایب اللغة ایراح غمگین کردن ارباح سود مند کردن
اجناح میل کردن و میل دادن ارجاح افزون کردن اسجاح نیک عفو کردن اجراح
داغ کردن شتر را ابحاح اسماح فرمان بردار گشتن اصباح کشتن و یعنی

صيرورة است ودر صباح رفتن اشقاح زرد وسرخ شدن خرما
اصفاح سايل را رد كردانيدن وميل دادن كما قال النبي ص قلب المؤمن
يصفح على الحق وپهن كردن اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد كردن
وگران كردن قرض بر كسي افضاح تازي ابان شدن وعيد كردن نصارى رقص
اكماح لجام چارپا را كشيدن تا سر بردارد وبرك بلد آوردن رز اسناح
نزديك برآيدن اسنان شتر افلاح فيروزي يافتن ورستن وباقي ماندن
اقباح كار زشت كردن اقراح ريش كردن اقماح سر برداشتن وچشم
در پيش انداختن اكلاح روي ترش كردن القاح شما دياز را ايغر دادن املاح
نمك بسيار در طعام كردن امراح شاد كردن الفاح باردار شدن وبار دار
كردانيدن انباح بيابانك آوردن سگ را انجاح روا كردن وروا شدن
حاجت انكاح مرد را زن دادن اتياح اندك كردن ابداح كردن نهادن
وفرمان بردار شدن وفربه وخوش حال شدن وتوقف كردن نر
در بر جستن ماده ايضاح روشن كردن وآشكارا كردن ايجاح كران
آواز كردانيدن اصحاح خداوند چهارپايان تن درست شدن انجاح
آبستن شدن الحاح مبالغه كردن وايستادن ودايم بازيدن امحاح
كهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اجتداح پشت بر كردن اجتراح
كسب كردن اذباح ذبح كردن خود را ارتكاح آكنده شدن اصطباح ساختن
بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با يكديگر صلح كردن
وبصلاح آوردن وكار وپيشه وعرف نمودن اطراح انداختن
اطفاح كف از ديگ واگرفتن افتتاح گشودن وآغاز كردن افتضاح رسوا
شدن

محل
شدن اقتداح عيب كردن اقتراح چيزي از كسي بتحكم در خواستن وبي
چيزي
سخن گفتن اقتماح سخن برداشتن شتر از آب خوردن وافشاندن دارو بر
اكتساح برف رفتن وتمام كرفتن امتداح ستودن انتصاح بنصيحت
پذيرفتن انتضاح پاشيده شدن آب وآنچه بدان ماند انتطاح
سر زدن گاو وقوچ وغير آن انتضاح روشن شدن اجتياح از بن
بركندن ارتياح شاد شدن التياح تشنه شدن امتياح بخشش
الانفعال كردن وبخشش خواستن من مصدر انبطاح بر پشت خفتن ونهادن انطلاح
بروي در افتادن انسراح روا شدن در رفتن وبرهنه شدن انشراح
گشاده دل شدن انضباح سوختن روي از تابش گرما ومتغير شدن انداح
وانفضاح فراخ شدن وكشاده دل شدن انسباح فراخ شدن انصباح
شكافته شدن وروشن شدن ماه انتياح آماهيدن شكم وبزرك
شدن آن از فربهي من مصدر الاستفعال استصباح چراغ وا كرفتن استصلاح نيك
شدن ونيك آمدن وصلح جستن وصلاحيت كار رجستن استفتاح ياري
خواستن وصلاحيت كار رجستن استقباح زشت داشتن وزشت دانستن
استجراح عيب كردن وتباه شدن استملاح نمكين وشيرين آمدن استنباح
بانك كردن خواستن استنجاح حاجت روا كردن خواستن استنصاح
از كسي نصيحت خواستن وكسي را ناصح شمردن استنكاح زن خواستن استمناح
دست بر ابرو نهادن تا نيك بچيزي بنگري استيكاح سطبر شدن
استيقاح سخت شدن استلواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوي
من مصدر الافعلال بردن الملحاح سياه وسفيد شدن كوسفند اندحاح فراخ شدن شكم

ابتداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن

از پر خوردن طعام من مصدر الافتعال اشلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن
و پهن شدن و ویران شدن من غیر الصادر ابحح نیکو وراست و نرم افیح فراخ
پیشانی اصلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد ابطح رفتنگاه
آب و سیل که در ان سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع اتوح و ازوح
وا پس استیده از چیزی انح سخت فقر کشنده و آنکس که از و چیزی خواهند
و تنحنح کند از بخیلی انخ جمع اریح آنکس که گوشت اندک بر سرون دارد
دارد افطح پهن سر اکدح لنگ زشت اقرح اسبی که اندک سپیدی بر روی
او باشد ابح آنکه در آواز خودبح کند افلح لب زیرین شکافته قلح
زرد دندان اصح درست افصح سخن گوی تر و تیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح
روشن تر اتراح عنها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها
و اوجمع صباح است اصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها ارواح جانها
اشباح شخصها و کالبدها اطریح دراز اشاح واشاح هر دو حمایل
زیور کردن در کردن انداز ندا سلیح کمان و نام گیاهیست اقصح سلوتر
و سفیدتر و شیر درنده و شتر املح سیاه و سفید و شیرین تر و نمکین تر
لجاح و لجاج پرده و پوشیده چیزی باب الالف مع الخاء من مصادر
الثلاثی المجرد افخ بر پیشانی زدن من مصادر الافعال ابطاخ بسیار خربزه
شدن اسباخ بزمین شوره شدن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن
ترس انساخ فراموش کردن قران ایساخ چرکن کردانیدن اضاخ اندک آب
بر کشیدن اکماخ نشستن زرکانه انجاخ آرد شک و نازک سرشتن
افخاخ مقر دار شدن و فربه شدن من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ

بختن

انفاخ شوربیت شدن ...

پختن استضاخ بیرون کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن و بیرون
کشیدن چیزی انتساخ نسخه کرفتن انتفاخ باد کرفتن و آماهیده شدن
التیاخ چرکن شدن ایتلاخ بهم آمیختن و آشفته شدن امتخاخ مغز از
استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن
ماه انشداخ شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن
انفساخ تباه شدن و از هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوره و خرما
من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ داشتن جهت بچه
کردن استنساخ نسخه کرفتن و کتابت کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر
افتح تباه شده تر ازرخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده
اطبخ پخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ کر اضاخ اسم موضعی استاداخ کوزن
کوزه امصوخ و اماصیخ برکهای گیاهیست که آنرا ثمام کویند باب الالف
مع الدال من مصادر الثلاثی المجرد ابد خشم کرفتن و رمیدن ابود ابنا
ادیان در وقت باز کردانیدن شتر ماده آواز را ادید آواز دادن اشد خوف
یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن
افد نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم کرفتن اود برنج آوردن و کرانی
کردن و کران کردن و بر و در آوردن و کج شدن و نزدیک غروب رسیدن
آفتاب من مصدر الافعال ابراد بخشکی کردن و پشتاب رسول فرستادن و بیرون
خنک دادن ابعاد دور کردن اتلاد خداوند مال کهن شدن اجحاد اندک خیر
شدن و اقرار نکردن کیاه اجهاد برجانیدن احصاد بلوغ رسیدن
کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن احفاد شتابانیدن احقاد کینه

آوردن احماد ستودن و ستوده یافتن و سزاوار شدن اخلاد میل کردن
و جاودان کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد البتن
بنودن و خود را آبستن نمودن ارشاد راه نمودن بجواب رصاد ساختن
و چشم داشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد چارپا بچرا کا
و اکذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش کشتن ارقاد خوابانیدن
ازباد بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از پستان
چکانیدن ازباد کف بر آوردن ازهاد بر هیزکار شدن و اندک مال
شدن و درویش کشتن قال النبی صلعم افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد
سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن ازناد آلوده شدن ارجاد لرزانیدن
و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسفاد بزایغری کردن
داشتن اسناد لبث وا گذاشتن و نسبت حدیث کردن بکسی اشهاد
بخواب کردن اشهاد گواه کردانیدن و گرفتن و حاضر کردن و منی و مذی
از مرد جدا شدن و مذی بیرون آمدن اهماد شتاب کردن و درنگ کردن
و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اضحاد بگرمای آفتاب در آمدن
اضاد تیر از آماج درگذرانیدن اصعاد دور رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر
کردن و رفتن هر جا که ارادت باشد اصغاد بخشش کردن و سخت بند نهادن
اطراد کسی را راندن فرمودن اعباد بنده گرفتن اعتاد ساختن اعقاد
سطبر کردانیدن اعماد ستون فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد
تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن
عقل و دروغ گفتن اقراد آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر

آن بچیزی و بجای کشتن آنرا اقعاد نشاندن و لنگ کردن و پیدا شدن
پستان دختر الباد زین را نمد زین کردن و بر هم نشاندن و بر هم
نشستن و مقیم شدن و دم بر ران زدن شتر اناد شب از روزی رفتن
الحاد از حق بر کشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن
انجاد یاری دادن و بنجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کردن و کم
شده نشان دادن از آن انقاد نیست کردن و بی مال شدن اسواد فرزند
سپید و سیاه زاییدن ارواد اندک سیر کردن و آهسته رفتن ایجاد
در وجود آوردن و توانگر کردانیدن ایصاد طبق بر روی چیزی افکندن
و در بستن و در در بستن کما قال الله تعالی انها علیهم مؤصدة
ایراد فرود آوردن و باب آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن
ایباد سگ را بر شکار حریص کردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف
شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن
ابداد پراکنده کردن و بخشش کردن اجداد نو کردن و کوشش کردن
و خداوند بخت کردانیدن و هموار شدن و زمین در راه راست شدن
و بر راه راست رفتن و بریدن آمدن بار خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار
موج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غدو شدن و غدو جمع
غده باشد احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن و تیز نگاه کردن
اسداد صواب گفتن اصداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اضداد
خشم گرفتن و دشمن کردانیدن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن من مصدر

الافتعال ابتراد خود را به آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتهاد جهد کردن
ورای صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدواد فزود آوردن فرمودن و
بگلو فرو بردن طعام ناخاییده استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه
بکسی بردن ارتقاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن احتشاد جمع شدن
وقوت گرفتن ع ارتیاد بر سر هم چیدن چیزها اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یاری گرفتن
اعتقاد در دل گرفتن و قرار در دل دادن اعتماد در دست راست بالین گذاشتن
کار و قصد کردن اعتداد در تاریکی شب پنهان رفتن اقتصاد در راه کشودن
افتقاد نا یافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن و بر میانه رفتن و براه راست
رفتن اقتعاد شتر را جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب ساختن التهاد بر هم نشستن
الحاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن امتهاد پهن و راست شدن و بلند
شدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن ابتعاد
وعده پذیرفتن و وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن
و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی صلعم
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن بچیزی اصطیاد شکار کردن
امتیاد فایده گرفتن اعتیاد باز آمدن و عادت کردن ارتداد باز گشتن
از مسلمانی و غیره اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن و چاده کردن
ابتداد دو چیز از جانب یک چیز در آمدن اشتداد سخت شدن و سخت
ربودن و سخت گرفتن و ربودن استداد استوار شدن التداد بیک طرف
دهن فرو کردن و جار بردن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عدد
داشتن زن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن

آب اقتداد تدبیر کردن و تمیز کردن امتداد کسب کردن ارتیاد لرزیدن
از غایت فربهی و نازکی اقتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انقماد باز نمودن اتیاد ع
دارو بر جراحت زدن انجراد تنها شدن و یگانه شدن انخضاد بر و
در آمدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن
انقیاد کشیده شدن و رام شدن انسداد بسته شدن انقداد شکافته
شدن انهداد شکسته شدن انبیاد برو در آمدن من مصدر الاستفعال
استنیاد شیر شدن و قوی گشتن گیاه استبعاد دور شمردن و دوری
جستن استحصاد بدرو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد
تنهایی خواستن و تنها شدن استرفاد یاری خواستن استنفاد و
استعفاد ابعزی کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن
خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن
و فریفتن و مغلطه دادن او را استعباد بنده گرفتن استنفاد تباه
شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی خواستن استنجاد یاری خواستن
و قوی شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد رهانیدن استرداد
فرو آوردن استیصاد آشیانه ساختن و شبانگاه ساختن برای گوسفند
استیقاد آتش افروختن استیفاد آمدن کسی خواستن استیلاد فرزند خواستن
استبداد خود بکاری ایستادن و یگانه شدن بکاری استجداد نو گرفتن
استحداد تیز کردن چیزی و زهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن
استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن
من مصدر الافعلال ارمداد خاکستر گون شدن ارقداد و ارمداد شتافتن

من مصدر الافعیعال ارغیداد بهم آمیخته شدن شیر غلیظ و رقیق وشك
بردن اسمیداد آماهیدن زخم اعلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال
اجلخداد بر پشت واخیدن اسمغداد آماهیدن و پرشدن بغضب
اصلخداد برپای ایستادن اسمهداد درازشدن اصمعداد واجرهداد
بزمین رفتن ابتاب اکوهداد لرزیدن جوژه و بانك کردن او تر د مادر تا اورا
چینه دهد من غیر الطاء ارمداد میانه رفتن چشم وخاکستر رنك اقعداد آنکه
یك پای براه رود و پاشنه بزمین ننهد اکبد سطبر میان اکداد حتا
وکنندکان واوجم کدود استالند دشمن سخت املد و املود تازه
و نوجوانان املید صحرای هموار انقد نقدتر و خار پشت انکد و لکد
شوم و نامبارك امرد مرد تازه و جوان بی ریش امارد جمع آحاد یکی یکی
امداد مددها اسد شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان اسود و اسود
و اسد و اسدوا آساد جمع اسود سیاه و عرب احد یکی آحاد جمع اوحد یکانه
ادرد مرد بی دندان اود قبیله ایست اود موضعی است اجاد طاق دیوار
افراد تنهایان و طاقان اعداد شمارها و افزونیها اولاد فرزندان احفاد
خویشان و یاران و فرزندزادکان اصفاد بندها احقاد کینها امجاد
و امجاد بزرکان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد همیشه گفتنیها
ابرد سردتر انقد نقدتر اشد سخت تر اشد ستهای چیزی و هیجده سالکی
صبی و سی و سه سالکی شباب اصلد بخیل اکید استوار احد نام کوهیست
احد شترماده قوی اجد لفظی است که برای راندن شتر کویند افرند غماد
و شمشیر و نقش شمشیر اثمد سنك سرمه الد مرد سخت خصومت الاد خاك

ومیمنه ومیسره لشکر و دو ارنده چیزی اسعد نیکبخت تر و یاری دهنده تر
آبد زمانه دراز زمانی که آنرا نهایت نباشد آباد جمع آبد بتشدید دال مرد
بزرك جثه ابد ماده خر سطبر و خرکره و کنیزك زاده اباديد پراکنده
اباعد دوران و بیکانکان ابلد مرد بزرك جثه اقلید کلید اقالید
جمع اشهاد کواهان و منبرها اجید شخص دراز کردن اصید شخص کج کردن
و متکبر اعبد نازك مزاج اد و اد عجب و حادثه زمانه و اد بمعنی قوت آمده است
اد حادثهای زمانه و او جمع اده است اد نام شخصی است از نام قبیله
از یمن اصید استانه آذر بر سان نو مرد آمد غایت مدت و زمان اید که
در قران آمده است بمعنی قوة است و اد بمعنی قوة آمده است اید
قوی او غاد ناکسان انضاد بر سر هم چیدها او ابد و حیشان و
قایمهای سوره اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد مفرد
اخدود شکافته زمین و کنده زمین اخادید جمع اقصد که در قول
خدای آمده است که اقصد فی مشیك یعنی براه راست برو در رفتن
و یا میانه برو باب الالف مع الذال من مصادر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ فرا گرفتن
و شروع کردن و رفتن من مصادر الافعال انفاذ رهانیدن احواذ نیك راندن
اتخاذ ضعیف باران شدن آسمان اخاذ آب دادن و شراب بسیار دادن
ارذاذ اندك باریدن اشذاذ تنها کردن و اندك کردانیدن اعذاذ بشتاب
رفتن اقذاذ یکی زادن کوسفند من مصادر الافتعال اجتباذ کشیدن اقتلاذ بمعنی
مال از کسی ستاندن و وا بریدن التباذ نیکو شدن استیاذ دست بر سر
ستن استماذ برخیزانیدن شتر بز شتر ماده را تا با او جماع کند اجذاذ

واحتذاذ بریدن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ وایخاذ فرا گرفتن
انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی
استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال
اجلوّاذ نیک رفتن شتر من غیر المضاعف احذ جست و سبک و اندک موی
احذ بریده الذ مزه دارتر اذ چون و برای اخیذ اسیری گرفته شده اخاذ
در دچشم دارنده اخاذ پاره از آب که در جایی فرو گرفته شده باشد و
و زمینی که بجهت خاصه خود گرفته باشد و آب گیری که در بیابان
باشد آخذ جمع الذ و الذ یعنی اینهاست اقذ تیر بی پر باب الالف مع الراء من مصدر المجرد الثلاثی
اثر روایت کردن و یاد کردن و برانگیختن اجر مزد دادن و مزدور بودن
و استخوان شکسته و آبستن اشر بریدن اشر شادی بافراط نمودن ازعجما
کردن امر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله
تعالی امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح و فی لغات
القرآن ابر نیش زدن کژدم و نیش دادن سلک در نان و طعام اسر اسیر کردن
و آوبیدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن
و بدو البستن بالان شتر را ازر توانا شدن و یاری کردن ادر دبه خایه شدن
اشر بسته شدن موی و بسته شدن بول اصر باز داشتن و شکستن
اطر برو در آوردن و دوتو و خم کردانیدن و پی برفاق تیر پیچیدن ایرجما من مصدر الافعال
کردن آرد و بدن و فربه شدن و چنی نمودن در خدمت ابدا ردم بر بدن
کردن ابحار در دریا نشستن و شور شدن آب ابثار شاد شدن
ابصار دو بدن و دیده ور کردانیدن و روشن و هویدا شدن ابتار

کردن

کردن ابکار بامداد کردن و بشبگیر رفتن اثمار بسیار خرما کشتن القا
یاردم براسب و چارپا کردن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار
ستم بر کاری داشتن احجار در سوراخ کردن و جنبنده را و کار بر کسی تنگ
فرا گرفتن اجمار گرد کردن و جمع شدن و زود رفتن احدار آماهیدن احضا
شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و ازنج و واماندن احصار حاضر
کردن و دو بدن اسب اخبار محکم کردن اخبار خبر دادن اخدار در بیشه
رفتن شیر و در جایی اقامت کردن اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر
و بیم انداختن و در کرو نهادن مال اخمار پوشانیدن و بخشیدن و مالک کردانیدن
اخفار عهد شکستن ادبار پشت بر کردن و از پس در آمدن و پشتا سب ریش
کردن اذکار یاد دادن و پسر زادن ازهار روشن کردن چراغ و شکوفه
آوردن و باشکوه شدن کیاه و درخت اسحار در سحر رفتن اسفار روشن
شدن و نماز بروشنی کردن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار کردن
اصبار صبر فرمودن و روان کردانیدن و باز داشتن اجبار ترک کردن و
بریدن از کسی اصغار پست کردن و کوچک کردن اکبار بلند کردن و بزرگ
کردن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن پستان اشعار خون
الود کردن کوهان شتر که بحرم فرستد برای قربان و آگاه کردن و شعور
ساختن و بیم در دل انداختن و جامه در روی پوشانیدن و با موی کشتن
عضو و موی بر آوردن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم زکاة الجنین
زکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی موی پیدا کرده باشد اشهار بر ماه کذشتن
و شهرت دادن اصفار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز کردانیدن

وبردن اضمار در دل داشتن و در دل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن اضجار
تنگ دل کردن اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشین شدن و واقف کردانیدن و غالب کردانیدن اعشار دیده ور کردانیدن
ودیده ور شدن اعذار عذر آوردن وختنه کردن و بسیار گناه و عیب
شدن معنی اخیر است قول النبی علیه السلم لن یهلك القوم حتی یعذروا
من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن
دختر و نزدیك شدن باران بباریدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی که تا عمر
من باشد این چیز موهوب له باشد یا چندانکه عمر موهوب باشد و اعمار
بمعنی ابدان یافتن هم آمده است افتار نیم گرم کردن آب و آب و شیر نیم گرم کردن
افجار در وقت صبح شدن افطار روزه کشادن اقفار در جای خالی
رفتن و خالی شدن جای و بی خورش شدن طعام کما قال النبی علیه
السلم ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب عاریت دادن و شکستن و
محتاج کردن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار
درویش شدن و تنگ کردانیدن اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن
وبچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کردن اقمار مهتاب کشتن و ناپخته
کشتن خرما اقهار مقهور یافتن و بجای مقهوری رسیدن اکثار بسیار
گفتن و بسیار کردن و بسیار مال کردانیدن و بسیار مال شدن و شکوفه
کردن درخت خرما اکفار کافر خواندن الجار چیزی را بدانچه در شکم
شتر آبستن باشد [illegible] ولاغر شدن گوسفند و در وقت ابتی امطار
باران باریدن امسار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت

برگ را

برگ را یا شاخ امغار سرخ شدن امقار ترش شدن و سخت تلخ شدن
امهار کابین کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن و آگاهانیدن و زمانیدن
انشار زنده کردن انقار رهانیدن انثار خون از بینی آوردن انذار
انداختن انغار میوه آوردن درخت انظار روزی و زمان دادن
انفار باز ایستادن انکار باور نداشتن و نشناختن و ناخوش داشتن
اطهار پاك کردن انهار روان کردن آب و فراخ کردن گذرگاه آب
وغیر آن اهتار بیهوده گوی ساختن اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن
خون و مباح کردن خون اهذار بسیار گفتن ایتار نماز وتر کردن
وطاق کردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه و ماضی او
اوثر باشد ایثار برگزیدن و افزون کردن و پیش داشتن و ماضی او آثر
باشد ایغار گرم کردانیدن و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج و
زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار گران بار کردانیدن ایجار
معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اعوار
کور کردن و برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه زخم بدان توان کرد
و دیدن سوراخ در حصار که بدان در توان رفت و ویران کردن
[illegible] کردانیدن بسیار اذآر حریص کردن اثآر تیز نگرستن ابرار غالب شدن
وسوگند راست کردن و قبول کردن و در پایان نشستن اترار انداختن
ادرار شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته کردانیدن بخشش
اسرار پنهان کردن و رسیدن بچیزی اشرار آشکارا کردن و پهن کردن
اصرار بر معصیت ایستادن اضرار گزند رسانیدن و بادیتی شدن

زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیك شدن و بدندان گرفتن و لجام را
گزیدن اسب و شتاب نمودن اطورار ناز کردن و روان شدن و سخت
غضب کردن در غیر محل اعرار باسرگین کردن جای اقرار گریزانیدن اقرار باور
داشتن و قرار دادن و سرد کردن و روشن گردانیدن و آگاه داشتن
امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و معالجه
کردن من مصدر الالف [illegible] ابتدار بسوی چیزی شتافتن ابتسار ابغری کردن
شتر ابتکار نو یاوه چیزی فرا گرفتن و با دل چیزی رسیدن و بامداد کردن
و بامداد از جایی رفتن و اول خطبه شنفتن ابهار زن بگناه انجیو
آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن ابتجار بازرگانی کردن اثغار دندان
برآمدن انعقار کشتن خویشاوندان را واکشتن اجبار نیکو شدن
حال اجتهار بزرگ شدن و پاک کردن چاه اجتحار جحره ساختن احتضار
حاضر آمدن و خوشحال شدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن
احتظار حظیره کردن و او در کتاب جاسین است احتکار نگاه داشتن
غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن
سخن و نزدیک ترین راه رفتن اختضار گیاه درودن و بجوانی مردن
اختمار مقنعه برافکندن و برآمدن آرد سرشته ادخار خار شدن تا کار
یاد آوردن و پند گرفتن اشتکار سخت باریدن باران ازدجار ترسیدن
و بانگ برکسی زدن و باز داشتن ازدفار برداشتن اهتمار و انشدن
اجترار شتر کشتن ازدهار بر چیزی نگهبانی کردن استتار در پرده شدن
استعار بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن استجار بجرگاه رفتن

و بجای بانگ کردن در سحرگاه اذخار بخنی کردن یعنی ذخیره کردن
استطار نوشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن اشتهار
شهرت یافتن و شهرت دادن استجار دست بشیب زنخ نهادن ازغم
و نزاع کردن اصطبار شکیبائی کردن اضطمار سیر علف شدن حیوان
و با چیزی آمیختن در و مرجان و غیران اظفار فیروزی یافتن اعتبار
پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و باندیشه از پی چیزی فرا رفتن و چیزی
نیك انگاشتن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنك و معجر بر سر
افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتسار بستم
بکار داشتن و تاوان کار در وقت شك دینی گرفتن اعتصار فشرده
ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتمار عمره
کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن
افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ
چیزی ساختن اقتار برو دیر کار داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن
و کوتاه کردن اقتفار از پی کسی رفتن امتحار برگزیدن اسکار ریش زنان
کردن انتثار افشانده شدن ابتشار بشارت دادن انتشار پراکنده
شدن و برخاستن ابروا ماهیدن پی یا دست چارپا انتصار داد
ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن
انتقار مهمانی خاص کردن و برگزیدن انتبار آبله برآوردن انتحار خویشتن
نمودن و خود را کشتن انتهار جوی کردن و بانگ بر زدن اهتصار
شکستن انحجار علاج کردن و دارو بگلو فرو بردن و او مستوا ازدجار

اتزار گناه کردن ائتسار شتر کشتن و اعضای آن بخش کردن ابتیار از بیخ برون و هلاک شدن ابتار بخیی کردن اصطبار ترش شدن شراب اشتیار گرفتن انگبین و فربه شدن اهتوار عمناک شدن اقتوار کردن برپیدن اتیاد

واستیار خوار و زبون باوراز آوردن چیز را و خوار شمردن اختیار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن آن اصطرار تنگ شدن ستم اضطرار بیچاره و بیچاره گردانیدن اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن افترار و اکماریدن

و دندان برهنه کردن اقترار خود را باب سرد شستن و آرام گرفتن مردم آب منی نزد رحم ماده اهتزار خرف و بعقل شدن از غایت پیری ایتیار کردن

پیدا کردن تا نهای خرما اعتزی کند ایجار مزد لیسانیدن ائتیار شلوار پوشیدن

ایتمار با یکدیگر مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن من مصدر

الانفعال انبتار بریده شدن انبجار به شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انجدار نشیب فرو رفتن انحسار وا شدن و نیست شدن و پیدا شدن

انزجار آزرده شدن و باز ایستادن انتشار پلک چشم در گردیدن

انحیار فرو ریخته شدن انضهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن

انعفار خاک آلوده شدن انفضار دریش شدن انغمار باب فرو شدن انفجار

بدرآمدن آب انفطار شکافته شدن انقعار بریده شدن و برکنده شدن

و نشاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن

آب و غیر آن انیصار میل کردن انهیار فرو ریزیدن شدن و بیفتادن انهتار

صاحب ضیق نفس شدن انتدار فرو گذاشتن موی شانه اصفرار از آن انتکار در فرو رفتن شدن

واشدن انقعار هم پیچیده شدن انجزار کشیده شدن و بحرکت جوش شدن

حرف انجار فرو گذاشتن موی و پی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استیثار دیدن شدن

استبصار بینا دل شدن استنفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس در میان فرو زدن و دم در میان پای

فرو بردن چارپا استیجار بسنگ استجار بیندگی گرفتن کسی را استحجار

سخت شدن گل چون سنگ استخار مانده شدن استحضار بحضور

آوردن خواستن و دوانیدن اسب استحفار چاه کندن خواستن استخبار خبر

داشتن استخبار خبر خواستن استدبار از پس فرا رفتن و کار را باخر گرفتن استذکار

یاد گرفتن استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استثزار ریعکس بایستادن

و بلند برداشتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری

خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن

استعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کما قال الله تعالی انشاکم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر

کردن خواستن استصدار پلید شمردن استقصار کوتاه شدن و مقصر

شمردن استکبار کردن کبر کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار

پنداشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنصار یاری

خواستن استنظار مرغ قوی چون کرکس خواستن استنثار افشاندن بینی

استنظار مهلت خواستن استنفار رهاندن و رمانیدن و بیرون رفتن

خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن

استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن

استیعار در سختی افتادن استیقار تمام ستاندن و بیار رسانیدن

وا ب

استیکار آشبان استیثار برکزیدن استیجار مزد ستاندن استیجار کرفتن بم
رفتن استیثار باییزی دادن استشمار مشورت کردن خوستن استیجار
سخت شدن جنك استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران
از ابر و نرجستن بر ماده استقرار پنهان شدن ماه استقرار آرام
کرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و کذشتن و روان
شدن من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار کرد آلود شدن احورار سپید شدن و سیاهی چشم
سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید ازورار میل کردن و
بکردیدن اعورار یك چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر
شدن من مصدر الافعیلال ابهیرار بیشتر شب بکذشتن و دراز شدن شب احمیرار
سرخ شدن اصهیبار زرد رخشیدن ازویرار برکشتن اسمیرار کندم
کون شدن اشمیزار بهم آمدن و برمیدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار
زرد شدن اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال اقنجار ریخته شدن
اصعنفار پراکنده شدن اخنقار لشاب بکذشتن و فرارفتن و فراخی
نمودن در بحث اجنجار غضبناك شدن و عنكار روان کردن سیل
اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال اسهوار سخت شدن
وخشك شدن و معتدل شدن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن
جوان و دراز شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار فراخ شدن
و پهن واشدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن
ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سفید شدن و سفیدی

نمودن احمدرار سست و بیهوش شدن اقذعرار و اقلحرار شر انکیختن
و دشنام دادن اشمخرار بلند شدن اسفقرار پراکنده شدن ازبرار
سترده شدن موی و شب کردیدن چار پا و سك و غیر آن و کیاه و موی
رویده شدن اقشعرار دد ایها بر پوست اعضا بر آمدن از سر تا پا از لرزه
یا از ترس و پوست اعضا از سرما یا از ترس در هم رفتن اشمحرار در هم رفتن
اعضا از ترس و آلوده شدن اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن
و فراهم آمدن اندقرار و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب
در میانش افتاده باشد اکفهرار ترش روی شدن و بر هم نشستن ابر و تیره
من غیر المصادر
رنك شدن امر کار و فرمان امور و اوامر جمع امر کار فرما امر عجوبی زر
اختر پیستاره امیر پادشاه و کار فرما امنا در وقت و نشانه امر
از سنك که در بیابان بپا شد و او جمع امره است امر سست رای و بره خورد میش بچه
و چیزی امور فرماینده امر بیشه بیدا رودهایی که در او سرکین باشد
اصغار بت اکبار بلند امیر شخصی که بغارت کرفته شده باشد
ابکینه و همه را و آمرنیش آشی با پیمانی بحت اجر مزدکار و مهر زدن اجور
جمع اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجر خشت بخته اذخر کیاه باك
اعار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ابر قضیب مرد و باد شمال
جمع ابر سخت ابر باد شمال و باد کرم اشفار پلکهای چشم اشعار نظمها
اشعر شاعر تر و واقف تر و قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی در کرد
آکردسم چارپا اشاعر جمع ازرار دکمها اخیار نیکان اسرار پنهانها و
خطهایی که در کف دست باشد اشرار بدان اثر رجه و پی و سکه زر

آثر رجه ونشانه آثار جمع اثر خاك آثر غباري كه بر شتر نشسته باشد
اثر نشانه جراحت كه بعد از خوش شدن مانده باشد ادوار كردشها
وكردكشتها احرار آزادان اشجار درختان اوزار كناهها وسلاحها
اشبار وجبها اسفار سفرها وكتابها ابصار بينائيها وديدها انظار
ديدها انوار روشنيها اظفار واظفور واظافير ناخنها واظفار يعني
ميونان بزرك وستارهاي خرد آمده انصار ياران وياوران انهار
جويها اوتار زههاي كمان وطاقها اقطار واقنار كنارهاي عالم
اطوار طريقها وحالها ونوعها اوطار حاجتها اكابر بزركان اصاغر
خوردان اسارير خطهايي كه بر پيشاني باشد اساور دستاورنجها
آسار دوال وجرم بار آشر وآشر واشور رحتهاي دندانهاي پيران اطار
چوبي كه بر كرد پرويزن كرفته باشد وهر چيزي كه كرد فرو كرفته باشد
چيزي را اطير كناه استار پردها اثمار ميوها اسحار بامدادها اساطير
افسانها وبحثهاي باطل واو جمع اسطورة يا اسطاره است اساريع جود دبهنا
اسوار سوار وباروها اسوار سوار اشار بر پارهاي كوشت قاق جرها
كه كنك طبرا و بندد ودر آفتاب خشك كند اعمار افسانها اسعار نرخها
احارد انابان اخطار بليتها اضر بختيها واو جمع ضر است ابور رواباد
جامها اسار چهار وآن سنجيدني كه چهار مثقال ونيم باشد
اساتير جمع اوار كرمي آتش وكرمي آفتاب وكرمي وتشنكي ابكار اول روز ابكار خزان
بكر وقطع كنندكان يعني برندكان كما جاء في الحديث كانت ضربات علي
ابكارا اذا اعتلى قد واذا اعترض قط اعصار كرد باد وآن بادي است كه كرد

وغبار برانكيزد وبهوا برد مانند دودي كه راست باسمان رود امطار
بارانها ابتر دم بريده وفي فرزند شده ابجر آونجته ناف ابجر كنده دهن
ابجر درياها ابطر انكه ميان ميان لب بالائين آمده او بيش باشد اكرها
واو جمع اكره است ايسر جانب چپ وآسانتر اشهر ماهها ومراد باشهر
معلومات كه در قرآن آمده است شوال وذو القعده وذو الحجه و
محرم است ازر بار وپشت وتوانائي از آرزت وشلوار ازر جمع اكثر انكه
بكوشه چشم نكرد ومردمك چشم وچشم خورد از عمر مردمك وبي
وزمين اندك كياه اشجر سرخ چشم اسمر كندم كون اذفر تيز بوي ابزار
وابازير توابلي كه در ديك ميكنند اضابير بر سرهم چيدها از كتابها
وجماعتهاي متفرقه را هم كويند اشتر انكه پلك چشم او باز كرديده بود
اشر متكبر واز حد در كذشته وشادي كننده اظفر دراز ناخن اعجر
بزرك شكم وچوب بسيار كره وكيسه كه پر از چيزي باشد اعصر چپ
اعفر خاك رنك اقرز انكه لكه بزرك بر پشت دارد اقدر مرد كوتاه
كردن اقشر سخت سرخ وپوست دار اشقر سرخ زرد اكدر تيره رنك
اصفر زرد وسياه انمر پلنك رنك اقمر موضعي است احمر سرخ وعجم
كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعثت على الاسود والاحمر اي
على العرب والعجم وموت احمر كنايت از موت سخت اخضر سبز وسيا
امعر بزنده موي اهير بسيار كوشت اقمر سپيد احور انكه سياهي چشم
او سخت سياه وسفيده چشم او سخت سفيد باشد وكوكبي كه آنرا
مشتري كويند وعقل اعور يك چشم اصور خميده وآرزومند

وقوزپشت اشترمیان تهی و آنکه ناف را علتی رسیده باشد اَبزَخ
کمان و رگ دل اَهَر رختها و اسباب خانه و او جمع اهره است اَبظَر آنکه
بر لب بالایین گوشت پاره بر آمده باشد اَباهر پرهای مرغ که در پلی
کرده باشد اَبجار سوراخها اَجهَر آنکه در آفتاب چیزی نبیند اَغَر
اشتر خورد کوهان اَصبار جانبهای ظرف و ابرهای سپید و سرچیز
و بمعنی اخیر مفرد باشد اَزهَر روشنی کننده و روشن و ماه سپید و کاو
نر وحشی اَغَر سفیدی روی و سپید پیشانی اَدرَد به خایه اَنوَر روشن تر
اَعسَر آنکه بدست چپ کار کند اَضَر گزند رساننده تر اَنکَر زشت تر و
ناخوش تر اَحَر گرم تر اَبَر نیشها و سوزنها و او جمع ابره است اَبَر نیک تر
آخَر دیگر و پسین اَخیر و اُخَر پسین اِصر گناه و عهد و بار ا ن
گران و گرانی بودن اَبصَر بیننده قوله تعالی اَبصِر بِهِ و اَسمِع یعنی عجب
چیزیست که بینا کرداننده است او را و شنوا کرداننده است اَضا
دایها و او جمع ضِرّ است اَضحاد بجمزی اطلو و اَبصَر کیاه و در بیابان
کوتاه که در شیب الاجق و خانه پشمین و موی بند کند اُصُر جمع اِصار
و اواصر جمع اَیصَر و اَصیر نزدیک او اَصرابنا رغلقها و ارتقاغات
بسیار که بیک جای جمع شده باشد اَمغَر سرخ موی و سرخ بوت
اندر خرمن کاه یعنی جای خرمن اَناد جمع و اندر نام شهریست در شام
اَکار چاه کن آبرو اَبجاع کشنده اَدبار پسها و از پس آمدنها و قفاها
قوله تعالی اَدبارَ النجوم مراد بان دو رکعت سنت است بعد از
فرض شام و مراد با دبار النجوم دو رکعت نماز بعد از نماز فرض صبح است

باب الالف مع الزاء من باب الاول من مصادر الثلاثی المجرد اَرز قوایم آوردن
و یکبنایت بکناه دلالت کردن و از جا بجایندن و آمیختن و جوش کردن
و حریص کردانیدن اَزیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ من باب
الثانی اَبز دویدن و برجستن اَروز خود را درهم کشیدن و گرفته
شدن در بخل و ثابت و قوی شدن و سرد شدن ز شب دی رفتن من
مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجماز کشتن و شتاب نمودن نکشتن
کبی اجراز استوار کردن ادکاز کنج و مکان رسیدن اعجاز عاجز داشتن
و از پیش رفتن و در گذشتن خواستن از عذاب افراز جدا کردن انشا
بی آرام کردن امعاز جدا و ندبر بسیار شدن انجاز راست کردن وعده و
انشاز از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن اهماز تیز سر ناخن
انگشت کردانیدن اضراز لجام را کزیدن اسب ایجاز کوتاه کردن سخن
ایماز اشارت کردن و پیش آمدن و فرمان نادادن اعواز درویش شدن
و محتاج شدن اجزاز کشت درویدن را کردانیدن و بریدن آمدن
پشم از را از بزمین فرو بردن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و دیر باشد
کردن و شک شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال اجتیاز بجای رفتن
و فوطه بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن و رو نشیب ختن چنانکه
شکم بر زانوها نهاده باشد ارتکاز کوشه کمان بزمین نهادن و بران
تکیه زدن اشمئزاز ترسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن
اختباز نان پختن و بهم خواندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر
گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و جنبانیدن اعتناز بیکو شدن

الاستفعال

من غیر المصادر

اعتماد کار کسی را عیب کردن اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن
بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن
اغتنام غنیمه شدن و فرصت نگاه داشتن و بغنیمت کرفتن
اجتناء اجتنای کسی را نگذاشتن اجتناء جمع کردن نبات از جوار و شدن
ابتزاز ربودن اجتزاز درودن کشت و بریدن پشم اختزاز بریدن اخترار
بهم واد و ختن اتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن
اعتزاز عزیز شدن اعتزاز خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الافتعال
انحیاز و اداشته شدن و مجاز شدن انحیاز بکردیدن از چیزی و
دور شدن انماز از رهیدن املیاز جدا شدن من مصدر استجاز حاجت روا
کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استجزاز بیدو آمدن کشت
استفزاز سبک کردانیدن و سبک برداشتن و لغز انیدن من مصدر الافعال
اشمیزاز کرختن و دور شدن و بهم در شدن و درهم کرفته شدن
من مصدر الافعلال احرنجاز بهم در آمدن احتفاز بر سر پا نشستن
آرز و آرز زو بخ ارزوز مقبوض شدن بخیلی آوز مرد جست و مرغابی
که بزبان جیلی نروسیکا کویند اجز شتری که پایش لرزد در وقت
بر خاستن اعجز بزرگ اسرون انجاز بخیها اکوار کوزها افریز سوراخ
دیوار کنا سقف بار زو ابوز بر جهنده ارزد درختها صنوبر و افرجمع
اجاست اشکر زوال جرم سفید امغوز بز و اهوار مغز زمین
سخت و فاز شاب کردیها انبار لقبها ارز بزکرک خرد و لرزه باب الالف
مع الیاء من باب الاول من مصدر الثلاثی المجرد اوس عوض دادن و بخشیدن

ابواد رانا زباد و جمع بات زار اشتی

من باب الثالث

آس رانیدن گوسفند من باب الثانی ابس باکسی درشتی کردن و شکسته شدن
و خوار شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن
الس و الس خو کرفتن ایس نا امید شدن و او مقلوب یاس است من باب الافعال
ابلاس نا امید شدن و سرکشته شدن و بریده حجت شدن و غمکین
شدن احساس بد بخت کردن و بروی افکندن اجراس آواز کردن مرغ
مرغ در وقت چیزی خوردن و بانک برشتر زدن تا برود و آواز کردن
اجلاس نشاندن احباس وقف کردن چیزی و در بند نکه داشتن اخلاس
باران با رنیدن و پلاس در پشت ستور انداختن احراس بکیدم بجای
ایستادن اخراس کنک کردن الماس سست خندیدن و بتر سخن کفتن
اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج کردن احناس واپس بردن و داشتن
انکاس سرنکون کردن و واکردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن
شتر در سال هشتم اعراس داماد شدن و عروس بردن اشماس با آفتاب شدن
روز اقلاس شک دست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن اقماس باب
فرو بردن اخفاس بد مست کردانیدن و شراب اتخاس عیب کسی کردن
اخراس بی آرام کردن انفاس بی نیاز شدن و برکفتن الحاس و بیدن
و رویانیدن البلاس جامه پوشانیدن ارکاس باز کردانیدن قال الله تعالی
والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا باز کردانید ایشان را از آنچه
کسب کرده بودند و از کفر انجاس پلید کرده شدن انقاس عیب کردن
بچیزی و بر کزیده شدن ایجاس در دل کرفتن ترس و اندیشه و غیر آن
از قول خدای تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس درخت

زود شدن احساس دیدن ویافتن وتیمار چار پا کردن ویال اسب را شانه
کردن ایداس ویا نیدن احتاس خوار وزبون کردن وخوار وزبون یافتن
وکار زبون کردن امساس ربودن چیزی را داشتن ایناس خو کر ساختن
وشنفتن ودیدن ایاس نا امید کردانیدن ابلاس راندن وفرستادن
من مصدر الافتعال اختباس وا داشتن ووا داشته شدن احتلاس ربودن
ارتجاس بانک کردن ابر احتراس خویشتن را از چیزی نگه داشتن وکوشیدن
دزد بدیدن رشب اغتماس در آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن وکشتن
ونشانه دریافتن چیزی را وسوار شدن اقتباس فرا گرفتن علم وآتش فرا
گرفتن التباس پوشیده شدن وآمیخته شدن اکتباس خانه رفتن
ارتیاس پر گوشت شدن تن وپر ماننده شدن خوشه ومثل آن امترس
کوشیدن ومبالغه کردن وخود را بچیزی خار دیدن التماس در خواستن
اقتیاس قیاس کردن وپیروی کردن اعتساس شب گردیدن از برای پاسیدن
دزد احساس سودن ایتیاس درویش شدن ایتیاس اندوهگین شدن وسخت
شدن در جنگ من مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن
انتکاس سرنگون شدن انهماس گوشت بدهن گرفتن انغماس وانقماس بآب
فرو رفتن وانغماس فرو رفتن ستاره را هم گویند انکراس روی در افکنده
شدن وسرنگون شدن املاس هموار شدن ورهیدن انتماس پنهان
شدن صیاد برای صید اندباس خرمن کوفته شدن من مصدر الاستفعال
استخاس خسیس شمردن استحلاس سبز شدن زمین را استقواس قوس
لبث شدن استیحاس نا امید شدن من مصدر الافعلال احلاس وادباس
انقباض بود انقباض بر قیاس انبساط پنهان شدن ع
سیاه
سیاه وسرخ شدن از لباس پراکنده شدن من مصدر الانفعلال من ثلاثی
المزید فیه اقعنساس فوز پشت شدن وبینه فرو رفتن کردن وسخت شدن
من مصدر الافعیعال المبساس دست مالیدن من مصدر الافعلال اقعقاس بد خلق شدن
اخرنماس خاموش شدن واعرنکاس فراهم آمدن وسیاه شدن اعلنکاس بسیار
شدن من غیر المصادر اس دی ومی باشد برای وقت دیک کما قال الله تعالی
کان لم تغن بالامس ای بالوقت القریب اساس واس بنیان اساس جمع
باشد اس جمع اساس است واساس جمع اس است اس واس بنیان وطریقه
ووجه وبشیه انس واناس آدمیان اوراس اسبان ام این سها اقواس
کمانها ارلس بزرگوار اری جمع اجاس گوینا انقاس ومنها احمس سخت ودلیر
امیس خوکرفته وهمدم اخرس گنگ وشیر غلیظ احلس سیاه سرخ
اخلس یعنی واین جسته املس واملس هموار اطلس موی ریزنده وکرک
دیره وجامه خاکستر رنگ افطس بینی آس فعل ماضی است یعنی خو کرشد ودید
ودانست وشنفت اکیس مرد بزرگ اس کوس خرد دندان اوجس چیز اندک
وهمیشه اهیس دلیر اغبس کرک وچیز خاک رنگ ادوس روشن وصاف
وصیقل زده اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نکرد ابلیس شیطان و
نا امید اس درخت مورد وبقیه خاکستر که در جایی مانده باشد وبقیه عسل
که در جایی بکس انکبیس باشد وفشانهای عمارت اوس کرک اوس مصغر
اول است یعنی کرک اطلوس چیز ابوس درویشها وبختهای نمانده واوجمع باسات
ادبس آنچه سیاه وسرخ داشته باشد ارلس بزرگ سر اکلس کبود رنگ
وکرک را هم گویند انیس دلیر وشتری که هم بار کشد اکباس زیر کان اقدس

پاک ترا خرزبون تر انحش بد بخت تر ابرش خشکتر احوش دلیر اقعس قوزپشت
واسب چال پشت و ثبت دراز و مرد اجند الکعس آنکه لب او اندک سیاه باشد
و آنچه رنگ او میل بسیاهی دارد و بسیار سیاه لب باب الالف مع الشین
من مصدر الثلاثی المجرد ارش آتش برافروخته شدن و انگیخته
شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافعال
اجهاش برای گریستن ساخته شدن اجماش آتش افروختن و بخشم
آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سر پستان شتر
بستن اقراش کوشیدن و بکار بد افتادن اعطاش تشنه کردن و
تاریک کردن چشم و تاریک شدن افحاش ناسزا گفتن افراش باز ایستادن
و غیبت کسی کردن و کم کردن امحاش سوختن انقاش شب بجا گذاشتن گوسفند
و اسب شبان ایباش روبانیدن ایحاش برمانیدن و وحشی شدن
و گرسنه شدن انحاش فرومایه شدن و زبون گشتن اجحاش کوفته
شدن و کوفته نمودن اطشاش ارشاش خوی باریدن باران اخشاش
خشک شدن بچه در شکم مزن اعشاش بکراهیت فرو آوردن من مصدر
الافتعال احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش یکدیگر را خراشیدن
ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون
برآید افتراش دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن اخراش رمانیدن
و در میان گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را استفاش ملبد شدن و نیکو شدن
حال و برخواستن انتقاش کرد دیدن پشت چارپای و جانور و سترده
شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بر کندن و دست

بر زمین نهادن شتر تا شک و خاری که در دست او باشد بیفتد امتاش
بهم در رفتن و آهسته در رفتن و جنبیدن و بسیار گفتن امتراش
ربودن و ستاندن ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش و باز رفتن اعتیاش
خود را باز آوردن و دشمن گرفتن کسی را احتشاش افروخته شدن
آتش و خشک شدن و درودن گیاه من مصدر الانفعال انکماش شتافتن
انحیاش رمیدن شدن انقشاش سست شدن و کاهل شدن و آرامیدن
شدن ورم بیرون آمدن ز باد از خیک من مصدر الاستفعال استحماش سخت
خشمناک شدن استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و گرسنه شدن
استغشاش خاین و نا راست شمردن من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن
اسب یعنی نقطهای سفید و غیر آن بر اندام او افتادن من مصدر الافعیلال
اطرغشاش از بیماری به شدن من مصدر الافعلال احرنفاش و اخرنفاش
برای شر و عقیب برخواستن من غیر المصادر اطروش کر ارش دیت جراحت
اخرش سوسمار رودباری که در او درشتی باشد اوباش طائفهای متفرقه
و طائفهای فرومایه اوخاش زبونان و فرومایها احناش شکارها
و مارهای ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطهای سفید باشد
احفش تنگ چشم اعمش اسب بیرنج چشم اغطش تاریک چشم اجش سطبر آواز
احوش و الحابیش جماعتی که از قبایل متفرقه باشد باب الالف مع الصاد
من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن من مصدر الافعال
اخلاص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و دین بی ریا
داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص جهانیدن اشخاص فرستادن و در گذرانیدن

وغیبت کسی کردن اقراص محل کاری یافتن افشاص برخیزانیدن انهاص
لحظه بلحظه بولد بخش کوسعد و لیسار کردن چیزی ادغاص کشتن
کرمای سخت کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان استخلاص اندک
شیر شدن شتر اقصاص کشته را اکشتن و آبستن شدن و زادن فرزند
واز پی رفتن و نزدیک شدن و نزدیک کردن کسی را بر مکیدن کف
اجصاص بضیک دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن
ارتقاص پیچیدن مار بر چیزی و جنبیدن افتحاص وا کاویدن وا پرسیدن
اقتراص محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار کردن و کسب کردن انتحاص
لبه کردن کارد شخوار مرد را بر خود اتقاص کم کردن و کم شدن اعتباص
دشخوار شدن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع ایغار ارتقاص
گران شدن نرخ احتصاص و ابتسه شدن سبک چیز اقتصاص قصه گفتن
و از پی رفتن و قصاص کردن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن
من مصدر الانفعال انحماص فرو نشستن آماه انخصاص فرو ریختن موی
انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن
چیزی از دست و برانگیخته شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن
خواستن استرخاص ارزان خریدن استقلاص کم کردن خواستن من فعلل الصاد
احوص شوم شمرده اندک موی ابرص واغص بینی اعقص حیوانی که شاخ
پیش کوش پیچیده باشد احوص تنگ چشم و نام شخصی الخاوص تنک
چشمان و فرزندان کسی که مسمی است با حوص و آنچه در بغال افتاده
باشد اشخاص شخصها اخصاص خانهای نی اقص طیص لرزه و

و کوهان شتر پیدا شدن اقعاص کشتن
از زیبا عی زدن امعاص کسی را
انملاص بچه را انداختن

شکسته و پاره شدن کاسه و کوزه و امثال آن اصوص سخت اومص
اندک موی و باریک ابرو الخوص خفتن گاه مرغیست که آنرا قطا گوید
اقاصیص جمع املیص شتاب و روان ارص آنکه دندانهای وی
بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب ناک تر امعاص شتران برگزیده ابوص قرص ماه
راهم گویند و سام ابرص و زغ بزرگ باشد که آنرا بزبان جیل سدله چچر گویند
باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثیة المجرد انقص مرح دست شتر را بر بازوی
دستش بستن و منقبض شدن رگی که آنرا افنا گویند ابیض متغیر شدن
گوشت و تمام نا پخته شدن ایض گشتن و بازگشتن ارض تباه شدن
ریش و چوب تاک را خوردن من مصدر الافعال ایناض دشمن داشتن احراض
خیو در گلو گیرانیدن احماض غالب شدن و رهانیدن و شادمان شدن
و بچه افکندن شتر امراض بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی ادحاض
باطل کردن حجت و مقهور کردن و مغلوب کردن و قمعه بر انداختن
ارکاض
ارباض خوابانیدن و چهارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب کردانیدن
جنبیدن بچه در شکم ابسار امحاض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن
اندوود درد چیزی را اجاض تیر از آماج در گذرانیدن اقباض داشته چیزی را
نماختن اعراض روی کردانیدن و آشکارا کردن و پهن کردن و بچه پهن
زادن و خانه بزغاله کردن اغراض شاد دل کردن و شک بر سر نبشتن
اغماض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن شمشیر بجد
زکات رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن و بنا مخته
بغیر کردن امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بفکوصول ایناض کار را بازه

کشیدن تا آواز زه آید اهیاض خبانیدن اتماض بچه واکرفتن شتر وی
وی مال کشتن اقعاض کران کردن جوزه و زاغ و بچهٔ شتر اهماض برانگیختن
اهیاض شتابانیدن و شتابیدن کما قال الله تعالی کانهم الی نصب یوفضون
ایماض نرم جستن برق و بدیده دیدن نکه کردن نرنجیزرا ایراض یکنوبت
بول و سرکین انداختن ارضاض سطبر و فربه شدن شیر و غلیظ شدن
شیر و مثل آن اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن آن اعضاض
نقصان رسانیدن و نقصان کردانیدن جری و شمشیر زدن امضاض
سوزانیدن و بدرد آوردن ابراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را
ایاض نیم پخته کردن و نیم بریان کردن من مصدر الافتعال اختاض پخته کردن
زن را ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن و کشتی در و
مردن ارتماض سوخته شدن و تباه شدن اعتراض پیش آمدن کسی را
و درمیان چیزی درآمدن و مانع شدن چیزی را بجا و کسی را آزرده کردن و خشم
آلوده کردن و بکسی درآمدن اغتماض برهم آمدن چشم افتراض واجب کردن و قرض
قرض ستاندن امتخاض شیر خالص یا مسکه بچیزی خوردن استعاض خشم کرفتن
انقاض افشاندن شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن
بنا و شیر برن ریسمان از تاب اتماض رخواسته ابتیاض کلاه
خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم
اعتیاض عوض ستاندن اهتباض شکستن استخوان اقتضاض بکارت
بردن اکتضاض تنگ شدن امتضاض شکستن امتضاض سوخته
شدن و سوخته کردانیدن من مصدر الانفعال انخفاض کسر یافتن

کلم

کلمه و به تنوین داشته شدن انقباض تنگ کرفتن و دردم کرفته شدن انقراض
بریده شدن و باخر رسیدن مدت انهیاض ویران شدن و شکافته شدن
انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و بنا
شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره
انهضاض شکسته شدن و پراکنده شدن من مصدر الاستفعال استعراض
نگرستن هرچه را پیش آید و بخشش کردن و عرض کردن خواستن استفاضه
بشتاب رفتن و راندن استحواض جمع شدن آب در حوض استطاضه رتب المدن
من مصدر الانفعال
ارفضاض پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند ابیضاض سفید شدن
من غیر المصادر ارض زمین محیط و شیب‌ترین موضع دست و پای چارپا اریض
سزاوار خیر و متواضع پاک ابیض گوشت تمام ناپخته انقض درشت غضفض
گوشت فیاض فیضها امراض و اعراض بیماریها و چیزهای نو پیدا شده که
ثابت نفس خود نباشد ابیض سفید و شمشیر اوض واحیت انض میوه
رسیده درخت خرما انوض و انا ونض جاهای بلند احیاض ناکاه
او فاض شتاب کردنها و کروهها آدمیان احریض یکنوع رنکیست که آنرا
عصفر نیز کویند اعیض زمان باض جمع ابافض ریسمان سرخ که دست شتر
بر باز و وی بستن بندند تا دست بردارد ارامض نباتی است کندم و سطبر
از موی یا ابریشم باب الالف مع الطاء من مصادر الثلاثی المجرد ازط بیرون
آوردن زمین درخت رطی را اطیط آواز کردن پالان شتر از گرانی و آواز کردن
اندرون شکم اقط کشکیا کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط
و رام افتادن اشخاط بخشم آوردن و ناخوش آمدن اشراط نشان کردن و

المتباط دو بدن شتر التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و پوشیده شدن امتشاط (ودبودن مع)
موی و شانه کردن انتشاط گشاده شدن و کشیدن و شاد شدن
احتیاط نیک نگاه کردن و نیک اندیشه کردن و گرد چیزی در آمدن
اعتباط پالان نهادن شتر از جهت گر بودن آن التیاط پوستن
اختطاط کشیدن و نشان بنا کشیدن و روی و موی ریش بر آورده (خط)
شدن اشتطاط از اندازه در گذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال انبساط
گستاخ شدن و پهن وا شدن و گشاده روی شدن و بخود داشتن
کسی را و چپ رفتن اسب و باریک شدن انضباط دور شدن انطلاط
بی موی شدن انهباط فرود آمدن انخطاط افتادن و شاید
انغطاط شکافته شدن انعطاط آب فرو رفتن من مصدر الاستفعال
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استحاط بمبالغه گریستن
استحطاط انها فکندن خواستن استبطاط چاه کندن که سرش
تنگ و پیش فراخ باشد و در رفتن در چاه من مصدر الافعلال ارقطاط
سفید و سیاه شدن من مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن و بچول ر
چیزی در آمدن و کوفتن و نگاه داشتن احرواط نیک رفتن شتر و
بسیار کشیدن و سیر سفر من مصدر الافعلال اصرعطاط سخت غضب کردن
من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها و زبون ترینان قوم و بزرگان
و مالهای نیکو احط فرو افتاده تر احیط چیزی و است یعنی آنکه دو دست
کار کند ابط بغل اباط جمع اربط مردی که او را فرزند نشود اوسط میا

ن ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن
اهباط در زنجیر رفتن چارپا ابلاط محتاج شدن و درویش شدن و
مبالغه کردن در چیزی خواستن احباط دور کردن افراط بر دادن و
بر آوردن کسی را و افسوس داشتن اهباط پوسته شدن تب و باران
و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد
در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تأخیر کردن و شتاب کردن و گذشتن
و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل
کردن اسباط دراز کشیدن و باز کشیدن افلاط رهانیدن و ناگه مردن
اهباط گرگ را راندن اسقاط انداختن و گره گشادن الطاط یاری دادن
و سخت شدن در کار و خصومت اهباط فرو فرستادن ابراط در هلاک
انداختن و در کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتوان شطاط
ستم کردن و از حد در گذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر الافتعال احلاط
خشم گرفتن و تنگ دل شدن اختلاط آمیخته شدن و شوریده عقل
شدن احتباط شب گشتن پیش مردم تا احسانی کنند و برگ از درخت
فرو کردن و برگ از درخت فرو گرفتن و تا خاییده فرو کردن اخترط شمشیر
از نیام کشیدن ارتباط و ابستن استراط گوارانیدن و نا خاییده بحلق
فرو بردن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط
شتر تن درست کشتن و در جوانی بی مرض مردن اعتیاط آبستن شدن و رشک
بردن در نیکوی حال کسی تا او هم مثل آن حال شود اشتماط دشنام دادن و
نقصان کردن و عده بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک

انباط بیرون آوردن آب از زمین احطاط رای صواب
جستن و سوی کشیدن انشاط در نشاط
انداختن ع

السباط

ترور است ترو ترد يك و فاصلتر اقسط عادلتر ارقط آنچه بدو
نقشهاي سفيد و سياه بود امط و امعط و املط ريخته موي
و آنكه موي ريش او كم بود اشط كوسينه الطد دندان از بيخ افتاده
احوط كرد فرو كيرنده ترا ابساط شتران ماده كه بچه رها كرده باشند
و اوجمع بسط است امرط نرود راه را كويند اطراطي ابر و اغالبط
غلطها اشمط مرد دو موي يعني آنكه بعضي موي ريش سفيد بود و بعضي
سياه اسباط گروهها و فرزندان يعقوب عليه السلام بدانكه اسباط
در بني يعقوب كه در قرآن آمده است مثل قبايل است در بني اسمعيل
و تسميت آنها با اسباط و اينها بقبايل براي آنست تا فرق باشد ميان فرزندان
يعقوب و فرزندان اسحق عليهما السلام اخلاط اخلاطها و گروههاي
متفرقه اسباط شلوارهاي بلند و كفشها دوخته اسوط تازيانها
اعيط بلند بود از اسفاط حقها و متاعهاي دون باب الالف مع الظاء
من مصادر الثلاثي المجرد احاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفيظ است
انعاظ شكافتن و خيزانيدن ابر و كشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن
فراهم آوردن الحاظ شتابانيدن انقاظ كرد و غبار برانگيختن اغلاظ
درشت گفتن اسطاظ چوب در گوشه جوال كردن و شكافتن
الظاظ لازم شدن و لازم كردن و دايم ايستادن بكاري و دايم شدن
من مصدر الافتعال احتياظ نگهداشتن اتعاظ پند گرفتن اغتياظ خشم
گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ ياد گرفتن و خواستن و نگه داشتن خواستن
استغلاظ سطبر شدن من مصدر الافعلال املظاظ سفيد شدن لب زبرين

من مصدر الانفعال احفيظاظ بوي كند كردن من غير المصادر ايقاظ بيدار كردن
باب الالف مع العين من مصادر الثلاثي المجرد اتباع بر روي كردن و مطالبه
كردن اقباع در رسانيدن و در رسيدن و واپس كردن ابداع نو آوردن
و كند شدن مركب در رفتار ابضاع چيزي بضاعت دادن و چيزي را تمام
كرد و سيراب كردانيدن و سوال را جواب دادن اتراع پر كردن اشباع
نشانيدن اتلاع گستردن و افراشته كردن اجداع بر و رانيدن و بد غذا
كردن گوسفند و اسب چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع كردن و
زاري كردن اجماع اتفاق كردن و بهم آوردن و عزم كردن و پستان
شتر را بستن اخداع پنهان كردن اخناع فروتن كردانيدن ادقاع بخاك
چسبيدن ادلاع زبان از دهن برون آوردن ارباع در بهار در رفتن و در بهار
چرانيدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعيه انداختن
و در سن جواني فرزند آمدن و ستر كردن ارتاع چرانيدن ارفاع احمق بودن
استاع شتابيدن و دايم چشم بر چيزي افكندن و داشتن ارضاع شير
دادن ازماع دل بر كاري نهادن اسباع فرو نگذاشتن و هفت شدن
و سبع بخورد كسي دادن و كودك را بدايه دادن و فرو گذار كردن تا شافتن اهراع
و سر برداشته شدن در وقتي كه كسي بخواند اشكاع در عقب افكندن
و ملول كردانيدن اشراع گشودن و برافراشته كردن نيزه و غير آن بالا
چيزي در گلوي كسي فرو بردن اسماع شنوانيدن و دشنام دادن انقاع
شدن حال اشباع سير كردن و تمام كردن اشلاع دور كردن انجاع و
انجاع بجا بايدن و آرامیدن افراع فروتن كردانيدن و شير از پستان

بدل
انخاع واهجاع

چکانیدن کوسفند پش از زاییدن انشماع درخشیدن اطلاع دیدن
ورکردانیدن و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما اطماع در طمع
انداختن افزاع بترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرود آمدن
و بکوه بر شدن و سراشیب رفتن و کافی شدن و فرود آمدن در جایی
و در روی زمین کردیدن جهت خبر رسیدن و نیکوی ... کسی جستن
اقطاع در شخول آمدن اقطاع جزی بقطعه بیاره دادن بکسی و اجاره دادن زمین
اقلاع باز داشتن و باز ایستادن اقذاع فحش کفتن اقراع قرعه انداختن
اقشاع واشدن ابر املاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن افصاع
ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن اصلاع میل دادن و میل شدن بار
اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی
چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در او باشد بریزد
و میل دادن بسوی چیزی امتاع برخورداری دادن و بیناز شدن
امراع بسیار شدن کیاه اهتاع در آغشتن و سیراب کردانیدن و بانک
کردن و کرد بر آمدن اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسیدن
و شتافتن اهرع الرجل الی کذا و اسرع الیه ایجاع بدرآوردن ایداع
امانت دادن و واجب کردانیدن ایزاع در دل انداختن و بازداشتن و بند
نکه داشتن و در حوض انداختن ایناع توانکر شدن و تمام فرارسانیدن
و توانا شدن ازانجاست قول حق تعالی والسماء بنیناها باید و انا
لموسعون ای لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت شقاع باشیدن بول
و پراکندن کردن و بیرون آوردن ... از خوشه و شغاع ... با شدن

انصاع انداختن و زبون کردانیدن ایضاع هم شتابیدن و شتابانیدن
اتقاع بدل انداختن و شبیخون کردن ابناع رسیده شدن میوه ابلاع بلند
شدن ابلاع سخت حریص شدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو
آوردن و ابدا کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع ناخاییده فرو بردن
اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آوردن و سازکاری نمودن و بحد
مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختلاع از نو کاری کردن
و نحی یا دروغی فرا بافتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع
واخریدن زن خود را بمهر ادراع زره پوشیدن و جامه پوشیدن
ارتباع در بهار جایی بودن و بهار خوردن و دوبهر شدن
و سنان بر افراشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن
و بخشیده باز ستاندن و وا کردانیدن ارتداع آلوده شدن
و از کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن
و از جایی بر آمدن ارتقاع بال داشتن ازدراع تخم کشتن اسماع کوش
داشتن اصطراع کشتی با کسی کردن اصطناع نیکویی کردن و برکزیدن
اصطباع از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع
بر پهلو خفتن اضطلاع قوی کشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن
و بر بالای چیزی بر آمدن افتضاع رسوا شدن و اتضاع هم سکون شد
بعلت فی به تا و ادغام تا بتا افتراع بکارت دختر بردن اقتراع قرعه
و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقتماع
شراب از کوزه بتمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتساع جمع آمدن

بدل
اختضاع

اختراع بدیدن ...

ابغی

وحاضر آمدن وسخت شدن اقتاع سر خیلک بهم کرفتن جهت آب
خوردن القطاع تمام آشامیدن آنچه در ظرفست التداع بسخت
درد کردن وسوخته شدن التعاع چادر در سر کرفتن وسبز
شدن زمین بکیاه التماع درخشیدن وکونه روی بکردانیدن
امتقاع والتقاع کونه بکردانیدن امتاع واایستادن و
قوی کشتن امتناع ربودن انتجاع کیاه وآب جستن وتردد کیی رفتن
وطلب نکویی کردن انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن
اهتزاع لرزیدن وشتابیدن اتداع بیاویزیستن اتزاع وا
ایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع
خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته دل
شدن از اندوه یا از عشق من مصدر الانفعال انخراع وانخلاع برکنده
شدن وبریده شدن انـدراع در پیش رفتن اندفاع رفته شدن
ونیک رفتن وبازداشته شدن ودر حدیث شروع کردن انصداع
وانصلاع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقماع ذلیل
وخوار کردن انطیاع فرمان بردن انخفاع نرم وسست شدن و
باریک شدن اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انصیاع
در خود پیچیدن وانفغان کردن انقشاع واشدن ابر آسمان انصیاع
واکردیدن وبشتاب رفتن وپراکنده شدن انمیاع برانکیخته شدن
انبیاع روان شدن وکداختن انتقاع قی آمدن وخون از عضو
آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجیب وطرفه شمردن استبشاع

بدل التقاع

تا خوش آمدن وبد طعم شمردن استبضاع چیزیرا سرمایه کردن استبناع
بروی کردن وخواستن استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع
واداشتن وفرا داشتن استرجاع وا پس شدن خواستن انا لله و
انا الیه راجعون کفتن استنقاع سیراب کردن وآب در جای
کذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استفراع جستن ماده کاو استیداع چیزی بزنهاد
بکسی دادن وامانت نهادن استرآع دل وا دادن وخواستن استیساع
فراخ شدن استیقاع چشم داشتن چیزیرا من مصدر الافعال ابزلاع
مهیا شدن برای کار اجلنفاع سطبر شدن اذرنقاع کریختن
اسلنقاع درخشیدن افرنقاع دور شدن اقرنباع خود در هم
کشیدن از سرما اتباع بیرون اطباع مهرها وسرشتها وجمعها

من غیر المصادر

اشیاع پیروان وماننده‌ها ومقدارها اوضاع حالها ومردان
ضعیف وفرومایه اسجاع واساجیع سخنهای با قافیه وآوازهای کبوتر
واین هر دو جمع سجع اند اسروع نقش وخطی که بر کمان باشد وکیاهی
که از بیخ درخت وبن درخت روید وکرمک سرخ که در تره وتره
می افتد وکفته اند کرمکی سر سرخ وتن سفید که در ریک
می باشد وبدان تشبیه کنند انکشتهای زنانرا اساریع جمع اقطاع
بکاههای پهن وکوشهای زمین ارباع منزلها اوجاع دردها
اسماع کوشها انواع کونها اقواع جاهای زبون که درخت دران
زوید وچیزهایی که در ان کندم یا خرما کشند اقرع کل ابجع جمع اهزع

دانۀ [illegible] که [illegible] ده است
[illegible] بیشتر

یکی تیری که در کیش باز مانده باشد ابلع دراز کردن اصدع کوش بریده
و بینی بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید در وقت سخن
کفتن اصقع آنچه در سر او سپیدی باشد اخدع رکیست ابدع زعفران
اصلیع باریک کردن اصبع و اصبع انکشت و نشانهای نیک اصابع
جمع اسبوع هفته و هفت بار اربع چهار اصدع فرمان بجای آوردن
اخضع آنکه افتادکی دارد ارصع آنکه کوشت او اندک شد اردن کفل
و ران اشطع دراز کردن امع مرد ضعیف رای اصلم مرد داغ سر آنکه
موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد کوش و تیز خاطر افرع علیا
موی اقطع بریده دست اجمع و ابتع و اکتع و ابصع همه اجمع جانوری
که بنقش سیاه و سفید باشد و کلاغ الطع آنکه اندرون لبش سپید
باشد انزع آنکه موی پیش سر او ریزیده باشد اروع سیکو روی اوسع
فراخ تر ابضع احمق را هم کویند اشنع بدتر و سفاهت کننده تر ارفع
بلندتر باب الالف مع الغین من مصدر الثلاثی المجرد ابلاغ رسانیدن ارزاغ
نم پیدا کردن و تر ساختن باران زمین را و بکل تنک رسیدن
و در کل ماندن و تنک کردانیدن و طعام دادن و عیب کردن اسباغ
تمام کردن و فراخ کردن املاغ ابدهن بحق و براب کردن خیر او نیکا
ناصواب کفتن افراغ ریختن اهباغ خوابانیدن اثباغ اندک کردن
اثباغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون
آوردن ارباغ چارپارها کردن تا باب خوردن رود ابلاغ خون و آب باغ
دادن من مصدر الانفعال اصطباغ نان خورش کرفتن من مصدر الافتعال

امراغ

اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنکین شدن من مصدر الاستفعال
استفراغ تمام توانایی خود را بکار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن
بدن خواستن از فضلات اندرونی استبلاغ از سرزنش باک نداشتن
استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر ارفاغ آدینا
زبان و شیبها بغل و بنهای رونها اوزاغ مردم ناتوان و برقها افرغ
بی شغل اسبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد اصباغ رنکها و او
جمع صبغ است اباغ نام چشمه ایست امیغ آنکه معاش او فراخی کند
در سال فراخ باب الالف مع الفاء من المصادر الثلاثی المجرد ادف رحمت
و آمت رسیدن الف هزار دادن انف ببینی زدن و به بینی رسیدن
چیزی و بدرآمدن بینی یکسو ایشادن ازف لنک شدن انف
بروی کردن ازف و آزف نزدیک آمدن و شتابنده بودن اسف اندوه
کین شدن برای فوت شدن و خشم کرفتن الف خوکر شدن الطاف لطف
کردن و در بردن مرد ابرشتر در فرج ناقه اتحاف لاغر کردن اتراف در دسر
دادن و درد سر یافتن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی آمده
قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون وسب کردن و رسیدن
شراب و مال و آب چاه بکرو رسانیدن انها یکبی اضاف دادن ایجاف
براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و ایجاست قول خدای
تعالی فما اوجفتم من خیل و لا رکاب و تاختن شتر و ستور و فراخ
رفتن و شتاب رفتن و درد دل کرفتن کما قال الله تعالی قلوب یومئذ واجفة
موی سر را مدتی بی روغن کذاشتن اغاف بخت دوبدن اخاف سبک

من غیر المصادر

بخورشی

بازگشتن از زفاف برفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن اسفاف نزدیک
گشتن و چیزی نو بجای انداختن و متغیر شدن و دارو بر چیزی
افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و دایم
نگرستن اشفاف فزونی نهادن اعفاف پرهیزکاری کردن و پرهیز
کار گردانیدن و نیازمند گردانیدن ایلاف اندوهگین کردن و بخشم
آوردن ایکاف پالان کردن و صاحب پشتواره شدن من مصدر الافتعال
احتیاف خود را از چیزی بازداشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف
ربودن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب کردن
اشتراف بلند شدن و برپای خواستن اصطراف حیله کردن اطراف
چیز نو گرفتن از مال و هرچه باشد اعتراف اقرار کردن و خبر کردن و خبر
پرسیدن اعتساف بر بیراهی رفتن اعتصاف گشت و زرع کردن
اعتکاف گوشه گرفتن جهت عبادت اعتلاف علف خوردن اغتراف
ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن
اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر در بر در گرفتن خود را
در جامه پوشیدن التقاف بیرون آوردن استداف غنوده شدن پنبه انتقاف
بیرون آوردن انتشاف ربودن و دگرگون شدن و در خود خبیدن
آب و کف شیر آشامیدن انتصاف نیمه شدن و داد ستاندن و مقنعه
بر سر نهادن اشکاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف
شدن اجتیاف درمیان چیزی شدن اجتهاف بسیار گفتن استیاف سر پلید

برداشتن و نگریستن و بی‌حرف نگاه کردن اصطیاف تابستان جایی مقام
کردن اطیاف نموده شدن خیال و وسوسه و بقضای حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن هم
رفتن اختفاف موی از روی برکندن و تمام خوردن آنچه در دیگ
باشد ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن هم
برگ خرما و افشاندن دارو بچیزی اشتفاف آب کوزه تمام خوردن
اصطفاف بهم رسته شدن اغتفاف اندک خوردن و باندک چیزی
زندگانی کردن من مصدر الانفعال انخفاف برکنده شدن انصراف بازگشتن
انعطاف برو در آمدن و برگردیدن انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف
استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن فرج استخلاف
سوگند خوردن خواستن استخلاف خلف کردن کسی را و خلیفه کردن
و آب کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در ریش
شدن استسلاف پیش کردن خواستن و بیع سلم کردن و پیش خریدن
خواستن استشراف سر برداشتن برای چیزی نگریستن و دست بر ابرو
نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد و چیزی را نیکو
مشاهده کردن شاید بود و پیش چیزی آمدن استصراف گردانیدن
و خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه و نو گرفتن
استعراف خود را شناسانیدن استرعاف خون بر آوردن از چیزی
و پیش رفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن
استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و خبر
دادن خواستن استشفاف باک شمردن و بقیه را ستاندن استهداف نشانه

شدن استکاف پکسو ایستادن و تنگ داشتن از چیزی استیکاف
چکیدن استیذاف چکانیدن استیصاف صفت کردن و علاج
علت خواستن استیناف ایستادن خواستن استخفاف سبک برداشتن
و سبک گردانیدن استذاف دشنام دادن و تمام شدن و راست
ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن
استعقاف فراهم آمدن استکفاف دست برابر و نهادن تا چیزی بدهد
شود استیناف بناو ز سر گرفتن چیزیرا من مصدر الافعال اطرهفاف
تمام نیکو شدن اذرعفاف گذشتن و در پیش شدن من مصدر الافعلال
امریراف میل کردن و برگشتن احنیقاف کج شدن من فعیلال انف
بینی و اول چیزی و بازو کوه که پیش آمده باشد و طرف چیزی و بزرگ
قوم و سخت تر چیزی آنف و انوف و آناف جمع انف آنکه بینی او درد کند
انوف آنکه بینی او خوش باشد آنف اول وقت و رام و آهسته و سابق
اف و اف و اف و افا تف مردارئ اسم فعل هم می باشد بمعنی اتضجر یعنی دلتنگ
می باشیم و این لفظ بکسی می گویند که از و دلتنگ و سرگران شده باشد
و او را عیب کند کما قال الله تعالی و لا تقل لهما اف و اف بمعنی
هنگام آمده است الف هزار الاف و الوف جمع اسف غضبناک شدن
زمینی که در او گیاه نروید و بسلوف آنکه زود اندوهگین شود برای تکلف
اسیف شده و تابع و مزدور و حشناک پر اندوه و آنچه دایم ضعیف و لاغر
باشد احنف کج پای و آنکه بر پهلوی پای رود و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای
او خمیده باشد ازلف آنکه سر بینی او دراز باشد و باریک الف اسپی که پس او

کوش
سپید شده باشد و شناخته شده تراعضف فروهشته گوش و ست
اقلف و اغلف ختنه ناکرده اعجف لاغر اغلف فراخ راهم گویند اکشف آنکه
از دو طرف سر او موی رفته باشد و آنکه پیشبر بجنگ رود اصوف
پشم و موی حیوان اصیف اسپی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و
شتری که غلاف ایرا و فراخ باشد اصناف انواع اکناف و الاکاف جمع [illegible]
طرفها و حدهای چیزی و وجع ارقبه الف و اف و الیف خوکرده آلاف
جمع الف است اخصف سیاه و سپید ارجاف خبر دروغ اراحیف جمع [illegible]
باریک میان الیف کرازبان و کاهل و ستبران اعراف نوعیست از خرمای
و پشتهای ریگ بلند و سترها که میان بهشت و دوزخ باشد و بالای
اسبان اعراف بزرگان اجلاف مردمان فرومایه و بیک قبیلهاند از قوم
ثقیف ارطف آنکه بسیار موی مژه دارد و آنکه بسیار موی ابرو دارد
فراخ و نرم اطراف کنارهای احقاف ریگ پشتهای کج شده و میل
کرده و دیار عاد کما قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف الفاف و الجاف
کنارهای چاه استقف بزرگ ترسا کما یقال اسقف النصاری احرف جمع
حرف است احراف ما کنار بیابان و طرفها و شتران ماده لاغر اخیف [illegible]
اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابرها
اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف نوازشها اعطاف تیرباران
اکناف پناهگاهها الفاف درپیچیدها اثقفه واسیاف شمشیرها
و کنارهای دریا و بعضی گویند جمع سیف است بکسر سین او قاف ملکها
که بر فقرا و مساجد و مزارات مباح کند اکساف کفش گر و صنعتکار [illegible]

واذکر اخا عاد

شبیز چشم و کفش گرا انفجار آبی که هیچ جز آن انجرین باشد و کانه
که هیچ کس از آن آب نخورده باشد اخلاق بی ماندگان و سرهای بی نشان
اسلاق پیش رسیدگان اصفق کی اوصاف صفتها اصداف صدفها
اعیناق آنکه میل بچیزی کند اشرف بزرگ و بر انصف داد دهند ترافق
دشنام دهندم الطف خوبی و نازکی و باریکی **باب الالف مع القاف**
من مصادر الثلاثی المجرد ابق گریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
اوق گران شدن الوق شاد شدن بغایت خوب ارق بی‌خواب شدن افق رفتن
و بغایت کرم شدن افوق بلاغت کردن پوست من مصدر الافعال ابراق
ترسانیدن احداق گرد چیزی درآمدن احراق سوزانیدن احماق
احمق زاییدن و کیل احمق یافتن احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و ارباق
میان و لاغر شدن اخراق حیران گردانیدن اخلاق تهی دست شدن اخلاق
کهنه کردن و کهنه شدن ادهاق پر کردن و ریختن ارلاق
سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب الاخس ترو سنگ و اشال
ازراق روبانیدن و بیرون آوردن ارشاق تیز نگاه کردن ارفاق فایده
رسانیدن و فایده گرفتن ارباق از برای بزغاله کردن بند ساختن ارماق
سست کردن و زبون کردن اصلاق بخت واز کردن ارتاق تیره گردانیدن
آب ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز و شتابیدن و بر دشواری داشتن
و در خواستن و بد بخواری ازلاق خیزانیدن و ستردن موی ازهاق هلاک
کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و نام پیغمبری و ساییده
شدن و جوشیده شدن شیر از پستان اشراق روشن کردن و روشنایی گرفتن

دیوانه کردن ارق
بی‌خواب شدن ارق صح

و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق برخیک بستن رسن
برداشتن شتر و بجایی را آویختن مشک اصداق کاوین کردن اصعاق
بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق ابعزی برای ابعزی دادن و خاموش
بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن
و گشادن و بزبان آوردن سخن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن و
بیخ بزمین فرو بردن و بعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی
فرو بردن و چیزی علاقه کردن اعناق فراخ رفتن و در گردن قلاده کردن اغراق
غرق کردن و کمان بر کشیدن و تمام بر کشیدن چیزی اغلاق در بر بستن افراق
از بیماری به شدن افتاق وا شدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق
بغایت فصیح شدن در شاعری افواق بسیار حدیث اقلاق بی آرام
کردن الحاق در رسانیدن و با خر چیزی پیوستن و پیروی کردن و
بچیزی وا ایستادن و در رسانیدن اماق کر لیس و خشم کردن الزاق و الصاق و الساق
بچیزی چسبیدن و چسبانیدن املاق درویش شدن اتراق برجهانیدن
انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه دادن ایباق هلاک کردن ایناق
ثمر بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار
بند کردن و استوار گرفتن ایداق ابغر جستن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت
و یافتن غنیمت و نیافتن شکار و بحاجت نارسیدن ایفاق بی‌کار گشتن
احقاق بر حق داشتن و بحقیقت دانستن ادماق و ارزیک گرفتن ارهاق مشک کردن
و بیم گرفتن و نیز گردانیدن احقاق آبستن شدن ناسب من مصدر الانفعال
انحراق سوخته شدن انخراق بزودی وزیدن باد و فرا یافتن دروغ اختلاق

فرا یافتن و معتدل شدن و تمام آفرینش شدن و از نو کاری کردن اختلاق
بگلو گرفتن چیزی برآمدن و گلو گرفتن ارتفاق روزی ستاندن ارتفاق
بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن اعتباق پیش گرفتن و با یکدیگر
انداختن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای نترامی استراق دزدیده گوش
فرا داشتن اصطفاق بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی اطراق بر هم
بجمع شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق
عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر
کردن و بگردن گرفتن کاری و بجد در کاری درشدن افتراق از یکدیگر
جدا کردن شدن افتلاق عجب نمودن التراق والتصاق والتاق
بچیزی چسبیدن امحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق بهم فرا
آمدن و تمام شدن انشاق فاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت
کردن و بی موجبی کاری واقع شدن و پر شدن و یکسان شدن ابتیاق
راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق با یکدیگر
خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن انتیاق برگزیدن اشتقاق
شکافتن سخن از سخن و بیرون آوردن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن افتقاق
مکیدن بچه شیر از تمام پستان ایلاق درخشیدن امتشاق از خشم
گرلیستن من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن سد آب انبعاق ناگاه در آمدن
چیزی که از آن شعوری باشد و بسیار گفتن سخن انفلاق گشاده شدن
در انسحاق شتابنده شدن انخناق بگلو گرفته و چیزی بر آمدن و بدان مرده
شدن و بگلو گرفتن و کنده شدن چیزها انزهاق زهدان از شکم

بیرون آمدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن
اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش رفتن و لیر
در آمدن انزعاق ترسیدن انصفاق از چیزی گردیدن انمحاق کاسته
شدن ماه و راحق شدن و کهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق
وانفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن
و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن انیاق با حادثه آمدن
و گشوده شدن و فرود آمدن اندماق در جایی رفتن بی رخصت انغلاق
باز کرده نشدن انفتاق شکافته شدن و پراکنده شدن انهتاق
واشدن ابرو و شکافته شدن انساق روان شدن انهیاق سوفار تیر
شکستن اندقاق کوفته شدن انشقاق و انفقاق شکافته شدن
من مصدر الاستفعال استحقاق حق شمردن استطراق شتر بعاریت خواستن
برای ایغری استرزاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن
شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و بتمام توانایی خود کار
کردن استغلاق بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن
من است استنشاق آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن
و از کسی سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن
استیثاق استوار کردن خواستن استیذاق نر خواستن ماده خر را و
آلبتی شدن خر استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن ناسند فاق باریک
شدن استرقاق شک شدن و بندگی گرفتن من مصدر الافعال البقاق لق

رنگ شدن ازرقاق کربه چشم شدن احقاق سست شدن من مصدر الافعلال
ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب کذشتن اخر
خاموش شدن من مصدر الافعلال اخلیلاق هموار شدن ویکسان وراست شدن
ایستادن و کهنه شدن اعزیراق ریزان شدن اشک من فعل الصاد ارق بخواب نرفتن افق
نهایت کرم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افق جمع الوق کرک
الوق بتشدید لام درخشنده اینق خوب و عجیب انوق مرغی کنانه جهات
وکناره آسمان آفاق جمع وافق جنده راهم کویند لماعق طرفهای بیابان
اورق خرونی که کاکل او دو قسم باشد ابریق لولین و شمشیر درخشنده
اباریق جمع استبرق دیبای زر سبز اعنق دراز کردن وچیزی که بلند باشد
وسکی که درکردن او علاقه باشد الوق قبا بوکر زبرنده ارماق موضعی است
البق سیاه و سپید احمق بی عقل اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو
اعناق بزرکان قوم و کردنها اولق دیو لکی وقبال ازکران و موضعی است
اورق کبود رنگ و سالی که باران نباشد اهراق فروریخته و اود را اصل
اراق بوده است ابرق آنچه مرکب باشد ازسنک وریک وکل ابارق جمع و
ابرق دیبا ازدو رنگ و هرچیزی که دو رنک سیاه و سپید باشد
هم کویند ارماق مستاسوق ساقها امهق سپید اصیق تنک تر اروق دراز
کردن اسوق نیکو ساق و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق ولق
دراز احقوف کنج زمین و شکافه آن احاقیق جمع لخلاق خوبها ازرق
تاریک تر ارق نازک تر وشفاف تر اسبق بیشتر احق سزاوارتر باب الالف مع الکاف
من مصادر الثلاثی المجرد افک بر کردانیدن و بر تدارک ایستادن و بر پای داشتن

جمع الق
أفق

وخوردن شتر درخت اراک وشوره کیاه را افک دروغ کفتن و دروغ
بستن و بر پای داشتن الوک پیغام رسانیدن ارک ایستادن و آرام کرفتن
من مصدر الافعلال
درخت اراک خوردن شتر ابراک جبانیدن سر اجاک انار موده کردانیدن
روزکار مردم را اشواک پر خار شدن درخت وغیر آن ادراک دریافتن
ورسیدن بچیزی و دیدن و دویدن و رسیده شدن ارناک
شتر را براه بردن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی اشراک انباز آوردن
و انباز کردانیدن اضحاک خندانیدن امساک وا ایستادن و نکه داشتن
و چنگ درزدن و بازداشتن املاک زن بنکاح دادن و پادشاه کردن
و نیک سرشتن آرد اهلاک نیست کردن انساک رود شدن از کار
باران خود بارانیدن من مصدر الافتعال ابتراک شتافتن و برسینه انداختن
و در شیب سینه نهادن ائتفاک دروغ کفتن اتراک بکذاشتن احتناک
خوردن ملخ نبات را و آزمودن و از بن برکندن و غالب کردانیدن و لجام نهادن بینی
بر لب ستور ادراک بهم دیکر رسیدن ارتباک آمیخته شدن و درکار سخت
افتادن اشتباک بهم در رفتن اختراک جامه پوشیدن اشتراک انباز
کردن اعتراک جمع شدن امتناک چنگ درزدن انتهاک حرام خوردن
اهتکاک خود را بچیزی خارانیدن و باکسی کوشش کردن استکاک کر شدن
و بهم در پیچیده شدن کیاه اصطکاک بهم واکوفتن السکاک ابنوی
و غلبکی کردن وانبوه شدن افتکاک جدا شدن انتیغاک برکردیدن انسکاک
مکیدن ارتکاک بسخن آشفته کفتن چنانکه نتوان فهمید من مصدر الانفعال
انشکاک درآمدن چیزی در چیزی انهکاک فراخ شدن انتقاک سست شدن

منکب یعنی دوش آدمی انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر
الاستفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ در زدن استهلال نبت
کردن استرکاک ناخوش شمردن اصیکاک خشم کردن احفیکاک اعوا اصیکاک
گیاه آور شدن و سبز و سیراب شدن گیاه احلیلاک سخت سیاه شدن
من مصدر الافعلال احکاک تاریک شدن و سیاه شدن اعلنکاک جمع شدن
من غیر المصادر اراک درختی است اراک مکانیست افک دروغ افاک جمع
افاک دروغ گوی و کرد است و اریک رودخانه است ارائک تختها و کوشکها
و تختها اولئک ایشان املاک ملکها و فرشتگان اذناک که در قرآن
آمده است بمعنی علمناک است اسلک ادخل اعملک انفک که در قرآن
آمده است انکه زانوهای خود در وقت رفتن بهم کوبد ادراک که در قرآن
آمده است دریافت رسیدن است اودک آدمیان و خلق ایک ترکه در نی
ایک بیشه و راشک حوذ کوش و بی کوش ایک سر بی قلبی باب الالف مع اللام
من مصادر الثلاثی المجرد اجل جنایت و جنبه کردن و بر انگیختن شر
افول فرو رفتن ستاره اکل و کال خوردن امل امید داشتن اهل سزاوار و کدخدا
شدن اهول کدخدا شدن و خو کر شدن اصل در شبانگاه رفتن اول و
ایال بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن من باب
الثانی آل و الل و الیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و بشتافتن
و درخشیدن و آل یعنی نیزه زدن هم آمده است و الیل آواز کردن ابراهیم
کویند اتال بزرکی یافتن ازل تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن ازل دروغ
کفتن من باب الرابع الم آلیات آوردن درد رسانیدن شتر اجل درد پیدا کردن من مصدر الافعال

انحال نحیل یافتن کسی را و بخیلی کردن و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن
ایال بجواری کذاشتن و کرد کردن و بکر و نهادن و حرام کردن و بدل
داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن ابقال باکیاه شدن زمین ابهال
شتر را بی بند کذاشتن و سر پستان شتر را نابسته کذاشتن ایبال فانی کردن
اثقال کران کردن بوزن و کران شدن و کران بار کردن اثمال مخالفت کردن
انکال بیبی فرزند کردانیدن و ناپدید کردن فرزند اجدال و ازعال شاد کردن
اجزال تمام کردن بخشش اجفال برجستن یک باره اجفال دویدن شتر مرغ
و کریختن از چیزی بشتاب و شتاب کردن و بیرون بردن باد چیز را اجمال جمله
کردن و خوبی و بسیار شتر شدن اجال الابتر کردن احمال بار افکندن و بار آوردن
کشت انجال بدر بردن و عیب آن و شرمنده کردانیدن و دراز شدن کیاه حمی
کیاه را احمص کویند و بسیار کیاه شدن زمین احکال مشکل شدن اخطال
ترک کردن اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن نادانک بر مرده و ناقص
کردانیدن اذهال مشغول کردن ارجال پیاده کردن ارسال فرستادن
و فرو کذاشتن موی ارقال بشتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن
زن و بی توشه ماندن اسبال فرو کذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران
و بر آوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن
بی دارو و بزمین دشت رفتن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده
و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان که شوهر دیگر نکند اشعال آتش
افروختن و پراکنده شدن اندرون و بچیزی پراکنده و ریخته شدن آب خون
از چیزی اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انکور اشمال بجانب شمال رفتن

وبرچیدن اطفال بچه خود در رفتن اغوال واویلا گفتن وحریص شدن
سخت کردن ارعال وارغال گیاه شور برآوردن زمین وشیر دادن زن دکم
شدن از چراگاه اعجال شتابانیدن اعقال خرد مند کردن وسخن دریا با
اعمال کار بستن بچیزی وکار کردن اعزال بپره کوه رفتن آهو وکردانیدن دو
اغفال غافل کردانیدن وفرو کذاشتن افضال فضل وبخشش کردن و
وا روی آوردن اهمال اقبال پاینداری کردن وروی بسوی چیزی کردن و
روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن وسعادت مند شدن اخفال شتر
نر بکسی دادن اسدال فرو کذاشتن اقبال کبش دادن اقفال قفل کردن
وخشک کردانیدن اکفال پایندانی وچیزی کردن اکسال ازال شدن
در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال فاسد کردن وبخش صرف
وبچه انداختن زن ودوشیدن ابحال بر آب کردن چیزرا ومباح کردن
چیزرا وبخشیدن اکمال تمام کردن افحال قحط سالی وخشک سالی رسیدن
ودر قحط شدن امهال زمان دادن انحال لاغر وضعیف شدن ارسال فرو
فرستادن وفرو آوردن اعسال سخن چینی کردن وبکسال دو بار زاییدن
کوسفند انسال پشم یا موی بر انداختن حیوان انغال نغل بستن ابضا
سنان تیر وشمشیر از دست بیرون کشیدن اتهال شیر با ولد دادن و
سیراب کردن اهمال فرو کذاشتن ایحال تر سانیدن انجال در کل و بول انداختن
ایصال رسانیدن ایکال خورانید وطعام دادن وسخن چینی کردن ابغال
دور شدن وبشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن اللال فرمودن ونصال
آوردن وبسیار پشم شدن اجلال بزرک داشتن احلال فرود آوردن وحلال
کردن واز ماههای حرام بیرون آمدن ودر ماههای حرام رفتن وازحرم
بیرون رفتن وسزاوار عقوبت شدن ودر آمدن شیر از پستان اخلال
محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان رسانیدن وکیاه شیرین دادن
شتر را ازلال نازیدن وکرشمه کردن وحمله بردن ازلال شمشیر کشیدن
ورشوت دادن اشلال دزدیدن وعلت شل آوردن کوشت اضلال
بیراه کردانیدن وکم کردن وباطل کردن وضایع کردن وشدن ودفن
کردن مرده را اطلال بلند ایستادن وبلند شدن وبر چیزی واقف
شدن وباطل کردن خون اظلال سایه افکندن وسایه دار شدن
اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن وخیانت کردن وعلت آوردن
زمین وهوا وازغنیمت چیزی دزدیدن اقلال زمین بی کیاه وزمین
باران نرسیده ایستادن وضایع شدن مال اقلال اندک کردن ودرد
شدن وبر داشتن اکلال ماندن کردن املال ملول کردن ورفتن و
هویدا بودن اهلال ماه نو دیدن وآواز برداشتن ونام چیزی برداشتن
اسال حاجت روا کردن ابضال در شبانکاه شدن من مصدر الافتعال
ابدال کهنه شدن وکهنه داشتن وکهنه کردن ابتقال تره وکیاه خوردن
ابتهال زاری کردن اجذال شاد شدن اجعال کردانیدن احتمال برداشتن
وبادار شدن وبار برنهادن وحمله بردن واز کسی ناملایم فرو بردن و
از منزل رفتن وشایسته کشتن چیزی را احبال بدام شکار کردن احتفال
جمع شدن وآشکارا شدن وبر شدن اختبال کم خرد وناقص کردن
اختزال بریده شدن واز میان رفتن ادخال در رفتن ارتحال اندیشه چیزی

واز بر چیزی نوشتن

کردن و پای کسی گرفتن و جمع کردن ملخها و بریان کردن و پیاده شدن ارتجال
از جای برداشتن و بجای رفتن از مال برداشتن اشتعال افروخته شدن
و آشکار شدن سفیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال
گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی برآمدن اعتدال
راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن
زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتسال
شستن اغتفال غافل گرفتن کسی و بیخبر شدن افتعال از خود فرا
بافتن دروغ و سخن ائتناف نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با
یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن
اکتهال به پیری کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن
گیاه امتثال بجای آوردن فرمان ابتهال نیک ارتهن شد افتتال تافته شدن
و گردیدن اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را از کفها اتصال پیوسته شدن
اتکال اعتماد کردن ازدیال نسبت کردن اجتیال گردیدن و برگزیدن
احتیال حیله کردن و حواله پذیرفتن اختیال کردن کسی و خیال کردن اشتیال
از جای برداشتن شتر دم خود را اغتیال کسی را بکشتن و بزرگ و فربه شدن
و برفتن چیزی از چیزی اقتیال گفتن و حکومت بکسی نمودن اکتیال کیل
پیمودن ستاندن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و ترابار شدن اجتلال
بزرگ شدن اختلال زبان شدن و بهم فرو خوس و بسیار مند گشتن و
لاغر و ضعیف شدن استلال برکشیدن تیغ و شمشیر از نیام اعتلال بیمار
شدن و علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و جهت

ارتنز

اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و کماریدن امتلال خبر در زیر
آتش کردن و بشتاب رفتن ایتکال خورده شدن من مصدر الانفعال انثیال
ساختن چیزی انتبال نیک راندن انتثال از میان کرو چیزی بیرون رفتن
انتحال سخن بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انخیال برگزیدن
انتشال برکشیدن گوشت از دیگ انتصال تیر انداختن انتعال
کفش در پا کردن انتقال از جایی بجایی رفتن انجدال بر زمین افتادن انخزال
شتافتن و از بن برکندن شدن و نیست شدن اندمال از بیماری به
به شدن و خوش شدن جراحت و پوست بر سر جراحت آوردن انفعال
شرمنده شدن و متغیر شدن از چیزی انفعال اثر گردیدن انفصال جدا شدن
انخذال بی یار شدن انجحال ریخته شدن آب انثیال و انهیال ریخته
شدن انزیال جدا شدن انسیال بسیل از جای برآمدن انحلال گشاده
شدن انسیال از میان چیزی بیرون آمدن انسلال روان شدن انفلال در میان
چیزی جدا شدن انعلال شکسته شدن انکلال کماریدن و خندیدن
و درخشیدن انهلال شکسته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن
از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استعال بیدار شدن
آراب دادن استعجال بانعر جستن در آمدن و دو سلع ماده استجهال نادان
شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال باندرون درآمدن خواستن
استرجال بادمندن خواستن استرسال خو گر شدن و گستاخ شدن
و گستاخ کردن و فرو هشتن موی استعال بیر و زشت شدن بن تن
و آواز کردن زن استهلال آسان شدن استعجال شتافتن خواستن و کار

استمهال

داشتن چیزی را استعسال انگبین خواستن استغسال شستن خواستن
استفهام برخواستن استفسال ناکس شمردن استقبال پیش از رفتن
دوری استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خواستن
شدن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن مهلت خواستن
و انتظار کشیدن استقبال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری
استنزال فرود آمدن خواستن و فرود آمدن استفضال بخشش و غنیمت
خواستن استنبال جمع شدن و پناه بجزی بردن استیبال نامناسب آمدن
هوا و آنچه باشد دو کوسفند ماده و ترطیبیدن استیصال امو بی
کمی بموی خود لبتن خواستن استیصال از بن برکندن استیکال
مال کسی ستادن و خوردن نان خواستن استبلال از بیماری بهشدن
استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن
استدلال العرانیدن استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال
سایه کرفتن استغلال از جائی غله کرفتن استقلال اندک شمردن و
خود بکاری ایستادن و از جایی برداشتن و براه خود کذشتن
استملال غمکین شدن استهلال ماه نو دیدن و کریستن کودک خورد
و بچه بزادن من مصدر الافعال استعلال سپید موی شدن و سفید
شدن موی اخضلال تر شدن اندلال خسبیدن پای من مصدر الافعلال
اضمحلال نیست شدن و درهم پیچیده شدن اخضیلال تر شدن
شاخها و برکهای درخت اخرنلال بلند شدن اسهیلال راست شدن
و راست ایستادن و ارسیدن و سست شدن اسغلال و اسقعلال

باز شدن

باز تر شدن ازمعلال روان شدن آب دهن و راه راست یافتن اثمعلال
شکافتن و پراکنده شدن اقرعلال دشوار شدن اخثیلال خشم کرفتن
و برای کار زار مهیا کردن و راست شدن و در جنبش آمدن و واخاییدن
مرغ پر سوی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال از سختی سرما درهم
رفتن من عنبل المصادر اجل وقت مرک و مدت وقت هر چیز آجال جمع
امل امید آمال جمع انامل سرهای انکشتان اباطیل باطلها احیل جمع
اجیل و اکذاشته اجل آخرت و مدت دهند احل منه کاو وحشی
و درد عنق اجل جهت وجمع اوهم آجال آشد ابل شتر و شتران آبال شتران
ابل و ابل استادکار شتر و مصلحت کار شتر ابیل راهب نصاری ابول و ابیل
کروه مرغان ابابیل جمع کما قال الله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل
ابل شتر کذاشته شده اثل زشت و درخت بی میوه کویند کز است درخت
اثال نام کوهیست اثیل اصلومند اثال بزرکی بجد و ستر لسا اقل ...
وغلیظ و درد کردن اسیل نرم و دراز موی که در آن فروهشته باشد اسل
خار درخت و خار کیاه و نیزها اکلیل تاج و اسم منزلیست از منازل
قمر اکلیل الملک کیاهی است اصل بیخ و حب و بنیان اصول جمع
اصیل شبانکاه و خداوند حسب و نسب بزرک اصل و اصایل و آصال
شبانکاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرکان اقیال و
اقایل کوسفندان خورد و شتران خورد اثقال اسباب و رختها و بارها
و اثقال الارض کنجهای زمین را کویند کقوله تعالی و اخرجت الارض
اثقالها و اسل درخت خاردار را هم کویند ابسال اثار و اطوار افیل شتر خرد

وکوسفند خرد ابدال بدلها وبندکان صالح ومعنی چند از ابال ادانیها
واخر قوم ازاعیل واوابل وارمل بی توشه ومسکین وکوسفندی
که چهار دست وپای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران ارمل
جمع ارمل اوازو همه وبسیار اطریفل داروی است احمال بارها اشکال
صورتها ومانندها اجمال شتران نواز نول اوازکشدن اسبال لبهای
چاه ولولها اسجل نام درختی است اسافل پستیها وشتران خرد است الال
بردها ایال ظرفی که در او شیره انکور کشد اهل نکوحه وجای معمور
وطایفه وسزاوار ابل اب غلیظ چرکن وشیر غلیظ ابل جمع ابل بمعنی ابل
هم امده است ابل انکه دندانهاش کوتاه باشد یا کج اسول انکه شکم او فرو
هشته باشد اول بشین وابتدا ابل بزکوهی نر وکوزن انجل بزرک شکم
اثقل انکه دندان زیاده پیش امده باشد اجدال انکه بلند دوش وبلندتر باشد
وچرخ اخطل او بخته کوش اشال قصبهای مشهوره اقال غنیمتها که از
کفار کیرند وسنتها وزیادتها ارازل رذیلان وناکسان اغلال غلها که
که بر کردن مردم بستد وبابهای دوان انکال بندها وغلها اطلال خالها
اموال ریستها اوابل جمع اول است وغال پشتهای زمین وبزانکوهی نر وجی
ومردم قوی امائل برکزیدها واوجمع رجل است رجل بزرک پای وهرچه
یکپای پیش سپید باشد الخدای تعالی وبهان وخویشان وهمتا یکی
وسوکند الو الال حربهای نیزه دار واین هردو جمع اله اند خدای تعالی
وازاینجاست جبرئیل ومیکائیل یعنی بنده خدای تعالی الیاسین واهل خانه
وشخص وفرزند واهل دین ومثل سراب وبیابان وچیزی که در اول واخر

روز دیده میشود وچوبهای که خیمه والاجق بران راست میکنند وبند
یعنی جمع الت است ارذال زبونتر وناکس تر وارذل العمر که در قران امده است
یعنی زبونترین عمر که ان سری وفرتوتی است ارغل واغرل انکه اورا ختنه
نکرده باشند واعزل فراخ راه کویند اعدال اداده هنده تر وراست تر
ومیانه تر اماثل راست وافضل تر اصطبل اخر اطیل اسب وسوراخ
بستان وبدرامدن کاه بول اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اشعال
نیاز وبیری الال کوهی است در عرفات اجفیل بددل اخیل جتیال یعنی
مرغ پرخیال ونام مرغیست که انرا شقراق هم کویند اشکل سرخ چشم
ونام مرغیست که سرخی با سپیدی باشد وسیه تر وپوشیده تر ودو نخود
تر اکل خورندم وپادشاه اکل بهمین معنی است ابکل خورندم وخورده شده
تر اکل روزی ومیوم ونصیب وعقل ورای وبزم ونازک اکل پیش تکون
کاف بهمین معنی است اکیل خورنده وخورده شده وهم سفره اشهل
شخص میش چشم اعزل مردی سلاح وابر بی باران اعقل خردمندتر و
اسبی که بایش خم داشته باشد اقبل پیش امده چشم اقول لنک زشت اشل
بی دست ازل بتشدید لام انکه رون وسرون لاغر باشد ازل زبانی
کما اورا ابتدا نباشد ایطل واطل واطل میان تهی کاه ونیکال
که بالای سرون می باشد اطال جمع اطل است اباطل جمع اطل است انکال
مهران قوم اکال خارش اکال خوردنی اسیل کوه ریك ونام موضعی است اسهل
جایی است که در او شخص اهل باشد اهل ثمر درخت عرعر ایل سخت شوخ
وفاسق وفاجر افل شتری که در او رخنه شده باشد انکل لرزه ازعل

شتر سپید پشت و کوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلك چشم او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و رکیاست در دست که فصد ان بکند
اعصل کج دندان و کج ساق اقتل ذراع سخت محکم و ذراع اسبکه دور شدم
از پهلوی او انجل رکیاست که در اسب و شتر میباشد انجل فراخ چشم
او بخته لب اثول دیوانه احول کج چشم امیل بی شمشیر و انکه بر پشت
اسب نتواند نشست و میل کننده تر افل غایب شد اکمل تمام شد
افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجل و اجلال
بزرك تر اقل کمتر اضل کمراه تر انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه
السلم فرود امده است ازمیل نشکرده کفش کران الیل شب سخت تاریك
الیل شتری که غلاف ایر او بزرك باشد اثول و اثلال خوشه خرما باب
الالف مع المیم من مصادر الثلاثی المجرد ام آهنك کردن و بر میان سر زدن
و سر شکستن چنانکه تا نزدیك دماغ شکسته شود و در شدن و امامت
ام نزدیك من باب الثانی اثم بدندان کرفتن ایم و ایوم بی زن بودن مرد و
بی مرد بودن زن تام دود در کندوی مکس کردن برای عسل کرفتن اثم
کاهل شدن ازم بدندان کرفتن و دندان بر هم نهادن و بجزی پیوستن
و در بیماران تا بهد و نکه داشتن من باب الرابع اثم و اثم کنه کار شدن
اجم ناخوش شدن اضم خشم کرفتن الم دردمند شدن من مصادر الافعال ابرام
استوار کردن و ملول کردن ابهام پوشیده کذاشتن و در بستن اتخام
و ابشام ناکوار شدن طعام و ناکوار آوردن اتجام پیوسته باریدن اتمام
بکرمای سخت در رفتن و بموضع تهامه رفتن اجمام و اجمام بار ایستادن

ازکبی

ازکاری و بددلی کردن ابلام ورم کردن احدام بشتاب رفتن و باز ایستادن
اجرام جرم کردن احشام بزرکواری دیدن خواستن اجرام حرم کرفتن و در حرم شدن
و در ماه حرام شدن و باز داشتن و حرام کردن احکام استوار کردن و باز
داشتن اقرام بر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن
ادغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن چیزی در چیزی اتمام چیزی برا کنگشت
کسی بستن تا انچه بدو کفته باشی یاد دارد ازرام بانك کردن شتر چنانکه
باز نکند و بانك کردن رعد ارزام همیشه بودن ابجام ریختن ارغام خوار
کردن و بخشم آوردن و بخاك رسانیدن بینی ازرام بریدن ساختن
بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری کذاشتن و
کردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی بردن و در سلامتی امدن و پیش
کرفتن درکار اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن
اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام فاسد شدن و متغیر شدن اقصام
جو بچار پا دادن اصرام درویش شدن اضرام اتش در هیمه زدن اطعام
طعام دادن اظلام تاریك شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت
نماز خفتن شدن و کار دیکر بر کردن اعجام نقط زدن حرف را و بی اعراب
کذاشتن حرف را اعدام نیست کردن و درویش شدن و بکردانیدن چیزی را
از چیزی اعصام چنك در چیزی زدن اعظام بزرکی کردن و بزرك
داشتن اغلام غلام بارکی کردن و تیز شهوت شدن اعلام کاه کردانیدن
و نشان کردن و جامه را علم کردن یعنی پاره کردن یا علم در جامه انداختن
دریافتن اغرام هلاك و حریص کردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار کردانیدن

وتاوان فارسي است بمعني كناه وزيان افحام در سنج كردانيدن و ناشايع
يافتن اقضام بازايستادن افخام بزرك كردانيدن اقدام بسوراخ لوله
اوبيق چيزي نهادن تا آب صافي بيرون آيد ورنك كردن جامه را برنك
سرخ وسبز افعام پر كردن اهضام درياپانيدن افهام بازايستادن از طعام
وكريه وناخوش شمردن وواشدن ابر از آسمان انضام درد بيكي جايي
وكشتن افحام چيزي را بجود در آوردن اقدام دركار پيشي كرفتن و
دلير كردن وفرايش شدن اقرام بروردن نز براي ايغري اقسام سوكند
خوردن ازام بركراهيت بركاري داشتن وادام هم بدين معني است
ازكام بعلت زكام مبتلا كردانيدن اكرام بزرك كردن وبزرك داشتن
ونواختن وبخشش كردن اكثام پر كردن ظرف اكهام خيره شدن
چشم الجام لجام اسب كردن الحام كوشت دادن وچيزي را طعمه
چيزي كردانيدن وپركوشت شدن ودانه برآوردن كشت الزام
لازم كردانيدن وفرود آوردن وسخن بركسي القام لقمه كردن الهام دردل
انداختن وفهمانيدن الزام حريص كردانيدن انجام واايستادن
سرما وباران انعام نعمت دادن وچشم روشن كردانيدن وكسي را
بلي كفتن اهرام سخت پر كردن ايثام درخشيدن ونكرستن ايدام واجب
كردانيدن ابضام كوشت برخوان وطبق ومثل آن نهادن ابلام
سهماني عروسي كردن ايهام در غلط انداختن ودر كمان انداختن
وفرو كذاشتن ايتي از قران ومثل آن وتردد كردن چيزي ايتام تمام
كردن وتمام شدن ابستني زن وغير آن اجام پر كردن پيمانه واساني داده

اجامت

الجام بت آوردن وعمناك كردانيدن وتردد شدن وبآب كرم شستن
وسياه كردن ازمام خوار وزبون يافتن وبازپس ايستادن ومعيوب شدن
ازمام مغز رشتن با وخاموش شدن اشمام بويانيدن وسر برداشتن
وراستي كردن وعدل نمودن وبه بيني سخن كفتن اصمام كر كردن وكر شدن
وكر يافتن كسي را وشيشه را صمام كردن اغمام ابرناك شدن آسمان
وخداوند غم بزرك شدن اكمام شكوفه آوردن درخت خلاف جامه و
آستين كردن المام فرود آمدن وفرود آوردن وكناه صغير كردن ونزديك
ببلوغ رسيدن اهمام غمناك كردن ايثام كناه كار كردن ايدام خورش كردن
كردانيدن ايلام درد مند كردن اتآم دو بچه بيكبار زاييدن بيك شكم
اريام مهرباني كردانيدن ودوا كردن اشام بشام رفتن افام فراخ كردن
من مصادر الافتعال ابتسام نرم خنديدن اجترام جرم كردن وبار خرما
بريدن احتجام حجامت كردن احتدام سخت كرم شدن وزبانه كشيدن
آتش وجوشانيدن دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن در پوشانيدن جامه وسلاح احتشام بزرك داشتن وبا خدم
وحشم بسيار بودن اخترام بريدن احتطام فرو شكستن وشكسته شدن
احتكام حكم كردن احتلام بخواب انزال مني كردن وخلوت ديدن اختتام
آخر كردن كار احتصام دشمني وزيدن ادعام تكيه كردن بچيزي
ادغام در بردن حرفي در حرفي ارتسام فرمان بردن وصورت بسته شدن
در چيزي ارتثام مهر كردن ارتطام در كل ماندن ودر كار سخت كرفتار
شدن ارتكام هم در نشستن ازدحام انبوه كردن ارذنام والتقام والتئام

ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بسودن و دربر کرفتن
حجر الاسود استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز کوفتن اصطرام
بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن اصطخام راست
ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام مزه یافتن
اضطلام و اظلام و اطلام ستم را کردن نهادن اعترام آهنگ و نیت
کردن اعتصام جنگ زدن و باز ایستادن اغتدام تمام شیر خوردن
بچه از پستان مادر ازدرام طعام ناخاییده بحلق فرو بردن اغتلام
سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بی‌جور در رفتن
و درگذشتن و زبان داشتن اقتسام بخش کردن و سوکند خوردن
اکتتام پوشیدن التثام دهن بند بستن و بوسه دادن التحام بهتر شدن
جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن موجهای
دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را کوفتن در مصیبت
التزام بخود گرفتن کاری انتظام بترتیب شدن کار و بهم وانمودن و
باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانک کردن رعد و مثل آن
اهتشام دوشیدن اهتضام ستم خود را بچیزی نشان کردن و از حق
کسی چیزی کم کردن ایتمام تا کوار شدن ایتسام خود را بچیزی نشان کردن
ایهام تهمت نهادن ایتام کوسفند تیمه را نکه داشتن و تیمه کوسفند
نهاده ایست که در خانه نکه دارند و بچرا نبرند استیام در بیع سخت گیری
کردن اعتیام برگزیدن و مال برگزیدن برگرفتن احتمام چاه رفتن از بن تا
خوردن اشتمام بوییدن اضطمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن

و بجایی رسیدن بیان اغتمام اندوه خوردن اقتمام بر رفتن خا
و غیر آن و خوردن اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت داشتن
و اندوه خوردن ازدرام بار سبک برداشتن و جست رفتن ابتدام
ناخورش کردن ایتضام حصار کردن ائتمام بشوا گرفتن التیام بیکدیگر
پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام و انجرام رخنه شدن
انجدام بریده شدن انحطام و انخصام شکسته شدن انسجام ریخته
شدن آب انثرام شکافته شدن انفصام شکسته بی جدایی و خم
شدن انقصام شکسته شدن چیزی انهدام ویران شدن انقحام در آمدن
انهزام گریخته شدن انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام
غمگین شدن انهمام گداخته شدن انثام در رفتن چیزی من مصدر
الاستفعال استبهام لبته شدن استحرام بالغ رسیدن در آمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استلام گردن
نهادن و چیزی بکسی سپردن و سلم خواستن استعجام لبته شدن
و سخن عربی در میان فارسی درآوردن استعصام چنگ در زدن
و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن
و خبر پرسیدن استغرام شک کردن زن فرج خود را ابدا و استغنام
بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن
خواستن استقرام ابغر شدن اشتر دیوانه استهکام تکبر کردن استقسام
بخش کردن خواستن و سوگند خوردن استکتام پوشیدن استهلام
در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام

کوشت خواستن استخام ناموافق آمدن هوا وناکوارنده یافتن
استیشام نقش بردست کردن خواستن استیضام ستم کردن استدمام
کار مذموم کردن استتمام کردن خواستن استحمام باب گرم شستن
چیزی را وعرق کردن استرمام بنا را عمارت کردن خواستن من مصدر
الافعلال ادهمام سیاه شدن وسیاه نمودن از غایت سبزی و منه
وازانجاست قول خدای تعالی که مدهامتان ازتیام سفید شدن لب
بالا بینی اصحیام درزد شدن وتکبر نمودن احرنتام واحرنجام واعرنزام
خواهم آمدن اخرنطام خشم گرفتن وگردن کشی کردن اخرنشام لاغر
شدن ومتغیر شدن رنک یک بر نمودن من مصدر الافعلال ادلهمام
سخت تاریک شدن اصلخمام بر پای ایستادن اخلنجام جمع آمدن وتکبر
کردن ارده‌نمام افتادن از غایت پیری وسخت پیر شدن ازریمام
عقب کردن از لیمام پشت کردن ورفتن وراست ایستادن وبلند شدن
اطرهمام جوان میانه بالا ونیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وگرد
کنی کردن وجوان شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک
الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سوره قرائت وشاید که
اسما آلهی باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است وی
شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد
بر مقتضای مناسب مقام چنانکه الف اشارت باشد ولام اشارت بلطیف
ومیم اشارت بمجید وکهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت
بهادی ویا اشارت بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق
و می شاید که ما اشارت بدیگر معنی باشد که لا یعلم تاویله الا الله الم درد الام
جمع الیم درد ساننده ارم نام شهریست ونام پدر عاد انام خلق اکثم ناقص
خلقت وفراخ شکم ومرد سیر شده از طعام اغثم موی که سپیدی آن
زیادتر از سیاهی باشد اصرام واصادم پوستها وجرمها ایتام یتیمان
تا بالغ ادام نان خورش ادایم پوست وروی زمین ادم جمع ادم بضم الالف
وسکون الدال آهوان سفید دراز گردن ام مادر واصل وعلمی که در پیش
لشکر میدارند وجای مهتران وام القری که در قرآن کریم است
یعنی راه بزرگ وگفتار ام الدماغ که مغز سر را او باشد ام شوال یعنی خانه اهل تو
یعنی منکوحه تو ام الشانیف بیابان دور ام الیض شترمرغ اسنام
کوهانها احسام حشمها اجرام واجسام تنهای جرمها اعوام سالها اصل قری ام الطریق یعنی
از نام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام یاران ودوستان
وخانهای اهلون ایام روزها آنکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است
ده روز اوایل ماه ذی الحجة است ومراد بایام معدودات ایام التشریق
وآن سه روزاست یکی روز لیست که پیش از روز اضحی است وآن روز عرفه
است ویکی روز اضحی وسه دیگر که بعد از روز اضحی باشد ایم مرد
بی زن وزن بی شوهر ایم مار را گویند ایم ماران ایام دود ایم جمع صنم
بتها اقلیم بخشی از روی زمین اقالیم جمع انعام چارپایان اناعیم جمع الجمع
وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام وهمچنین ای درکناف

منقولست از سیبویه اما اولی ائت کما نعام را در این مذکور بمعنی
جمع کوییم وطیر بطونه را جمع نعم باشد منه انعام است ولفظ انعام
دلالت میکند بدان هیچا اعدلوا هو اقرب للتقوی و هیجی نا المرفوعات
هو ما اشتمل علی العلم الفاعلیة القنوم اصل اقلیم شهر اقالیم جمع انجم
ستارهاکی و اسم نام احلم اطم حصار اطام جمع آرم وارم بکی آرم سنک
اثم واثام بزه وکناه کارا ثوم دروغ کوی اجم حصار لجام جمع ولجام جمع
اجمه هم امده است یعنی بیشها ثم درخت زیتون نام کرو هها المیم سنکی
که بران سرکبی بشکسته شود اما یم جمع ام اندک چز و میانه دور و نزدیک
و برابر چیزی اصحم سیاه زرد اصلم آنکه کوش او مطلق نباشد و کوش
بریده امام پیش امام پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوشه ضابطه
از زمین و چوبکی بنایان که بان بنا راست کند اشرم شکافته بینی
کنانهای بسیار برهم جیده و جماعات و او جمع اضمامات ام امانتم
شما کروه مردمان آیا کم شما که کروه مردانید آیا هم ایشان که کروه
مردانند آدم کندم کون و پیغمبری که پدر همه ادمیان است اوام و تشنکی
ایکم کنک ارقم ماری که برو نقطهای سپید و سیاه باشد اران جمع و نام
قبیله هم باشد اکم کوه ناو کبتهای زمین و او جمع اکمات آکام جمع
اکم اکم جمع اکام ابریم حلقه نقره و اهن و مثال آن که در سر که میکند
و از زبان چل و زیم شاینز کوبند انارم جمع اجم آنکه چشم او بغایت سرخ
باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست

اخثم

اخثم پهن بینی اخرم میان دیوار بینی بریده و کوش شکافته اضجم کج
دندان اعثم آنکه دست او و جوشیده باشد اذا رنیم که در قران
امده است بمعنی شاقلم است یعنی کرانی کردید شما اعصم حیوانی
که یک دستا و سپید باشد و یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر
اعلم داناتر و لب بالایین شکافته افصم آنکه دندان شکسته باشد
اکرم خرد انکشتا هتم دندان پیش شکسته اتهم کزاوه لیرتر تخصیات
اخطم دراز بینی اذرم آنکه کعب او پوشیده باشد بکوشت و آنکه دندان
او ریزیده باشد و نام قبیله ایت انی لم سیاه ارام اهوان سپید و او
جمع دلم است اسخم سیاه و شاخ و ابروزهدان و سیاهی سرپستان
و سر خیک خم اسخم سیاه اساطم و اساطم میانها اسطم دریا اسیلم
رکیت که میانه انکشت خنصر و انکشت بنصر میباشد اشایم شومان
و نا سازکاران اصم نام کوهیست اکرم شتر بزرک کوهان ادم سیاه و قبیله
اداهم جمع آجم کوسفند بی شاخ و مردی بی نیزه و عمارت بی کنکره اعجم آنکه
سخن نکوید اشم بلند بینی و کوه بلند اصم کر و سخت اغم آنکه بر پیشانی و قفای او
موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام بخشها و نصیبها که در قمار باختن
قرض میکند اعلام کوهها و علمهای پادشاهان اکرم بزرکوارتر انعم فراوان
رسانده تر اکمام اسیخها و غلافهای شکوفها اقلام قلمها و نصیبها
انعم نوانکر و خوشحالیها ارحام خویشها ابهام بزرکترین **باب الالف مع**
النون من باب الاول من مصادر الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن آن خوش و عیش
کشتن و ارمیدن و اهسته و اندک رفتن اجون و آجن و آجن از طال

بکردیدن آب واجن یعنی گرفتن هم آمده است من باب الثانی اتی واتی کم خرد
کردانیدن وکم خوشیدن وکم شیر شدن وتمام دوشیدن پستان
وتمام خوردن شیر پستان وبی مغز شدن جوز وناقص شدن اتی اتیا دن
اتیان آمدن ومجامعت کردن اتن هنگام آمدن ومانده شدن اتین و
اتان واتان نالیدن وبودن وبدین معنی اخر است آنچه عرب گوید
لا افعله ما ان فی السماء نجما شدان واتلان کام تردیك نهادن در رفتار
واهسته رفتن من باب الرابع اذن گوش داشتن واذان اذان رانیدن
وگوش انداختن خبر وگوش فراداشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت
یعنی گوش فراداشتن مر قول پروردگار خود را و واجب گردانید او را
گوش فرادارا اذن دستوری دادن ارن واران نشاط کردن وخداوند شادی
نشاط شدن اس واسان بیهوش شدن ومتغیر شدن امن وامان وامن
بیهوش شدن یعنی بی ترس شدن من مصدر الافعال اتقان استوار
کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت غلبه شدن کما
قال الله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اخن کینه داشتن
وخشم گرفتن اثمان بر پشت شدن احیان بدحال یافتن کسی را احزان
اندوهگین شدن احسان نیکویی کردن ونیکو کردن ونیك داشتن احصان
نگاه داشتن وشوهر کردن زن خواستن واستوار کردن وحصار کردن
وازاد کردن ازجان پوستن وابرناك بودن اسمان وانبادن اخضان
حقیر وخوار شمردن ادران چرکین کردن ادهان چیزی را پنهان کردن
وسستی کردن درکاری ونرمی نمودن در ساختن با کسی درکاری کما قا

الله

الله ودّوا لو تدهن فیدهنون وهو عن جرب کردن وتر ایضی کردن ازدان
استین کردن جامه را وتاریك شدن وهمیشه شدن ارسان سخت
بستن رسن ادغان کردن نهادن وخوارش شدن وفروتنی کردن اظعان
بر رفتن داشتن کسی را ارصان استوار کردن ارکان کاهیدن ازهان
دایم کردن وبکرو نهادن ودرترس وبیم انداختن ازمان دایم شدن
ودایم کردن اشخان گردانیدن چشم اسکان آرامیدن آسمان وفربه
کردن وخداوند چیز فربه بکسی بخشیدن اسهان ضعیف ساختن ازعان
گوش کردن سخن ودرطمع انداختن اضیان دربن بغل گرفتن چیزرا اشجان
واجران واعطان فراخوابانیدن وشتر بکنار آب واشجان یعنی بیاد کردن
کردن کودك هم امد است اعلان اشکارا العضان بوسته باریدن افتان
فتنه انداختن وازموده کردن وسوزانیدن وبرگردانیدن از حق و
عذاب کردن اقران طاقت داشتن وارام کردن وبلند برداشتن ودر ندم
شدن از پرستیدن چارپاها که بسیار شده باشد وپیر شدن وشکم
شدن دقل اشدان بزرك بچه شدن اهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر
دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان رفتن وبرا
شدن وشتافتن در رفتن درکاری امکان دست دادن وممکن
گشتن اشان کنده شدن ایقان بی گمان داشتن ایطان وطن گرفتن
ابیان پیدا کردن اهان سست کردن ابنان مقیم شدن اجنان
درامدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن اذمان بانگ کردن وبرای
آوردن واوار کردن کمان ارنان بهست نهادن اثان کار کردن اصفان

تکبر کردن وکنده شدن کوشت وسخت غضب کردن اسنان تمام سال
شدن وبسیار سال شدن وبزرك شدن وپاییدن اطفان باواز آوردن نرو
وسینه اعثار بسیار کیاه شدن وپرشدن خیك اهنان کربایندن رویبدن
وارزومند کردانیدن اکنان دردل پنهان داشتن ایذان بیاکاهانیدن
وعرضه داشت سخن یکبی ایمان بکردیدن وایمن شدن والمان دادن
وایمن کفتن من مصدر الافتعال اختان بیکدکر راست آمدن
احتجان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه احتقان
حقنه کردن احتفان فراکرفتن وازبن برکندن اعتشان نغبکوری
خود چیزی کفتن اختبان چیزی یکبار خود برداشتن وبه دست برکرفتن
اختتان خود راختنه کردن اختزان چیزی بچیزی نهادن اظنان وطن
کرفتن افتجان دختر نابالغ رادربغل کرفتن ادخان دود کردن اذهان
بروغن چرب کردن ادفان کریختن بنده وپنهان شدن وناپدید شدن
ارتجان اشفته شدن کار اربتان بکوشانیدن اطعان طعن نیزه
زدن اصطفان پشت پای نشستن کاه کیبی زدن اصطغان چیزی
بزیر بغل کرفتن وفروکرفتن کرد چیزی وکبه کرفتن اعتجان خیر کردن
افتتان درفته افتادن اقران بهم وابستن امتحان خدمت کردن ازمودن
وکهنه کردن وضعیف کردن وخوار کردن انتزان سخن شاندن
چیزی اختیان خیانت کردن وناراستی کردن اکتیان باییدانی شدن
اذبان بوام چیزی خریدن واتلان تر شدن ازدیان اراسته شدن اغبان
بلسیه چیزی خریدن وخشم چیزی شدن وچیزی مختار پسندیده کرفتن

وجای نرم ونشیب [illegible] کردن ودین بان چیزی شدن وبخشم کردن چیزی را
ایمان ابین داشتن کسی را استقان هر دو دست بیکبار برداشتن وانداختن
ونشاط دویدن ودست کرفتن اختفان پنهان شدن اصطفان و
اطنان سمت نهادن افتنان کوناکون آوردن افتان بسرکوه برآمدن
اکفتان پنهان شدن امتنان منت نهادن ونعمت دادن من مصدر الانفعال
انذمان ناباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان در نهادن
داشتن چیزی را وچیزی را بر چیزی برکرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بکرو
ستاندن خواستن استسمان فربه شدن وروغن کاو وکوسفند خواستن
استعلان آشکارا کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استکان
استیطان وطن کرفتن استیقان بی کمان شدن وبی کمان داشتن استحنان
واستکنان پوشیدن استنان لاغر شدن استیذان دستوری خواستن
استیشان ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال
ارثعان سست وبرزم شدن وفروهشته شدن اقبنان در هم کرفته شدن
انجمان سبل کردن ویکبار واقع شدن وبلند شدن وخمیده شدن
وکران شدن بوزن اطمینان کرفته شدن اقانان سخت باریك شدن
وپرشدن وکهنه شدن وسخت شدن افتینان سخت پرشدن اکبنان
فراهم آمدن ودرهم کرفته شدن ازمینان آرامیدن من مصدر الافعیلال
اغدیدان سخت دراز شدن موی وسخت سبز شدن کیاه اعشینان درشت
شدن اشعلان براشفته شدن موی من غیر المصادر احتراز آنکه علت استعمال
اجحن قوذ نبت اسکون سرکوه ارهبوت که در قران امده است یعنی برسید

مرا واصل اوارهبوني بوده است مارا حذف کردند جهت تخفیف ودر علیت
بجمع اهون است ترکمن اذ قال تر بحدا نها اعین فراخ چشم اقرن بوسته
ابرو الکن کند زبان امشن آنکه بار نتواند داشت ارزن ضخ استوار ادزن آنکه
کردنش بدوش فرو رفته باشد و مرد قوز پشت وچارپای نکون اذن آنکه
آب از بینی او چکد آسن و اسن دکرکون شده وانچه طعم و بوی او کردیده باشد
اسن سال دار تر احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرام کرفته تر اعلی اشکارا تر
اعمن بی ترس ابن لیبران ابن السبیل مهمان ورهکذری اجن و اجون اب متغیر
شده برنك وطعم آن اکرونیت وبد بینی این رنج و بخیی و هنکام دما ر
ایون جمع این کوهرها وکجا اینی تا له آن وقت ودریا شده وبغایت کرم آنکه
این مرد خوش وخوش عیش او آن وقت الان اکنون از مان وقتها اقران
همسران اقدان دوستان اعیان بزرکان وچشمان اعوان یاران و یاوران
ارکان جزوها اغصان و افنان شاخهای درختان افنان انواع بخشها
وشاخهای درختان ارذلون و ارذلین زبون تران وناکس تران احدان همچو
وحدان جمع واحد است اسحون پیر و زنده انثیان هر دو خایه و هر دو اعون زخورنده
کوش ایهقان مرغیست که از اجر جرین کویند استکین و استکان
هر دو طرف فرج ابردان صبح و شام احران کوشت وشراب اسدان پردهای
اندرون وجماعت جوانان که در محافل متفرقه جمع شده باشند ایمان
سوکندها وقتها ودستهای راست امنین و امنون ترسان اعلان
اشکارا انسان آدمی اکنون نهان خونها و جرزها که تن بوشاند و نکه دارد
کرمی وسردی ایستان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم اوزیك

خرجین ایوان و اوان کوشك و درکاه وصفه بزرك او و ون جمع اوان است
او اوین جمع ایوان است اربان یکنوع ماهی است آخرکینها و اوجمع اخنه
است اخن و آخن آنکه به بینی سخن کوید ارقان علتی است که در آدمی پیدا
میشود که از ارقان میکویند و آفتی است که در زرع پیدا میشود همان
خوشه خرما اثن دشنیها وعقدها وبندهایی که در چوب می باشد
و او جمع اثنه باشد آذن کوش ازان جمع اذن بضم زال کوش و آنکه سخن
هرکس شنود ازان بانك نماز اذان پاسبان ودربان اذن آنکه کوش
بزرك باشد اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینکان نهان سیل
وشتر زشت یا ابن غله وسیل اشطان ریسمانهای دراز اصفران
طلا و زعفران اعصیان سبل وآب وشتران را مغلون مار افعی افعوان
یا نوبج وان کیاهی است ثعبان روی بزرك سفید خوب الذان آنکس
اللدین نها الاوون والاثن یعنی الدنیا است افورین جادها و بختهای
بزرك ایدان بغایت شور اقران دروش وسیر یا نجان و انحان جنیر رسیده
برآمده اروبان سخت ودشوار و اوازا هبون اکل وشرب وفراخی و خوش
حالی اصریان کرك وزاغ ایون کسانی که کتابت نداشتند شماکه کرو
زنا بدانی و اثان بتهای مصور اضغان کینها وعداوتها ارن وارات
شادی بن خلق وخود و بان پیه اسان جمع ان وآن بدبینی اذن و
این هنکام واین حرف جزو است اعصان کوشها و کنارهای زمین ایان هنکام اجانه
هنکامها ازان خانه جانور وحشی و نوعی از جانوران ارن شادی کردن
ابان وایان کی ایا هن ایشان که کروه زنا شدایاکن شمارا که کروه زنا نیند امین

کسی که بر او اعتماد باشد و از او ایمن باشند و بی ترس شوند و امین از نامهای
خدای تعالی و مراد بلد الامین که در قران آمده است مکه معظمه است آمِنُ
ایمن شوند آمَنَ ایمان آورند و او فعل امر است مشتق از ایمان آمان
آنکه با او ایمن باشند امان شتر ماده محکم امان زنهار و بنا او امانت
آمین بتخفیف میم اسم فعل است یعنی بکن و جواب بگوی دعا را و قبول
کن آمین بتشدید میم یعنی دعا کنندگان اغصن شاخها و ست باغ
اساطین ستونها و او جمع اسطوان است اسطون بلند ابیان سرکشی
کنند اسهران دو رکمان است در سوراخ بینی ارزن درختی که از او چوب
عصا گیرند آفان هنگام ابانان و ابان نام دو کوه است اقرخانهای سنگ
و او جمع اقنه است ارجوان رنگ سرخ ارحنان او از سخت و دشوار
از هر آن آفتاب و ماه اسرائیل اسرائیل و اسمعیل اسمعین اعطان خفتگاهها
شتران در کنار آب و او جمع عطن است اواه این توبه کنندگان و تسبیح کنندگان
اعجمی عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی استبرق
بیخهای کهنه درختان و او جمع استواست اردن بفتح الف و تخفیف
دال کرم سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اردن بتشدید نون مقدمه
خاب و نام جوییست در شام احصان بندها و حر اسود آن خرما و آب
اثمر آن اب اطیبان خورد و جماع اجرادان دو روز بیاده و ماده ابیضان
شیر و آب و رگی که در پستان شتر می باشد اجوفان شکم و فرج اخبثان
بول و غائط اجمعون و اجمعین همه الیاسین که در قران آمده است
یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین

بمعنی

بمعنی الیاس است همچون میکائل است اعشان آثار و علامت اماکن جاها
افانین راهها و گونه گونها او روز جمع او راست اثون و اتون اتن برزو خزینه
اجاجین لگنها و مثل آن چیزها که در او جامه شویند و او جمع اجانه است
ادیان دینها و او قول قتاده است که الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة
للشیطان اما دین الرحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان یکی دین
صابیان است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان
قبله اند دویم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین
مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلم
پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلم اثان و اثین دود و باشد ایان
خرماده و سنگ کرد و ایستادن گاو ابکش رلیجاه انن و آن جمع من باب الالف
مع الواو من مصادر الثلاثی المجرد انوا آمدن و بخشیدن و بیرون
کردن حاصل ملک ادوا فریفتن اسواد و دجراحت کردن و دوا کردن
الوا تقصیر کردن و توانستن ابوار و پاییدن من غیر المصادر اوبا بمعنی
با هم آمده است الوحدا و ندان الا واینها و آو بمعنی الذین است که الاون بوده
که نون بجهت خفت انداخته اند آدار و که در قران آمده است فعل امر است
یعنی جدا شوید آووکه در قرآن آمده است فعل ماضی است از باب افعال
یعنی جای دادند باب الالف مع الهاء من مصادر الثلاثی المجرد ابه
شناختن و خوکر شدن و در یافتن چیزی که فراموش کرده اند و ابله برآوردن
گوسفند من مصدر الافعال اشبا مانند شدن اکراه بجور بر کاری داشتن
انباه بیدار کردن انقاء پاک کردن ایهاه فهمیدن و فرمان بردن ایاه پاک داشتن

وفکرداشتن ازچیزی ارقاه بروغن چرب کردن وسوی تراشیدن همه
واین معنی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه مال کبی افسدن
افهاه فراموش کردانیدن زبان وزبان کردانیدن من مصدر الافعال اشتباه
پوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه بازداشتن وبرانگیختن
بیدار شدن انتحاه متوجه شدن انتلاه بعقل شدن من مصدر الاستفعال
استکراه بزور برکاری داشتن استفقاه فهمیدن خواستن استیفاه فرمان
برداری کردن استنکاه بدهن کردن خواستن وبوییدن استیناه ترمیم
آمدن وروانه شدن شتران ومقهور شدن خصم وفرمان بردار شدن
من غیر المصادر اللّٰه واله خدای اواه خواستن ومؤمن واه کشندن اوّاه
اوه واوه واه یعنی آه ایه وایه اسم فعل است یعنی یادکن حدیث را وخبررا
وایها بفتح ها مع التنوین یعنی دور شدن است وا اسم فعل است ابنا
مانند ها افواه دهنها افوه فراخ دهن ودراز دندان ابله واوله کول
اجبه فراخ پیشانی لجله آنکه داغ سرداشته باشد اشته دیرینه اثنا
اورا که مرده است اکمه کورمادر زاد انه سخت نفس کشیدن وآنکه چون
ازاو چیزی خواهند تنحنح کند از غایت بخیلی ابّه جمع است بزرگ در
کاو دورنک یا بیشتر وازا بزبان جیل کلاچه کویند باب الالف مع البا من
من مصدر الثلاثی المجرد ابی واوی یاوی کرفتن وبا اوی بردن چیزی
بپوستن اتی آمدن اتی کوشیدن ازی بشب چیزی بپوستن وانکیش
کردن مکس وکینه ور شدن اسفی ای وقیل ای دو رنجا اری وازی منقوص
شدن اذی بضم همزه غلیظ شدن من غیر المصادر ابی طبیب وغمناک

وپشیمان

وپشیمان اصلی واضلی ای مردی که روان ودست در کارها نباشد اعجمی آنکه
عرب نباشد اری انکبین اوبی تسبیح کن وادام حاضر است کما قال اللّٰه تعالی
اوبی معه والطیر اوبی به پیوندم وماوا کیرم واو فعل مضارع است ای
بلی ای فلان ومعنی ای چه وکدام وهرکدام ایای مرا انی عنک وبیدان
الذی آن مرد وانکه والذین بمعنی جمع الذین هم آمده است التی سخن وحادثه
زن وکار بزرگ الالی آن مردان وان زنان واو جمع الذی والتی هردو می شد
اللاتی واللائی آن زنان وبدین معنی است اللواتی نیز اسبابی راهها وبو
جزی اوبی فراخ وساز وچار نشستن جزی اولی خداوندان کما قال اللّٰه
اولی اجنحة مثنی اعادی دشمنان ابی سرکشی کشیدن اتی واتی هنکام اظبی
اهوان واتی ظرفها اثنائی رفتهای کفش کران انامی بزرگ بنی اعالی
وبلند مرتبکان اذانی نزدیکان اقاصی دوریشان ابنی آدمی وروی کانک
برابر زه است وجانب راست هر چیزی اناس جمع ازنی شتاب وشادی و
بزرگ وجنبی وبدی ازانی جمع اثانی دیک پایها امانی آرزوها ومرادها
وتلاوتهای قرآن ودروغها امی آنکه نوشتن نداند ایدی دستها وستها
ونیکوییها وانچه در قرآن آمده است قوله تعالی ولما اسقط فی ایدیهم
بمعنی پشیمان شدن است اجنبی بیکانه اسانی حنکها واو جمع سقاهات
اصیحاء ربانات اغانی سرودها واوجمع اغنیه است افانی کیاهیست وعنب
الثعلب هم کویند افیحی تصغیر افحوان است یعنی بابونج خورده او اقی جمع اوقیه
وان کیلی است افاجی جمع اوفیه هم امده است واغی روان شدن کاهها
وابدر مزارع ارکوبی بزکوبی بزوجی اخذیه خروجی اندری مردجوان

وریسمان اخی یکنوع جامه ایست اثاری مرد بزرك ایراد آبن شخص بزرك
کوش اثا ادی خراجهای ملك واوجمع اتاده است اتی جوی خود وانا اوی تر
بان معنی و معنی عزیب هم امده است اوادی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار
نکیرد اجاجی سوالهای که ازکسی کند واوجمع احجیه است احوری سفید
نازك المعی مرد زیرك که بحری چنان کمان برد که کوئی دیده است باشنك
از ری انچه منسوب باشد باد ریحان کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصدر
الثلاثی المجرد بلابال واندیشه داشتن از چیزی و کهنه شدن وا و
خبیدن بذ الفحش گفتن بوا باز کشتن واقرار کردن وهمتا شدن وبقصاص
جای دادن بلاء ازمودن وکهنه شدن واشکارا کردن و نعمت دادن و غم
دادن بذی تب درکوشدن وسینه برون امدن بطا ادرم شدن
کوشت برکا ثابت شدن ودرجنك شدن و درکوشیدن بغارنا
کردن بکا و بکا کریستن بنا بنا کردن چیزی و بلند براوردن وزن بخا
اوردن وسخن بی اعراب گفتن بداء اغاز کردن واول آوریدن واول کاری
کردن بکاء اندك شیر شدن براء از بیماری به شدن وبرستن و آفریدن
بها و بها خوکر شدن با چیزی بقا و بقوی و بقا بماندن بهار بها و نیکو
شدن بطا دیر کردن و کاهلی کردن من غیر المصادر بلاز جمع
شهر و نعمت ولین بری بیزار بیدا بیابان بیضا آفتاب و سینه بطحی
کاهل بطحا زمین فراخ واب ورفتنکاه برحا سختی و رنج براء ادم بری
برنساء و برناساء و براساء آدمیان بلای لاندان وایشان عباد صالح
حق تعالی اند بزلا نیکوفکر وکارهای بزرك محکم

رفتار

رفتار برخاء زنی که پشتش دررفته باشد وسینه اش برون امده شد با
بخدی زنی که استخوان او قوی و نیکو باشد بداء زن بزرك جثه بلند
بین باجور اجحی کرما بصری نام موضعیست درشام بقری خاك پشت
الك که خورد که کودکان میکنند برای بازی کردن باریا وبوریا حصیر
که از نی بافته باشد بوسی بدحال و بختی بسیار برشاء کروه ادمیان
بلنص جمع بلوص است بقعاء سالی که در او قحط و شکی باشد ونام شهر
برقاء زمین مرکب از ریك وسنك وکل بلهاء زن بیعقل بظراء زنی که
ختنه نکرده باشد بناء باز کشت واقرار کرد وهمتا شد درقصاص
بجای قبیله ایست بخاجشم فراخ براء بیرون شونده وبیزار شونده و آخر
شب از هر ماه براء جمع براء خانهائی که صیادان کرده باشند جهت صید کردن
واوجمع براه است وبراء معنی تراشه چوب هم امده است بنا و بنا بنا
کشتن بنا عمارت بری خاك و بری جمع بوده است بواء یکسان و برابر باء
سختی حال بوء بوء مهتر و زیرك و مرد دانا واصل چیزی بلوی رحمت بلا
با جمع بقایا بازمانده‌ها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه وپیش روان لشکر
بهی کیا هیست بغثا کروه متفرقه وکوسفندی که بر او نقش سیاه وسپید
باشد بهراء قبیله ایست برایا خلایق بشری مژده باب الباء مع الباء من غیر
المصادر باب در ثواب بیان باب الباء مع التاء من مصدر الثلاثی
المجرد بت بریدن وحزم کردن نیت وجامه از پوست ومعنی دوم است در حدیث
رسول صلی الله علیه وآله وسلم که لا صیام لا یبیت الصیام من اللیل
ای لا یقطع النیة فیه بته یکبار بریدن والبته از این جاست والفرقتا

بسطة فراخ شدن ودراز شدن وتمام شدن بطنة پر شدن شکم
از طعام بهيتة بهتان نهادن بيات در شبکاري کردن وواقع کردن
ودر شب ايستادن بحت محض وخالص کردن واو غير مصدر هم آمده است
برقطة پشت بر کردن کسي چنانکه باز پس نکرد وکاهها نزديك نهادن در ...
بينونة جدا شدن بشارت مژده دادن بشاشة گشاده روي شدن
وخوش طبع شدن بلة غمناك وتناك شدن بليت بفتح لام بريده شدن
بکت غلبه کردن بکارت دختر بودن بصارت وبصيرت بينا بودن
بهرج بي درپي نقش کشيدن بطالة بيکار شدن ودلير بودن بظاعة
بجارح کردن بدايت آغاز کردن بغتة وبغة ناکاه کرفتن وناکاه رسيدن
بزغة نو چيزي در دين پيدا کردن برکة بر زمين انداختن وبر جهازي
ايستادن چيون برمة تيز نکاه کردن برطمة خشم کرفتن بهتة خرسيدن
برعمة شکوفه با غلاف بيرون آوردن درخت خرما برهمة تيز نکرستن
باباءة کودك بلفظ بابا خواندن بتشما شکار کردن خر بحظلة بر جهيدن
بسملة بسم الله الرحمن الرحيم کفتن بلة وبلة تر شدن بزمة بکبار خوردن
بلدمة جدا شدن وخاموش شدن بلعمة ناخاييده فرو بردن طعام
بغتة خواستن بضبضة دنبال جنبانيدن باقية باز ماندگان کما
قال الله تعالي فهل ترى لهم من باقية واين غير مصدر هم آمده است
بهت وبهتة دروغ کفتن بهت حيران کردن بربرة بانك کردن شير ...
وغير آن ودر غضب سخن کفتن بقبقة بانك کردن کوزه بوقت آب
کردن در روي يا وقت آب فرو بردن از او بلکفة يکفة ... بيطن

بزشکي چاره کردن وشکافتن زخم بيقرة مانده شدن واز جايي بجايي
رفتن ومقيم شدن وسر جنبانيدن در رفتار بزبزة لشتاب سر کردن
برقشة برنکهاي مختلف نقش کردن بزدقة کران شدن بودن بر قطة
رو بپوشيدن روي انداختن بجبجة چيزي کردن که کودك بان فريفته
شود بلدحة خود را بر زمين زدن وملحطة هم بهمان معني بلدحة سستي
بجرمة دانستن بلدم وبلدة کشاده بودن ابروها بخثرم پراکندن
وپاره پاره کردن وبيرون آوردن وظاهر کردانيدن بعثرة برهم زدن
دل بلادمة رسيدن وکريختن بجبجة بانك کردن کرفتکي کلو بخنخة
بخ بخ کفتن در حين ستودن چيزي ورضا از چيزي وبخنکي کاري
کردن وخنك شدن وبانك کردن شتر در وقتي که دهن او پر باشد
از شقشقة واو در کتاب شين مبين است بلادة کند دهن شدن
بداهت وبديهة بي انديشه سخن کفتن بطشة سخت کرفتن وحمله
بردن والبطشة الکبري که در قرآن آمده است مراد بدان روز
جنك بدر است وبعضي کفته اند که روز قيامت بضاضة
وبضوضة نازك پوست شدن بغضة وبغاضت دشمن شدن
بداوة وبداوة در بيابان ايستادن باذج تيزي نمودن وفي اندیشه
سخن کفتن براعة تمام شدن در فضل وبر اقران فايق شدن
بشاعة کلوا کير شدن طعام وبي طعم شدن ونا خوش بودن
بلاغة تيز زبان شدن وبمنتها سخن رسيدن بزاعة ضعيف شدن
بسالة وبطولة سخت دلير شدن بغيضة تشابانيدن وسراييدن

بادة وبرودة بحال شدن وبدشکل شدن برکرد افزون شدن براءة بیرون شدن

بجوجة وبجة بج بج کردن دراواز بجوبة خالص شدن از چیزی و دور
شدن وجدا شدن وبیزار کردن وبیزار کشتن بجبة شاد شدن ونکو
شدن من غیر المضاد بجدة اندرون چیزی بجدم دانش واندرون چیزی
بجداة زنی که استخوان او قوی باشد بدم توانائی ونصیب بدة
بها وعوضها واوجع بداست برودة سردی برقة زمینی که مرکب
از ریک وسنک وکل باشد بدعة چیزی که نبود را آورده باشد وزوایی
نادستوری که دران دستور نبوده باشد براده ریزه از سوهان
که دور افتاده باشد کما قال النبی علیه السلم اصل کل داء برده بدة
بدبرایة طایفه ایشان از زندیة بحر قرسین واشکارا بیهیة وبادرة
سخن بی اندیشه برّیة صحرا برایة جمع بیا زرة بازیاران بصدقه سنک
سنک سفید نرم ونام شهر لیست برزونة چاربای مادیان بنیة اصل
ترکیب وآفرینش وبدن بنیة کعبه بثرة آبله کونه ودانه خرد بدنه شتر
بزرک که جهت قربان ونذر معین کند بازقة شمشیرها با بحجادثه
زمانه بلجة وبلجت روشنی صبح ومابین دوابرو وصباحت چشم بطانه
طاجان سر ومعتمدان بضاعة سرمایه پاک که بدان تجارت کنند
بضعة کوشت پاره باضعة شکستکی وبریدنی که بکوشت رسد
اما خون بدو نیاید وجماعت شتر وجماعت کوسفند بضاعة نام
جاهلیت براءة آنچه از تراش افتاده باشد براءة خانه صیاد که جهت
صید کردن باشد بعلة زن بعولة شوهران بالوعة وبلوعة سوراخی
که در سرا باشد وسوراخ مبرز بنیة کوره روشن وجمع اشکارا بطنة

مرغان

مرغ ابیاده که از زبان جبلی مایه سیکا کویند بعة مسجد بضاعة جیرة
بخنی یعنی چیزی که آن را ابرافکن کند وجائی بهند بتولة زنی که بریده شده
باشد از دنیا بدایة آغاز بتوم بسری بقعة کوشه زمین باقعة حادثه
زمانه بلقعة زمین خالی بلة ثناک بذلة کهنه برهة نام مرغیست
ومردی که دراو چیزی نباشد لبة موی چیزی بعنی یک نوبة باران سخت
بنیة احمق کامل ونام شخصی است بت طیلسان بتوت جمع بنات انکه
بت با فدیات فروشد بات لا غرواحمق بتات برید وسرکار وتوشه
وجهاز ورحمت ومایحتاج خانه وبدین معنی اخر است حدیث
رسول علیه السلم که لا یحظر علیکم البات ولا یوخذ منکم عشر البتات
بتیت قطع کرده واز اینجاست کفتن عرب البتة البته کلمه تاکید خبرست
درکاری بقیة باز مانده داشته از چیزی قوله تعالی بقیة الله خیر لکم
یعنی انچه خدای تعالی باز مانده داشته شده است از برای حلال ولزا
حرام نکرده است بهترینست از برای شما باقیات باز ماندها ومراد باقیات الصالحات
که در قران امده است بنزد بعضی مفسران صلوة خمس است وبنزد بعضی
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومیشاید که مراد بان
هر عمل صالح باشد که رضای حق تعالی باشد بریقة شیری که در او روغن
باشد وچربی نکرده باشد بلطة تا کاه وپشته زمین بهطة طعام
که در وی اب وبرنج باشد بلغة امقدار عیش وروزی که بان کتفا کرده
شود برقادات جمع برقا است بطارة کوشت پاره که درمیان فرج بعیرة شتر
ماده بقرة مطلق کاو باشد خواه نر وخواه ماده تاء او تاء وحدت است

نماء تانیث بخلاف تاء بعیرة بقرات جمع بوقرة بمعنی بقرة است بقرة
براهین بالاسعین بزة صورة وصلاح لباس وکیاهیت بهسة طافه
ایت از خوارج بیضة نام شهری است باهقة لب سرخ رنك بهیمة چهاران
غیر ذی عقل بهمة بره کوسفند بین میانه وبقس بابی بدحة وبا
وبحوبة میان سرا بریة بتشدید با خلق عالم بریة بتشدید اصحاب لغات
دراز شدها برت برواره بنا بکرة بکچرخی که بان آب کشد از چاه
مانند چرخ ابریشم کش وشتران جوان ماده بکارت شتران جوان ماده
باکوره نوباوه واول چیزی است اول کیاهی که بدر آمده باشد وافتاب
که سر از افق بدر آورده باشد وعوره خرما راهم کویند بکره صباح باکره
دختر مهر نشکافته برکة سینه وجایی که اب دراو باشد بنات
صورتها ولعبتهایی که با او دخترکان بازی کنند بنات راههای خرد
بنت دختر بنات جمع بیت عیال هر دو خانه وانچه در قران آمده است
که البیت المعمور مراد بدان خانه ایست که بر آسمان برابر خانه کعبه
نهاده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته دران میروند بیوت وبیوتات
جمع باسر کریه وترش روبیات شب برآوردن بیان زبان بلوغ بلیة رنج وسختی
بلیات جمع بالیة پوشیده وکهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر
وپوست آدمی وکیاه که از زمین بدر آمده باشد بشارت نیکو روی
بلدة شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر بردغه کوهی بلایی که درد
بار شتر در زیر جلش اندازند بدرة ده هزار بکیلة وبکالة روغن بدروغ
امیخته وآرد بروغن آمیخته وخرمای بشیر آمیخته بالة ظرفی که در او

داروی خوش بو باشد باکشد بهصلة زن کوتاه بندارة بسیار کوی بحرف
شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد وکوش بریده شده باشد وبچه
پنجمین شتر که کوش بریده باشد بغتة ناکاه بغیة وبغیة حاجت
ومراد بازغة طلوع کننده بوتقة مرغیست بررة نیکوکاران وپرهیزکاران
واو جمع بارة است برة حلقه که مانند دست اورنجن وخلخال وحلقه
کوش واربا شد بیانة ویاور نیز آشکاره بکة مکه معظمه بعرة سرکین
شتر بخت دولت وطالع واین پارسی معربست بخت شتر بزرك بهتان بهات
نهند باتت پوشیدن وکند به بیتوت کاری که در شب برای اهتمام
کنند بیوت وبیتة توشه بجة نام بتی است بحاحة مرد فربه تراباز
وبا انجا برای مبالغه است بحت خالص وصرف بیضة تخم مرغ وکلاه
خود وخایه آدمی ومیان سرا وکرما کرد بصیرة یقین وبینایی دل وچشم
بینا وخون بالا صرم بیتین بعوضة پشه خرد بارحة شب دوشینه
کذشته بونات بیابان ونام موضعی است بیدانه ماده خری که در بیابان
ساکن باشد بونة یک لانه باران با بقه حادثه زمانه باقة دسته
تره بکة باغ از چیزی بطیخة خربزه بطاقة کوفی است بلوقة بیابان
بنقه ماده ودکه بکة بضم بام مرغابی که از ازك فو کوید وجیل
کالکن برمة انکه شبانه روزی چیزی خورد باب الباء مع الثاء
من مصدر الثلاثی المجرد بث پراکنده کردن بعثر انکیختن وبیدار
کردن ومرده زنده کردن وفرستادن بحث واکاویدن تخم وبدرکردن
زمین وطلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن من غیر المصادر

بغاث مرغي كه شكار كند و بدترين مرغان بواعث برانگيزندگان وُ
جمع باعث است برغوث كيك براغوث جمع بث حال و اندوه و سخت
كما قال الله تعالى انما اشكو بثي وحزني الى الله وبث يعني پراكنده و
متفرق هم امده است برث زمين هموار نرم براث و بروث جمع بعث
لشكر بعوث جمع باب الباء مع الجيم من مصدر الثلاثي المجرد بج شكافتن
جراحت و نيزه زدن برج سپيدي چشم بگرد سياهي ان درآمدن بهج
شكم شكافتن بلج واوج درخشيدن بهج شاد شدن من غير المصادر برج
بارو و خانه و ستاره بروج جمع باج نوع و ريك بجاج مرد فربه و انبار
بحروج كوساله بردج برده يعني آنچه تعارت آورده شده باشد و اين پارسي
معربست بعج شكم شكافته وبعج هم همين معني بجاج فربه و آنچه بسيار
شير باشد بذج بچه بش هرج باطل و زبان بهج نيكو و شادمان باب الباء
مع الحاء من مصدر الثلاثي المجرد بوح اشكارا كردن از بوح در بغل كرفتن
بروح پديد آمدن شكار بطح بر روي افكندن بجح شاد شدن بدح شكافتن
برح و براح از جايي بالنور رفتن و نيست شدن و اشكارا كردن بلح خشك
شدن بدح زدن و انداختن بدح اشكارا كردن و كشودن و سخت شدن
كار و عاجز شدن بحح و بجح آواز كردن بدح بيك براه رفتن بلوح مانده
شدن من غير المصادر بطاح رفتن كامهاي آب و سيل كه دران سنك ريزهاي
بسيار باشد و او جمع ابطح است بغير قياس بلح نوعيست از خرما بلح صيقي و
است بلندح فربه كوتاه بوح ابروتن و ميانهاي سر او بدين معني اخير جمع باحم
بجاج ميان سرها واو جمع بحوحات نياح وبياح نوعي از ماهي بج

بحثها و بضيها و كنايه كه درا واز بجح كشد بدح اشكارا بداح زمين
فراخ بدح جمع بدح فضاي بداح جمع بدوح شكافهاي برح بحتي برح
شر ماده نيك وا وجمع برحه است براح بكسر با نام آفتاب بارح سخت بادي
كه سخت بر زمين آيد و باد كرم و تجهيري كه پيدا شود براح روشن و زمين
فراخ باب الباء مع الخاء من مصدر الثلاثي المجرد بذخ كردن كشي كردن
بذخ بلند شدن بخ پسنديده شدن برخ افزون شدن و افزايش كردن
بوخ ساكن شدن كرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن و افزايش
كردن بلخ تكبر كردن برخ در رفتن پشت و در آمدن سينه من غير المصادر
بطيخ خربزه برزخ چيزي كه درميان دو چيز حايل باشد و چيزي كه درميان
دو چيز واقع باشد و آنچه در قران آمده است كه برزخ الى يوم يبعثون مراد
برزخ اينجا قبر است زيرا كه واقع است ميان دنيا و آخرت برخ افزوني
و بخ بخ بتشديد خا كلمه ايست كه در حين پسنديدن چيزي با رضا گفته
بودن از چيزي گويند بخباخ آواز شتر كه دهنش پر از شقشقه باشد
بازخ بلند بود اذخ كوههاي بلند برخ و بدخ زن فربه باب الباء مع
الدال من مصدر الثلاثي المجرد بجود ايستادن برد سرد كشتن و سرد كردن
و ثابت شدن و سرمه در چشم كردن و سوهان ساييدن و هميشه
بودن حقيقت بذود خفتن و مردن بلاد بخيل كي بيرون امدن بداد
معارضه بيع كردن بلد جدا بودن ابروها از همديگر و كشاده بودن
آن باود مقيم شدن بدد دور كرد جدا كردن و پراكنده كردن بعد
دور شدن و كسي را دور كردن بعد هلاك شدن من غير المصادر بلد شهر روشنا

شتر سرخ بلاد جمع بلید کنده دهن بعد هنوز بعید دور باشنده کان و بدن
بمعنی اصنین جمع بعید است بالد الشهر ایستادن بند علم بزرگ بود جمع
بعد لیس و بمعنی مع هم باشد و بمعنی غیر هم آمده است بید طاقة بادکه در قران
آمده است مراد بدان اهل بر است یعنی بیابان نشین بید بیابانها بید
غیر برد سرما و خواب برد تگرگ برد سرد و ابر تگرگ بار و باد سرد و ثابت
بوارد کنند کان بجار د جامه ایست مخطط ابداد بکسر یا اسم فعل آمده است
بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود و همسر خود و مانند خود
در کاری و بمعنی مبدد آمده است یعنی پراکنده شدن و جدا شونده
بداد زین کوهه است و همران یکدیگر و حریفان یکدیگر باد بتشدید دال
اندرون ران بدیع بدیهی زین کوهه است و بیابان فراخ بد عوض و بت و گزند
وانچه گویند لا بد یعنی ناگزیر است و شاید که فعل الماضی مجهول یعنی
باشد بمعنی ما فوق و ما بعد بدود سرد و سرمه و جنگ کند برد
جامه ایست برود جمع و برد نام غلام هم باشد و بالجمع برام گویند برید
رسولی که بجایی فرستند و پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دو ازد
میل راه و جانوری که در پیش پیش میرود و برجد جامه ایست سطبر درشت
باب الباء مع الذال من فصل الصاد بذ و باذ بد شکل و بد باب الباء مع الراء من فصل
الثلاثی المجرد بتر بریدن بثر ریش و بثور مانند آبله جزها از تن آید
و بسیار شدن بدار و بدر و بدو ریشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم
افشاندن بسر و بسور شیر بچه نادن و آشامیدن پیش از آنکه ماست شود
و روی ترش کردن و گونه روی بگردانیدن و فی محل حاجت خاستن

وخرما بکسر یا غیر شدن بسر مخلط ساختن و بر رفتن شتر بر ماده و
بر خراشیدن دولرا بشر از بحثی آن هم گویند بطر زخم شکافتن بطر
بکسر یا باطل شدن خون بطیر حیران و سرگشته شدن و عجب گرفتن و
شادی تمام کردانیدن و بافراط شادی نمودن بشر گشاده روی بودن
و پوست تراشیدن و خوردن و شاد شدن و دیدن و مژده دادن
بقر شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بقر دیدن سگ و شتر آن
گلو را یا در ذخیره نهادن بجنی و چاه کندن بتر بعصا زدن و ثواب لرزد
کردن و بکور بامداد کردن و بوی چیزی شناییدن بور بوییدن
شتر ماده را و آزمودن بوار هلاک شدن بحر گوش شتر شکافتن بحر
سخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بهر در شک افتادن
و بدیدن بهر غلبه کردن و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن
و هلاک شدن و عجب شدن بهر بی دربی کشیدن نفس بحر بوی کنده
کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف و بزرگ شدن و سطبر شدن آن
بوار بمعنی فاسد شدن و زیان شدن هم آمده است بصر پوست دوزی
پوست دوختن بغر انگیختن باران سخت تشنه شدن و آب آشامیدن
انقدر که سیراب گشته شود و نرم کردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن
بهر طرف بر نیکویی کردن و بخشنودی مادر و پدر زیرکانی کردن و سوگند
براست خوردن و راست شدن و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن
و راندن گوسفند بباز بیشی گرفتن من هذا الصاد بقر و بقور بز روباه و گاو نیکویی
و نیک کرداری با کیی و دین و طاعت بر نیکو کار و بیابان بصر ترک چهارم

دهنده
که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بنصر نیکو روی وشرده
بار نیکو کار و بربر نام یک موضعی است از ادمیان برابر جمع بربار نعره زدن
وبخشم سخن گو بند بر گندم بربر سوم درخت اراک است بر بوی جنبش
کندم بیز ابیاز بیار بازو ورشک ارنده بیز رجو بی جامه کوب بیا زر عطای
بزرک ببر جمع لبر است یعنی اب تازه باران وکیاه تازه وهر چیزی که تازه
باشد وغوره خرما لباب جمع بایر هلاک شونده بور هلاک شده وبنا
وهلاک شده کان کما قال الله تعالی وکنتم قوما بورا واین لفظ هم
مفرد امده است وهم جمع که مفردش جمع بایر باشد بور زمینی که زراعت
کرده نشود بتر کوتاه تر جمع بهر رشتر ماده بزرک بها زجمع بلعر یعنی بنو العمر بلعمیر ل
بیار بیع یعنی پسران عمر باسور علتی است که در مقعده ودانه دانه بیرون
میشود بواسیر جمع بشر ادمی وپوست ظاهر چیزی بثر وبثر ابثر اگویند
که زمین از ادرخود جده باشد بثور ریکهای خرد که بر عضو بر آید وبهای
که زمین در خود جده باشد بر جانوریست بیور جمع بئر چاه بجتر کوتاه
بدر نام موضعی است وماه تمام بدور جمع بذر تخم بستان بیاذر جمع بعور کو
ماده که دوش باید وخودش باشد وریه بعر سرکین شتر بصر چشم ودانش
وبینایی بصیر دانای بینا بصایر جمع بیناییها وبینائیهای دل وخونها
بخار غباری که از خاک نمناک بیرون اید بخور بوی خوش بخر بوی گند
دهن بنات الوهم یعنی بنات البحار است یعنی ابرهای سپید شکلی بود در
گوشتهایی که میان دوش وگردن باشد بطر باطل بطار وبیطار زخم
اول
شکافنده وکسی که بزشکی چار پا کند از جام زنان بکر خرما شانی که

کاو
خرما او رباشد بکور وبکر جمع بکر دختر مهر نشکافته وبچه شتر وبچه
وکاو ومثل آن وبچه اولین وزنی که یک بچه زاییده باشد بکر بفتح کاو
شتران جوان ماده واو جمع بکرة است بدور آنکه سر مردم فاش کند بدر جمع
بذر وبذور وبذر تخم بدر نام چاه ایست در مکه بصر سنگ سفید
نرم بصر جانب وکناره وسطر بمعنی اخر است حدیث رسول صلی الله علیه
واله وسلم بصر کل سما سنی کذا بکر قبیله ایست وشتران جوان بکار جمع
بهار چیزی که با او چیزی سنجد وان مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه
کیاهی است صحرایی که اراعین البقر گویند بجر بید وکاو بزرک وبختی زمانه وکنایی
که ناتهای ایشان بزرک باشد واین مفرد وجمع هم امده است بحر عیبها بحر آب
فراخ رفتار ودریای شور وعمق بحور وبحار جمع وبنات البحر ابرهای شدید
باجر سرخ واحمق باجور کرما وبختی شتر نام بحصلی است ونام کوهیست در جزیره ونام
ایست ازان بنی تغلب بطر ونظر گوشت باریک که در میان فرج باشد بکر بکوع
علتی است که پیدا شود از تشنگی یا قرم وبسیار علم وبسیار مال بقیر نام بان
است وگویند که ان موضع حیات است بقیر جماعت گاوان وپیراهنی بی استین وشتر
ماده که شکم او سخت کشاده شده باشد از انچه که در ان باشد بکر دریا مداحات
خواهند باکر بامداد باب الباء مع الراء من المصادر بروز بیرون امدن واشکار
براز
شدن با کسی برای جنگ بیرون امدن برز بودن وجامه فروختن بز غلبه کردن
اشتر
وبچو برداشتن ودست بر سینه کسی نهادن ودور کردن بغر خوشحال از امدن
من غیر المصادر بارز اشکارا بیرون امدن براز بکسر با سرکین براز بفتح با زمین
وسطر
فراخ برز پاک وعاقل وبرهیز کار برعر بچه کاو کوبی از جامه فروش بازوبه

باز معروفست بر جامه وسلاح برزدن باب الباء مع السین من المصادر
بجس ابر باریدن و روان شدن اب و شکافتن چوبس فرستادن و نرم راندن
وخود و مرد کردن و آمیختن و تر کردن بابست وکوشش کردن بوس درویش
شدن بخس نقصان شدن و نقصان کردن باس سخت شدن در جنگ
و دلیر شدن و مضرت رسانیدن و اندوهکین شدن از غایت فقر بوس
بوسه دادن من غیر المصادر بلقیس نام زن سلیمن علیه السلم تبیس نام شهریست بجس
شیر درنده بئیس و بیئس و بئس سخت و بمعنی شجاع هم آمده است بجس ابرها
اب ریزنده بهس شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی اب کیاه و تره روید
برس پنبه برنس کلاه دراز برجیس نام پیغمبریست از پیغمبران و شتر ماده لیان
شیر و ستاره ایست که انرا مشتری کویند برعیس و برعس شتر ماده لیاد
شیر بسیس آردیست که بدوشاب یا چیزی دیکر تر کرده باشد بس لفظی است
که بدان تسکین شتران ماده کویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است
ببس خالی لباس باطل بلس جزییست مانند انجیر بلاس پلاسیست که با
نمار چار باکند وان پارسی معربست بلس نبرهای بزرك که کاه روان کنند
بلعس شتر ماده بزرك بئس جز شدن بوس درویش شدن و بد حال شدن نیز و
مرد بد هیات و کریه منظر بائس بدحال از شدت احتیاج باس قوت و سختی
و عذاب باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت کرفتن بغش باران اندک باریدن
بش ابرو مند کشتن و شادی نمودن برش نقطهای سپید افتادن و شادی
نمودن من غیر المصادر بهش مقل تر وان میوه ایست بغش باران ضعیف برش نقطهای
سپید که بر اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است برقش مرغکیست ماشد

کنجد

کنجشک براقش نام سکی است و ابو براقش نام مرغیست بوش کروه مردمان
که هر جا بهم امیخته باشند بش کیاهیست در هندوستان وان زهر صعب
زهر دارد بش خرم بشاش خرمی کننده باب الباء مع الصاد من المصادر بوص
در کذشتن و کریختن و دور شدن از چیزی و بیش دستی کردن و طعام
و علف دادن برص علت برص یافتن بص بصیص درخشیدن بخص چشم
بر کندن و پشت چشم بر آمده شدن من غیر المصادر بخص کوشت کف پا و سم اشتر
و کوشت پشت چشم که بر آمده باشد و کوشت بن انکشت که نزدیک کف
دست باشد بصاص شتر جست چالاک بوص سرون زن و رنک برص
علتیست وان سپیدیست که در پوست پیدا میشود نعوذ بالله من
هذه و من جمیع علل الدنیا و الاخرة باص شتابنده بص کلمه ایست که
مرکب سازند با حیص و کویند وقعوا فی حیص بص یعنی فی شدة بوص
سرون زن بلصوص نام مرغیست بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت
شدن کرما و افتادن و سپید شدن بض چکانیدن بضیض رفتن آب
اندک اندک و چکیدن بعض بریدن من غیر المصادر بیاض سپیدی بض
شخص باریک نازک پوست و فربه و بخش لذك و سپید رنك بعوض
پشه خرد بغیض دشمن داشته بعض پاره و اندکی از چیزی براض و برض
و براض تخمه است بضض اب اندک که اول از زمین برون ناید براض نام
تخمه ایست بضوض چاه اندک اب بیض تخم مرغ و خود اهنین و ورم
که در دست اسب پیدا میشود بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض
تخم مرغها و خودها بض نشترها و سپیدان و بیض مکنون کرد در قران

باب الباء مع الضاد من المصادر

آمده است یعنی پیدا نکه داشته شده و مراد بان کنیزکان اند و بیض
مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغیست با آشیه کنیزک باشد بتخم
مرغ در سپیدی باب الباء مع الطاء من المصادر بط کستر ابیدن و قبول کردن بط
شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجیب و دروغ بط مرغ ابی نر و بزبان جبل سر
کویند لباط کستردن حصیر و قالی و بستر و مثل آن که جهت خفتن و نشستن اندا[زند]
بطح جمع بیطاخیر و غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین کسترده بقراط نام حکیمی
بابط جمع لبیطاست لبط اشتر ماده که بچه رها کرده باشد و کشاده شده
شده باشد در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان ای نعمتاه بل ارادة البسطان
است لباط جمع بحط و بحطوط بهترین موضع بیابان بهط نوعیست
از طعام لباط زمین فراخ بلاط چیزی که با و فرش کنند سرای را اشل خشت و سنگ
و امثال آن باب الباء مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و مبالغه کردن
بهظ کران شدن بودن و کران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بیطالب مینی
حیوان بر بهظ کران شدن بوزن و دستخوار باب الباء مع العین من المصادر بقع نقش
و سپید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن
یعنی باع پیمودن چیز را و فراخ کام نهادن اسب در رفتار بیع خریدن و
فروختن بخع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن بمعنی اخر است قوله تعالی
فلعلک باخع نفسک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن
و شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بخاییده بحلق
فرو بردن و سوراخ کردن بشع بی مزه شدن دهن و بد طعم شدن چیزی
بزع اوون شدن چیزی بضع نکاح بضوع ملول شدن از چیزی و شتر برامدن

بلغ کرا

برع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بشمشیر زدن و بملامت خاموش
کردن و خبر ناخوشی بکسی نمودن بتع دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی
بی ماده و مدت و ابتدا کرده و عجب نمائیدن و نو پیدا کردن و نو پیدا شدن
و چنانکه در حدیث آمده که تهامه که بدیع العسل حلو اوله و حلو
اخره بضع میانه و بعضی گفته اند میانه سه تا نه و این قول اصح است
و بعضی گفته اند یکی تا نه و قول او معتبر است در تفسیر قوله تعالی
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی الکشاف بضع کوشت پاره ها و او جمع بضعة است
بضع نام موضعی است بقیع موضعی است بلع سوراخی باع مقدار کشتن
دو دست با سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش بولضع جماعت شیران
بضع فرج زن باضع کشنده برنده بضیع کوشت و عرق و جزیره و دریا
ولم موضعی است باخع کشنده و اقرار کفتن بلع ستاره ایست از منازل قمر
بارع فایق شده در کمال و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع ناخوش
و بد طعم و کلوکیر برقع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع
و برقع روپوش بقاع کوشهای زمین و جاها بقیع زمین فراخ بیع مسجدها ی
نصاری بدع اول و عجب و نو کما قال الله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل
بروع نام شخصی است برشاع مرد احمق شتابکار بضع بعضی از شب بزع
ظریف یعنی زیرک بزیع جوان زیرک و کودک فصیح و جوان فصیح بی شرم
بلالیع سوراخهای بنا زیرها و سوراخهای میز زیرها و او جمع بلوعة است
باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن سودی رسیدن کودک ببروع برمدن

افتاب وماه وستارکان برغ نیشتر زدن وطلوع کردن بدغ آلوده شدن
پیدی وبخش بطغ آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن
وکافی شدن من غیر المصادر بلغ وبلغ رسیده بلیغ سخن کوی بر کمال الی آلغ رسیده
وبکو بضیع اهو برفربه وجایی که هوا وتردیك باشد بلغ طلب کنده
وستم کنده بزراغ وبزروغ جوان تمام رسیده باززغ تمام کشده باب الباء
من القاف من غیر المصادر لشق برابر کردن سیل بند برابرق وبروق و
بریق درخشیدن وترسانیدن وبرداشتن شیر وخود را وخود را آلبتن
بی ایشدن وآراسته شدن زن وغیر آن وخیره شدن وچشم کشوده شدن
در وقت مرگ برقبرآمدن عضو کوسفند از خوردن بروق وبریق و بیضق
خواف کندن لبوق در از شدن درخت بلق کشادن در بوق مصیبت بکر و
عظیم بکبی سانیدن بخق کور شدن وکور کردانیدن بخوبك جشم توبا آ
شدن بچه زنو فراخ کردن وبخشش باران سخت باریدن بهاق لیاد کفتن
من غیر المصادر بوق ملتد بیچیزیست ودروغ باطل وباطل توشه و تهیا
بقباق وبهاق مرد بسیار کوی بهاق زحمتها وساعتها ای زبون برق
روشنی که از ابر بیرون جهد براق نام اسبی است که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در وقت معراج رفتن بروی سوار شد و بروق شتر ماده که دم خود
بربالا دارد وخود را آبستن نماید باشتر برا و بزود براذیق شیر هایی که براو
چرابی ریخته باشد بروق کیاهی است برق وبراق زمینهای مرکب از
ریك وسنك وکل وانبرهر دو جمع برقاست بارقی ابریکه از او برق جهد
ونام قبیله ایت ونام موضعی است برق نام بره کوسفند براذق و برزق

کروهها

یبق

کروهها بطریق نام فایداست ازقوادر وم بلعق یکنوع خرمایی است بلاد
بیابانها واو جمع بلوقاست بلاتق ابهای ایشاده بنابق ماده وکمها
بوابق بدیها وستمها کما جاء في الحديث لا يدخل الجنة من لا يأمن جاره
بوايقه بندق ابخما وسنك اندازند یعنی قلماسنك وکنده سرکین ادم
کویند بنادق جمع براق وبلق وبتاق حیوه جنبی از خرما بعلق باران
سخت وابری که باران سخت بارد بخق برغ خرد وکوبی که عورتان برسر
بندند وبرسر مقنعه فرو کیرند تا ان را دوغن وغیران وسیاهی ومثل آن
نکیرد بلق سیاهی وسپیدی درهم وعمارت مثل خانه وغیره بهق نك
سفید وبارنکی دیکر که بربوست ادمی بدید آید ومخالف رنك بوست باشد
باب الباء مع الكاف من المصادر بتك بریدن وبجای ایستادن
وفروختن شتر برك بریکپای ایستادن ونشستن وسینه در آمدن
شتر لبك دو ربدو ر بخیه زدن جامه ودروغ کفتن وشتاب رفتن
شتر بوك فربه شدن وجستن ابغر بر ماده بان بك کرفتن وکردن شکستن و ابنو
طعام بیرکت برك جمع برکت نعیم بان یکنوع مرغ ابی است برك جمع برکت
وبکسر باسینه وشتران بسیار دروك جمع لبتاك دروغ کوی شبك ما هانی
جزي وطایفها بروك بفتح بازنی که پسر بزرك بالغ داشته باشد و
شوهر کند بلعك شتر ماده برك جایی است بنك بنج واصل ونژاد وفایت
خوش بوبوك نوبت وجزي بابك شتر ماده فربه چون برك جمع باب الباء
مع اللام من المصادر بذل بخشش کردن بزل شکافتن وبرون بخین وسخت
شدن بذول برآمدن دندان پیشین شتر بال نیك نقش شدن ونرم دل شدن

شدن بکاك غلو کردن
برك من غیر المصادر

بطول و بطل ناچیز و نادرست شدن بقل و بقول موی ریش برآمدن
و دندان شتر بجل ابجس و فراگرفتن بدل و بدال چیزی بجای چیزی دادن
و نهادن بول جایی کردن بل و بلول از بیماری به شدن بلل ستم کردن و فسق
کردن و زنا کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و بریده شدن و جدا کردن
بعل سرگشته شدن بعال نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر و بازی
کردن زن با شوهر با یکدیگر بعل شوهری کردن مرد و حیران شدن بهل
نفرین کردن بجل و بجل و بخل نابخشیدن بجل بس بودن من غیر المصادر
بقل تره بزرگ و بازل بخشنده بدل گوشتهایی که در میان پستان و زیر
بغل می باشد و او جمع بادله است بازل شتر نه ساله و شتری که دندانش
پیشین او برآمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردیست که کند زبان
باشد و زمینی که در او تره باشد بتول مرد بریده شده از دنیا و زن مستور
بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر بتایل عضوهایی که با گوشت
باشد بجدل نام شخصی و بریده شده از شوهر برائل موی گردن خروس
زن تازه جوان بعل شوهر و نام بتی است و زمینی که در دیار بعلبک را
می پرستند و خداوند را هم گویند بلقب و درخت خرمایی است که احتیاج
به آب دادن ندارد و پشت زمین بغل استر بغال جمع بهصل بزرگ و سطبر
بلیل باد سرد که با نم باران باشد بل شادکن بل مباح و حلال بلیل نام آفتابه
بلال آب و شیر و آنچه حلق را تر کند و نام شخصی است باهل شتر ماده که
پستان بسته نبسته باشد و شتری که نشانه بهل جمع را یعنی بلکه با
داشته باشد بالی و دل و جان بجیل مرد فربه و سطبر بجال ابرد فربه و بزرگ

مهر بجل جب باشد یعنی بس شوند و کتابت کننده بخیل و باخل
و بخال نابخشنده بجل بهتان عظیم بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای
چیزی دیگر باشد بصل پیاز و بصل جمع باطل نادرست و شبطان
بطل و باسل دلیر بطال بغایت بیکار بغال استر و صاحب استر بول حاجت
وعده بسیار برطیل سنگ دراز براطیل نام کلاهیت بابل موضعی
در عراق که سحر بدان نسبت کنند بدل و جمعی هم خوانند که در دنیا
پیدا میشود بر یکی زید بلاهم گویند که از عباد صالح اند که دنیا
ایشان خالی نیست براغیل جمع بسل دلیر و او جمع بسل است بسیل بدر
و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من
المصادر بسم بزم خندیدن بشم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن
و تخمه پیدا کردن بکم گنگ و لال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر
کردن بغام سخن سربسته گفتن و بانگ کردن شتر و بز کوهی و آهو برا
عیش کردن و به دندان پیشین گزیدن و دوشیدن شیر من غیر المصادر
بصم میانه انگشت خنصر بکم مردمان گنگ و لال برم کرد بر مجارم یعنی
آنچه چه بر ایشان سوراخ کند و آنچه سر لجام بدان چرم را سوراخ کردیکه
مخارم حوادث و تخیلها برم رای و عقل و نفس و فربه نیکو باشد برم میوه
درخت برنیم ریسمان دلو و رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله
یا از دو گروه باشد برام دیک برام بوزینه براجم انگشتان و نام
قومی است از بنی تمیم برسام علتیست معروف برعم و عوم شکوفه که
شکفته باشد براعیم و برظام مرد سطبر بزیم رشته که در قلاده کنند

ونوشه زیاده مانده بهیم اسب ملت زنك بوا کم که در قرآن آمده است
یعنی فرود آورد شما را واوفرد فرستاد شمارا بهایم جوانان نخورد وی
العقل بطم درختیست بقم رنك سرخ معروف بشم درختیست که از ان
چوب مسواك کیرند بهوم اواز شترماده وبزکوهی واهو بغوم شتر یابز
کوهی اهوی بنك بکیم لال بلذم وبلدم حلواست بلندم مرد کاهل
البلغوم وبلعم مجاری طعام که از مردی هم کویند بلعم مرد بسیار خورنده
وبلع کنده طعام بهم برهای کوسفند واو جمع بهیمة است وکسانی که
ایشانرا اجری باشد کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحشر
الناس حفاة وعراة بهما بوم مرغیست معروف باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر
شدن مریض در مرض حار وبنهایت شدا درسیدن مرض بطلان باطل
شدن بلیان طوایف متفرقه از مردمان بطن وشکم زدن ودر رفتن وبطن
چیزی اشناختن ودیدن بدن وبدن فربه شدن وبنیان رسال شدن
برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بردان همچو زوان یعنی
برجستن بهتان دروغ برلبستن بیان اشکارا شدن وروشن کردن وسخن
فصیح کفتن بین جدا شدن وبهم بوستن بطن شکم شدن من غیر المصادر
بوقلمون جامه ایست رومی که برنکهای مختلف در چشم در آید وبحرین دو دریا
ونام شهریست بزان جمع بازیست بقمان بنیدکان وخدمتکاران بهقات
خزینه فروشندم بلغین سخنی وحادثه زمانه بوان ستون جمع بونه جمع بوان
بکنوع درخت بهکی تازه بون چاه ژرف بوان جمع بین بقدار یك میل
بصرانین بیوت جمع بیت بیانه بوصان نام قبیله ایست بضمان آدمیان

بجنند

سپید زنك بادنجان معروف برقان برهای کوسفند واو جمع برقات
نیفان دودبایو است که در شب کردنیت برتن انکشت طنبور و
سباع ونام براش جمع وبرش مخلب نیست بلکه مخلب ناخن ایشانست بطنان
زینهای فرونشسته بطن بندیم شکم بنان بومیان بنان سرهای انکشتان
بدن تن وروزه قیصر وهر سال از بطن دو روشکم بزرك بطان بالان نمك
بطین منزلیست از منازل قمر بطنان جمع بطانه بطانها وجامها بطن شکم
وقبیله وجانبیدرا زبرتن پرمرغ دروغ بربسته وفرا باهته باطن درون
بنیان بنیاد دیوار باشروهن که در قرآن امده است یعنی جماع کیند زنان را
بنین وبنون پسران بوان افزونی بین روشن واشکارا برهان حجت
براهین جمع بدن وبدان شتران قربانی ونذری فانه هر دو جمع بدنه است بدیدان
هر دو طرف ریش وهر دو طرف خرجین برزون چارپای سواری زیر ازین
جمع برزین شتربها است از بوست وغلاف شکوفه خرما بزبان جامه سند
بولان قبیله ایست برین جمع برة وان حلقه ایست مانند حلقه کوش ورا
برجان برهای کوسفند واو جمع برج است بردان صباح وشام برجان
نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برجین و برجن بخچها بادن
وبدین فربه بلبیان جایی است بعدان دوران واو جمع بعید بحرین نام
شهریست وبحرین که در قرآن آمده است مراد بآن دو دریای اب خوش
واب شوراست وباقین بازپس ماندکان باب الباء مع الواو من المصادر بدو وبدید
آمدن بعو جنایت کردن بروا فزیدن برو کردن کشتی کردن و مقهور کردن
من غیر المصادر بلوا آزمودن وبرکزیدن بدو به بیابان رفتن باو تکبر کردن وتفاخر کردن

بجو خرماي زبون بزومانند بلوشتري كه سفرا و بژمرده كرده باشد بنو خانه
كه دربيش خانها كرده باشد بو بپوست بچه كه بجاو و شتر و كاو و غير آن
اغشته كنند تا بان تسلي كنند شتر ماده را كه بچه اش مرده باشد بدو بيابان
باز كشتند باب التا مع الها من المضاعف بده ناكاه آمدن بله بي عقل شدن
با دجماع كردن بلة بكذا ريله ابلهان بوه مرغيست وان بوم خردست
بيا او از شتر كه در دهن او شقشقت باشد باب التا مع اليا من المضاعف
برى تراشيدن ولاغر شدن ولاغر كردن شتر از زا ييدن بسيار يعني
زياد كردن و زياد كفتن و از حد دركذشتن و ستم كردن و سخت باران شدن
اسمان واماهيدن و ريم شدن بجراحت و طلب كردن بقي چشم
داشتن و نكرستن بني بنا نهادن و بلند بر آوردن و زن بخانه آوردن
بيد هين شدن و خاك شدن و خراب شدن بين بيا شدن من غير
المضاعف بزى بزارو بيكناه بخي شتر و اسب قوي يعني باران سخت بغي
زنان فاجره فاحشه و كنيزك باغي ستمكار و خواهنده بكا كريم دل
علي ابن ابي طالب عليه السلم بوصي كشتن بازني با زناني بنا دهنده بني
بانيده و نيكو نابي خالي بلي آري بادي آغاز كننده و اهل بدو و اول
جزي بادي الراي يعني اول فكر باري آفريننده باني بانيده بكي بسيار
كريه بلي قبيله ايست باكي كريه بكي جمع برني خرما خوب بواكي زنان
كريه و او جمع باكية است بدوي بياباني بالي كهن بلي شتري كه از
سفر بژمرده كرده باشد بخاتي شتران قوي بزرك و اسبان بزرك قوي
واو جمع بختي است بذري كيا هيست بردي خرماي لطيف بدين تام

ري
بياباني است بذي فحش كوي بجادي سختيهاي زمانه بجراق سرخ برا
صحراها و او جمع برتراست بث بدا و يا بازي و بوري بوريا بوني
مرد فقير و عيال بهيقي سطبر و دلير كتاب التا باب التا مع الالف من
المضاعف الثلاثي المجرد تقي و تقوي پرهيزيدن و ترسيدن و نكاه داشتن
تلقاء ديدن و او غير مصدر هم امده است تتوي بجاي مقيم شدن
توا هلاك شدن من باب التفعيل تنبوء دعوي پيغمبري كردن تلمو
پوشانيدن تكشو پوست واشدن تقشو پراكنده شدن تفتو
پاره پاره شد و جامه كهنه شدن تبزو بيزار شدن تجزو دلير كردن
و دلير شدن تمرو مردي جستن تقرو قران خواندن و عدا و كردن
خدا برا تقشو فراهم آوردن تجزو پاره پاره كردن تهزو و افسوس داشتن
تخطو بر صواب بوده و خطا نمودن تدفو بكرما تابيدن تكفو ندم
شدن و بازكرديدن و يكسان و همسر بودن باكسي تفقو شكافته شدن
تثياء شير از پستان شتر ريختن پيش از دوشيدن تلكا و تبطو بجدن
دركار تملو پر شدن جزي از جزي تهنو كوارنده شدن توحو
دست بكسي زدن تورزو پر شدن و سيراب شدن تهدو بريده شدن
و فاسد شدن توطو بپاي سپردن چيزها را توضو دست و روي
شستن توكو تكيه كردن تبنو جاي كرفتن تثيو و اكشتن سا به
تفيو في كردن تودو هلاك شدن تذبو سخت بر اشدن و بخته و تبا
شدن و شكافته شدن جراحت تهنو ساخته شدن من باب التفاعل
تنائو يا دادن تجاجو كاهلانه رفتن تدارو باكيد كر خلاف كردن تحاطو

بتدو ابتدا كردن

خطا کردن و خطاکار بودن و خطا بر خود گرفتن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن

تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ جمع شدن

تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با یکدیگر موافقت کردن

تزاوؤ جدایی نمودن و خوار شمردن تکاکؤ فراهم آمدن و بد دل شدن

و وا پس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است قول عیسی

بن عمران در جنبی که از و افتاده شده بوده است و مردم بر او جمع شده

ما لکم تکاکأتم علی کتکاکؤکم علی ذی جنة فافرنقعوا تهبؤ و

تنابؤ سست شدن تبابؤ شتاب کردن تشانؤ ترسیدن

تارَتا مردی که در بعض حرف تا بسیار گوید تمتام و تمتا به پایان تتری یک یک

و فرد واحد و او در اصل وتری بوده است که واو را قلب تا کرده اند

تتری یتنوین هم بدین معنی است تانی ایستاده بجای تأبی جمع تریا

خاک و زمین تدری قوت و توانایی تمام تکا مرد بسیار تکیه کننده

و آنچه بران تکیه کند تلقی فرا داده میشود و نموده میشود توانا از تن

تدلی سخت نزدیک شدن تلقا جهت و طرف و برابر تغشیه که در قرآن

آمده است مشتق است از غشیان تبیان که در قرآن آمده است در اصل

تبیان بوده است یعنی سست می شوید شما دو کس تضحی بیرون آمدن در آب

آفتاب باب التاء مع الباء المصادر تعب رنج کشیدن تعب هلاک شدن

توب از گناه باز گشتن و بخشاییدن و توبه پذیرفتن و توبه دادن ترب

خاک بر چیزی کردن ترب درویش شدن و خاک آلوده شدن تب و تباب

زیان شدن و هلاک شدن تغاب آواز کردن زاغ تطاب پاک شدن

شهر

تشراب شامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تنکاب رویدن

من باب التفعیل

شدن از آب تثریب سرزنش کردن و بفساد آوردن تثقیب سوراخ کردن

و آتش افروختن تخریب ازمودن تحلیب بانگ کردن و گرد کردن تخبیب دوتو

شدن و بر آمدن شیر تجبیب پشت اسب دور کردن و خم شدن پای اسب

تحبیب بخشم آوردن و دراز کردن تخضیب بر موی رنگ نهادن تذریب

تیز کردن تذهیب زر اندود کردن و زیادت کردن تذنیب دنبال کردن

تربیب ازین یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بر رتبه آوردن ترجیب بزیر

درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن در رجب

و کشتن جانور با تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند آوردن

کشت ترغیب در رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز با بیشتر

در همدیگر و بهم در بردن تسریب آب خیک نو کردن تا درزهای آن

استوار کردن و فرستادن پی در پی و جوق جوق تشریب مانند بجور دکسی

دادن و گل در خیک نو کردن تا آب آن خوشتر طعم شود تصلیب سخت

گردانیدن و خشک شدن رطب خرما و بردار کردن کسی را و نقش صلیب

بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه تشذیب پاره پاره کردن و بریدن شاخها

از درخت تا آزاد گردد و پوست دراز کردن تشعیب اکرام کردن تضهیب

بریان با تمام کردن و نیک بریان ناک خوردن کسی را و راست کردن تیر

و کمان با آتش تطریب آواز خوش انیدن کردن تصریب برانگیختن و انگیز

کردن و دوختن تعجیب در عجب انداختن تعذیب هذاب کردن تعریب سخن

گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن و سخن عرب را عربی کردن و پاک

کردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و از پس آمدن
و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و کار را
پی کردن و استثنا کردن تغریب دور بردن چون از اینجا دور کردانیدن
و بیرون کردن کسی را از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب
شکم بستن از کرسنکی و تاج بر سر کسی نهادن تعقیب در پی داشتن
و واکردانیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه کردن و غالب کردن
تغریب شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن و نزدیک کردانیدن و
هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن
و تکبیر کردن و قربان کردن تقصیب جعد کردانیدن موی تقضیب بریدن
زرتاه درب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن تأریب استوار
کردن و تمام کردن تالیب کرد کردن لشکر تعقیب در میان سخن رفتن و عقب سخن تعقیب را
رسیدن و رزق کردن جزیرا تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب نکونسار
کردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب کروه کروه کردن لشکر تکذیب دروغ
افکندن و رفتن تیر از شتر تکعیب نار پستان شدن تکلیب سلاح داری کردن
و سک را بشکار آموختن تلحیب اندک شیر شدن کوسفند تلحیب پاره پاره کردن
کوشت و [illegible] تلقیب لقب دادن تجحیب کوشیدن و نزدیک رسیدن آب تصحیب
برابری کردن سنکها و آنچه بدان ماند جهت نظر راه تشعیب بسیار در شهرها
و راهها کردیدن تشکیب کردیدن و کردانیدن تغنیب تا بنداکردن و برجست و از پس تشعیب را
کسی افسوس داشتن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز دیدن
و تیز دویدن و تیز کفتن سخن تذنیب موی دم اسب بریدن تأدیب تسبیح کفتن

و همه روز رفتن و بمعنی اولست قوله تعالی یا جبال اوبی معه
توثیب بالش نشاندن توجیب افکندن و شبانروزی یکبار خوردن
تثویب باب کردن تثویب ثواب و مژده دادن و بانک خواندن و
در اذان الصلوة خیر من النوم کفتن تقویب چاه کندن تذویب کداختن
تذویب شیر با ماست کردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن
و تثبیت فرود آوردن شیبا نکارت افتادن زن تخییب کیسه را خامه کردن
تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارپا برای نذر چنانکه دیکراو را
نه بندد و بار ننهد تشییب سفید موی کردن تطییب بوی خوش کردن
و خوش بوی کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن
و جز بر ابد نشان کردن تتبیب هلاک کردن و از کار کردانیدن
تحبیب از جنک کریختن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو
تحبیب دوست کردانیدن تجنیب غلام کسی را بدراه کردانیدن تذبیب
لشتاب رفتن و بسیار رفتن و بسیار منع کردن و نزدیک باخر رسیدن
روز تربیب پروردن تذبیب موبز کردن و کف بدهن آوردن تشبیب
سیت ساختن تعبیت قبه عمارت کردن تصیب چسبانیدن اهن پاره و
تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن
تطنیب دوال در میان جنک تعنیب تقصیر کردن تلبیب کریبان کسی کرفتن
من باب التفعل
وکبیدن ترب خاک آلوده شدن تثقب سوراخ تجب دور شدن از چیزی
و خیب شدن تخضب خضاب شدن تجدب خشک سال شدن زمین و بی بر شدن
زمین و بی باران شدن آسمان تذنب دنباله دستار و کذاشتن تجرب کروه

كروه شدن تحلّب دوشيدن و روان شدن عرق و اشك و آب و شل آن
ترقّب چشم داشتن تركّب استوار شدن و برهم نشستن ترقّب غبار
كردن تشرّب در خويشتن جنبيدن و آشاميدن تشرّب بر رفتن چيزي
تنحّب باز كردن تحتّب كياه خشك خوردن تشعّب كنده شدن تعتّب
خشم كرفتن تعجّب عجب كرفتن تغرّب غريب شدن و بيابانى شدن تعرّب
عرب شدن تعصّب عصب كردن و كينه ورزيدن تعقّب از عقب در آمدن عصيت
و عاقبت نيك شدن تقرّب غريب شدن و دور شدن تقرّب نزديك
شدن و نزديكي جستن تقلّب بر كرديدن و كردش كردن تكتّب كروه كروه
شدن لشكر تكذّب دروغ كفتن تكسّب كسب كردن تلعّب بازي كردن
تلقّب لقب كرفتن تلهّب زبانه كشيدن آتش تنسّب دعوي خويشاوندي
كردن تنصّب برپاي خواستن و بكاري قيام نمودن تنكّب يكسو شدن
و كمان در بازو افكندن تنوّب متصرّف شدن چيزي بظلم تحوّب از كناه
پرهيزيدن و مهرباني كردن و اندوهكين شدن و دردناك تصوّب نشيب
فرو شدن و از بالا فرود آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست رفتن
و شكافته شدن تطيّب خويشتن را در بوي خوش كرفتن و خوش بوي شمردن
تعيّب عيب كردن تغيّب غايب شدن تهيّب ترسيدن و سهمناك داشتن خود را
تشيّب پير شدن تهيّب كهنه جامه شدن تحيّب درويش بودن تربّب
پروردن تقيّب ريخته شدن تضيّب فربه شدن تطيّب برهم نشستن
تلبّب سلاح و دامن برچيدن و حرمت كسي داشتن تادّب ادب كرفتن
تاذّب بخت كشتن و كردن كش كردن و خردمند شدن تاشّب بغايت عليه

شدن

شدن و بهم آميخته شدن تالّب جمع شدن تاهّب ساخته شدن تاوّب از آن
طرف باز جستن و مهرباني كردانيدن شتر ماده بر بچها و بصورت
كرك بچها آوردن **من باب التفاعل** تجاذب از يكديكر كشيدن تجانب
دور شدن و جنب شدن تحارب با يكديكر جنك كردن تضارب با
يكديكر عتاب كردن تعاقب از پي همديكر در آمدن تقارب يكديكر نزديك
شدن تكاتب بهمديكر نامه نوشتن تكاذب دروغ كفتن تلاعب با
يكديكر خوشي كردن و مانند شدن تناسب برهم برجستن تواهب بهديكر
چيزي بخشيدن تجاوب با يكديكر جواب كفتن تناوب نوبت كردن
تغايب از يكديكر غايب شدن تعايب همديكر را عيب كردن تحابب يكديكر را
دوست داشتن تسابّ يكديكر را دشنام دادن و از يكديكر بريدن تضاب
انباشدن بقيّة آب كه در ظرف باشد تذاوب از اين طرف و از آن طرف آمد
جستن و بصورت كرك ساختن شتر ماده را **من باب التفعلل** تعلّب
پنهان شدن و بشتاب رفتن تجورب جورب پوشيدن تجحدب قديد
كردن كوشت تذبذب جنبيدن تقصّب ريخته شدن و نيست شدن
تطبطب آواز كردن آب و غير آن تهبهب جنبيدن و برجستن
من غير المصادر ترب و تورب و ترب و تراب و توراب خاك ترب
در خاك افتاده توب بخشاينده و توبه دهنده تاب باز كردنده بسوي
حق و باز آينده از كناه ترب سينه و استخوان سينه ترايب يعني جمع
استخوانهاي سينه و بدين معني است قوله تعالى يخرج من بين الصلب
والترائب تركيب بدن و نهاد و چيزي ثعلب نام شخصي است كه در قبيله

يت

كما قال الله النبي تغلب نصب نام درختي است كه از ان چوب تير كند
نولب بچه كاو وبچه خر تريب كاو ثابت

باب التاسع الثامن الصد الثلاثي المجرد

تجارة بازرگاني كردن ترارة بر گوشت شدن ولباز
شدن تره كيه داشتن وكيه كردن ودر اصل وتر بوده است همچون
عقدم ووعدة تهامت فاسد شدن طعام تباعة كردن بر روي
كردن تبانه زيرك شدن تقاة ترسيدن وپرهيزيدن تحوخة ترش
شدن خمير تخمة ناگوار شدن طعام تهمت دروغ بر بستن واو در اصل
وهمه بوده است تهلكه هلاك شدن تودة نرمي وآهستگي نمودن
تكلة توكل كردن توقه سستي كردن در كار تلاوة قران خواندن توبة
از گناه باز گشتن وبخشايدن وتوفيق عصمت ارزاني كردن وتوبت
پذيرفتن من باب التفعيل تبكيت بملامت خاموش كردن وغالب شدن
تحيت نيت بجاي داشتن تربيت وتربية بپروردانيدن تجربة ازمودن
تذكرة پند دادن وياد آوردن تبصرة بينا كردن ودر بين شدن تفرقة
جدا كردن تزكية مملو كردن يعني پر كردن تثمية وتنية دعا كردن عطسه
كننده را نام خداي تعالي بر چيزي بردن تصمت خاموش شدن وخاموش
كردن تنية تربيت كردن ورويانيدن ودرخت نشاندن ترفيه وافيت
وقت نهادن وجدا كردن تصويت آواز كردن تبيت شبيخون كردن وشب
كاري ساختن وشب گفتن وشب انديشيدن ترشيت روغن زيتون
دادن تثنيت زيره در طعام كردن توفية نقطها بر حرما ومثل آن برافتادن
شدن توجيه شتابانيدن توريت پوشيدن خبر واندوه كين كردن

واتش از آتش زنه بيرون آوردن وداروي رسانيدن بعضو وراوي
واو بكتاب مسطور است توشيت سخن نقش وسخن نگار كردن جامه را
توصية اندرون كردن وكسي را وصي خود كردن وداشتن توفية تمام
دادن ونيك وفا كردن توقية سخت نگاه داشتن تولية والي كردانيدن
وعمل دادن وروي بچيزي كردن وپشت بگردانيدن وباز دادن چيزي
كه از كسي ستانده باشد تثنيه ثنا گفتن ودر كردانيدن ومثني كردن كلمه را
تحيت بر صورت ركوع كشتن وايستادن لشكر ترتيب داشتن براي جنك
وبوي خوش انگيختن وساختن تكنية كنيت نهادن وكنيت گفتن تلبية
وتلبيه لبيك گفتن در جواب تلقيه تقصان كردن تلهيت بازي فرمودن
تشبيه مثل شدن چيزي براي مثال تغشية دختر را بخانه نشاندن
تا بيرون نرود ودختر مستور داشتن ترجية اميد داشتن وكسي را اميدوار
كردن ترصية روزگار گذاشتن وبراندن تنحية كسي را در جامه پيچيدن
تنجيه رهانيدن وبر بالاي بجوه افكندن يعني بر بالاي زمين افكندن
وبدين معني اخراست فوالحق تعالي ننجيك ببدنك تجبية حرف ايماغر آ
گفتن تفحيت توابل در ديك انداختن ومعني نحو گفتن تقحيت جاشتگاه
گوسفند را چرانيدن وجاشتگاه برين سركاو وگوسفند وشتر
نرمي نمودن وقربان كردن تنحية دور كردن تجحية بر در آوردن وميل كردن
ترديه ردا بر كسي افكندن تغدية در كردانيدن وفعل لازم را متعدي
كردن تغذية غذا وطعام دادن تفدية تفداي تو باد گفتن شدية تر
ومانك ساختن واز آب خوردن وبچراگاه آمدن شتر تغدية طعام دادن

و برون بردن و بول کردن سك و دیگر سواغ و وا بریدن بول تقدیة
خاشه از چشم بیرون کشیدن تثریب تر کردن تذریة پراشیدن و
پراکنده کردن تصدیة دست برهم زدن و باور داشتن تقریب گوسفند
و گاو و ناد و شیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تزبیة زانو خوابانیدن
کسی را و گاو و بر کش تنك گرفتن و تنك کردن تقریت دلخوشی دادن
تقریت حریص شدن و حریص گردانیدن تعریة برهنه کردن تعزیت
جبانیدن به برنیش تغریة بشعر اکفتن و صبر فرمودن تزبیة برجهانیدن
تدبیة پنهان کردن و کم نام کردن تطلیة معالجه اطلا کردن و طنا خیدن
به پهلو رغایت تشنگی تقضیة رهانیدن تعمیة تشبانگاه کسی را از در شبانگاه
قطعام آوردن تنسیة فراموش گردانیدن تحشیة بر کردن درون چیزی و حاشیه
کردن و حاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن تغطیة پوشانیدن تنقیة
نیت کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بهوا
انداختن بلند و پرواز کردن مرغ تعشیة کسی را طعام شام دادن تغشیة
پوشانیدن تمشیة در رفتن در کاری و در کاری در آوردن کسی را تا کار در
گذارد ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده
کردن ما انچه رسول الله ص فرموده اند لا تعضیة في میراث مراد باین
تعضیت جدا کردن جزیست که حمت ورثه زیان باشد مثل کار و شمشیر
و جواز و مانند آن تقضیة تمام گذاردن حاجات و قاضی گردانیدن
تخطیة بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تغبیة
دیکبایه نهادن برای حلب تصفیة صافی و پاك کردن تعفیة کهنه کردن و ناپدید

کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا
علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن
و بالا بردن تسقیة نیك آب دادن تلقیة چیزی برای پیشکش آوردن و
بخشش کردن و نمودن و آموختن و در زبان نهادن تنقیة پاك کردن تبکیة
بگریستن و بگریانیدن تذکیة گاو بریدن و تیز کردن آتش و رویده شدن
تزکیة زکات دادن از مال و زکات ستاندن و پاك گردانیدن و ستودن
کما قال الله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تحلیة کهن کردن و
پوشانیدن و دیر سال با کسی زندگانی کردن ترثیة مرثیه گفتن تجلیة
آشکارا کردن و پاك و صافی کردن و تیز نگاه کردن تحلیة شیرین
کردن و زیور و زیور کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة
رها کردن و خیال کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد و
هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروده شود و افزایش دادن تمریت زرد کردن ترغیت
کف کردن تدلیة کسی را بحیله در کاری داشتن و چیزی بکاری فرا داشتن
فرو گذاشتن و بیرون آوردن تسلیة در فراخی و خوشحالی انداختن
کسی را و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تقشیة پوست باز کردن
تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود فرستادن
و متابعت فرمان خدای تعالی کردن و در آتش در آوردن چوب و راست
کردن تعلیة بلند گردانیدن تملیة بسیار برخورداری دادن تدمیة
خون آلوده کردن و سرخ کردن تسمیة نام کردن تثنیة بلند گردانیدن
و گشودن و آسان کردن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تعمیة خانه را

سقف کردن و چیزی بالای چیزی پوشانیدن تبنیة بنا کردن تغنیة
رنجانیدن تغنیة سرود گفتن تقفیة کاریز کردن تقذیة خاشاک از چیزی
بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن و در شهوت انداختن که آن منای
باشد و جزا دادن تشهیة در اشتها انداختن تجویة روی بر زمین حق
چنانکه شکم بر ران نهاده شود و همین طریق سجود را هم گویند و
هشتن مرغ بر خود را اندو نیز تو بر سر آوردن شیر و شمع عسل که در کندوی
مکس باشد و امثال اینها تزویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و
شعر کسی را خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام کردن تشویة
بریان کردن و بریان دادن تصویت برگزیدن و پرواز کردن و جوشانیدن شیر
کوسفند تقویت قوت دادن چیزی و قوی کردن تاویة به نیک بجای آن
شویة کسی را با نیا و واگذاشتن تخیة خدانیدن و قصد کردن و عمًا
بر کسی برینکی و بلند داشتن و تعنیة برافراشتن علم تقیة ترسیدن
و پرهیزیدن تاینة درنگ کردن تحلة راست کردن و سوگند خوردن
و قول عرب است که هلت هذا تحلة یعنی لم احل هذا الا بقدر
ما حللت به عینی و قال النبی ص لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه
النار الا تحلة القسم تحیة کردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن
و ستودن تذنیة جزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردن تقدیة خرد و برد
کردن تقدیت روغن در ابزار ساختن و عطر یان خوش بوی کردانیدن تاقیت
وقت نهادن تلبیت آسان کردن جهان تبییة در شب فکر سخن کردن
و شب کاری کردن تربیت کسی را روغن زیتون دادن تهنیت و تقویة کسی را

خواندن تاتیة راه باب یاز دادن تادیة رسانیدن و قرض کزاردن تاریة
آتش بلند کردن و میان جزها الفت افکندن تاسیة صبر فرمودن تثنیة
آموزانیدن تلزیة نیکو جرانیدن تالیة تقصیر کردن تخبیة پنهان داشتن
و در پرده داشتن تزانیة بیاکاهانیدن تحیة بیم بر کاری داشتن
تطریة و تطریة پروردن و تازه کردن تقیة کشیدن چیزی چندانکه
کسیخته شود تنبیة پروردن و افزایش کردن و افزوده کردانیدن
تبریة بیزار کردن و دور کردن تجزیة پاره کردن تذریة بسیار زبان رسانیدن
و بسیار فایده کرفتن تبطیة کاهلی کردن تخطیة بخطا منسوب
کردن و خطا بر کسی کرفتن تغنیة راندن تزنیة کار بر کسی شک گرفتن
و شک کردن تثبیة کسی را بر کاری داشتن ترجیة تشنه کردانیدن تکفیة کفایت
شیر خوردن و رویدن و بیرون آمدن تکدیة ترش کردانیدن سرما
کیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی را در آب و طعام بهاری دادن
و نکه داشتن تحبیة بجا رنک کردن ترفیة کسی را بالرفا والبنین گفتن
در وقت نکاح کردن و رفا یعنی اتفاقت چنانکه بیان خواهد آمد
انشاء الله تقفیة شکافتن و کارکور کردانیدن تحلیة از آب فرا راندن
تقنیة سخت سرخ کردن تهنیة مبارک باد گفتن و بکوارانیدن توضیة
کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیة کستردن و نرم کردن تودیة
هلاک و هموار کردانیدن زمین تورنیة انداختن و پر کردن ظرف و جنب
و مثل آن بچیزی تولیت والی کردانیدن و روی کردانیدن و پشت کردانیدن
و چیزی که تا بانچه خریده باشی فروختی تبویة جای کردن کسی را و جای دادن کسی را

بجای فرود آوردن تروبة در کاری نیک اندیشیدن تسویة کسی را کفتن که
بد کردی تدلیة محری بخش کوشت مقصبیه شستن تقیة بقی آوردن
تهیة ساختن من باب التفعل تثبت درنك کردن وبجای آوردن تعنت
خطا و سهو کسی جستن تزین آراسته شدن تعیت نادرست سخن کفتن
تعلت برستن وناکاه مردن وبکاری نزاع کردن تلفت التفات کردن
یعنی واپس نکریستن تحوت کم کردن یعنی نقصان ترمزت ترنم است
یعنی سرایدن واو فتاء دوم زیادة است تسلت خواستن مرد وزن
بر مال زن بزرك زاده اندك مال تعوت فرد افتادن تشتت پراکنده شدن
ریزه ریزه شدن وخرد ومرد شدن من باب التفاعل تخافت پنهان
با یکدیکر راز کفتن تهافت بپای افتادن تعامة از جزی دور شدن
ومختلف شدن وپریشان شدن تهاوت خود را مرده نمودن وخود را
واکشیدن از تماشی جهت پارسائی نمودن از دروغ وریا تحاءت فرو
ریزیدن وپراکنده شدن من باب الفعللة تمتمة با تاکشتن زبان در کفتن
تعجرة ربخش ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیکر تعقعة
کسی را بزور بکاری در آوردن وکند سخن شدن وبخاری کشیدن کسی را
وبی آرام کردن تقعقة از کوه فروافتادن تاتاة بسیار تاکفتن در سخن
من غیر المصادر شغة جمل کوسفند لثغة شاکردان تلاغة بادنما
بن تغیرة چاهکی که زیر بینی وبالای بینی باشد نکه ندیشلوار توله
سخنی زمانه ترغیة پاره از کوهان شتر بقة سبع استد زیدیة جامه
منسوب بن زید که نام شخصی است ترید یا نهم تودیة چوبی که بر سر

پستان شتر بندند تحة کوسفند میانه در بزرکی وکوچکی ترعة
ترکه از کذاشته مردة تهبة جمع شدن کاه اب در صحرا ترجمة لغتی
که بیان لغتی دیکر باشد نضخ حاجت وضرورة تاموره ابریق تو
وتوفیتة بیابان تخة زبر تسیعة زنبی که در دامن کلاه خود کشد
تمة وتناغم از پی آیدها وعواقب امور تحرت صفیقان تحذم که
در قرآن آمده است بمعنی اتحدة است ترهة باطل وراه خرد که از راه
بزرك بدر آمده باشد ترهات جمع تالیات خوانندکان وبیرقات تهامات
شهریست در عربستان تعایت کرم تتبة کوسفند ماده که در خانه نکاه
داشته باشد ودوشند وبجا آمدن ونام شخصی است توت درخت
کما ورك او کرم ابریشم پرورند توزات روشنی تتمة مور وغ تهلکة
هلاك شدن کاه تکلة غاج تخمة ناکوارش طعام وناکوارنده بخات
تنم وکینه وخشم ترات جمع تربوت جاروای که بی وام باشد تابوت
جنازة تلقامة مرد بسیار لقمه کننده تارة یکبار تارات جمع تربة
سر انکشت وبادی که با خاك آید وکیا هیست تربات جمع تربة تفح
همنزه هم نام بیابانیست تلثة وتلثة وتلثة حاجت ورنك
ترعیة وترعیت وترعایة انکه شتر انیکو تیمار داری کند ترقوه
چنبر کردن ترتیبة استخوان سینه تحیة درود تربة خاك توفت
تحیت ترکه کلاه خود تریکة خانه شتر مرغ وبوستانی که آنرا
کذاشته باشند وعمارت نکنند وزنی که کس او را نکاح نکند تذکرة
پند باب الثانی مع الثانی مصدر الثلاثی المجرد تقب پاك کردن چرك وشار بن

کرفتن و موی بن بغل و موی پشت زهار تراشیدن و ناخن کرفتن کشتن
شتر من باب التفعیل تثلیث سه کوشه کردن و سه یکی کردن و سه یکی
کفتن تربیث باز داشتن و جدا کردن تحنیث باز کردانیدن تحدیث
حدیث کفتن و خبر کردن تدمیث نرم کردن تشعیث براکنده کردن تعریث
کرسنه کردن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن تلویث تیره کردن
و آلوده کردن تذلیث رام کردن تغبیث بدست هر چیز را تا ذبیده جستن
تثبیت حدیث آشکارا کردن تاریث بدی انگیختن میان مردم و
آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردن من باب
التفعل تعبث برانگیختن تحدث حدیث کردن تحنث عتاب کردن و از گناه
پرهیزیدن تخنث نرمی کردن تربث درنگ کردن تشبث چنگ
در زدن ترغث کوشوار در کوش کردن تلبث و تمکث درنگ کردن
تشعث برکنده شدن و شاخ شاخ شدن من باب التفاعل تحادث با یکدیگر
حدیث کفتن توارث میراث کرفتن تخابث یکدیکر را در حرص انداختن
تلثلث خاطر متردد شدن در کاری و مبالغه کردن من غیر المصادر تراث
میراث و او در اصل وارث بوده است و او را با قلب کرده اند جهت خفت
باب التاسع الجیم من مصدر التفعیل تلجیج طعام دادن بهاری تجحیج دلو را در آب
خنبانیدن تا آب پر شود تهجیج بکو فرو رفتن چشم تبنیج کار آشفته کردن
و عصا بر پس پشت کرفتن شبان تحریج تنک کرفتن کار بر کسی تخریج برون
کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فراخ سال شدن و بیدانش رسانیدن
تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ

شدن

گفتن
شدن آن از تماکی تحجیج تیز نکریستن و فرو شدن چشم تلجیج پوشیده
خبر تسجیج سنک خراشیدن تضریج تمام رنک کردن و خون آلوده کردن
تفریج ایستادن و برمالا بر رفتن تفریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان
تهبیج اماهیدن تهریج بانک بر سباع زدن تتویج تاج بر کسی نهادن
ترویج روان کردن و روا نهادن تزویج مرد را زن دادن و زن بشوهر
دادن و جفت و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تصبیح
یکبارگی تا زاییدن ایستادن شتر تبجیج شکافتن تدلیج اندک کردن و
خود را نظایفه وا بستن تشریج دو دور بخیه زدن و آمیختن تمجیج
در هم کشیدن تزجیج ابر ناک شدن آسمان و پوشیدن و پوشانیدن
تصلیح و پوشیده شدن سلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در زرد
در شدن و خبر پوشیده کفتن من باب التفعل تبرج خود را بر آراستن
تبلج روشنی صبح تبهج شادی نمودن تحرج بعلم رسیدن تدرج اندک
اندک بسوی چیزی رفتن ترلج لغزیدن پای تهیج اماهیدن شدن
تهرج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و برین شدن و آواز در لرزه تهزج
آواز خوش کشیدن تلزج فاسد شدن نان و سبز رنگ کشیدن آن
از تماکی تبوج درخشان شدن تسدج دروغ کفتن تشنج در هم کشیده شدن
و شکافته شدن تفرج در هم رفتن تزجج کشاده شدن تسبج جامه
سیاه پوشیدن و پیراهن بی آستین پوشیدن تعرج ایستادن تعجج
بر خویشتن پیچیدن تغنج نازک کردن تفلج ستم کردن تلجلج زبان نکردد دهن
بر آوردن تمجمج با هارا از نیم دور دور نهادن در رفتن و همچنین است تفحج

تعرّج آتش حسن و غم وابردن تلزّج چسبنده شدن و چرک ماندن بعد از
شستن آن و از بی گناه و تره رفتن تتوّج تاج بر سر نهادن تزوّج زن
بردن و شوهر کردن توهّج درخشیدن و دوخته شدن توعّج کوژ
شدن تهیّج برخواستن یاد کرم و غبار و امثال آن تدجّج تمام سلاح شدن
من باب التفاعل تحالج درد دل آمدن تداعج با یکدیگر یار شدن تحارج با یکدیگر
حمله بردن تزاوج زن دادن و زن بردن و بایکدیگر جفت شدن تواتج
بهم در رفتن تهایج بر یکدیگر انگیخته شدن برای جنگ تحاجج با یکدیگر
حجت آوردن و حجت گفتن تفاجج پایها از یکدیگر جدا نهادن تلاجج
بایکدیگر ستیزه کردن من باب الفعلل تدحرج در گردیدن ترجرج لرزان شدن
گوشت و تن جنبانیدن و آمد شد کردن تجنجح بسیار شدن گوشت و نرم
شدن گوشت باب التاسع مع الخامس المصدر الثلاثی المجرد ترح تقدیر کرده شدن
ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تفریح شاد کردن تبریح رنجانیدن
تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک کردن تجلیح بیباک خوردن شتر
سر درخت و بفوت نگذشتن در رفتن و بیشی کردن در کاری تدبیح
سر فرو آوردن از دور و پشت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشتگاه
قال النبی صلی الله علیه و سلم نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار ترجیح فزونی
نهادن ترشیح بهوش کردانیدن و سرکشته کردن و ضعیف شدن تسبیح
خدای عزّ و جل را به تسبیح یعنی بپاکی یاد کردن و نماز کردن تسبیح
تسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن
تسطیح پهن کردانیدن تسمیح آسان کردن و آسان رفتن و راست کردن نیزه

مصطیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تشریح بیک شرح کردن گوشت
تشقیح رنگ آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح ح
آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و روشن شدن
و پاک و روشن کردانیدن تطریح بسیار انداختن تطیح بر کردن حوض
و ظرف آب و مثل آن تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد
کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح شکفتن و چشم واکردن سگ بچه تقبیح
زشت کردن تقدیح باریک ساختن میان اسب و در کو افتادن چشم تکویح
غالب شدن تقریح حوایج و توابل در دیگ انداختن تکدیح شکنج شدن
تمدیح بسیار ستودن تمقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و
بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تلقیح نر دادن ماده را
توضیح روشن کردن تونیح اندک کردن و بخش کردن و غیر آن توشیح
حمایل کردن و آراستن و غیر آن ترشیح خشنود کردانیدن آفتاب گیاه
زمین را و خشک شدن گیاهها بگرما تطویح از جایی بجایی افکندن
تلویح اشارت کردن و آشکارا کردن و روشن کردانیدن و درخشان
کردانیدن و در لوح نوشتن و سوزانیدن و سیاه کردن و بگردانیدن
آفتاب گونه چیزی را تقییح در جراحت ریم شدن تشییح خط و نقش کشیدن
بر چیزی تفضیح کردن بر چیزی و شیر آمیخته بکسی آشامیدن تطبیح بلند
انداختن بول تفتیح گشادن در بفتاحه و فتاحه کلید است تصحیح درست
کردن من باب التفعل تبجح شادی کردن تبطح بر پهلو و پهن واشدن چیزی ترجح
افزون شدن ترنح باینطرف و بآن طرف میل کردن ترشح تراویدن آب

از جان لتلي سلاح پوشيدن ترفي تكبر كردن تصبح بامداد خفتن و بامداد
شراب خوردن تصفح نيكو نكرستن تفسح فراخ نشستن تقصح سخن
كفتن تقمح سر برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را و يا آبستني
چنانكه نكذارد كه شتر بوي نزديك شود تفقح شكافته شدن تفح
كم شدن و پاك شدن تكلح پ در پي جستن برف تمدح خويشتن ستودن
و ستايش خواستن تمتح خويشتن را در چيزي باليدن تبدح بز و
كوسفندان در چراكاه تصح دوختن و بدكوي خواستن كردن تفنح
حمايل در كردن انداختن توضح روشن شدن و بجاي آوردن تويح اندك
چيزي ياشاميدن تروح بشبانكاه رفتن و بروحه باد زدن و بوي چيزي
كرفتن تصوح خشك شدن كياه و شكافته شدن موي تصبح روشن
شدن و درخشنده شدن و خشك شدن كياه تطوح و تطيح هلاك
كردن و سركشته شدن تقيح ريم كرفتن جراحت من باب التفاعل تمالح چيزي را با
باتفاق برداشتن بچوب تفاتح يكديكر را كلو بريدن تسامح آسان كرفتن تصافح
دست همديكر را كرفتن تصالح با يكديكر صلح كردن تفاسح در مجلس فراخ
نشستن تناصح يكديكر را نصيحت كردن تناطح يكديكر را كوفتن و يكديكر را
شاخ زدن تماسح سيل كردن و باين طرف و آن طرف خميدن تطاوح
يكديكر چيزي انداختن تراوح انداختن تناوح روي بروي
يكديكر شدن تصايح بانك بر يكديكر زدن تشايح حريص نمودن
من باب الانفعال انجح خوييدن انجح جاي كرفتن و توانا بودن انفضح جيدن آب
و شراب انلحج بكجاي ايستادن انحرج كشاده نهادن آب با پهناي خود را

براي جاي كردن تكروح دد كرد بدن ترخرح دور شدن من غير المضاعف
تفاح سيب تشاح بخيلي تماثح جمع تشاريح تقابل كه درد بك كنده و او
جمع تره است باب التاء مع الخاء من المصدر الثلاثي المجرد توخ و تاخ بچيزي فرو
رفتن و اين هر دو لغت بحرف نا منقولست تتح بجاي ايستادن من باب
التفعيل تنخيح سبك كردن و سبك كردانيدن و پشم و پنبه از هم جدا كردن
و واشيدن زن و سخت خفتن تبخ پشت برآوردن و سر فروافكندن
و اين هر دو لغت بحرف خا غير منقوط هم منقولست تلطيخ آلوده كردن تشيخ
شيخ خواندن كسي را و پير شدن تشريخ سر چيزي را كوفتن و شكستن تدبيخ
بكجا ايستادن و ست شدن بيناي چشم و خوار شدن و سر در پيش
افكندن و بلاي بلاسيدن حزين و مثل آن و بكود رشدن پس سر شتر
و اين لغه از مجمل اللغه منقولست تضميخ آلوده كردن تمريخ چرب كردن
به روغن آلودن تفريخ بچه برآوردن مرغ توبيخ سرزنش كردن توريخ
تاريخ وقت چيزي بديد كردن توسيخ چركين كردن تدويخ در شهرها كرديدن
و رام كردانيدن و مقهور كردانيدن ترييخ رام كردن شوبخ رام كردن
تبذخ كردن كشي كردن و بلند شدن تبلخ تكبر كردن تضرخ بتكلف افغان
كردن تسوخ خسانيدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع كند تضمخ خويشتن را
آلوده كردن و آلوده شدن تفسخ از هم ريزيدن تلطخ آلوده شدن تمرخ
بروغن آلودن توسخ چركين شدن تشيخ پيري نمودن تمخ مغز از استخوان
بيرون كردن من باب التفاعل تبارخ بازايستادن تراضخ بهمديكر سنك پاره انداختن
تناسخ نيست شدن و مبدل شدن صورتي بصورتي و تناسخ در معني ميراث

میراث وا بخشیدن وماندن آمده است من باب التفعل تجخّر آرمیده شدن
کرما تجخ فروختن شتر من غیر المضاعف تجخ خیر ترش شوخ تام قبیله ایست
باب الثاء مع الدال من المضاعف والثلاثی المجرد تلد در شهر ایستادن تلا کهنه شدن
من باب التفعیل تربید خلک کردن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و
شمشیر از نیام بیرون آوردن وشاخهای درخت بریدن تا آزاد شود
تجعید جعد کردن وموی تجلید کتاب را پوست کردن وپوست از شتر
وا کردن تجنید لشکر جمع کردن وطاق ساختن عمارت را تجهید بلند شدن
تحصید سخت شکستن تجلید جا وبلدان کردن ودست او رنج دردست
کردن وکوش وار در کوش کردن ترمید خاکستر آلوده کردن ترصید صبغه
وازدن وواخاییدن وکف کردن چیزی ترشید تا کس کردانیدن ورشته ایستن
موهای کرداکرد سم شتر ماده بچوبکهای خود وقتی که بیرون افتاده باشد
زهدان وبعد از ان ولاده وبجل کردانیدن واندک پهنا کردانیدن و
اندک پهنا کردن جامه را ترقید بزرک کردانیدن ومهتر کردانیدن ترهید زاهد
کردانیدن ودور داشتن از چیزی تسید ستردن موو بر آمدن موو سوی
کبی بوی خود بوستن وموی را چرب نا کردن تسرید زره نیک بهم بستن
وکاری بوسته کردن وسوراخ کردن وبخی بکوراندن تسنید چوب
بدیوار بر افروختن تشهید بخولی کردانیدن تشرید راندن وپراکنده کردن
بغیر از دستار چیزی از کو وجامه بر سر لستن ودارو بر جراحت بختن
ومالیدن تعید رام کردن ودرنک کردن وبقطران آلوده موی مالیدن و
بند کی کرفتن وصبر اندک کردن واندک دادن وآب کیبی دادن آنقدر

که سیراب نشود

نخن
که سیراب نشود تفنید ستا از راه ساختن تفرید کر بختن تقعید بوشیده
کفتن چنانکه نیک در نتوان یافت وبسیار کره کردن تغرید او از کردا
تقنید کسی به دروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بکنکی واینچنین چیزها نسبت کردن
وملامت کردن تغرید خار کردن وفریب دادن بجلت در کار ناشایست
انداختن تقلید در کردن وبی کردن روی کردن تلبید برهم نشاندن
تکمید کرم کردن عضو رکوی کرم تمجید بزرکیاد کردن تمرید شاخ و
برک کردن درخت وصاف وهموار کردن بنا وبلند کردن بنا تمهید
عذر خواستن ونیک کسترانیدن وراست ساختن وصلاح آوردن
کارها تملید نرم ونازک کردن پوست تنمید سوی کسی بموی خود
بوستن وسرکین وخاکستر در زمین زدن تنجید کبر کردن وخانه را بجامه
آراستن تنضید برهم نهادن تنحید روی اماهیدن وشد تهجید در خواب کردن
تونید میخ زدن توحید وتاحید یکی کفتن تودید کلکون کردن وکل
بیرون آوردن درخت توشید چیزی بالش کردن توطید بجای داشتن
واستوار کردن تولید بزایانیدن واز کوسفند بچه کرفتن واز اصلی
بیرون آوردن وبدید آوردن تجوید بشتاب رفتن تدرید کرم افتادن
در طعام تدوید نیکی داشتن تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و
مهر کردن تعوید بس شدن وخوکر شدن تعوید نیک کشیدن تهوید جهود
کردانیدن ونرم رفتن وخفتن ومست کردانیدن شراب کسی را تشبید بلند
بنا تعبید عبد کردن وبعید حاضر شدن تقیید بند کردن وکتاب را
کردن تجدید نو کردن وپستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی

جیزی آشکارا کردن تجدید لاغر شدن و در هم کشیدن شدن پوست تردید
و تردد بسیار و اکردانیدن چیزی را تسدید سزاوار کردانیدن و راست
کردانیدن تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف مشدد
کردن تعدید مال بسیار جمع کردن تا ایام یا شمردن تفدید فاق کردن کوش
و در بدن جامه تمدید کشیدن جام تسدید او از بلند کردن و کسی را مشهور کردن
و آوازه دار کردانیدن تهدید ترسانیدن تمهید لطف با کسی کردن و بنا
ایستادن تا زدن شام دادن و قصد بازی محبوب با کسی تا عشق خود
فریفته کرداند و تیز کردن شمشیر تایید قوت دادن تایید جاوید ات
کردن و رمانیدن من باب التفعل تبرد خود را با آب سرد شستن تبلد کند
و دست بر هم زدن از پشیمانی و متردد شدن از حیرت تجرد برهنه شدن
تجند تن شدن تجعد جعد شدن و موی تجلد جلد کردن و جلدی
نمودن تحمد ستایدن تربد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر
شدن روی از عقب تقید دانه تلخ کدو ولی کرفتن و شکستن آن و ثمار دادن
آوردن تصعد سخت شدن کار و بالا بر شدن تضمد دارو بر جراحت خود
نهادن تعبد و بندکی کرفتن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر
و ترش شدن آن و بمیان آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن
تزید کفک کردن چیزی و شتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن و با بدان
کردن تفرد اواز کردانیدن تغمد کناه پوشانیدن تفرد بکانه شدن تفقد
و اپرسیدن و واجستن تقصد کشتن و مردن و پاره پاره شدن تنزه
تقعد باز داشتن و باز ایستادن تقلد بر کردن خود کرفتن کاری را و

کردن

کردن بند در کردن افکندن تلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ
تمرد سرکشی کردن تمهد راست شدن کار و حال و جای کرفتن تودد دوست
یافتن تهجد خفتن در شب و بیدار شدن در شب و این از لغات الاضداد است
توحد یکانه شدن تورد یاب آمدن و کلکون شدن توسد بالش کردن چیزی را
توطد پا ایستادن توعد برسانیدن توقد فروخته شدن توکد و تاکد
استوار شدن تولد بدید آمدن چیزی را از چیزی تزود توشه کرفتن تعود عادت کردن
کردن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تزید افزون کردن
و افزون شدن و دروغ کفتن و کران شدن و زیاده رفتار کردن تصید
شکار کردن تقید خویش را بند کردن تبدد کنده شدن تجدد نو شدن
تخدد در هم کشیدن پوست و لاغر شدن تردد و نکون کردانیدن تشدد سخت
شدن تعدد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی چپ و راست
نکریستن تمدد واکشیدن خود را و باز دیدن تهدد ترسانیدن توند
آهسته رفتن یا بد خشم کرفتن و وحشت جستن و در مقام و جای
خوش بودن تایید قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از یکدیکر دور شدن
تجالد همدیکر را با زبانه زدن تجاهد کوشیدن و فکر و صواب
جستن تحاسد یکدیکر حسد بردن ترافد همدیکر را یاری کردن تعاقد
همدیکر را یافتن تساند بر یکدیکر اتکا کردن تشاند بجرا واکذاشتن تقاعد نشستن
و قاعده یافتن تعاهد عهد با یکدیکر کردن تعاید ضمانی چیزی کردن و عهد
کردن تشاهد یکدیکر را بحمام بردن و نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان
و یاران تعابد همدیکر تناشد با هم شعر خواندن تواد با هم یاب آمدن و با هم

بجای فرود آمدن توالد با یکدیگر زادن تزاید افزون شدن تحاود با یکدیگر
خلاف کردن تراد یکدیگر را رد کردن تضاد و با یکدیگر دشمنی کردن و همانی
کردن تناد همسر خود و مانند خود را گرفتن تکاری تناکد با یکدیگر دشواری
کردن تناد و بتخفیف دال و کسر آن که در قرآن آمده است در اصل تنادی بوده
است یا را جهت خفت و دلالت کسره بروی خلاف کرده شده است
و بعضی قرا تناد هم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعل تبعد دور
شدن و سطبر شدن جوان و زیرک شدن و درشت شدن و تندکانی
دشوار کردن و درویشانه صبر کردن و خود را لت کردن یکبی در خورد و
پوشش فقیرانه و دشوار من غیر المصادر تحالد تالد و تلاد مال کهن و چیز
بشیه از جوان و غیرآن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و تربیت تو
بزرگ شده تلید مال کهن و مالی که پیش تو زاییده شده باشد تبارد خانهای
کبوتران تربد نام قبیله ای باب الثانی مع الذال من المصادر تحاد و اتحد شاندن — الثلاثی المجرد
و گرفتن من باب التفعیل تعوید در پناه آوردن و تعوید نوشتن برای دفع بلا
و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آن را نبید گویند تنجید تیز
کردن تنجید محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان
تقدید آراستن و گونه گردانیدن و جمع کردن و روش گردانیدن تنجید
تلبید تباکرد شدن من باب التفعل تنقد دهانیدن تلمذ برکسی چیزی خواندن تشود
دستار بر سر بستن تکرذ خوش آمدن یافتن باب التاسع الراء من المصادر الثلاثی المجرد
تحور بازرگانی کردن تحور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تبار از
سیراب شدن تنبور سبک دست و پا بودن و تشاور چارپا در رفتار و فربه شدن

تبذیر

من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر
مژدگانی دادن تبصیر بینا گردانیدن و روشن گردانیدن و شناسانیدن
و بصوم رفتن تبکیر بامداد رفتن و شتاب کردن تبغیر بازی کردن کودکان
تحذیر خوار گردانیدن و هلاک کردن و با زن کار کردن و زنان کار خو
تحبیر انداختن مرغ تحصیر بارک میان گردانیدن تخضیر سبز کردن تخمیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و سرشتانیدن و ساخته کردن
تدبیر تیار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را
آزاد کردن و سرکشی بر پستان مالیدن تا بچه شیر نخورد تدبیر هلاک کردن
تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه ذکر گفتن تستیر در پرده داشتن
تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن تسخیر محتاج گردانیدن
بطعام و شراب و فرصت دادن و بیا رجادوئی کردن تسخیر رام کردن و بجور
کار فرمودن و بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز فروختن تسکیر خیره
و سرگشته کردن و چشم خمار زده کردن و گلو گرفتن چیز تشتیر و تشنیر
عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی به نقشهای مصور تشمیر دامن
برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
و تصدیر اول گردانیدن و سخت سینه کردن و تر شدن سینه چارپا از عرق
تصعیر رو بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن
کلمه یعنی حرف دوم مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یاء زیادت کردن
همچون رجیل در تصغیر رجل تصغیر زرد کردن تقتیر و تضمیر نزار کردن ستور
خنک بدو شتاب تضمیر ستور را علف دادن تا فربه و قوی شود و در دلار فتن

تصغیر تنگ تافتن رسن و از موی کیسو اجزی تافتن تطهیر پاک کردن
تظفیر ظفر دادن تنمیر روشن کردن تنفیر باب نگذشتن و میخ آهنین
در چیزی زدن تبخیر خوش بوی کردانیدن تبخور تعبیر عبارت ساختن
و بیان کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر خواستن تعزیر بازی کردن و
کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یاد بر کردن نهادن تعشیر
ده کردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و تمام ساختن و ده بانگ
کردن چیزی بیکنوبت تعسیر دشخوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن
تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر زندگانی دراز دادن و عمارت کردن
تفتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تحجیر حکم کردن تغلیب کسی بر کسی
در فخر تقفیر چاه کندن از برای درخت نشاندن و چاه بر کرد درخت کندن
برای آب و سوراخ کردن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی کشادن
تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی
گوشت و بوی بریان و بوی خوش تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی
نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست وا کردن
و اندازه چیزی نگه داشتن و آفریدن و واجب کردن تقصیر سستی
کردن در کار و کم کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر
چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن رفتن
و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکسیر نیک شکستن و جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنا واحد از او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما تکفیر

ازدور

ازدور سر فرود آوردن جهت خدمت کسی و از کفارت دادن و از کفار در گذشتن
و کافر خواندن تثمیر جدا کردن و برگ و شاخ بدر آوردن درخت و گیاه
بر آوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تنثیر نیک پراکنده کردن دوا
کردن و تعوید نوشتن و افسون کردن تنصیر نصرانی کردانیدن
یعنی عیسوی کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و نعمت دادن و ایمان
و ایمان و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی در حسب
تنقیر واکاویدن از چیزی تنجیر در صفت بنا که سخت گرم باشد بجای
رفتن تهدیر بانگ کردن شتر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت
و سنگستان رفتن و ایستادن در جای توثیر نرم کردن بستر و چیزی
مثل آن دود بر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت
گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آرام
کردن توکیر مهیا کردن طعام بنا کردن برای عمارت و پر کردن شکم
و خیک و ظرف بچیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و آسان
شدن نسل شتر و گوسفند توتیر برانگیختن جنگ و فتنه و جنبیدن کسی
آشکارا کردن تبحیر بحور نسبت کردن و انداختن تحویر سپید کردن
نان تدویر گرد کردن تدمیر در بردن دست در فرج شتر تا داند که بچه او
نر است یا ماده تزویر بیاراستن دروغ و نیک کردانیدن چیزی و اشارت
کردن تصویر صورت تصور کردن تشویر دست افروختن در دست کردن
تشویر شرمنده کردانیدن و اشارت کردن تعویر کور کردن چشم و بازکشتن
جنبه و بر کردانیدن و بر کشتن تغویر بغور رفتن و خوار جاشت کردن تقویر

و تکبر کردن ایلم

کرد بر آمدن و لاغر کردن و بجش انجیدن جامه و خزیده تکو بریدن نهان
اسباب و رختها فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی
بدر بردن و چیزی از بالای چیزی بدر آوردن و دستار بر سر بستن تتویر
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تتویر و
تبیر خراب و شکسته کردن تحجیر سرکشته کردن تحبیل اجبار کردن
تابیر بر آوردن انجار میوه را تدبیر سرگین ترید بستان بجار با ما لیدن
تا بچه شیر بخورد و سیاه کردن دندان قبیر بیرون کردن و جامه
مخطط با فتن خطها همچون دوال بر آمدن تطبیر بر آیدن تعتیر
سرکش کردن تغییر از حال بگردانیدن تقییر بقیر اندودن تتسیر جامه
محکم و نیک کردانیدن تحویر نیک کشیدن تحریر آزاد کردن و فرزند را
بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن تشویر
چیزی با فتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن
تا قوی باید تغریر در خطه هلاک انداختن و دندان پیشین کودک
تقریر سخن گفتن و اقرار کردن و با قرار در آوردن تکریر تکرار بسیار کردن
تابر رخنه کردن دندان تمتا همچون سر دندان چون تیز کرده تامیر
امیر کردن من باب التفعل تحرو تبقر بسیار علم و تبقر بمعنی بسیار مال شدن
هم آمده است تحر خویشتن را خوش بوی کردن تبصر بتصر از حال چیزی
وا پرسیدن و اندیشیدن تحیر حیرت کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه
خورده و چریده شده باشد تحدر اما هیدن و بنشیب فرود آمدن
تحسر اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که با او رسیده باشد و ماندن

شدن

شدن و لاغر شدن اسب و افتادن پشم شتر تجبر خبر خواستن تحدر
و ستر در پرده شدن تحفر شرم داشتن و از کسی استعانت کردن تخمر
مقنعه بر افکندن و بدستور نشستن و بر رفتن جا بجا بزیر ماده تذکر یاد
کردن و یاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر تحت نفس کشیدن تکر
پر شدن شکم و خیک از چیزی تسحر سحر خوردن تنخر افسوس کردن و
بجور کار رفتن بی مزد تشذر برای جنگ ساخته شدن و دراز
کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر
کسی نشستن و جامه ما شدیم ساختن و از میان بامها بیرون دویدن و برت
زدن تدبر ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت شده باشد تشکر سپاس
داری نمودن و تشمر دامن بر دامن زدن تصبر شکیبایی نمودن و شکیبا بر خود
گرفتن تعفر خورد شدن تقدر با لا نشستن تطهر سر و تن شستن و
پاکی جستن و پاکی نمودن تضجر تنگدل شدن و اندوهناک شدن
تعثر بسر چیزی در آمدن تعطر خود را خوشبو ساختن و معطر نمودن
بچیزها تقدر و تحتر دشوار شدن تعسر آب اندک خوردن تعجر روان
شدن آب تفدر پاره پاره شدن جامه و از هم رفتن و از هم افتادن تخا
و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن
و باندازه شدن و قرار گرفتن تشمر کوشش کردن شتر در رفتار توزر
از هم افتادن و شکافته شدن و غیر آن تقشر پوست وا شدن تقطر چکیدن
شدن و بر پهلو افتاده شدن و مهیا شدن برای کارزار تجهید گاه
باد را ملاحظه کردن که از کدام طرف می جهد تمشر توانگر شدن تعقر و

در رفتن و در نوبتي شدن و تعفّر از بي چيزي رفتن تعمّر طالب كردن
درنده شكار را در ماهتاب تكبّر كردن كبّي كردن و بزركي بر خود كرفتن
تكثّر بسيار حستن تكدّر تيره شدن تنكّر پوشيده شدن در سلاح
تمرّر سكيدن و اندك اندك شاميدن تنوّر بدنفس شدن تقطّر شاشفتن
دررفتن تمهّر بنيك ايستادن نمودن در كاري تغرّر ريزيدن موي و
متغير شدن رنك تبصّر ترسان شدن تنظّر چشم داشتن تنكّر از حال
بكشتن و زشت و ناخوش شدن تنفّر رميدن و دوري جستن تنمّر
پلنك خشمناك شدن تهجّر بكاه كرما ميان روز بجايي رفتن و ماتم
كردن خود را بمهاجرين و بو عبغ درست شدن توفّر تمام دادن حق كسي را
توقّر آرميدكي نمودن تيسّر آسان شدن تحوّر بر پهلو افتادن تسوّد
بر ديوار بر پهلو رفتن و افتادن تسوّر بر ديوار و بر بار و شدن تمور
حركت كردن و موج زدن و افتادن پشم و موي خود و غير از جكر تطعّم شدن
حوصله مرغ و شكم آدمي تشوّر شادي و شرمنده شدن تصوّر صورت
بستن در عقل و صورت چيزي در آوردن در عقل و ميل كردن براي
افتادن و جكيده شدن و دامن برچيدن تقوّد بر خويشتن پيچيد تكوّر
از دود كرسنكي و افغان كردن تنوّر از دور درآتش نكاه كردن و نور
بكار داشتن بتور و تهيّر خراب شدن و شكسته شدن تخيّر بركشته
شدن و بي باكانه كار كردن و كم شدن و شكسته شدن و جمع شدن
و كرد كرديدن تحيّر بركزيدن تدبّر سراي كرفتن تطيّر فال بد كرفتن تغيّر
از حال بكشتن تصبّر رحمت يافتن و رنجور شدن تعزّر آرام كرفتن تكرّد

بسيار وا كرديد

بسيار وا كرديدن تابر فتو لكردن درخت خرما تازر شلوار پوشيدن
تاثّر ايستادن زن در خانه و خم شدن و دو تا شدن تاخّر واپس ايستادن
و از پس آمدن تاكرجاه كندن براي درخت نشاندن تامّر امير كردن
من باب التفاعل تبادر بنام شكافتن و بش كرفتن تاشير يكديكر را مژده
دادن تجاسر بر يكديكر دليري كردن و مژده دادن تجارز بلك چشم بر هم
كشيدن و چشم را شك كردانيدن تا جزي نيك ديده شود تحاطر
دست يكديكر را كرفتن در رفتن تدابر پشت بر يكديكر كردن تذاكر با هم
ياد كردن تدامر يكديكر را در جنك حريص كردن تشاكر خود را مستي نهادن
تشاجر با هم خلاف كردن و نيزه زدن و سر درخت خوردن چار پا تشاعر
شاعري نمودن كسي كه شاعر نباشد تصابر يكديكر را صبر كردن تصاغر
خوار و زبون آمدن بچشم كسي و خواري نمودن تضافر و تدامر هم پشت
بودن و همديكر را ياري كردن تعاشر با يكديكر دشوار كرفتن تعاشر با هم
زيستن تعاقر يكديكر را كشتن تفاخر با يكديكر فخر كردن و نازيدن تقاطر
باي افتادن قطرها تقامر با همديكر قمار باختن تكابر با همديكر بزرك
شدن در جنك تكاثر فخر نمودن بمال بسيار و قوم بسيار تناثر با هم پاشيده
شدن تناجر همديكر را كشتن تشازر يكديكر بكرستن از كوشه چشم
تعضيب تحادر يكديكر را ترسانيدن تناصر يكديكر را ياري كردن تناظر
يكديكر را نكاه كردن تنافر با يكديكر بر حاكم رفتن براي افتادن دعوي تصاعر
خود را از يكديكر جدا شدن و از يكديكر بريده شدن تياسر از سوي چپ رفتن
تهاتر دعوي باطل كردن با يكديكر تواتر پياپي رفتن تواقر بسيار شدن تحاور

همتايكي كردن تجاور با يكديكر جواب وسوال كردن تزاور با يكديكر
زيادت كردن تساور باهم بر جستن تشاور با يكديكر مشورت كردن
تعاور بيكديكر يا يارى كردن وفرا كرفتن چيزي را وبدل بردن باد نشانه
چيزي را تغاور در يكديكر را غارت كردن تساير با يكديكر سير كردن
ورفتن تطاير باهم بريدن تغاير غير همديكر شدن تباور با يكديكر
نيكويي كردن تساور با يكديكر را از كفتن تغاير از يكديكر كريختن تقابل
با يكديكر قرار كرفتن من باب التفعل تجور جنبيدن شكم بزرك تعرعو كرديدن
اواز در كلو تمرمر لرزيدن تهاتر زكي تجيتر خراميدن تصعر كرد ومد
شدن تبختر براكنده شدن تبعثر دل برهم بر آمدن تعهر فاسق شدن
تعتر مقهور كردن وبر خيزاه رفتن تمهجر ماشد مهاجرين شدن
من غير المصادر تعار نام كوهي است تاجر بازركان تجر وتجار جمع ترد
ريسماني كه بان اندازه بناها كند تشار كارهاي بزرك تيار موج
دريا وچيزي كه نيك روان وجهنده باشد تصدير سينه سبد
تصاوير صورتها كه بر ديوار وغير از كشيده باشند تعصار قلاده
تعاصير جمع تور الحي وصرفيت كه در او آب خورند تهور تنور نان
بختن وقيل الوجه الارض وقيل الحجر تاهور ويكي وجان وخانيه بود
ريك پشته بلند تباهر جمع تيقور را سيدكي تباشير او ايل صبح وغير
آن ومژده تبشير نام مرغيست باب التاسع الزاي المصادر الثلاثي المجرد
تمسز نشستن بردربوته وجبلا بيعد دران ترز سخت شدن من باب
التفعل تبرز بيرون اورد ده وظاهر كردن واز همسران خود در كذشتن

بفضل وهنر تبزز بر كردن تجيز ترجهانيدن تلميز رهانيدن تجهيز
ساز كردن تطرين طواز كردن جامه رايعني نيك برداختن تجهيز
بر شدن زن وتجيز ثبت كردن كبي را ودرنك فرمودن تعزيز دنبال
زمين فرو بردن ملخ تشفيز تيز بر سر ناخن انكشت كردانيدن وبر جهانيدن
تو غير فرايش رفتن تجويز روا داشتن تقوز بپايان بردن ومردن تحجز
بحجر رجز شعر كفتن تمييز جدا واكردن تحزيز جدا واكردن سرد ندانها و
خراشيدن سر سينه جنانكه سر دندان جانانت تادندان تيز باشد
تزيز كار ساختن وصيقل كاري كردن تعزيز عزيز كردانيدن ومحكم كردانيدن
ومدد دادن ويارى كردن تلوز سخت سطبر شدن تعزيز نيك جنبانيدن
من باب التفعل تبرز بقضا حاجت يعني براي غايط كردن رفتن تلوز وتجز
پرهيزيدن تحجز بزركي برخود كرفتن ترمز جنبيدن تجز بر كهل ابستن
تقفز ابستن تلمز رهيدن از چيزي تحزز واكردن حاجت تجوز وتحيز
فراهم آمدن بجايي كرفتن وبر خويشتن بيجيدن واز طرفي بطرفي
ديكر كرديدن تميز از يكديكر جدا شدن وشكافته شدن وپاره پاره
شدن تحوز رخنه شدن در دندان ومثل آن تعزز عزيز داشتن وسخت شدن
وبنك سوراخ شدن لبستان تبرز تقرز پرهيزكار شدن وپاك شدن سر
ودرسيدن شدن طمع از چيزي تجوز من باب التفاعل تبارز برويكديكر بيرون
آمدن بجنك تحاجز با يكديكر صلح تنابز يكديكر با لقب خواندن تجاوز
دركذشتن من باب التفعلل تجرز فراهم آمدن ورفتن شب تهرهز جنبانيدن
من غير المصادر تارز قوي وخشك تبارز مرد بزرك جد كوتاه تجاوز نو

درافتادن

از جامه برد باب التاسع السبعین من المصادر الثلاثی المجرد تقشر پوست
وهلاک شدن من باب التفعیل تتریس اسیر کردن کسی را و بمعنی سپر بر سر
خود کردن هم آمده است تحریس محکم رای کردن وصاحب تجربه کردن
تحرکین برای زنی که زائیده باشد طعام ساختن تجمیس نیم کوشه
کردن تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن
وبدست چیزی آلوده کردن ترئیس ملوساختن تقریس مجرب کردن دام
وتندانه دندانه کردن تضریس وزمین را ناهموار کردن وسنگستان
کردن تعبیس روش کردن تعریس با آخر شب فرود آمدن تعنیس دیر سال داشتن
دختر در خانه بی شوی تغلیس با خوب کاری کردن یا بجای آمدن در آخر
شب تقلیس مثل خواندن تقلیس دف زدن وبر دو دست بر سینه نهادن
برای حرمت تشمیس در آفتاب چیزی کردن تعدیس پاک کردن وپاک خواندن
تدلیس نعل بربستن وهم شتر را تیمار کردن تبلیس آشفته کردن کار وبحیلت
کاری کردن تجلیس مجوسی کردانیدن تملیس نیک هموار کردن ودرهم شدن
وسخت راندن تحمیس پلید گفتن تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات
کردن تورلیس بورس رنگ کردن چیزی وورس گیاهیست که بزعفران
می ماند تیبیس خشک شدن تقویس خم کردن چیزی وخم شدن الاما
کمان تکویس مالک وحاکم کردانیدن وسرنگون افتاده شدن غطا
تکولیس براو درافتادن تحویس سخت هوسناک شدن وکردانیدن
تجنیس رام کردن تلبیس زیرک کردن تأنیس خوکر کردن تلبیس بنیان نهادن
ترئیس مهتر کردن تأنیس رام کردن وخوار کردن وسکستن تأییس ناامید

کردن

من باب التفعیل تجسس روان شدن آب تترس سپر دار شدن وسپر بر خود
گرفتن تخبس خرامان براه رفتن تجلس جا گرفتن تحرس سخت گفتن وغم
کردن تجیس وا ایستادن تحرس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلس
ربودن تدلس چرکن شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطلس ناپدید شدن
تعبس روی ترش کردن تنجس تکبر کردن تفرس در اول نظر با آثار وعلامت
دریافتن چیزی را تقدس پاک شدن تقلس کلاه برسر نهادن تکنس بخانه خود
رفتن آهو تکدس گاه هلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس بدست
چیزی جستن تمجس مجوسی وکبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن
تملس هموار شدن ورمیدن تخرس جست وجو کردن از خبر تنفس دم
زدن وزیاد شدن روشنی روز وپراکنده شدن روزنان صبح تقوس
ترسیدن وکوش کردن یا واز آهسته تقوس وتا شدن وخم شدن
همچون کمان تکیس زیرکی نمودن تأیس متغیر شدن تحوس دلیر شدن
وبواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تجسس وتحسس جست وجو کردن
تقنس کوش نشستن چیزی کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن
تقاعس وابر ایستادن از کاری وکوش نشت شدن تشادس کردن تقارس
ناهموار شدن تکارس بسیار شدن وسطر شدن تدارس با هم درس خواندن
تشاخس افتادن دندان بشر وتباه شدن آن تشاکس با همدیگر خوی کردن
وناساختن تقاعس غافل بر خود گرفتن تنافس رغبت کردن تشادس بیک چشم
نگرستن از خشم یا از تکبر تماس بودن با یکدیگر من باب التفعیل تهمیس حرامیدن
تکردس فراهم آمدن ودر هم کشیده شدن تقعوس بر شدن وفراز شدن

خانه تقطیر بنیاد کردن تردیس مقدم کردن تقلنس کلاه بر سر نهادن
کلاه بر سر نهادن تمعمعن بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر
المصادر تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع تریس سپر تراس تروس جمع باب الثاء
مع الشین من المصادر والثلاثی المجرد ترش بد خو شدن و سبک شدن
من باب التفعیل تحیش یاری کردن تحیس بخشم آوردن هریش و تحریش
برهم انداختن مردم و در هم افتادن مردم تدحیش در هم افتادن سکان
بجنك و در هم انداختن ایشان را تحدیش بیك خراشیدن ترغیش لرزانیدن
تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و سخن چینی کردن تعریش
جفته کردن برای انگور و بر تخت بردن نو بر کنام و تحتیه بردن و سر
و دهن باز کردن خرد رحین توجه بطرف کله تولیش ایخش و در قصه آشوب
انداختن و جنبیدن تفرکیش سنك در سرا فرش کردن و بر زمین بریدن
مرغ تعرکیش همدیگر را انداختن مردم بد شمنی و کب کردن تکمیش شتابانیدن
تمغیش سوی و پشم و پنبه را خایید کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جستجو
کردن تولیش خبر دادن تعشیش آشیان بلك بر درخت خرما و آشیان
گرفتن مرغ و خشك شدن نان و خراب شدن آن تاریش فتنه و شر انگیختن
و آتش افروختن توحیش رسیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف تولیش
آمیخته شدن بکروههای متفرقه توکیش دست و دفع کردن و کشیدن
و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم من باب التفعل تطیش
تمخش بعونا سزا گفتن تقرش کسب کردن تلمش شتاب کردن تکرش در هم گرفته
شدن تنقش کندم شدن سوی بنقاش توحش گرسنه شدن و بی

شکم و خالی شدن شکم از طعام و رسیده شدن توقش جنبیدن
تحبش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار
تحبش بحیلت زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب یا گل تر با شل
آن بر چیزی ترشش خاییدن تا بچه نرم باشد از استخوان و مغز
استخوان خوردن من باب التفاعل تناحش در بهمت چیزی افزودن
و نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناحشوا
تهادش دریکدیگر افتادن سکان بجنك تناوش فرا گرفتن
فایده و غیر آن تناتش یعنی و ابر ایستادن و از بر آمدن
و دور شدن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تحشحش آواز
کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقشقش از بیماری بیرون آمدن
و بیزار شدن و بوست واشدن تجرش جمع شدن باب الثاء مع الصاد
من المصادر الثلاثی المجرد تربص استوار کردن تخلیص پاك
و خالص کردانیدن و رهانیدن تدلیص درخشان کردن زره
ترخیص رخصت و اجازت دادن تحریص سخت در شعفت و نیاز
افتادن تقمص پیراهن پوشانیدن ترقیص رقصانیدن مادر
کودك را و رقص فرمودن تعریض گوشت بر آفتاب انداختن تا خشك
شود تقلیص بر جسته شدن جامه و لباس بالا و کشیدن جامه
تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تنمیص موی بر کندن تلخیص اشکال
کردن و کوتاه کردن تمحیص آزموده کردانیدن و بکناه کردن تنغیص
ناخوش کردانیدن عیش توقیص هیمهای خورد در زیر آتش نهادن

تحویص بیرون آوردن کشت برك و درخت خوشه تجخیص
وتقبیص عمارت بکم کردن وتجخیص یعنی جشم باز کشودن سك
ترصیص و تلصیص بنا استوار کردن بناشصیص جشم واکشودن
سك بچه هم امدست توسیص جشم باز کشودن سك بچه من باب
التفعل
تحرص در روغ تخلص رهیده شدن تربص جشم باز داشتن و نکه داشتن
غله برای روزکرانی تمحص واکاویدن وجست وجو کردن تقمص
براهن پوشانیدن تملص فراهم جسته شدن چیزی تقنص شکار
تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص کردن تمعص موی
خود برکندن و کندن فرمودن تحوص بخیه را باز رسانیدن
وبیرون آوردن برك از خوشه کشت تعصص از بن تلصص دزدی
کردن تمصص اندك اندك مکیدن من باب التفاعل تغارص بنوبت
بیم کردن کاری را تخاوص بدنبال جشم نکرستن تخاوص یکدیکر
وابخشید جیزی تراص شك در پهلوی یکدیکر ایستادن تقاص
یکدیکر را قصاص کردن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن
وچاپلوسی کردن تعصعص جنبیدن باب الثالث مع الضاد من
المصادر الثلاثی المجرد تبعیص پاره پاره کردن تبغیض دشمن
کردانیدن کسی را تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندك
آب در جیك کردن و ممشك کردن تعریض پهن کردن و اظهار
کردن وسخن سربسته کفتن و تمام نا پخته کردن کوشت وطعام راه
آورد بکسی دادن تحریض یعنی تحریص است تغمیض جشم فرو چیدن
وآسان

حمای
و آسان کرفتن در معامله وسخن را مشکل کردانیدن تعریض سودا
مختلف کردن تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن ومال بخداوند باز دادن
تحییض کم کردن از جیزی تحریض تقصیر کردن در کار تشغیض سخت جنبانیدن
توریض بکنوبت سرکین بیاروبول انداختن ترمیض جیزی را از کبی
جشم داشتن تقریض مدح تحویض آشفته وشوریده کردن شراب را
وسخت در رفتن در جیزی تحویض حوض کردن ترویض مرغزار کردن
ومرغزار شدن تعویض عوض دادن تقویض کار بکسی واکذاشتن
ونکاح کردن بی مهر تقویض خیمه برکندن وشکافتن عمارت تبلیض
کردن تغییض کم کردن ومقیم شدن شیر در بیشه تقییض تقدیر کردن
وسیاختن تخضیض سخت بدندان کرفتن تقضیض پراکنده کردن و
شکستن و بنقرم کرفتن جیزی من باب التفعل تربض شکار آهو کردن
در وقت کرمای آفتاب تشقض شکافته شدن تمرض اندك روزکار
کذرانیدن و اندك از جیزی کرفتن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن
وتباه شدن وبجیزی وا برداختن و کج شدن و چپ و راست رفتن
برای بختی راه تقبض درهم کشیده شدن و کریختن و درهم جسته شدن
کوشت وایستادن بکاری تقوض جدا شدن و ازهم شکافته شدن
تحیض از نماز باز ایستادن زن در وقت حیض تقیض شکسته شدن
و مانند شدن تایض درهم کشیده شدن رکی که آنرا انسا کویند تنضض
اندك اندك ستاندن تمحض جنبیدن و ابتر شدن وذره ذره بیدا شدن
تارض علف قابل درودن شدن وصدقه دادن و بیش آمدن جیزی را ازاندك

کردن من باب التفاعل تباغض یکدیکررا دشمن داشتن تراکض ابسب هم دوانیدن
تعارض همدیکر را پیش آمدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض
ضد یکدیکر شدن تقاوض یعنی انبار شدن هم امدم است تخالض همدیکر
در حرص چیزی انداختن تغاض یکدیکر را گزیدن من باب التفعلل تخضخض
جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنک تعضوض خرمای سیاه که بغایت
شیرین باشد باب الثاء مع الظاء من المصادر الثلاثی المجرد تعطیدن
شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنک یا خشت یا شل
آن ومانند شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبوی امتحن
تنبیط فارغ داشتن و باز ایستادن از چیزی و توقف نمودن و خواد
کردانیدن وسست رغبت کردانیدن تخلیط فساد کردن در کار
وامیخته کردن تسلیط بر کماشتن تسجیط کفتن بر وجهی که چهار
مماثله در هر بیتی آورده شود وبعد از ان قافیه بیت که مخالف
قافیها باشد آورده شود و جزی بود والزین بستن تسجیط خون آلوده
کردن تشبیط خود را ابستن نمودن شتر و بچه انداختن کوسفند تغلیط
مهار را از سر شتر فرو آوردن وداغ کردن شتر را و بغلط انداختن و
منسوب کردن چیزی بر کسی را تفریط تقصیر کردن وفراموش کردن و
ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تقریط بتین آوردن چیزی را
وافسوس داشتن تقریط کوشوار بر کوش کردن ولجام بر سر اسب کردن
تنشیط در نشاط انداختن تنقیط بنیک نقطه کردن توریط در هلاک
در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن تخویط دیوار کرد اکرد

جز

جزی کردانیدن تشویط او بجنی و تبا زبانه زدن و چیزی با تش دا شتن
تا سوی او لبوزد تعیط با تش سوختن تعطیط بدندان شکافتن تحخیط بفساد
انداختن وناقص عقل کردن تخبط جامه را مخطط یافتن من باب التفعل
تبسط کستاخ وار رفتن بهر طرفی تحفظ حفوط بر خویشتن کردن
یعنی خود را بداروی خوشبوی آراستن تخبط تباه کردن و ناقص کردن
و بی بصیرت رفتن در راه تخمط کردن کشی کردن و خشمناک شدن
و موج زدن دریا تخخط اندک شمردن بخشش تسقط طلب سقط
کردن یعنی طلب رخت ومتاع زبون کردن تمغط هر دو دست دراز
انداختن در وقت دویدن تنشط از کاری وا ایستادن تسلط بر کسی
دست یافتن تشحط در خون کردیدن تقرط کوشوار در کوش کردن تلفظ
ازجایی برجیدن تلمط بینی پاک کردن تمرط و تمعط موی بجنی تنشط
نشاط کردن تنفط آبله پیدا کردن توسط در میان چیزی رفتن و
میانجی کردن تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط وا کشیدن وخود را
باز بیدن تابط در زیر بغل کرفتن من باب التفاعل تباطط یکدیکر را
بشمشیر زدن تشاطط یکدیکر را دشنام دادن تعاحط یکدیکر را
باب فرو بردن من باب التفعل تعطط او از کردن کلو از کریه یکی من غیر
المصادر شواط آنچه بر هودج او بزند برای آرایش تسوط مرغیست
باب الثاء مع الظاء من المصادر الثلاثی المجرد تغلیظ درشت و در کفتن شت
کردن تعریظ ستودن تکیظ شتابانیدن تعیظ برانکیختن کردن و
عبار تحفیظ بیاد دادن تعیظ پسندیده کردن چیزی برای کرما

عقل

نالیدن من باب التفعیل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و کاهی
نمودن تلفظ آوردن سخن و از دهن انداختن تلمظ زبان بگرد
دهن آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن سرما
تغیظ تغیظ خشم گرفتن تغنظ بیدار شدن من باب التفاعل تعانظ
همدیگر را ستودن تکاظ سخت دشمنی کردن تلاحظ در یکدیگر
نگرستن من باب التفعلل تغطغط بجوش شدن دیگ و غیر آن و بند
باب الثاء مع العین من المصادر الثلاثی لثع لثم شدن و نیك اینادن
تبع پیروی کردن ترع پر شدن و شتابیدن و لبوی شدن غضب
تضع و تصع در آخر ظهر و پیش از حیض حامله شدن زن نجاع احتش
تلع دراز کردن شدن و بلند شدن روز تقع ناند در روغن انجیدن
تبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن قی من باب
التفعیل تبدیع کسی را بدعت منسوب خواندن تبلیغ بدید آمدن سپیدی
در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب
یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی کرد کردن اندوه و آب و غیر
آن تجزیع بخته شدن خرما و پاره کردن گوشت تجمیع نیك جمع کردن و
نماز جمعه آمدن تحدیع نیك فریفتن تعریع از رفتار باز داشتن
تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع نیك فروتن گردانیدن تخلیع از جا
برکندن تدریع زره پوشانیدن و پوشانیدن تدفیع سخت محتاج
و ذلیل کردن و سخت بدور داشتن تدمیع سخت رفتن اشك از چشم
تدریع گلو گرفتن تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در گردانیدن و بیع

تباه شدن چشم ترصیع در نشاندن جوهر و غیر آن در چیزی ترفیع
نیك راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه را و شکاف
شکاف شدن دست و پا تسجیع سجع آوردن کلام تسفیع نیك
بسوختن گرما رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن تسلیع
شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن بیدی یا نیکی و شنوانیدن
و تشفیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر
خواندن تشریع بآب خوردن گاه آوردن تشفیع شفاعت کسی کردن
تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن
تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تصریع بدو پاره
کردن و محکم انداختن و بقافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع
تقصیر کردن و نزدیك بغروب شدن آفتاب تصلیع بنقشی مخصوص
نقش جامه را کردن تطبیع نیك گران بار کردن و پر کردن خیك و
ظرف بچیزی تطبیع در طمع انداختن تضییع با ریك گردانیدن و تیز
گردانیدن تضریع نزدیك شدن آفتاب بغروب و طعام دیك نزدیك
رسیدن شدن تفجیع انواع مصیبت سخت رسانیدن تفریع سیلا
بردن و بر شدن چیزی را و فرع کردن تقضیع بیرون آوردن تقریع
ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن تقلیع شکافتن تقریع ملامت
صعب کردن تفریع بعضی موی سر را تراشیدن و بعضی را گذاشتن
تقشیع ابر از آسمان و ابر بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر گفتن که کوتاه
باشد و گذاشتن اسب جماعت اسبان را و اگذاشتن از ایشان تقلیع

ازین برکندن تقنیع خود آهنین برسر نهادن ومقنعه برسر افکندن
تلثیع دست وباهم بستن تلفیع سر پوشانیدن وباز کردانیدن خلک
تلمیع رنکا رنک کردن تمتیع برخورداری دادن وکابین زن دادن
تمزیع ازهم باز کردن تمنیع سخت منع کردن تتریع سخت کردن تر
سخت کشیدن تحطیع درخت را بوست وا کردن تا آب بخورد
تقریع سخت شکستن تودیع وداع کردن وبکذاشتن وبرودن
برای ایغر وچیزی درجایی نهادن تا تباه نشود توریع بازداشتن
توزیع وابخشیدن چیزی میان کروهی توسیع فراخ کردن
توشیع بنبه وازده بیچیدن تبدیع بزعفران رنک کردن توضیع
وازده درجامه نهادن وجامه بنبه رادوختن توقیع نامه را
نشان کردن وبیکان وتیغ تیز کردن وکمان وستور را ریش کردن
تولیع نقطهای سفید را در چیزی بیدا کردن وبدید آوردن تجویع
کرسنه داشتن ترتیع نرسانیدن ترویع درحرکت آوردن وافزودن
کردن تصویع خشک کردانیدن تطویع فرمان بردار کردانیدن تشویع
کوته کوته کردن وآوردن وسزاوار کردانیدن چیزی را تسبیع دیوار
کاه کل زدن تشییع ازپس جنازه وازپس مسافر رفتن وآتش سوزانیدن
ودلیر کردانیدن وبهینه ریزه آتش افروختن من باب التفعل تبرع بخشیدن
غیر واجب تزرع زیرک شدن جوان وبزرک شدن شتر وغیران تبصع
عرق کردن تکرع وضو کردن تبتع بی روی کردن تترع شتافتن تلع
راست کردن وبراه رفتن تجرع فرو خوردن خشم واندوه وارب وشالان

تجمع فراهم آوردن تختع وتخضع فروتنی کردن تخلع برکنده شدن
وپاها ازهم جدا نهادن دررفتار وخسیدن تدرع زره پاجوشن
پوشیدن تربع مربع نشستن ودر یکجا بودن ترفع بلندی
نمودن ترصع جنبیدن تربع بدخویی کردن وخشم کرفتن ترلع
شکافتن تسرع شتافتن تسلع سرکشته شدن تسمع کوش بچیزی
کردن تشبع ازخود چیزی نمودن بکسی که آن او نباشد وخود را
آراستن زیاده از حد خود تشنع پوشیدن وآشکار کردن تشجع
دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع پراکنده شدن تضمع
خون آلوده شدن تصنع خود را آراستن وحیلت نمودن تضجع
باز ایستادن درکاری وتردد شدن تا برزمین تضرع زاری نمودن
تضلع سیر خوردن وسیراب شدن تطلع چشم داشتن تطمع کرلیستن نمودن
تفجع اندوه نمودن تفرع برزبر چیزی شدن وشاخ شدن ومهتر شدن
زنان وقوی را خواستن تفرع ترسیدن تقلع شکافته شدن تقبع فراهم
آمدن تقشع ازهم وا شدن وپراکنده شدن تقطع پاره پاره کردن
وخلاف کردن وبخش کردن تمنع استوار وقوی شدن تقلع
برکنده شدن تعضع مکس از خود وا راندن تقنع قناعت کردن و
مقنعه برسر خود انداختن تکنع درهم کشیده شدن آهو تلفع
از پای تا سر خود پوشیدن بچیزی وجامه خواب کردن چیزی را
تلمع خرما درشیر آغشته کردن وخوردن تمرع قسمت کردن و
ازپس ایستادن از چیزی تنطع دور رفتن در سخن وبمغز سخن رسیدن

تمزع لرزیدن وپاره پاره شدن توجع رحم وشفقت نمودن وکریستن
تورع پرهیزکاری کردن توزع وابخشیدن چیزی میان گروهی
وابخشیده شدن توسع فراخی کردن وفراخ نشستن توقع
چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تصوع خشک شدن
گیاه تضبع بوی خوش دادن تطوع چیزی که فریضه باشد کردن
وسنت کردن تشوع کونه کونه شدن تهوع قی کردن تشیع دعوی
مذهب شیعه کردن ترجع جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل
تتابع بپای شدن تدافع از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن
وبکشیدن چیزی واکوشیدن تراجع باهم بازگشتن ترافع باهم پیش حاکم
عرضه کردن چیزی را تفارع باهم افتادن وپی در پی شدن وپی
در پی مردن وباهم نیزه زدن تقارع باهم قرعه زدن وباهم شمشیر زدن
تقاطع از یکدیگر بریدن توادع بایکدیگر آشتی کردن تواضع
فروتنی کردن وزبون وناکس شدن تبایع بایکدیگر بیع کردن و
بیعت کردن تتابع بپای درافتادن پیدی وستیزه با کسی
کردن وجنبانیدن شتر هردو شانه خود را در رفتار تتابع
بایکدیگر رفتن من باب التفعل ترقع برقع پوشانیدن تبلع زبان آوری
کردن وزیرکی نمودن ترعرع افزایش کردن کودک ترعرع جنبیدن
ترکع بر زمین آمدن چنانکه کون بر زمین آید تدعدع پراکنده
شدن تقرقع آواز انگشت برآمدن درچنین که جنبیده شود تصع
سخت پر شدن وفروافتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن

وجنبانیده

وجنبانیده شدن تضعضع خوار شدن وویرانه شدن تقعقع جنبیدن
وویران شدن تکعکع بددلی نمودن وباز ایستادن تلعلع از
گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی تشعشع دور
شدن من غیر المصادر تضرع نام موضعیست تضارع بضم تا وراء نام
کوهیست در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود
وکسی که مال تر داو باشد تبع سایه ویک نوع مرغیست وپادشاه
یمن وچهار دست وپای چارپا شایع هر وتبع وتوابع جمع وتبع واحد
آمده است یعنی تیر وترع شتاب کننده بما لا یعنی وترع از ازهم
گویند وآنکه عضب کند پیش از سخن گفتن وظرفی که پر باشد تراع دربان
ترع درها وا وجمع ترعت تلیع دراز تقع سخت توع کشانکه درنامه
کشند بل التامع العین من المصادر الثلاثی تلزاع گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن
وفروگذاشتن عنان اسب تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و
ریختن تمریغ مراغه کردن ستوران توزیغ صورت کردن بچه را
در شکم تسبیع بچه انداختن تشبیع آلوده کردن تسریغ روا داشتن
تصریغ نیک زرگری کردن وافزودن من باب الافعال تبلغ روزگار
گذاشتن باندک چیزی واکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن
علت وغیرآن ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ واپرداختن تقشغ پیدا
شدن سپیدی در موی غلبه شدن ودر رفتن تمرغ در خاک
غلطیدن تبوغ وتبیغ واشفته شدن مرد در خصومت کسی
وبرآشفته شدن وبرجوشیدن خون کما قال النبی ص علیکم بالحجامه

توقیع
تلزاع

لا یبتغ باحدکم الدم فیقتله من باب التفاعل تداوغ بایکدیگر برد
نمودن تزایغ میل کردن من باب التفعل تسغسغ در رفتن در خاک باب الثامن
الفاسن المصادر بلا تاء تلف هلاک شدن تطواف گردیدن و بر آمدن
یعنی طوف کردن توکاف چکیدن من مصدر التفعیل تعقیف راست کردن
نیزه تحریف بیک راندن تحویف کاف یعنی تی کردن و اندک شمردن آنچه
خدا داده باشد تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی
تیز تراشیدن تحلیف سوگند دادن تحریف حرف ساختن و مهیا
کردن تحریف حرف خواندن تحصیف بیک بر هم نهادن کفش و آنچه
بدان ماند و ختن تحلیف و ابر گذاشتن تدریف افزون شدن ترد یف
از پی در آوردن ترصیف بیک بی بر تیر پیچیدن و نیک سخن استوار بستن
و نیک بهم نهادن سنگ و خشت در بنا تجحیف ره فرو گذاشتن تسقیف
خانه را تسلیف پیش فرستادن و طعام بها پیش دادن تشریف بزرگوار
گردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه
تصریف سخت گردانیدن و چیزی صرف کردن و شروع دادن کسی را در کاری
تصنیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع
از بعضی تضعیف دو با لا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف
خواندن تجیف اندک طعام خوردن چنانکه سیر نشود و از قوت
خود چیزی وا گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبوی
گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک بر رو
در افتادن یعنی خم ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت

کردن

کردن تعلیف چیزی در غلاف کردن و غالیه بر کردن تقذیف
نیک انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن
تکثیف نیک و ابردن تکلیف کار جور فرمودن کسی را تلقیف سخن
در زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای چاه وا کندن تنتیف نیک
موی برکندن بر کندن تنشیف کف آوردن شتر شیر خود را تنظیف
نیک بنه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی کردن
و چکیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توحیف لاغر کردن شتر را
و بعصا زدن و خود را بزمین زدن توظیف وظیفه توقیف
واقف گردانیدن و بموافقت ایستادن و بجای وا داشتن و دست
او را بحرج رد دست کردن تجویف میان تهی کردن تحویف ترسانیدن
تسویف کار وا پس انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تقویف
خطهای سفید بر جامه انداختن تشریف نیک زدودن و جای دادن
تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن
تجحیف مردار شدن تجحیف از کناره چیزی گرفتن و از کم کردن نان بو
باخبر کردن تصییف بر بودن چیزی را برای تابستان تضییف مهمان
فرو آوردن برای مهمانی کردن تعییف میل کردن از حب و بد دل شدن
تحفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف
سبک کردن تدفیف زود کشتن اسیر و مجروح را تطفیف کم بودن
بکیل تلفیف نیک در هم پیچیدن تا فیف اف کردن تا شیف دیک را پاک
کردن و دیگپایه نهادن تألیف جمع کردن و هزار کردن تأسیف کنار روده

آشویف ر

جزی کرد کردن من باب التفعّل تحرّف نمک چیزی فرا گرفتن تحرّف میل
کردن در گردیدن تحنّف بر استرین راه رفتن و بر استرین دین میل
کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن ترحّف رفتن و خزیدن
تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تشرّف مکیدن و خوردن
تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگی جستن و بر بالای
چیزی شدن تشنّف دُرّ در گوش کردن تصرّف شروع کردن در کاری
و بجوذ و اکشیدن و حیلت نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف
نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کناره رفتن و لشکر
تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناختن چیزی را
بعد از طلب آن تعسّف بر بیراهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم
شدن و ردا بر خود افکندن تعضّف و تقصّف شکسته شدن تغلّف
غالیه بکار داشتن و در غلاف کردن تقرّف پوست وا کردن
جراحت تقشّف بقوت اندک و بجامهٔ درشت و زشت بسر بردن
تکشّف برهنه شدن تلطّف نرمی نمودن و لطف کردن و بلطف
چیزی با آوردن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن
که باشد و باریک دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطّف تلقّف زود
فرا گرفتن و زود فرو اوبار امیدن تلهّف اندوه خوردن و اندوه
نمودن تنشّف در خویشتن پیچیدن تلحّف دواج کشی کردن
و جامهٔ خواب گرفتن تصفّف بدو بیم شدن و مقنعه بر سر افکندن
و خدمت کردن تنطّف گوشوار در گوش خود کردن تنطّف با کی

خزیدن

نمودن تودّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن و رفتن
و شتابیدن توسّف پوست وا شدن تکوّف کرد و مدور شدن
و مانند شدن با اهل کوفه توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن
تجوّف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن تحوّف و تحیّف
کناره از چیزی کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم
کردن تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشتن و بر چیزی
نگریستن و چشم داشتن در بلندی بر رفتن تطوّف گرد بر آمدن تعیّف
میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست تصیّف تابستان
کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن
تقفّف هنر کاری نمودن و اشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که
در پستان باشد تکفّف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه
پیچیدن تأنّق کرد چیزی بر آمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن
تألّف دل بدست آوردن و خو گر شدن و با هم پیوسته شدن
باب التفاعل تحاقف میل کردن تحالف با هم سوگند خوردن
تخالف با یکدیگر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی همدیگر
نشستن تراصف بنیک بهم در بردن و رجه برجه ایستادن تعارف
یکدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تقاذف
بهم انداختن و بهم انداخته شدن و تیز دویدن و همدیگر را
دشنام دادن تناسف با یکدیگر راز گفتن تکاثف درشت و سطبر
شدن و در هم رفته شدن تهاتف آهسته خندیدن تناصف

با یکدیگر انصاف دادن تواصف با یکدیگر وصف کردن توافق با هم ایستادن
تثاقف با هم شمشیر زدن تثاقف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن
تمام خوردن تصافف با هم صف زدن تداعف بر پشت همدیگر گشتن
تضاعف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایق تنگ شدن و بچیزی
هم نسبت شدن و بپهلوی چیزی نزدیک شدن و هم پهلوی چیزی
شدن وار دو جزو دا آمدن من باب التفعلل تجحرف بیای کی نمودن شتر
از غایت چستی و تیز رفتاری تخلف در گردیدن و خریدن تجعف
خشکی نمودن تظرف تکبر کردن من غیر المصادر تجافف بر کستوان
که بر اسب اندازند تجافیف جمع تفح جکن تا خی و گاه باشد که بجهت
اهانت بمعنی اف بکسی گویند که از وی تنگ دل شده باشد و بمعنی
اعتبار بمعنی مردار باشد و باسم فاعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تنگ دل
باشم باب التاء مع القاف من المصادر الثلاثی توق آرزو کردن تاق و ید جو
شدن و بر خشم شدن و بر شدن خیک از چیزی تصعاق بیهوش
شدن توفاق و تبغاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آخر
بانگ کردن و خر جدم بلند کردن من باب التفعیل تحدیق و ترشیق
نیک نگریستن تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ و موی سر تراشیدن
تحقیق احق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن
تخلیق تمام آفریدن و سزاوار کردن و معتدل گردانیدن تدبیق التیش
استوار کردن تدقیق نیک ریختن تذهیق دور گرفتن و دایم در چیزی
نگریستن و در کو فرو بردن چشم و بداناک شمار کردن و نزدیک افتاب

بغروب

بغروب رفتن تدلیق تیز کردن چیزی را تذمیق دایم نگریستن تبریق
چشم باز کردن و تیز نگریستن تعیق شکافتن و کشتن شتر و خون
ریختن آن تزویق برای کردن بند بر غالها رشته ساختن تریق
ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن
ترهیق بسیار شدن بمهمانان ترلیق موی تراشیدن بتزیق کسی را
بدزدی نسبت کردن تدریق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت را قاق
کردن و بطرف شرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور
داشتن و صدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش و غیر آن
تصفیق دست بر هم زدن و بالها بر هم زدن مرغ و شراب با آب آمیختن و
از ظرفی بظرفی کردن شراب و شتر را از چراگاه بچراگاه دیگر بردن
تطبیق ره بندگاه آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست
بر هم نهادن در میان دو ران وقت رکوع تطریق نزدیک شدن مرغ
بخایه و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد
تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه تعریق در ور شدن و شراب با اندک
آمیختن و عضو را بی گوشت و دلو را پر آب نکردن تعشیق در آویختن
و عاشق گردانیدن و تمام نگریستن تغریق غرقه شدن و غرقه کردن
تعلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن
تغنیق ناز و نعمت پروردن تلبیق چرب کردن و نرم کردن طعام
تلفیق بهم آوردن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تمتین استوار کردن
تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب رفتن تنزیق برجهانیدن

اب تنسیق نظم کردن سخن و بقانون آوردن چیزی تشطیق کربستن
کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنیق نوشتن و اهسته تیز
دادن و هموار کردن و بیک رجه درخت نشاندن استواری کردن
توریق برک آوردن درخت توشیق بسیار فاق کردن کوشت توفیق
سزاوار کردانیدن ترویق صاف کردانیدن شراب و تمام تاریک
شدن شب و برده از بوریا یا از غرال در شیب سقف خانه کشیدن
چنانکه سقف پوشیده کردد ترویق نقش کردن بسیماب و راست
کردانیدن و نیکو کردانیدن و طوق دار کردن و فرمان بردار کردانیدن
وطوق دار کردن و فرمان بردار کردانیدن و تکلیف کردن تعویق از کار
واداشتن و وا ایستادن از کار تفویق تیر را فوق کردن و فوق
تیر بزه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق چرب کردن و
نرم کردن طعام ترذیق رام کردن و ریاضت فرمودن تعیق نیک کردن
و کار بر کسی تنک کردن و تنک کرفتن تحقیق حقیقت کردن و بیک
داشتن ترفیق نیک کردن و نیکو کفتن سخن تشقیق شکافتن و بیرون
آوردن سخن تاویق کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تادیق بخواب
کردن من باب التفعل تعوق سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن
تحلق حلقه زدن تخرق دریده شدن و دروغ کفتن و فراخ بخشیدن
شدن و فراخ بخش کردن تخلق خوی کسی کرفتن و دروغ کفتن تدفق
سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی
کردن ترلق خزیدن تسلق بدیوار بر شدن تشرق آب بیچیدن در

بخن

تحن کفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تعفق تمام آشامیدن
و ساعت بساعت آشامیدن تصدق صدقه دادن تصلق آواز
سخت کردن و در دره پیدا کردن زن تطرق راه کرفتن تعرق کوشت
از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن تعلق چنک زدن و بجیزی
در آویختن تعمق در ژرف رفتن چیزی تفتق کشاده شدن و شکفته
شدن تطرق براکنده شدن تعلق شکافته شدن تعتق نازو
نرلیستن تارنوشک شدن تابق پوشیده شدن و واداشته شدن
تالق درخشیدن تانق نیکو نکریستن در کاری تا آن نیکو کرده شود
و تعجب نکریستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان
بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساعت بساعت آشامیدن تملق
چاپلوسی شطق کریستن و سخن کفتن توثق استوار شدن تذوق
آرزومندی کردن تطوق طوق در کردن خود کردن تشوق با لغم
کردن و نیک نکریستن در کاری تسوق با الانثیین جستن تضیق تنک
شدن تحقق درست شدن ترفق رحم و بخشایش نمودن تشقق
شکافته شدن تمقق جای نرم استخوان را خاییدن و مغز استخوان را
خاییدن و خوردن و پی در پی آشامیدن و کرنده سایدن من باب
التفاعل تحاتق احمقی بر خود کرفتن ترافق همراهی کردن و باهم یار شدن
تسابق بر یکدیکر پیشی کرفتن تصادق با یکدیکر راست کفتن و دوستی
داشتن تصافق با یکدیکر بیعت کردن تلاحق باهم لبایدن تلاق
کرد در قران امده است اصلاً تلاقی آمده است یارا جهت خفت و دلالت

کثرة بروی خلاف کرده شده است تطابق اتفاق کردن در چیزی
تطابق اتفاق کردن در چیزی و برابر همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر
رسیدن تواثق با یکدیگر استوار کردن در چیزی توافق با یکدیگر
موافقت کردن در چیزی تضایق تنگ شدن و بتنگ آمدن
تحاق با یکدیگر دشمنی کردن تشاق با یکدیگر خلاف کردن
من باب التفعلل تحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی را که در آنچه
در او باشد تمرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ رویی کردن در سخن
تدهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترفرق جنبیدن سراب و آب
تزندق ملحد شدن ترفق تکیه بالش ستاندن و برمرفق دست تکیه
کردن تلقلق من غیر المصادر تریاق داروی است مشهور ستق بدخو
توق کلیت که در مرسل و جوی واقع شود باب الثاء مع الکاف من
المصادر الثلاثی المجرد تلوک لاحق شدن ترک بگذاشتن تتک بلند شدن
تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت کردن تحریک
جنبانیدن تحنیک استوار عقل کردانیدن و کام کودک مالیدن تشریک
دریم برکت تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن تفلیک
کرد و مدور شدن پستان دختر و غیر آن تملیک خداوند چیزی
کردانیدن و پادشاه کردانیدن تنسیک جنگ در زدن و خداوند
مسک کردن و مسک رنگ کردن و بمسک آلودن تعریک بمالیدن
چیزی و کوشمال دادن تمعیک مراغه فرمودن ستور تهلیک هلاک
کردانیدن توریک کناه برکسی نهادن و برسرین ستور نشستن و سرون

خرد

خود برپشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک
خار در جایی نهادن و بازخوار شدن چیزی و دراز دندان شدن
شتر و موی برآمدن چیزی و سرتیز شدن و بلند شدن پستان دختر
وخار برسر دیوار نهادن تحکیک بیک خاریدن تشکیک در شک
انداختن تفکیک از هم کشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن
و مبارک شمردن تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمتک
جنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنبک ایستادن تملک
پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدای
تعالی تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تهتک رسوا شدن
و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدای تعالی تهمک
کوشیدن و مبالغه کردن تهتک رسوا شدن و پرده دریدن
تورک برسرون ستور نشستن تشوک با خار شدن چیزی تسواک
مسواک کردن تحنک دستار تحت الحنک بستن تهوک سرکشته
شدن و در واقعه افتادن فی باک تحاک با کسی واکوشیدن تفکک
از هم جدا شدن تلمک زبان بگرد دهن آوردن تعکک کرد و مدور
شدن من باب التفاعل تدارک دریافتن و فراهم شدن تباک انبوه شدن
تبارک برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ و بلند شدن تضاحک
خندیدن تماسک و تمالک خداوند شدن تداعک با یکدیگر
کوشش کردن تداوک همدیگر را اشک کرفتن در خصومت و شتر
تساوک باین طرف و آن طرف میل کردن از ضعف تماحک با یکدیگر

مجاج کردن تمالک افتادن بچیزی بحرص من باب التفعّل تصعلک درویش
ومفلس شدن وموانداختن شتر تهوّک بشت برکردن وهلاک شدن
هو تموّک خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خود
واو جمع ترکه است ترک طایفه است از آدمی ترایک جمع تریکه است
تراک نام موضعیت تامک بلند وتامک احوق تلک بندهای شلوار
واو جمع تکه است تبک وتاک وتلک این واینها اسماء اشارت است
تامک وتامک ایشان دو زن ترک بکذبر واین اسم مفعل است باب الثامع
اللام من المصادر الثلاثیه تبل فانی کردن وتباه کردن ودوستی
بافراط داشتن تهل خوا فکندن تل بروی درافکندن تهتال وتهطال
باریدن باران تحوّل الجولان کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تعلّل تا حیض
شدن تن جهت بکار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن
وبریده شدن لبوی خدا ومخلص شدن اورا ونمام خلقت شدن
تحجیل ترک داشتن تجلیل تخجیل خواندن تبدیل بدل کردن بودن
وتغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل
بزمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل
پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن وپیدا کردن وجمع کردن
وقابض کرفتن تحسیل تقصیر کردن وناکس بودن وتحفیل نادو
کوسفند تا شیر در پستان او جمع شود تخجیل عیب کردن وضعیف
خواندن وضعیف شدن خرما تدجیل کاردو شمشیر ومثل آن طلا
کردن وعتر را قطران مالیدن وفرابوشیدن چیزی بچیزی تحجیل
بار نهادن

بار نهادن وشغلی از کسی در خواستن تخجیل کم عقل کردانیدن تحجیل
شرمنده کردانیدن تخذیل در خواری گذاشتن ترتیل آشکارا
خواندن ترجیل برفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی وفرو
گذاشتن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل دراز کردانیدن
وبر کردن چاه ترکیل بیم یا پای کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن
ترمیل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه
خدا تسفیل بزیر فرو بردن وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن
تعدیل عادل خواندن وراست کردن تعذیل بسیار ملامت کردن
تعسیل انگبین دادن وچیزی را بانگبین پروردن تفضیل شک کردانیدن
وشک شدن جای واستوار شدن بچه در شکم چنانچه بیرون
نتواند آمدن تعطیل بیکار کردانیدن وفرو گذاشتن وبی زیور
کردن وچیزی را تعهد کردن تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن
تغفیل غافل خواندن واحمق کردانیدن تغییل بیک باهم تفصیل
آشکارا کردن وجدا وا کردن وپاره پاره کردن تفضیل افزون
کردانیدن تقبیل بوسه دادن تغبیل بیک رام کردن ومجاهده کردن
درکشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه
در چشم کردن تکفیل پایندانی فرمودن وپذیرفتن تحجیل تحجیب
نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت چیزی بودن تنغیل
بستن تنبیل بی در پی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب
کردن وازسوکند باز داشتن وارامیدن وچیزی را عزیز کردانیدن تمدیل

فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن
و انداختن توشیل نزدیکی جستن توصیل بنیك پیوستن توکیل وکیل
کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحویل بجای
گردانیدن و واگردانیدن تخویل مالك چیزی گردانیدن و پادشا
گردانیدن بر چیزی ترویل جرب و نرم کردن طعام تسویل بیاراستن
تحویل خود را بجامه بیاراستن و ترسانیدن تطویل دراز کردن
تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز بلند گریستن و
بدین معنی اخراست حم المعول علیه بعدب تقویل سخن بر کسی
بستن تاویل تفسیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل بخشش کردن
تخییل کسی را در خیال انداختن تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا
واکردن تسییل روان کردن آب بچه بدان ماند تغییل بگذاشتن چار پا
و آنچه بدان ماند و یله کردن آن برای نذر تقییل ضعیف رای خواندن
تقییل در نیم روز شراب تمییل در میان دو کار متردد شدن تا
کرده شود تبلیل تنك تر کردن تجلیل بر ستور انداختن و پوشیدن
چیزی تجلیل بر ستور انداختن و پوشیدن چیزی تحلیل حلال
کردن و بجای فرو آمدن و نکاح کردن زن مطلقه ثلثه را
تا برای زوج اول حلال شدن تخلیل خلال کردن دندان را و سرکه
گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن تصلیل گند بوی شدن
پوست در چیزی کردن تضلیل گواه خواندن و هلاك و ضایع
کردن تظلیل سایبان کردن و در سایه کردن تعلیل چیزی را علت

زایل

زایل کردن و بیابی شراب دادن و بیازی داشتن چیزی را تغلیل بغالیه
آلودن تغلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندك اندك نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیك گذشتن در جنگ
و بیدل شدن در جنگ و این از لغت الاضداد است تهلیل
لا اله الا الله گفتن تاثیل استوار کردن چیزی را تاثیل بك کله شتر
بدست آوردن تاجیل زمان دادن و درد کردن کسی را معالجه
کردن تاسیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال کسی دادن تا بخورد
تامیل امید داشتن و در انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن
من باب التفعل تبتل کار نوبت خاصه برای خدای کردن تبتل بریده شدن
از چیزی تبکل غالب شدن بر کسی و دشنام دادن و غنیمت گرفتن
تبدل بدل گرفتن تبذل بخشیدن نمودن تبزل شکافته شدن
تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن تحمل از جای برداشتن
و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی شکیبائی تحثل زبون شدن
تحثل زبون نمودن خود را تربل فربه شدن و بسیار شدن وفرایش
کردن و سبز شدن زمین ترجل پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه
شدن و بجا فرو رفتن ترمل خون آلوده شدن و نرم شدن گوشت
عضو ترحل از جای برداشتن ترسل باهستگی خواندن و در نامها
انشا کردن ترشل خود در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تشلل
انبان شدن تعجل بشتاب رفتن تعزل یکسو شدن تعطل بیکار
شدن و بی زیور شدن تغزل عشق نمودن تفضل فضل نمودن

ویك جامه پوشیدن بر آن کار تقبّل پذیرفتن تنکّل پای بر چیزی
زدن تشکّل خوب صورت شدن و بنیه رسیدن شدن نیکو تدخّل
اندك اندك در رفتن تطفّل طفیل شدن یعنی حاضر شدن ناخوانده
بطعام عروسی تعسّل آب روان کردن تقشّل خراشیدن و آهنگی
نمودن تمهّل بدحال شدن و بدلباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن
تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن و برشال چیزی شدن تحیّل
حیله کردن تمهّل درنك کردن تنبّل مردن و چیزی از میان بر گزیدن
تنخّل برگزیدن تبذّل دستار بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه
بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پای کردن تنقّل
نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو هشته شدن توسّل
نزدیکی جستن و دزدی کردن توکّل مهربانی کردن شتر ماده بچه را
و او را لباس کرك بحارون توصّل بچیزی پیوستن توغّل دور در شدن
یا در کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن در کوه توکّل اعتماد کردن
تحوّل از جایی بجایی رفتن تجوّل بعهدم چیزی پاییدن تکوّل
جمع شدن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تحوّل از حال و از رنك
بکردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال
کردن و سزاوار شدن و ابر باریدن و کزیدن کسی را و خیر از وی یافتن
تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقبّل اقتدا کردن بکسی و خود را
بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن تقیّل بیشه کردن تخلّل
دندان را خلال کردن و در میان کروهی شدن تململ بیقرار شدن از غایت درد

تبلّل

تبلّل تر شدن تدلّل نازیدن و کرشمه کردن تدکّل ناز کردن و بزرکی نمودن
تذلّل رام شدن تستّل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان
ایشان تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن
در تیغ تکلّل کرد در آمدن تهلّل کشاده روی شدن و اشك و آب ریزان
شدن تأتّل خود را اصلے کرفتن و جاه کندن تاذّل اشك شدن تاذّل
کله کله شدن کاو و کوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل
من باب التفاعل — نیك نکرستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان کردن تفاؤل فال نیکی کرفتن
تبادل با یکدیکر چیزی را بدل کردن تثاقل کرانی کردن و درنك کردن
بی نادانی — و کاهلی کردن تجادل با یکدیکر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن
تحامل بکسی میل کردن در خصومت و مثل آن و رنج چیزی کشیدن
تخاتل یکدیکر را فریفتن تخاذل یکدیکر را فرو کذاشتن و وا پس شدن
و ضعیف کشتن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیکر پیغام فرستادن
تراکل پاها بهم زدن تساتل بینابی شدن تساهل آسان فرا کرفتن و فرو
کذاردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بیکدیکر
مانند کردن تعادل بیکدیکر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن
بی خرد تغازل با یکدیکر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن
بی غافلی تفاضل از یکدیکر افزون آمدن تماحل دور و دراز شدن
و دور اطراف شدن بیابان و غیر آن تقابل با یکدیکر برابر شدن و
باهم در آمدن تقاتل با یکدیکر کارزار کردن تکاسل کاهلی خود
کرفتن تکامل تمام شدن تمایل از بیماری به شدن و ماند شدن

یکدیگر تناقل همدیگر را با آب فرو بردن تناسل زه و زاد کردن و زه زاد
بدید آمدن تناثل فرو ریختن تناصل با یکدیگر تیر انداختن تواصل
بیکدیگر پیوستن تناول از یکدیگر فرا گرفتن تداول بهم واکوشیدن
تصاول بیکدیگر حمله کردن تطاول گردن کشی کردن و گردن بر داشتن
تا بچیزی نگریستن شود تقاول با یکدیگر سخن گفتن تناول خوردن
و فرا گرفتن تزایل جدا واشدن و پراکنده شدن تسایل با یکدیگر روان
شدن لشکرها و غیر آن تمایل میل کردن تحاءل همدیگر را دوست داشتن
تطاءل بر جایی بلند رفتن تا چیزی دیده شود تصاول لاغر و باریک
شدن تسایل از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر چیزی خواستن تناول
بنیزه فرو کرفتن در حرب من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن
تعشکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل
آغشته و شوریده شدن لغتها تشکل لاغر شدن تغلفل سیاه
شدن سر پستان زن تجمل فراهم آمدن تحلحل از زمین فرو رفتن تجلجل
خسیدن تخلخل ازهم واشدن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته
باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن و
انچه بدان ماند تغلغل و تملحل بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر
المصادر تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و
اخلاط که در طعام کنند تنبال کوتاه تهاویل رنگهای گوناگون
از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این
لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده است تغل و تغل بچه

روباه تعال بفتح لام بیا و امر است از تعالی تبل هلاک کننده و
دارنده تلاتل کارهای بزرگ تلیل کردن باب التاء مع المیم من المصادر
الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهم سخت شدن گرما و نان
ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام گرد کردیدن من باب
التفعیل تبلیم رشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن و بر پهلو
کردانیدن و جانور را برای کشتن تحریم عاجز کردن و پر کردن ظرف
و تمام کردن سال تجریم سخت بریدن تحمیم خداوند جمع کردانیدن
تحثیم رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تا زیانه و تمام
دباغت کردن پوست و حرمت دار کردانیدن تحطیم نیک شکستن
تحکیم حاکم کردانیدن و منع کردن تحلیم برده بار کردن تجحیم تیز نظر
کردن تحمیم نیک سیه کردن تختیم مست کردن و متغیر شدن گوشت
تحطیم مهار کردن تدسیم تر کردن باران زمین را و اندک اندک چرب
کردن و جریش دادن کسی را ترجیم سنگسار کردن ترجیم نیک تر
کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن تردیم پاره دادن جامه را
تسنیم شراب بهشتیان و نام چشمه ایست در بهشت ترزیم نیک
بستن درها ترکیم لیک نشانه کردن و نیک نوشتن و مخطط کردن
جامه ترنیم آواز کردانیدن عطا و جت کردانیدن و بد غذا کردانیدن
ترکیم تشبیه کردن تزنیم با یان کردانیدن تحجیم و تنخیم سیاه کردن
تسنیم بلند کردن گور و آنکه در قرآن واقع است و هو اسم علم العین
لانها ارفع شراب فی الجنة بها ای مهما تسنیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار

بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بسلامت
داشتن و سلم دادن تشهیم جامه را نقش کردن تشجیم جراحت یافتن
و سخت شکافتن تضنیم استوار کردن و تمام کردن تصدیم سخت
واکوفتن تصریم بدید کردن شیر از پستان تصلیم از بن بریدن تقریم
افروختن آتش تطهیم تمام خلقت کردن و نیك خلق کردن تاب
و گرد روی گردانیدن کما قال علی ع فی وصف النبی ص لم یکن بالمطهم
ولا بالمکلثم ای لم تکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم
ظالم خواندن تعتیم دیر وا داشتن و درنگ کردن تعجیم نقطه بر زدن
حرف را تعظیم بزرگ داشتن و درنگ کردن تعلیم بروار کردن و فربه
شدن تعلیم کسی را آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تعمیم عمامت دادن
تدلیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امالت کردن حرف
تقدیم ندام بر دهن ابریق بر بستن تا آب و شرابی که باشد صافی
برون آید تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی
دل انداختن تفحیم سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن تقدیم
در پیش شدن و در پیش کردن و در پیش فرستادن تقییم و انجیدن
و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سر تراشیدن تکتیم نیك پوشیدن
تکدیم سخت گزیدن بدندان تکریم گرامی کردن و نواختن تکلیم سخن
گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن
تنجیم بنجوم حکم کردن و بحد مدت باز گردانیدن کار و بارها و بدادن
مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری و گندیده شدن و متغیر شدن

تنظیم در یك رشته کشیدن تنغیم سرود گفتن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تهدیم سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن زن آبستن و با او دادن
و کشتار کردن توهیم اماهانیدن توسیم بموسم آمدن و داغ بنا
کردن توضیم درد کردن و اندام آوردن و سست گردانیدن توسیم
در غلط انداختن و در هم انداختن توذیم قلاده دوال بر گردن
سك کردن و علاج و ذم ناقه کردن و وذم در کتاب الوا و مطوی
تیمیم تیم کردن و قصد چیزی کردن تدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا
و آفتاب در سما و سر گیجه در آوردن شراب مرد او ساکن گردانیدن
جوشیدن دیك را باب و چسبانیدن و زبان گرد دهن در آوردن تا خنك
شود و سخت گزیدن سك تسویم بچرا گردانیدن ستوران و نشان
کردن و داغ کردن و نیکوخوی شدن اسب و غارت کردن و فساد
کردن در مال خود تقویم نان گندم پختن تقویم راست کردن و قیمت
کردن چیز را تکویم توده کردن و ملامت کردن تنویم در خواب
کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم
کسی را بند گردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی مجوف خیمه
کردن تدییم پیوسته شدن باران ترهم ایستادن و دایم بودن تغییم
ابرناك شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و موی
جوزه و مهر دادن زن و سیاه کردن چیز را بزغاله تذمیم بد گفتن کسی را
ترثیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر بر چیزی که
بر آن آید و گزیدن و بدندان چیز را نشان کردن تعمیم عمامه بر سر کسی

تکمیم تعیم نیک پوشانیدن
غلاف شکوفه را بشکوفه بیرون

لبستن و همه را فرا رسانیدن آوردن درخت و کسی را کلاه بوتا
تأیم بیزه و کناه نسبت کردن تأریم فربه کردانیدن تأمیم قصد کردن تأییم
زن را بیوه کردن تعیم فراخ کردن من باب التفعل تبرم سیر کردن
و غمگین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن تبخذ
تثلم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم
تحوصا جستن شدن و کار بزرگتر پیش گرفتن و برگزیدن تجشم رنج
کشیدن تجهم ناخوش کردن تحرم حرمت کسی جستن تجزم سلاح
پوشیدن تحطم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن و فربه شدن
تختم واجب شدن و نرم شدن طعام تختم انگشترین در انگشت کردن
ترحم بخشایدن تردم و تلزم کهنه شدن جامه و پاره پاره زدن بجامه
ترسم نشانه چیزی نگرستن ترنم سرایدن تدغم و ترغم خشم گرفتن و
ترغم بمعنی بالب کردن نیز آمده است تسلم سلام ستاندن تسنم
بر بالای چیزی شدن تلقم لقمه کردن و لیپا را شامیدن تضرم
زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرم دریده شدن و شکافته شدن
تقرم سست چیزی خوردن تعظم جسیدن تطعم ناخوش شمردن تظلم
بداد از کسی بردن و از بیداد بکسی نالیدن تغنم غنیمت گرفتن تقصم
شکسته شدن بی جدائی تفهم دریافتن تقحم بیجورد در رفتن تقدم
فرا پیش شدن تقسم پراکنده کردن تعظم و تکرم بزرگ نمودن تکلم
سخن گفتن تلثم دهن بر بستن تلقم لقمه کردن و نلخاییدن فرو بردن طعام
تلجم سخت کردن زن حایضه لجام را یعنی فوطه که در حیض می بندد

تخیم خواندن ختم شدن تشمانی نمودن تنسم دمیدن و بوییدن تنیم
خبر پرسیدن تنعم ساز و نعمت زیستن تهدم ویران شدن تهزم
شکسته شدن و آواز کردن تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن
و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن تهضم ستم و بیداد کردن
تهقم لقمهای بزرگ خوردن تهشم شکسته شدن توخم ناگوارنده
شدن تورم اماهیدن توجم برسر چیزی افتادن توغم خشم گرفتن توسم
بفراست دریافتن توهم گمان بردن تیمم بخاک طهارت کردن و قصد کردن
تسوم خود را نشان کردن در وقت جنگ تلوم درنگ کردن و تجم
تجیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تنیم در رفتن تدم تنگ داشتن تغم
بریدن تعمم عمامه بر سر بستن و عم خواندن کسی را گرفتن کسی تأثم گناه پرهیزیدن
و از گناه بیرون آمدن تألم درد مندی نمودن تأیم بی زن شدن و بی شوهر
شدن تأمم قصد کردن تدام بر بالای سر چیزی رفتن و بر جستن شیر نر
بر شیر ماده تهمم خواستن من باب التفاعل تحاکم با هم تردحاکم رفتن تحالم
حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی نمودن تراجم با یکدیگر سنگ انداختن
تراحم بر یکدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم
با یکدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم بیکدیگر دشنام
دادن تصادم بهم واکوفتن تصارم از یکدیگر بریدن تضاجم کوژ پشت
شدن تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم
با هم دانستن تقادم بزرگ شدن تداوم دایم بودن تلاطم پشت بر پشت
نشستن و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم وا بخشیدن و با هم

سوكند خوردن تكارم با هم كرم نمودن تقاجم مختلف شدن
حال وكج شدن دهن تكالم با هم سخن كفتن تلاحم بهم پيوستن ونيك
اندام شدن زن تلاطم يكديكر طبانچه زدن وبهم ديكر زدن
موجهاي دريا تلاكم يكديكر مشت زدن تشاتم يكديكر را بد
كردن تقادم كرد كرديدن تسارم با يكديكر مضايقه كردن تهادم بر هم
بريدن مرغ تشاوم خود را خفته ساختن تمام تمام شدن تشام
بوييدن چيزي تشاوم فال بد كرفتن ونامبارك شدن وچيزي ادكرسا ختن
نظام فراهم آمدن من باب التفعلل تخرطم خشم كرفتن تخرثم فراهم آمدن
تجحجم وتغمغم اشكارا نكفتن تجرجم ادام كرفتن جانور وحشي سكن خود
تخضم بزركي نمودن وتكبر كردن تلعثم درنك كردن وبكاري درپيچيدن
تلهجم حريص شدن تنحنحم آهسته بانك كردن ناسه تدرم خاموش بودن
ودهن جنبانيدن در سخن تكمكم كلاه برسر نهادن تدهكم درآمدن
درچيزي كذا في المحمل ودر صحاح تدحكم مذكور است بكاف من غير
المصادر تهيم سخت واستوار تيم شده تيم الله يعني بنده خداي تسلم
بسلامت باش تو مرد يا بسلامت باشد آن زن وآنچه عرب كويد
لا بدي تسلم كان كذا وكذا وبراي تثنيه كويد لا بدي تسلمان يعني
لا والله الذي يسلمكما وبراي جمع كويند لا بدي تسلمون يعني لا والله
الذي يسلمكم وآنچه عرب كويد اذهب بذي تسلم يعني اذهب بسلامتك
تخوم نشانه زمين وحد زمين وحد ديه وشهر وبعضي كفته اند كه
تخوم نشانه زمين وحد حرم كعبه است وقول رسول است كه

سلعون

سلعون بغير تخوم الارض وتخم جمع تخوم است تخم طعامهاي ناكوارنده
وجع تخمه است تلام شاكردان وا وجع تلاميذ بوده است كه باو دا
جهت خفت حذف كرده اند توم دانه ايست كه از نقره سازند ماننده
نام موضعيست توزيم كه در قرآن مدح است يعني در حرص ابداز دنيا
وكنايه دلالت كند بآن از تسنيم شراب بهشتيان كه نام چشمه ايست
در بهشت قال الله تعالى ومزاجه من تسنيم توام دو پيرامن از نصيبها توام
قصبه ايست در عمان وآنكه با ديكري بيك شكم زاييده باشد
وتوام جمع باب التاء مع النون من المصادر الثلاثي تنزكاه دادن وكا
فروختن تبن زيرك شدن بكلاف توكل كردن تهتان باريدن باران
وچكيدن اشك تاثان ناليدن بنيان ناشكارا كردن من باب التفعيل
تبديز بسيار سال وبر شدن تبطين آستر كردن جامه تثمين هشت كوشه
كردن تثدين بر كوشت شدن تزيين بسابي باريدن باران تجنين بيدل
كرفتن وبيدل خواندن تحزين بيدل آواز كردن تحسين نيكو كردن و
حصار كردن تخشين درشت كردن تخمين بكمان سخن كفتن تدخين
دود كردن تدهين چرب كردن وبروغن آلوده كردن تدهين كاهلي
نمودن وآواميدن مادر بچه را تثنين نيك نكرستن ترفين بجا
رنك كردن وبن السطور كتاب تنك كردن در كتاب تركين ماستي كردن
تزيين جامه را استين كردن تسخين كرم كردن تسكين آرام دادن تسمين
فربه كردن وخيك كردن وروغن بخورد كسي دادن تضمين چيزي بضمان
دادن وچيزي در ميان چيزي نهادن وسعر كسي كفتن وشعر كسي در ميان

وكويند،

بزار

شعر خود آوردن تقضین تو تو کردن چیزی را و در هم کشیدن و خود را
بطریق آبستن نمودن شر ماده تلبین خشک کردن تقشین در رفته
انداختن تقرین با یکدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلجین در هم بکر
جسیدن و سطر کردن تلحین بخطا منسوب کردن و سرا و از خوش
خواندن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت کردن تلقین نمایندن
و سخن فرا زبان کسی دادن تلمین طعام بهاری دادن تهجین زشت کردانیدن
کندبن کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهرستان ساختن ترزین
نرم کردن تمکین جای دادن و دست فهلون کاری را تعشین کرد آلود کردن
توطین وطن کرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن تحزین
خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نشستن تعوین کد با نوشدن
تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه شوین منون کردن کلمه نون
پر کوشه کردانیدن روی و بزرگ کردانیدن و جته روی تبیین
آشکارا کردن و آشکارا شدن تجبین هلاک کردن و هکابی یدا کردن
تدیین کسی را با دیانت او کذاشتن تدبین آراستن تطیین بکل اندود کردن
و دیوار کل زدن عبن چیزی نمودن و آشکارا ساختن و برابر کفتن سخن
و آب در مشک نو کردن تا در از استوار کرد دو سوراخ کردن تقبین
کنیزک را بیاراستن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تر بین
کمان بدکسی بردن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان
نوشتن تفنین نوع نوع کردن تا زین بانک نماز کفتن و آواز دادن تا بین
چشم واداشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین امین

کفتن

آمیز کهنی نادین سیراب و علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف
شکم او پر شود مانند دو کدو من باب التفعیل بتطن در زیر شکم آوردن
تبین چیزی در ظرف نهادن و بهر دو دست دامن کرفتن تشرن بدخنی
کسی بر ساختن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار کرفتن
تحین صورت چیزی مشاهده کردن تعنی تشانه چیزی جستن
و جای چیزی جستن و بچیزی با سد کردن خود را تدهن روغن چرب
کردن تشکن بچاره شدن تضمن در میان خود کرفتن تمکن شکن شکن
شدن شکم از غایت فربهی تغضن در هم کشیدن بوست عضو تفکن
پشیمانی نمودن تکهن اختر شناس شدن تلجن چسبیده شدن و چرک بر سر
ماندن بعد از شستن سر و بلک را با ستخوان خرما کوفتن و بنزد دادن
تلقن تلقین فرا کرفتن تلحن بهاری خوردن تهدن کاهل شدن تلقن بخنا رنگ
کردن توطن وطن کرفتن توهن سست شدن توعن فربه شدن تمکن
جای کرفتن و دست یافتن بر چیزی تحون بعهد خود کرفتن و نقصان
کردن تکون ست کردن و ست شدن تصون خود را نکاه داشتن
تلون رنگ کرفتن تبین آشکارا شدن و بجای آوردن و پرسیدن و
تحقیق کردن و درنگ کردن تحین هنکام جستن تدین دیندار شدن
تیمن برکت بودن تزین خود را آراستن و آراسته شدن تعین بچشم
کردن چیزی را و بنیه نشاندن و آشکارا شدن تلین نرمی کردن تحنن
مهربانی کردن تشن کهنه شدن بوست و در هم کشیده شدن و خشک
شدن بوست تغن کونه کونه شدن تاذن بیاگاهانیدن تاسن متغیر شدن

و مانند کردن خود را بکسی و خوی کسی گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن
من باب التفاعل تدافع یکدیگر را دفع کردن و از هم چیزی پنهان کردن تراطن
با هم بلغت عرب تصافح بخش کردن تراهن با هم گرو کردن تضاغن با یکدیگر	گو تراکفتن م
کینه گرفتن تعاتب با یکدیگر زبان آوردن نهادن راست ایستادن
در کاری تماجن مسخرگی نمودن توازن هم سنگ آمدن تعاون هم پشت
شدن تحاون خار داشتن و سستی کردن تباین از یکدیگر جدا شدن
تداین یکدیگر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ شدن تحامق خود را
دیوانه ساختن من باب التفعلل تعجن خدمت کردن و طعام بخشی تفرعن
فرعونی بر خود گرفتن و خود را بزرگ نمودن من غیر المصادر تین کاه بر کرین
قد جهانی تنین اژدر و نام کوهیست در شام تنحرون بجادوی فریفته شدن
تخرصون دروغ میگویید تورون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می
آرید آتش را از آتش زنه و آتش می‌نیاید تلاد اکنون تو امان دو فرزند یک شکم
توانیان هر دو ایشان ترابان جمع ترابست تانان و تان آن دو زن تیجی کفش و
موزه تاخن جمع تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن زیرک تهتان
باران بی رعد و برق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان می پیچاند
و او مشتق از لی است تهجرون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان
شلوار کوتاه و خرد تبان کاه فروش بفتح تانا تامر انجم ماها و او جمع تمر زات
تعبثون بازی میکنید ترجمان لغتی که بمعنی لغتی دیگر است تفتی مردی است
کار و کل و لای و طبیعت باب التاء مع الواو من مصدر الثلاثی تلو در پی رفتن
و بگذاشتن و خود را ساختن تور و تلو بیرون بچه شیر باب التاء مع الهاء

روغن
من مصدر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه کنده شدن
و زیان شدن خوردنی و چربی کردن تقه تره شدن و اندک و زبون شدن
من باب التفعیل تدلیه بی خرد کردانیدن ترفیه غم وا بردن و خوش عیش بودن
تسفیه نادان و سبک خواندن تشبیه مانند کردن تعویه دراز خ
ب فرو آمدن و ایستادن بجای تفقیه زیرک و دانا کردانیدن تجبیه
سواره شدن دو کس بیک مرکب که هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تقصیه
درخت عصا بریدن تکریه زشت و دشمن داشتن تنبیه ادب پیدا کردن
تنزیه دور کردن از صفات بد زشت و کسی را بدوری بودن از قبایح صفت کردن
توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را بکاری فرستادن و بیک بیان دن
کردن تولیه شیفته و حیران کردن و جدا کردانیدن مادر از فرزند و
در حدیث است که و لا توله والدة بولدها تمویه و تنبیه سرگشته شدن
نزبیه جنبانیدن تشویه زشت کردانیدن و چم کردن بچیزی تا تلقی
شود تمویه سخن را بزبان دیگر کردانیدن و گفتن و قادر بودن در سخن تنویه
ابدا کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و ستوقه کردن در دا توبه بلند نام
کردانیدن کسی را در سخن گفتن تاویه آه گفتن تاریه شتر را خواندن من باب
التفعل تسفه سفاهت کردن و فریب دادن تسنه سال داده شدن و کا
شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نسا کی و متغیر شدن چیزی بسرور
سالها و بیار سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تجه باز داشتن
و راندن تمدح خود را ستودن تعته دیوانگی کردن و تکبر نمودن تنکه
سرگشته شدن تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن و از خورداری

گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن و بیدار نمودن تیرّه دور
شدن توجّه روی بچیزی کردن و بقضا حاجت رفتن تبرّز جنیدن
سراب تقوّم بجی گفتن تشوّه از حال گردیدن و شکار کوسفند کردن تاب
گردنکشی کردن تاله عبادت حق کردن تاله تکبر کردن تاوه آه کردن من باب
التفعلل درکردیدن تزهته و تجهجه باز ایستادن من غیر المصادر برایند
تر این هر دو وزن و این هر دو اسم اشارت اند تبسه باک فکر واو مضارع
ازو بیر که در اصل تبه بوده است تا را کسره داده اند واو محذوف عرض
کرده شده است و منقلب یا شده برای سکون او و انکسار ما قبل آنه
بیابان تاله شهرست تراز با طلها تفه تفه نعم باب التاء مع الثاء
المصدر الثلاثی المجرّد تجیح خیمه زدن ترتح برودن ترتیب خانه ساختن
صیاد تا در انجا نهان شود برای صید کردن تقیی فابو شدن تقیی
دل بردن و کوتاه شدن تشی زمستان کردن تقنی از حد درگذشتن
و بغایت بری رسیدن تقنی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن
تدجی تاریک شدن شب ترجی امید داشتن ترجی باندک چیزی کار
گذرانیدن و باندک چیزی اکتفا کردن تهجی تهجی کردن حروف توخی
گرد شدن تلجی دستار بستن تحت الحنک تجیّج ورشدن تشعی موی
فرو گذاشتن و با بزرگترین قومی تزوج کردن تنخی لاغر کردن تنحی و
نخش کردن تبدی بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدی از کسی
درخواستن که با تو برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود
تعری برجستن و ترسانیدن تردی در ابر خود انداختن و هلاک شدن

و از جایی در افتادن تسدّی بر بالای چیزی رفتن بقصدی و تبری
پیش آمدن تمرّی عتاب کردن تدرّی و تعدّی از حد درگذرانیدن و
افزونی جستن تغدّی غذای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن و
قصد کردن و درنگ کردن تدرّی فریفتن تعرّی برهنه شدن تفرّی
وا شدن و شکافته شدن تذرّی بلند داشتن تعفّی پنهان شدن و ویران
شدن تمنّی کشیدن تعزّی درشتیها کردیدن و پیروی کردن و پی بردن
بچیزی تمرّی بعصا زدن تعرّی صبر کردن و نسبت کردن تجنّی آشامیدن
تکسّی گلیم بر خود انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی خود را بجامه پوشیدن
و غیر آن تفشّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشّی
رفتن تقضّی از شکی در شواریب بیرون آمدن و وا رهیدن و بیرون شدن
و کاری کردن تقضّی دوید ورشدن تمضّی فراپیش شدن و روان شدن
ترضّی خشنود کردن و خشنود شدن تعضّی تمام شدن و گذشتن و
از هوا در آمدن جانور تخطّی درگذشتن تغطّی فرا پوشیده شدن تمطّی
خود را بازیدن و خراسیدن تشطّی تو بتو از هم برخاستن در چوب و فی
و مثل آن وقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تغنّی جستن تحنّی مهربانی
نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی
شفا جستن تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی بالا بر شدن
تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی را از کسی فرا گرفتن تشفّی برگزیدن ترکّی زکات
دادن و پاکی کردن تشکّی گله و شکوه کردن تجلّی آشکارا شدن تحلّی
زیور کردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی

فروهشته شدن و سخت نزدیک شدن و خوابیدن تسکّی دلخوش
شدن و واشدن غم و ابر و مثل آن تصلّی بگرما در آمدن و بآتش در آمدن
تعلّی بلند شدن و پاک شدن زنان از نفاس و سالم شدن از علت تشفّی
آشامیدن تقلّی بوی خوش بکار داشتن تنکّی چشم خاریدن تأبّی از زبونی
دست تقلّی دشمن داشتن تملّی بسیار روزگار برخورداری کردن تسمّی
خود را نام نهادن تثنّی متغیر شدن تنحّی بیزار شدن و یکسو شدن
تقفّی همچو مار افعی شدن در سر تکنّی گیاه لغاع بدست گرفتن و بسته شدن
انگبین تکنّی خود را خوش بوی گردانیدن بخور تثنّی پس خواندن تثنّی
دوتا شدن و برو در آمدن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و
آرزو کردن و دروغ گفتن تجنّی خیانت بر کسی نهادن تحنّی مهربانی کردن
و برو در آمدن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن تعنّی رنج بردن
تغنّی سراییدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تکمّی پوشیده شدن
در چیزی تشهّی آرزو کردن تلهّی بازی و روزگار گذاشتن و مشغول شدن
تأبّی کردن نکشی کردن تأتّی حاصل شدن و پیش رفتن کاری و یاری نمودن
تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بچیزی تأزّی از ده شدن تأسّی صبر کردن
و پیروی کردن تأهّی گشاده شدن و پناه شدن تأوّی فراهم آمدن تزیّی
لباس پوشیدن و او مشتق از زی است تأنّی درنگ کردن تألّی سوگند
خوردن تأمّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ
کردن توخّی قصد کردن و جستن توجّی شتابیدن توفّی تمام ستاندن
و جان برداشتن توقّی پرهیزیدن تولّی برگشتن و دوستی داشتن و ولایت

کردن
نمودن و بکاری قیام نمودن تطوّی و تحوّی گرد شدن و خود را گرد کردن
تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تأوّی
خویشتن پیچیدن من باب التفاعل تصابی عاشقی نمودن تغابی بغفلت
نمودن تناجی با یکدیگر راز گفتن تراخی دور شدن و کاهلی نمودن تعادی
با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تلاحی یکدیگر را دشنام
دادن تفادی یکدیگر وا خریدن و از چیزی های جستن و یکسو شدن
تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی از پس راه دور شدن تنادی یکدیگر را
آواز کردن و در انجمن با هم نشستن تهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه دادن
و فرستادن تباری با هم معارضه نمودن در کاری تجاری با هم رفتن
در کاری تکاری و تجانی تقاضا کردن تحاسی با هم آشامیدن
تناهی فراموش کردن و فراموش نمودن تجافی یکسو شدن تعاشی
شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر را گرفتن
و در برابر یکدیگر کردن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا
کردن تعاطی خود را خار پیدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بر یکدیگر افزونی
جستن تراغی با یکدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و
از جای برداشته شدن تصافی با یکدیگر دوستی پاک کردن تلافی
اندک از حق گذاردن و دریافتن تساف یکدیگر را نیست کردن تباقی با
یکدیگر باقی ماندن تساقی یکدیگر را ساقی کردن تساقی یکدیگر را
ساقی گری کردن تناعی و تنائی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن
تقائی بر خود را بیرون دادن و بیل کردن و بدان باد نرم بیرون دادن

تلاقی بیکدیگر رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن
بایکدیگر گله کردن تعالی امدن و بلند شدن و مست شدن و
باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزیده موی
و یتیم شدن جار با تعاضی تاریک شدن تعالی از سر یکدیگر جستن
و اجستن تعالی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی باهم تیر با سنگ انداختن
و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن و زیاده شدن
تسامی بایکدیگر معارضه کردن بزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن
تدانی بایکدیگر نزدیک شدن تعانی از یکدیگر نیازی نمودن
تقانی بایکدیگر نیست شدن تباهی بایکدیگر مفاخرت نمودن تلاکی
باهم یاری کردن تناهی بپایان رسانیدن و بان ایستادن و باز داشتن
تواری پنهان شدن تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توانی سست
شدن تواهی فتور یافتن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی
خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تفادی فرا هم
آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی یکدیگر افتادن تحاجی با یکدیگر
یاری کرفتن تاسی یکدیگر را صبر فرمودن تنائی دور شدن ترائی
یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن **من باب التفعلل** تدعلی پنهان
رفتن تدهدی ور کردیدن **من غیر المصادر** تجی رهبر کار و ترسنده
تجزی چون برای غایب باشد یعنی بگذارد و جزا دهد و چون برای مخاطب
باشد یعنی بگذاری و جزا دهی تردی یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد
یا خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی در ربنا آتینا تدری بر نوع کنا

خرد ترافی چزهای کردنها و او تجمع فواست تابی موضعهای که بهار آبی
صحرا در ان جمع شود و او جمع تنبی است توادی چوب پارها که بر پستان
شتر بندند تا بچه شیر نخورد تومری یکی و افیده و جمز **کتاب الثلاثي**
الباب السابع الالف من المصادر ثرب بیار شدن و شاد شدن ثرا کرا تو انکر
شدن تصادر بغل کرفتن ثنا در روغن انداختن و ثریت کردن نان
وطعام چرب دادن و شکستن ثنا ستودن تغا آواز کردن تکو شد
نر و مثل ان ثای سوراخ کردن مهره و سوراخ شدن و شکافتن
تواایستادن **من غیر المصادر** ثری خاک ثریا ستر لی از منازل قمر و زنی
که بسیار مال و اسباب داشته باشد ثراء بسیاری تغاء آواز کوسفند
و مثل ان ثار بسیاری که پای بند شتر کشد ثدا نام کیاهیت تفا
بتشدید فا نام کیاهیت ثلثا روز سه شنبه ثجلا فراخ شکم
و بزرک ثنایاد ندانهای پیشین ثنی کاری که دو بار کرده شود قال
النبي عليه السلم لا ثنى في الصدقة اي لا توخذ في السنة مرتين
ثنی فرون تر و مهتر قومی باشد در مرتبه تکلی زنی که فرزند از وفوت
شده باشد ثوباء دهن دره ثمراء درخت میوه دار ثبنا و ثبنا و
ثوی سخت **باب الثامع الباء من المصادر** نقب سوراخ کردن نقوب شیر
بر شدن شتر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن ثوب باز کشتن ثلب
نزدیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب و رخنه کردن ثرب سرزنش
کردن شب حرجی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن
ادمیان و جمع شدن آب و بر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثل آن

من غير المصادر ثواب مزد نيك وعمل و مزد فرمان بردار ثوب جامه ثياب
جمع ثيب زن شوي كرده و مرد زن مرده ثايب باد سخت كه دران باران
پيدا شود ثرب پيه تنك كه در كوسفند پيدا شود و غيران ومي باشد
در كرد شكنبه و روده ثعب ممر آب در بيابان ثعلبي كه دركوهها
مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها ثقوب هيمه خورد كه بان آتش
افروزند ثاقب افروخته و روشن و شتر ماده بر شير ثلب چرك ثلب
شدن و شكسته ثعلب روباه سر نيزه ثوب جامه ثعالب صافي
ثعب برجها و افو جمع ثعبه است باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات
و ثبت و ثبوت ايستادن و قرار كرفتن ثقافة زيرك و استاد شدن
ثورة كشتن را و اكشتن ثرملة بطريق بد چيزي خوردن ثروة
بسيار مال شدن ثجلة بزرك شكم شدن ثنت بوي كند كردن
در حين سخن دندان خايند مرد و در لرزه آمدن چنانكه سخن او
فهميده نشود ثاثاة بدور داشتن و سيراب كردن شتر را ثرثرة بسيار
كفتن و نماك كردن زمين من غير المصادر ثبوت كرد ثنت كنديده
ثكنت جماعت كبوتران و جماعت هر چه باشد ثلة جماعت ثلة كوسفند
بسيار و خاك چاه ثميلة بقيت آب كه در جاي مانده باشد ثمغة
سر كوه ثبرة زمين دشت نثيثة چاه و نام موضعيست ثلمة رخنه ثرطية
مرد احمق ضعيف ثرمطة كل ثجلة بزرك شكم ثفلة رخنه ثقلة
كراني ثمالة كفك و بقيه چيزي كه در يك ظرف مانده باشد و كل و تل
چاه و ثملة هم بدين معني است ثمانية هشت ثبة جماعة و ميانه حوض

افرازند
ثبات جماعات متفرقه ثابت جاي كوسفند و سنكي كه در راه بر
از براي نشانه راه ثويه جاي كوسفند ثوبة نام مكانيست ثغرة جا
سينه ثخرة ميانه رودخانه و موضع فراخ ثالثة كل و لاي ثغانة
كياهيست كه از ان درمنه سفيد كويند ثقبة سوراخ ثفنة عضو
شتر كه در حين خوابانيدن بر زمين نهند ثفنات جمع ثنة موي بر از
كه بر دست و پاي چارپا باشد و ميانه ناف و زهار ثاغية كوسفند
ثروة بسياري مال ثنية خوار تر و زبون تر چيزي ثنايا دندانهاي
سوين و پيشين ثنية دندان پيشين و راه سر او بالا و زمين بلند
سفند
و ادي بلند و ادي كه مقدم بر بعضي ادميان باشد و بچه كو
كه يك ساله شده باشد و يا در سال دوم نهاده و ماده باشد
ثوليه كروهي كه از متفرقه باشد شدوه و شدوة بن پستان زن و
مرد ثرقية جاهاي سفيد كتان ثعلبية نام شخصيست و روباه
ماده ثعلبية نام موضعيست ثبت ثابت دل و ثابت زبان ثبت
حجت و قرار ثبيت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبهها ثقة
استوار ثغبة نزع يعني خنجر ثرملة روباه و نام شخصيست ثوة نام
موضعيست ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من غير مصدر ثلث
ثلث و ثلث و ثليث سه يك ثالث سيم و سه كروه باب الثاء مع الجيم
من المصادر ثج و ثجيج و تجيج خون ريختن بند ثج و آب ريختن و فرو
ريختن آب بر چيزي روان شدن ثلج و ثلوج برف باريدن و آرام كرفتن
دل ثاج بانك كردن كوسفند من غير المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثلج

شانه
نام طرفیت ثلج ثمانیه ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو
و پشت و میانه هر چیزی و ریك پشته بزرك باب الثامع الخا ثروخ بچیزی
نرم فرا رفتن باب الثامع الدال ثرد نان در کاسه شکستن و ترید کردن ثرد من المصادر
لب شکافته شدن ثمد بسیار سول کردن از کسی چنانکه هر چه ترد
او باشد صرف کند و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چنانکه
آب منی تمام بریده شود من غیر المصادر ثادن و سرما شید ثمد اما
سیر شدن ثمد و ثمد آب اندك که او را ماده نباشد ثمود نام
قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر اند ثم ثوهد جوان نو خاسته
فربه قوی ثمهد نام موصفیت ثهد نرم و تازه ثرید ترید و شکافته
که در زهر دولب باشد باب الثامع الرا من المصادر ثبر باز داشتن و
هلاك کردن ثبور زبان کشیدن و واهلاکا کفتن و این معنی اخیر
از ثقیر منقولست و هلاك شدن ثور برانگیخته شدن و برجستن
بغضب برای کسی زدن ثر بسیار شیر شدن ثجار بیختن ثقل خرما با چیزی
دیگر خورده ثغر دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن و
بیرون رفتن گاه کسی را ثأر کشتن را واکشتن و کینه کشیدن
ثور گاو بان کنك و سرخی شفق و نام برجی است از بروج آسمان
ثقر بسکون قاف چرخ و رد و دام و غیر آن ثمر میوه ثمار جمع ثمر
بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال دایم کویند ثغر یارد ثا رکیه
ثبر کوهیست در مکه ثغر دندان و ترسیدن گاه ثغور جمع ثار کشنده
خون ثاهوندان و کینه کشنده ثامر درخت که میوه او رسیده باشد

نخیر

تجیر ثقل و چیزی که بیفشارند ثجر برك پهن ثجر تیرهای سطبر ثرا
بسیار آب ثر او رشتر ماده پر شیر ثغر و مانند آبله چیزی که در عضو
پیدا شود و از ابزار حیل حملك کویند ثعار بن جمع ثرثار بسیار کوی
و نام جوییست باب الثامع الضاد من المصادر ثرط و ثلط ریدن ثعط کنده بدن
کوشت ثبط باز داشتن ثطط اندك ریش شدن و کوسه شدن من غیر
المصادر ثط مرد اندك ریش ثطاط جمع ثا ط کلها و لا یبا جمع ثا ء ط است
ثلط سرکین ثرط سرکین کفشکران ثمط کل و بول رقیق و روغن باب
الثامع العین من المصادر ثطع اشکارا کردن و بکام رسیدن شدن
ثع قی کردن ثلع سر شکستن باب الثامع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن
و رنك کردن ثلغ سر شکستن باب الثامع الفا من المصادر ثقف بز و دی کرفتن
و راست کردانیدن نیزه و دیدن و باز یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن
و جست شدن من غیر المصادر ثقف بفتح قاف مرد استاد و جست ثقاف ثقاب
نیزه ثقیف سرکه ترش و تیز باب الثامع القاف من المصادر ثدق روان شدن
آب و ابر و غیر آن ثعروق چوب خوشه خرما و انکور ثغار بتو جمع ثادق
روان و نام اسبی هم باشد باب الثامع اللام من المصادر ثولد دیوانه شدن
کوسفند ثلل هلاك شدن و ویران شدن ثل خاك در چاه کردن و
سرکین انداختن و ورد ریختن و ویران شدن ثهل کستردن چیزی را بر روی
زمین ثکل بی فرزند شدن ثقل کاهل شدن و کران شدن بوزن ثقل
کران کردن چیزی را بوزن و بدست کرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود
که کران است یا سبك من غیر المصادر ثقل زبون و درشت هر چیزی ثغال اشتر

کاهل ثقال پوستی که بر زیر آسیا اندازند و بر سر آن آسیا کردانند
تا آرد بر آن افتد ثقال کرانان و کرانباران ثقیل کاهل و کران بوزن
ثقل کرانی بار و رخوت و وزن ثقل متاع مسافر ثقال از زنان آرمیده
فربه بزرک سرون تا قدم بیار درست ثمیل بقایا آبها که در آبکیرها
مانده باشد ثمال بضم تا سوراخ اکنده شده ثمل مست ثملی باطل
ثمال مرد فریادرس و کارکزار مردم و او جمع ثماله هم آمده است یعنی کف نا
که بر سر آید و مثل آن ثعل سر پستانی که زیاده باشد و از آن شیر
برون نیاید ثعول جمع ثعل نام جزئی یا شخصی ثعل دندانهای زاید
ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ابر شتر ثیل نام کیاهیست
ثول جماعت مکسان انکبین ثقیل مرد مردار و عاجز ثیل کوه و بز کوهی
پیر و کاو کوهی ثولول تا سدا آبله کندا کی که بر عضوی بر آید و سخت
بی باشد و از زبان حیل جامک کویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المضا
ثم جمع کردن و اصلاح کردن و نیکو ساختن ثمم ایستادن ثلم رخنه ثرم دندان
افتادن و بر دهن زدن تغیم کشیدن ثمم تباه کردن من غیر المضا ثوم سیر
بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثغر کیاهیست که آزاد درخت کویند
ثمام کیاهیست که آزاد درخت کویند ثمام کیاهیست ثغم سک خوکر
تکم و تکم میان راه باب الثاء مع النون من المضا ثنان و ثبن بر کردانیدن
جامه و دوختن آن و بر کرفتن چیزی بدامن خود ثبن زدن شتر کسی را
ثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد درحین فروختن بدست
و زدن چیزی را ثغن درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن

و هشت یک ستاندن ثوبان کشتن ثوران برخواستن کرد و غیر آن ثمن
ست شدن و کندیدن تندی تغیر یافتن بوی کوشت و بر کوشت شدن
من غیر المضا ثخن سطبری ثخین سطبر و مرد تمام سلاح ثمنها ثمن هشت یک
ثکن جماعت و او جمع ثکنه است ثکن ثعبان اژدها ثعابین جمع ثغبان
مرهای آب در بیابان و او جمع ثغب است ثعلبان روباه ثغروان
باشد دور پستان جزئی بر دو طرف غلاف ابر است ثبان ظرف
جزئی ثنیان آنکه دومین کسی باشد در ریبت و فضیلت ثیران کاو
و او جمع ثور است ثدن فربه ثمانین و ثمانان هشتاد ثنن جمع ثنه است
ثن حشیش خشک باب الثاء مع الواو ثرو بسیار کردانیدن جزی باب
الثاء مع الیا ه ثوی مقیم شدن ثنی دوتا شدن و دوتا کشته
و بر کردانیدن ثوی مهمان ثاوی مقیم ثنی لبسان دلو و شتر ماده
که یک شکم دو بچه زاییده باشد و کردش کاه آب رود خانه و
کردش ریسمان ثنی کوسفند یکساله که پا در دو و بیر سال نهاده
و کلو و شتر دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و آهوی شش ساله
ثری بسیار ثری جامه سفید کتان ثنائی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ
سه حرفی کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المضا جفا و ستم کردن و قرار ناکر
چیزی برای خود و نیز از پستان دور شدن جلا از وطن و جای
خود بیرون رفتن و بیرون کردن و بدر بردن غم و بخشیدن و سفر
شدن و اشکارا شدن و جلوه دادن جلی زدودن جزا پاداش دادن
و کفا دادن و بی نیاز کردن از چیزی و غالب شدن جبا بددل شدن جزا

بودن و پنهان

کودک بودن جو سخت شدن دست از کار جشا و جشو از جا
برآمدن دل و از جای بجای رفتن جفا برزمین زدن و انداختن
و کفک و خاشاک بکنار انداختن دریا و کفک انداختن دیگ و سیل
دادن دیگ تا کفک او بریزد جوی تباه شدن و کندی شدن و سوزن
کردن و لیسک آمدن دل از چیزی جیا و جیو پنهان شدن و وا بس
ایستادن و بیرون آمدن جنا کوژپشت شدن جهی خراب شدن و واپس
ایستادن و بیرون آمدن جنا چیدن من غیر المصادر جوی درد و سوز
دل جو با آسمان وزن کرکس و زمین محط رسیدن جوا زمین فراخ
و آنچه دیگ در وی نهند و نام موضعیست جلذا زمین درشت سخت
جمرا ریگ که در آفتاب چیزی نه بیند جرا جت تیز رفتار جرسی
نقره جام تن جاه کوسفند بی شاخ و جماعت آدمیان جرا سلاح جنگ کار
واو جمع جرا است جرسا باد کرکه ما بین شمال و دبور جهت جرا کودک
وجهت جیا ظرفی که دیگ بر او نهند جرها ریگستانی که در او گیاه
نروید جنا خار و خاشاک که از آب رود خانه یا سیل برد جلبا
جدوی و جدی بخشش و فایده و جدی باران عام را هم گویند جو نرکو سفند
سفیدیان و نام ستاره ایست و نام برجی از برجهاء آسمان جری در بر
جزبان از چیزی جنا سوم جیا خالجاه جشا کمان سبک و شاخ
درخت جدا جمع جاد و ست جزا جزء است جهری آشکارا شدن
جلندی نام پادشاه عمان جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جامی
ملخ جیانی دل جدا برغالها جدی و جدی جدرهای آتش و اینها جمع

خدرة اند جنی شراب جهلکی مرد سخت چشم و از اینجا گویند فلان جهلکی العین
باب الجیم مع الباء من المصادر جلب و جلبة گوسفند و شترها و برده و شل را
از جای بجای بردن برای فروختن و پوست برآوردن جراحت و [بانک]
برداشتن و برانگیختن در میان قوم برای صدقه ستاندن تا [صدقه]
بش و برند جوب دور بودن و پهلو شکستن جب چاه یا و البرسوی
خود بردن و کشیدن جارب کبی کردن جوب و جیت بدن شاخ
درخت خرما تا آزاد شود جب کوهان شتر بریدن و خادم کردن
کبی و غالب شدن بر کسی بجز و فضیلت و غیر آن جذب عیب کردن
و تنگی و قحط بدا کردن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر
و جدا کردن بچه از ماد جذاب با یکدیگر کشیدن چیزی را و تراع کردن
با یکدیگر در کشیدن چیزی جلوب بوست برآوردن جراحت جنب برکند
جب و انداختن جنب رشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام و
جمع کردن جنب یعنی پهلو در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی
و علت ذات الجنب یافتن و پهلوی خود کشیدن چیزی را ام و هیئا
بکانه یا کا فروجب با دو زدن و پهلو خود کشیدن چیزی را جوب
پاسخ دادن جرب شدن من غیر المصادر جرب کرجا ایشان و اندرون چاه
و کرکنان و بدین معنی اجرب و جمع جرب است جرب کرکنان واو جمع
اجرب جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب جمع و آنچه در قرآن آمده
است که الصاحب بالجنب یعنی که مصاحب باشد باری در سفر جنب شتری
که پهلو لنگد که خود را در هم کشیده باشد از تشنگی و مردی غریب و

ومردي كه با او واجب شود باشد غسل جنابت غريب وظرف با بجه در قرآن
آمده است كه وما كنت بجانب الغربي مراد از جانب غربي طرفيست
كه از كوه طور بجانب مغرب كه مقام ميقات موسى بوده است جناب
غريبان جنيبة غريب وفرمان بردار جنوب طرف راست كسى كه دو
بمشرق باشد وهادي كه از همين طرف آيد جنيبتها يعني اسبانكه در
سوار كشند وبرند جانب كوتاه جرب در انجا رن جمع جبيب
جاذب خركور بزرك وسطبر جاذب بايدن وكشيدن وشتر كه شير
جذاب وجواذب جمع جذب برك درخت خرما ومقدار معلوم
از زمين وغله وارتفاعات جراحات شتران بزرك جب بوست ماد
جيزيست كه مانند كفك بر سر شير شتر مي افتد جابك او از جرها جحا
جاب جمع جبه هم امده است جحاب وجحاجب بيار رجبا
زنبيلهاي بوستكه بان خاك وكل بجامى برند واو جمع جحيه است اجلبة
موصعيت جبوب مرد زبون وكوتاه جحب مرد شرانكيز جليك
ابر تنك بى باران وجوبها وجوب بالاي جلباب جادر ورداجلا
جمع جلباب سخت بر جنابات ان وكرداكرد سراجب قوميست
از عرب جواب كه در قرآن آمده است كه وجفان كالجواب در اصل
جوابي بوده است يعني حوضهاي بزرك واو جمع جابية است ياء از او
حذف كرده شد براى خفت جوب سپر وبراهن بي استين جذب و
زمين تنك وسال تنكي وقحط جيب كريبان وبراهن بي استين جورب
وجذب انجه در پاي بوشند واين معروفست جواب جمع جعاب

كيشهاي تير واو جمع جعبه است باب الجيم مع الدال المصادر جودة
نيك شدن وجوادة تشنه شدن جهادة نادان شدن جدة نو شدن
جدة تخفيف دال توانا شدن وتوانكر شدن جرن جمع شدن حصه
بركرد بدن ورسيدن جحمطة استوار كردن وسخت كردن جلحمة لذا
جرذمة بسيار كفتن ودست بر طعام نهادن تا كسى نخورد جرحمة بسيار
كفتن ودست بر طعام نهادن تا كسى نخورد جرمة يكبار خوردن جفاء
فراهم اوردن جون سياه رنك بودن جعودة لوج شدن موى جلادة
جالاك جت شدن جنادت دا ير شدن جهادت بلند اواز شدن
جدورة فربه شدن جروت وجريت وجيوانيت وجويت تكبر كرد
جرديت دست نهادن بر جيزي از طعام كه پيش تو نهاده باشد تا كسى
نخورد جلالت بزرك شدن جزالت تمام شدن ومحكم شدن و
فصيح شدن وروان شدن سخن جمالت خوب شدن جاهت شدن را
باب خواندن جدرة خط كهنه راسر رقم كشيدن وتازه كردن و
نقش جامه كهنه را نو كردن جزيرة جوزب بوشانيدن جرشه و
جرشة دمل بر آوردن بعد از لاغري وجرشة وجرشة دمل
بر آوردن بعد از لاغري وجرشة نيز بمعني نكريستن هم آمده است
جسامة بزرك تن شدن جهامة وجهومة سخت ترش روي شدن
حيلة افريدن جفوة ستم كردن جبت جوابدادن جلوة خراميدن
جمجمة كبى را خواندن واتهان كردن وانداختن وارام كرفتن وخلوت
كردن جيادت آمدن جراة وجرأت دليري نمودن جمة فراهم آمدن و

سازکاری نمودن جحفلة وجملة وجدلة انداختن جزلقة چشم کردا شدن
جرجر آواز کردن جعجعة بانک کردن آسیا و کبی را جبر کردن بجای
بد و بانک کردن شتران و مضایقه در ادای قرض و فرو خوابانیدن شتر
جهجهه بانک بر زدن جنابت جنب شدن و دور شدن و غریب شدن
جنت دیوانه شدن جنایة گناه کردن جبایت فراهم آوردن آب و مال
جلبیت چادر پوشیدن جمهدة قرشنا یدن جمهرة جمع شدن و
بعضی جز گفتن و بعضی نهان داشتن جمجمة آشکارا نگفتن جلبة آواز
و غوغا کردن جلجلة بانک کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل
آن من غیر المصادر جاریة کشنده و رباینده جابیة حوض بزرک جاریة
کنیزک و آفتاب و روان شونده جاریات جمع جنت بهشت و بستان جمجمة
کله سر چاه و کشکول چوبین جرب تهی جلذیة شتر ماده و قوی جذوة
وجذوة وجرة جذوة آتش وجرة سنگ ریزه را هم گویند جاثیة بزانو
نشسته جلة شتران بزرگ جرعة مقدار یکبار آشامیدن آب و مثل آن
جامد ایستاده و فسرده جرثومة بیخ جنازة وجنازة تختی که مرده بر او
نهند جحفلة لب اسب جعجعة آواز آسیا جثوة وجثوة جند که جمع کرده
باشد جبة سوراخ آهن و سر نیزه که درآو کنند و سر ساق که بلم بود
باشد جائزة بخشش کنده جبانة دشت و صحرا جفنة خرد جفنة تا
زرو کاسه چوبین جارحة دست و جراحت کننده جلبة اسبی
بجنیبه پیش سوار کشند و بر تند جراحت بکسر جیم ریش و زخم جبیرة
دستا و رنجی و رکودی که بر سر جراحت بندند جبارة دستبند جیفة

جثه مرده جثه بریان و فرشتگان جلهمة کنارهٔ رودخانه جلهمة و بضم
ها نام شخصی است جماثة کوی نقره جرادة آنچه از کندم نیم کوفته افتاده
باشد جحاطة سیاهی چشم جزعة آب اندک و مال اندک و بعضی آب
جلقعة شتر مادهٔ بزرک سطبر جبة کروه همه جفجفة زمین بلند
وجالة شکسته که پوست و کوشت او هر دو شکافته شده باشد
وسال لحی وخط جبلة کوهان شتر جثلة و موی که سخت دراز
و بسیار باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار برک جدالة زمین
جدیلة و قبیله و ناحیه و تهیکاه میان جزلة پاره جزی جلة شتر
شتر جلة ظرفی که در او خرما کنند جچرمة شکی و بد خلقی جدیة تار زنا
و پای از چیزی جذایة بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد جذ
نام قبیله ایست جلمة کوشت جزی جهینة قبیله ایست جراهبة آواز
و سخن آشکار رجبة شرابی که از جو سازند جبیرة کنارهٔ جزی جادسة
زمین خراب حیة بسیار نشاستن جمجمة سوراخها جنیة کنایت
چون بفتح تا کلمه ایست که بان شتر را بسوی آب خوانند جحجم سال سخت
جر خرمهره جیرة آنچه شتر را بان بسوی آب خوانند جرجی که ریسمان
در میان آن کشند و بار صید کنند آهو راجبت آنچه شتر را از دهان برون
آرد تا بخوار کند جرجبة شاه راه جرجبة ظرفیت مانند خرجین جلجة سرو
کله سر جاجبه مهره ایست جادو دیه طایفه اندازند بیه بیشتری بجار
بر لبی زباد جرازة آنچه بریده و تراشیده افتاده باشد جرجرة کند بیم
جرجرة کندم پیشم که در هودج آویزند جرده زمین هموار جداکانه

جزء ره

جدم کیاهیست که برکناره جوی آب برآید جمة خرمای نیم پخته جند
چیزی بلند کرده مانند قبه جدیه سوبتو حفظ ادة مرد درشت خوی
جرمة طایفه اندجات وجیرة دستبند چوبیکهایی که براستخوان
شکسته بندند جاعوم حلقه در حرمة مرد کوتاه و کوسفند زبون
جثة سر جحشة خرکوش ماده وبشی که شبان بدست خود بندد
وبجید باشد جدایة وجداته آهوی نر جرتة حوصله جانور
جلیة خبر یقین جالیة خبر تیز و کسانی که جلای وطن کرده باشند
جالیة جلای وطن کرده باشد جالیة جلای وطن کردکان جونة
پوست پاره که در جلد وصل کنند و پاره از زمین و رنک کندم
کون جلبة سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر جراحت روید
در ابتدا آ خوش شدن حبه کیش بر جبروت بزرکی جهمة جهم
جهرة آشکارا جفر میان و اندرون و زمین پاره هموار کرد جلهه
جرنقة سطبر جماعت کروه جثة تن جاجة آفت جبهة پیشانی
واسب وجماعت ونام ستاره ایست که از اجهة الاسد خوانند
و منزلی از منازل قمر جلجة زنبیلی است از پوست که خاک و ریک
در آن کنند وشکنبه کمربه کذاخته در آن کنند جنة راه راست جبت
ساحر و ستاره شناس و معبودی که حاشا غیر از خدای باشد و
کافر معاند جزیة خراجی که بر یهودان نهاده باشد جرامیة وجرمیة
اوازبلند و بحر آشکارا جزة پشم کوسفند که بریده باشد جروزة
کوسفند پشم بریده جثة افریده جمال و جمالات شتران و جمالة

شتر بزرگ

شتر بزرگ و قوی جمالة و جمالة و جمیلت جلدی و کار بنک و مرد کار
جمینة نام زنیست که بغایت حمقا بوده است جایرة کرد نکشتان جمازت
بحت دوبدم جلالات شتر ماده بزرک جرجة راه راست جرجة نام ظرف
جریمة و جریرة و جنایت کناه و جنایات جمع جنایت جونة قرص آفتاب
در وقت غروب جلبت آوازها جوبة فرجه ایست که در ابر پیدا شود و
موضعی از سنکستان که ابر از او دور شده باشد و جورة و جودة
رنک اسب که سیاه و سرخ شده باشد جاوة و جاوة ظرفی که آب
در آن نهند جیة آبی که در موضعی ایستاده باشد جحابة احمق خیر
جزیرة موضع خشک که در میان دریا پیدا شده باشد جرم شیر ماده قوی
که در رفتار دلیر باشد جریة مزرعه جرتة بفتح جیم وتشدید با زهار و
جماعت اقویا از آدمیان که ساوی هم باشند در خردی و بزرکی جة
لیار و جماعتی که مطالبت دیت کنند و جمع شدن کل موی پیشانی
باب الجیم مع الثاء من المصادر جثاث بر کندن جاث ترسانیدن
ورفق کاود جثین کران باری من غیر المصادر جثة زمین بلند جث
موم جدث قبر جثیث درخت خرد جثاث درهم بجیدن و سطبر جثث
اصل وجث جریث نوعیست از ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر
جرج زمین سنکستان جرح بی آرام و کردنده و جنبنده جلج سفید و آل
صبح وسرها و کلهای سرها و بدین معنی جمع جلجة است باب الجیم مع
الحاء من المصادر جنوح میل کردن و بشتاب رفتن و روی باز بچیزی
کردن جنح بال جنبانیدن مرغ جدح آشامیدن و تر کردن و دارو در کردن

آشامیدن و تر کردن و دارو در کردن مجدح و مجداح چوبکی که بآن دارو
بچیزی کشد جح کستردن جرح زخم و ریش کردن جزح بریدن و بخشیدن
جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح
انداختن از جای بجای و لشاد فرس و سرکشی کردن زن تر دخویشان
خود بر حضت شوهر جح ازین ترکندن من غیر الفصل جنح عطیه جناح
بال مرغ و بغل آدمی و دست آدمی و عصا جناح گناه جنح و جنح بعضی از شب
و جنح پناه گاه و آرام گاه مردم را هم گویند جنح موضع مکی انگیز که در کوه
باشد جنح بزرگ جرح ریش و زخم جرح جمع جراح جراحها جوارح اعضا
آدمی که بآن کسب چیزی کند از چیزی و سر جانوران و شکاری از سباع و طیور
جحاح مهتر قوم جحاجح و جحاجحه جمع جارح برنده جامح آنکه سوار باشد
بر هوای نفس خود جموح اسب سرکش جماح تیر بی پیکان که دنبال از مدور
باشد و از اپیار سی یک زن گویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینه
و تیب ترایب پیاشد جنح پناه گاه و آرام گاه جلح [illegible] شاخ جلوح
زمین فراخ باب الجیم مع الخاء جخ و جخ فخر کردن و تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی
نقل کردن و بپهلو خفتن و بر زمین بول انداختن جوخ و جلخ بریدن سیل
زمین را جلاخ کوش و چاه که نقب کنند جلواخ رود خانه فراخ لیاراب
باب الجیم مع الدال المهمله جواد نیک تا دیدن و فرو ریخته شدن جرد پوست
وا کردن و برگ از درخت باز کردن و ملخ خوردن و خوردن ملخ چیزی را
جمد و جمود بفسردن و ایستادن جهد کوشش نمودن جود نیک باریدن
و فرو ریخته جود بخشش کردن و گرسنه شدن جید دراز شدن و نیکو

شدن

شدن کردن جواد تشنه شدن و تشنگی یافتن جو و جاد زادن حماد و جدام
بریدن شاخ درخت خرما و غیران جد کوشش کردن و سخن کردن بحقیقت
جلد تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن جحود و جحد و جحد انکار کردن
کم خیر شدن جهد دشواری بر خود نهادن و کوشیدن و بسیار خوردن
وا در روی طعام جهاد با کفار کارزار کردن جلاد کردن زنگیی بشمشیر جلد
چت شدن و سخت شدن خون و خسیدن جد بدیدن و خداوند بخت
شدن و سخت شدن و بزرگوار شدن و توانگر شدن و قول رسول در دعا
آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذوالغنا منک غناه
بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر الفصل جید کردن جند لشکریان جنود جمع جید
نیکو و محکم جیاد و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند نا توان جلد نام
بتی است جلعد سخت جدید نو برین و روی زمین و زمینی که بی آب باشد
جمد یخ و فرد ها جرد جامه کهنه جراد ملخ و جر جلد و جلید چت جلید
چت و جلید شبنم را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد جلاعد [illegible]
جلاعد بفتح جیم جمع جمود و جمد جای سخت بلند جماد جمع جماد زمینی
که در او باران نبارد و سالی که باران نبارد و اپخه او را نشو و نما نباشد
جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جود باران
بسیار جود بخشندگان و او جمع جواد است جرید تمام و شاخ خشک
درخت خرما او درختی که برگ و پوست او باز کرده باشد جرد موضعی که در
گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم بخت و نام
یکی از صحابه آمده جاو [illegible] همیشه جواد بخشنده و دور و اسپ تیز رفتار

جیاد جمع جید و خون خشک و سرخ و هر رنکی که باشد جیاد زعفران
جعد موی لوج و مرد بخشنده فاما جعد الیدین بخیل را کویند جلمد
و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم کویند جد پدر پدر و پدر مادر بزرگ
و توانکری و عظمت خدای عز و جل و بخت جدود جمع جداد جامه
کهنه و شاخهای درختها که بهم در رفته و درختهای خرد جدود
کوسفند ماده کم شیر جداید جمع و جدود نام موضعی هم آمده است جدد
جاده جدود راههای راست و خطها و او جمع جده است جلد زمین سخت
و شتران ماده کم اورا بچه و شیر نباشد و پوست شتر کره و مطلق پوست را هم کویند
جامد فسرده جمد مکان بلند جماد جمع جند زمین سنکستان و نام شهری است
جماد زمین سخت باب الجیم مع الذال جذ بریدن و شکستن جیده زبودن و
کشیدن جرذ موش جرذ آنچه بر زانوی چارپاید اشود از ریش و اماس و مثل
آن جذاذ و احد آمده یعنی طلا و زیادتی و ریزه خورده جزی باب الجیم مع
الراء المهمله جر بکشته و ابستن جر بریدن و شتر کشتن و کم شدن آب دریا و
رود خانه و بیم نکردن حرف و خواندن حشور شکافته شدن و پیدا شدن
جسر درشت و سخت شدن جر بجا اکذاشتن لب و شتر و غیر آن جمهور
سست و ترا شدن شهوت جفر شتاب کردن و فراخ شدن جوز ستم
کردن و از راه کردیدن جوار همسایکی کردن و همسایه شدن جرز کشیدن
و بحفظ کردن کلمه و جنایت کردن جمر سرکین انداختن سک جهر
اواز بلند کردن و براه مجهول رفتن و پاک کردن چاه و بزمین نامعروف
رفتن جهر در آفتاب جیزی ندیدن و دوغ در خیک کردن و بزرک دیدن
کبریا

کبریا و بسیار دیدن کسی را جؤار بانک کردن کاو و زاری کردن در دعا
کما قال الله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جذر ظاهر شدن
کیاه از زمین و سرا وار شدن جحر آنکه در رفتن چشم و ابر کشیدن و
جحر تغیر یافتن بوی کوشت و فراخ شدن چاه جا ر باطل شدن خون
من غیر المصادر جحام ر زنان بر و او جمع جحر آث آجحر تصغیر جحام آت خوار
شر سرکش جر پایین کوه و خرمنها و حرکت کرده جرو را سبی که به کشیدن
و جای که ترف باشد بباید جسر و جید کوتاه جراجر دردوند کان
جمهور بشته ریک و بزرکترین مردم جمر سک و کرک بزرک شکم و سرکین
جار رود بسیار که در میان بندد و بچاه فرو روند جفر جوی خرد جر
خود کشتن و لنکر بسیار جادو رجو جوی که از سیل شده باشد جرایه
جزایر جزیرها جابر ستم کننده و کرمی دل از غضب و تنکی و زاری
از صواب و حق کشته باشد یعنی راه ضلالت کما قال الله تعالی و علی الله
قصد السبیل و منها جائر ریسمان که در کردن شتر کنند جحر سوراخ
و مقام جزی جبار و جبر دیوار جدر جمع جدار است جدر نام کیاه هیت
جدیر سزاوار و مکانی که بر کرد و دیوار کرده باشند و جدر اهل خانه
جزور شتر کشتن جزر جمع و کرز و کوشت خوردن جسر و جسیر پل
جسور جمع جسر شتر نر را هم کویند جسور دلیر جعار موضعیست
در نجد جفر چاه فراخ و کاو نیم ساله و کوسفند یک ساله و بچه
که چهار ماهه باشد جفیر کیش تیر جهر شکل و هیئت جوهر دانه
قیمتی جبار چاه و کرمی دل از غضب یا از تشنکی جرجر او از حلق شتر

جرجور وجراجر رمه بزرگ از شتر جرجار گیاهیست چون مو و شتر
اواز کشیدن جرز چیزی را هم گویند که کشته گذاشته شده باشد
جمر کنایی که با شتر از شب در بیابان بایستد و بیسکن خود
زوند وچارپاها که بچراگاه و نزد صاحب خود چرا کند جثیر
جوال و کیش تیر جثیر جرک و جرکن جمر خرما جمیر جمع شدن گاو
مرد و انبار جمیر شب و روز را گویند و این جمیر شب تاریک را هم گویند
جور شتر اواز و باراني که با رعد سخت باشد جمر آتش پاره ها واو
جمع جمره است جمر اشکار اجر بکسر رابلی و بمعني خشم آمده است
جرجر تره است و نام مرغیست جار شریک و همسایه و نگهبان و
زنهار دهنده و بمعني اجر است قوله تعالی واني جار لکم انجار مان
و بازنده جبار درخت خرماي بلند که دست بشاخ او نرسد جبار
خوني که ضمان کسي بران لازم نباید جبار بزرگوار تر و تکبر کننده و
کسی که هیچکس را حقی برو نباشد و درخت خرما و بزرگ شده از و مرد مسلط
و گردنکش و قوي هیکل و مرد کشنده بغضب جبر سخت تکبر کننده
جور بسیار جحدر کوتاه جوذر و جودر بچه گاو و حتي جادر جمع جدر
همه جدور و جدمار نج و شاخ درخت خرما که بریده شده باشد
جهر شخص بلند آواز و نیکو منظر جراد جمع جرادها جوار همسایها و همسایگی
جار دست بندها و رگوها که بر سر جراحت بندند باب الجيم مع الزاء من المصادر
جواز روا بودن و گذشتن و اب دادن جروز خشک شدن جرز بریدن
درخت خرما و شاخ آن و درودن کشت جزد رودن کشت و بریدن پشم

کوسفد

کوسفند و درخت خرما و شاخ آن و درودن و غیر آن جاد زاب در کاو
ماندن جزد و بدن جرز بریدن جمار زکر یخش و دویدن جمز کشتن من غیر
المصادر جلفر زن سخت بر جوان تنومند بیک زن جموز حوض جرامیز جمع
و جرامیز اعضا را هم گویند جنز و جرز بمعني زشتي و سال سخت هم آمده است
جروز مردي که طعام خورد و بر خوان هيچ نگذارد و زن سخت خورنده
و ستر ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت و زني که ابستن نشود
جرز عمود آهنين جهاز رخت و ما يحتاج و فرج زن جهاز ابچه صلا
از منزل حال ودمي باشد و ما يحتاج عروس و ما يحتاج مرده جوز میان هر چیزی و
کان جماز دونده جار اندوهي که در دل ماند از غضب و واي که در گلو ماند
جایز حلها و بخششها واو جمع جایز است جواز زمینهاي خشک درشت
ریگستان جرز پوستين سطبر درشت جبز مرد کژ فریبنده جوز
خشک جراجز کندهاي [illegible] جواز آبی که بال و ملک خود دهند جیز
درشت روی و بخیل جزاز خشک باب الجيم مع السين من المصادر جوس فرد
جوس جرجستن و در میان سرکشتن برای غارت جس بسودن و خوش بو
کردن جرس آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مگس انگبين را جلوس نشستن
جلس بجاي بلند بر آمدن جس [illegible] و مثل آن جحاس کشتن و کوفتن
در جنگ جمس کشتن و کار زار کردن جنس [illegible] بدا کردن و ناگوار شدن
طعام من غیر المصادر جرس و جرس آواز و بعضي از شجر بن نوعي از نان
که بر سر اشتر و اشتر بندند و از ایاس [illegible] گویند جواس مگسهاي انگبين جرجس
جانور بغايت خرد که تا حرکت نکند احساس او نتوان کرد و از بعضی نیم گوند

وبعضی گویند لثه است جاسوس جست وجو کردن احوال جدلین قبیله
جرجیس نام پیغمبری جسوس کوتاه وزشت وسرگین جاسین جمع جعس
وجعوس سرگین جرفاس سطبر جرباس شیر درنده سطبر جلس زمین درشت
سخت وزمین لثه وشتر سخت ومحکم جلیس هم نشین جالس نشیند
جاس فرده حبس نوعی از [illegible] جزی جلوس نشستگان و
او جمع جالس است جالینوس نام حکیمی است جیس ترش روی وبددل وکاهل
باب الجیم مع الشین من المصادر جش کرفتن وشکستن وخوردن وزدن وناک کردن جیش
بجوش آمدن دیک وموج زدن وبرآمدن دل جاش کشتن وکوشش
کردن در جنک جحش خراشیدن جاش طپیدن دل جمش آغاز کرلیتی کردن
وبرخاستن جرش نیم کوفته کردن چیزی را وخوردن وشانه کردن سر جبش
تراشیدن موی وسر انگشتان ودوشیدن وا وا زکردن ویادی کردن
من غیر المصادر جرش کندم نیم کوفته ونمک زشت بوی جرش بعضی از شب
جشیش کوفته کرد کرده وجیش سپاه جیوش جمع جریش وجرافش بزرگ
پهلو جحرش زن پیر وچیز درشت جحش خرکره جحاش جمع ودور شونده
از مردم جحوش کودک نابالغ جنش تراشیدن ومکانی که در او کیاه
جنش وازجوش سالی که کیاه بدبد نیاید جوش وجوشوش سینه ومیان
شب جشوش کوتاه زشت باب الجیم مع الصاد من المصادر جص چود دکلو کرفتن
وازاندوه غمکین شدن جیض خرامان ومتکبرانه براه رفتن جیض مسک
وکریختن جض حمله کردن نیزه برکسی من غیر المصادر جریض فربه وضخیم وخورنده
جاهض شنا بندع جواض وجمامض وجرائض سطبر نرک باب الجیم مع الظا

جلظ سر تراشیدن وشمشیر از نیام کشیدن جحوظ زن پیر
جحوظ بیرون خزیدن چشم جفظ سطبر جیعاظ بدخلق جعظری
جواظ مرد سطبر متکبر جظ آنکه کلاه خشم او بدید آمده باشد و نام
شخصی جیعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جیحاظ آنکه
من المصادر
بسیار موی پرتن او باشد باب الجیم مع العین جوع کرسنه شدن جدع بریدن
لب وکوش وبینی ودست وبدغذا شدن جذع ستور بی علف
کذاشتن وکرفتن ومالش کردن جرع قلع ساقف ورویدن جمع واهم
آمدن جزع ناشکیبایی کردن وزاری جنع سخت حریص شدن جلع کشاده
شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود وکم حیا شدن وجامه برکندن
جماع کاییدن من غیر المصادر جیاع زن کوتاه وتیری که برداد دو پیکان ندارد
جذع درخت خرما وغیر جذوع جمع جنع حریص جمع کروه وخرمای بون
جمع همه ومشت دست جمیع همه ولشکر جماع کروهی که از قبایل
متفرقه باشند جذع نو ونوشتر چهارساله که پا در پنجم نهاده بود وشروع
کرده در حدیث چیزی وشیر درنده وزمانه جذاع جمع جرشع بزرک
سینه جلفع شتر سطبر جادع اول هر چیزی وشکارها و
حشرات زمین مثل سوسمار وموش ومار وذات الجنازع وخاد
زمانه را کویند جمازع جوجی که در زیر زمین [illegible] جزع خرمهره [illegible] محبوس
چرع کردشکاه رود خانه جعجع وجعجاع موضع درشت تنک وجعجعا
مطلق زمین را هم کویند وشتر او ازکشتن را هم کویند جامع فراهم
آرنده وماده خری که در اول آبستنی باشد جزوع هم زاری جازع بزند

باب الجيم مع الفاء من المصادر جلف كل را بيل و امثال آن فرا رفتن و بريدن
و از بن بر كندن جنف ميل كردن جنوف و جفاف خشك شدن جحف
بر كندن و انداختن جفاف نيسيدن دلو بلب چاه جحف نشاختن و نقصان
شدن و طرف داري كسي كردن جحيف نازيدن مرد زياده از مرتبه خود جعف
تكبر كردن جدف بريدن و نشاب رفتن و كتر آمدن مرغ بال خود را
تا پرد جرف تمام بدبردن و تمام گرفتن چيزي را و كل بيل از زمين بر كندن
جزاف گزاف گفتن جفاف تر من رسيدن بكسي و انداختن من غير المصادر جيف
گياه خشك جلف يكنوع ماهيست جوف فراخ جيف جنبهاي مردگان
و او جمع جيفه است جف همه مردم و بار و غلاف شكوفه و دلوي
كه از خيك سازند جادف كوتاه و سطبر جحجف باد سخت و زمين بلند جدف
قبر و گياه و نوعيست از شراب جفاف مكان مرغ جاوظاعون جرف و
جرف مكاني كه از سيل شكافته و جوي كرده جرف نشانه ايست بر زانات شتر
جاف برنده و مرك عام و درد ليت مخصوص كه ادمي طاري شود و سيل
كه بهر طرف رود جرفتم بد بريدن جراف سيل عظيم كه به طعام حاضر
شود و از آن چيز بخورد و نوعي از كيل بزرك را هم كويند و جرافه كيل بزرگتر
همين كيل را كويند جلف خم و خاك و طرف چيزي و پوست كندن شد
بي دست و بي سرو بي پا و مرد جفا كش جلوف جمع جاف خشك جوف
و اندرون و زمين دشت باب الجيم مع القاف جرق موي فرو بزند جرموق
كفشي است كه از سر موزه كويند جوسق كوشك جلق نام موضعيست در شام
جوالق و جولق جوال و جوالق بفتح جيم جمع و اين پارسي معربست جالق

آواز بزرك در درجين كشودن و اين نيز پارسيست معرب جوق گروه
باب الجيم مع الكاف جحفك سطبر باب الجيم مع اللام من المصادر جدال جبل آفريدن
جدل كردن و با كسي كاويدن بدشمني و دشمني كردن جدل محكم تافتن ريسمان
جمل جرئيل كداختن جزل بريدن درخت خرما جزل بريدن جحل انداختن جل
شتاب كردن جل بزرك شدن و برچيدن كما قال الجلة يعني جبه جلول
جلاي وطن كردن جلال سخت بزرك شدن جعل كردن و كردانيدن و
نام نهادن كقوله تعالى وجعلوا الملئكة الذين هم عباد الرحمن
اناثا اي سموا و بمعني آفريدن هم آمده است كقوله تعالى وجعل
الظلمات والنور اي خلق جدل شاد شدن جهل نادانستن جمال نيكو
شدن من غير المصادر جبل كوه جليل بزرك كيا هيست جل بزركتر بن
كل و جل است جلل بزرك و جهت كار ايشان جلل كارهاي بزرك جحل
سنك بزرك جحفل لشكر بزرك قد جحفل سطبر جحال زهر قاتل
جحشل سبك و جست جزيل و جزل بسيار محكم و بزرك و روان و فصيح
و جزل هيمه خشك بزرك را هم كويند جمل نيكو و به كداخته جمال
شتران جمال بضم جيم بغايت نيكو جدل تيبان و پنج جرول و جول
سنك جودل شتر سطبر جحال ايم سيار و ابجد او را سيل برده باشد
جبريل و جبرئيل و جبرعيل نام فرشته معروف كه رسول حضرت
رب العالمين است جلباد بادن جلول جمع باديكي و ساقه و كندم و برنج
كه بريده باشد جلالك بزرگ جيل سطبر جيل كشكول بزرك جوبين و قدح
بزرك جحدل فربه و قوي جل جل مانند ملخ ز رغيت و جنك بزرك

وجعل را هم کویند یعنی کوکال جدال نوعیست جال شتر کرم که
مادر تواند رفت و خر سخت جدیل مهاریکه از پوست ناپیده باشد
جرل سنگستان جریال شراب و رنگ آن جوزل جوزه کبوتر و زهر جهال
رکوه که پان دیک از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جعال
برانگیخته جو پال رنگ سرخ درختهای خرما جعل جمع جعل پای بزدجله
و کارنیک جیل و حیل و جمل کروه خلق و حیل بسیار را هم کویند جاهل
نادان جهول سخت نادان جهال جمع جمل شتر نر جمال و جمالی جمع جامل رمه
شتر جلجل زنگهای خرد که در حرم دوخته بر اسب و اشتر اندازند
جلاجل جمع جمل ریسمان سطبر جمل جملها جندل سنگ چیدن
جبل کبل و صنفی از آدم و غیر آن کما قال جبل من الناس ای صنف منهم جبل
کفتار جثل موی بسیار و نرم جدل عضو جدل جمع جدول داغ قوی که
بر خوشه باشد جدیل جمع جوی خرد جداول جمع و آنچه پیدا شود آن
جادل جز بلند مکان جزل کسنک جول عقل و رکیه و کنار چاه باب الجیم
مع المیم فی المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی جهالات شدن جمم
بر شدن و پر کردن پیمانه جمام آمدن و پر کردن و بسیار کردن و بسیار
شدن جموم بسیار شدن آب چاه و نزدیک شدن کار جمام آسوده شدن
و از مانکی بدر آمدن اسب و ترک ابغری کردن اسب جذم و جلم بریدن
و جذم بعلت جذام معلول شدن را هم کویند جحم چشم وا کشودن جرم
بره و کناه کردن جرم کسب کردن و بریدن و بار برنهادن و سزاوار آوردن
جزم بریدن و ساکن کردن حرف و بر کردن ظرف جشم طمع کردن وارزوی

کوشت

اعجمی

کوشت داشتن وارزوی طعام داشتن را هم کویند جثم برو و بکار زد اشتن
من غیر المصادر جسم تن جسیم بسیار و جمع شتر جماجم جراجم قوی الماز
عجم جرسام علت رسام جریم قبیلها جراثم قبیله ایست جراهم شتر
سطبر قوی جشم جسام بزرگ جسام جمع جسم است جثم کوتاه سطبر
قوی جلم اینچه با او خرمیت جحوم جاه بر آب جثیم کیاهیست جهم نام
موضعیست جشم شخص جوردینگ لاغر جرجم مرد سخت خورنده و بر
سر جرام سخت خورنده جحشم آنکه هر دو پهلوی او انا هیده باشد
بد خلق جحظم آنکه کناره چشم او بیرون آمده باشد جهضم بزرگ سر و بیر
درنده جهم زشت روی جهام ابر بی آب جهودم ناتوان جهنم دوزخ
واتش دوزخ جهام جاه ژرف جاحم جای سخت کرم جحام نوعیست
از درد چشم جحیم دوزخ و آتش قوی جاثوم کابوس و در کتاب کاف
جدم کوتاهان جرم چاره کزیز و لا جرم و بمعنی خطا و ناچاری جزو بی
وی محال باشد جرم کرم جروم جاهای کرم جرم رنگ و آواز بن جذام بلد
خوره و قبیله ایست جذم بیخ جرم کیاه جرمها و اسنه خرما جرام جمع
جرایم کناهان و اوجع جریمه است جثم سینه و سرونام قبیله ایست

فی المصادر

جثم کرانی بودن باب الجیم مع النون فی المصادر جنن و جنن پدید شدن جنون دیوانه و
افزایش کردن کیاه و بسیار شدن آواز مکس و نشاط کردن مکسان
با واز در شب آمدن و در تاریکی شدن جولان کردن دیدن و سپر کردن
جنان در آمدن شب جن دیوانه شدن جن دیوانه شدن جن دفن کردن
جریان روان شدن جحن بدغذا شدن جرن و جرن نرم شدن من غیر المصادر جفن قبر

جنين دفن كرده ناشده و بچه كه در شكم مادر باشد جحران سوراخ و مغام
جزي جوز آن بتر درختها كه در خانه اندازند واو جمع جايز است
جحشان خركرگان واو جمع جحش است جذعان جمع جذع است جنن بری
و دل جنان بكسر جيم بهشت واو جمع جنة است جيان بد دل جوجان
وجرين وجرن موضعيست كه خرما درانجا جمع كنند و خشك كنند
جنجن استخوان سينه جناجن جمع جيان صحرا جرديان آنكه دست طعام ببر
نهد تا كسي نخورد جارن خايه سا برونده و ريزه كندم و بچه مار وراه
كهنه خواب شده جفن زرو پلك چشم جلجلان كنبد جيحون رود خانه
ايست در شام جرن درشت جوان كردن شتر جرن جمع جريان سرآب
جوشن زره و سينه و ميان جوشن جمع جن بيرها واو جمع جنة است
جون سفيد و بمعني سياه هم آمده است جون جمع جان كوبها جيان
دانه مانند ماش كه از اجلج هم كويند بتشديد لام جولان نالهاي خرد
زبان شل كوسفند نر و بچه شتر و اسب جولان بسكون واو نام
كوهيست جربيان دو روز ياد و ماه جوعان كرسنه جيلان شاد
جثمان تن جاثمين فرو خفتكان بر سينه و هلاك شدكان و بي حس
وحركت شدكان جحان كامهاي بزرك و شاخهاي درختان بلكا مها
و نكهبان جران نام شهريست جردان بر جزدان توشاق واو جمع جرذ است
جريان دو روز جريان جمع جرب است جبين پيشاني باب الجيم مع
الواو في المصادر جبو بر انو نشستن جذو از كسي چيزي خواستن
جز و مقهور كردن من غير المصادر جو و جرو بچه سبع و بچه سك و خيار

في المصادر

خود و هرچه خود باشد باب الجيم مع الهاء في المصادر جبه زدن بر پيشاني و ترداى فرو بودن
و كسي را بجور از كاري وا داشتن جله ريك ازجايي بدر كردن من غير المصادر جله
موي پيشاني ها و ابيها و كروهها جلاه كنارهاي رودخانه واو
جمع جلة است جاه قدر و منزلت جاه روان شو و اسم فعل است
مستعمل براي راندن شتر باب الجيم مع الياء في المصادر جاي جور كشيده و قرار
ناكرفته بجاي و مرد زبون ناكس بي وجود جاري روان جبلي انكار
جدري ابله جدي بز غاله و نام برجيست از بروج آسماني جلد و كار
سخت و شتر قوي و شاب جوابي حوضها واز اين جاست قوله تعالي
وجفان كالجواب جلادي درختهاي خرد جوي فراخ اندرون
جوفي نوعيست از ماهي جاثي آنكه بر طرفهاي انكشت بايستد و با نشتم
بر زمين نهد و مرد كوتاه دست جبائي سينهاي مرغان و سينهاي
كشتيان واو جمع جوجو است جعظري مرد درشت خوي سطبر
جمهوري مرد بلند واز جني چيده جبي بري جنبي شمشير بافي جي
برانو نشستكان جري كمنوع ماهيست جري وكيل رسول جواري كشتيها
وكنيزكان جاري زعفران جادي تخفيف آنكه سوال كند كه باو چيزي
نمايد جودي نام كوهيست جابي او از واو و در اصل جابيء بوده است
مهموز اللام جابي مرد بزرك هيكل جاي كننده كار و خبيث كتاب
الخا باب الخا مع الالف في المصادر خبا بخشش كردن خبنى در حرص
انداختن خدا راندن شتر داشتن خطا كفسستن بر چيزي زدن و دفع
كردن حلا نكاه كردن و پوست و اكردن خدا آخشيدن و كردانيدن

دبناه بردن ویاری کردن حجا حریص شدن وملازم کشتن وکمان بردن
حجا خواندن کوسفند وغیر آن حجز آشتی کردن حفی زیاد کردن و
زیاد شدن خفا وجفا سوده شدن سم ستور وپای برهنه شدن
وسوده شدن پای از بسیاری بر سنک آمدن حما کرم شدن
حری سزاوار شدن حرا جمع کردن شیر وآب دادن شیر من غیر المضا
حدا فراخی سال وباران حدا فرج زهدان شتر حوا خانه بشیوه عرب
حما وحمو پدر شوهر وپدر زن وخویش شوهر وخویش زن حصی
وحصی سنک ریزه حما سرخ وعجم وناحیه جا پای نام مرغیست
حنا زن خوب شکل حنی نیکوی وبخت حذا برابر وکفش ونعل
جار با حجی عقل حجا ناحیه حجا سوالی که بیازی کنند از همدیکر واز زنان
حیل آنکه کویند حثو از زمین بر خاک حثا کاه ریزه حدوا باد شمال
حدنا بخش وغنیمت حوا کرد بر کرد چیزی حوجا حاجت حمادی غایت
حوی زن تشنه درشت پوست وشتر ماده تشنه ازاد حفری کیاهیست
حضبا کوتاه سطبر حرشا درشت پوست حمی نطشا شکر ودوا
شرع حویا ترحیر کابوزینه ومرد دراز دست کوتاه پای را کویند
حور اسفید پوست سیاه وسفید چشم که سیاهی وسفیدی در غایت
کمال باشد حواری نان سفید وطعام سفید حما برادری می اشامیدنی
حبطا وحنطی کوتاه شکم ودلیر حلفا کیاهیست حبلی زن آبستن حبالی
جمع حجلی کبکان ماده حولا پوستی که با بچه از شکم بیرون آید و
بعضی کفته اند که آب غلیظی است که با بچه از شکم بیرون آید حیا

بکبر هز

بکبر هزم کلمه ایست که برای راندن شتر کویند وکوسفند خوانند
حی او از جمع احمقان حمقا با الف ممدوده زن ابله روی حروی نام
موضعیست حثا اجر بخت واو موشا حثی است حنا بچه
باز دست یا چیزی دیکر رنک کنند وان معروفست حربا جانوریست
که دوران کند با دوران آفتاب ومتلون شود بانواع الوان حوبا
زمین درشت حوصا زن سال جثم حدا جمع حدا است وان نوعیست
حلوا معروفست حلوی شتر حسنا پسر شوینده مارا حولایا روده ها
وحرسا واو جمع حویه است حقا میل کنندکان بجانب حق وراست
پرستندکان وخته کنندکان وخته کرده شدکان حنا نام قبیله است
ونام حرفیست حیاری سرکشکان واو جمع حیرانست خفا نوعی کیاهیست
سبید که میخورند واز اینجاست قول رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم که مالم تحقیقوا بها حرا کیاهیست حضار خوردنیکان
حتی تا حیثما هرجا باب الحا مع البا من المضا در حطوب فربه شدن
حوب کناه کردن حجب باز داشتن حرب کرفتن مال وفرا کذاشتن آن حجب
ورنبودن حرب جنک کردن وسخت غضب شدن حب شمردن ولب
شدن حساب شمردن حصب سنک انداختن حطب هیمه جمع کردن
وهیمه آوردن حب وجب وجابت دوست داشتن حدب مهربانی کردن
وبلند شدن وبلند بر آمدن وقوز پشت شدن حصب حصبت بر آمدن
حقب وابتن بول خب رسیدن حلب دوشیدن شیر حب کج
ساق حوب کناه کردن وبانک کردن وبانک زدن بر شتر تا برود من غیر المضا

که تن برمیان سبد و نام کوهیست حلب کیاهیست حلبلاب که آنرا
لبلاب کویند بعضی کفته اند که بمعنی حلبات حلوب بغایت سیاه
حوب ضعیفان واو جمع حوبة است حوب لفظیست که در راندن
شتر کویند و بکسر و ضم با هم خوانند حب دانه حبوب جمع حب خم که
در او سرکه کنند حبیب و حب دوست حاجب مرد خسیس و نیز تمع
حجاب مرد کوتاه بالا و کوه خرد حباحب جمع حباب کفک جو آب
می افتد و شیطان حباب بفتح حا آب بسیار حبابه و سیها آب
کژ و کوتاه سطبر حبیب برشوند و حباب دانا و توانا حب
خرد واو جمع حبه است حصبه او از کمان و مار بر حاب شیرین د
بی شوند و بدین معنی اخراست قوله تعالی عطاء حسابا حب بی و بی
شونده و حساب کند و حسب شمرده و شرف و بزرکی دین و حال ایشان آمد
حدب زمین بلند حداب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون
حطب ملح بر حاطب جمع حزب طایفه و نان حویش بزرک شکم و
موهل و ظیفه و وسع دامن حاجب بادی که با غبار و سنک پاره آید
حطب هیمه و لاغر حطیب مکان بسیار هیمه حصب و حضب هیمه خورد
کز آتش برافروزند حقب دیبایی که بار بالای شتر را بندند و از زیر شکم
بدر آورند حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حلوب خداوند
شیر دوشیده شده حلیب و حلب شیر خورد بی دوشیده شده حاب
و حوب کناه حوب کناه و آب و جای فراخ حجاب شده و حجاب که در قران
آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بان شب است حب جنك آدمی

جراب و جروب جمع حاجب ابرو و برده کشده و بازدارنده حجاب دربانان
من المصادر
باب الحا مع التا حیوة زنده شدن حت آشیدن و فرو ریزیدن و شتابیدن
حلاوت شیرین شدن حرامة بیك رای شدن حقارة زبون و خوار
شدن حرکت جنبیدن حوت ارجند و بزرك داشتن کسی را و آد جند
شدن و حرام شدن حرمة تیز شهوت بجماع شدن و روزی شدن
و آرمیده شدن و حرام شدن حطة فرو انداختن و آنچه در قرآن
که قولوا حطة مصدریست محذوف و ان مضاف خبریست شد
محذوف قولوا امرنا طب و حطة ای طالب حطة و یا اسم فعل
است بمعنی عنا اوزارنا و حطة را بمعنی لا اله الا الله هم کفته اند
اما بدین معنی اخیر دویم که ذکر رفت از غیر المصادر باشد حکومة
داوری کردن حکمة دانستن حجامة کرم نهادن بر عضو برای خون
کرفتن حوبة و حابة کناه کردن و حاجت بود و درویش شدن حرت
سخت نالیدن حوت کرد چیزی بر کردیدن حدرجت هموار کردن و
تابیدن ریسمان و محکم کردن حرة یکبار شیر دادن حصته ارزود
حاطة کندم فروشی کردن حصافة قوی عقل بودن حس
بردن بر چیزی فوت شدن حیلة مکر کردن حیة کینه داشتن
حنث یکبار خاك افشاندن حثات جمع یعنی چندین نوبت خاك
افشاندن کما قال النبی صلعم من حثی علی قبر المیت ثلث حثیات کمن له تعالی
من ذنوب عام حسنه پرهیز کردن حمیة بیك باز داشتن از چیزی حماية
و حراست و حیاطة نکهبانی کردن حلت بخشیدن و تراشیدن

وزدن ولیثمرا ازپوست برکندن حصانة استوار شدن حصابت نهان
شدن ودر پرده شدن حضانت بچه پروردن ودر کردن حجبة
خشم کردن وخداوند لیبا رخدمتکار شدن حوابز کردن حفاوة
وحفاوة مهربانی کردن ومبالغه درسوال کردن حفوة وحفوة
وحفیة وحفایة سوده شدن وپابرهنه شدن حملقة نیک نکرستن
حزقة حبس کردن ونیک شدن ونیک کردن حفظة وحفیظة
خشم کرفتن وحجت نمودن حشرجة جان کندن کردن ادمی حزبة اندا
کردیدن حفت کوفتن حلجه یافتن ریسمان حضرمة خطا کردن
اعراب حضرمة سخت بزه کردن کمان حمحمة درحرص وطمع افتادن
حجمة واپس کردیدن وواپس کردانیدن سخن که اول خواهد بکوید وبعد ازان
ترک کند ونکوید حمحمة نیک رفتن ودراول شب رفتن حولقة لا حول
ولا قوة الا بالله کفتن حیعلة حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
کفتن حرقة سوختن حرارة کرم شدن حرة تشنه شدن حومة ترش
شدن حیدة وحیدودة برکردیدن حنق بکانه شدن وتنها شدن
حدمتبشد بیدال برشدن ومدی نمودن حاجت نیاز مندی داشتن
حجة نمودن حجة حج کردن وسوکند عرب را وحجة الله افعل کذا وحجة
یکبار حج کردن حدلقة نیک نکرستن حدلقة استادی نمودن حولقه
سخت برشدن حلة حلال شدن وفرو آمدن حذیة شایدن حنة
دیوانه شدن حلکة کند زبان شدن حبرة شادی نمودن حبابة وحبت
شمردن حرقة بزرک شدن سرون حلقه حلقوم بریدن حمرة سرخ

شدن حفالة جمع شدن وانبوه شدن حضریة سخت تابیدن کردن ز کمان
حیحانه خواندن حملة در رفتن وبرکسی غضب کردن حکوة نکه داشتن چیزی
تا چون کران شود فروخته شود وحضارة در حضر ایستادن
حموة ترکرم شدن حرجمة فراهم آوردن حیقة وحاقة دشمن داشتن
وغضب داشتن وغضب کردن حاکة وحیکة کینه داشتن و دغضبی
نمودن حلقة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین
وسنکزار شدن ازحربیة دزدیدن حراقة بترشدن بطعم وتیزی
نمودن وکزیدن حرفة پیشه کار شدن وکم نصیب شدن حماقة نیک
ایستادن درصنعت حماقة احمق وبی عقل شدن حیرة سرکشته شدن
حزارة انبوه وخشم دردل کرفتن حمازة سخت شدن حصحصة بزر بین
برزمین رفتن بشتاب واشکار شدن وحرکت دادن حظوة وحظة
دولتی شدن زن ازشوهر وطعبر یافتن نزعبر الصاد حوت ماهی ونام
برجیت ازبروج اسمان حیة مار وکزدم دراز حیات جمع حبة
دانه خطة کندم حث شتاب کردن حمامة کبوتر حجارة وا و
حجرات جمع سنکستان حرات جمع حوت زن ازاد وبزرکوار
ونیکو وابر لبیار باران حرفة پشه حلقة دایره بجوف حجلة
نحتی که برو عروس نشاند وکبک ماده وشترکرم حلبلة زن سنکوجه
حکة راه حدیقة باغ حوبی زوده وجزی که پرورده باشد حماة بی لا
یعنی کل نرم وتروکوشت ساق ومادرشوهر وخویش شوهر حمارة
کل سیاه متغیرکشته حصبة ماننداآبله دانهای احمر که ازعضو برون

آيد وازبزبان جبل ببر كويند جحة وجزمة جاهكي كه بربالاي شيب بلندي
باشد حطة مرد بر خورند وسال سخت واثر وقوي وشخصي كه
رحيم باشد بر جوان جالة دام وهنكام حدلقة چشم بزرك حلقة
سوكند حمنة داروي سهل كه در محقنه كنند وتدبير استعمال آن نمايند
براي اسهال جحوم ناچه جحرة خانه حجرات جمع حطوة شتر حفظة
نكهبانان وياددارندكان وفرشتكان كه نويسنده اعمال بني آدم اند
حضرة فعل ماضي است يعني تنك شد كما قال الله حصرة صدورهم
حارصة پوست شكافته شكسته وابري كه باران سخت باشد حرصة
اول حارصه است حشرجة جاه حولة حيلة سند حرارة وحراوة
وحروة كرمي حراة اوازكوشه سراوسايه زمين حاشية طرف وكنارة
وشتران خورد ومردم فرومايه حشية فرومايكان حطوة بترخرد
حنات فرو ريزند از جزي جرتر برخورند حلية وحلبة صفت
مخصوص حماة سنكهايي كه بركرد حوض نهند تا ابروان نشود حمرة
سرخي حملة سرايشان وكبوع كياهيت وميمون بزرك وكركي
كه در پوست كوسفند مي افتد حوايات زنان سفيد رنك حزمة
دسته غله وهيمه وغير آن حمة كزدم سياه وكرماي سخت وحمة
الفراق قضاي فراق را كويند حمة تخفيف حاذ هركزدم را كويند حمرة
سرخي حلية وميوة حله شاخ رز حاربة مارا فعي پژمرده حترة
طعامي كه براي بنا كردن مهيا سازند حكرة غله وطعام دارنده براي
روز كراني حلقه سرتراشيدن واوجمع حالق است وحلقه زره وحلقه

نقره ومثل آن حنجرة حلقوم حرقدة كره حلقوم واول حال واول كار
حفرة وخفته جاه حمالة زنبان باز كشيدن حنانة بترخردوباش
خرد حجزة سوراخي كه بند شلوار درآو كنند وفرج بستر كاه نوطه
حجزات جمع حجزة ستم كاران حطامة خورده ريزه حلية زيور
حسرات اندوه بردنها حظيرة محوطة كو براي چارپا كنند وبرچين و
حصار آن كه بدرختها وشاخهاي درخت باشد كه برسر هم نهند
باشند وازبزبان ديلم دلك كويند حضيرة نضا دچهار پنج نفر غازيان
كويند وجركي كه در جراحت جمع شده باشد واب زردي كه با بچه
در شكم برون آيد در وقت ولادت حكمة عقل ودانش حكمة حلقه
اهنين كه دراو لجام كشند حوبة كناه حافة كناره جزي وجانب جزي
حائه شتر ماده حامية نغايت كرم حانوت دكان حوانيت جمع حاملة
زن آبستن حاملات بردارندكان وزنان آبستن ومراد بحاملات كه
در قران كه فالحاملات وقرا ابرهاي اندك كه بردارند جزية كاو
حمية غيرت وخشم حنية خيك سخت وانچه بروموي باشد حمة
وحامية نغايت كرم بشه حجفة سپر حزانة اهل وعيال وانكه براي او
غمخواري كند حواجة پشه بشه حصاة عقل وشك باره وسنك
ريزه حضرة دركاه او ستادان واستان ونزديك حفدة ياران و
فرزندزادكان وخدمتكاران ودامادان وپسران زن وپدران وپسران
شوهر واوجمع حافد است حوصلة وحوقلة شيشه خرد فراخ سرو
حوقلة ابرست رام كويند حقة ظرفيت كه دراو مرواريد ومرجان

وشل ان سازند حفوق میان شبتن کاوو ورد شکم حدوة برابر حذیه کوه شت
باری جسته مزد کار خداجة مار حسک حد بویندکان حته شتر سه ساله
که بادر چهارم نهاده باشد حشاشة باقی جان که در وقت مردن مانده
باشد حوة مقداریک بار اشاسیدت از اب وشل ان حاضرة نزدیک
حوصلة معدی مرغ که دانه دراورود حلجة سافت حدی بند شاخ
بزکوهی وکوسفند کوهی حذمة اواز زبانه آتش جدمة دیکی که سخت
درجوش باشد حزورة پشته زمین خرد حزوراة جمع جحجة کواه ودعوی
حجة سال وشحنه کوس حاجة مراد ودرویش وحال سخت حاجات جمع
حزوبة زمین درشت وسنک نا دحقته مقدار دو کف از طعام و
غیری وچیز اندک حلبه دوشیدن شدن حمت لیبا رسانیدن کشند جده
اواز شعلة آتش حثالة وحثارة بوست جو وکندم و بوست هرچه
افتاده باشد حریت بهتر دوست داشته و برکزیده حزات جمع حریرة
جامه ابریشمین ونانی که شیر دراو کرده باشد حضرة حاضر شدن کان
و مکانی که در آنجا ان شخص حاضر است جاشة خیر وکرو هی که از
طوایف متفرقه باشند حرتة اوازدهن ملخ در وقت چیزی خوردن حکک
یعنی خشکت حافثة میل آب حافشات جمع حشفة کردن حلیلة
سنکوحه حته زمین بفته وزمین سرخ حذفة زمین کوتاه بالاجمة
جشمه آب کرم حاصه دابه حافه سرکین و جاهکی که در جبر کردن
حمامه میمون حوماته جای سخت حبه انکه سنکوحه شده باشد و
بان رسیده شده باشد حقه جوماتی که بران جامه بهند حفاته جو دره
شترمرغ

شترمرغ حنیه کمان وعقد طاق عمارت حرقوم کوتاه وبالای زشت
حجره سوراخ شلوار که بند دران می کشد حزازة دردی که در دل
پیدا میشود از غایت عقب حلزم زن بخیل وکوتاه حمیم تره تیزبیت
که زنان را سیکوزد حرسیة آنچه شب بخته شده باشد حوتر کناه و
و وجهی که نان او خرآید ونه شر وعیال و مرد ضعیف حال و بختی
حال و درویشی حرم نام شهریست نزدیک کوفه حریصة اندک از ربع
حاصه علبت که سوی تن را بپوشاند حصة نصیب حیضه رکوه
که زن حایض خون را بدان پاک کند حجفة سپری که از پوست فقط
باشد حراقه انداخته شده وبقیت طعام حرفقة وحرکت استخوان
سر سرون حافة خرمای نیبون که افتاده باشد حارقة زنی که دروی
و محتاج باشد حقحقة ودشوارترین سیر وسفر وسیری که در اول شب
باشد حواقه آنچه از خانه رفته باشد حسکة خار بشت حفالة ناکسی
بی جز حقلة همه حلة جامه نیست و برد یمانی وفوطه ورداحامة
بقیت طعام که برخوان مانده باشد حرمة جاهکی که در میانه لب
بالاین سیاشد حولة شتر قوی بارکش و هرچاربانی که بارکش باشد و
بارهائی که بر شتر و استر و غیران نهند حمولة شتر بیار حادثه بیخی خر
ازاد و مرد حوزة ناحیه میانه مملکت وفراهم آوردن کاه حاشه د بابا
حافة سزاوار شوند و قبا ه خافت کنار وطرف چیزی حیلة زر و
قلاده و زیور کردن قلاده باشد و میوه مخصوص حوتر ردائی که بر کوهان
بندند حقبه هشتاد سال حرمات حرمتها وحرمت داشتها حنة
سنج

نیکی حنات جمع حدثه و حدوره و حدیره سیاهی چشم باب الحاء
مع الثاء من المضاعف در حدوث ناپیدا شدن حث مخالفت کردن
در سوگند حرث کشت کردن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن
و کسب کردن مال و نیك برافروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیاری
راندن حث و حثوث سخت در آرزو و نیاز و حرص انداختن و شتابانیدن
من غیر المضاعف حدیث خبر حوضیث بزه و گناه حرث کشت زار و عمل حارث برزیگر
حثیث شتاب کننده و حریص دارنده و خبثات یعنی خبث است حثاث
خواب و مقدمه خواب حث ریگ سخت و ریگ درشت و ریگ خشک
و هرچه تر نباشد و گاه ریزه حدث و حدث نیك حدیث گوی حدوث
سخنها حدث مرد نوخواسته و ناپاکی و نو چیزی پیدا شدن حدیث
آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی و افسانه گوی حراث برزگر
حریث کنایت حماث ماریست حفث شکنبه حیث و حوث
هرجا باب الحاء مع الجیم من المضاعف حوح حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبه
الله کردن و حجت آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار اختلاف
کردن با کسی و میل فرو بردن در جراحت حج نیك حجم انداختن در نگریستن
جزی حجاج حجت گفتن جح چوب زدن و آشکارا شدن و نیز
دادن و حرام شدن و آماهیدن شکم شتر از خوردن حرج و حدج
پالان و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و یکی چیزی
انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن و سیر
کردن حرج تنگ گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و حرام شدن

حج میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المضاعف حرج لاغر و بیکی و کنار
و تابوت مرده و محفه حرج نیشها حرج آنقدر گوشت شکار که بغیر
سگ باشد و گناه و مهره ایست که بزبان جیل کالاجك گویند حج سنانها
و او جمع حجه است خاج و حجیج حج کشدکان حج جمع حاج است و
همچنین است حجیج و حجاج حدج کدوی خشك تلخ حدوج جمع حدج
بار حدابج بارهای شتران و چارپا و او جمع حداجه است حرج و
حرجج و حرجوج شتر از ماده دراز و حرجوج یعنی لاغر آمده است
حراجیج جمع حضیج ای که در حوض مانده باشد حلاج آنکه پنبه را
از تخم جدا کند و حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشد حج اصل چیزی
حاج بتخفیف جیم و حوج یك نوع خار را هم گویند حجاج و حجاج
استخوانی که گرداگرد چشم باشد و حجج جمع آنها حملاج شاخ گاو دم جنگی
که زرگران دارند حشرج کوزه خرد خفلج مردی که زانوهای او از
یکدیگر دور و پایها نزدیك باشد باب الحاء مع الدال من المضاعف حد
و ثابت شدن حداد بازایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر
حرد موضعی که سرگین شتر افتاده باشد حرود جمع شدن و یکبارده شدن
و نیکو خدمت کردن حیله حرود جمع دور شدن از چیزی حسد و
حسود بد خواستن و کینه داشتن حیاد و حصاد و حصد درودن
حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شروع بکسی زدن و بازداشتن
حدد باز داشتن حشد فراهم آمدن و حفود پشتافتن در خدمت
و شتابیدن حقد کینه گرفتن و بازداشتن حد و حدود گرد

وشك كردن حرد آهنك كردن وخشم كرفتن و بازداشتن حرود دور شدن حراد كم شير شدن شتر واندك باران شدن من غير المصادر حويد بكانه شدن و دور شدن از جاي خود وقوم خود حيد طرف كوه وبند شاخ كوسفند كوبي نر حيود جمع حاد ثر اهن حديد حدايد اهنها واوجمع حديد است حداد جمع حاد است وجاهاي سياه ما راه كويند حداد آهنكر و دربان وجاهاي آهن حد كناره جيزي ومرتبه و سختي وتيزي جيزي كه درميان دو جيز باشد و بازدارنده هر دو باشد از رسيدن بيكديكر حدود جمع حمد ستا خامد ستاينده حميد ستوده حرود شتر كم شير حرمد كل سياه حسود بدخواه حشيد وحدود نام شخصي است حصيد دوده شده فنرده شده وينست كرده شده حقد كينه دار حلد بخيل حسد مقام جشمه كه دايم از او اب روان آيد حدد باطل وكريز وحرام حافد يار ودوست وخدمتكار وفرزندزاده وزن پسر و پسر زن باب الجامع الذال من المصادر حذ بريدن وسبك دم شدن وسبك دست شدن حذ كشيدن حنذ بريان كردن وكوسفند در زمين راندن واندك اب در شراب كردن حوذ بجور راندن من غير المصادر حنذ بخته وبريان كرده ونوعي از روغن حاذ نشانده حاذ پشت وبلك طرف برو نام كيا هيت حنذ نام شهريست باب الجامع من الراء المصادر جبر وجور شاد شدن وشاد كرد اوانيكو شمردن و بزرك داشتن جبر شاد شدن ورزد شدن دندان وعود كردن جراحت حجر وحظر باز داشتن كسي را از تصرف و تبه كردن

وحرام كردن حطر در كذشتن حدر بشتاب قران خواندن و بشتاب نماز كردن و از بالا بزير فرستادن و اماهيدن و از بالا بزير افكندن وفربه شدن وتقدير كردن حدور قوي شدن و آماهيدن و از بالا بشيب افتادن حشر جمع كردن و تيز كردن و بيرون و هلاك كردن و برانكيختن حصر شمردن و در حصار كردن و واداشتن حصر كرفته شدن و اطلاق شدن و رنج كشيدن حصار بحاصره كردن حصر تنك دل وشك سينه شدن و بخيل شدن و در ماندن شدن در سخن حضور حاضر آمدن حور و حور باز كشتن و سفيد شدن و هلاك شدن و كم شدن و قول عرب است نعوذ بالله من الحور بعد الكور اي من النقصان بعد الزياده حسر سركشته شدن و جمع شدن آب بجاي حصر دويدن حوار و بر و جور دادن حور بفتح و او سياه شدن جشم با سياه و سفيدي جشم حر كرم شدن و سخت شدن حرارت آزاد شدن حرور كرم شدن حر بخشيدن و جشيدن حمر پوست باز كردن از جيزي حمر تخم بيدا كردن كشت حرز احتياط كردن وجشيدن حمر تخم بيدا كردن و ارتفاعات كرجه مقدارات و اندازه كردن و ترش شدن شير و شراب جبر بست شدن بيناي و اندوه بردن بجيز فوت شده و بريدن شدن از نفقه و خير و بعرف و غير آن و ان بودن و اكشودن حفر زمين كندن و لاغر كردن و فاسد شدن حفر جود اشدن حذر وحدر وحذار جرم كردن بكار و پرهيزيدن و بيدار كردن بلكها جشم بر آمدن و دانه بر آوردن بوست من غير المصادر جوار بوستي است جور

هلاک شوندگان و او جمع حایر است و بمعنی بیابانی چنان که گم شوند
خوار شتر کره حمار خر حمر و حمیر جمع حمر سرخان حیدر شیر درنده حضاجر
کفتار حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاه‌ها و او
جمع حفرة است حثیر کنده شده مانند حفر و الجرم سفید را هم
گویند حمر باران سخت حزور کوتاه زشت حوبر جوان نیک حایر سرگشته
و جمع شدن آب حجر و خطر و حرز کرمانها حمیر قبیله از قبایل
یمن حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حازر شیر ترش جادر
گیاهیست حکر مالی که نگاه داشته باشد تا چون گران شود فروخته
شود و آب اندک که جمع شده باشد حوار سنگ‌ها و تنگان حرا
آزاد و میانه جوی و بمعنی بچه کبوتر و بچه آهو و بمعنی نیکو و گل
بی رنگ و رنگ بی گل هم آمده است حار گرم شده و گرمی یافته و حا
ابریشمین حتبر خوار و هم جادنبا حوفر جمع حفیر چاه و قبر حفر خا
که از چاه بیرون آرند و جایی که کنده باشد و موضعی که در آن چاه
کنده حجر سطبر جو کرنبك و بحتی و حادثه حادر مرد درهم رسته
و قوی حادور گوشوار حدور و حدر زمین نشیب حذر بیابانی جمع
حذار و حذیر بسیار مادهٔ لاغر حدابیر جمع حذفار همه و ناحیه و موضع
اعلاه چیزی حذافیر جمع حرابیر نکهای کل حذیر و حذر مرد آگاه و
نمبه کار کننده و پرهیزکار و پرهیزیدن و ترسیدن حصیر پهلوی
جای و جنس بساط و بخیل و تنگی و روی زمین و پادشاه و آنکه
نفس خود باز دارند از آنچه هم صحبتان و هم سران کنند از لهو و لعب

ومناهی

ومناهی
حصور آنکه او را فرزند نشود و آنکه نفس خود را از مناهی باز دارد
و آنکه اجتناب نماید از مجامعت و باری ورزد و بمعنی بخیل هم آمده
است حصر را زبوستن(?) حصار قلعه و بارو و بالش پالان شتر
حضار حظیره و ذکر رفت حجر گوشهای او و او جمع حجرة است واو
مفرد هم آمده است که بعد ازین مذکور میشود حابور مجلس فاسقان
حریر خر حرور پشتهٔ خرد از زمین و پسری که بالغ شده باشد و
قابل خدمت باشد حرادر جمع حرور بتشدید واو و بفتح را هم بمعنی
حرور است حبار نشانه حبر بود از جرد انا و زبان و نشانه حبر
رنگ مداد که در دوات کند و زردی دندان حبور جمع حبر چیز
اندک حیار آنچه محیط بر چیزی باشد حتر کوتاه حتر تاریك و پر
و نازك و بنهای تیر حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلعم خمسة اسما لنا
محمد و احمد الماحی یمحو الله و لا الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی
والعاقب حشور چارپایی که هر دو تهیگاه او برشده باشد از بسیار خوردن
و مرد بزرگ شکم حضر سکن و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و
ایستادن و بمعنی جمع آمده است یعنی حاضر شدگان حضار جمع
حاضر است حضایر جمع حضرت حصار بفتح حا نام شهریست
حضار شتران سفید حجر سنگ حجار جمع حاجر و محجور بندی که نگه دارد
آب از روان شدن حجر و محجور خورد و خویشی و آب ماند بان و شکم
خیک و بغل آدمی و دامن جام و دیار ثمود که در میانهٔ مدینه و شام
واقع است و بندی که آب نگاه دارد و از روان شدن و نام دیوار بیت

جمع و

در کعبه مبارکه و حجر و بناروا هم کویند حجور جمع و نام موضعیست
باب الجامع الزائد المصادر حجر باز داشتن و در میان انداختن
حجور نام حوز جمع کردن و نرم راندن ستور خز بریدن و خراشیدن
و سوراخ کردن حفر دهم کردن و خایندن و در پی خزی راندن
و تراشیدن و بز و زدن حزر استوار شدن حمر کریدن و سخت شدن
من غیر المصادر حزم از قبیله ایست از تمیم خاجز باز دارنده و در میان انداختن
حجاز شهر مکه و بعضی دیگر از شهرها که نزدیک مکه است و در بیابانها
که در دست شتر کنند جبز کوتاه حبز هنگام جز از تخفیف را حرك
حراز تیشه پیدا درد دلیست که در دل از غضب پیدا میشود و خراشنده
و اندوه و خشم حزبندشت حطز مرد بخیل و کوتاه حیز زیرك و
سخت و استوار حرز نباکاه و جای حصار کرده شده و تعویذ
حرز و حرز زمین خشك بی کیاه و کردکان حیز مکان و ناحیه و حیز
هم باین معنیست باب الجامع الثنی من المصادر حوش در میان سرای کشتن
برای غارت و امیختن و خوردن حرکشتن و شانه کردن یال ستور و
تیمار کردن ستور و ازین برکندن و بجانیدن و مهربان شدن و
کوش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن و خبر
یافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز کردانیدن آتش بعصا حارش زود
دریافتن و کمان بردن و خوابانیدن شتر و براه نامعروف رفتن و ثنا
کردن در سیر و شیر انداختن و در بغل کرفتن حبیس او از نهان کردن
حرج لیری نمودن و سخت شدن حرج دریافتن و مهربان شدن

حبس باز داشتن و در بند داشتن و وقف کردن حیس کرفتن و امیختن و تابیدن
ریسمان حناس بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر و حریص حلس
بد آبی که در شیب با رشتر بر بالای پالان اندازند حناش در پایندم بنی
زمان و زمانه حارس پاسبان حراس و حرس جمع حرابی کوسفندانی
که در شب وردزیده شده باشد و او جمع حریسه است جالیس دلیر
خوش حوادث و شغلهای زمانه که مردم را در پیش آید حبیس خرما
که بروغن و دوغ امیخته باشد و حلاکس مرد دلیر حبیس و حبس وقف
کرده شده حبس چوب یا سنك یا کلی که در پیش میراب نهند تا آب ببندد
حمارس سخت حندس شب بنهایت تاریك حندلس شتر کران رفتار
حواس دریابندکان و او جمع حاسه است حفیس و حنفس کوتاه بالا جیس
او از نرم حبیس شوم و بدخلق و ماهی خورد حرس ردی که زنان را در حال
وضع حمل پیدا میشود و سرمایی که کیاه را بسوزاند حرس آواز نرم جیحاس
سحی و طعام دهنده باب الجامع الثنی حش بر افروختن آتش و کیاه دادن ستور
و کیاه درودن و خشك شدن حیش شکار کردن و بر کردانیدن حبش
جمع کردن حرش بکرد جانور در آمدن تا در دام اورده شود و جمع
کردن و راندن آن حرش در حرص انداختن و دشمنی میان مردم افکندن
و شکار سوسمار کردن و خراشیدن و درشت شدن حفش فرو
ریختن آب و سیل و دوشیدن و جمع شدن و بی دل شدن و بی
درپی روان شدن حمش باریك شدن و جمع کردن حوش بقوت کردن
و خوکر شدن من غیر المصادر حشیش کیاه خشك حرش نشانه و درشتی خاش که در قول

خدای تعالی آمده است که حاش لله یعنی دور شد حنش مار و شکا
حبش حبشی حبش مرغیست که سیاه و سفید که بزبان قریش کرکدن
گویند و نام قبیله ایست حش و حش باغ و بستان و بیرون آمدن زکام
حشوش جمع حفش خانه خرد و ظرفی که دوک بچرخ بندد حتش تازک
حالش بیشه درختان خرما حوش چارپایان وحشی واهی سخت
باب الحاء مع الصاد حوص فرو نشستن آماه وجوش حوص دوختن و
و نیک کردانیدن حص و حصص موی از سر ریختن و کم شدن موی
و زور ریختن و رزانیدن و موی بهم دادن کسی را و دویدن حرص تمام
پاک کردن از گیاه و پیچیدن و جامه شکافتن در وقت گرفتن و غیر
آن حرص سخت آرزو نمودن بچیزی حیص و حیوص بگردیدن و گرسنگی
حرص گرسنه شدن و سر باز زده شدن جص سخت دویدن حفص
جمع کردن حوص تنگ شدن کنج چشم حوص تنگ شدن حصاص دویدن
و تیز دادن حصحاص سخت دویدن حمص نخود حمص نام شهریست حوص
تنگ چشمان حروص جانوری حص زعفران حصحاص شتاب کردن و
جست حایص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب
فحل در او نرود حصحص فعل ماضی است یعنی ظاهر شد و حرکت
داد و شتاب رفت و معنی اول است قوله تعالی الآن حصحص
الحق حصیص خاک و ستل حیص کلمه ایست که مرکب سازند و بلفظ
بض گویند و فوافی حیص بیص یعنی بجیشم باب الحاء مع الضاد من المصادر
حض برشدن و جریدن حمض آن گیا هیست حض برانگیختن اهل

کسی را
خود را بطعام دادن مسکین و شتاب کردن و نزدیک گردانیدن
بهلاکت در حرض انداختن حرض و حصف حریص گردانیدن
حفض بجانیدن چوب و غیر آن انداختن انحیض خون از فرج زن
آمدن حیض خسیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم
شدن آب چاه حضیض نشیب ترین طرف چیزی و زمین در نشیب افتاده من
کوه حایض زنی که از فرج او خون آید حوض نزدیک شدن بهلاک
حرض و حرض اشنان که بآن جامه شویند حراض آنکه اشنان
برسنگ سوزانند یا گچ سازد حرض کسی که در او چیزی یا بقیتی باشد
و آنکه او را اصلاح نباشد و کشتن نکند و کسی که از عشق و دوستی
بیمار شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت باشد حفض رخت و
اسباب خانه و شتری که رخت خانه بر او بار کنند حوض جایی
که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض و حایض جمع حامض ترش
باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو انداختن و فرو آوردن و فرو
آمدن حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و عود کردن و
جراحت و بیماری حبط آماهیدن شکم حوط رعایت کردن و
جمع کردن ناست حطاط رام شدن شتر بیمار حط سرخ و سپید شدن
حظ سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی
که با مرده باشد حیط و حنبط کوتاه حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست
که از افاعی هم گویند حنط و حناط گندم فروش حانط نبات سرخ
حوط نوعیست از زیور نقره حطاط کفشیر و دانه که دارد حطابه

خرد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگه داشتن و یاد کردن حظ بهره‌مند شدن
من غیر المصادر حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت
و نصیب و خداوند بخت حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و
نصیب باب الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن
و گرد چیزی برآمدن و در آوردن و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی
از بی روغنی حلف و حلف سوگند خوردن حصف گر خشک برآوردن
عضو حفیف آواز کردن حذف انداختن و گرفتن و عصا زدن بچیزی
انداختن عصا برای خرگوش و غیر آن و پاره از عضو بریدن و انداختن
بضرب تیغ حیف هلاک شدن و بردن حیف جور و ستم کردن حنف کج
شدن پای حلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب و دور کردن
حفوف و حفف اندک مال بودن و بیخی تنگنایی کردن حشف
پاک کردن خرما و حشافه آن یعنی زبون بد کردن آن من غیر المصادر حنیف میل
کرده بدین درست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و حنیفه
شده حلف پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد حصف گر خشک و دانهای
خرد که بر اعضا برآید حروف لاغر حراقف استخوان حقف ریگ خوف (?)
جمع وانچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی بلا قتل و لا ضرب جحف
جزیی که از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است حرجف باد سرد
حرشف فلوس که آنرا بزبان جیل ماهی گویند و مانند پارهای نقره که
بر سلاح آرایش کنند و گیاهیست که آنرا کنگر گویند حقف ریگی
لشت کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست که زنان حایض بر میان

بندد حشف خرمای زبون و پستان کهن دوش حصف بوج مغز یکی و
حشیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل حافف حانوتیست که
خود سر و با درهم کشیده باشد و خفته حرف کناره چیزی و لفظ
و حرف کلام و راه روی شتر ماده لاغر و جانب و قوی حریف
تیز یعنی گزنده زبان حرف پیشه‌ها و او جمع حرفه است حرف شتر
ماده لاغر حذف گوسفندان خرد سیاه و نام مرغیست حنیف
ناحیه و اثر درشتی حفافی جانب و طرف سوی حاف کرد را نیز
حف چوبی که بر آن جامه بافند و آنرا کارچوب گویند باب الحاء
مع القاف من المصادر حرق بسوهان سایدن و دندان بهم سایدن
از خشم و سوخته شدن و سخت جهیدن برق و فرود آمدن بچیزی
حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و درست کردن و سزاوار
شدن و سزاوار کردن حمق و حمق تیز دادن حدق بر دن و گرد فرو بردن
و گرد فرو گرفتن حدوق تیز شدن و گزیدن حذق و حذق و حذاق استاد
شدن حماحق شدن حرق سخت لیتن و سخت کردن حلق موی سر
تراشیدن و بر گلو فرو گرفتن حنق کینه گرفتن حق و حق کم شدن و
کساد شدن بازار من غیر المصادر حقیق سزاوار و واجب حق نکویی و درست
و ملک و سزاوار حقوق جمع حرقا آتش زبانه کشیده و سوراخ شده حرق
درخشنده حراق آب شوره است نیک دوند حدیقه باغ خدا بی
باغها حاق علتی است که تازی میشود آدمی را حلق نال ابیاد و
انگشترین ملک حالق پنانگور که درهم پیچیده باشد و سر تراش

حنق

وپستان بر شیر و کوه بلند و مکان عالی حلق و حلق جمع حلقه اند
وحقوق و حقاق جمع حقه اند حاذق استاد و پزشک حذیق بریده
شده حزق جماعت آدمیان و اسپان و درختان حزق جمع حنق احق
خاق بیانه حنق کینه خناق جمع حلق حلقوم حلوق جمع حلاق و
حیت که در کردن پیدا شود حمق احمقان حداق اند روت
پلک چشم و سپیدی آن حدق چشم دار حوق کرد بر کرد کناره سر ذکر
حیق یعنی حبق بادی که از دبر بیرون آید جطبطق او از پای چرق مرد
کوتاه حقستر سه ساله که در چهارم شروع کرده باشد حلقو کوسفند ان
خرد باب الخاء مع الکاف من حلوک سیاه شدن حنک کام کودک اما لیدن
و رسن در دهن شتر کردن و دریافتن و استوار کردن حوک بافتن حک
و خاریدن و چیزی در دل کرفتن حبک بافتن و استوار کردن حیک
خرامیدن و عمل کردن و کرفتن سخن در دل و کارکر شدن شمشیر
حسک کینه کرفتن حنک در قدم کسی چنان رفتن که قدم بر قدم
او نهاده شود و شتاب رفتن حراک جنبیدن حرک پهلوی شانه رسیدن
حشک ترک کردن دوشیدن شیر تا شیر جمع شود و باران باریدن
و فراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف از چیزی و پستان از شیر و پر باد
شدن درخت از میوه من غیر المصادر حنک کام و دهن و دهن آدمی و
سیاهی غراب حلک سیاهی حلوک و حالک سیاه حشاک چوبیت
حواشک بادهای مختلف حبک موی جعد و زره و راهها یکه
در آسمان پیدا شود و در وقت باد زدن بر آب و ریک شود حرکت

عنین

عنین یعنی غیر قادر بر جماع حائک جولاه حراکک و حراکیک اطراف
سرون اسب و شتر و غیر آن حارک زبرک و جت جبلک زود
بیا حسک خار کیاهیست که از اسعدان کویند حوتک کوتاه و لاغر
حولتک بچهای شتر مرغ حشوک شتر ماده که شیر در پستان او درود
و جمع حاشک درخت پر میوه حشاک چوبی که بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد حلک سنک نرم سفید حمک شیشهای خرد و جرهای
خورد و او جمع حیکه است باب الخاء مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن
و باز داشتن و از عهد بر کشتن و حیدن و بیرون شدن حلیت و
نمودن حول کردیدن و رفتن از جایی بجایی حول یکساله شدن
و کذشتن آب کره و ابستن نشدن آن حمل بیرون آمدن زن از عهد
و واجب شدن عقوبت حنظل باز داشتن از تصرف چیزی از جنبش و
غیرت نمودن حوفال و حیفال پر شدن حلل سست شدن زانوی
شتر حیل حیلت نمودن و قوت یافتن حبل آبستن شدن و عهد کردن
و بدام کرفتن و نزدیک شدن و بچیزی پیوستن در دامان یافتن حجل
خرامیدن رفتن و برجسته رفتن حمل برداشتن و باردار شدن زن
و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی بر ستور خود نشاندن قوله تعالی
وان تحمل علیه یلهث یعنی کر حمله می برد بر و و زبان بیرون انداختن
از تشنکی حدل ریزیدن مژه چشم و سرخ شدن چشم حکل ناکسی
کردن و خوار کردانیدن حفل بخشش کردن حضل تباه شدن حصول
پیدا شدن و جمع شدن و فایده شدن حصل پدر در آمدن شکم از

خوردن خال یا گیاه حفل درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست
بر میان سر زدن آدمی در وقت رفتن حدک سم کردن من غیر الصاد حوصل
جمع حوصله است حوتل بری که بلوغت رسیده باشد حول
قع و کرد اکرد و سال اجار یا حایل باز دارند و بچه ماده شتر حایل
فرود آیند حبل ریسمان و عهد و رگ بشته دراز حبل حاذبه تنگ
حبول جمع حبال حبل است و بمعنی امان هم آمده است حبل الحبلة بچه
و بچه جنین باشد حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست
در دست حال کار و میانه و زمانی که در او می باشیم و گل سیاه و
بالا پوش را نیز گویند حال روزی کشته حنظل کدوی تلخ حاصل پیدا شده
و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حمل باری که بر سر و پشت باشد
حمل باری که در شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل بره و برج
و نام برجیست از بروج آسمان حمل بالید آنی کردن و ولد الزنا و خاشاک
که سیل برداشته باشد حمایل آنچه در بر اندازند حکایل آنچه او را کوتاه
باشد و آنچه و سخن او شنیدن نتوان و آنچه در بر اندازند حیکل
کوتاه بالا و بخیل و ناکس حنبل کوتاه و پوستین حابل آنکه از برای صید دام
نهد حابول ریسمانی که با او درخت خرما روند حیل نام درختیست و رود
کوتاه حجل کبک نر و خلخال و قید که بر پا نهند حجل بفتح حا چشم شتر که ها
و کبکهای ماده و او جمع حجلتاست حصل نوعی از خرما و او جمع حصیله است
حنک زمین پاک و زرعهائی که برگهای او پراکنده شود یا شده باشد
حیال جاره و کر بر حصل اسم هیلیت یعنی یا خرما دانا ایت حصیل

کیا میت

نیدم
کیا میت حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است حل حلال و فرو
و ساکن شوند حکل بچه خرد حرجل دراز حزبل برد کوتاه محکم حثیل
بچه سوسمار حسول جمع و بچه گاو حدک سرخی چشم و دانه که بچشم
پیدا میشود حظال و حظل درویشی که محاسبه نفقه عیال کند
و حظل شتر را نیز گویند حیطل خرد حفل جماعت حل روغن کنجد حلال
رخت پالان شتر حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت حول شترانی که
بر پهنا باشند و زنان در آن نشسته باشند حول شتر ماده کان
بچه شتر ماده که آبستن نشود حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم
حلاحل بفتح حا او جمع باب الحا مع المیم من المصادر حجم دهن بستن
و گردانیدن و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و حجام بر دهن
شتر کردن و عنبران در عنبر مصادر مذکور است حلم باز داشتن و
لگام بر دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و داشتن و استوار کردن
کار حکم کردن و قضا با کنارون حتم محکم کردن و واجب کردن
حلم و حلم خوب دیدن حم کرم کردن و واجب کردن و ابکرم شدن و
گداختن دنبه و قصد و شتاب کردن و اندازه کردن حدم بریدن
و بشتاب خواندن و جست رفتن حرم و حرم بی روزی کردن نا امید و
شدن حمم بخشیدن و مالیدن حرم استوار کردن و شک بستن بر اسب
و بیدار بودن در کار حزم گرفته شدن سینه آدم و فراخ شدن سینه
اسب و بیدار بودن در کار حسم و حسوم از بن برکندن و بیخ بریدن
و بوسته داغ کردن حشم خشم کردن و بخشم آوردن حجالت دادن

وابدا کردن وانشان کردن حطم فرو شکستن جرم کرد جزی درآمدن
حلم سوراخ شدن و تباه شدن و خردمند شدن و دیر در غضب شدن
و نرمی و آهستگی نمودن در کار حلم سوراخ افتاده شدن پوست
و سکسته شدن حرام احرام جح بستن خصم شکستن و درست و برابر بود
شدن و تیز دادن من غیر المصادر حمیم آب گرم و آب سرد و بارانی که در موسم
گرمای سخت بارد و گرمای تابستان و خویشاوند و عرق برکنیده
و خاصه حم خویش و شوهر خویش زن و خویش پدر زن و پدر شوهر
حتم قضا حلوم جمع حو تجم کلهای سرخ و او جمع حوجو است خدام
نام زره است حام نوم پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام
نغابیت کرم حمایم کبوتران و مالهای خوب حلم که در قرآن آمده است
کما ولا حام در اصل حامی بوده است مراد بان شتر نریست که ده بچه
از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت با و نندی
و گفتندی قد حمی ظهره و ازین جهت حامی گفته اند حم و حم زغال
و خاکستر و حم بمعنی حما است حم آنچه بعد از گداختن ماند باشد
و دنبه گداخته و کرد حصام شمشیر تیز حلقم حریص حرام گوسفندان
ماده که آرزوی نر داشته باشد جرم کاروان و او جمع جرمه است
خشم نام موضعیست حشم مرد محتشم یعنی بزرگ دنیا رتبغ خدم
و حطوم دیوار حلم آنچه در خواب بیند حوامیم آگهای قرآن که بحم
بحم حزام دستهای هیمه و غله و او جمع حزمه است حاتم قاضی و زاغ
و نام شخصی است حمحم سیاه حضرم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران

محرق

نغ
طوق دار و قربان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد است حمام
و شمشیر نیک در نده و بث حلقوم نای حلق حزام تنگ اسب و
استر حکم دانش و حکم قاضی و حکم کردن نیک از بد جبر و م و حزیم میان
سینه حزم زمین کشته درشت و سخت حزوم جمع حسوم پی در پی
و شوم حریم کردا کرد جزی و جامه که لبس و پوشش ان حرام باشد
حرم احرام بستکان و حرمت داشته شده و بار روزی کشته حاکم
حکم کنده حکام جمع حاکم است حکم حکمها حطام خرد شکسته شده
و ریزه جزی حطم شکسته حطیم شکسته حکیم دانا و استوار کرده
حکم فرمان حرم مکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و بار روزی شده
ختم سیاه و خر مهره سبز حلایم جمع حلام بزغاله حلم گوسفند از خرد
حلم میویان بزرک حالوم مانند پنیر چیزیست که بزبان دیلم لوز خوانده
حلیم فربه و خرد مند و کم غضب حشم خدمتکاران حم کبوتر حمحم
و معدار و کنده که از غضب برون آمده باشد حجام چیزیست
که بر سر بینی شتر بندند و دهن تا نکزد حوم و حرام رمه شتر و کردا
کرد جزی را نیز گویند باب الحاء مع النون من المصادر حجن کج شدن جزی
حرن نه زیاد و نه نقصان کردن در بیع حرون نافرمان شدن ستور حکا
براه رفتن کوتاه و کام نزدیک هم نهادن و زانوها را جدا داشتن در رفتار
حملان یکبار رفتن برجسته برجسته حنون اندوهگین بودن و اندوه
شدن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را پروردن بچه را و دور کردن
و بازداشتن حصن در پرده شدن زن حرمان نا امید شدن حومان

کرد چیزی برآمدن حَسَرکردن شدن حَسَن بعلت استسقا معلول شد
حَنَارکردیدن ازچیزی وکرهیدن حَرقان هردو را بهم واکوفتن حَلاّن
وحصلا ی بازداشتن وعقباک شدن حلوان جلدو دادن و مهر
دختر ستاندن حَبان شمارکردن وشکنجه کردن حبان کمان بردن
حقن بازداشتن وشیر در خیک کردن یا در ظرف کردن یا پاره ماست
برا و ریختن تا تمام ماست شود حقن کسی را کاری چیزی دادن و بردوست
بچیزی فرا رفتن حَرهلاک شدن حَنین آرزومند شدن وبانگ کردن
شترماده حَنان رحمت کردن حَسَن نیکو شدن حصانت شیر دادن زن بچه را
ویکطرف پستان درازشدن حَسَن سخت شدن کرما من غیر الصادر حرشونخاری
خرداست که بر پشم گوسفند حبیدم باشد حراشین جمع حَنانی یا غطا
حَرصان ضعیفان وناتوانان حیقطان دراج حنظیان نخش کنو
حلقان نوعیست ازخرما حجلان کیلهای خندمان جماعت وظانفه
حدثان هردوکوش حرزون سوسمار حصین نام سخصی است حضان
نام شهر بیت حصون کوسفندی که یک طرف پستان او دراز باشد حمن
خامها حلوزن جانوریست حوامین جاهای سخت حثان دو مانند
یکدیگر حیوان جسم زنده حرون ناسب نا رام بدخلق وگوسفند بدخلق
حزن اندوه حزن زمین سخت حزن وحزن وحزن کوههای و بزرک احصن
حصار پناکاه حصون جمع حصان وحاصن زنی که در پرده باشد حصین
زندان وجای محکم حرام اندرون فرج زن وکوشت پاره که بر دوفرج زن باشد
حقان جوزه شترمرغ وخدمتکاران وشترکرها حیطان دیوارها واوجمع

خابطاتف حیان ماهیان واوجمع حولت خاشرین برانگیزندگان
وفراهم ارندکان خافین طواف کنندکان حسن نیکو ونام کوهیست حسین نام
حسان نیکوتران خاسر ماه حسان وحسان بغایت نیکو حاقن بازدارنده
بول وانکه اورا سخت بول رسیده باشد حاقنان هردوجانب حنون بار
سخت حنان بخشاینده حنین آواز شترماده حنین موصفیست حدان
نام قبیله ایست خرطاینه ایشان جن خافین کرد درآیندکان کما قال
الله تعالی الملیکة خافین من حول العرش حضن جانب حضرت بعل
وجانب وناحیه وخانه کفتار رحلان کوسفندان خرد وبزغاله حین
هنکام وغایت حین دنل حتن وحتن مثل وهمسر خان سخت کرم حجون
دور و دراز وموصفیست در مکه حجر بون زن پیر حسنین که در قرآن
امده است که احد الحسنیین مراد نصرت وشهید شدن حذرجان
کوه خرد وار کیاهیست حجران جمع خاجراست حواریان برکزیدکان
انبیا وتصدیق کنندکان ایشان وجامه شویندکان حجران نقره و
طلا حذریان سخت ترسنده حرون سنکستانها واوجمع حره است حرمان
مردشته ونام شهریست در جزیره حیران وحوران شترکان وان
هردوجمع حوار باشد وجمع شدن را کویند وبدین معنی جمع خا برباشد
حبان بلح وشترهای خود ونمازها واو مفرد وجمع آمده است حیران
سرکشته حیوان زنده وزندکی باب الحاء مع الواو حشو خالیاینده
واندک چیزی بخشیدن حجولیتادن وبجلی نمودن حیو خریدن
کودک وحمایت کردن ونزدیک شدن وبلند برآمدن وبرزمین افتادن

نشستن
حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر
حوا شامیدن حوا اکندم حوخم کردن حو و حو مهربانی نمودن
حفو باز داشتن حصو تیز دادن و باز داشتن حصوا فوحش ترش حدو
نقش زدن شتر و برانگیختن وراندن و خواندن شتر من غیر الصادر حو حنا
زنی و گوشه پالان حقو میان بستن حنو شور با او مردی که بیاد شود
باشد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن و شترن
خرد و مردمان فرومایه حلو شیرین باب الحاء مع الیاء من الصادر حی خاک شیمن
حی گرد کردن و گرد فرو گرفتن و او در اصل حوی بوده است حوزی بر کردن حزی
نقصان شدن و سزاوار شدن حزی تقدیر کردن و نموده شدن سراب و
برداشتن جدی بریدن و گزیدن شراب و سرکه و شیر زبان را حفی مبالغه
کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک برسیدن حجی روان کردن بار کشتی من غیر
الصادر حبشی کوهیست در مکه حوشی وحشی و حی زهنم و بیابان و بنا
سر و طایفه و قبیله حیلم مضلیت یعنی بیا و روی و اکن کما قال حی علی
الفساد حفی و حافی مهربان و دانا و نیک پرسنده و برهنه پای و سوده سم
حابی تیری که بهدف رسد حی ابر حظی صاحب دولت و بزرگوار حاوی گرد
کننده و گرد فرو گیرنده حرابی مرد سطبر کوتاه و زمینهای سخت درشت حلاوی
تغیر زبان حوبکی کوتاه و لاغر حواری سفید کننده و سفید پوست و یاری
کننده و تصدیق بینی کند و از اینجاست قول رسول که فرموده الزبیر ابن
عمتی حواری یا امتی حیی ای که زمین از آنجو دیده باشد حامی نگه دارنده
و آب بغایت گرم و شتر نری که بسیار بچه از پشت او شده باشد و او را ازادم
کرده باشد

کرده باشد حلی زیور و بزیور آراسته حلی جمع و این مثل طبی لبت و ظبی
و حلی بزیور آراسته حولیکن ایکساله و چیزی همیشه حراسزاوار شتر
که در سنگستان چرد حجی سزاوار کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر
خطی زن خواستن خوزری و خزری و خورلی و خزبی یکنوعیست
از رفتن خیزری هلاک شدن و گمراه شدن خصیصی خاص کردن خلیفی
خلیفه شدن و خلیفه کردن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن خیفی
رود رفتن خلا خالی شدن و جمع شدن خلاء و خلاء نافرمان شدن
شتر بد خلق و فرو حتن آن حضاء خایه کندن خوی خالی شدن و افتادن
خناء فرهیختن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن خبلاء کردن
کنی کردن خباء پنهان کردن خناو خضو فرو هشتن کردن خفاء پنهان شدن
و آشکارا شدن و درخشیدن برق خنا ناسزا و فحش گفتن خساء دور شدن
و دور کردن و خیره شدن چشم خسوء دور شدن و دور کردن و راندن
و باز رانده شدن و باز آمدن و خوار شدن و خیره شدن خطاء درزم
رفته شدن گوشت و بر شدن آن خطا گناه کردن خیری هلاک شدن
و گمراه شدن خجا نکاه کردن و جماع کردن خناء فرهیختن و باز داشتن
من غیر المصادر خلیطی کار فاسد خیطی شترمرغ خلطا انبازان در مال کما قال
الله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم خلصا موضعیست
خلیا اسم موضعیست خوثاء زن شکم بزرگ شکم نرم خزاجل بیابانی
که در او کنار باشد خباری جمع خزاء و خزاء امیزندگان حصاد بیشنان
خضاری گیاه سبز و کشت سبز خباری گیاهیست خوشا آنچه او از کند

وسخن نکبد خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار خشا انجمن
پس کوش خشا زمین مرکب از کل و سنک و موضع مکس انکبین خلا مکان
که در او چیزی نباشد و جایی که کس حاضر نباشد و کیاه تر و کیاه خشک
و ستوه شدن خفا با پنهان شدن خطبا خطبا خطیبان خضر سبز و سیاه و آسمان
و کیاه سبز و خضراء علفی سبز است که از میان سرکین برآمده باشد
خرقا بیابان بی آب و فراخ و کرکس خطا کناه خطا بسیار کام نهادن
و او جمع خطوه است خطایا کناهان و او جمع خطیئه است خرجا
کوسفندان که هر دو پای و بعضی کاه ایشان سفید باشد خجوجی آمدن
از پای خفا کوکان خلفا پادشاهان حنفا شتر ماده که پوست
پستان او فراخ باشد یا یک چشم کبود باشد و یک چشم سیاه باشد
خبا پنهان و باران و کیاه خبا خیمه و پلاس و کرباس که در صحرا زنند
حبقدی زنی که استخوان او قوی باشد خرنبا زن شرمنده خرء کیا هیست
خنا فرد یعنی طاق خایی و در کشیدن و دور شوندن خطا کوشتی که در
رسته باشد خفا برده روپوش خرقا باد سخت و زنی که کوش او سوراخ
باشد خنا سخن فحش و بیهوده خذلان فریب ساق خنثی آنکه آلت مرد و زن هر دو
داشته باشد خنانی جمع خطایا خرماده خشیا درشت و زشت خشا
ریکستان خنا استخوان پس کوش خرء سرکین خرء جمع خربا رزه مرم خلفا
هموار باب الخاء مع الباء خب براه رفتن و دویدن و کاه بر این پا و کاه بر آن
پا استادن ناب خب فریب دادن خب و خب موج زدن دریا و بلند شدن
و کاه بر این پا و کاه بر آن پا ایستادن آب خب بخی و تیر تراشیدن اول

آول با روشعر کفتن به نوع که اید و شمشیر صیقل زدن خضب و خضاب
رنک کردن و موی و سبز شدن خراب ویران خدب سطبر و فربه
خرب انجو ریک بسته و سوراخ دبر و هر سوراخ که کرد باشد خارب دزد
خراب جمع خروب و خرنوب و خرنوب کیاهیست خرب کوشت نرم
نازک خشب درشت خاضب شتر مرغ خطب زن خواهند خلاب فریفتن
دروغ کوی خاب مرد دراز خرشب چرخ پای چار پا خرابه خامه بر بدن
خب موج دریا و مرد چاپلوس خشب چوب خب و خب جمع خشاب
ظاهماند از عرب خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی تیر است و شتر
سطبر خدب راه راست خطیب خطبه کوینده خطاب سخن خطب حال
و کار و سیکار خرب ویران حضیب و خصب فراخ خضاب درخت
خرما برپر خضاب رنک رلیش خرعوب دراز و دو شاخ شده خوب
خوشبها خواب بعرد خوابت خلب برده مخلب برفی که بان باران نباشد
وابری باران خلب بغایت کرم و ریشه درخت خرما خایب ناامید و
بیم خاب که در قران آمده است که وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد
باب الخاء مع الثاء
 خطبه حطبه خواندن خطبة زن خواستن خطاب
خطیب شدن خلابت فریفتن و زبان بردن خبرت آزمودن و آگاه
داشتن خشیه و خشیه ترسیدن خیبة بی بهره شدن و نا امید شدن
خبرة برگزیدن خرنقت بسیار بچه خرکوش شدن زمین و پرکوشت
شدن شتر ماده بچه خرکوش خزعلت لنکان لنکان براه رفتن خثو
غلیط شدن شیر و آب و آنچه بآب ماند خیاطت دوختن حضرت سبز

سبز شدن خبر وقت وخبرقت شکافتن و بریدن و فاسد کردن خ و

وخاست نبون شدن و بخیل شدن و بی مروت شدن خدعت و خدیعه

فریفتن خفت سبک شدن و بخیل بودن خلوقة کهنه شدن خشنت

وخشونت درشت شدن خاطئة گناه کردن حذفة با ازیکدیگر گشادن

نهادن بعرض دروقت رفتن ولوك لوك رفتن خسارت زیان کشیدن

و کراه شدن و هلاك شدن خلافت بقایم مقام کسی ایستادن و پادشاهی

کردن خلقت مخالفت شدن چیزی بچیزی خلقت آفریدن خفت نان

گفتن سخن حیفت رسیدن خراعت خایط کردن و برون آمدن خدمت

فرمان برداری کردن خصوصیت خاص نمودن خزایت شرمسار و رسوا

شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خذت براه رفتن سر خنت

وختانة سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانت ناکسی

ناراستی ساختن خوات آواز کردن حوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار

خلاف وعده کردن و بسیار سال شدن خوزت سست شدن خفوت

مردن و فرو افتادن آواز و آهسته کردن سخن خفات ناگاه مردن خفارت

عهد بجای آوردن حجالت شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین

خلت و حلولت دوستی خلت درویش بودن نجحجت فراهم کردن خود را

از ترس و پنهان جستن خرفجت خوش عیش کردانیدن و نیکو غذا شدن

خنجت درجنك شدن و نرم بودن و خمیدن خرابت دزدیدن خرت

راه رفتن بودن خراعت و خلاعت فسق و فجور کردن و جنب کسی کردن

خلسبت در رفته انداختن و دل بردن خنزوانت تکبر کردن خلیفت خلاف

خلاف کردن خردلة و خردلت پاره کردن گوشت خیومة بد لیشدن

خفت گرسنه شدن خلطت زندگانی خوش کردن خلطت انبازی

کردن خفت گمان بردن خشقة خسیدن و در یافتن و شکستن خطرقت

و خدرفت بشتاب رفتن و گام کسی فراخ نهادن خطوت یکبار گام

نهادن خطوبت سخت بزه کردن گمان و سخت خلقت کردانیدن خضرت

خراب کردن گوشت بوجهی که کسی نداند که از آن زیست یا ماده و زن خجه

کردن و شکافتن گوشت شتر خرخرت بانک پلنگ و غیر آن و در خواب

خسیدن خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کاغذ و مثل آن خمخمة

خوردن حت فروتنی کردن خنت به بینی سخن گفتن خلبصت کی بخشی خنخنت

به بینی سخن گفتن من غیر الصاد خطوات بسیار گام نهادن و او جمع خطوة است

و خطوت گامهاست حفیة نهانی حنیفة تر خلیفة پادشاهی و از پس آینده و قایم

مقام کسی خلیقت طبیعت و آفرینش و آفریدها خلقت آفرینش خضاصت

میان چیزی و رخنه خالفت بسیار خلاف کنندم خلفت خلاف کنندگان

و مختلف شوندم و از پی یکدیگر آیندم و گیاهی که از بن گیاهی بروید و

سیوم که از بن سیوم پیدا شود و دو گونه شتر البین خلبت گیاهی که

شیرین طعم بود و دوست ترش گویند و بمعنی سد دمق آمده است خضلت

خوی خاصیت خوی و اثر خروات تکبرها خیت خوار و زبون خد بخت

زنی که بازوها و ساقهای او فربه بود خونجیه خادثه زمانه خیرت بخش

و نصیب خانم بقیت چیزی خذاریت عقاب و شتر ماده سیاه خرزت

دردی که مهره پشت پیدا کند حرارت جمع خزانت شکافتن کشتی خادثات

بقیة جزیی زبون حضرت سبزی حضر و آن سبز بها و حضر در رب رنك
دیده را کویند و در ادم رنك کندم کون را حضرت و حقارت جهد و
بیمان خمرت بتجاده ایست که از شاخ درخت سازد خمرت بوی خمرت
خمیر و نان که در شیخ خاکستر پزند خرعت باز دارند از کار خیلت
دندانهای شتر زیاده خلاهب باکثر جزیی و خوب تر آن خظت حاجت
و کار و فضه و خط خطیطت زمینی که در او باران نبارد خنعه مقنعه
خیعت پوست پاره که بزرکان تیر اندازی کنند خفعت فروتنی خلعت
مال برکزیده و زنی که طلاق خلع داده مباح اقات اهل آنها خدمت خلعها
و دمالی که در پای شتر بندند خمیت خانه که او را جاده باشد خر بصیعت
پوشش و جز خدیت کار او را خشعب شتر ماده لیسار شیر خیالت
سوراخ جیه کنار ادمی و دامن و شیب بغل خا خنرت تهیکاه میان خطت
کوشه زمین خطب سخن خطیت خلدت کوشوارها و بر فرو افتاده و خالی
جیثات پلیدیها خیرات نیکویها و زنان برکزیده خزانه خانه که در او
مال و اسباب بنهد خزینه خزانه خزاوت مهرم خنذات زنی که
استخوان او قوی و نیکو باشد خافته پنهان شوندم و خبثی که در بدن
ادمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ و شاخ درخت خرما که نزدیك
تنه باشد خفیة پنهان شدم و چاه و کنامه اندات خفیاة جمع خلوت
جایهای خالی خبت و خب و خب زاهی که در تاك دیبا در ابید اسوی خبر
بنم شتر و پارم جامه و کوشت و بمعنی جب ایم صن است خبعت سخت و سطبر
حظولت جند زمین و ظافه شتر خطیات زن لیسار خدم باب الخا

مع النون من الصاد خنث بماند و فی یکبار از کردانیدن زخیك او اب خوردن از انجا خفث
و خوف بزرك شکم و نرم شکم شدن خبث پلید شدن و بد کیسی کمش کردن غبث
من غیر الصاد خبات زن خبیث مخبث و خبث پلید و مردار خبث الحدید درد اهن
خث سست و شکسته باب الخا مع الجیم من الصاد خروج بیرون امدن و بیرون
رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و با ابرو اشارت نمودن
خلوج جستن چشم و درد آمدن جزیی و پراکنده شدن خلج بچه از شیر باز
کرفتن و تباه شدن و پدید آمدن عضو از کار بجت خنج و خناج تیزی
و زدن خنج لرزیدن پای پیش از برخواستن برای تعجیل و کج شدن پای و کج
نهادن پای در رفتار خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت خج سستی اطرفتن
من غیر المصادر خرج آموخته و ادب داده خریج جزایت کمان بازی کند
خلوج شتری که بچه او از شیر باز کرفته باشد محجوج بادی کج رو و باد سخت
و ریش و دنبل که در بدن پیدا میشود خراج حاصل ملك خرج خرجین خرج
ابراهمان و حاصل ملك و مالی که بیرون رود و رود خانه که کذرکاه نباشد
خرج رنك سیاه سفید خنبج و خانج مردم کوشت خارج بیرون تخرج باد
وام قبله ایست از مدینه خلیج دریاچه و جوی و طرف جوی و ریسمان
و کلمه کشی خلج جمع خلج نام قومی نام شد بیم از عرب خلوج پراکندن مخلج
درختیت خلاج جمع خبرج نرم و نازك خدیج شتر کرم که پیش از ولادت
ازماد افتاده باشد خداج نا تمام کما قال النبی صلعم لا یقرء فیها بام القران
فهی خداج باب الخا مع الخا خوخ شفتالو باب الخا مع الدال من المصادر خلد و
خلود جاویدان شدن خمود مردن و فرو نشستن آتش و کرم و افسرده شدن

خد زمین کندن وداغ ونشان کردن برروی خضد خار از درخت پاك کردن
وسخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری خوردن وخوشه انگور پاراز
چوب فراکرفتن وپوست از درخت باز کردن وپیچانیدن وبدست برانرشاخ
درخت راندن خضد بشتاب رفتن من غیر المصادر حقود شتر ماده که بیش از وقت بچه
ازشکم اندازد خفید شترمرغ جست خلد موش خود جایی که اثر پنهان کشد
خد رخ وراه شکافتن زمین خوردن اندام نازك خود جمع خدد جاهها واو
جمع خدم است خدا داغ ونشانه که بروی باشد خرد وخرد وخرابید زنان
شرم دار وانها جمع خریدة اند خضیدت درختی که پاك کرده شده باشد از درخت
ترخضا درخت بی خار حقد بود مرغیت خلد دل خالد جاودان خلمد فسرده
باب الخاء مع الذال خوذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خاذ برکو
وسرهای کوهها خذه رخایه برکندن خذکیر باب الخاء مع الراء من المصادر خبر وخبر
ازمودن خبر زیان کردن خار کوامشدن وملاك شدن وزیان یافتن
خور بحلقه دیر رسیدن نیزه وتیغ خطور ودل آمدن چیزی خبر پنهان
شدن وپوشیده شدن خمیر خمیر مایه درارد کردن وسرشتن وشرم داشتن
وکواهی پوشیدن وخبر پوشیدن خوار بانك کردن کاو خفر شرم داشتن
وشراب خوردن خضر باطل شدن خون حشر پدید کردن زنبورها چند خبر
آمیختن وغلیظ شدن وو در بیابان اقامت کردن خز رینك شدن وخورد شدن
چشم خسر زیان کردن خر عذر وناراستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر و
خسیدن نیزه وخرامیدن مرد خطر نزدیك شدن بهلاك خطر تیغ زدن
وخرامان رفتن ودم برداشتن شتر حفر عهد بجای آوردن ورهانیدن ونفرپاکی سیدن

خفر

خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن خر بانك آب کردن در خواب خرور افتادن
وازانجاست قول خدای تعالی که وخر موسی صعقا حدر در پرده شدن
خدر کنارهای چشم بد اشدن وخبیدن خار وسست شدن پای واز رمه
در افتادن هو خضر سرما بتن رسیدن خبر یعنی داشتن هم آمده است من غیر
المصادر خربند را دانایت ماتحه لش وازبان عجم خلزم کویند
اما بتخفیف لام خر حلوا بنا کویند که کندم دراو فرورود خزیله صنعتی
ازادمی خزیر ارد وپیه که درهم امیخته باشد خاسیر هلاك شدگان و
این احد بیامده است خضار ترنج که اول پیدا شود وشیری که دراو آب
بسیار باشد خضر نام پیغمبریست وبفتح خا وکسر ضاد کویند خطر بسیار
وانچه بان خضاب کنند چیزی را خطار نیزه زننده حقیر بفرباد رسینده ور هاینده
خاهور کناهیت وآب ومالست خیر برکزینده ونیکوکار خیار جمع خنه
یاران خدر بتناك وسست خنور پرده هاخاذ ریان وسست وکاهل خطر
بزرکی وجاه وترس وهلکه وانچه بان کرو کنند خطیو بزرك ومانند
ونشار خضر سبز وسبزه حضر سیزان خضر سرما خضر بیرد حضر بیابان
آدمی خاسر زیانکار خنصر وخنصر انکشت خرد ترین حنزیر خوك خنازیر
خوکان ونام بکیوع علیت خیزر بون حجی وشتر ماده بسیار شیر خنا جر
جمع حشعور کرك ودنبال چیزی که دو انداشته باشد وغول بیابان وحادثه
زمان خطیر زین برو خمر شراب انکوره بری وخوی که از لب خوی باشد خنزیر
وخمیر وخمار شخصی که حریص باشد بخمر خوردن خمار بقیت بسی خمار کدو
وعلبك خمر پرده وپنهان شدن کاه غلبك خمار معجز زنان خمر جمع حظر شرم

وجبا خبیر دانا خبر حکایت و قصه خبر خلل بزرگ خبور جمع خبار زمین
نرم خابور اسم موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز خبار ثقبت
طعام که بسفر مانده باشد خشر چیزی زبون خاش غلیظ خادر شیری
که در بیشه اقامت کرده باشد خزعل از اب و زمین دشت که در میان
دو بیشه واقع شده باشد خور شتران بسیار باشد خوار ضعیف خوار
بانگ گاو و کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار خار بیوفایی کردن و مکر
و غدر کردن باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز سوزن زدن و شک و کفش دوختن حرز چیزی
خار بر دیوار نهادن تا کسی بر دیوار نرود خبز نان پختن و نان دادن و بحث
راندن و زدن شتر دست خود را بر زمین خز کندیم شدن گوشت من غیر
المصادر خبز نان خز کیا بریشم و جامه که از خز بافته باشند خازباز مگس و اوان
و نام گیاهیست و دردی که در حلق پیدا شود خزباز بمعنی خازباز شد
خدر جوهر مهره و مهره پشت خاز نان پز و بکسر نام گیاهیست خزام
موزه دوز خز خرگوش نر خز خوی حوز صنفی است از آدمیان باب الخاء
مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و ایستادن خلس ربودن خسخ
بیک گرفتن و نخ بیک شدن خس خنیس گردانیدن خنق و این جمله شدن
بهی خیس عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن خس بلا لاشدن خبس گرفتن
من غیر المصادر خس بلالان خندریس گندم کهنه و شراب کهنه خبیص خا
طعامی را گویند که برای عروسی و ولادت مهیا سازند خرس خمس خلاس
پراکنده شدگان خامس پنجم خمس ترمایت خرنام نخلیست خنفس کوکال
خلیس آنکه موی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد خناس شیطان و نهان

شونده

شونده خالس دوشیده و گربه منتظر خلابس دروغ و چیز خوب خنس ستارهای
جمع شونده و ستارهای فرو رونده خمس پنج یک خمیس لشکر و پنجشنبه
خمس شتر تشنه که هر پنج روز یکبار آب خورد و نوعی از جامه برد اسم
شخصیست خلیس جای شیر و رونده و بیشه لیارد رخت خنیس زبون
و کم همت و بخیل خرس خم خوس کر نوم باب الخاء مع الشین من المصادر
خش و خدش و خدوش و خوش و خرش خراشیدن خش بمار در بینی شتر کردن
و در رفتن در چیزی خبش و خرش بمعنی کسب کردن بهم آمدن است خفش ضعیف
شدن چشم و خوردن شدن آن من غیر المصادر خشارش بمار و مار کوچک سر خشاش
مرد کوچک سر و جنبندگان زمین و مرغکان خورد خشخاش گروه و
گیاه معروف خفاش شب پره خفافیش جمع خنشوش بقیه مال و بعضی
شتران خوش تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات خشن جامهای کنان
که زبار باشد خوش مکس خورد و لبه باب الخاء مع الصاد خرص و حرص
حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ و گمان بردن خفض لاغر میان شدن
ورم و جراحت خصوص خاصه کردن خصاص درویش و محتاج بودن
خمص لاغر کردن خوص خاصه کردن خوض در کو فرو رفتن خبص خبیص کردن
شدن خلوص پاک شدن و بکسی رسیدن و بجدی پیوستن خلاص رستن
و رها شدن خلص امیختن من غیر المصادر خلاص نسله خلوص در دوغ که در دیگ
مانده باشد خبص و خصایص جز خص خانه که از نی ساخته باشد خرص
و خرص چیز و پیره و حلقه زر و نقره خمیص و خامص مرد لاغر میان خوص
بچه خوک خنابص جمع خراص دروغ گوی و حزر کننده خرص جوهای کاه

خرما

که بر سر خیك زنند خرص سر نیزه و جز مرد خواص آنکه برك درخت

و روشد خصاص میانهای بامها و دیك پایه و میانهای انکشتان و سوراخ

خورد خبص آمیخته باب الخاء مع الضاد خوض در در رفتن در باطل و در بازی

و شروع کردن در کاری و شمشیر در شمشیر زده جنبانیدن و در آب

رفتن و آشفته شدن شراب خیاض در آب رفتن و جنبانیدن خفض

خته زن کردن و فراخ شدن عیش و فرو داشتن و نرم شدن و فرو آوردن

و فرو بردن و دادن لفظ را خفاض هم خته زن کردن من غیر المصادر خضاض

دوات و مداد خضض نرم خورد خضاخض جای لیسیا راب خضخاض

قطران خضاض احق و نوعی از زیور اندك باب الخاء مع الطاء المصادر خط

نوشتن و بانکشت خط کشیدن در زمین خلط آمیختن خبط شب کردیدن

برای سوال و دست بر زمین کوفتن شتر و انداختن برك از درخت و انعام کردن

کسی را بی معرفت خیاط ماشتن دیوانه شدن و دیوانه کردانیدن خلاط

فراهم آوردن خرط سرکیمی کردن خمط بی پوست بریان کردن خطر نزدیك

شدن خط خراشیدن و تراشیدن و نکاح کردن و دراز کردن من غیر المصادر خیط

رشته خیوط جمع خیاط درزی و خیط ابیض که در قرآن آمدست یعنی سفیدی

روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خبط کروه شترمرغ خمط شیر

ترش و درخت بی خار و یاسمن بی طعم و درخت بی خار که کویند خط نوشته

خطوط جمع خطاط نیك نویسنده خلط آمیزش و تیری که چوب آن

کج بوده باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط و اربعه که از خون و بلغم

و صفرا و سودا است خلوط آمیزنده خلیط همسایه و نزدیك و انباز و ابن

جمع و مفرد آمده است خلط جمع خیاط نشانه کوهان شتر کشد خرط

درد است که در پستان شتر پیدا میشود خوط شاخ نازك سر درخت و مرد

نیك خلقت خاطا شیر ترش آمیخته خبیط بریان و شیر ترش خنط برکی که از درخت

افتاده باشد خنط جمع خنطه است خروط جمع اسبی که سوار انداز د خطرط

کاو و جیی خطط کوشهای زمین و او جمع خطه است خطائط زمینها

المصادر

که در آن باران نبارد و او جمع خطیطه است باب الخاء مع العین من المصادر خدع و

خداع فریب دادن و رفتن سوسمار در سوراخ و در رفتن در چیزی و خدن خشك

شدن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون بودن مزاج و کونا کون

بودن چیزی خذع کوشت ابخیدن و بشمشیر بریدن خشوع فروتنی نمودن

و نرم نهادن شدن و آرام کرفتن و فرو خفتن چشم و سبك شدن دل و

خوار شدن و ترسیدن و ویران شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن

و خضوع یعنی فرو رفتن ستاره نیز آمده است خلع برکشیدن و فرو

کذاشتن و برکندن و عزل نمودن و خلعت دادن خلع وا فروختن زن

بکاوین خمع و خموع لنك وار رفتن خرع نرم شدن خنع بریا ایستادن

و اذکریه باز ایستادن و نهان کردن ختع و ختوع رفتن و همراهی کردن

خراع دیوانه شدن شتر ماده خفع سر کیجه شدن و افتادن و بشمشیر

و مثل آن زدن خواع جران شدن خرع باز پر ایستادن از چیزی خرع

شکافتن و سست شدن من غیر المصادر خوع کوه سفید و مسیل کردن

رود خانه کاه بطرف چپ و راست خوتع و ختع راه نمای و استاد

خوتع بچه خرکوش خادع فریبنده و متغیر و متلون و ناقص خروع

کیاهیست جدع راه ناراست وسراب بیابان خداع سخت فریبنده
خادع بخیل خلعلع کفتار خالع خرمای پخته خلیع ظریفیست که
کوشت پخته دراو نهند وکوشت ثاق بریان کرده وکوشت پخته کرده
خشع فروختکان وارام کرفتکان باب الخاء المعجمة الفاء خرف میوه چیدن
خلف وحلوف از حال کشتن بوی دهن وتباه شدن نبید وابر کشیدن
وازپس آمدن خلف خلاف وعده کردن خنف در تافتن وجنبیدن و
شکستن خشوف بزمین فرو رفتن خطاف بچه انداختن شتر خصف
تیز دادن خنف بزمین فرو رفتن وبزمین فرو بردن ونقصان شدن و
خوار شدن خسوف ماه کرفتن وبزمین فرو شدن خصف بر بستن وبرهم
نهادن ودر پی جزی آوردن جزی را وکفش وموزه ومثل آن دوختن
عقل
خفوف بزودی رفتن واندک شدن خرف سخت پیر شدن چنانکه
فاسد شود خطف وخطف ربودن خذف بانکشت سنک انداختن
حذف کشیدن خاف نرم شدن فراخ پای شتر وبجیدن شتر بینی خود
از مهار خرف بدست خواسیدن در رفتن خلاف دیکر کون شدن و
ساییدن
وا پس ایستادن وناسازکاری کردن خوف ترسیدن بمجاز ومعنی تر
آمده است کقوله تعالی ویریکم البرق خوفا وطمعا خیف یک چشم
کبود ویک چشم سیه رنک بودن وستم کردن وفراخ بودن پوست پستان
شتر من غیر الفصل خذوف رفتار بطریقه هر دلت خلوف غایب شدکان وحاضر
شدکان وخلاف کنندکان واین از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی
خود را بلند دارد خیف جامه سفید کتان خفق جمع خاف سخت

ترسیده

ترسیدن خنف مخرج آب چاه وکرسنه وخاری خاسف لاغر خیف بر وی خنوف
جت رونده وشتر بشب رو خاسف شتر بشب رو خنف جمع خاف خلوف
کرانه این خاف نیز کویند خصف کفش خصاف ظرفهای خرما که از
بهای
برک خرما کنند خصیف شیری که ماست دراو کرده باشند حقف خم ریک
خرد خفیف سبک وچست خلف وخلف فرزند نیک وازپس آینده نیک
ولیس هر چیزی وتبخ زبان وازپس آیندکان خلف سر پستان حلف کونا
زین استخوان پهلو خلوف جمع خلف کبر لام شتران الیسن خوالف زنان کما قال
الله تعالی ورضوا بان یکونوا مع الخوالف وجولاهه را هم کویند خالف
کشتی ونازپس مانده ومرد بنجر خلیف راهی که میان دو کوه باشد وجامه
کهنه خلاف بید خرو درخت بید وانچه در قول خدای تعالی
آمده است که لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف
چنانکه از طرف راست دست را واز طرف چپ پای را ویا بعکس خنف آهو
خذروف جست رفتار وچوب ومثل آن چیز که کودک رشته در آن
جت
وکرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خذراف کیاهیست ترش خطیف
رفتار خذوف [illegible] ده خرفه خرف خرهم خایف ترسنده خروف بره وابکره
شش ساله خرایف خرماهای جز کرده خارف قبله ایست خضوف
شتری که بچه انداخته باشد خلایف از پس آیندکان وپادشاهان خفاف
ود کر
سبکان وسبکباران را هم کویند خیف پوست پستان وآب سیل
کون وکوشه کوه خریف پاییز وباران پاییز خیفکان خفف شتر کرم رفتار
ماده خطاف مرغیست وآهنکی که هر دو سر محور چرخ آبکشی در آن

می باشد خطا طیف چکالهای کرک و شیر و پلنگ و امثال آن خطاف
بفتح خا شیطان خاطف رباینده کرک وخلطف ظلمت مغیب باب الخا
مع القاف من المصادر حقوف غایب شدن حیق آواز کردن فرج و زهدان
و غلاف از غایت لاغری خاق کید بکر را گلو گرفتن خوق فراخ شدن
خرناق بر دادن خفق سر جنبانیدن و جستن دل و جنبیدن علم و جز آن
بچیزی بهم زدن و جنبیدن چیزی او غایب شدن و بریدن خلق
آفریدن و فرا بافتن سخن و دروغ گفتن و تقدیر کردن و بجای کسی
ایستادن و اندازه کردن حنق گلو گرفتن خذف سرگین افکندن مرغ
خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و کذر کردن باد و غیر آن
خرق و خنق نزد رجای نشستن و بتر رسانیدن و بزم زدن خرف
حیران شدن و درماندن در کاری و خود را بزمین افکندن از ترس خرق
درشتی کردن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت خلق کهنه و فرا
بافته خناق زخمی که در حلق پیدا میشود و خلق بگیرد خورنق نام
کوشکی است که از نعمان اکبر بنا فرموده است خازق و خاسق تیر
و تیری که در نشانه نشسته باشد حاق سخت بهم شدن خفق خ
و جست رفتار خفقیق حادثه زمانه و زن جست و دلیر حقوق ماده
که زهدان او از کند خلیق که سکال خلوق خوش خوی و داروییست
خوشبو خناق ریسمانی که در حلق خر باشد خانق راه تنگ کوه
و کوچه خوق حلقه خوق جرب یعنی کرخناق فرج فتح خنق مرد
دراز جست رو و شتر دراز جست رو خذرنق عنکبوت خرنق بچه

بچه خرکوش خرانق جمع خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار
خلاق نصیب خق شکافته زمین هموار نشیب خرق جمع باب الخاء مع
اللام من المصادر خدک فرو گذاشتن دوستی و بدبخت شدن و جدایی نمودن
و سست شدن خمول بی نام و نشان شدن خلل خلص شدن و استوار کردن
بخلال و لاغر شدن و خل هم اسم سرکه است چنانکه پیغمبر ص فرموده
و مدح و تحسین او نموده که نعم الادام الخل خبل ناقص عقل و نقص
اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوست داشتن خلل تباه شدن
خلول لاغر شدن و خل یعنی شکافتن و درویش شدن هم آمده است
خمال لنک شدن خول نکه داشتن خبل فریفتن خیال در بی دا شتن
خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خبل و خبال و خبل
دیوانه شدن و تباه شدن حقل ترشدن خدل پرکوشت شدن ساق
خرغال لنکیدن خسل ناکس شدن خصل و خصال تیر انداختن خطل
خطا شدن و فروهشته شدن کوشت و سراسیمه شدن و بی اندام
شدن و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل کوبریدن من غیر المصادر خل
خال الضعیفان و زبونان خصل آنچه با نکرو کند خصل شاخهای
درختان که در هم رفته باشد خصل گناه تازه نازک خطول برد دراز
و شاخ دراز خلخال پای اورنجن خلاخیل جمع خلخال خمل ریزه چشم و زین
بالش خائل نکه دارنده و خدمتکار و خیال کننده و تکبر کننده خول
جمع و بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و اسبان خیول اسبان خلیل
دوست خلیل دوست و درویش محتاج خل خبر و سرکه و مرد ضعیف

لاغر و جامه کهنه و رکیک در کردن که لب بر دوسته و راهی که در میان
ریک باشد خیال اندیشه و شخص و جوئی که در میان باغ و غله زار ست
کند و جامه سیاه بر ان اندازند تا وحش برمد خبل جنی خبال دیم و ریم
واسم ابی و عسل و سخنهای بیهوده و کار باطل خال ابرو و برادر و مادر
و کاو و سیاه و شتر سیاه و نوع علم لشکر و خال عضو خذولا فرو کذاشتند
یاری خلل رخنه و میان چیزی و زیانی خلال چوبی که در میان جامه
بندد و سخت در هم بجهند و میانه چیزی و خاصیتها و چوب خلال دندان
و دوست خصال و خصایل خویها و خاصیتها خردل دانه سپند
خربل و خرعل زن احمق خیفل پیراهن بی استین خشلیل کدشته خنجل
کران زن خطیل طویلی شتران و کاوان و جندکان خجل شرسار
وزمین کیاه خامل فرو افتاده و بی نام خطل خبط و خطل
و مرد احمق و مردود بخشش خطل انکه کوش فرو افتاده باشد خطل
سخن فاسد خبطل کربه خدل سطبر خثل زیر خثل وان بکیوع بیوه است
خثل و خثل سرهای دستها و رنجها و پای او رنجها را هم کویند باب الخاء
مع الميم من المصادر خم و خموم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن
کوشت بجهه ختم مهر کردن و قران تمام خواندن و با خر رسانیدن هر چیزی
ختم بپی کردن خرم بریدن و کم کردن و از راه بکشتن و شکافتن و سوراخ
کردن خرم و خطم محاربه کردن خصم و خصام و خصام دشمنی کردن
خرم بمعنی در هم بوستن و آهودن و سوراخ کردن آمده است خشم
بینی شکستن و متغیر شدن بکوشت خصم بجیم دندانها چیزی خاییدن

خدم بریدن و لنشاب رفتن خیم پای بر داشتن و خیمه دوختن من غیر المصادر
ختم نام شخصی است خدام پای او رنجها خرم بینی کوه خوزم سنکی
که دران سوراخها باشد خرم درختیست که از پوست او رسن سازند
خیشوم بینی خیاشیم جمع خشام بزرک بینی خشم علتیست که در بینی بیدا
میشود خشرم مکس انکبین و زنبور و خانه زنبور و سنک و کج نام
شخصی است خصم دشمن سخت خصم جانب تا وار خروار و کوشه تا وار
و کوشه و جانب هر چیزی خضم بسیار بخشش و جماعت کیره و شتر بر
خلم دوست و خانه اهو خیم خیمه خیام خیمه دوز خیم خیم تا وار و
جمع خیمه است خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خدم مرد بخشنده
و زود رفتار خصم دشمن خصام و خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدلم
انکه ساق او پر کوشت باشد خطم منقار مرغ و بینی چارپا خطام
مهار خام کنده خم کیاهیست خلجم دراز خشادم بضم خا او از ها
حضرم بچه سوسمار خشادم انکه مال بد کرد خرطوم بینی فیل و بینی
هر چیز و شراب خراطوم مهتران خیام جیمها خیم طبیعت خایم بد دل
خاتام و ختام و خاتم و خاتم نکین انکشتری خواتیم جمع خاتم ختام اخر
چیزی و کلو را نیز کویند که بان چیزی را مهر کنند خشم سطبر بینی و خیشت بینی
ختن و ختان سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خزن نکاه داشتن
مال و غیر ان در خزانه نهادن و پنهان کردن و پنهان داشتن راز خزن
رنجان کردن خذلان فرو کذاشتن یاری و بد بخت شدن چون جرم
کردن و نا راستی کردن و بی وفایی نمودن خبن و خبان بکنار چیزی برداشتن

باب الخاء مع النون

وباز کرده بدن جامه وبدست کرفتن چیزی پنهان برای دوزخ بخت خطران
دم جنبانیدن شتر وخرامیدن در رفتار ونیزه زدن ختبن به بینی کر بستن
و به بینی خدیدن خزن کندیدن شدن کوشت خفقان جستن
دل وجنبیدن لب از آب وعلم ومثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها
ختن درشت وعلتی که در آدمی پیدا میشود ختن داماد وپدر زن
وبرادر زن خشیان ترسندم خطبان زردی که در او خطهای
سبز باشد خلبن زن احمق خیزرانی ونیکوی درخت خزان خرکوشان
نر واو جمع خزر است خیفان ملخ منقش که خطهای سفید و زرد
در او باشد خوان شیر درنده وخیانت کننده وکم وکاهش کننده خدین
وخدین دوست خمان وخمان مردم زبون ناکس وبزه ست ختان سرایر
که بریده میشود خدیان مرد لیار شتر خشن درشتان واو جمع
خشن است ختان علتیست که در بینی پیدا شود ودردی که در حلق
مرغ پدید آید خوان خوانی که در طعام نهند خون جمع خدان عنکبوتان
واو جمع خدرنق است خطیان مرد بیهوده کوی خوران وبرو ومجری
سرگین خلصان دوست ودوستان خافقان مشرق وافق مغرب
خصین تبر خورده خاستن دورکشدکان ودور شوندکان خانئین
بی مهر شدکان خالفون وابس ایستادکان خامدون مردکان خرصون
دروغ کویان خرصون حلقهای نره ونقره و بره حضان جمع حاضرات
خصمون دشمنی وزندکانی خاضتن درروندکان در بازی وباطل
خیعثین سخت سطبر ختشادان دو استخوان که در پس هر دو کوش ثابت

ثابت است ومفرد او ختشاد است خزیان شرمنده خنن به بینی سخن
کوینده کان واو جمع اخز است باب الخاء مع الواو من المصادر خوف فرو مردن آتش خو المصادر
زبون شدن خزما خطو درهم رسته شدن کوشت خطو کام نهادن
خلو خالی شدن وکذاشتن ودر خلوت شدن وافسوس داشتن
حفو درخشیدن واشکارا خدو سست شدن وفرو کذاشته
شدن خزو سیاست کردن یعنی جزای کار بد دادن ومهر کردن من غیر
المصادر خوخ زمای زبون خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا وخوار
وهلاک شدن خنی سرکین انداختن کاو خذی نرم شدن وفرو هشتن
کردن خفی پنهان کردن واشکارا کردن ودرخشیدن خلی کیاه درودن
وستور را کیاه دادن خذی شاب بودن خنی فرو افتادن ستارم وغیر آن
وخالی شدن وچیزی نخوردن زن در وقت زاییدن وکهنه شدن
وازهم برکندن من غیر المصادر خزایی بلغتها خایکار زیان خوافی جناز که
در تن آدمی پنهان باشد وپرهای مرغ که شیب پنهان باشد وشاخهای
درخت خرما که متصل بقبه باشد وپنهان شده است واو جمع خافیه
خمابی بقطع جرف خلی خالی نبی وخلی بقم خنی سرکین خنی خدبی
وخداری شب تاریک وابر سیاه وهرچه سخت سیاه باشد حصاری
مرغیست که از احیلهم کویند خزبی وخرابی وخراسای وخرادستوا
خفی وچی پنهان خطی کیاهیست معروف خذری علتیست که در آدمی
پیدا میشود خرفی درخت خانه خونی زمین دشت خفی خایه کنده کتاب
الدال باب الدال مع الالف دوی بیمار شدن وکینه کرفتن دقا بیار شیر

خوردن شتر کرم و تخم پیدا کردن و او از شتر خوردن بسیار دواء
واکردن زبیر او سخت دو بیت شتر دنا زبون شدن و ناکس شدن
دنا قور لیست شدن زر آب بیار شدن دهدی در کرد ایندن دعا خوا
وعبادت کردن دفاء کرم شدن دفا منحی شدن و دراز شاخ شدن
دراء بدو ور کردن لیست شتر برای و کج شدن جزی دعوی بنب
خواندن کسی را دفقی لشاب رفتن در وادی و ورشدن و درخشیدن
ورفتن شام و از جای خود رهان زیر لب شدن دواء دارو د
خونها داماء دریا دعوی حکم کرده و خواندن شدن دجا تا ریک
دبا کدو دیا ملح دلنظی شتر نو سطبر دبو قاسر کین دنیا این جهان
وتردیک تر و زبونتر دغا بدخلق و اهباری و علت دهدا
صاحبان سر و بعمدان دکا زمین هموار و شتر بی کوهان دفا
شتر بچه و شیر آن و پشم آن و انچه از ان نفعی تواند گرفت که از شتر
وکوسفند حاصل شود و چیزی که کرم دارو باشد و چیزی مثل
وغیر از درغا سیاه سر دعا آنچه خدا را بان خواند دو حاجت
شترکرم که بچه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دفا یا جم ولا
دلواست و عصا زمین کرم سبر دعا خواستن دهنا خاک دراء کجی
ونیکو دهنا تام موصغیت دیبا و دار آء اخر شب و اخر ماه و دهواء
درخت بزرک و عقاب دبا از منقار و اسب دراز کردن درا بازی و دلع
ومیت او بی است کط از عاج باشد تا موصغیت دبر بادیه دو دی
واحق و دانها و راه شهر دور داناء کنیزان دعجا چشم سیاه و فراخ

والزه

وپشته زمین و ماه کاهیده و شب ملخ درد اشتر ماده بیر ودندان
ولکرد با سا ملخ ماده دفلی کیا هیت تلخ که از اخر هره کو
دریا کیاهی تلخ یا شور و خرکوش و زنی که کعب پای و کوشت بو
باشد و همار دبک و کروه ادمیان و شتر ماده سیاه و کوسفند سرخ
وبخی زمانه و عدد بسیار دهدا ادمیان باب الذال مع الیاء المحصا
دلیف نرم رفتن داب و دواب پیوسته رفتن و بجد کاری کردن و
رنج کشیدن درب عادت کردن دوب بدحال شدن من غنی المصاد در دابر
و شان و ظرف چوب دب خرس و آب چند کان زمین دلوب
چند کدم داب روشن دایمی و پیوسته روندم و چند کنم دبوب
جین دبوب عار و شتری که از غایت فربهی راه رفتن نتواند دیب مومی روی
زن دباد بما لیسار در بب رفتن کاه سک دغاب خراج و بازی کنده
دولاب جرخی که بار ابار از چاه کشد دواب جمع دعبوب مرد ضعیف
واسب دراز و راه و زمین هموار و مورچه و دانه کیث دلب رخ چنار
باب الذال مع النون المصادر دراست علم خواندن وکتاب خواندن
دعابت مزاح کردن دعت فراخ شدن روزی دیت خون بها دادن
واو در اصل دعدیت بوده است دیانت دین داری کردن دمنت
کینه ور شدن دهشت حیران کردن و حیران شدن دباعت موی بدر
از پوست دولت کرد کردیدن و کرد فرو کرفتن دولت کرد بهم کردن
باریک شدن دعوت خواندن بوی طعام و بنیت خواندن کسی و
بیحک خواندن درهنت از کاری کرنجتن دعرت بدو راندا ختن

کردن و عکت دستم دیگر گرفتن در وقت رقصیدن دندت بحث
گفتن چنانکه شنوند و در نیابند دناءت و دنوءت ناکس شدن و
خوار شدن دلالت رهنمونی کردن دریت و دربت و درابت دانستن
و پنهان شدن و فریفتن دجدجت سخت تاریک شدن و مرغ خانگی را
بز گویند دملکت کرد کردن و هموار کردن دخدخت رام کردن و خوار کردن
و مانده شدن و مانع کردن دغدغت تشویش خاطر دادن دغدغت جنبانیدن
و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند خوابیدن و دویدن خرد قدمتا و از
سمهای ستوران دلدلت آویختن را جنبانیدن درنجت دویدن و رم شدن
در کلت نوعی رفتن دهدقت کردیدن گوشت پاره بزرگ و در میان آب پز
بریدن و شکستن دهمقت طعام نرم و لطیف پختن و شکستن و بریدن
دبابت گندم در خرمن خرد کردن و عجلت رفتن و آمدن کردن و خرجت
در گردانیدن دمدمت هلاک کردن و هلاک شدن و لرزانیدن زمین
و برسین حبانیدن و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب دغفقت آب
ریختن درت فرو ریختن و روان شدن آن دهورت جمع کردن و انداختن
و بزرگ کردن لقمه دعارت فسق و فجور کردن و پلید شدن دنقت
یعنی یک نکرلیستن هم آمده است دمحقت گران رفتن دوهقت خوار شدن
دربخت فروتنی کردن و فرمان کردن و فرمان بردن و پشت بر آوردن و
ذو کردن در دبت و دردبت بچیزی عادت کردن دلجت و دلجت سیر کردن
درشب و همچنین نوعی رفتن است چنانکه پاها بر یک نهاده شود و عزت
در ربودن دسعت پدر کردن و ملحت کرد و هموار کردن دخمرت پنهان کردن

خیر و پنهان شدن آن و شوریده کردن و آشفته کردن دخرجت بیابان
کردن دهدهت از جای در گردانیدن من غیر المصادر دبخابت مرد فربه
کوتاه دیباجه اول کتاب و روی آدمی و روی هر چیز باشد دغوث و دغیث
خلق بد دغوات و دغیات جمع دغت نام زینت که بغایت احمق بوده است
دربیت حیوانی که شکار در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و
حلقه که هدف نیزه می سازند دشت صحرا و این پارسی معرب دولت
بخد و کرد فرو گرفته دولت سختی زمانه دشمت هوس دبت راه راست
جنده زمین و جوانی که بر او سوار شوند دانیت نزدیک داهبت
ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار بزرگ و سخت دهات راندگان دحمت
سخن دهمت و دحیت تاریکی دوات آنچه در او سیاهی بکنند ای کتابت
دوکت و دوکت دشمنی و بدی داعفت استخوان گرد که بر سر زانو باشد دکت
منزل دوزخ و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند دکات جمع دخت
ارزن و رنگ نیزه دهمت طعام نرم و خوب و هر چه نرم باشد درمکت
نان سفید درناجت مرد کوتاه دلظات شتر ماده سطبر دعامت ستون
خانه دنانت و دنبت و دنامت و دمنت کوتاه دهمت زمین نرم دراث
دربانان دجت سخت تاریک دجاجت مرغ خانگی و کنده ریسمان دحجت
و دراجت مرغیت دراج دبخت خوشهای خرما و او جمع دبح است
دت کرم دقرادت سختی و حادثه زمانه و دروغ بیهوده و شلوار کوتاه
که اما ابه پارسی تبان گویند درانت خط کردی که بر گرد ماه باشد و
از اهاله هم گویند درات جمع دسالت مادیت که درشب پنهان شود

دت جزایست که کودکان عرب بان بازی میکنند درخت جمع د
داحت وزدان دراعه و دراعه فوطه که بر دوش اندازند دسعت
بخشش وطبعت وخلق داعت شکسته که ازان خون روان آید دا
شکسته که از جراحت بدماغ رسیده باشد دافت لشکری که نرم نرم بسوی
خصم روند دعکت و دعقت رمه شتر دعشوقت جانوریست در
خاک نرم دکت دکان دکلت نوعیست از رقص درامت زن کوتاه
دممت مرد خار و فرومایه دلینت مورچه دمت راه سوراخ و خرت
که بان بازی کنند دمت مکبردال سرکین شتر دبلوت بیابان بی آب
و بیابان دور و دراز که هرگز معمور نشود ددمت جایی که سرکین
بسیار دران جمع شده باشد وخانه وجایی که مردم کرد باشند و نشان
سرکینه دمیت همیشه و باران بی رعد و برق دبت خون بهاد وحت
درخت بزرک دجالت جماعت همراهان وکاروان دجلت رود خانه
بغداد دبکت حزوسان دخلت کوشتی که در عضو جمع شده باشد
دفت و دهت و دهت یکبار و یکنوبت داعیت خواهش و بقیه
شیر که در پستان مانده باشد درقت سیری که از پوست فقط باشد
دوحت وداجت ابر سیاه بی باران دبرت مرد زمین که در مزرعه
بی باشد وقطعه مزرعت دفینت آنچه پنهان در زیر خاک کرده باشد
دوهت درویشی درخ مروارید دخ بکبردال دخ که بکیی میزند
دخت وحت هر یک نام بخصی است دناوت خویشی دبدبت آواز
دهمت سیاهی دشت صحرا دایم کردکفیده و صفحه کرده دارخت

باطل و بی نتیجه دفت پهلو دایت عضو شکسته که خون از وآمد بنا شد
اما روان نشده باشد دکلت قومی که بزرک و شریف باشند که
پادشاه را جواب کویند والتفات نمایند برای کمال عزت و بارع دو
کل را نیز کویند دبات ملخ **باب الدال مع الثاء المثلثة** دعث سبی
دفشعریث بمعنا شدن دمث نرم شدن داعث خوردن دلث
کام خود نهادن در رفتن **من عين الصادر** دعث و دعث کینه و دعث
اول بیماری را نیز کویند دمث جای نرم دمات جمع دلاث شتر شتاب
رونده دلث جمع دلهاث شیر درنده و شتر ماده بشتاب رونده و مرد دلیر
دث و دثاث باران ضعیف دبوث مرد بی غیرت **باب الدال مع الجيم من**
الصادر دعج سخت سیاه و فراخ نمودن چشم دلجوج کرفتن و دلوج جا
رفتن دموج دررفتن درج دربردن چیزی بجزیب دروج کذشتن
ورفتن درج راه کرد باید ندرج برزمین رفتن دلج در همه شب کشتن و آب کشیدن
من عين الصادر داج تاریک دیج یکی دیجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانگی
دجاج کندهای سرکین که کوکال اسیکرداند و اوجمع دجر و جلت داج
مرغیست دراج نام موضعی است دعلج نام اسب بخصی است دملج و
دملوج دست اورنجن دهاج شتری که دو کوهان داشته باشد دمنج
کهنا شدن مردرج طوماریست که دران خطاط خط نوشته باشد درو
بفتح دال نالاد سرد شنابند وسخت درج راه دررح صندوقچه که در او
مروارید نهند دوح نای که روان شود از خیك وخانه جانور و چیزی دلح
اب برکشیدن وانکه دلو کیرد و بچاه رود دامج شب تاریک دماج پنهان و نا

اشتهوا و باب الدال مع الحاء من المضاعف دح در زیر خاک پنهان کردن لوح
کران بار در رفتن دلح روان شدن من المضاعف دحداح کوتاه دردح ستر من
درانحه بنا رش دونده دوح درختان بزرگ واو جمع دوحه است دلوح
و دالح ابر پر آب دلوح جمع دلوحت دلح جمع دالح است دوکه نام
زمینست داح نقشی که بر لوح میکنند برای بازی کردن کودکان واز این جا
که گفته اند الدنیا داحه باب الدال مع الخاء من المضاعف دوخ خوار
شدن و خوار کردن و دیهرها کردن دیخ خوار شدن و سر نگون شدن
من غیر المضاعف دوخ دوخ دیخ نام کوهیست دماخ کوههای نجد
دویخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من المضاعف دود کرم در افتادن در غله
من غیر المضاعف دود کرم واو جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد دد نام
زمینیست دعود جمع یعنی بازی که سبب بی عدد باشد دد بازی و شیتا م
جاییست و بمعنی اول است قول نبی علیه السلام انا من دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء
من المضاعف دبور رفتن و پشت بر کردن شب و روز روی وا کردن شب و روز
و از پی هم آمدن شب و روز و از شانه گذشتن تیر و بی روزی کردن و نقل
کردن سخن از کسی دمار و دمار هلاک شدن دثور نابدید شدن نشان دهر فرو
دوار سر گیجه شدن و سخت شادی کردن دخر گند بیت دسر دفع کردن دسور
بی دستوری در سرای کسی رفتن دور گردیدن دستیر و باران فرو گذاشتن
و بیار شدن درور فرو آمدن و روان شدن دحور دحور دور کردن دخرود خوار
خوار شدن دعر دعر بودن و افشردن حلق و دفع کردن و دور رفتن بیابان جزی
دعر نا جز و نابکار شدن و بیار دور شدن طعام و همه و غیر آن شدن

طعام

طعام و خبیث شدن درر جستن باد من غیر المضاعف در مروارید بزرگ
درر جمع در شیر گاو و گوسفند و شل آن و خیر و عمل از این جا است لله دره
یعنی لا کثر خیره درد در جستهای دندانهای کودکان دراد جمع درداء دردر خفت
درد دور کردابی که در او فطنه غرق شدن باشد دو بر جهار پای شتاب
رونده دار دو دور شتر ماده لیا ر شیر در رواه راست و اهنک و زن
گاه باد خرد رها که بکسی سیر بتد واو جمع دره است عرد دور کشتن دف
کند و حادثه روزگار دوابر دو عنها و ناطلها و حادثه زمانه دایر دوابر
جمع و بمعنی قبله هم آمده است و باین معنی جمع دور است و بدین معنی است
قول پیغمبر صلعم الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم و قول حق تعالی دار
السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دمار پنهان دعثور حوضیست که در او
سوراخ شده باشد دعاثر جمع دوسر شتر بر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دوار
گرد کرد نده دوار سر گیجه و نام بتی است دیر و معبد رهبانان دفتر کتاب
دفاتر جمع دینار اقچه دهار بر سخت دهدر باطل دیار یکی دثور نام وزو
افتاده و مرد بر خاب دبر کس دیجور تاریک و تاریکی دعوار مثلوا کونا
که آن را بزبان پارسی تعطان کوید دبور دبر و آخر پشت و کوندابرام
و تابع و رفت و پشت بر کرده و بخش و بضیاع خزین و شر که در هدف
کذشته باشد دبر مکان انکبین و زنبورها دبور جمع دبر مال بسیار دبور
بادی که از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق جهد دربار روز چهارشنبه
دام همیشه دهر زمانه و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت ندا شتم
و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول الله صلعم که لا تسبوا الدهر

خانوا الله هو الدهر يعني اين حديث چنانست که عادت بعضي از اعراب
دهر همچنين بودي که چون بديشان حادثه رسيدي گفتند مثل اين حا
هر است يعني زمانست و دهر را دشنام دادندي پس پيغمبر فرمود که ان نزل
حادثه که شما از دهر ميگوييد از خدا است نه دهر دخدار جامه بزر
سفيد وجامه که در شب جامه بوشند دحرود آخر خار دوا بي كرد
كردندكان وا او جمع دايره است در زمال لبياردار كهنه دثار بيرون
وجامه که در زير جامه بوشند و نشانه وقاعده دثار سحج و ريمايي که
تحتهاي كشتي را ز ببندند سرجع **باب الدال مع الراء من المصادر** دعر
دفع كردن ونگاه كردن دمر ودلامر قوي ومحكم درزد در زجامه دروز
جمع دهليز ميانه واندرون سرادها البرجمع **باب الدال مع السين من المصادر**
درس نابديد كردن وآميختن وخواندن وحيض كردن زن وكهنه شدن
وكوفتن خرمن دموس تاريك شدن شب وسخت شدن تاريكي دوس
ودياس خرمن كوفتن وروشن وصاف شدن چيزي بصيقل دس پنهان كردن
وپنهان فرستادن وقطران بر شتر ماليدن دعس اكندن وبنيزه زدن
وجركين شدن وپچيري زشت الوده شدن دحس فساد انگيختن ودمر
در پوست گوسفند درودن جهت پوست كندن دهس نرم شدن وريك
دلس تاريك شدن دبس بسيار شدن دخس پنهان شدن در خاك دراس
گندم را خرد كردن درخرمن دسيس كر پوشانيده سخن پنهان كردن **من غير**
المصادر دعكس نشانه واثر دفس چهار پايان خرد دكس بشر دروع وعدد
دكاس مقدمه خواب بقيه ودفناس مرد احمق ونفر ودمن زن احمق دفس

ودرفاس شتر بزرگ وسطبر دلس گياهيست دستكارهاي بزرگ دبا س
اسم زندان حجاج يوسف عليه ما عليه وپنهان خانه دنس جرك دوس اسم
شخصي است سرخ ورنگهاي نرم وا او جمع ادهاست دهاوس اسم
نجيبها وحوادث زمانه دوار ديس در ني آيندگان دهس شير دنده
وحيوس طير شب رود مقس كج ابريشم درد بيس مرد پير وحادثه زمانه
ونام مهر هم باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس اسم قبيله اليست دريس
ودرس جامه كهنه درس راه پنهان وحر يا ندك كه شتر را باشد دود ا
استخوانى كه مفصل كردن وسر واقع شده است دنخس جوان بزرگ سخت
گوشت دراهس سخت دلس دوشاب دبس بزرگها دهر ودهاس جاي نرم
رحيس بسيار ومرج پاي چارپا وگوشت محكم ومرد فربه **باب الدال مع**
الشين من المصادر دهش سرگشته شدن دلش خوردن ملخ گياه ب
دوش خراب شدن چشم زد ردد عش پسر درآمدن **باب الدال مع الضاد**
من المصادر دلص درخشان شدن زرد يص پنهان بسوي چيزي رفتن و
گريختن درعص پر شدن **من غير المصادر** دليص ودلاص زره نرم درخشنده
دعص ريگ اندك وشك دعص ريگ پشته كرده ملص ودمالص ودلهص
ودلامص درخشنده دعموص جانوريست که در آب مي باشد دعامص
ودعاميص ودعيمص نام شخصي كه بغايت زيرك ودانا بوده باشد دلوص
آنكه پنهان بسوي چيزي رود ددمص خود اهنين وجنبه بالايي ديوار
ولايص زرد دخرص دانا درص بچه موش **باب الدال مع الضاد من المصادر**

دخض چیزی بپای و بزوال ایستادن آفتاب و برید شدن حجت
و باطل شدن آن دحرض باطل شدن دحض و دحض لغزیدگان دحض
نام موضعیست و اسم آییست **باب الدال مع الضاد من المصادر** دلظ زدن
و دفع کردن داعظ پر کردن و گلو گرفتن کسی را **باب الدال مع العین من
المصادر** دع بزور و خواری خواندن دسع فشخواد بر آوردن حیوانه و بد
کردن و بخشش کردن دفع چیزی بکسی دادن و باز گشتن و دور کردن و باز
داشتن دلع علت دکاع بدا کردن دلع زبان از دهان بیرون کردن دمع
خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشاکر بودن در درد
و شی و حقیر شدن دمع آب ریختن چشم **من غیر المصادر** دمع اشک
چشم دموع و دکاع سرجو و دردی که بر سینه اسب و اشتر پیدا میشود درع
زره و پیراهن زن دروع جمع درایع جمع دراعه است دراع زره پوشیده
و صاحب زره دسیع شیب کردن که نزدیک شانه می باشد دهوع گرنسنگی
بحنی ملاع آب چشم که بواسطه علتی بدا شود و آن نیز که از زیر رون آید
دنع انچه خضاب شتر از شتر بیند از دکه بکار نیاید دنع مرد بی خبر دنع بکدار
داقع باز دارنده و بر دارنده دفاع سیل بزرگ داقع طلیک شده اسب دربع
نقابت و تاریک **باب الدال مع الغین من المصادر** دبغ و دباغ پوست و اکرده
کردن دمغ شکستن استخوان و سر بیت کردن و باطل کردن **من غیر
المصادر** دابوغ هندبانه دباغ دبغ انچه بان پوست دباغت کرده باشد
دماغ مغز سر داه مرغ حق **باب الدال مع الفاء من المصادر** دوف سودن و باب

جبانیدن دلیف در رفتار کام نهادن خرد و پیش گرفتن دهیف نم رفتن
و بر سر زمین بریدن مرغ داقتح دلیک بغروب شدن آفتاب و سخت
ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار ها کرفتن **من غیر المصادر** دفوف
مرغیست که نزدیک زمین برد دالف تیری که از نشانه بکذرد و مردی که با آن
گران براه رود دلف جمع دف و دف خری که بان بار میکشد و آن شهویست
و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دف ها ساری در ابیی بانی موضعیست
در جزیره **باب الدال مع القاف من المصادر** دوق و دق و قاحق شدن
دعوق بسیار آمد شد کرده شدن راه و نشانه کردن و از کون و زمان بندن
و برانگیختن دموق در رفتن در جایی بی رخصت و در خانه رفتن دموق دندان
شکستن دسق دفق ریزانیدن آب و غیر آن و راست شدن دندان دلق
شمشیر از نیام بر آمدن دق کوفتن دمق بخشیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن
و شکستن و بریدن دحق بدور داشتن دلاق زاییدن و بیرون آمدن
زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه نیابد و بمیرد **من غیر المصادر**
دانق و داناق دنک دبق چیز چسبنده و ابو نام شهریست دحوق
شتر ماده که زهدان و بیرون آید بعد از ولادت دیبق سپیدی
سراب بیابان و روشنی از درخشندگی و حوض پر آب دعفق فراخ دفاق
جت روند دفق شتر شتاب رونده دفق خاکهای نرم و افجع دفق
دالق و دلق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید و دلوقی شتری که گویند که
دندانهاش از پیری بخته باشد دمقاد و برق دمشق شتابنده و جت
دمشق جت و نام شهریست دهق شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده

دقاق برکندن دق ودق قاق بماریک دقیق آرد و باریک و کم خیر در دق طفلان
وحیوانات خرد ونام بهانه ایست در ادق جمع دحیق د ورد لوق دله
وانجا نوریست دهاق پر وپیاپی **باب الدال مع الکاف من المصادر**
دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب وفرو شدن آفتاب
خرد ومرد کردن وشکستن وفرو ریختن درک بپای کردن دمرک هموار شدن
درک دریافتن ودر رسیدن وبیروی کردن دهک خرد ومرد کردن دملک
سخت بشتاب رفتن دولک کوفتن وبیاسیدن وبهم بیختن **من غیر المصادر** دردک
دکداک زمین ریگستان که ریگ بشته دار او باشد دمرک شتاب روند
وآسیاد ملک سخت قوی واسبای سخت خرد کننده غله دمالک درشته
بناچار عیار چوب گیرند وراست دارند درمک نان سپید وآرد سپید
دلوک آنچه باندام می مالند مثل خطمی وروغن وغیر آن دلیک خلیکی
که باد برداشته باشد وبرده طعامی که از روغن تازه وخرما باشد
وچنگال خواست که آن نان وروغن هم آمیخته باشد دلعلک شتر
مادهٔ سطبر دونک اسم فعل یعنی بگیر دملوک سنگ گرد دوالک سخت
زمانه دوک خرد ومرد شدن وافتادن دهوک جمع دیک خروس دیوک
جمع دیک تمام درک ستر لدونخ ودیسان پاره ایست که بردلو
بندند درالک اسم فعل است بمعنی ادرک دراک نیک دریابنده درنوک
نوعیست از بساط وپوست سر حیوان در اینک جمع دک هموار شده
وخرد ومرد شده دکوک جمع دک کوه پست واسبان پهن پشت وشتران
بی کوهان **باب الدال مع اللام من المصادر** دخل ودخول در رفتن و

در آمدن ودخل بمعنی لاغر کردن ودیوانه شدن هم آمده است دخل وذال
فریفتن وکاهلانه براه رفتن وبنشاط براه رفتن وتلبیس کردن و برکرانی
نهادن ودروغ گفتن وبلک چشم شدن وبلک برو شدن دغل تباه شدن
دوال کهنه شدن دمل سرگین نهادن دحل ودلال کرشمه نمودن و
لسکون وقار نمودن ونازیدن دحل دررشان کا ودر رفتن ودرجا
در رفتن دلال حشیدن دبل جمع کردن وفرو آمدن کار نیک بکسی و
واکردن چیزی وبرکوشت شدن جوان **من غیر المصادر** دمال سرگین وخرما ی
بوسیده دخل ودخال جمع دخل است دحول چاه ژرف وچاپلوس و
وفریبنده وچست دخل درآمد دخیل مرغکیست وکیاهی که در کنج
درخت در رفته باشد دخاخیل جمع دحول اسم موضعیست درقل
یکنوع جامه ایست لیل وذال ودلال راهنمای دلایل نشانها
وراهنمایان داخل درون دخیل ودخلل آنکه کسی در کار وی دخل کند دخل
تباه وتباه کاری ومکر وحیات وعیب وجت وبر مرغ کند در مثانه
لشت وشکم باشد دحل مرد فربه بزرگ شکم وشیب شرف دا چول
چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند جهت صید کردن دجال تلبیس کننده
وفرا پوشیده ودروغ گوی وانکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد
کاروان بزرگ وهمراهان بزرگ دمل سرگین دنبل کریبی که آماهیده
که بر عضو بر می آید دمامیل جمع دوبل گیاهی که سال بر او گذشته
دقل خرمای زبون دلدل جانوریست مثل خارپشت ونام اسب امیر
دولول سختی زمانه داء لیل جمع دعبل شتر مادهٔ پیر دغفل بچه فیل وفرخ

دد قل یکنوع جامه ایست دو بل خرخر و بچه جولد دبو لجوهای خرد دبل
خادثه ایست از عبد قیس دهل بعضی است از بت دغل تباه بشه بودن
دواغل حادثهای زمانه و سختی باب الدال مع المیم من المصادر دوام ودوام
همیشه بودن و ساکن بودن دخم بفوت جماع کردن سخت و دفع کردن
دعم راستودن نهادن دهم ناگاه آمدن دقم دندان شکستن دسم چرب
شدن و کم شدن باران و ناپدید شدن داثر دم رنگ کردن جامه و طلا
کردن چیزیرا و بدار زوا شدن و انباشتن ریوع سوراخ را دم شکستن
بینی تا سخت بلند باشد و بیهوش کردایذ ضربن درم گام نزدیک
نهادن در رفتار و نرم رفتن بوی شایدن گوشت کعب یا افزودن
دندان دایم بلند ساختن دیوار دحم عمگین شدن من غیر المصادر دلهم
نام شخصی است دغم کرکان وخم و نام شخصی است دهیم زشت و طلا کرده
شده دارود با میم بیا با نها دوم درخت مقل وان میوه ایست درم رقها
درم نام شخصی است در عرب که کشته شد و قصاص کرده نشد و با تعود
دسم جاهای چرکین دسام آنچه با و جراحت بندند و سر شیشه و کوزه
آکنند دم خون دمام عضوی که بدان روطلی کرده باشد و دارو یکه بدان چیزی را
طلی کنند دردم شتر ماده پیر دم راهها و دشتها و سرکیهای شتران واف جمع
دمنه است دمادم زمین نشیبهای خرد دوام سوراخهای یربوع واو
جمع دماء است دوام دا و ریعنی سرگیجه دایم همیشه و آرمیده دوم
همیشه و درختیست که میوه او را مقل گویند دودم مانند خون آبیست
که از درخت سوره بیرون آید دهیم سختی زمانه دهتم مرد نرم واهسته

ازرنامه ئیل جانوریست ونام قبیله ایست از کنانه دیل نام قبیله ایست

وخوش خود هلم بغایت بر کذا فی محل اللغه فاماد اراللحاح دهکم منقوت
بکاف دیم بارانهای رعد و برق دسم جمع بیم کیاهیست و بچه خرگوش
دهم عدد بسیار دفم خاک دلقم شتر ماده که دندان از پیری ریخته باشد
درم و درهام تجه درام و دراهیم جمع دثیم مکان دشمان و جمع شدن گاه
مورچه و دراج نر و مرد سیاه و بعضی مردم کوبی مملکت دوازلمرز
وحادثه زمانه و کار بزرگ سخت باب الدال مع النون من المصادر دخن وبه
و بزرگ شکم شدن و خبیث و فریب هنوم شدن دکن بر هم نهادن دکن
سیاه رنگ شدن دنی کوتاه دست بودن جار پادون نزدیک شدن دن بون
شدن دجن پوشیدن بر آسمان او هوای داشتن و ایستادن دجون بر جای
شدن روز و ایستادن دوران گرد کردیدن دعضان پنهان بسوی چیزی رفتن
و کریختن دخن دود کردن و تیره رنگ شدن دهن روغن دبر وغن چرب کردن و
جنبانیدن زنان دفن در زمین خاک کردن دین وام دادن و وام ستاندن و
خوار کردن و دور شدن در مان نکامها نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن
درن فرمان بردار گشتن و مالک شدن و مسلمان شدن و کیمیای کار نا خوش
آیند داشتن و خوار کردن و جزا دادن دران چرکین شدن دمن لانه شدن
و سرکین نهادن دفن ضعیف شدن دموشتاب رفتن مرغ دالان نیط
رفتن مرغ و اسب و غیر آن من غیر المصادر دخان دود دواخن جمع دخن
دود رنگ و تیره و سیاه دون بازی و وان نام شخصی است دجران سخت
نشاط کنندگان دحیران و دحسان نا آدمی فربه دسان سخت جماع کنندگان
خم دون تیر و بخیر و زبون و زبخیل و نزدیک تر و شست دین وام دیون

جمع دنون جزا دهنده دین عادت وراه وروش وشمار وجزا
دهنده کان وراه رو وروشنی وسلطان وخاصیت وحال وخرکاردان
تر دنای کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دقین هردو پهلوی چیزی
وهردو طرف جلد کتاب دعمان مرد سیاه رنگ دقران شتر کرم که بچه
بدا کرده شده باشد از برخوردن شیر دلغین دخر باشد دذنا
الذال مع السین مذکور شد دخین تیخی زمانه دهید دهین جمع مصحف
دهاره است یعنی شتران خرد داخون خار ودلیل شدکان دجن ناپیدا
وتاریکیها دحو دخن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ
شکم دقان چاه انباشته دفن جمع دخون پنهان شونده دوان شمشیر
کند ومرد بی قابو دوید بازی دسون موضعیست دندان گیاه کهنه
سیاه شده دیوان کتاب حساب شمردن جمع دهقان کدخدای ده
ودهقان شتران بسیار دکان خانه فروچیدن اسباب بقالان واهل
واهل بازار دکاکین جمع دکان ودرستان جامهای کهنه دفین چیزی
که در زیر خاک پنهان باشد ودزدی که پنهان باشد دفاین پس افکنهای
نهانی در زیر خاک کردها وجان سیاه دهدن باطل دران چرکن
درن چرکین دربکله وگیاه خشک فرو ریزنده که پنهان باشد وچاه انباشته
دهن روغن ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان روغنها وباران
ضعیف ودردی روغن زیتون وپوست کما قال الله تعالی فکانت وردة
کالدهان دهین شتر کم شیر دمن کینه وشتر کم شیر دمان شتر وعضوی که بجا
رسد دمن سرکین دارها ونشانها وعمارتها وکینها واو جمع دمنة است

ستاره ایست از منازل قمر دجن باران بسیار داجن کوسفند که بخانه الفت دارد
دیدان گروهها واو جمع دوده است دیدن ودیدن ودیدان عادت
باب الدال مع الواو من المصادر دبو کم شدن وپنهان شدن دجو تاریک
شدن وقوی شدن وبینه را پوشانیدن دلو یاری گرفتن با کسی
واز چاه آب برکشیدن دهو گشتن دلو بمعنی نرم راندن هم آمده است
وبمعنی شفاعت خواستن هم آمده است دنو نزدیک شدن دحو گستردن
وانداختن ودور کردن من غیر المصادر دو بیابان دلو کوزه ودلوی
که بدان آب از چاه کشند وخانه زمانی ونام برجیست از بروج آسمان
دعو خلق بد باب الدال مع الهاء من غیر المصادر دنه باز داشتن ومدد
داشتن دوه حیران شدن دله بی عقل شدن وباطل شدن دلوه دور
شدن شیر از جای خود واز بچه خود دهداه شتران خرد دهاده جمع
باب الدال مع الیاء من المصادر دری فریفتن وذالس دوی آواز کردن
دامی بفریفتن دوی ناخوش آمدن وبیک بودن ورسیدن بچیزی من غیر
المصادر دهوی ملحد دهری بی سال دادروی شخص بانی واواز
دوی دعوتها واو جمع دوی است ودوی جمع دوات دای موضع
پشت شتر که بالان نهادن کاه باشد دای جمع دلی جمع دلو است دلیلی
راه نمای وسرای بزرگ دبی مرعکیت دانی نزدیک ناکسی
وزبون دجری سخت سیاه داهی زیرک دواعی خواهشها وحوادث زمانه
وگردش زمانه ودعوی یکی دواعی خواندن وبقیه شیر که در روی
نسبت کرده اند بدری وشبیه وصفا درخشنده وستاره بزرگ دراری

جمع دفی و دفی بوزن عجمی یا زانها و تابستان و بچه شتر که در برج دوم
زایید باشد و دفنی یکنوع جامه مخطط بود و دبی کیک کوتاه ذارای
عطار و از انجاست قول نبی عم مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان
یحدك من عطره علقك من ریح الذوری یکی و نام او رای است از ابو
عمرو قاری دواهی حوادث زمانه و او جمع داهی است باقی شتر بزرك
که منسوب است بموضعی از جزیره که مسمی است بدفاف کتاب الذال با
الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته شدن آتش و زیرك شدن
ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذراء آفریدن و سپید شدن
موی چش سر و بسیار کردن و پراکنده کردن و افشاندن و باز جدا شدن
کوشت از استخوان ذما حرکت کردن من غیر المصادر ذا اخذ او نه کا
زکا افتاب ذفری موضع پس سر شتر که عرق کند ذکری یاد ذرا پنهان کاه
و اشکی که ریخته شده باشد و چیزی که از آبا دبرده باشد ذری بالا
جزها و او جمع ذروة است دربی افشاندن ذماء بقیه روح که در مقتول
مانده باشد ذنابی دم مرغ و اب بینی شتر ذفری روان ذربیا یعنی زنانه
ذقرا کیا بی زشت بوی زلفا یا قوت و زن خرد بینی دنا زنی که دایم
اب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع البا
من المصادر ذیب پژمرده و جوشیده شدن دهن از تشنگی و باز
ایستادن از چیزی و باز داشتن ذوب کداخته شدن و واجب شدن
حق و سخت شدن کرمای آفتاب فیناندن و لاغر شدن و پژمرده شدن
ذهاب و ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن روز و زر اندود

و دیدن زرد رکان ذاب خیت شدن چیزی و قبول نا کردن حرات
و از آنك کناه کردن من غیر المصادر ذهب زرد هو ب جمع ذیب و ذیب
کرك ذباب جمع ذیب دم ذباب مکس و تیزی شمشیر ذبب کا و
وحشی ذنب ابرد باذب جمع ذرب نغابت تیز ذوب عسل صافی
ذنوب دلو و کوشت پشت و نصیب و ذنوب یعنی اسب دم دراز
هم آمده است بارهای جامه و کنارهای جامه ذاب عیب ذنب
کناه ذنوب جمع ذناب باشنه هر چیزی و دنباله ذاب پرودنا
نام موضعیست باب الذال مع الثا من المصادر دغد غیر پراکنده کردن
و فاش کردن راز زعبوعه پراکنده شدن ذابت ماند کرك شدن ذلا
تیز زبان شدن ذلت خوار شدن ذکوت کاو ریدن ذنذبت خسیدن
چیزی که معلق باشد در هوا ذات و ذحلق جرئیدن ذراعت جت رفتن
من غیر المصادر ذمة جایی که در او اندك آبی باشد ذربعت دست
او بزو شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای صید ذمه عهد و امان
و هر چه نکه داشتن از واجب باشد ذربه فرزند زاده ذات حقیقت
و خداوند و نفس و انچه در قول حق تعالی اتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم
بعضی کفته اند ای خصومة بینکم اما ترد ابن حیبر بناء ان
سبعایه که ذات یعنی نفس باشد یعنی اصلحوا نفس بینکم ای اصلحوا انفسکم
جانکه کفته اند ابتدا ذات لیلة ذراءت سپیدی ذروه ذاریات
درود بالا ترین موضع چیزی ذبره نمك ذره مورچه ذغله شتر ماده بهتر
د و و شتر مرغ زبانه مکس ماده و بقیه قرض ذائقه چشنده ذا طرف

طرف حلقوم ذكرة انچه ابن يان برافروزند ذخرة يعني چيزي
كه بس افكن كند و براي روز پسين كذارند ذآيات باد ديدن نرگس
وجدا كند كان دبت چنين وچنين ذكرة تيزي شمشير وغيران
ذهبت باران بسيار باب الذال مع الجيم من المصادر ذاج دريدن
خيك ودردميدن خيك وبركردن يعني مملوكردن واندا خوردن
آب وشراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذبح كلو بريدن وشكافتن
وسر واكشودن من غير المصادر ذبح كوسفند وشتر وچيزي كه براي
كشتن باشد كما قال الله تعالى وفديناه بذبح عظيم ذبح سركاو وغيره بر بدن
ذبح سنگ ولشته زمين وجانوريست برنده ذرابح جمع باب الذال
مع الخاء ذبخ كفتار ماده بر سود ذبوخ جمع باب الذال مع الراء من المصادر
ذرابد خلق شدن شتر وروي بركردانيدن كسي را از غضب ومانند خشم
كردن وبرآمدن آفتاب ومثل از وبرك بر چيزي افكندن وذانه
افشاندن ذكر ياد كرفتن وياد كردن وپند كرفتن وبلند بودن و
بزرك وشريف بودن ذخر چيزي براي روز پسين نهادن ذعر ترسانيدن
ذفر تيز بوي شدن ذمر بانك كردن شير وفايده يافتن وبركار وادار
كردن انكيختن كسي را ذهر سياه شدن دندان ذار كريختن از چيزي
وخوكر شدن وعادت كردن بچيزي وناخوش شمردن ودلير شدن
وازابن جاست قول رسول صلعم ذئرن النساء على ازواجهن زير بوشتي
من غير المصادر ذكر نكدارو ابن بعل امراست ذريت بديدار بود
خورد ذرور عنك ذمروذ نرو ذمر مرد دلير ذكر ياد وكونيد

ذود كر يعني بيشتر بزد كو قران وآوازه وثنا وبزركي وسخن خدا وآنچه
در قرآن آمده است كه ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر بعضي
كفته اند كه لوح محفوظ است وبعضي كفته اند كه مراد بذكر توريت
است وبعضي كفته اند كه اسم جنس كتابهاييست كه بر انبيا فرستاده شد
ذخرا انچه براي روز پسين نهند ذخاير جمع ذخيرة است دمار آنچه
ياد داشتن او واجب باشد ذيار سركين ذفر تيزي كه بس براو قوي
باشد ذفر بوي تيز وبوي بن بغل ذكر نر بزرك سر را هم كويند ذكرا بر
ز وبولاد ذكور جمع ذكير بنك ياد كيرنده وياد دارنده باب الذال مع الطاء
ذقط بر ماده بر رفتن مرغ نر ذاعط كلو كرفتن وكشتن باب الذال مع ذعط كلو كرفتن
العين ذرع طمع داشتن ذبوع براكنده شدن وفاش شدن ذرع بارش
نمودن وغلبه شدن في دويدن ودست دراز كردن من غير المصادر
ذراع ارش وبازو وخيك خرد وطاق ومنزلي از منازل قمر ونشانه
ذراع شتر ذوارع خيكهاي خورد ذرع در دبي طاقت وضقت الذرع
كنايت از بي طاقتي ذايع فاش واشكارا ازراع زن جلب ذردراتها
رستن ذريع جلب وشتاب ذريع بهتر را بچه كاو وحشي ذراع في
بينار ذعاع كروهها ذعاذع براكنده شدنها باب الذال مع الفاء
من المصادر ذفف ذفاف شتابان بودن وبكشتن وجستي نمودن ذرف
روان شدن آب وخون ومثل آن ذريف وذرو وابشك ازچشم رفتن دعف
وذعاف الوده كردن دلف است بودن يعني خرد بودن يعني من غير المصادر
دفيف شتاب ونرم وجست وذرارف يهاي روان ذفاف ابلك غاف

سطه
زهر باب الذال مع القاف من المصادر ذحق پوست انداختن زبان بوا
بوم هيچي ذرق سركين انداختن مرغ ذوق وذواق چشيدن وآزمودن
ذلق تيز زبان شدن وجهيدن ذعق افغان كردن من غير المصادر
ذعلوق كياه سبز سيراب ذعلوا فغان ذلق وذولق طرف زبان ذرق
كياهيست كه چرد فوقو هم كويند ذلق وذليق تيز زبان ذواق
ملوك ذواق خوردني باب الذال مع الكاف من المصادر ذلك و
ذلك وذانك آنها دو مرد اين چهار لغت اسماء اشارت اند باب الذال
مع اللام من المصادر ذحل كينه كشيدن وعداوت ورزيدن ذل
خوار شدن ذل رام شدن وآسان شدن ذبل لاغر يك ميان شدن
ذبل وذبول پژمرده شدن وكاهيدن ذميل بشتاب رفتن ونهيل
خراميدن ذهول وذهل غافل شدن وفراموش كردن ذال بشتاب
رفتن من غير المصادر ذبل سنك پشت دريائي وازجز ليت مانند عاج
ذيل دامن ذليل خوار ونرم ذاهل غافل ذلول رام شده ذلل جمع ذ
كيه ذللذا من ذلاذل جمع ذا الكفل شخصي بوده است كه كفل
كار پيغمبر بوده است بعضي كفته اند پيغمبر بوده است باب الذال مع
الميم من المصادر ذم بد كفتن كسي را وبد صفت كردن كسي ذغام بد كفتن
وعيب كردن كسي را كه بد عهد باشد ذيم وذام عيب كردن وخوار شمردن و
بدي صفت كردن من غير المصادر ذميم كرميكي سفيد كه به بيني
برايد واب بيني وبول كه از قضيب برايد ونكوهيده وزشت ذمام
حرمت حق وجامهاي ارذل ذئب باب الذال مع النون من المصادر

مدن
ذقن وذقن وذوقن وذيقان پراكنده شدن ذنين اب از بيني
ذرفان روان شدن چون واب ومثل آن وسست رفتن زن
سست شدن وهلاك شدن ذهن توانا بودن وزيرك بودن
ذوبان كداخته شدن وسخت شدن كرماي آفتاب الآن بشتاب رفتن
ذان زعيب كردن من غير المصادر ذهين زيرك ذقن زنخدان ذكران
مردان ذواق شبيشكم ذهون شتر ماده كه ذقن خود را فرو كذاشته
باشد در رفتار ذبيان وذبيان نام شخصي است ذان وذان اينان
دو مرد اين هر دو اسم اشارت اند ذكون نام شخصيت ذوكان ذكركان
ومفلسان ودزدان زبان موي كردن شتر وبقيه ذبان يكبا
ذبان كياهيست ذبتان وذيهان زهر قاتل ذونون كياهي ذنين
جمع ذبين وننان اب بيني زن زن دامن ذنا زن جمع ذوين ذو
خداوندان واو جمع ذواست ذراعان دو ستاره اند دوبته
زمين والهم كويند ذو القرنين اسم شخصي است واورا بدين نام
از اين خواند كه در سر او دو كيسو بود وقيل بلغ القرنين الارض
والشرق والمغرب واختلف فيه از ركان پيشا وغيره صالح
باب الذال مع الواو من غير المصادر ذاء وسخت راندن و پژمرده
شدن كياه وغير آن ذرو باد بردن وجدا كردن وپراكندن
وجب كذشتن وافتادن وبردن ذو خداوند باب الذال مع اليا
من المصادر ذمي رنجانيدن وبد حال كردانيدن وبلند برداشته
شدن ذوي پژمرده شدن من غير المصادر ذكي زيركي ذمي بوي

ذربي بگذار مرا و ذراري جمع ذريت است ذراني نمك بغايت سفيد
ذوي خداوند **كتاب الرا باب الرابع الالف من المضاد** رزاء
ورزاء مصيبت رسانيدن و مصيبت رسانيده شدن رزء
فايده رسانيدن و اين از لغات الاضداد است رجاء اميد داشتن
و ترسيدن رفي شدن دماء و رمو ايستادن رد يدي باز كردانيدن
و باز دادن و بروز داشتن ردي هلاك شدن رباء آميختن و
دوشيدن شير ترش رقوء ايستادن اشك و خون كرفتن جزي
رظاء نكاح كردن رخا فراخ معيشت شدن و نرم ريا نيز بهمين
معنيست و اين لغت مصدر باب مفاعله است روياء خواب ديدن
رفا اتفاق كردن و بهتر شدن جراحت و فرو گذار كردن رغا نگه داشتن
رغاء آواز كردن شتر رباء گمان بردن رباء نعمت دادن و توانگر كردن رجعي
بازگشتن دعوي باز آمدن از بدي رضي خشنود شدن و لبنديدن
رقا بانگ كردن جانوري كه او را كوف كويند **من غير المضاد** رقطاء سياه
و سفيد رطي مراد حق رحي آسيا و مهتر قوم و دندان و نام موضعيست
رداء جامه كه بر سر فرو گيرند و بر دوش اندازند رجا اميد و كناره آسمان
و گوشه زمين و كناره چاه رضي خشنودي ريا كاري كه بدان خوش
آمد خلق باشد و بد لباي خوب باشد ربي گوسفندي كه نو زاييده باشد
ربيئي كاري كه از كاري و حاجتي باز دارد ربا و ربي مكي زيادتي
از جنس بجنس ستاند رحا بتشديد جيم شتر ماده بزرگ كوهان رزاء
ورزاء با مصيبت و او جمع رزيت است رخاء باد نرم راعنا كه در قرآن

ست

آمده است يعني كه دار ما را رقي افسانها و نام موضعيست و بمعني اول
جمع رقية است رقوء آنچه بسته در موضعي كه خون ايستاده يا خون باز ايستد
رعايا محكومان و نگه داشته شدگان رعا شبانان و حاكمان ز علوي
شتري كه او را كار فرمايند و شتري كه بچراگاه دور رود رفقا ياران
و همراهان رزي زري درد رعامي و رعامي پاسبان راه سود اخماي ربيع
رواء منظر خوب روياء آنچه در خواب ديده شود ردي سنگهاي
سخت و او جمع ردة است ردايا جمع رديه است يعني شتر ماده لاغر
از بسياري سفر رغا كف يا و كفها نيز دواء سيراب شدگان رنجاني ز
كه كردن و بغايت لاغر و درهم خوشيده باشد رما آنچه با و بگيرند
رناء آواز رشا ريسمان رثا آهو بره رئلا شترمرغ رمد و لخاكستر رغثا
و كيت در پستان و ستر ليا ز منازل قمر ريتي شوينا ربتي آنچه از كار خير باز
دارد زاساسياه سر رعنا زن خويشتن ارا رها سنكستانها رها زمين
فراخ رها نام قبيله ايست زراء باد رفتا ماري كه برا او نقطهاي سيا
و سفيد باشد و چيزيست مانند شش كه شتر از دهن بيرون آورد
و او را شقشقه هم كويند رحضاء غروب رمضاء زميني كه آفتاب
تابيده باشد روعاء زن خوش شكل خوش آينده ردفيا دان رگ كذا رنده
دحلي و رحابي بيادكان رجلي نيز بيا دغياركي كه در پستان باشد
و بعضي كويند بيخ پستان است رمّا بسيار **باب الرابع الياء من المضاد**
رب خداوندي كردن و مهتر بودن و مهتري كردن و پروردن و افزون كردن
و جمع كردن و جمع شدن رباب نقصان يافتن و تردبك شدن بر ايستادن ركب

بزانو چیزی را زدن و رسیدن رعب پر کردن یعنی مملو کردن و ترسیدن
رجب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ربب بگمان افتادن رعب حریص
شدن رغب و رغب بچیزی رغبت کردن و از چیزی رغبت کردن
رکوب سوار شدن رسب و رسوب در آب فرو رفتن و چشم بگو فرو
رفتن رهب و رهبت ترسیدن راعب جمع کردن و قدح شکسته و
ابستن و بصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن رب و ربوب پادشاه شدن
شیر ربت سخت شدن ربت و رتوب دایم راست شدن و فراخ شدن
رطب تر شدن من غیر المصادر رحاب و رحب فراخ و سخت خورنده
ربت پرورده کار با پیمه دایه ربیب پسر زن و پرورده رابب پسر زن
و شوهر مادر ربرب رمه گاو وحشی ربا رب جمع ربابه بیار رب نوعی
از گناهای مخصوصه و او جمع رباست ریب شک و گمان و حاجت
و حوادث و آنچه در قران آمده است که ریب المنون یعنی حوادث زمانه با
مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ هم آمده است رکاب آنچه بر زین
اسب نهند تا پای بر او نهند و شتر سواری و شتر بار کش رکب جمع رکابست
و جمع رکبه است رکاب و رکب سواران رکوب آنچه بر او سوار شوند هم
آمده او مکاب کشتی رشوب درد آب و خون که در میان آب و خون
باشد رسوب بر بن رضاب آب دهن راصبیان اندغی کوهها ن
فربه شتر رقب و رقاب گردنها و او جمع رقبه است رهب یکان باریک
و شیر ماده لاغر و اسب تعلت و بعضی از قوم عرب که آن قوم حمیر اند
ستیز را گویند کذا فی الکتاب رهاب جمع رابه دوغ و ماست د

کمانها

کمانها و او جمع ربه است راکب و راکوب سوار و علت و دردی
که در پشت کو سعد پیدا میشود و درخت خرمای خرد که از تنه
خرما روییده باشد رکیب مرزی که در میانه جوی واقع شده باشد
رکب ریها و شکم رطب تر رطب خرمای تر سیده رطاب جمع رطب
گیاه رطیبه تر و نازک و تازه رغیب خری که اندرون او فراخ باشد
رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار راتب دایم و ثابت رواجب
مفاصل انگشتها رحب و رجاب میان سرها و سجدها رعبوب
ضعیف بدل ربت میانه انگشت و سبابه انگشت وسطی و
لبته زمین رقیب نگاهبان و مار و انتظار کشنده و نگاه دارنده رقوب
زنی که فرزند او نماند و شتر ماده یا دیگری شتران که آب نخورند و
زنی که انتظار مرگ شوهر کشد تا میراث برد دارد در نامیه خران راهب
عابدی از قوم نصاری و ترسنده ربت کیاهها و علفها که در آخر
تابستان بر زمین مانده باشد باب الرابع التاء المصادر رعونة خویشتن
آرایی نمودن و احمق نمودن رجفت لرزیدن زمین و غیران رتت
سخن گفتن و کند زبان بودن و این از لغات الاضداد است رحلت
و باریک شدن آوا از رحمت رحمت مهربانی نمودن رفت خرد و برد
کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رسیس آغاز بر جلوسی کردن
شتر بیادت هلاک شدن رفعت بلند شدن و بزرگ داشتن رفاعت
بلند شدن او از ریاست مهتری کردن رفاحت بار زکانی کردن و کسب
کردن رقیت بندگی کردن رقیة افسون کردن رزانت بلند شدن

رحلت رفتن
واستوار شدن وارسیده داشتن رسالة پیغام رسانیدن ر
رجعت باز آمدن رنصت چشم داشتن رؤیت دیدن ودانستن
رغبت ارادت داشتن رثاثت کهنه شدن وبدشکل شدن
رباحت کنده دهن شدن رحت اندکی زشتی نمودن روقت چرنده
شدن وسرد شدن شیر از پستان رزمت بانگ کردن شتر ماده
ریاضت جو برتن نهادن وجوار پای کرم اموختن رحلت مرد
شدن وپیاده رفتن وارجل شدن رجولت ورجولیت مردی نمودن
راحت آسایش کردن رمایت تیر انداختن رقاعت احمق بودن رست
بو شیده شدن رلیطا وازدادن وابهام کردن رضرضت
شکستن رطالت سخن عجمی گفتن ربوت وربوت گام نهادن رخو رحت
رهوار رفتن رفاعت فراخ شدن رهوت ترسیدن رحوت بخشا بنده
روایت خبر دادن رویت اندیشه کردن رهبة ورهبانیة از خلق
ترسیدن وترسا شدن رذالت ورذولت ناکس شدن وناکس
شمردن رعایت نگه داشتن وتیمار کردن رقات ورداءت فاسد شدن
رفاهت ورفاهیت خوش عیش وآسودگی داشتن رقبة چشم داشتن
رعشت لرزیدن عضو رضاعت ورضاعت شیر خوردن رجوحت
اضطراب کردن ولرزیدن رکاکت ضعیف وزبون شدن وست رای
شدن رقت تنکدل شدن وشك دل کردن رکانت ورفرت حرکت
دادن مرغ تا بران فرود آید رغرلغة خوش عیش کردن ورفتن شتر با آب
هرگاه که خواهد رعزعة بر رویانیدن وافراش دادن وزدن آب بر زمین

درزه بزه

رزة بزه زدن رعبلة پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهبات شدن
وناتوان شدن وناشتلی کردن ومهیا شدن نا زمرای بار آن روغ
روان شدن آب وجنبانیدن آب رغا قر نیکو قد شدن رشته بهم
آمیختن شیر برشیر وشیرین شدن رخصة استواری دادن رقة
بیك آمدن روغه پرهیزکاری کردن مرغیر المصادر ربقة رشته
مانند قلاده روبصة مرد زبون بی اصول راحت کف دست ولایت
رایحة بوی راضیة خشنود شونده ومبعی مرضیة هم آمده است
همچون قول خدای تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة زبرة وزر
پشم رنگ کرده که بر گردن شتر بندند جهت زینت وسخن سهو وغلط
ورکوب که زرگران بان زیور را جلی کنند رتیمة ورادة مو زبرک باد
نرم رغیفة شیری که درا وا زد اندك کنند وجوشانند وزن زابچه
دهند رمحلت زن سطبر رومة سر بیل وازداعت شتر دیرشش
رقیة آب دهن رقیقة کنیزك زشت رخت وما یحتاج خانه که
کهنه باشد وازکار افتاده باشد وزن حمقا ومردم فرومایه زبون
رنمت ورتیة رشته که برانگشت بندند تا چیزی بیاد باشد ور
درختی است کویند رمة استخوانهای پوسیده رمة ریسمان کهنه
رئیة شکار رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند
وگروهی از مخالفان را هم کویند ربدت رنگی که برنگ خاك ماند رابطة
جاد ربکیانه ونام زینت رنبشة کارد ربعة زمین بلند رئیة بر گل زنم
ورویش بار ریك وسنك سیك ومیان بوح ومسکه روغن رحالة

ازکار خمیر باز دارد و باز کیرد رونه سرکین و سر بینی رابیث و ربوت
و ربوت و ربوت پشته زمین بلند و جای بلند و رابیة افزوده
و زاییدن را هم کویند قلت درخت دراز خرما ربعت زمین کشته
زار رایدات فراخ نعمت ردحت پس خانه رجله زن راعیة
شتر ماده رعوث و رعوث کفک شیر و عیران رعات رعایت کنندکان
و شبانان رعیة نکه داشته و تیمار کرده و محکوم رعلة بیابان
و شترمرغ و جماعت اسبان و درخت دراز خرما و بانک کوش شکافته
و فروهشته باشد رطب تر رطوبت تری رطب اسیت تر
رطانت سخنی که نتوان دریافتن رماعت میان سر و دبر رایة علم رایات
جمع رصمة سنک رصفة استخوان زانو رصفة سنکها که بر سر
هم چیده شده باشد رضوعه کوسفند شیرخواره رجفة لرزه
عذاب رزق روزیها در دی و علوفه لشکر رزفاة جمع راجفة
لرزنده و نفخه اولی در حشر را دفه در پی اینده و نفخه ثانیه در حشر
رجراجة زنی که کفل او لرزد و کوسفند لاغر رجرجة بقیة
ای که در حوض ماند باشد و با و ترست جرب کنده زم رتت خوك
و مهتر ربوت جمع رباية ابر ربابة عهد و پیمان و بیة دختر زن
رکاکت زنی که ران و دبر بزرك دارد رشوت و رشوت چیزی
که کسی بکسی دهد تا کارسازی او کند رکوت حوض رهینة فراخی
رابطة بسیار و ایجه چیز را بدان باز بندد رتت حلقه که بر ستان
در باشد و قفل بدان کنند رمازة زن زناکنده ربت و ربیعة

ذبر راحلة شتر سواری و شتر باری راحلة بره حمقا و رفتن کاه آب سیل
رجالة پیادکان رحب قبر و سنکهای که بر قبر چیند و آب بحنه
رسله فربهی رحبة کمان روضة مرغزار و بستان رهیت بستان
رهفت بلند و بزرکی روضة عقل و بعضی از شب و بقیه حاجت
و خیر مایه روایة روایت کننده و اشتر و چارپای که بر او آب کشند
بحیك رهست باران خرد رفقت و رهفت هرابان رثیة شیر
غلیظ و جمع مفاصل رقبة کردن و بنده ربابه اندوه و مصیبت
رهبت کروه رهبوت ترس و ترسناك رحوت شکم و مهربانی
رکبة زانو رقطة سیاه و سپید از غایت مهربانی نضره و بچه
رقیة افسون کردن و سحر کونه و کار نازك رهطة سوراخ بر بوغ
رحصت زن نازك اندام راهضة بردارنده و بلند کرداننده رقا
استخوان سینه رهوت بلند و لب رافقت طرفه بر ملخجانه ریاپی
ماده ما دیان رمکت رنك تیره سیاه و سرخ رکبانه شتری که سوار شدن
را شاید رکوبت شتر سواری و هر چارپای که برای سواری باشد
رکیت جاه رمکرت کل رهفة پانغ جامه و کاغذی که بحاکی نویسند
ربت کیاهی که در آخر تابستان در زمین مانده باشد رهبت اکری
که در کوه و سنك پناشد و بشته زمین بسیار سنك و قبر نیکو بیان
رحلت شتر ماده قوی رهنا رثیة شیر انجخته و شیر ترش رثیه درد
زانو و درد مفاصل رثیات جمع ردات سنك سخت رذیت شتر
ماده لاغر شده از غایت سفر رعث بخشش بسیار رثیة آنچه

کلاه خود وسنک برافراشته ونام مردی هم باشد ربعت شخص
چهارخویه یعنی نه دراز ونه کوتاه ربعت نام شخصیت ربعة
کل تر راعوفة سنک که در تک چاه می نهند رزاقیة جامهای
سفید کتان رکالت آنکه با اهل خویش فایده نرساند کما قال النبی
صلی الله علیه لعن الرکالة رهمت باران خرد قطرها رهقت کاه رافات
مهربانیها راسیت کوه استوار رقاعت چیزی که زن لاغر سرون
لبرون خود بندد تا سرون او بزرک شود و رسمانی که سقید
در قید خود کند و بدست کیرد رعثة و رعثه کوشوار و کاغذ
رنام شخصیت رقبة بندکی زادة ورودة زن جوان خوب برده
مهمل ناصیت یعنی اماهیم راسیاة استورها رفاة خرد و
مرد شدن وازهم باشیدن رضراضة حیوان بسیار کوشت رضراضم
زمین سخت وزن فربه رنونات دایم وارمیدن رندات جماعت مردم
ایستاده رزعتر کل ولایی رغبدن شیری که بر او بعضی آرد افشانده
باشد و جوشانیده و روغن تازه رحت مرغیت رفادة رکوب
که بر جراحت بندند رقدة آنکه بسیار خسبد رخفت کل نرم برا
تازه جارت کجاوه وهودج رهکیرت طعامیت از خرما وروغن
بهم سخته رسالة کتاب ونامه باب الراء مع الثاء المصادر رثث
درنک کردن و آهستکی نمودن رعثر شیر خوردن روث رشت
کفتن روث سرکین انداختن رفث جماع با زن کردن و در سخن جماع باز
سخن رثث کفتن رمث اصلاح کردن ریث جدا کردن وبازداشتن

من غیر المصادر رث کهن رثاث جمع رثث رثتها ی نیونا ازکار افتاده
رعوث حیوان ماده شیرده هنوز روث سرکین رفث سخن زشت رغث
بئم رعاث تاج سر و کوشوارها بدین معنی اخیر جمع رعثة ربایث
چیزهایی که در حاجت از کار باز دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم
الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث واوجع
ربیثة است رمث بقیه شیر که در وقت دوشیدن در پستان بماند
رمث چوبهایی که برهم بندند و برنشینند و بر دریا روند و چیزیست که شتر
خورد و بیمار شود ریث کاهل باب الراء مع الجیم من المصادر رتج در بسته
آمدن زبان در وقت سخن کفتن رجم سنباه کردن رجع درخشیدن برق
رجح کندم دهن شدن رجح جنبانیدن ولرزانیدن رواج روا
یافتن من غیر المصادر رج رج جنبنده و لرزنده دجرج کیاهیست
رجاج کوسفندان لاغر و مردمان ضعیف ردج سرکین بچه شتر و
سرکین بره کوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد و تاج
دری که بسته باشد و در بزرک راتج جوز هندی رهج غبار رهوج
راه وار ارابج روان باب الراء مع الحاء من المصادر رجح وربح سود کردن
رحب کشاده شدن و کستردن سینه و باد در زمین رشح باد سخت و بوی
چیزی دریافتن رواح شبانکاه رفتن روح مهربانی کردن و بخشایدن
وفراخ شدن رمح نیزه زدن وخداوند نیزه شدن ولکد زدن حیوان
رزوح وزراح افتادن از غایت لاغری رشح اندک کوشت شدن رزوح
ردلوح میل کردن روح باد از بنا خانه افزون من غیر المصادر رباح

شراب وکفهای دستها و برین معنی جمع راحت و روزی که باد
سخت و زنده باشد رحراح فراخ رشح و رشح عرق رمح نیزه رماح
جمع رامح نیزه برداننده و نیزه زننده و بچه اورا در شاخ باشد
ریح بوی و باد ریاح جمع رجاح زن بزرگ سرون رجح جمع رکح
گوشه کوه و میان سرا رکوح جمع رازح خرمائی که شکسته شده
باشد روح جان و زندگانی بی مرگ و قرآن عیسی ع و جبرئیل ع و
گفته اند فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صوب
ملایکه عشر الروح روح باد خنک خوش آسایش رشادی و مهربانی
رواح شبانگاه راح شبانگاه کنده و بوی کنده و گاو وحشی
ریح و ربح سود ربح نام مرغیست و بچه شتر و بیه تاح سیوزن
رواح زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ کم آهسته رود روح جمع
رباح سود و سلف و جانوریست مانند گربه و نام گربه و نام شهریست
رماح نیزه او و نیزه زننده رماح بکسر را قبیله ایم گویند ریاح بفتح را
شراب روح بادها و مرغان پراکنده رسوح لکد زدن راجح افزون
باب الراء مع الخاء المضاعف رخاخ نرم زندگانی کردن رخ امیختن
شراب بچیزی رخ سست شدن رسوخ استوار بودن رضخ بخشش
اندک بلع کردن و شکستن رمخ خوار شدن و شکستن و جور
کردن رنخ باریک شدن ردخ شکستن چیزی که میان او پوچ باشد
مع غیر المضاعف راسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای او
درهم آمده باشد ربخ مرد بزرگ جثه است ربوخ زنی که در جمن

خر المضا

جماع بیهوش شود رخاخ نرم و فراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال
رد باز دادن جواب و امانت و غیر آن و باز گردانیدن و بگردانیدن و
از پیش خود بیرون کردن و اندک بستگی در زبان بودن و فایده دادن رفد
بخشیدن و یاری کردن و رکو بر جراحت بستن رفاد و رفود دو رقد خواب
کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد و راست ایستادن تراز و رمد
رعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن و ارمیده شدن و نیکو شدن
روی زاد بلند شدن چاشتگاه رغود ریاد آمد شد کردن و طلب کردن
آب و گیاه رود تیاتی و آهستگی رفتن ترسید هلاک شدن و امدن رشد
و رشد و رشاد راه راست یافتن ربود ایستادن رمد درد چشم پیدا کردن رود
آهسته رفتن و غیر مصدر هم آمده است رعدید بعنت شدن
قصد و رصود کاری کردن و چشم داشتن و راه نگه داشتن رسده سر
هم چیدن مع غیر المضاعف رغید و رعد فراخ و نیک و بنایه رفل بخشش
و یاری و قدح بزرگ رقود شتر ماده که یکبار دوشیدن قدح را
پر شیر کند رهید هلاک کشتن رمید شته راقد یاری کننده رخود
شخص نرم استخوان بسیار گوشت رافود خم بزرگ رواقید جمع رشید را
راه راست یافته رکود هر شیء رعد آواز ابر و نام فرشته ایست و قول
رسولست که ان الله عز و جل ینشی السحاب فینطق احسن النطق و
یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم رند درخت
[illegible]ب از درختهای بادیه و بعضی درخت عود را هم گویند رید غنا
شش و شمشیری که بر روی او غبار نشسته می باشد راء دو روز جوان

خوش شکل و نغز دلش بد دنبون رضو دستری که مترصد آب خوردن
شتر دیگر باشد تا بعد از آن وآب بخورد و عدید بدل و نازک اندام
یکنوع ماهی است وابر رعد آرنده و مرد بسیار گو را قدح های
قود و رقد خفتگان رقد کوهی است که از آن سنگ آسیا تراشند
رمد هلاک شدن و متغیر شدن رابد دستها آسیا خانگی و انکه
بطلب کیا فرستاده شده باشد و بپرد و خاشاک اهسته و اسم
هم آمده است بمعنی مهلت ده ریاد ورند خاکستر باند خاک رند
بسیم چیدن ورند مردم ضعیف را هم گویند رید گوشه کوه که
آمده باشد رید جمع راد انکه او را بطلب چیزی فرستاده شود
کسی که چشم بچیزی دارنده باشد و شیر درنده رصد اول باران
و جستن و چشم داشتن گاه و گیاه اندک را گکا ایستاده رواکد جمع
بارا رواو باش رنود جمع **باب الراء مع الذال من المصادر** دباران بباریدن
و سبک شدن رذاذنا ناخوشی و باران ضعیف بید چشت
ریدنیها که برکردن شتر بندند برای زینت **باب الراء مع الزاء من المصادر**
ربرقو رحو وارامغر فاسد و مغزی که در پشت باشد و محکم شده
الزاء مع الزاء من المصادر رزکاود بزمین فرو بردن و در زمین ثابت کرده
ورزه در رانیک کردن و بودم زمین رسین را کا و بیت سلح نا خانه
و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رجز بحر رجز شعر خواند
بدست زدن نیزه برا و بر کردن رقیز زدن رکز نیزه بر زمین فرو بردن
اشارت کردن بلب یا بچشم یا بابرو یا بسر حرکت کردن و نورلا شودن

المصادر ناقوس جهیدن رکزا واز نهان و آهسته رجز عذاب و پلیدی
و گناه رجز یکنوع سعر است و نام بحر است از شعر و یکنوع علتی است که
در کفل وران شتر پیدا شود رجاز نام مکانیست رزا و از و دردوزه
ریزیخ و دراصل ارزو بوده است رنز فربه رنیز کیابی است که با و جوزی
تاریک کشد بر اسوز در با رکاز گنج و معدن جزی **باب الراء مع السین من المصادر**
رمس خبر کردن و واقف احوال مردم بودن در فساد کردن تان و قبر کندن
و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رغس
افزایش کردن و بسیار عدد کردانیدن و مبارک شدن رجس آواز کردن
آسمان که از رعد گویند رکس و اپس کردانیدن رمس سنگ انداختن و در خاک
پنهان کردن و پوشانیدن رعس سست رفتن و رعسا افتادن و افتاده
و بسیار کردن مال رفس پای زدن رهس در بغل گرفتن ریس خرامیدن و تکبر
کردن رکس بدست زدن و بر کردن رایس مرتبه شدن رمس سنگ بر کسی
فرغیر المصادر رس هیزم رود خانه است و چاه و معدن رسیس ثابت
و استوار رمس خاک رواس ناحیهای خاک افشان و هوس سخت جوزند
ریاس قبضه شمشیر و اول کار رعوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری
رئوس شتری که نه در سر او قوت و نه در اعضاء دیگر رأس کله فروش
رئیس سر و جماعت و سر مهتر رئوس جمع راس المال سرمایه تجارت رئیس
ور نمس مهتر را بش فربه و دلیر و خجی نماند ربس جمع ردبس سنگ انداز
رعس سکدکس بحر و مردم بسیار رکس نام رود خانه ایست و پلیاتا
و پا کاوی که در میان خرمن گاه بدارند و دیگر گاوان بر گرد او گرد ندبری

خود کردن خرس رجس نجس و غضب و عقوبت راجس آواز رعد و آواز شتر
باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و اندک باریدن و اندک
اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن رتش مصلحت کار کسی قیام نمودن
و خبر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رشح بهم در شدن و سرخ شدن
پلک چشم رقش خوردن رعش لرزه و اندام افتادن من غیر المصادر رتش
حبر و پرو هسایه قاجور آرایش صورت و مال و معاش رباش جمع ریش
بفتح را خوی باشک با آنکه از چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش
بدل رعوش حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری قلش نام زنیت رفوش
شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و پیکان
و چیزی ضعیف رایش سست ریش پر تیر ریان که آب از او چکد رش شش استخوان
نرم دائش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند چنانکه
رسول صلعم فرموده لعن الله الراشی و المرتشی و الرایش باب الراء مع الصاد من المصادر
رص بنیک بر سر هم دیگر بر آوردن بنا و استوار بر آمدن آن رعص مضطرب
حال شدن رقص پای کوفتن و برجهیدن و جوش زدن رحص نیان
دیوار نهادن رمص بیحال کسی بخوشی مبدل گردانیدن و سرگین انداختن
مرغ و زاییدن رهص بمعنی سخت گرفتن و سخت فشردن نیز آمده است رخص
ارزان شدن من غیر المصادر رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخص آزادی
رهص رخنه شیبین دیوار و اهص سنگهایی که رده بر رده نهاده شده باشد
رخص چرک که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر رض نرم کردن
و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین نهادن و پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب

و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن کوفتن
و خرد و مرد کردن رفض فرو هشتن کو سفند و سگ و مثل آن و گذاشتن
فتح ایغری خود را رقوض جریدن رحض جامه شستن و در عرق افتادن
تب زدن را رمض سوخته شدن پای از گرمی سنگ و گرم شدن روز و روز پختن
و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و کرم کردن و فساد یافتن اندرون حیوان
از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن من غیر المصادر
ربض میانه چیزی ربض گوشها و ظرفها رض خرما که در سر آغشته باشد
رافض و دفض و رفض اب اندک و گروها اندک رام گویند رفاض خورد و ریز
شدن چیزی رضراض سنگ ریزه و جوی بسیار گوشت ربیض ستر ریفض
گروه گروها و پراکنده شدها رفاض راههای مختلفه روافض لشکری که
سردار خود را گذاشته باشد رکوض کمانی که تیر از او سخت جهد روض
مقدار نصف خیک از آب و لحن یا صنت گشته کان ربیض یا صنت
کردن ربض و رضب تابها و مر عشوارها رضاض خرد و مرد شده از چیزی
ربض آرامگاه یار و خانه یا اهل و عیال و منکوحه و هر دو پستان
و رودهای شکم ربض رمه گوسفند بوض فراخ و بزرگ و سطبر رحیض
شسته باب الراء مع الطاء من المصادر ربط باز بستن چیزی بچیزی
و استوار کردن رباط بوسته کردن رکاه دشمن بستن و باز بستن اسب در راه
خدا کما قال الله تعالی و من رباط الخیل و او غیر مصدر نیز آمده است من غیر
المصادر رباط سخت و چیزی که با او سخت بندند چیزی را و دام و مقدار
پنج سر اسب و بیشتر و اسپی که او را باز بسته باشد در راه خداوند و مرد رباط

ربط خرماي
الحبل كه در قرآن آمده است همين معني اخير را هم شايد بودن ربط
خشك كه آب باو رزده باشد و سخت رطيط ابلهان و احمق ربطا
جمع ربط جمع رباط است رهط جماعت و لنكوته كه زن حايض و مباشر
بندد رهاط جمع رهط و رباط كوههاي بلند وصل و ابن هردو جمع ربطة
اند باب الراء مع الظاء المعجمة من المصادر رعظ شكستن دنباله تير رعيظ
تيري كه موضع پيكانش شكسته باشد باب الراء مع العين من المصادر
ردوع ترسانيدن و ترسيدن و نيكو آمدن رجع باز آمدن باز گردانيدن
رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع شير خوردن و زياده شدن
و افزايش كردن و باز گشتن و بسيار كشتن و بسيار شدن بچه شير
ربع چهارم شدن و چهار يك ستاندن و چهار تو كردن و سنگ
بر افراشتن و بجاي ايستادن و انتظار كشيدن و تب روز چهارم آمدن
رتع طمع داشتن و حريص بودن رجاع خود را بطريق امين نمودن شير
ناداده و از كرم سير باز آمدن مرغ رجاع عود كردن بيماري رسع فتادن
پلك چشم رصع بچيزي چسبيدن و تمام در بردن نيزه در حرب
رفوع جا كردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچيزي آلوده كردن زرع
بردن كشت درو كرده در خرمنگاه رفع برداشتن و نزديك كردن و بلند
كردن و فاش و آشكار و بلند آوازه شدن و بر طرف كردن و بضم كردن
كلمه و بردن كشت درو كرده بخرمنگاه رقع پاره در جامه كردن و بجو كردن
ركوع پشت خم كردن براي تواضع و فروتني كردن و بكردن نهادن فرمان را
رماع و رمع متغير شدن و روان نابيدن رطع نگاه كردن من غير المصادر

ربع
ربع سرا و محله ربيع بهار و جوي آب و گياه بهاري و باران بهاري رابع
چهارم ربع چهار يك رباع چهار رباغ ربوع جمع ربع اندر ربع اندر
ربع نشسته و تب ربع در روزه در ميان چنانكه از نوبت تا نوبت
ديگر چهار روز باشد رهاع جوند كان ردآع نام ابيت رديع تير بيكان
دار رصع بچهاي بكل نكبين راضع لقب شخص بخيل باشد رعراع و رعرع
جوان خوب رعارع جمع رعاع آدميان دون رقاع ركوها و رقعهايي
كه بجاي نويسند رضيع بچه شيرخوار رتع حركت خيمه راجع باز گردنده
و شتر ماده كه با آبستني ماند رجع باران و جايي كه باران در او ايستد و زير
شانه دست رجيع سرگين و چارپايي كه از سفر باز گرديده باشد و سفري
ديگر رود رافع بردارنده و بلند كرداننده و بضم كشنده رفيع بلند گرد
و بزرگ اعتبار رقيع كم عقل و آسمان كما جاء الحديث من فوق سبعة
ارقعة رايع خوش آينده و اسب تيز رفتار راتع چرنده ربع زمين بلند
بلاد رباع جمع ربع دخيل كه از زرع و اصل شود روع دل و عقل راكع
تواضع كننده و پشت خم كننده تواضع ركع جمع باب الراء مع الغين من
المصادر رسغ سست شدن دست و پاي چارپا رمغ فراخ شدن روغ
حيلت كردن روباه و پنهان بسوي چيزي رفتن و پنهان حمله بردن و
ميل كردن و خواستن و رسيدن دل رداغ رميدن دل ردغ در گل ماندن
و وكردن من غير المصادر رتغ سين را تا گفتن در سخن ردغ آب و گل ردغ
احمق رايغ ميل كننده كه در مرج پاي شتر كند باب الراء مع الفاء
المصادر رجف لرزيدن رسف ضعيف براه رفتن رشف مكيدن رخف

نرم بر آب شدن خمیر و غیر آن رَیف زمین کشته زار را چریدن رَصف
پی بر تیر پیچیدن و سخن لجوج پیوستن و سنگ بر سر سنگ نهادن
رُعاف خون از بینی آمدن رَف رعایت کردن و مزید آب دهن کردن
درو قت دادن رَصف داغ کردن لب شتر یا بریان کردن بسنگ گرم
و پختن طعام بسنگ گرم رَفیف درخشیدن گیاه از سبزی رَعف
پیش رفتن و خون از بینی بیرون شدن ردف تردیک در پی آمدن ردف
مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پی اسب کسی نشیند و پرون
و پرورد رَیف بر و آنکه در پی اسپی نشیند و نام ستاره ایست رَف
و روف بریان رَصیف سپری که بسنگ جوشانیده باشد رُعاف ظ[illegible]
که از بینی آید رواعف تیر ما راعف پیشرو و بینی کوه رفظ ابجه دیوار
و کرده رُفوف جمع رَف عایت کشیده رَفیف براکنده و درخشنده
رَقراق اسم مرغیست که او را ما خا طفطله کویند و شتر مرغ را هم کویند
رَیف زمین فراخ و زمین غله زار و اتفاق اطراف دیو رَصف سنگی
که کرم می سازند و بان شتر را داغ میکند و کوشت بریان میکند رَیف
فراخ رَصیف محکم و معارض رُصوف زن شد فرج رجاف دریا رَصف
سنگهای که بر سر هم چیده باشد رصافه که در دبالا بر چنده
قرص نان رُغف جمع رَسف بقیت آبکه در حوض باشد رفوف دریچه خیمه
و کناره های رزه و مرغزار و بالش و بساط کرامانه و جا بهای سبز و
فرش و تخت رفارف جمع رَصف باریک و شک و خمیر نرم و روش و همچنین
روغن بان نرم و روش و بلک نوعیست از زنان رشوف زن نیکو دهن

باب الراء مع القاف من غیر المصادر رَنق لیستن رزق و رزق روزی دادن
و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن و جست شدن
و نیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری و همراهی کردن و فایده کرفتن
رسوق بکی بیار بنکرستن روق نیکو نمودن و صافی شدن شراب و
در عجب انداختن رنقا از برای بز و بزغاله کردن بند ساختن روق دراز
شدن دندان رنق درخشیدن رنوق نیکو شدن رقوق و ملک شدن
و بنده شدن رفق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و غیر
رمق در رسیدن و در آمدن بچیزی شتاب و باریک شدن و تباه شدن
و تکبر کردن و نادانستن و پوشیدن و دروغ گفتن و ستم و عیب کردن
و نادانسته شدن سوراخ فرج زن رتق کرده شدن رقاق از
پهلو قراق درخشیدن سراب فاق نازباریک رقق یکی رقیق بنده و
نرم و باریک رقاق فنون کشیدن رستاق [illegible] طایفه انداز ستاهان
رفق جری که جستن و یافتن آن آسان باشد رفوف ظروف و ماهها و
کتابها رقراق درخشیدن رمق خیر اندک رمق اندر [illegible]
کند رنق و رنق تیره رونق رواج و نیکویی رواق سقف پیش خانه
خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش
خانه او یزند رهاق و رهاق مقدار رسق جست و میان روان
رزق باران و روزی و هرچه از آن نفعی توان گرفت کقوله تعالی
و تجعلون رزقکم انکم تکذبون تقدیر مضاف شکر
رزقکم رزدق صفاد میان دق ملک و بنده و باریک و شک و نرم

دوق نامهٔ اعمال وسنگ پشت نر رزاق ورزّاق روزی دهنده ربق
ریسمان واین جمع ربقه است رناق جامه ایست رزداق درستا
ورزدق صف آدمیان ورجه درختهای خرما رابق نیکو روق جمع رتق
برهم بسته شدن رشوق جست وسنگ نیکو قد رفیق آنکه در پیشتر
کار شروع کرده باشد وپاره وهمراه رفاق ریسمانی که بان مرفق
شتر می بندند وگروهها وهمراهان ویاران رمق باقی جان وجز آن
ورمه گوسفند رحیق شراب نیکو روق شاخ گاو وسقف پیش خانه
وطایفه شب رووا اول وبهتر راوق نام ظرفیست که آنرا باطنه
گویند وآنچه بآو چیزی را صاف کنند وپالایند ریق آب دهن ریق
بنده بدین ترین واول باب الراء مع الکاف من المصادر ربک اصلاح
کردن تربیت طعام را وآمیختن رسوک ایستادن رتک گام نهادن شتر
در رفتار وشتاب رفتن اورک باریک شدن وضعیف شدن
واندام ختن ولازم کردانیدن ودست دو کردن نکبید کردن من غیر المصادر
راعک احمق رکیک باران سست رای وضعیف بنیان رکو رکاک نام آبی که
در غیر ایشان رود رمک آکنستران ماده بزرگ واو جمع رمکهاست
رامک چیزیست سیاه که در میان مشک کنند باب الراء مع اللام
من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن
وباران شدن رمل ایشاب رفتن رحل رفتن وپالان کردن شتر را ودر
صبر کردن رجیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل ورجل بند بر پای
نهادن وپیاده شدن وابرح شدن موی وشیر خوردن رهک شدن

گوشت ولرزیدن رعل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن ربل انبا شدن
راول ورؤال آب دهن رهل لرزیدن رسل مویی که فرو هشته باشد
وشتر خوش رفتار ونرم رفتار راقول ریسمانی که با او بر درخت خرما
روند رسل نرمی وآهستگی وسختی شیر خوردن رسل رمه شتر
وگوسفند رسال چهار دست وپای شتر رعل گیاهیست ترش
رجل مرد رجال جمع وپیادگان را هم گویند رجل پای وجماعت ملخ
وگوشه کمان رخیل حیوانی که زنگ بقوت رود وآنکه ترنگ
پیاده روی کند راجل پیاده رعل گوش بریده گوسفند که فرو هشته باشد
وجاها رعل جمع رجل آنکه بر موی سرخ باشد رجل رفتن گامها
اب رتل آشکارا ومرد گشاده دندان ربل درختیست که در پاییز برگ
او نبات سبز باشد ربول جمع ربل مرد پر گوشت فربه رحول اشتر پالانی
رعال درختهای دراز خرما را هم گویند راعل خرمای زبون رعل
قبیله ایست رعول بزه ایست رعامل حلقها وخاصتها رجال ورجل
پیادگان رمل ریگ رمل خطهایی که بر پای گاو وحشی باشد ومار ان
اندک رسل خطهایی که بر پشت گاو پیدا میشود رهیل چیزی بزرگ
هیکل رعیل جماعت اسبان وغیر آن رغال جمع رطل بمعنی که بآو چیزی
سنجند رطل بیخ ونازک ونرم رغول گوسفندی که شیر دهد برهمان
وکسی که هر چه خواهد بخورد رسول پیغام برنده رسل جمع ورسول
بمعنی جمع هم آمده است همچون قول حق تعالی انا رسول رب العالمین
رسایل کتابها ونامها رکل اسب دم دراز رفل احمق رتل دندان سفید رمل

ربال
برغ
درختهای دراز خرما رخل ماده گوسفند رخال جمع رال بچه شترمرغ
درخت
ستارها و بچگان شترمرغ ربال بسیار دزدی رائل جمع رحل درخت
میان
و منزل و ماوا و مسکن و بازشتر و بالان شتر و بالش و قوق و جزی که د
وارمکاه باشد رحال جمع رحیل نیک رونده رذل و رذال زبون و
ناکس رذول جمع باب الراء مع الميم من المصادر رجم سنگسار و انداختن
و برسنگ برآوردن بنا و بندار بحوکشتن و لعنت کردن و راندن سم
نهادن و نشانه کشیدن رقم نوشتن و نقطه زدن حروف رکم برهم
نشاندن ردم جستن بردم بصلاح آوردن زبان رسم انجائی فی رفتن
و بجای ایستادن و زیاد شدن و بریدن رزم جمع کردن و زائیدن رزو
نشانه
و رزام دربای ایستادن بوجهی که خیبدن نتابد از غایت لاغری رضم
کردن زمین برای زرع کردن و انداختن و سنگ برآوردن بنای سنگ
و برسر نهادن و چیدن رطام مقید نگاه داشتن و جزی لستن و نکاح
لستن رغم فرو رفتن آفتاب و شاهده کردن رغم چشم کردن و یران
ناخوش آمدن کسی و داد ستاندن ستوانستن رام دوست و مهربان شدن
و بصلاح کردن و دو بدن جراحت رکم بنوعی رفتن شتر رشم مهر کردن
غله در خرمن گاه رسم بوسیدن طعام و حریص شدن بان رطم درگل
و لای انداختن رغم داد ستاندن و توان لستن بحال رسانیدن
بینی رتم شکستن و سخن گفتن و رشته بانگشت لستن تا جزی یاد باشد
رثم شکستن بینی و شکافتن و الوده کردن بجزی برعضو مالیدن و
بدم شتر و اسب آمدن و چون برآوردن زالان رحم و رحم و رحم مهربانی

کردن

بیدن
مهربانی کردن رزم بانگ کردن شتر و رعد رذیم بانگ کردن شیر دنم سرا
ردم رخنه رخام تیز دادن رزم روان شدن آب و آنچه بان ماند و
ریخته شد ز آب و شل آن من غير المصادر رجم جمع رجم است یعنی
انداختها و در کشاف بدین معنی مذکور است و در تفسیر آیه کریمه
وجعلناها رجوما للشياطين اي للرجوم الشياطين رمیم ریزنده
و پوسیده و کهنه رمام جمع رم خاک و مغز رسم نشانه رسوم جمع رواسم
نوشته شده و جزی که باو اقچه را جلی کند و نشانه رضام و رضوام
سنگها ردم شهر و حصار محکم رقم سپیدی که برلب یا لاغر لست باشد
راطم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم گوسفندی که
باقیه
از بینی او خوناب آید رغام و رغام آب بینی رقم جیزی که در او خطها
باشند و بیخی زمانه و خط و جامه رقیم کتاب و لوح که در او جر اصحاب
الکهف نوشته شده است و بیابان که در کوه باشد و بنیان رجم
از
و رهام بارانهای خورد قطره رهم زیاده و افزون و قبر و استخوانی که بعد
ناری
قسمت گوشت مانده باشد و درجه و ساعت دراز ریم آهوی سپید
رشتهائی که برسر انگشت بندند تا جزی یاد باشد و او جمع رتیمه
رتم درختهاییست مخصوص و شکسته را نیز گویند و او جمع مفرد است
او
رحیم و راحم مهربان و بخشاینده رحم و رحم خویشی و زهدان که بچه در
می باشد و گام برسرهم نشسته رخیم نرم و آهسته و مهربان رحم جمع رحمت
دیم
وان مرغیست که برسرهم نشسته است رخام سنگ مرمر سفید ر
جامه کهنه ردوم ریزنده و کاسه براکه تر دبلبریختن باشد ردم

وردم جمع رسم پوشیدها روشم چیزی که بان مهر کنند غله خرمنگاه را
رضیم بنایی که لبنك بر آورده باشد رم کز رم چیز رمرام یکنوع درخت
روم فرزندان رومی جیم رانم وسنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده
رجم سنگ و تیر رجام و رجام سنگ که بر دلو بندند تا نیکو باب فرو رود
رائم مهربانی رائم بچه و پوست شتر که در او چیزی آکنده باشد لازم
ایستاده که جنبان نتواند ایستاد از لاغری رتم آنکه ثابت و قایم
باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر** رزن بر کردانیدن و
استوار شدن و آرمیدن و بلند داشتن رسن افتادن بر سر ستور کردن
و رستن و در چیزی بستن رصن تمام کردن و دشنام دادن ردبان
براه رفتن و خرد دویدن ایشان ریحان طلب روزی کردن ربان
خراسیدن و تکبر کردن رمدان از شادی بر جستن رودان بر آمد و شد کردن
رعشان سر جنبیدن از پیری رمعان جنبیدن و لرزیدن روغان
حیلت کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی میل کردن
و آرام گرفتن زمین و بزاری بانگ کردن ردن در دم کشیدن پوست و در تنها
برسم چیدن رنق آمیختن رجحان در خشیدن و افزایش نمودن رمغان
رفتن مقید براه رفضان گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جستن رفتن
او و دویدن او رهن و رهان گرو شدن و رویدن جراحت رفغان
نزدیک کردانیدن رشن تا خوانده بطعام عروسی رفتن و سر در کاسه
و ظرف فرو بردن رقن نوشتن و حنا رنگ کردن رتن تا زاهنای بیابان طلب
ابر و باران ضعیف باریدن رجحان افزون یافتن رعن خویشتن آرای کردن

درنم

درنم فرا گذاشتن و ست گذاشتن رفقان انتظار داشتن رضوان
و رضوان خشنود شدن رغن گوش فرا داشتن تیخ و طمع داشتن و
قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن زین و زبون کردن برده
و مردار آلوده شدن و بخود نقش زدن و غالب شدن کما قال الله
تعالی بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن رحان ایستادن و بستن
شتر تا علف نخورد و همچنین است رجون **من غیر المصادر** دن کج
ابریشم و پوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد تا بچه از شکم مادر
بیرون آید ردن سر آستین تادن زعفران ریعان اول و تیزی هر چیز
بنی کوه که بیش آمده باشد رعون و رعون جمع رفرایت ازدم
ورقان زعفران و حنا رکن جزو جانب قوی از چیزی و خویش و عشیرت
و بلندی رسان تا رزبان سیراب رکبان سواران رپون خداشناسان
رهبان عابدان و خداترسان و قوم نصاری رحمن بخشاینده رامن
کرو کننده و دایم و ثابت و لاغر رهن کرو رهان جمع رهین در گرو کردن
رهائن جمع رهن باشد یعنی بکرو نهاده ها رجلان پیاده رونگان
رعقان قرصهای نان و او جمع رغیف است رسن استوار و ثابت
و مهربان و دردناك رعن الخطیب که بارن دشنام میدهند بخوی نابان
و او کنایت است از احمق رعن نام حطارت رافدان دجله و فرات
شب و روز ریحان روزی و گیاهی است خوشبوی که کشته باشد
باشد کما قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان ریان بیکان شتر مرغ رجلان
پیاده رتان باران های پیاپی و باران ضعیف رن جرب که آواز کند

در آن بنا بستانها رب بره دهقان زعفران زهد نام غیث
رها دون جمع رسن معروف زعش جوان لرزنده زان ابناد
کاه ابن قبز انجیر و در دهها نان هم کی همه جوانی و بوی نازك د
نابیون دانایان کامل زعن درجه داشتن انکه تا خوانند بطعام عروس
رود بخوردن زعون رعایت کنندکان و نکهبانان وشبانان
رزن جای بلند داشته زان زن ارمیدن باب الخامس الواو
من المصادر زبوا فزون شدن دزعدر مقدار و رباخوردن افزون
کردن و بالا کرفتن و اماهیدن و تقویت کردن و اهتمام آب
بدلوکشیدن رجو امید داشتن و کشیدن و ترسیدن رضو غالب
شدن رهو آهسته رفتن و پاها از هم کشادن و ارمیدن و دشنام دادن
و زیاد کرفتن و بار شرمنادن و سخت کردن وکناه بر کسی نهادن
بر کاری رسو استوار شدن و ثابت شدن رعو و رعوی باز آمدن
از بدی رشو بصلاح چیزی چیزی نقل کردن از کسی جواب کردن
وکردمار من غیر المصادر رهو زمین سخت و زمین بلند و رود پای آب
رهو معنی سنکستان و معنی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغ هم
که او را کلنك خوانند و چون کویند که در محله میان ده باشد
آبهای باران از آنجا روان شود رخو نرم زبو زمین بعنی دم باب
الرابع الخامس من المصادر زده سر کردان شدن آب بر زمین رفته
وکم بآب خوردن رفتن همه روزه وارام کرفتن من غیر المصادر رده و رداه
آبکیرها که در کوه و سنك میباشد و این هر دو جمع ردهه است تا فه

آرام کرفتن

ارام کرفتن و باب رونده همه روز باب الرابع الیاء من المصادر
رثی مرثیه کفتن و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رعی چریدن
و چرانیدن و دو بدن و نکهبانی کردن رقی بپاه رفتن و افزون رمی سخت
زدن و انداختن و بکپای بر دشتن جفتن کودك و در جایی افتادن رأی بنظر
در کاری کردن و نکرستن جزء رأی چیزی بیك دیدن رخی کرد شدن
و کرد فرو کرفتن رنی دیوانه شدن و اصل او رای بوده است مهموز العین رثی
سیلاب شدن رحی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن و کار ساختن
رقی و رقی بالا رفتن ربی اندیشه رکی چاه و چاههای آب رحی و رخی خشنود
رذی شتر لاغری که از غایت شدن باشد رأی شبان و نکهبانان و
حاکم یعنی حکم کننده رعی کیاه را آبی افسون کننده رخی فراخ را رجی
امید دارنده را عبی یك قسم کبوتر است ربابی کا و چهار ساله که نادر بخم
بنهاده باشد رامی اندازه تیر و سنك و غیر آن روی حرف قافیه شعر
که در همه بیت آرند و برآرنده را آوی خبر کوینده را بتی ثابت استوار
و کوه محکم رواسی جمع یعنی کوههای استوار رواسی بضم را و
تشدید یا شخص بزرك سر رلیتی دانای کامل خداشناس ربانی بلند
شونده و بالای چیزی باشد ربی خداشناس ربانی نکه بیاده رو
در آبی رشوه دهنده رای و رنی صورت و منظر چیزی را ربی
بیتدر رمی بر بزرك کتاب الزای الالف من المصادر زکا
افزون شدن و افزایش کردن زنا بیالا رفتن و ترد یك شدن و کوتاه
شدن و پناه بردن زنوه بیالا بر شدن و باز داشتن زجا روان شدن روا

و وابریده شدن رقاء بانگ کردن روزی راندن و پشت راست داشتن
و بشتاب رفتن زکاء تقدیم دادن و بر زودی ابتدا جستن شتر ماده بچه خود را
بدست و پای خود زناء بمعنی کوتاه شدن هم آمده است و بمعنی تنگ
شدن زنوء بمعنی پناه بودن هم آمده است زلغی تردیک شدن ز
لیلی الغریب زنا و زنا بغیر حلال الجماع کردن زجاء با ایشان جمع کردن با
من غیر المصادر بانا منزل از منازل قمر زمجی و زملی پر مرغ زنی جمع زنیه
دبغی بد خلق و مرد پر موی زوراء جاه ژرف و مقام دور و قدح
و کمان چوبین زهراء سپید روی و درخشنده روی و نورانی زوراء
کوتاه زباء زنی که اندام او پر موی باشد و نام زنیست که پادشاه جزیره
بوده است زیرا طرفها پر مرغ زلغی مرتفعا و تردیک و بجنبها وطا نفها
و نزدیکان رواتا کجها زکاء افتاب زکاء جفته کاء و نهاء مقدار نا
کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما قال فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل
و هو زناء باب الزاء مع الباء زاعب بار کشیدن و جست رفتن و سخت آشامیدن المصادر
زریب صحبت گوسفند خطیر کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را
زقب در سوراخ کردن و در سوراخ رفتن زیب بسیار از شدن موی و بیار
شدن آن و بتردیک شدن آفتاب زعب باین طرف و ان طرف رفتن سیل و رود
ادا کردن مال و جماع کردن من غیر المصادر زرب جایی که گوسفند در او
اید و خانه صیاد زباب رود ریش مرد زرناب بفتح زا سوشان زلو
جمع زبانه است زبرزب بکبوع کشتی است زجرب موی اقلیمکه بر می آید
دبرهای زرد که در جوزه می باشد زعرب بول بسیار زعونت آواز بلند

کرز

کبوتر زاعب یعنی غیر منقوطه مرد جهانگرد و مرد سفر کرده زعب چو نها
زبیب نوعیست از بویهای خوش و گیاهیست خوشبو زبیب موی
باب الزاء مع التاء المصادر زعارت بتشدید را بد خوشدن ز عقیره
زعفران رنگ کردن زمخرة آواز کردن دانه هنوز سرخ شدن چشم ز غضب
زورت دور شدن زهنقت آراستن زخلفت در کودکان دون و
چراییدن زرفهت آواز کردن باد و سخن یکبی گفتن که معلوم باشد
که خواست یا باطل زبونت تکبر نمودن زورت راندن و پشت راست کردن
وجست رفتن زاء زات جمع شدن زعق ناخن ابهام بر ناخن سبابه بردن
یا انگشت ابهام را بر انگشت وسطی و سبابه زدن زلت لعرید زبرقة
زرد کردن زهرقة نیک خندیدن زیتیر روغن زیتون در طعام کردن
و بروغن زیتون چرب کردن زحوحت دور کردن و دور شدن و
رهانیدن زبرزت بانگ کردن سار زفرقت برجهانیدن باد کودک را
زقت آراستن و تلبیس کردن زحمت زبجوا واندرو رسانیدن و تیز شن
دادن زلقت تردیک شدن زلت پر کردن زکوت بهالک شدن و اقرون شدن
زبانیه در بافتن طعام میان طالبا تجبی عز بزرا رنه سنجیدن زرفقه جیابیدن
بادکیاه خشک را از غامت بایداری کردن و مهتر بودن زمزمه سخن
گفتن مجوس در عین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانت آرمیده شدن
زمانه افکار شدن زرایت عتاب کردن و خشم گرفتن بر کسی زقیت ور از
کردن درخت خشم کردن و کینه داشتن زبیرة شک شدن و بیکی نمودن
زبرحه آراستن زلزله جنبانیدن و لرزیدن زعفقت بد خلق شدن زیاده

وزوادة افزون شدن وافزون کردن زیادة دور شدن از مناهی و عادت
کردن زغزغة جنبانیدن زعزعة افسوس داشتن وپوشانیدن من غیر
المصادر زیت روغن زیتون زیدة روغن تازه وخلاصه هر چیزی
زوجة زن زحیة کیسه زلحلحة کاسه که لبنا دعوق و قعر نداشته باشد
زلحلحات جمع زرافة گروه آدمیان وجانوران زبرة سینه
ومترلیت از منازل قمر زبیة دام کاه خانه صیاد وجایی که میدان
تیر میکند و پشته که آب و سیل بدان سر رسد زانیه پشته زمین
که آب بدان نرسد زوزبة وروا زبیة ریک بزرک زنقة کوچه تنک
زبرة آهن پاره ومیان هر دو شانه زفرة میان زمارة زن فاحشه
وزن قواله زورة دوری زمانة جه بشین زمع بردانی که بنا
با مکالمه خوش آید زکوة خیلی خرد زلحیة علیة زعیقة کوتاه
زرنیة خطیم و خانه صیاد زعیب پاره از مال زاعیة تیرها زفت
نباشد قیر جزلیة زجاجة آبگینه زایدة افزون زعفة زره نرم
وفراخ زهرة نیکویی وشادی وآرایش وشکوفه زحوقة انغان
سخت واواز صور زنة حق و پوست خردی که در شب حلق بزاو بچه
باشد زبانیة وزبنیة مالکان دوزخ ورهم کنندگان را جرات
وترسندگان وبازدارندگان از معصیت ومرد از اجرات که در قرا
آمده است فرشتگان الله زکات بخشش مال که در راه خدا صرف
کنند زکات جمع زکاه بوزن همزه یعنی مرد بر مال زاوت بنه
یکبار زورت سبیدی ونام ستاره ایست ونام قبله ایست زرنیجه

ازهتران

ازهتراز حز وباد کرد زناد قه گروه ملحدان زامرت وزایت نی زنان
رحلوقة و زحلوقة حیله یعنی سنک وسفال بان ومثل آن
که برروی یخ خزانند وخزیدن گاه زلفة ودرجه ومنزلت ونزدیک
شده ومساحت زلفت حوض بر آب رحلة طائفه آدمیان
حین زکیة بچه آخرین زملت حق زهمت بوی کند زیتونه درخت
کما قال الله یوقد من شجرة مبارکة زیتونة زاملة شتر ضعیف
که بر او بعضی رخت بار کشند زمیلة زن ضعیف زبانیة موش
کرزمحربت تیرهای دراز وباریک وزن زانیه زمت وزیت
وزمیت آرمیده زمزمة آواز رعد زمرة گروه آدمیان زهرة
رهجرة آواز زلت خطا از آمده آواز سخت زینة آرایش ولباس
وزیور نعمت ویوم الزینة روز عید است زونة زن کوتاه زاکیة
زکیة باک زاویة کنج وفراهم آرنده زمانة دهر وآفتی است که
در حیوانات بیدا میشود باب الزاء مع الجیم من المصادر زج سر
نیزه وتیر پیکان دار زکی زدن وگام فراخ نهادن در رفتار زیج
خزیدن پای زعج برکندن زمج خشم کردن زجج دراز وباریک شدن
ابرزج بشتاب رفتن ولغزیدن زاج آب برکردن در کوزه و خیک
ومثل زیج رفتن زیج تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت
وشوی وجفت وصنف وقرین ورنک گیاه زجاج وزجاج آبگینها
وآبگینه زاج بشتاب رفتن زبرج آرایش زر وابریشک زیج وزج
جای لغزیدن گاه زمج مرغیست زاج وزاخ هم زیج رشته که بنا

طرح و عمارترا بایان اندازه کشد زنج و زنج ریحی زیفح جمع زرج
جامه راکویند که بر هودج انداز ند زج آهن پیکان و آهن سنان
و طرمرفق دست زجاج زج جمع زجاجه هم آمده است باب الزاء مع
الحاء من الصاد زوح و زیح دور شدن در رفتن زح عیبت کردن
و دور کردن زنح سخن زشت کفتن من غیر الصاد زخرخ فعل آمد
یعنی دور کرد و دور شو زرح پشته زمین که پهن باشد و پشته در زمین
خورد رواح جمع زنح مرد کوتاه و زبون ناکس روح شخصی که ژرف
نباشد باب الزاء مع الخاء من الصاد زتح متغیر شدن زخ بدست چیزیرا
برانداختن و بدور داشتن و در انداختن در چاه و در لثیث و خشم
کردن زرخیته در خشیدن زلخ لغزیدن و تیر برتاوی انداختن زنخ
بلندی بر خود کرفتن و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر
الصاد زرکح لغزیدنگاه و غایت بزرکی و بلندی نامح بلند بینی و
زنخ بینیهای بلند زلوخ لغزیدن باب الزاء مع الدال من الصاد
زردی ید فرو بردن طعام و فرو آوردن فرسودن و در بردن حلقها
زره بیکد بکرو کلو کرفتن زبد بخشیدن سکه یکی و مثل خنبا
و برای سکه ساختن زود زاد یکی دن زید بزیاد شدن زود توشه
مهیا ساختن برای سفر زهد ارادت کردانیدن بچیزی و دور شدن
از منابی و جمع کردن میوه زغد فشردن و بانک کردن شتر بی من غیر
الصاد زند کعب کردن دست و کعب بطرف انکشت بزرکت زند
اعلی کویند و آنکه بطرف انکشت خرد است زند اسفل و چوب آتش زنه

وعرب چون خواهند که آتش را فروزند و چوب بالا کو بند می سایند
تا آتش بیرون آید از آن چوب بالایین را زند کویند و چوب زیرین
را زنده نقل من الکشاف بد کهك زبد بخشش کما قال النبی انا لا
زبد المشرکین زبد و زعبد جوهر یست معروف زرد و رراد در ساینت
که در حلق شتر سیکند تا التجو ار نکند زرد زره باف زباد شین بافی
که نتوان خرد و کیاهیست مخصوص زبید شهریست در عین
زناد جمع زند است زهد نقدار زهاد زمین سخت زواید
افزونها و او جمع زاید است زید و زیدا فزون و زیاد شد هما
کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مائة زاد توشه زاد ناید و زیاد
افزون شده و افزون زهید اندك زاهد دور شونده از منابی
زهاد جمع زید زناد دار و پست معروف باب الزاء مع الراء من الصاد
زجر فال کرفتن و ترسانیدن و راندن چارپا و از کاری باز داشتن
و بانک بر شتر و ستور زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و سایندن
و بانک زدن کسی را و انباشتن چاه سنك زیر نایی زدن و آواز
کردن و کم موی شدن و کم مروت شدن زدیر روشن شدن چشم
زر راندن و سخت بستن و کم کردیدن زمار آواز کردن شتر مرغ
زبخیر انکشت ابهام بر انکشت وسطی زدن زحر سخت نفس کشیدن
زبیروزاه روزه بانک کردن شیر قوی تبشدید سخت کرفتن
زد دسیل کردن زور دروغ کفتن زد در زیارت کردن زهور روشن
شدن و قوی و پیسار شدن زفیر بر داشتن زفیر دم بر کشیدن و

اول بانك كردن زخر نالیدن وان سینه بر آوردن اواز زجر بجیدن
شکم و لبختی نفس کشیدن زخر موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز
شدن کیاه زعر موج زدن و تاج بر سر نهادن زبیر و زعیر اندك
موی شدن من غیر المصادر زبیر نام کوهیست که خدای تعالی با
عم کفت و اب و کل بهم آمیخته و شتر و بجو نیاسد زبر و زبر لوح
محفوظ و اهن پارها و کتابها و بارهای هر چیز زبور نوشته شده
و کلام خدای که بر داود علیه السلم فرود امد زبر عقل زبر کتاب زبور
جمع زبر یکبر او تشدید برا قوی زعزور بد خلق زهر شکوفه زمهر
سرمای سخت زبیر بر اهن زمخر تیرهای دراز باریك میان بوسخ و کیاه
لیباد زبرو زابر تملم و همه زبر او از بار یك ابریشم و ابریشم نار که
مزمار باشد و مردی که دوست دارد سخن نان را زور عقل و دروغ
و بت زور بالای سینه زابر زیادت کشدم زور زورقا جمع زور جت
قوی زنار آنچه کافران و ضاری بر میان بندند زنابیر سنك ریز ها یب
که چون باد برا و وزد آواز کند و نام موضعیست زمر کروهها
زمر اندك موی و اندك مروت زنبور و زنبار دیکی مخصوص زنابیر
جمع زرد کم زد زور زمر عیث زعرور میوه ایست زعر بد خلق زعا فر
جمع زفر سخی زمانه زوبر مهتر و ضامن قوم زماجیر اوازها و ایتها
واو جمع زمجرة است زمار آنچه بر لب جاریا کشد و بجاسد تا فضولی
نکند روا رولیسانی که بر ناد شتر سیدند زنخیك و بازو و اسباب
مسافر زفرجوی و مهر ذاخر و زخار موج زدن و بلند بر اید زد

وکلم الخواند

وکم استخوانی که زیر دل می باشد باب الزاء مع الزا زلزل کیجتن
و ترسیدن باب الزاء مع الطا زط بك صف ادمی زناط داه زحر ظان
بینی کوسفند و شتر باب الزاء مع العین من المصادر زقع تیز یدن حرز زرع کشتن
و رویانیدن و تخم افشاندن زوع کشیدن شتر را بمهار و جنبانیدن
زمع مدهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن زاع فاسد شدن
و شکافته شدن دست و پای و بفریفتگی بودن زلع ابجکیدن
از پوست من غیر المصادر زرع کشت و کشت زار زعزع جنبانیدن
زارع کشت کننده زوبع حقیر و کوتاه زلع ابجکیدن از پوست
زبع شکافته که در دست و پای باشد زعازع جنبانیدن زجوع
خرکوش و شتابنده زسیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر بیشه ها
زمع ناکسان و کند ها که در پس سم چارپا باشد زماع جمع الجمع است
و زمع جمع زمعه است باب الزاء مع الفا من المصادر زهف جت
شدن و برجستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن
زحف خیزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنك و کذشتن زحاف
کم شدن و زیاد حرز شعر شدن زدف از پی در آمدن زلف تردیك
شدن و معقدم شدن زعف کشتن زف و زفیف ستاب رفتن
و جستن باد زفاف عروس و داماد را بهم رسانیدن من غیر المصادر
زوف شتر ماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها او جمع زلفه است
زروف جست زعاف و ذاف زهر قاتل زعاف اطراف پوست زعف
و زعف زرههای فراخ و نرم و این جمع زعفه است زفیف جنت رفتا

زف برهاي خورد مرغ زفوف باد سخت زحرف آرايش و زر و باطل
زخارف جمع زخارف الماء را زهابك كويند باب الزاء مع القاف
من المصادر زلق لغزيدن پاي و سر تراشيدن زعق افغان
كردن زهوق هلاك شدن و در كذشتن تير از نشانه و باطل شدن
و كريختن و محكم شدن مغز استخوان زنق و زنوق كندن موي زق
چيه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق كبود شدن چشم و نابينا
شدن چشم و درخشان شدن جزي زرق عيب كردن و سركين افكندن
مرغ من غير المصادر زلق و زملق و زمالق انكه او را انزال شود پيش
از جماع زلبق شفتالو ازناق شيب و جنك و زيوري كه از آن زبان
چيل تيكي كويند زادوق و زنبق و زنق كريبان پيراهن و نام بخصيت
زهق جمع زاهق است زميز دشت و بشترا زهق هلاك شونده
و جايي كه دور باشد زنبق روغن ياسمين زحالق لغزيدنكاه مهاني
كودكان براي بازي زنديق طايفه اند از هفتاد و سه فرقه زعق
شادي كننده كه از غايت شادي و از بي اختيار كند زعازق شور
زعوق بد خلق زعافق جمع رقاق راه و كوچه بازار زلبق بچه رسيده
كه از شكم مادر نارسيده افتاده باشد رقوخلق زقاق جمع زلق
مرد زود خشم زرق سرون جارپا و آنچه پاي در او لغزد و زنبق هموار
زورق كشتي خورد زهلوق فربه و جت زهاليق جمع زنبق چيو زرف
كبود چشمان زرق باز سفيد زراريق جمع باب الزاء مع الكاف
من المصادر زهك بر كندن باد خاك را از زمين زرك خراميدن مرغ زحك

زحك ماندن شدن من غير المصادر زونك و زونزك مرد كوتاه زبون
زعكوك مرد كوتاه ترش و شتر فربه زعاكك و زعاكيك جمع زك لا غر
زكارك مرد زبون و جز زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان شدن
در وزن زوال عجب داشتن زيال جدا شدن زيل بفتح با دور شدن
دانها از يكديكر زلل و زليل لغزيدن زعل نشاط كردن زعل سير
خوردن بر غاله زول و زوال تلف شدن زحل و زحل او از بلند كرد
كبوتر و جبانيدن و لرزيدن من غير المصادر زلال آب خوش زلزله رخت
زعل نشاط كننده و كرسنه چنانكه بحد از كرسنكي زعلول مرد
جت و كودك زد زكل كوتاه زميل و زمل و زمال مرد ضعيف بيدل
زعبل كودكي كه شكم او بزرك باشد و كردنش باريك زلل و زلال بچه
پاي در او لغزد زال نقصان شده در وزن زلازل جنبها و جنبهاني
زمين زمين بي روزهلول هموار و نام كوهيست زابل تلف شده
و نيست شده زول عجب و مرد جت و زيرك و مسافت اندك و آنكه
در رفتار خود را جنباند زبال آنچه مور چه بدهن بردارد زالزن
برزابل مرد كوتاه باريك ميان زمل و زنبل و زبل سركين زنجبيل
ضعيف زنجبيل دارويست معروف زاجل حلقه و نرده تخم مرغ
و آب پشت شتر مرغ زحل ستاره معروف زجل طوايف ميان زا جل
جوبكي كه بر طرف ريسمان ببندند و سر خيك را بآن محكم كنند زوا جل
جمع باب الزاء مع الميم من المصادر زعم و زعم و زغم دعوي كردن
و پايداني كردن و كفتن زم مهار كردن و تكبر كردن و بلند برداشتن كه پيش

رفتن دو سیر زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زرجم سخن گفتن

زم قصد کردن زعم طمع کردن زهم فربه شدن و چرب شدن زگ

باز ایستادن اشک و بول زآیدن زام ترسیدن و مردن و سخت

خوردن زکام زحمت هوا زدکی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن

و پر کردن آب در حوض زقم خوردن زقوم جمع من غیر المصادر زنیم و لد

الزنا و بخیل و ترش روی و زیاده واحسیدن بعضی که زیاده بچیزی

متعلق باشد و از آن چیز نباشد همچون زنشه بز که در نشیب حلق

او آویخته باشد و زیاده است و از عضو او نیست زدم بخیل زجوام

زم زمزم چاه مکه زمرم و زمزیم شتر ابغری کشنده زقوم نام درختست

در دوزخ که میوه او چون سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی

فیها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامیست

از خرما و روغن زنام که بهم آمیخته باشد زرقم سخت کبود چشم زلقوم حلقوم

زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعوم ست و ماندهٔ شده

و شتری که در فربهی بد شکم باشد و دست بدو نشد تا بداند که فربه

باشد زام متکبر زجم جمع رقم زردیک زهدم جزع و نام اسپی ست بم گوشت

جدا واشده از بم و نام اسپیست و گوشت در دم رفته زام گوشید زنم

بیه زیم فربه زالم و زلم قسم و ضیبه که در قمار قرض کند و تیر زام کو

زکام هوا زدکی زمام مهار باب الزاء مع النون من المصادر زین بکدرن شتر

و دفع کردن زفیان زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان آهسته دویدن

سخت جهیدن باد و راندن زمان افکار شدن زین آراستن و مدح کردن

زکن و زکن دانستن و گمان بردن زحن کاهل شدن زقن بار برنهادن

من غیر المصادر زبرقان ماه زربوقان دو ستاره است یا دو ستون که بر سر چاه

راست کنند زقان خکهای زیون و لکد زنند و دفع کنند زبان زبانان

هر دو شاخ کژدم و نام دو کوهست و منزلی از منازل قمر زمان نام ابی تجیبی

است زهین سخت زمین و زمان هنگام زون بت و خانه بتان

زفیان زشتی با شتاب رفتار و کمانی که از و تیر جهت بدو نام جهد و

شعریست زدن مرد کوتاه زین اندک زعتر عان خیاطت زرجون شراب

ورک سرخ و زرد زیتون نام کوهیست در شام و درختیست که بجوز ماند

زمان دو گوشت پاره باشد بر پستان که در زیر حلق گوسفند آن

آویخته باشد زمن بعلت زمانه مبتلا شدن و زمانه علتی است زو

وزان دانه که بکندم آمیخته باشد باب الزاء مع الواو من المصادر زوبازی کردن

و جوز در چاهک انداختن در بازی کردن و دست دراز کردن زبوی

چیزی زوا اندازه کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن

خرما و بازیدن و برداشتن و جهیدن باد زکو تیم نمودن و بعیش

فراخ کدرانیدن زقو بانک کردن خروس و غیر آن زهو یعنی سک

شمردن و خوار شدن هم آمده است من غیر المصادر زهو دروغ باطل

و منظر خوب و خرماء رنک رنک زو اندازه و مقدار و نام کوهیست و نجم

حادث شود بعد از مرک کسی باب الزاء مع الیاء من المصادر زی لباس پوشیدن

زی جمع شدن و جمع کردن و درهم کشیدن زبی بر داشتن زفی بانک

کردن و غیر آن من غیر المصادر زبی مالک دوزخ زکی پاک زریابی باطل

کشیدن

وبالشهابی کرد که بران نشیند و تکیه کند زاری عشا کشیدن وخم
وناخشود وناپسند کشیدن ذامی واز کشیدن زنجی کوتاه زبانی شلخ
زی جامه وصورت سما البد شدن کتاب السین باب السین مع الالف
من المضاعف شن
حزبی خابه کردن سلخ سدیك منکی شدن ستار و
شدن سبا وسبا خر خریدن واز جایی بجایی بردن وکذشتن
وردن وسوز انیدن وبرکندن شدن بوست سحا بخش کردن سری
ب کشیدن سلاء وسلاء روغن کداختن وسلاء بعنی خار درخت خرما
از پای در کشیدن وحاضر بقدها دن نیم آمدن است سوء غمکین شدن
وبدکردن وبد شدن شکنی آرمیدن سلفا بر پشت انداختن سوی
قصد واهنك کردن سفا کم شدن موی بیشانی سفاء سفا کردن
من غیر المضاعف سقاط وشك کردرا وآب با بر کند سفوا جت رفتا
سوی وسوی وسواء جو وبنا سماء سقف واسمان وسلیان ابر
وباران وبشتاسب وروی آب وکیاه سناء روشنی وبلندی و
کیاهی سواء بمعنی یکسان میان راه وعدل نیم آمدن است سحا لم کیاه
است وچیزی که بر نامه ومکتوب بندند نخا نام جانوری است که ا
خفاش کویند وبوستها بمعنی اخر جمع سحاة است سربطی ابم فعل
یعنی بجلوف ومیبرد کما قال الاخذ سربطی والقضاء ضربطی یعنی
لسترط ما یاخذ من الذین فاذا القضا صاحبه اخرطا سلیا زنی
که هرکز خنده نهند سیماء وسیماء نشانه سفا خاك وخار درخت
سیمیا بالف مقصور زیری سینا نام درختی سنا بغایت خرم

خوردن سلاء خار درخت خرما سوفاء زن نیکو ساق سلو زن زشت
سوء بد وبدی بمعنی تعرض هم آمده است کقوله تعالی تخرج بیضاء
من غیر سوء سی شیری که در اطراف بستان مانده سنبی وسنبدی
بلنك ودلیر وبهشیر وسبهناء درختی که بکسال میوه آورد وبکسال
نیاورد سعادی چیزیست خوشبو سحراء چشم سرخ سضراء الجبان و
صلحان وامور مردم سکری وسکاری مستان وانها جمع سکران اند
سمراء کندم سوری نام موضعیست سیراء جامه که دروی خطوط باشد همچون
دوال باشد سوغاء ساعت سحر سکاء کوش خورد وشخص ای کوش
سلکی روبار وسعداهر ار زشت صحنا صورت سمعی وسمیی دروغ
وباطل وسمحی بمعنی برکندن وبمعنی هوایی که میان زمین وآسمان
باشد سرندی سخت سبار بهم سیا تیری که نادوشیدن از پستان آید
سراء خوش ونرمی ومیان تهی سراء بتخفیف انام درختیست سلوی عسل
ومرغیست که آنرا بزبان چلخ زوشم کویند وبعربی سمانی هم کویند
وبمعنی دو بهم است قوله تعالی وانزل علیکم المن والسلوی
سفها نادانان ودر عقلان وزنان وکودکان سیابت بهمن و
بهلوی شانه سواد وزخ وبدترین بدیها سدی وسدی سنبم را
هم کویند ستا جامه سوداء وسوداء سیاه وخلط سیاما از اخلاط
اربعه سقیا نصیبیست از ما کما قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها
سباء نام شهریست یمن وقبایل بنی سبا ونام بدر سبا انبیاء زهدان
وبچه کوسفندی که بینا زیاشد وبچه هر جز سلاهو ستابنا ایک

زهدان گويند وگاو باشد وقولهم وقولهم وتهوا في سلا جمل اي في
از صعب سخواء زمين دشت فراخ سهاء ريبها وارميدگيها وا وجمع سهوات
سهوه ساعي اردنب ستي به سحابا خوييا سميكا مانا جوردسلمي
نام زنيت ونام يا بلنيت ونام كوهيست سلامي استخوان شتر
وانگشت بزرگ سرايا لشكرها ساني مرغيست محصوص كه زبان
جيل بزه نشم گويند وماد ما از اسماناتات گويند سها ستاره ايست
باب السين مع الباء سنگ رنديدن وآب روان كردن سكوب ريخته
شدن آب سلب ربودن سب با سبابتي بريدن ودشنام دادن
وبريدن هرچه باشد سيب بخشش كردن ورفتن آب سحب كشيدن
وسخت خوردن واشاميدن سحب رفتن شير از پستان شرب چكيدن
آب از مشك نو وروان شدن سروب بيرون رفتن سغب وسغوب
گرسنه شدن وتشنه شدن سقب نزديك شدن سا ب فراخ
كردن حلق وازاد كردن جزي از بند وگلو گرفتن جيزي چندانكه
بميرد سهب رفتن سيب گزيدن من غير المصادر سلب شتري رفتار رو
دراز جت ومرد درست دريزه زدن وهرچه جت باشد ساب
سلوب شتري كه بچه انداخته باشد ويا بچه او را گرفته باشد
سلاب جامه سياه كه درماتم دارند سلب جمع او وجمع سلوب هم آمده
وسلب درخت بي بروبي بوم را هم گويند سلب وسليب ربوده سحب
وسحائب ابرها واين جمع سحابست سراب آن روشني كه در بيابان بشكل
آب نمايد وآب نيست سلب مدت سلب عام بتجربه كرده واسب ليسا

ومعني اول از مجمل اللغة سلب جمع سبسب بيابان سبايب گشت نهاده
سرخوب فرايش كشدم دراز وحيوان بسيار ريجه سلهب ومرد هب
دراز ساء ب خشك سا ب جمع سحاب اينه سرب راه وجماعت اهوان
وجانوران وزنان وقس وشخص فراخ سينه اندك غضب سرب شتر
ومال چراكشدم وراه سرب بازي كه از حلق وغير آن بيرون آيد و
خانه مگس وجانور وحشي سارب بيرون روندم وپيدا شوندم
سخاب قلاده سخب جمع سخاب ابرو وابرها سيب رفتن گامهاي اب
سيوب گنج سهب بيابان واسب فراخ گام سلب روندم وروان
وجامه ايست مخصوص سقب دراز وستون خانه وبچه شتر كه نر
باشد سب ريسمان ودستار ومقنعه ودشنام دهندم وجامه
باريك كتان سبوب جمع سبيب موي پيشاني وموي دم سبب علت
وجهت والت وريسمان وگوشه ودروازه سكب بفتح كاف بخشي
است سكاب بفتح بانام اسپي است سلب شتران ماده كه رها كند
وبار او سند سباب بضم سين وتشديد باء وسانو عيست از خرما
سعاليب ضا في باب السين مع التاء سكاته وسكوت وسكت خاموش
شدن وارميدم شدن وفرونشستن كما قال الله تعالى لما سكت عن
موسى الغضب سغت آميختن روشني وتاريكي بهم سغت بسيار خوردن
آب وشراب وسيراب شدن ازان ساوت بمعني شاب است يعني گلوي
جزي گرفتن چندانكه بميرد سحت وسحت بپيشاني بر زمين نهادن
سقسقه برزاراندن واورا سع نيز گويند سقسقه ريدن گنجشك

سخنه کر باز و تاریک و دردناک شدن چشم و نادان شدن و خوار کردن
و سبقة پیش دستی نمودن سر عضة و سر هفته و سرهدة بیك
پروردن و فربه شدن و نیکو غذا شدن سرادقة سراپرده کردن
سبت موی فرو هشتن و موی تراشیدن و خفتن و ایستادن رفتن و
اسایش یافتن و درسینه کاری کردن و در کارشیه قیام کردن
بهوی و سپر کردن و سرکشته شدن و کردن زدن و عار داشتن
سمت کمانی بردن و دریافتن و قصد کردن سمت داغ کردن سعة
فراخ بودن و همه را فرا رسیدن سعة توانکر شدن و توانا شدن
سعایة زکوة ستاندن و سخن چینی کردن سقایة آب دادن سهولت
آسان نمودن سکر بیخود شدن عقل در وقت جان دادن آزار
سراة بلند شدن روز سجلة سبحان الله کفتن سربلت براهن بو شیدن
و شکستن و سر شکافتن سعیلة جرب کردن طعام و عیزان و
جرلی نان خورش کردن سفسفة بختن و دشوار بخشش شدن سلکة
فرو بختن آب و مثل آن و پیوسته کردن سیطرة کماشته شدن
وجزی تعهد کردن سطة در میان رفتن سرایت رسیدن و ایب
کشتن سخونة کرم شدن سامة ملول شدن و اندوه ناك شدن سورت
وسلی بنه غمکین کردن سورت تیز شدن عضب و شراب و مثل آن
وحیت بردن و برجستن سنة عیب کردن سنة ابتدای خواب کردن سنوت
راستی کردن سرارت محض جزی شدن و خوبتر و فاضلتر شدن
سنحة باریك و لاغر شدن از کرسنکی سخاوت بخشش کردن و

بخشش

بخشش شدن سلقعه مفلس شدن و کردن زدن و نشت کردن
وا او بمعنی صلعقه است سخافة کم عقل شدن سهو کمانك بر کسی کردن
و بی کردن سیدودة و سیادة مهتر شدن و مهتری نمودن سفارت
اصلاح کار مردم کردن سقطة لغزیدن و سهو کردن سماجت زشت
شدن سماحت بخشیدن سنبلة خوشه بیرون آوردن سرولت
تمام دست و پا سپید کردن و شلوار پوشیدن و پای دریش کردن
سیاست نکاه داشتن ستور نکهبانی کردن و بد کار را لیز رسانیدن
وکار فرمودن سیاحت بر زمین کشتن در رفتنی سحوحت فربه شدن
کوسفند سباحت شنا کردن و شتاب رفتن سعادت نیك بخت
شدن سفرة نوشتن سخرة و سخریة افسوس داشتن سخرة کاری کردن
بی مزد سخافت خورد شدن و سست رای شدن سلطة و سلاطة
دراز زبان شدن و غالب شدن سرعت شتاب کردن و جست شدن
سلة و سرقة دزدی کردن سلوت خوش عیش شدن و بی غمت شدن
سطوة حمله بردن سهمة خویشی نمودن سفعة دیوانه شدن
سلامت تن درست شدن و رستن سرایة خدمت خانه خدا کردن
سحت نیت و جدا کردن سحت کسب کردن مال حرام سلة ستردن و
ربودن و بریدن و زدن و انداختن من غیر المصادر سنت و سنة سبعة
هفت سکینة ارام سکنة موضع راستی کردن که بر سر آن متصل است
سکنات جمع ساعت مقدار روز زمان و روز قیامت سباقة زمانه و
اسایش سهوت صفه ایست که در پیش خانه سازند و خانه بلند و خزینه خانه

و شتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و پیر شوخ و لباس

سبوت جمع سقیفه صفه و لوح چوبین و نشانه که بر سر دروازه کشند

سبت پوستهای دباغت کرده و کفش من الدستور سورة منزل

و بنا و بلندی و بزرگی و باره و بام ازفران سجت نماز و بهرهای

تسبیح سخت جامه سیاه سباحة و سبایحت فوج اندسیجه عود

و سروی سرملخ خورده و کرم خورده و پیکان کردن سابغ زره فراخ

سابغات جمع کما قال الله تعالی ان اعمل سابغات سخنة تاریکی چشم

سربت مذهب و بام و نقش سحرت جمع سخرت انکه مردم او را

افسوس دارند سرات بشت و میانه چیزی سروات جمع سریرت نهانی

و جمع او سرایراست سرارة بهترین و ضع سیر بیره دمه ایست که بهما رصد

رسیده باشد و بعضی لشکر سفاطة رخت و متاع خانه سعفه ریشهایی

که بر سر کودک پیدا میشود سعفه بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة

مردم فرومایه و چهاردست و پای شتر سامله دیر آدمی سحابه ابر سعنه

چنبر سکیت حاجت و اسب و همین اخرین که در عقب نه اسب باشد

در تاختن سیتة بدی سیات جمع سدرة درخت سا کرت آرام گرفتن

سیاحة سفر کردگان و کردندگان و کاروانیان سفرت رسولان

و نویسندگان و الحیات و سفرة که در قران آمده است ملائکه

و نویسندگان سروت درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی

سیارت جمع سکیت خاموش سکیت و ساکرت آنکه خاموش

باشد سخت بتون زمین سخات جمع سمت نشانه و جانب و شکل

سوزن

صورت و راه سیرت طریقه و خاصیت و حال و طعام سنبلة

خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال و حادثه زمانه

سنه مقدمه خواب سنت مرد اندک چیز سوق دریزه عسل

و سوق همین عسل را گویند سابلة شاه و ابناء السبیل سلعة

رخت و خانه و کبوع صافیت و زیادة عده که بر عضو برآید

و شکسته که در سر پیدا شود ساریت ستون و ابر و شب

نو رسیده بچیزی سحالة و سحلة بره و بزغاله سائلة شتری که ها

کرده شده باشد بجهة مدت سنح درگاه و دروغ چیزی که در مجاری

اخلاط در عضو نماید و علتی است که بواسطه ماندن چیزی در

مجری خلط پیدا شود ساق عیش فراخ خوش سقایة پیمانه و کیل

و ظرفی که در دواب و شراب کند سیت گوشه کمان سبات جمع

سوت کرمی که در پشم افتد سعیة تیچه حکها سویت فرج و

موضع شر و کار بد سوات جمع سایحات شناکندگان و شتابندگان

روندگان و سایحات که در قران آمده است فرشتگانند سادات

و سادت مهتران سمرة نیزه سخت سلامت درستی و رستگاری

و نام درختیست سخاویة زمینی که خاک آن نرم باشد سرات مهتران

و او جمع سریة است سلوانه مهره ایست سنابة تمام و همه سرقت

و سرقة و سرات خانه ملخ سبیة زنان و دبرستة بضم سین تک و عار

و آنکه مردم او را دشنام دهند سکبة اندک مردم و دشنام دهند

سالقه بیش کردن تا باکوش و بشیبه سعلاة غول بیابانی زشت

سمرة درخت مو بز سهلت ریك کار بز ساحیة باران سخت سحیحة
اندازه ساهرة زمین سپید هموار و قیامتگاه روان سحابی سلحفاة
سنك پشت سحت وسحت حرام سکه راه وکوچه و بازار و پیل و شل
که بان کل میکند ونقشی که برزر میکند وحیك سلعة طعام
ناشتایی سفعة دیوانگی سفعة بضم سین سیاهی که بیرخ زنند
و شانه سر جوجب طبعت وطریقة سخت نام نبی است سبت خر
ساوت شخص و تن و سقف و نام موصفیت سمات شکاربان
سکنة علیت که خاموش کرداند بریض اجانکه پنداری که مرده است
سکتة آنچه بان کسی را خاموش کنند سلتة جوی که باریك پوست
وخورد دانه باشد سحجة کبه سلامیات انکشتان بزرك سحقة به
ولبث و شانه وحوالی ان سحیقة باران سخت سدقة وسدفة روشنی
وتاریکی وانها از لغات الاضداد اند سرقة جانوری است که در جوبها
خانه سازند و دران خانه روند و بمیرند سعوفة زن نازك بدن دراز
قامة وملح سفة دانه ویك مشت از چیزی سرادقات سراپردهها و
خیمها وغبارها سلقة زن سلیطه سوقة فرزند پادشاه وقایم
مقام پادشاه سحیلة دلو بزرك سبلة اب اندك که در یك ظرف مانده
باشد سایلة سفیدی پیشانی و زن سوال کننده سنة در سحة
وسحة سیاهی سامة خاصه وزهردار سانیة جرند سحنة صورت
وشکل سمة داروییت وفیه شونیز سنة بل که بان کل برکشند سلة
آشامیدنی سیعة زنی که چیزی بکمان برد وچون بشود مخالف کمان

او باشد سقر از نامهای آفتاب وگرماهای از سکات انچه بان
خاموش کنند و مار نشان کبر و فیروزی و شرف سماتة مرغیت
و شترماده جت رفتار سهمة بضم سین خویش ونصیب سموت آسمانها
واوجع اسمانست سحیة میان سرایها ساقة زمین سخت وریگستان
سارقة زن دزد سبیقة نقره کداخته سولت مرد بر سوال التحو
بقیة قوت جوانی سباطة خانه سجادة چیزی که بر او نماز کنند
ونشانه سجود که بر پیشانی باشد سوقه نشانه سددة رود خانهای
بر سنك ساعدات شیر درندع واو نام مردیت سقارة غبار افتاب
سیرت غذای سرد و اب سرد سیرات جمع سند و رت درخت و نام
کیل بزرك است سریة کنیزك که در خانه داشته باشند و بر وزن سیا بدع
باشد سعرة ریك سیاه سفارت خانه ساکن آرمیده سمرة یکنوع
کشتی است سهم آنکه بیشتر اوقات بخوابی کند سلطات تیز سرها
سمطیة قصیده مسمط سکرکة چیزی که در حبشه سازند از دانه کرا
ذرت کویند سمعة کاری که برای شناختن مردم کنند وان مانند
ریاست سامعة کوش وزن شونده سحلة بچه خرکوش سحالة ریزه
زر ونقره ومثل ان سیمة بها سحت وسخیت سویق و سحت وغبار بلند
بر رفته سرة ناف ومیانه چیزی وبهترین موضع سلالة نخبه و خلاصه
چیزی وفرزند وبروزن کسیده از چیزی ونطفة سلیلة بچه نابوده
سامت اندوه سجات جلال خدا وعظمة خدا ونور خدا ساحة وسحات
پوست ومیانه سر اسلحة سرکین سفرة طعامی که برای مسافر سازند

وسفرج که برا وطعام خورند سمرت رنك كندم كون سحوج جادوات
سليطة بيرد راز وزن تيز زبان فرياد كشنده وسقيطة زن ناكس
سليقة طبيعت وشانه كرفتن بار دم وسينه بند در عضو جاريا
سلسلة زنجير سمسمة مورجه سرخ سريرت روش وصورت
نهاده شده وسكبوع خرما را هم كويند سعبة اندك سفينة كشتي
سدنة دربانان وخادمان سبة زمان ستوقة وستوقه زر نوكه
دو توش نقره باشد وتوي ميان مس سترة آنچه بان چيزي را بوشند
سنية جاه دور همه باب السين مع الجيم من المصادر سنج خراشيدن
ونرم رفتن دابه ودور شدن سدج دروغ كفتن سهج سودن و
بودن وخراشيدن ودايم رفتن سلج بكلو فرو بردن سج كل كاركردن
وتيك نرم شدن غايط وغيران من غير المصادر سنج ناخوش سجسج هواي
معتدل وزميني كه بغايت سخت نرم باشد در حديث آمده است كه
الجنة سجسج يعني معتدل الهواء سهوج سياه سبيج براهن بي آستين
سجاج شير صاف براق سلج جت سماهيج ماهها يست كه از ابا رسي
مانر خوانند ساج طيلسان سبز ونام درختي هشم باشد سوج موضعي
است مر ساج نشانة دو چراغ بر ديوار سفنج شتاب رونده وشتر
مرغ سيج ماده خرد دراز پشت وماده بزرك دراز پشت سداج دروغ كوي
سريج نام آهنكريست كه شمشير خوب ميكند وسريجي ميكويند
سلجج كياهيست سبج يعني سبج اسلاج جمع سبج نيم بيد وچوب بد طعم را
كويند وبدين معني است سلج سمهج هم شير سهوج بادهاي سخت

سهج بادي سخت
سرح زن سلج زبان
سادح داروييست معروف

سفارج جمع سفرجل است سمرج فراخي كه به سنويت كرفته شود
يعني سه بار واين معرب است باب السين مع الحاء المهملة من المصادر سح بريختن
آب وغير آن وريخته شدن سيح روان شدن آب ورفتن سايه وغير آن
سبح شنا كردن ووا برداختن از كار وتسبيح كفتن وتصرف كردن در معيشت
وامور دنيي ودنيوي وانشعاب رفتن وآمدن وشتاب دويدن سرح
وسروح چرا كردن وچرا بردن ورها كردن وفرستادن سراح
رها كردن وفرستادن سراح رها كردن سطح كسترانيدن سباح
بخشيدن سخ سخن سر بسته وبوشيده كفتن سبوح رفتن سفح
وسفاح ريزانيدن آب وخون ومثل آن وبرسخن قادر بودن
وسفاح بمعني زنا كردن هم آمده است سفوح ريخته شده از آب
وخون ومثل آن سلح غايط كردن سوح بديد آمدن چيزي از طرف
راست وروي نمودن وظاهر شدن سدح كستردن چيزي بر روي
زمين وبروي افكندن سملح وسمح بخشيدن من غير المصادر سطح بام
سرح شتر ماده چت رفتار سرح مال چرنده ودرختان دراز سريح
بادهاي جامه وپوست بادها سانح وسنيح چيزي كه از طرف
راست آيد سنيح ميان راه واندازه وطريقة سيح خوب وراست ومقيم
سلح سركين سحاب روان وجامه كه در او خطها بافته باشند سيح
بخشنده سجاح كوسفندان فربه سادح فراخ سال بافته سطاح
كياهيست سليح قبلهايت سلح بچه كبك ساح وسوح ميان سرايها
واين هر دو جمع ساحة اند سفاح خون ريز وقادر بر سخن وزنا كننده

خلیفه ایست از بنی عباس سفح پاین کوه سفیح نصیب و جوال سالح
مردی که با سلاح باشد سلاح را از سایح بیك رونده سادح
فراخ و کسترده سطح بیان نیز اسرایح دراز و بزرگ و جای نرم و شتر
ماده فربه سبوح بال ازهر بدی سلاح اسلیحی که بار کند سدیح
کشته سطیح کشته بر قفا خفته و خبك و نام کاهنی است و قلعه ایست
از قلاع خیبر سباح کردن و کسی که زمین را اسباحت کند شباح شنا
کند و در باب السین مع التا کفته شد باب السین مع الخا
من المضاد سخ دم بزمین فرو بردن سلخ سوخ استوار بودن سخ سفیر شدن
و فاسد شدن سلخ جامه در بر کردن و پوست بر کندن و دراز نما
جانور فتن باکاری کردن سنخ پنبه در چوب پیچیدن و خبیدن
و وابرداختن یعنی فراغت یافتن سنخ بسوراخ کوش زدن شوخ
و سیخ پای بچیزی نرم زدن و رفتن سنخ از زنك و طعم کردیدن روغن
و طعام من غیر المضاد سلخ اخر ماه سرخ زمین فراخ سماخ زمین نرم سلخ
پوست بر کنده و پوست برکشیده سبخ پشم و پر مرغ که افتاده باشد
و پنبه که پیچیده باشد برای رستن سیراوخ زمینهای نرم سبخ
سباخ زمین شوره باب السین مع الدال من المضاد سجود سر بر زمین نهادن
و فروتنی کردن و کردن نهادن سواد با کسی راز کفتن و مهتر شدن سرد شك
و جرم دوختن و ذره بهم پیوستن و سوراخ کردن و کاری کردن و پی
درپی کردن و سخن نیکو کفتن سناد کونا کون شدن فضاهای شعر سرود
بازی کردن و غافل بودن و سرود کفتن و سعی کردن و تکبر کردن و خود را

بزرك داشتن و خاموش شدن و غمناك شدن و فروتن شدن سیود
و سود و مهتر شدن سد استوار شدن و در یافتن زمانی و ارث کردن
و عیب بودن سدد و سداد راست شدن و راستی نمودن سعود و سعد
نیکبخت کردانیدن و نیك شدن و برکت یافتن سعادا بغزی کردن
و بر جستن نر بر ماده سود پشت بچیزی باز دادن سند نسبت کردن
چیزی بچیزی و پشت برپشت نهادن سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن
ساد شکافتن جراحت و کلو کرفتن سداد علت سدح پیدا کردن من غیر
المضاد سدر و دخانه که در او سنك بسیار باشد و دیوار و کوه استوار
و ملخ بسیار و ابر سیاه سدود جمع سد بدا استوار و درست و راه سدد
استوار و درست و راه راست سرمد همیشه سعید نیکبخت و خوب سعود
ستر لی از منازل قمر سید مهتر سید کرك سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند
و لایق است سنداد رودخانه ایست سود موضعیت سهد شخص اندك جواب
سود سیاهان سدد در کارها و چیزهایی که در مجاری اعضا مانده باشد
سجد و سجود سجده کنندکان کما قال الله تعالی والرکع السجود سبد
سبد مرغ نرم موی سبد اندك موی عذاب زرد و غلیظ که با بچه از شکم
بیرون آید سراد آنچه سر شیشه بان بندند سماد سرکین و خاکستر که بهم
آمیخته باشد سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و دیه و شهر سراد
سوزن کفش کران و سرلجان سرد زرهها و حلقها و جزهایی که پی
در پی هم دیکر باشند سامد بازی کنندکان ساعد بازو سعد مبارك
و جمعه سواعد بازوها و مجاری آب و مجاری شیر سعاد علتی است که بینی

بدا شود و مانع شود بوییدن **باب السین مع الزاء من المصادر**
سزا آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم شود سختن
پوشیدن سجر پر کردن یعنی مملو کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و سوختن
و بر افروختن و آواز کشیدن شتر و دردم آهمودن و از اینجا گویند
اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر ابا شتن و گلو فرو گرفتن سکرت
شدن سمر و سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر میخ آهنین
سر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و میان موج شدن سرور شاد شدن
سفر و سفور بجای دور رفتن سفر خانه رفتن و بصلاح آوردن چیزی
و روی خود را آشکارا کردن و نوشتن سر رفتن و راندن سا در نفقه
طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن سفار مسافرت کردن سحر و سحر جادویی
کردن و فریب دادن سعر باد گرم بر کسی زدن و فراخ گردانیدن و طوف
کردن با آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سهو طوب شدن
سر نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار راز بکسی گفتن سعر دیوانه
شدن سفر روشن گردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی سخر و
و سخر و سخر افسوس داشتن سدر سرگشته شدن فرو گذاشتن موی و
عیزان سمار بر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه شدن و
بیهوشی و دوار و خواب **من غیر المصادر** سنمار نام بنای رومی است که برای
نعمان بن امرؤ القیس عمارتی ساخته بوده است بعد از تمام آن عمارت
نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگر کس آنچنان
عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بی گناه و برا

سزاد هر

سزا دهند گویند جزاء سنمار است جزاه الله شر جزاء سنمار و کان ما
ذا ذنب ساهور بخواب ساهور جزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر
گویند سغا نام جاهلیت سافر نویسند و ایلچی سفیر و سفار شبر و شتن
و نام موضعیست سمیر روز شب را گویند سریر تخت و زیر حلق برنا رسته
است سرور جمع سیار کردند سکر و سکر و سکر خوردن خمر سکر
مرزوبین و سدیکه بران بسته باشد سامر افسانه گویند و بمعنی جمع
هم آمده است یعنی افسانه گویندگان کان کما جاء قوله سامرا تهجرون
سمر و سمار جمع سامر است سفر مسافران سفار مهار شتر سفر جمع سفر
کتاب سادر مستی بینایی و سرگیجه سنور گربه سنانیر جمع سبو رنگ
و حبه سیر بج خوب و سبطر دراز و شیر دنده که خود را دراز کند در وقت
جستن سمهدر فراخ و دور و مرد بسیار گوشت و فربه ستر پوشش ستور
جمع ستار پوشنده و ستور و سر سر ناف کودک که بریده شود
سرر جمع سرر خطی است از خطها که بر کف دست می باشد سر نهان و
آنچه نهان داشته می شود سرایر جمع نهانها و او جمع سریره است
سراسور مرد دانای زیرک سبور و الجمع سبور جمع ساتره دیگر روند
سبیطر مرغیست گردن دراز که از ابریان جدا کالکن گویند سمر
درخت که انرا موز گویند ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهیست
و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا تعبیر ملتبس نشود سطر صف
هر چیز سعار گرمی آتش و گرسنگی و بمعنی سعر نیز جزء سعر دیوانگی
سعیر آتش گرم و دوزخ و نام بتی است سفر ساف دور و سپیدی

روز سقر دوزخ سور با رو سور تهای قران وستلهای عمارت
واو مفرد و جمع هم آمده است سور بفتح واو جمع سوار دستاور نجن
سور نیم خورده سوار عربی کند سیار سیل که در جراحت کند
تا قران پیدا شود سخیره درختیست سرنگونی و زیبایی و صورت
سحر او الصبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادویی و کار بغایت نازک
دقیق سحر و سحر و سحر شش سحور جمع ساحر جادوی دانا سجود همه خورد
ساحر موضعیست که آب سیل در او بر شده باشد سخار موضعیست
سواخر کشتیهایی که موافق روند و بادهای موافق و اینها باشد
سرر و سرار آخرین شب از آخر ماه سدر یک نوع از زیت سجره درخت
سدر درخت بی میوه کوه سید درجع سدر نام جویی است و گفته
اند نام کوشکی است سعیر الحجی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت
افتاده باشد سدر رد دریا و جیران ساد رجران وانکه برای او جزی
اهتمام نکند و باکی ندارد باب السین مع السین من المصادر سحس متغیر
شدن سدس پنج نوبت برای آب آمدن شتر و نوبت ششم تا آب رسیدن
سرس ابستن نکردانیدن ماده را سلاکینست شدن عقل سدیس
شتر یک ساله و ششم شدن سلس نرم خوی شدن و روان شدن
سوس بسیار شپش شدن و کرم در طعام افتادن من غیر المصادر
سحیس مدت و دایمی و قول عرب لا اتیک وعیس الاوحو حیس اللیالی
یعنی ابد سدس شتر یک و جمع سدس هم آمده است سلسته ایست که
که در مهرهای سپید باشد سلوس جمع سروس نام قبله ایست و

طلس

دس
طیلسان سبز سدیس شتر یک و گاو پنج ساله و شتر هشت ساله سال
ششم سدس شش و شتر یک و جمع سدس هم آمده است سلبس نرم
و روان سلبس و سالیس نگاه دارنده و دستور سوس اصل و طبع
و خلق و کرمی که در پشم می افتد سوس علی است که بر کهنک آب
پیدا میشود سدر آب متغیر شده سندس دیبای نازک باریک
سر لیس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و زنی که ماده را
ابستن نکند سدس هم یعنی سر نیز هم آمده است سلعوس نام
سیلس نام شخصی باب السین مع الطا من المصادر سحط کلو بریدن
و کشتن سقوط افتادن و آنچه در قول حق تعالی آمده است که ولما
سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سقاط انداختن سمط نشان
کردن و با پوست بریان کردن سمط بی حلاوت شدن سوط
آمیختن و تازیانه زدن سبط بر اکنده کردن موی یعنی جعد نمودن
و نیکو قد شدن سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سر طا
کوارانیدن و تحایید فرو بردن سقط و سقاط خطا کردن بقول
و فعل لغزیدن و نرم دویدن اسب و خاموش شدن در وقتی که سخن
نگوید من غیر المصادر سغیط بخشنده و نیک نفس سقط رخت زبون
سقط و سقیط بچه که ناتمام از شکم بیرون افتد و ریک بازه و طرف
ابر که نزدیک بزمین باشد ساقط افتاده و مردش روی بخیل سقاط
جمع سجلاط نام موضعیست و گویند نام شکوفه و بهاریست خوشبوی
شهیر و آنرا زنند و فروشند و متاع زبون سقبط برف و یخ و مانند ان ف

فضیح
مجی که برروی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و زرد
تیز زبان سمط رشته و قلاده و دوال زین سمطا مرد جت سبط
آجری که بر سر بعضی نهاده باشد و بریان یا پوست سراط بین
مثل صراط بصاد است سریط بمعنی سرطی است ساماط شیر ترش
سماطان ثانها و جانب سعیط دردی خر سوط دا روی که در بینی
افتاند سر وسطاد از نشاط و سنوط مرد بی ریش سوط تازیانه
و نصیب عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز و او جمع سلط آب
سطا مرد جت سوط جمع سیط کفش رام کویند که در میان از یارها
بوست باشد و مرد جت را هم کویند سوبط آمیخته سفط لشو
که در معجون کشد سرطراط پالوده سبط داست و بلند ساباط صفه
که در میان دو دیوار باشد و در شیب آن راه بود سلط جمع سبط
وسط سوی که جعد نباشد و نیکو قد و بلند قد و سبط نام کوه
سبط کروه و قبیله و فرزند زاده و گیاهی که شاخ و برک داشته باشد
باب السین مع العین من المصادر بسجع آوردن سخن با قافیها و سرائیدن کبوتر
وا آواز کردن شتر ماده سبع کردن شکستن و هفتم شدن و هفت
یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن سطوع رسیدن بوی
صبح و خواستن کرد و بلند شدن سطع دراز کردن و دراز شدن
سقع رفتن و بانک کردن سکع کشیدن و کرفتن و بر زدن مرغ و سوختن اندام
وسیاه کردن سلع شکافتن سمع و سمعاع شنیدن و قبول کردن و جت
جوی نمودن سرع و سراع شتافتن وجت جو نمودن من غیر المصادر

سریع شتابنده

سریع شتابنده و جت و چالاک سلقع دلیر و زن سلیطه و شتر
ماده قوی سلقع جای درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفی و
روی خوب معتدل ساطع درخشنده و بلند و دراز سبع هفت سبع
ددو دام و نام قبیله ایت سفع سیاهانی که میل بسرخی داشته
باشند فلهذا دیک پایها را سفع کویند و چرخهای رنده را هم کویند
سلنقع برق سقع ناحیه و کوشه زمین سقاع برقع و آن چیزی که بانت بیفتی
شبندند سقرقع جزایب که در حبشی کشد از دانه که آن را ذرت کویند
سبع دد و دام سباع جمع سباع طریقه و طور روای که روان باشد و بر روی
زمین سناع کاه کل و بیمیکه برخیک مالند سواع نام بتی و بعضی از بت
سایع بهمل و بیه قایم سمع بچه کرک و ذکر جمهل و اوازه نیک سمع کوش
و شنوائی و کوشها واو و واحد و جمع آمده است کما قال الله ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و قول عرب است که کویند سمعک
الی الله یعنی کوش بمن دار سمیع و سامع شنونده و سمیع بمعنی شنوانیده
هم آمده است سماع بکسر سین اسم فعل است یعنی بشنو سوانع
سوزنیدکان ساجع راست رونده و سراینده و سخن با قافیه ارنده
سرع شاخ رز و غیر آن سرع بکسر را مانند سرعوع شاخ درخت
رز و غیر آن و جوان و تازه و نو خواسته سمیدع مهتر سماع
ساعتها سوع بعضی از بت سایع کذاشته شده سمعمع کوچک
سر سطاع نشانه که بر کردن شتر باشد و ستوز و آلتی که بان داغ کنند
شتر اساطیع جمع سلع درختی تلخ سلع شکافته باشد و شکافه

کوه و نام موضعیست سلوع جمع سعع و باب السین مع الغین من
المصادر سوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روان بودن و بر کلو فرو
شدن شراب و طعام و کوارا شدن آن سلوغ دندان کاو و کوسفند
افتادن و دندان برآمدن سلغ نا پختن کوشت در دیك از غایت پختگی
سلغ برآمدن دندان کاو و سر شکستن من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام
دراز ایر سوابغ جمع سالغ کاوی که نو دندان او برآمده باشد سایغ
کوارنده سوغ و سیغ آن چیزی آمدن بی واسطه سدغ بمعنی
سدع باشد باب السین مع الفاء من المصادر سفه کم شدن عقل سدف
بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریك شدن و این
از لغات الاضداد است سف و سیناف بر اشتر سوار شدن سناف
ریسمانی سلف سلم کردن در بیع سلف زمین را بماله مالیدن و اندودن
و راست و هموار کردن آن سلوف پیش رفتن و کذاشتن سوف بوی
کردن و هلاك شدن سف بافتن برك خرما و شمشیر زدن سحف بسته از کوشت
کندن سهف دم زخود غلطیدن زسعف و ساف شاخ شاخ بیدا شدن
برکرداکرد ناخن و شکافته شدن آن سقف دراز شدن جزی چنانکه
خم شود از درازی سواف ضایع شدن مال و هلاك شدن سجف و سحف
پوشیدن حجله عروس جابها سرف از حد در کذشتن و حریص و با ارزو
خواسته شدن کما قال النبی صم ان للحم سرفا کسرف الخمر و برك درخت
خوردن و غافلی کردن و نادانستن و خطا کردن من غیر المصادر سحوف
چارپای فربه بر سر سحیف آواز سحاف علتی است که از اسل کوسفند بف

کوهان

کوهان شتر سر عوف نازك و اندك کوشت سقف دار روی پا بیده تر
نکرده و معجون نکرده سقف دراز و آسمان و پوشش بام سواق بها
مال الجرین و مرك از سقیفه بیع شش بام سقف جمع سقف و سقیف است
سلف شوهر خواهر زن سوف جمع سحف برده سف ساف و خاك سك
سفنا رسعف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سغیف سك
وا و بافته شده سلف کبك ماده سلف ایشان سلف و سالف و سلیف
پیش کذشته و آبا و اجداد مقدم سوالف جمع سالفة است یعنی
پیش کذشتکان و پیش کردها سلاف پیشینکان سلاف آبی که
از انکور بچکد پیش فشردن سلیف شتر ماده که پیش و شتران باشد
وقتی که باب خوردن روند سناف ریسمانی که در کردن شتر بکند
و ریسمانی که شك شتربان استوار کند سدف شب و صبح ساف رحم
دیوار سلاحف سنك پشت و او جمع سلحفات سنف برك
درختیست که از او فرج کویند و بعضی کفته اند که غلاف میوه درخت
جزع است سوف توشه و زاد و ارزو کما قال الله فلان بقیان السوف
توشه ارزو سکید و زندکانی بمراد سکند سانیف و سیاف خداوند
شمشیر زن سیف کنار دریا و چیزی که بر شاخ خرما جیده می باشد
ماتدلیف سرف نادان و خطا کننده و اسم مکانیست باب السین
مع القاف من المصادر سوق رسانیدن و راندن سیاق رسانیدن سیاق
راندن و جان کرفتن سوق و سهق بلند شدن و دراز شدن بسوق باسق
پیش دستی نمودن و پیشی کرفتن سرق و سرق دزدی کردن سلق رنجانیدن

وزبان درازی کردن وخایه مرغ راگرم کردن وکوشه جوالد در کردن
دیگر وجماع کردن وبروغن چرب کردن وبرپشت انداختن کسی را سحق و
رسانیدن ودویدن سوق ناگوارشدن طعام وتخمه پیدا کردن سحق و
سحوق دور شدن سلق امتحان کردن سلاق پوست زبان برکندن
من غیر المصادر سفیق نرم ونازک وسخت روی وشرم سلق جغندر وکرک
سلوق طبعت ونام دهی است در یمن وگفته اند نام شهری است که سلوقیه
منسوبست سلیق برک وشاخ که از درخت فرو ریزنده باشد سهوق ساق
درخت که سیراب باشد ودراز ودروغ گوی وبادی که گرد وغبار انگیزد
سیق ابری که او را باد راند وبی باران باشد سوق فرزندان پادشاه سلاف
دانه ایست که برنج زبان برمی آید ساق بند پای وبار وپاشد سوق
بازارها وساقها وجندگاه بمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ
فاستوی علی سوقه سویق بت ارد که برای خوردن کشد سویقش
رفتها واوجمع سابقه است سابق وسباق پیش گیرنده وپیش رونده
سبق انچه بازگرد کند اهل سباق یعنی سابقه است ستوق وستوق
زر زبون سوحق دراز سحاق پوست باریکی است که برسر می باشد وشکسته
که سر او شکافته باشد وبدان پوستک باریک رسیده سماحیق پوستهای
باریک که برسرها باشد وابر پارهای تنک سمق یاسمین سملق بدخلق سودا
وسندبوق وسودنیق وسودق جزع سوزق دستار بخش راهم گویند
سردق غبار وسراپرده وخیمه سحیق دور سحوق درخت خرمای دراز سحق
جامه کهنه سحق جمع سحوق یعنی سحاق سارق مرد دزد سرق جامهای

ابریشمی

ابریشمین سر سوق کلمه ای است سلق بقیهایی شمس سلق وسماق بیابان
هموار سمالق جمع سلاق بغایت بلیغ وفصیح سماق دانه ایست ترش طعم
که از آن طعام پزند سماق بتخفیف صمغ صرف صدف ومحض کما قال السلف
سماقای محض سیق چوبیست مانند بوق که برکردن کاو کاری نهند
در حین کار فرمودن سدق شب بغایت کرم سابق استره هساق ساق پای
وساق درخت وساق گیاه وسختی دنیا وسختی اخرت کقوله تعالی والتفت
الساق بالساق یعنی پادنیا آخر شدن دنیا با خر شدن آخرت باب السین
مع الکاف من المصادر سلک در آوردن در در رجزی سلوک براه رفتن سمک بلند
کردانیدن سموک بلند شدن وبر بلندی شدن سبک ریخته کری زر وسیم
کردن وگداختن سفک خون ریختن وسبک رفتن وبرداشتن وشکستن
وبرداشتن باد خاک را از زمین وسخت جستن باد سدک ملازم شدن
سک غار ونرم رقیق کردن وخیانیدن آهن پاره برد رشکلک کوچک
شدن کوش وازبن برکندن کوش وبی کوش شدن سوک دست مالیدن سواک
چوب بدندان مالیدن وسست رفتن جاریا از غایت لاغری من غیر المصادر
سماک نام ستاره ایست ومنزلی از منازل قمر وراهها وماهها سمک ماهی
سموک جمع سامک بلند سمک مقداری بلند وسقف کما قال الله تعالی
رفع سمکها فسویها وبوی ماهی وبوی زشت که از آدمی در وقتی که عرق
کرده باشد اید سکاک هوا سک سوراخ عقرب وجایی تنک ودارویست
خوش بو ومیخ نعل سکک کوچهای بازار ونقشهایی که در زمین میکند
واو جمع سکه است سک میخ نعل تنک وزره تنک حلقه سکاک انکه قفل در

بسخن وخون دیو سکاسک نام شخصی است سهیل و سهول آبادی
وسهیل خاک نام کویند که با دیر داشته بره ساهلك ور دجم و
خارش سوالك سوالك سول جمع سنبل سم ستور و زمین درشت کم
قاید سنابك جمع سلك رشته سلك بچه کبك سلبك نام تحیت
سالك راه رو باب السین مع اللام من المضاعف سول فرا گذاشتن پرده و
جامه و موی وغیر آن سعال سرفه کردن سل برکشیدن شمشیر و کارد
و شل آن از نیام و بیرون آوردن چیزی از میان چیزی سوال درخواستن
و پرسیدن سیل رفتن آب و دراز کشیدن شدن و پهن شدن سجل
سحال مفاخرت کردن سحل تا داشتن سحل یکبورا تامی و ریزاییدن و
سوهان کاری کردن و ساییدن و پوست واکردن و برکندن و باد چیزی
آوردن و نقد دادن چیزی سول ست شدن و فرو گذاشته شدن شکم
سهل شاد شدن و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیر آن من غیر المضاعف
سفل نشیب رفتن سفول و سفل شخصی که اعضای او جید و نیکو شدن
سال راه شك سلوك نام قبیله است سیل آب عظیم که بر زمین رود و بنا
عظیم سیال درختیست سطل و سطل آنچه با زآب کشد برای حمام سهل
جوی که در او ریك باشد سدل قلادهٔ جوهر سدول جمع سیل راه و وسیله
سبل جمع سبیل خوشه و باران و علتیست که در چشم پیدا شود سلسبیل
نرم و روان و نام چشمه است در بهشت کما قال الله عینا فیها تسمی سلسبیلا
سحل جامهٔ سفید و درم نقد سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا سخل بره ام
سخل بچه میش و بچهٔ بز سخال اسم مفعول سحل دلوی که در او آب باشد سخال

جمع سجل حکم قاضی و نامه و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب و نام کاتب
حضرت مصطفی سجیل گل رشته با آتش سهل خوار و آسان و زمین هموار
و زمین درشت یعنی ضد کوه و زمین نرم سهول جمع سفل و سافل ثبت سجل
و سحلل نزدیك خلقت و سطبر سخابیل اشانها سجنجل آیینه سراویل شلوار
سؤول درخواه کردن و حاجت و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سؤلك
یا موسی سهیل ستاره ایست سحل جامه کهنه و جمع حله است یعنی
ابهای اندك که در تك ظرف مانده باشد و سمل بقیه آبی که در حوض
مانده باشد سلسل و سلسال و سلاسل آب روان سلال و سل ریختن
سلاسل زنجیرها سلیل بچه و بیابان فراخ سعال سرفه سله پوشش
درخواست کردن و او بغل امراست سبال الشاسند کان وا و جمع سبلة
سهل باطل و بخبر و آنکه ندو کار دنیا باشد و نه در آخرت سجیل ایستان
دراز سحول نام موضعی است در یمن سفرجل بهی سربال پیراهن سراجل
جمع سایل پرسنده و درخواهنده سجل رشته که نیك تو تافته شده
باشد و آواز خر سحال آواز خر سجل فراخ و سطبر و نام رودخانه ایست
سجل مردم زبون سدیل پرده که بر هودج اندازند سدیل و سدایل جمع
مرغیست باب السین مع المیم من المضاعف سمام لاغر شدن و متغیر شدن سمام
بفتح سین گرما نمودن باد گرم سموم متغیر شدن و گرم شدن سم زدن
سهام گونه بکشتن سوم زود گذشتن و چرانیدن و تردیك کردانیدن و رنج
و خواری نمودن و درج سخت گیری کردن سم بصلاح آوردن قومی
و زهر در طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ

سقام
کردن و مکیدن چیزی نگرستن سدام اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و
بیمار شدن سنم بلند شدن سنم رفتن شتر سکم گامها نزدیک نهادن و در
سلم آشتی کردن و نهادن ساءم ملول شدن و ملول کردن از چیزی سلم
دباغت کردن پوست و پوست درخت سلام و سلم سلام کردن
و رستگاری یافتن سلم ابریشم و مثل آن و بمکتب دادن و کردن
نهادن و آشتی کردن من غیر المصادر سلم رهیدن و پوست بینی و چرم
و نام شخصی است سلتم حادثه و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان
سلهم نام شخصیست سم دهن و گوش و سوراخ بینی سام و سموم جمع
و ایشان جمع سم هم آمده اند سمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص
و شتر ماده چست رفتار و او جمع سمامه است سنم بلند و شتر بلند
کوهان سوام و سایم چرنده سوایم جمع سایم است سلم نردبان سلالم
جمع سیلم اشتی و دلو و درختیست مخصوص سلیم غولها بانان سلیم
آشتی و راه مسلمانی که شریعتست سموم باد گرم و آتش سخت تابنده
سمایم جمع سام زهر مرک و یک پسر نوح علیه السلم سرم و سم نام سام
ملول شدن سهتم شخص بزرگ دبر سهم درختیست سدم و سدم نابدید
بروز آمدنگاه سرگین سلجم و سرجم و سلطم دراز و سلجم تیر بکار
هم گویند سم و سم زهر و سوراخ گوش سام نام درختیست سرطم
خوش خلق سنسم داغ خواهیم کرد و نشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی
سنسمه علی الخرطوم سلیم رهیده و گزیده سلم قبیله ایست سجوم
چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خداوند رحمت و برگزیده ما زبان چیزی

دیگر و درخت

و نام
دیگر و درخت سلام در بیتی و نام ابیت سمسم کنجد سمسم روباه
موضعیست سمام مرد چست سمام مورچه سرخ و او جمع سمه است
سطام کنار شمشیر و کناره و میان کما جاء فی الحدیث العرب سطام
الناس و سطهم سعوم شتر خوش رفتار سمغم بدغذا سقام بیماران
سحام سیاهی چیک و نرم و باریک و نازک و روان سرم شتر مست و مرد
خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر و درمیان سلوم
شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و تیر و درخت
که در بام اندازند و نام قبیله ایست سهم بضم سین بهره سهام جمع
سهام گرمای تابستان و دردیست مخصوص که اشتر از آن میشود سام
فعل ماضی است یعنی قرعه زد قال الله تعالی فساهم وکان من
المدحضین سهام گرمای باد گرم باب السین مع النون من المصادر سجن در زندان
کردن سکون آرمیدن سجاز بیان خواندن سمن فربه شدن و روغن
دادن و روغن در طعام کردن سنین قحط شدن سنان شتر نر و
شتر ماده برای جماع سن زده بخویشتن پوشیدن و تیر کردن و هوا
کردن و ریختن و بنک جرانیدن و کندن کشتن و از حال کردیدن
و صورت کردن سفن تراشیدن و پوست واکردن سیلان روان
شدن آب و مثل آن سخان رفتن بحر تاریک شدن چشم سلوان
ناخاییدن و بگلو فرو بردن سمن فربه شدن سمن شکستن سدن
پوشیدن و خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن
من غیر المصادر سرقین سرگین سغر همچو خیک ساوق بادها و او جمع سافق

سقان کشتی و جان سکن آتش و ساکن شدن کاهکین بادپا ایت
سنین تراشه سنگ که دحین تراشیدن و پخته شده باشد و
افتاده شده باشد ستیان شلوارها سبدالت آنقدر و بنالهٔ کار دو
شمشیر که در دسته رفته باشد سقطان هر دو بال شترمرغ سرمان
اندوه ناک و پشیمان سهران بخواب سماطان هر دو جانب چیزی
سعبار تام موصغیت سجفین هر دو طرف در پرده که در پیش خانه
نهاده باشد سلفان کلیچهای باده وا و جمع سلفا است سنن سرتیز چرخ
و حد فقرهٔ پشت سناسن جمع سیفان دراز و لاغر شکم سلقم نام
بیابانهاست و او جمع سلق است سلکان کبک بچکان سلاان
کدن رکامهای شک رودخانه سلامان درختیست سمانکه دورک
که در بینی اسب باشد و مفرد هم آمده است و بن روغن فروشان
سهمان ضیطها و او جمع سهم است سخون شوربا سحین کلند کرنا
کل از زمین سیکتند سادون خدمتکاران و دربان و خادم بتخانه
سجن زندان سجین سخت و زیرترین جایی از دوزخ و کتاب دیوان شرور
که اعمال شیاطین و مجرمین در ان درج است و سنگ سخره که در طبقه
زمین هفتم است سمین فربه و آنچه کرده باشد در او سمان جمع سمن
فرسپی سمن روغن سمنان مرو سال و دندان و سرقام سنین و سنون
جمع سنون سرتیزم و سنگی که با زکار د در او تیز کند دستن بر نیها و زو
وراهها ستون یعنی سواک و چوبی که بدندان مالند تا دندان پاک
شود سنا این یک طریق و ریک پشتهای بلند سین روی و راه سفان

وسفین و سفن کشتیها سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده
سکان جمع است و دنبالهٔ کشتی را هم گویند سکران و سیدان کرکان
و نام شخصی است سا بحون روزه دارندگان و طلب کنندگان علم و ساتمان قران
ظالم و آن معنی اول منقولست از کشاف تفاسیر سیدان مرغان نر موی
و نازک موی سعدان گیاهی است که از آن شتر بخورد سیحان جمع ساج است
سیلجون و سالجون نام شهریست سیحان نام رودخانه ایست در هندوستان
سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه سبران بارها
و او جمع سوده است سلوان داروییست که از اطبا مفرح گویند
سرعان یکسر دا ما ستدیکد یکر سلطان پادشاهی و توانایی و پادشاه و حجت
سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و حت و جوکنندگان سیان دو چیز
که یک سان باشند سامدون بازی کنندگان و تکبر کنندگان و بزرگ دارندگان
سکین کارد سکنا اهل سر اسجان پاکی و پاک از عیب و عجب سرعان بفتح
نان اسم فعل باشد یعنی بشتاب سرطان خرچنگ و نام برجیست از آسمان
و نام علتی است سرعان بفتح راء یک قوم سیعضون زود شود که بجنبانند
سن و سخین و ساخن و سخاخین و سخان کرم شده پرده **باب السین مع النون**
من المصادر سجن آرمیدن و تاریک شدن شب و دایم سجوییل کل کتدن و
چیزی بر نامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن سخو خاکستر و آتش از زد
دان بیرون کردن و آتش را فروختن سدو علم افروختن و قصد کردن و دراز
کردن دست بسوی چیزی و سرود گفتن و بازی کردن سرو مروت نمودن
و بخشش نمودن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی واردن و مهتر شدن

سطو حمله بردن وکام فراخ نهادن و بسیار شدن و بتم وجود کرفتن سلوه زایل
شدن اندوه و عشق و اعراض کردن از چیزی سمو بلند شدن سو آوردن
شتر بینا و دو رشدن غم و غمکین کردن سعو وسفود و بیدن وشنایدن
سمو برای شکار بیرون رفتن سهو بزم شدن وخطا کردن وغافل شدن
وارمیدن و در حیض بودن من غیر المصادر سلو همت و عنت و وطن سمو کوش
وبام و بعض باب السین مع الهاء سقه بزرک دبر شدن سیته بر چیزی زدن سقه
وسفاه رو بتی نمودن و بدکفتن و بی عمل شدن از و اب بسیار آشامیدن
وکم عقل شدن و نادان شدن و سیراب شدن و سبکی کرفتن و جدیدن
وجیتی نمودن سمه و سموه مانند کی ندانستن چاریا و ترش و حیرانی در کسل فنادن
سبه کم عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سه دبر کما جاء فی الحدیث
العین وکاء السه وحلقه دبر راهم کویند سته بزرکی سرون سامه جران
سه جمع سفیه بی خرد و نادان باب السین مع الیاء من المصادر سفی اجادن
سفی بروی باد خاک توده کردن و بغارت بردن و لعنت کردن سخری و
سخری افسوس داشتن سلی زایل شدن عشق و اندوه و اعراض کردن سدی
نماک شدن و نرم شدن سمی بلند شدن سعی کوشیدن و دو کاری پیش
کرفتن و دویدن و شافتن کردن و نوشتن سحی کل به بیل از زمین برداشتن من غیر المصادر
سری بهتر و جو خورد دوا و شتق از سرو است سراطی شیر بزنم که بلند بی کو
مرد کوسج بی ریش سدا بی لفظش حرفی سباعی نخص تمام خلقت ولفظ هفت
حرفی سمها مردجت سهری بن سحت ساری درون بسابی حظا کند
سابی بلند سامی کوشنده و رکوم سیامة تا بستیان دهد و خرج کند

و سحر چین و عیب کوی سابق وسماق ابه هندم سقی نضیبا از ابسیار دی شش
و تخیدم سخری افسوس سعالی غولان بیابان سبی و سمی هم نام و بغارت
برده سقی کیاهی و درخت خرما و ابری که باد از بزرک قطره باراند سولی
کوسفندان بسیار و او جمع ساز است ساجی آرمیده سخاوی زمینهای نی
دشت فراخ ساطی حمله برنده و سخن کیرنده و اسب فراخ کام سقی بغایت ابر
باشد سهی برها و بارانها و او جمع سما است سنی بلند سریحی شمشیر خوب که
منسوب باشد بسریح آهنکران سواحی زمینهای نرم که های در ان فرود
سابری جامه نازک و نوعیت از خرما سبابی بشت بهرها و پهلوها
و شانه و او جمع سیا است ستا بی بزرک سرون سندبی بر و نام شاعر بیت
سبی قضای نبین و ماتد تر بنا خراست سبا ولا سیما ساوی بفعل
مضارع است یعنی ما وی کیرم و بی بیوندم کما قال الله تعالی ساوی الی
الجبل سمی هم نام سوی یکسان و راست والله اعلم کتاب الشین باب الشین
مع الالف من المصادر شا ابد بحث شدن شفا تی دریغی دادن شطا
بیرون آمدن کیاه از بیخ و بالان بر شتر راست کردن و استوار کردن شفا تخالف
شدن دندانها و زاید شدن دندان شغاء بیرون آمدن کیاه از بیخ شغا
بسیار شدن دندان شتر وجدا کردن موی شانه شخا دشمنی داشتن و دشمنی
کردن شوری مشورت کردن و این مصدر بت بوزن فعلی مجهول شاء
و آنچه در قران آمده است که و امرهم شوری بینهم یعنی و شوری است تقدیر
مضاف و با یعنی مشاوره باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شناء
و شنا و شیاء دشمن داشتن و شنا یعنی پرهیز کار شدن آمده شقو یعنی

شقاوة است شطاط کاهیده شدن و در بجایدن و شغب بر شدن شوی
شکوی گله کردن شری خریدن و فروختن کما قال الله تعالی وشروه بثمن
بخس ای باعوه شذب سخت غضب کردن پراکنده شدن و سخت غضب کردن
پراکنده شدن و سخت درخشیدن و تنك رفتن شتر و ستور شیا جیدن
و مبالغه کردن **من غیر المضا** شتاء زمستان شقادی جوزه قطاة شغوفا
پراکنده شعراء نوعیت از شغفا او ابیشه و نام مکیلی است شغوا آنچه
دندان بالا بر او بر شیبین واقع شود و زنی که یك دندان او زیاده باشد
شصا شتاب و بختی شلاله بی دست بشا کوسفند شکری بشا
پرشیر شیبا و شیطا خرمای که استخوان او سخت باشد شغازن پرشیر
شکاعی گیاهیست شقاء زن دراز و ماده یان دراز شرکاء اینا زان شکا حاجت
و کوسفند ماده که تهی کام او سفید باشد شوهاء زن بدشکل و اسب فراخ
دهن خوب شیء پراکندگان و او انواع مختلفه اند و او جمع شت است
شری ناحیه و بیشه شانی دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان شانئك هو
الابتر شاطی جانب و طرف سوی و شوی بریان دکارا سان و مال زبون
و پوستها و سرها و اطراف و جوبت و چهار دست و پای اب شنی
خر سوی و شی گیر شی نوی است یعنی چرکیب شطاء شاخ کشت
که از بیخ بیرون آمده باشد شطا نام دهی است از نواحی مصر شکوی گله
شوابا بقایای کشتگان و هلاك شدگان شنفری نام شاعر بیت شفعا
در خواه کنندگان کناه مردم شرفا بزرگان شرفا کوشه دار شعرا نظم کویندگان
شعری ستاره ایست که از پس جوزا برآید و از کلب الجبار نیز کویند و بعضی

درایام

در ایام جاهلیت از آن بخدای می پرستیدند که کفته اند لعنة الله علیهم
و علی جمیع المشرکین شری به سعدی عقاب کرسنه شهلا ابید و چشم
سیاه کبود بنجوی بردا از بای شجی شرماده حبت جلد شری چوب سیاهی
که از آن کاسه و طبق می تراشند شکاری شتر از ماده بیا و شر شجی آنچه
در حلق فرو ماند و غم و غصه شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت
شدری یکنوع است و بدی و تنك و نام درختی است و چوب بارها و برین
و بوی و سکه و مکس شذی یعنی شروی رکی که آن را شریان کویند
سروری نام کوهیست شظایا پارها و شکستها و چیزها و او جمع شظیه
است نام استخوان در عضو و زبون بر قومی و بر قومی شفاء و جهد و جد
و کناره و اندك و بقیه چیزی وراه و وقت فرو رفتن افتاب **باب**
الشین مع الباء الصاد شجب هلاك كردن و اندوه کین کردن و شعو ل
گردانیدن و استوار کردن شحب و شحوب کونه رو بکشتن و متغیر شدن
شخب رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شروب و شبوب
باریك میان شدن شوب آمیختن شباب جوان بودن و افزایش کردن ب
برافروختن آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شیب تیز شدن
دندان شذب پوست از کوشت جدا کردن و سپید کردانیدن و
دفع کردن شیب پیر شدن شهب سیه و سپید شدن شطب بوت واکردن
شباب و شیب خوش برآمدن سود و هر دو دست برداشتن ستود
برای نشاط شعب فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن
و فرستادن و شکافتن و بنا کردن شعب و شعبد کفتن و برزنی

کردن و شرانکیختن شغب خیك شدن و خوش آب و نازك شدن دندان و تیز شدن دندان شرب و شرب آشامیدن و دریافتن من غیر المصادر
شاب جوان شباب جمع شعب کردن اسب و سراد شعب راهیست که در کوه باشد سبعاب جمع شروب و شریب آب که بشوری و خوشی میانه باشد و هم شرب کرس شعب قبیله و کروه بزرك و نام کوهی است شعوب جمع شعوب دل شعب و شعب شاخها و جانها شقب درخت شوقب و شرجب و شودب و شرعب و دراز شهاب ستاره آتش و آتش پاره و شعلهٔ آتش که زبانه کشد و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد شهب جمع شوهب سفیدی موی و عیب برف باران کمیك بار فرو بارد شابب جمع شخوب شاهای خانه شحب شیب که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شاخی جمع شاخهای پراکنده درخت که بریده باشد و او جمع شدیبه است و شذب بقیت کیاه را هم کویند که خورده و اشن باشد و بدین معنی مفرد است و نیز اصطرخ را هم کویند شرب آشامندکان و او جمع است شروب جمع الجمع است شطب خطها و جوهای دراز که بر پشت شمشیرها کشد و شاخهای سبز درخت خرما و او جمع شطبه است شیب کوهها که بر آن برف افتاده باشد و کسانی که مویهای ایشان سفید باشد و او از شعر شتر در حین آب خوردن سحب عکس و ملال شونده شرب جاکهای خورد که بر کرد درخت خرما کنند و آب در آن کنند تا درخت آب خورد شرب نصیبی از آب شواب رکهایی که بحلقوم پیوسته باشد

شوب آنچه بآن آتش افروزند یا چیزی که مقوی چیزی باشد و کاه و حشی بر و چیز که مانند زاجت و بعضی کویند که زاج است شارب آشامنده و سبیل شراب آنکه بغایت حریص باشد بشراب خوردن شراب آشامیدنی شباب آمیخته شدن شاسب خشك و لاغر شیکان چوبین شصب سختی شصائب جمع شاصب سخت شطب نام کوهی است شعیب موضعیست شغارب حلقهای شبکه کیران که بطریق شعریه باشد و سعریه بعد ازین مذکور خواهد شد شقب غار و شکافه سنك شقاب و شقوب جمع و شقاب نام دو کوه را هم کویند شمحطب کوسفندی که شاخهای زشت داشته باشد شواب جرکها و سرکینها و او جمع شایبه است شاهب کونه روکشته شاجب سخت شهاب آنچه سر شیشه و کوزه بان بندند شادب اسب باریك میان و جای درشت شاذب دور شونده از وطن چون شذب جمع سذب بیدا باب الشین مع الثاء المثلثة شعثه سیاه و سپید شدن شماته شادی کردن بر خواری دشمن شرفیه زیادتی سر سرو زیادتی سرکشت بریدن شلشلة چکانیدن شفشفه لاغر کردن و سخت عیرت شدن شعشعة جنبانیدن نیزه در چیزی که بنزه در او باشد شناعة زشت شدن و عیب کردن شرکة انباز شدن شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنك و بمعنی اخراست قوله تعالی و تودون غیر ذات الشوکة و مراد بذات الشوکه

امل سلاح وسباهیت شهامة قوی شدن ولیبا ربه شدن
وزیرک شدن وتمام عقل شدن وتیز نظر شدن شهوت ارزوی
جماع وغیران کردن شرقه وشریقة بارع کردن شبثة چنک در زدن
بچیزی شعشعة شراب ناب آمیختن بچیزی وبغایت لطیف شدن
شتت وشتات جدا کردن وپراکنده شدن شرحت دوریدور
بخیه زدن شبطة مردار شدن شجاعة دلیری کردن شحجة چت
بریدن واواز کردن شتر شرارت وشرت بدی کردن وشرت حرص
نمودن راهم کویند شهرت فاش شدن وروش پیدا شدن سکرة لبیا
شیرشدن کوسفند شکات شکایت کردن شحونة تاریک شدن شب بدن
کوشت وپاره وپاره کردن آن شاءت شات چارپار اخواندن و
نوش نوش کفتن چارپارا شاءت دشمن داشتن شنوءت پرهیزکار شدن
شنة خواستن شحونة متغیر شدن شیئه وشعریة بای برپای
حریف بجایندن درجین کشتی وان یکنوع حیلهاست شکاسة بدی
خو شدن شلیمة سرکشی کردن ونافرمانی نمودن شحنة دشمنی کردن
ودشمنی داشتن شفاحت زشت شدن شدت بفتح شین یکبار حمله
بردن شترت دریدن شیمة دشنام دادن شرت نشاط جوانی
نمودن شرارت سخت خشک شدن شرحت دراز کردانیدن شفقة
خوابت شخص بع ملك داکه درجوار ملك وباشد شعوعة آشکار
وفاش شدن شفقة مهربانی کردن ومهربان داشتن شهقة فریاد کردن
شهلة سیاه وکبود شدن چشم شیبة پیر شدن شفاعت درخواه

کردن

درخواه کردن کناه کسی را شقاوت وشقوت بدبخت شدن وغالب
شدن شرعبة بریدن شقشقة بانك کردن کنجشك وشتر شیخوخة
پیر شدن شدت سخت شدن شهادت کواهی دادن وحاضر شدن
من غیر المصادر شجرت باران ضعیف شر شدن باردرخت شهلة
زن عاقله عادله شطرنج بچهار که نیم تر باشد وبنیه ماده شقرة
رنك سرخ که بسعد ب زند شقرة نام قبله ایست وشقایق النعمان
نم کویند شهریة شتر ماده جت شورت صورت شهادت رید
کار شوقیة ونی ست یابادیی که در ضلع عضو پیدا شود شرزه
بدخو شطوة جانب چیزی شبعة امتداد طعام که یك بار سیر کند
شاقة طرف دست چپ وشتر ماده سیاه سپید آب بسرآیند شبه
رنك دیکر ونقش شوات جمع شحوة کام پای شنطیه باغ شکته
ازچیزی شاعبت دندان زاید شتت وشت پراکنده شتات جمع
شملة خرمای تر که بدرخت مانده باشد شرقة وشرقة موضع آفتاب
رو ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن قول حق تعالی شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی درافتاب وانجی بود زیرا که بیو
اینچنین درخت وروغن آن خور واصفی است وبعضی کفته اند
که مراد به لا شرقیة ولا غربیة درخت زیتونه است که درطرف
مغربست بلکه درمابین مشرق ومغرب است وان موضع ولایت شام
باشد که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اقوی واصح است شنخوخة
بری شیعه کروه وباران وبچهٔ شیر شاخصة واکشودن هادن شا

برخواسته شواة دست وپای چارپایان بین شدکان شنجه
شامخات بلندان شیمه خلق وخاصیت وخاك شادة لباس وصورت
شرارة خشکی شهه بوشیدن شجرة درخت وشجرة ملعونة که در
امده است مراد بان شجرة زقوم است که درد وزخم باشد وبعضی
کفته اند که مراد بشیطانست علیه اللعنه شنشنه طبیعت وخلقت
وتهی کاه ادمی شینه بری تخت وحیة بارك وآرد شحات جمع شقه
راه دور ودراز وسفر دور ونام جامه ایست شرثة قومی شرذمة کروه
اندك وپاره چیزی شرارة وشرورة اتش پاره شفرة کارد بزرك وپوست
تراش کفشکران وسراجان وخادم قوم وکهتر قوم ولب شفته وشریعت
اب خوردنکاه وراه وروش که خدا ورسول نهاده اند شرعة راه دین
وزه کمان شوات پوست سر شقیقة جمع ویکطرف سر ومیانه دو
ریك شقه چوب پاره ولوح پاره شعیقة نام حصن نعمان بن منذر
که سابق بن حمیر است شهادة بیدا وپیدایی وکواهی شریجة کمانی که از چوب
شطرنج سازند تا خربزه دران نهند وچیزی از درخت خرما سازند تا
دران نهند شیخانه شتر ماده شتاب شریطه شرطه چیزی باشد شعلة
اتش شعیلة فتیله که باتش افروخته شده باشد شولة شتر بی از شیر
فرو نشسته کند کاثرام کویند شاتیة سرکین وجای شکله سرخی که
در سپیدی چشم پیدا باشد شقشقة چیزیست مانند شش از دهان بیرون
ارند شامة بوییدن شکره وشکیمة ماده شتر بسیار شیر شریحة کوشت پاره
وکوشت فربه شوکه خار ونیش کردم شرطة دیون وفرومایه واکنکه ثابت
برش خود کند تا پاره شاخته سود شلثة علاقه وآنچه با ود را آویزند شرارة
خرچیان شهلة وشبرة وشهرة زن پیر عاقل شرفه کنکره وباره ومال بر
شاصیة خیل بر آب وخیك اماهیدن شلیة اندك شواية اندك
شوشاة شتر ماده چست شبلة جوانان شدیة شاخهای پراکنده درخت
که پرپیچ باشد شربلة مقدار آب که یك بار آشامند شرتة بسیار شامند
شطیة پاره پوست وپاره ازکوهان شتر که بدراز برید باشد شعیة
وجوی خورد کرده وانچه کاسه وکوزه ومثل آن با صلاح کند شربیة
موضعیست شهبة رنك سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد شبدعة
کزدم شجعة دلیران شایلة شتر ماده کم شیر که بچه او هفت ماهه شده
شطبة شاخ سبز درخت خرما وزن دراز بالا شغانة شتر ماده دراز
وزن دراز نیکو شعشعات جمع شعشعة اواز کبوتر شاقه وشاقه جا
ورنج است که بر پای پیدا میشود شعفه سر کوه وسر چیزی وبالای
شعفات جمع شفافة بقیه آبی که در ظرف مانده باشد شیفة بشیر وقوم
ومقدمه لشکر شب که خویش شبکت دام شرکت راه بزرك ومیان
راه شکة سلاح وچوب پاره که در پهلوی تر کنند تا سوراخ دردست
بیك فرو کیرد شکیکة کروه شملة شترچست رفتار شحرة به شحمة
الاذن موضع کوش که کوشوار ببند وکند شحمة الارض سبزی بسته سپید
شحنه وشجر ریشهای درخت که درهم امده باشد وشحنة وشجر الرحم
خویشی که بهم پیوسته باشد وبهم در رفته را کویند باب الشین مع الثاء
من المصادر شعث پراکنده شدن وبرآشفته شدن وکرد آلود شدن

شرنبث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرنبث و شرابث
آنکه کف دست و کف پای او ستبر باشد شث گیاهی تلخ و خوشبوی
که بان پوست را دباغت کنند شیث چنگ زدن بچیزی شث جا نوکیث
از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد شعث کاره کنده باب الشین
مع الجیم من المصادر شج و شجج و شجاج بانگ کردن استر و کلاغ شنج
در هم کشیده شدن پوست و غیر آن شج آمیختن ودو رید و در نجیه
زدن شرج برهنه شدن و ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج
یکجانه دیگر از خانه دیگر بزرگتر بودن چیزی و شکافته در کمان
پیدا کردن من غیر المصادر شجج سر کشته شجاج خر کور شمرج جلاب باریک
بافته و جامه باریک بافته و جامه باریک شرج گروه مانند و نوع
و آب رفتن و فراخی رودخانه و ریگ که درمیان ابر در آسمان پیدا شود
و دستهای جامه دادن سراج و شروج جمع سریج نام جوبیت کمان ازان
سازند شماج حبّ و پوست و دانه انگور که آبش خورده و انداخته باشند
باب الشین مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن و حریص شدن شرح
کردن و کشیدن شرح اشکار کردن و فراخ کردن و شرحه کردن گوشت
و بدو معنی اولاست قوله تعالی الم نشرح لک صدرک تشلیح
ترسیدن و پرهیزیدن شقح زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل و
حریص شحاح جمع شرح جامه باریک شحشح دلیر و دایم باشند در کاری شباح
ترسنده و پرهیزنده شح و شح تن و کالبد شح گوشنده نام گیاهیست
شلیح جمع شورلح طویله شتر ماده شریح دراز شطح مرد سطبر فراخ

بینی وزن سطبر سرون فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام گیاهیست
شریح گوشت فربه شرحه کرده شتح دراز و شتر جوان شحاح سنگ
آتش زنه که آتش از او بیرون نیاید و بخیل باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ
و شموخ بلند و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و شکافتن دندان
شرخ شروخ افزایش کردن کودک و جوان روان شدن و ریختن و شوریدن
کودک آواز بول خود را کیمی شخ بر اصل خود آمدن مرد و عیب کردن
کسی را شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب
من غیر المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ کفت شخی است شقاخ
جوان شرخ جمع و جاء فی الحدیث اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا
شرخهم شرخ بکان و طرف دهان تیر و طرف زین و طرف پالان
و مانند آن گویند شروخ جمع شرواخ بزرگ دهن شراخ سرکوه و بلند
سپیدی باریک که در پیشانی اسب پیدا میشود و اسب بینی شمراخ
و خوشه خرما شماریخ جمع شماخ نام شاعریست شامخ بلند شوامخ
بلندان و کوههای بلند شادخ نوجوان شمروخ خوشه خرما باب
الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شغد استوار بستن
و دویدن و بلند شدن رو و حمله بردن شراد و شرود رمیدن
شید گچ برآوردن بنا و بلند شدن بنا شهود حاضر شدن و گواهی دادن
و اعلام کردن و بیان کردن من غیر المصادر شدید سخت و بزرگ شداه
جمع شید گچ که از سنگ می پزند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم
بیرون آید با تداب بینی و حاضر و زمان و فرشته شهود و شهد

کواهان وحاضر شدکان شهد وشهد عسل که با شمع باشد شهاد
جمع شهید کواه وکشته شده در راه خدا شر اید رسیدکان وفاتهای
شحون واوجع شار داشت شارد رمنده شکد بخش **باب الشین مع
الذال من المصادر** شذوذ تنها شدن واندك یافت شدن سقد
دوان شدن ودور شدن وبجواب شدن سخذ تیز کردانیدن
شذ وشماذ بر پای داشتن شتر وشتر ماده را تا با او جماع کند وبرداشتن
ماده دم را در وقت بار برداشتن **من غیر المصادر** شماذ تنها واندك یافته شده
شواذ جمع شاذ مردی که در میان قومی باشند واز قبیله ایشان
نباشند سغذ انکه بخید شنفد عقاب کرسنه سغذ بچه مرغك
سنکستان که انرا وطاه کویند وبعضی کویند که بچه خرما داست **باب
الشین مع الراء من المصادر** شکر وشکور سپاس کذاری کردن وستودن وخراداد ن
شور انکبین باز رفتن وعرض کردن چارپا را بکسی برای فروختن وداشتن
وبیرون آوردن اندیشه و فربه شدن وپیدا شدن پیه شرعه
کردن شر جزی با فتاب انداختن تا خشك شود شهر شمشیر کشیدن
از نیام وچیزی پیدا ساکردانیدن و روشن واشکارا شدن شعور
رنج کشیدن شکر پیدا رشیر شدن کوسفند وشتر وکیاه شکر بر آوردن
درخت شصر دوربید بخیه زدن شطور بکریستن بکی جانکه بچشم
باز باشد شطر کذاشتن اهل خود را بمخالفت و دور شدن ونصیحی از بستان
دوشیدن ونصفی کذاشتن شعر خالی شدن و بیرون کردن وبرداشتن
سك پای خود را جهت بول کردن شغار هبالة دختر یا دختر زوج کردن

ربعم

بی مهر که صع هریکی مهر آن دیکر باشد شکر نکاح کردن شمر سکبر رفتن
شبر بخشیدن ووحب کردن شتر باز کردیدن پلك شیبن چشم وعیب کردن
شجر کردانیدن ومختلف شدن کارد ونیزه زدن وستون خانه زدن
وجامه برچوب انداختن شجیر او از در حلق کردانیدن و به بینی او زدن
وبرداشتن شیز ریکبار چشم نکرستن از عقب وبعکس تا بپایان واداییدن
رلیمان وبدست راست نیزه زدن وبدست اسیا کردانیدن **من غیر المصادر**
شکور خبر دهنده وسپاس کذاری کننده وچارپایی که او را اندك علف
بس باشد شاکر سپاس کذارنده شکوفرح زن شکیر کیاهی که
از بن درخت روید شکر جمع شمنصبر نام شهریست شتار انکشتها
شنیطر بدخلق وکالیوه فحش کوینده وشنذره بدلال هم بمعنی شنظرات
شمیدر شتر شنا ورجت شر بختی وبدی وبد تر شیل جمع شیره وشره
نعابت بدکاد شراشر بقس وانقال شر عیشه شر شر بریافی که روغن او
جکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند تا بچه
خورد که بر موی وسم شتر بندند شیاصر وشصر اهو بره شطر نیمه
وطرف شطهیر غریب ودور وشها شطور کوسفندی که یك طرف
پستان او دراز تر باشد شتار انکشتها و کوشوارها شوخر کردانند کاه
شحر وشحر کنار دریای عمان که در میان عمان وعدن است شاطر انکه رنج
اورده باشد اهل خود را بدکاری شد ربنکا یند مرواریدهای خورد
شطر وشذر ومذر پراکنده سعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر
شعر کوینده شعیر جو شوعر لقب شخطی است شعر مردی که بر اندام ایشان موی

باشد و جمع اشعر است شعار درخت شعار اندرون و نشانه جامه
پوشیدنی که در زیر دیگر جامه پوشند شعار نشانهای حج و
علمهای آن شعار یکنوع با زیب و خیارهای خورد و پراکنده شجار
چوب هودج و چوبی که در لب دهان اندازند و چوبی که بآن دلو را از چاه
برون کشند و نشانه که در شتر باشد شهار بر سر زنان شجر درخت و او
جمع شجره هم آمده است شجر بیشه و نصیب و عزیب شجر دهن و ذقن
شخر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ و گل شغر یکی شغر بلک چشم و حد چیزی
شغیر حد شقر شقایق النعمان شقر دروغ شیر و به و خوب صورت
و قابل شورت شهار جمع شبور بوق شقور و شقر حاجت شقور
بفتح شین رنج و تعب شهر و جب شبر دانا و بخشش شبر کرباس شتر نو
که ایغری فرماید و حق نکاح باب الشین مع الزاء من المصادر شجز
زدن و شمشیر زدن و جنبانیدن شاه زر تسبیدن و درشت و سخت
شدن و برانگیخته شدن شرز بریدن و سطبر شدن و درشت شدن
و نزاع کردن و بدخوئی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شزیبه
خشک سمز بز و بهره نوعیست از خرما شبز چوب بیالی است که از آن
کاسه و طبق سازند باب الشین مع السین من المصادر شمس آفتاب
و شدت روزگار و آشکارا کردن دشمنی شماس و شموس بقرار و بدخوی
شدن اسب و سوار شدن و نگاه داشتن او شرس سخت شدن
و درشت شدن شوس بگوشه چشم نگرستن از غضب و تکبر کردن
شخص و دهن گشودن جز در وقت بوی کردن بولدا و سخت خندیدن

وکوناکون

وکوناکون شدن من غیر المصادر شرس سخت نالیدن شاس و شوس سخت و درشت
شمس آفتاب شموس جمع و شمس شتر قلاده کرده را هم گویند شموس تند خوی
شوس نوعی از خار شرس و شکس و شکس بدخو و بیمار خلاف و درشت
و دشوار و سخت شکس بضم شین بدخویان باب الشین مع الصاد من المصادر
شوص شستن و پاک کردن و چیزی بدست برداشتن شخوص از جای
بجای رفتن و از جای برآمدن و چشم واگشودن نهادن و بلند شدن
و بزرگ تن شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت
من غیر المصادر شاص دراز شخص گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته
باشد و بعضی گفته اند که شتر ماده و گوسفند ماده ایست که نر را و
دفعه باشد شخص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واگشوده که از اما
گذشته باشد شص و شص چیزی که بآن ماهی گیرند و شص دزد را هم
گویند شصوص جمع شصوص شتر کم شیر شصایص جمع و شصاص نیز
هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصات شقص گوسفند ماده
بی شیر و او جمع و مفرد هم آمده است شقص پاره زمین و طایفه از چیزی
شقیص انباز شیص خرمای خشک زبون و خرمای که استخوان او سخت
نشده باشد باب الشین مع الضاد من المصادر شرض زمین محکم درشت
شواض شخص عزیز نرم اندام و شتر سطبر شراویض جمع باب الشین مع الطاء
من المصادر شطاط و شطاط و شط و شطوط دور شدن و دراز شدن
شطط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاد شدن و دروغ گفتن
شمط آمیختن موی سیاه و سفید بهم شرط بچیزی و ابستن قول و فعل

ونیشتر زدن شمط آمیختن چیزی از هرچه باشد شیط سوختن و شایدن
وهلاك شدن و قیمت کردن وتمام بخشیده شدن چیزی و آمیختن
ور بخته شدن خون یا طل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر
شطاط جامه پاره شده و چیزی پراکنده شده شطاط و شطیط
وشیط صبح و آمیختن سپیدی وسیاهی بهم شطیط جدا شده
وپراکنده شده شماطیط جمع شمط توابلی که در دیك طعام کنند پی
شباط بوی لبنه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه باو چیزی
از قول و فعل وابسته شده باشد و جانب چیزی و کناره جوی
شروط جمع شرایط جمع شریطه است واو بمعنی شرط است شرط
نشانه چیزی و کناره جویها و مال زبون و جوی خورد و شخص
زبون و شخص بزرگ شرواط دراز و سطبر شحوط دراز شرط بضم را
فرومایگان و کسانی که برتن خود نشان تا باز شناخته شوند
واو جمع شرطه است شط کناره و جانب چیزی و کناره رود خانه
وکناره جوی و جانب کوهان شتر شطوط جمع شریط ریسمانست
شرط جمع شطوط شتر بزرگ کوهان شطط دروغ و زیاد شیوط
یکنوع ماهی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند باب
الشین مع الظاء من المصادر شوظ زبانه آتش شطاظ چوبیست
که تیز باشد طرف و مانند کارد و محوطی که در گوشه جوالقه
کشد و نام در زیست از عرب شطشط ایرکوذکی باب الشین مع العین
من المصادر شاع وشیوع اشکارا شدن خبر و با ربودن

وقیمت ناکردن چیزی را شروع درکاری رفتن ودر آب آمدن
شسوع دور شدن وکشاده شدن میان دندان اسب شماع
وشمع وشموع بازی کردن شفع جفت کردن شبع سیر شدن شع
افشاندن وانداختن شتر ماده بول خود را بر ران شقع آشامیدن
شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و کشودن چیزی
و روشن و اشکارا شدن شباع بروی کردن و بانك کردن خوابیدن
شعاع پراکنده شدن خون شکم بیمار زخم شدن و بیمار نالیدن کشتن
و بیمار دانه شدن کشت و بر داشتن شدن بها دشوع پراکنده شدن
موی شجع دراز شدن و بشتاب رفتن شتر من غیر المصادر شاشع وشوع
دور شبع مال اندك وانکه مال خود را نیك محافظت نکند شفیع و
شافع درخواه جرم کسی کننده وشفعه در بیع کردن و شافع گوسفند
بچه دار را هم گویند شیع آنچه سیر کرداند شرجع دراز و جنازه شوابع
پراکندگان شبارع کرده ها واو جمع شدع است شافع شتر ماده را هم گویند
که بچه او باد باشد و شتر ماده را که دو بچه بیك شکم داشته باشد
گویند شفوع شتر ماده که یك نوبت دو محلب تا شیر دهد شبع مقدار
وبر چیزی و مانند و بر و بچه شیر شیع او از نایی که شبان می نوازد
و هیمه خورد که بان آتش افروزند سیع کرو هها شایع وشاع اشکارا
وفاش و جزء قیمت ناکرده مسبع لیبا و شرع بکاری در روندگان
شرع وشرع زهها کمان شرع بمعنی باشد هم آمدن است شرع راه
راست وراه و روشی که خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاده

نهاده باشند و شارع راه راست و اشکار باب در آینه شرع را است
وآشکار باب در آبدکان شروع باب در آمدکان شعلم دراز
شکم دردناک شنیع زشت شوع درختیست که از آن بان گویند شع
لطیف شوع و شیع بچه که از بس بچه زاییده باشد شنع عیب کردنها
وطعن کردنها و او جمع شنعة است شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع
بکسر مار را هم گویند شجع جت و سبک شعاع روشنی شعاع بر آمدنده
و جح خوشه جو و کندم شعاع بر اکنده و مرد دراز سیکو شراع بادبان
و زبهای کمان شافع کو سعتدی که ولد با او باشد شفع جفت
و دو ور و زقربان شجوع زن خوش کلمات سبک نفس مزاج کننده شمع
سوم شماع شمع ریز باب الشین مع الغین شغفا ز اندرون دل
دوستی داشتن و بدرون دل رسیدن دوستی و دل بردن بدوستی
شاف دشمن داشتن و ریش جراحت بیعا کردن پای شف خشک
و لاغر شدن سوف نیز همچنین شوف زدودن و جلی کردن و
اراستن شف کم کردن و افزون کردن و اندوهگین شدن شفیف
و شفوف و شف لاغر شدن و لاغر کردن و کداختن و درخشیدن و
و باریک و نزار شدن شنف دشمن داشتن و بدنباله چشم نگریستن شرف
غالب شدن بر کسی شرف و شفیف یعنی گزیدن سرما و از آن هم لند است
شعف سوختن دل بدوستی و دراز او فتادن و اندرون شرف بزرگ
شدن شطف سخت شدن و شک شدن و در میان پوست و گوشت
رفتن من غیر الصاد شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شریفة است شغاف

كذا رنع و درخشیدن شرفجای بلند و بینی بلند شراسیف عنصر و
فهای اعضا و طرفهای اضلاع که مشرف بر بطن است و او ویل
سحی است شریف نام کوهی است و نام آبیست شارف شتر ماده پیر
کهنه و تیر کهنه که در ازدرد باریک باشد شرف جمع شرف کنگرها
و مالهای بلند بین شغاف دردیست که در آدمی پیدا میشود
و غلاف دل شسف و شاسف خشک لاغر شغاف و شنعوف کوه
شدف تن و کالبد شدوف جمع شخفح ران شعیف با دو سر ناکه نیز هم
باشد شعف و شعوف و شعاف سرهای کوهان شنطف و
شطاف سختی و شکی شف جامه تنک و پرده تنک شف سود و
زیادتی و جامه تنک و نازک شفف کوشوار بالایی شفوف جمع
شیاف برک کشت که دراز و بسیار باشد شاروف جاروب و نام
ریسمانیست شنطیف درخت سخت که بی آب دادن روییده باشد
شغاف باد اندک سرما باب الشین مع القاف شرق کوش گوسفند
و مثل آن شکافتن شروق و شرق افتاب شوق آرزومند شدن
و درازروشدن انداختن شقاق مخالفت و دشمنی کردن و خوار
نمودن شرق باره باره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شرف
شفق مهربان کردن و مهربان داشتن شق شکافتن و دریدن و
جدا کردن و جدا شدن و چشم و اکشودن نهادن و بر آمدن دندان
و غیر آن و رنج کشیدن شهیق بلند شدن شتق آرزومند جماع
شدن و تیز شهوت شدن شرق در گلو ماندن و در حدیث آمده است

که یقو حرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار
ما یبقی من جوتی من شرق بریقه عند الموت شتق آرزو کردن چیزی را
و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و درا و بجستن مشک آب
بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شیق و شباق باز پس
شق رنج کشیدن کما قال الله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شق شاد شدن و حریص شدن من غیر المصادر شراق و سقراق مرغیست
که آنرا اخیل هم گویند شقیق درز شیق کوه است و شکاف کوه که تنك
باشد و سخت ترین موضع کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع شارق
آفتاب شرق آفتاب و طرف آفتاب برآمدن شرق گوشت سرخ که
چربی نداشته باشد شریق نام کوهیست شرق اندوه شقیق نصف چیزی
و برادر شقایق میانه کوهها و شکافها شقایق النعمان گیاهیست
شقوق راههای در رو جامه و او جمع شقه است شق نیمه و
یکطرف و بامداد و برادر و بچه گاو و قلعه از قلاع خیبر و نام
شخصی است و طرفی از کوه شاق دشخوار شفق دو زو بعد فروشدن
آفتاب که در او لب می باشد و چیز زبون شبق مرد تیز شهوت
شرق گیاهیست شبارق جمع شبارق پارها شاق دراز و رشته
که بان سر مشك بندند شنق دیت ناتمام و ما بین دو فریضه از
زکات شوق طرف دهن شقیق مهربان شوق شکافته چیزی صبح
شقوق جمع باب الشین مع الکاف من المصادر شك انداك لنكیدن و گمان
افتادن چیزی بچیزی چسبیدن و لازم شدن و تمام سلاح شدن

شبك

بازکردن

شبك انگیختن و درهم افکندن و بهم در رفتن شرك گام فرشدن یا
خدا و کسی را انباز کسی کردن من غیر المصادر شرایك زنانی که انباز یکدیگر
کسی و یکدیگر باشند شرك دام و راههای نزدیك و میان راهها و بعضی
اخیر جمع شرکه است شراك راههای راست شکاك جمع شاك است
شاك تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شوك خار و عدد
بسیار و سلاح شراك دوال راه راست و پشت کفش و پشت پای تا آنجا
که حد کفش است شاك تمام سلاح پوشیده شکوك اشتری که در او
شك باشد که فربه است یا نه شکرك کماهنا و شبهها شکاك
گروهها شباك دامها و چاههایی که نزدیك هم باشند شبابك
شکبهای آهنین و او جمع شباکه است شریك و شرکاء انباز
باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکیل بر چارپا نهادن و سپید
شدن تهیگاه گوسفند و حروف را اعراب زدن شکل کرشمه و نازکی نمودن
شمول همه را فرا رسیدن شمل و شیل بسیار شدن او ابتر شدن شیل
سطبر شدن انگشت شول بلند شدن و بلند کردانیدن و برداشتن
شتر دم خود را و از جای برخاستن چیزی شیل دو بیرم شدن
شلل و شل راندن و جستن بخیه زدن جامه و بیان دست شدن
و تباه شدن دست شهل سیاه و کبود شدن چشم شغل و شغل
و شغل در کاری شدن و بکاری در بردن و وا پرداختن از چیزی شلل
و شلل الجکیدن شغل بد غذا شدن شبل تا پیدا شدن شکال سپید
یکپای اسب و سپید بودن و نا سپید بودن یکپای و دو دست و دیگر

وبا یکپای و یکدست اسب سپید بودن و معنی اول از صحاح اللغة
منقولست و معنی ثانی او از مجمل اللغه و در حدیث است که ان
النبی صلعم کره الشکال فی الخیل من غیر المصادر شول و شلشل مرد چست
کار و چست خدمت شراحیل نام مردیست شعل فتیلهای که آتش
باز او وخته باشد و او جمع شعله است شعل دو شیهای آتش
و او جمع شعله است شعالیل پراکندگان شعل سپیدی که در میان
دم باشد شلل شطر شبل بچه شیر شکل پیر شکل صورت و مانند آن
شکول جمع و شکل قبله را هم گویند شول اباندک که در زبان عجم
مانده باشد و شتران ماده که پستان او خوشیده باشد از کم بچگی
و بچگان ایشان که هفت ماهه شده باشد و این لفظ مفرد و جمع
هر دو آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال جماعتهای متفرقه
و راننده گان جزی شغل و شغل کار شلشل زره کوتاه و جامه که در زیر
زره پوشیده باشد و میان رودخانه و بلایی که بر کفل شتر اندازند
شائل شتر ماده که دم خود را برداشته باشد شول جمع شاکل سپیدی
که در میان گوش و عذار باشد شکال بندی که بر پای اسب بندند
شکل جمع شلل لکه که بر جامه افتد و پشت بر زدن و شمل اندک و
کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و این از لغات الاضداد است
شمالیل شاخهای پراکنده درخت و طرف دست چپ و چیز اندک
شائل شتر ماده که دم خود را بردارد در وقت بانغ جستن و هیچ شیر
در پستان او نباشد شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوی شمل

وشمل و شمال و شمائل باد شمول و شمال آخر شوال نام ماه معلومست
شوائل جمع شوال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد در اقلیم
رابع و باد همین طرف را گویند شمائل خلقهای نیک و صورتها و دستها
چپ شملال و شملیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را هم
گویند شمردل خیت نیک رفتار و جوان قوی از هر چه باشد

باب الشین مع المیم من المصادر

در شکم بخیدن و مزد نیک دادن
و رشوت دادن شتم و شتیم بوسیدن شتم دشنام دادن شمر تشمیر
کشیدن و شمر دریتام کردن و پا بر نگرستن که بی پا نه و
سر بلند برداشته بچیزی نگرستن شجم آرزومند به شدن شهم
ترسانیدن شیم سرد شدن شمم بلند شدن بینی شکم و شکیم گزیدن شوم
بدخاصیت شدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی مزد
و دادن و شکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شجیم مزد بر شوم
نامبارک و شتران سیاه و مفرد و جمع هم آمده است شهیم بیت خاد
ز شهوم غول بیابان شیم مردمان شوم نامبارک و شیم ماهی را هم گویند
شمط نحت و دراز شغوم جوان جلد شغوم اشغم و شهم اسب درازی
بلند و آدمی دراز شغاسیم جمع شبرم دانه ایست نانبد بخود و مرد بخیل کوتاه
شرادم پارها شتم مرد زشت لقا و شیر درنده شتیم زشت کریه اللقا
شذقم نام شهریست از ان نعمان بن منذر و جوان فراخ دهن شرم دریا
لیناد شروم و شریم زن شیمه شارم تیر که هدف را بشکافد شرادم پاره
شکیم آهن دهنه لجام و دستنه دیک شیم خلقها و خاصیتها با

قبیله ایست وجوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و نام بادیه ایست
در عربستان شبم کسی که سرما و کرسنگی یافته باشد و سرد شبم سرما
شلم موضعی است در شام و شهر بیت المقدس نام کویند شهم مرد جلد
شمیم بلند داشته شرح شم جمع شموم نام کوهی است باب الشين
مع النون من المضاعف شجن اندوه کین کردن و منع شجن پر کردن ظرف و
کشتی و چیزی و رانده شدن بزیان شدا هو بره از مادر و قوی و
بزرگ شدن آن سطون دور کردن و دور شدن شن پراکندن کردن
و ریختن و غارت کردن شثن درشت شدن کف دست و عضو و
بسته شدن انکشت و سطبر شدن ابشر از خوردن خار شفون
بدنباله چشم نکرستن شنن عیب کردن شنان و شنآن و شنان
دشمنی نمودن شنن چکیدن آب شطن بریسمان بستن و مخالفت کردن
کردن شفن کم کردن و اندک چیزی بخشیدن شان جستن و خواستن
و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس کذاری کردن من غير الهادر شان
ابر اکندم شهان درختیست و بعضی کفته اند نوعیست از زیبا حین
شادن آهو بره شن پوست کهن شنان جمع شطون بغایت دور شهوان
ارزو کنندم طعام شبعان سیر یعنی غیر کرسنه سجان مرد غیرت مند
شحان دراز شخان بران شجعان دلیران شعشعان دراز شحین و
شحون دراز آن شطن ریسمان شیطان و شیطن دیو و دد باطل و ما
شیاطین جمع شنشاث شراز جانورك بغایت خرد مانند
پشه شطان مردم دو موی که بعضی موی ایشان سپید و بعضی سیاه

ضعیف
شغون مرد باغیرت شفان سرمای باد سرد شتن سطبر شیرمان نام سو
شفن مرد زیرك عاقل شان حال و کار شیون حالها و رکهای اشك
که از سر بچشم بسته نهاده است شانان دو رکست که از سر به پیشانی
و از پیشانی بهر دو چشم بسته است و اشك ازان بیرون می آید شنام
دور شدن و اسم فعل است شبان جوانان شیان جزیست که از زاد
الاخوین هم کویند و دیکر ند شیصبان نام قبیله ایست شهاب
شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان نام شهریست شغن
اندك بجز امید شجون جمع شجن کناره رودخانه شفتین هر دو لب شریان
و شریان رك که در وی روح باشد شیکران کیاهیست شزن جانب شزن
کوشه زمین و چیزی شعفین نام موضعیست شان و شنان دشمنی
نمایند شنون کرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم کویند شدان خداوندان شدکان
شفذان انکه هرکز نخسبد و مرد بدچشم که چشم رساند بچیزی بحدان
بفتح حا کرسنه شرطان هر دو شاخ بره و نام دو ستاره است شرطین
نام منزلی از منازل قمر است شیدنان و شزن زمین درشت شزون و
شزن جمع شزن کعب کوسفند که بان بازی میکنند باب الشين مع
الواو من المضاعف شتو زمستان جای ایستادن و خطا شدن
شجو اندوه کین کردن و اندوه کین شدن شحو دهن باز کردن و دهن باز
شدن شکو شکایت کردن شدن و علم آموختن و شتر راندن و سرود کفتن
شأو پیش کرفتن و پیش آوردن و بدین معنی اجراست آنچه در دعا آمده
اللهم سالك بغناك شأو الیك لا یخفی علیك شصو جنم وا کشودم

نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شبا آونگ و کل و خاشاک وغیر آن
که از چاه بیرون می برند و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شغو
کنایت که ایشانرا دندان زاید برآمده باشد شخوانده و شلو کوشت
باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شبه بضم شین
و فتح با پوشیده شدن شغه مشغول کردانیدن و مبالغه کردن
در سؤال چنانکه بیرون برد از مسئول عنه هرچه داشته باشد
و موز بسیار کش شدن آب و از اینجا کویند ما شغوه یعنی لیده که بسیار
کس برا و جمع شوند شرح حریص شدن شره و شره و شره در ترس
و جرئت افتادن شکاه نزدیک شدن و مانند شدن من غیر المصادر شفه
لب و شابی و حروف شفهیه که با است و میم و فا و شاید گفت
حروف شفویه شفاه جمع شابه مرد تیز نظر شاه کوسفند است و او
جمع شا تاست سپه و شبیه مانند شره حریص شبه مانند مس چرب است
که آنرا برنج کویند و نوعیست از مس باب الشین مع الیاء من المصادر شی
بریان کردن شصی ماهی شدن برده من غیر المصادر شری کدوی تلخ و
درخت کدوی تلخ و مال زبون شری آبله شوی زبانک خورد وا و
تصغیر شوی است شوی کوسفندان و او جمع شا است شکی شکایت
کننده و شکایت کرده شده و المرسین شاطی کنار و جانب جری
شناجی دراز و شتر جوان شناجی دراز شناطی طرفهای کوه شاکی
تمام سلاح پوشیده شتی و شتوی زمستان شتی آرزومند طعام شرطی
لنگ نشانه بر تن خود کند که تا بدان او را بشناسند شجی غمگین شجاوی

کاهای

کاهای یا هاشلوصی خیکهای بر آب و خیکهای اماهیدن و او جمع
شاصیت است شواعی پراکندگان شراعی نیزه دراز شتری چت پی دری
شیطی چون سطبر و محکم و اسب تیز رفتار شفا بی نزدیک است شاید فی
صحت دهنده شاصلی کیاهیست که آنرا ابجی کراوند کویند شظی و شظوی
جامه کرمنسوب بغربه شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوسفند
بیمار کشید شابی تیز نظر شعادی کیاهیست شریه مرد حست والله اعلم
كتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبا میل کردن دل بچیزی
و کودکی کردن صبا با کودکان بازی کردن صفا روشن شدن صبا
بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و با کودکان بازی کردن و صابی شدن و
برآمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر خیری برآمدن صعدا بالیدن
و بقو کشیدن صدا زنگار گرفتن و سپید سرخ شدن صدی تشنه
شدن صلا و صلی سوخته شدن باتش و کرم شدن صغا میل کردن من غیر المصادر
صبا بادی که از طرف شرق آید و بطرف مغرب قبله رود صبیری و صبری ای که
بسیار در جایی ایستاده باشد و اب متغیر شده صیها موضع هایی
که آب از ان بیرون آید صرعی انداختگان کما فی قوله تعالی فتری القوم
فیها صرعی صهبا شراب سرخ صفایا برگزیدگان و دوستان مخلص
و او جمع صفی است صقعا آفتاب و تانیث اصقع باشد یعنی سان
سر سفید صدیا زن تشنه صفوا سنگ هموار صدی ملامت کرده
شده صدا قبله است صحا زمین سخت صدا جرک و مورانه صابی بیل
کشته و بیرون رونده از دینی بدینی دیگر صرفی شتری که او را اندوشته صلا

فرج زن وطرف راست وچپ دم صالة بریان صحرا دشت وبیابان
ومناد یان سرخ صفرا زرد وسیاه وخلط زرد وکمان چوبین وقلم
کیا هیبت صفا سنک هموار وجایی است در مکۀ معظمه که از زیارات
کنند ونام جوییست در ملک بحرین صرما زمین بی آب صلحاء نیک
کاران صرا ملاحان صراة کدوی تلخ که خشک وزرد باشد صدی
آواز وتشنکی ودماغ وموضع شغین کاه ومرغی که آنرا بوم کویند
ومردی که بامال الجود نیکو ابشادی کند وضبط نماید صد زن
هماکر وحادثۀ زمانه وسخت صغری خورد تر صوی نشانها که از سنک
کنند وکوهها کما قال النبی صوی فی منار کمنار الطریق واو جمع صفوه
وصوی بمعنی زمین درست هم آمده است وبمعنی بادهای مختلف هم آمده
است صفا جمع صفوة است وان یکنوع مرغیست باب الصاد مع الباء
من المضاد در صوب جوی کفتن وازهوا فرو آمدن ورسیدن بحری
وباریدن باران صرب شیرد رطرف کردن وکذاشتن تا ترش شود و
بول نکهداشتن صبب زیر آبیدن وارزو مند شدن صلب سخت شدن
وبراد رکردن صب رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن صابت
آشامیدن آب وسپید شدن سر وریش در نوعی افتادن صوب حق
کفتن وحق کردن من غیر المضاد صبیب یکنوع رنکیست وانرا عصفر
هم کویند وخون وآب وبرک حناست که رنک زرد شده باشد ومرد
عاشق ومشتاق صیب زمین دشت ونشیب صباب صحاب
او از کشتن حب بارهای سیاه صوب طرف وجهت صابه حق کشتن

ندا
وحق کویند صیب باران وابر بارانی ریزنده صاب درختیست تلخ وکو
اند درختیست تلخ وکویند آب آن درخت تلخ است صقب ستون خانه
دراز وباریک صقوب جمع صقب نزدیک کما قال النبی صلعم الجار احق
بصقبه صهیب شقراق واو جمع اصهب است صرب شیر ترش وصمغ
سرخ صناب یکنوع است از نان خورش که از موبز وخردل سپید سازند
صناب برکزیده کار صهاب نام موضعیست ونام شتری که ابغر است صعب
شخص صلب وصقعب درازصوعب خانهای شجر وآنرا بزبان جیل رشک
کویند واو جمع صوعبه اصاحیب خداوند صحاب وصحب جمع صعب شد
ودشخوار صهاب سنکهای سخت صلیب نیزک وجت وسخت ولشف
درشت صلب وصالب سخت صلاب جمع صلیب سخت ومعرابحوان
وچهار ستان که بر سر واقع میباشد وعلم دراز ونشانه که ترسایان
برخود بندند بدان شکل صلب جمع صالب کرم سخت هم
کویند صولب تخمی که بر زمین افشانده باشد وان آن زمین تخم واکرده شند
صلب سخت باب الصاد مع التاء من المضاد صالة حمله کردن وکشتن
صلة پیوستن صلتیت کشیدن صت سخت زدن صتات دشمنی کردن
صلوة مغفرت خواستن ومهربانی نمودن ودعا کردن صبغ آفریدن
ونزدیک جستن صباحة نیکو شدن صحابة وصحبه یاری داشتن صیانت
نکه داشتن صبوق میل کردن وصلقعة کردن زدن ومفلس شدن و
کردن صلمعة موی سترون وازبن برکندن ومفلس شدن صلقعة کردن زدن
صفقه میان تربیت بلند کردن صیطوم کماشته شدن وتعهد کردن

چیزی را صنیع باریک شدن صباغة آویدن و زرکری کردن صیغة او بدن
صبابة سختا رزومند شدن صبابة دیوانه شدن صعیم کردن باین طرف
وان طرف در رفتار کرداینیدن صرصیم بانك کردن بازو باستو وجرخ
وغیر آن صلت وصلت دلیدن تا سب وشمشیر زدن وخون ریختن
صنعة پیشه کردن ونیك پروردن اسب وغیر آن ضاء ضاء تخنیا شدن
وچشم ناشکفته طلب یدی جزی کردن سك بچه قال النبی صلی الله علیه
وسلم ضاء ضام صهرجة چار وکردن عمارت صعقیم براکندیم کردن صا
برکسی حمله کردن برای جنك صلوة روشنایی اسب صور نا آواز کردن
وافغان کردن صعبة بهوش شدن صیبوبة قصد کردن صبانیم بیدار
کردن وکرد ومدور کردن صلقه بهم واکوفتن دندانها صلصلة آواز
دادن آهن ومثل آن صعصعة پراکندیم کردن وجنبانیدن صریمة آهنك
کردن صرامت مردانکی ودلیری نمودن صومعة بلند کردن وباریك
کردن سرنیا وغیر آن صمات نزدیك شدن وشرف شدن برکاری
وصاجی صمات وصموت وصمت خاموش شدن صفت چکونکی
کسی کفتن واو مشتق از وصف ست صدمة زدن صیرورة کشتن و
شدن صحت تندرست شدن صرم وصرخة وصیحة وصاغة افغان
کردن وآواز کردن وصیحة بمعنی عذاب که نیم آمده است صلابة سخت شدن
صعوبة دشخوار شدن صرهة قصور کردن صداعة ست شکافتن
نرم ونازك شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالا افتیر شدن
صفیم دیر شدن صولة حمله بردن ودراز شدن من غیر المصادر صلوة

نماز ودعا ودین ورحمت ومسجد وکنشت جهود از صلوات جمع
صرم همیون صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة مهر زن
صدقات جمع صحراوات صحراها صافات صف زدکان ومراد
بصفات که در قرآن آمده است فرشتکان صف زده اند وصافات
بمعنی صافنات هم آمده است صافنات اسبانی که بر سه پای ایستاده
باشند وبر کناره سم چهارم تکیه کرده صفریة کیا هیست که در اول
پاییز از زمین بر آید صبابیة باد کیر صفة چکونکی ونشانه صفات
جمع صوم نشانه که از سنك کرده باشند وجایی که در او بادها
مختلف وزد صموم پشت شانه اسب وبالا اسب وسر کوه وخانه که بر بام
بشته زمین ساخته باشند صاءت سرکین کوسفند که بعد از ولادت
بفکند صهرة رنك سرخ وموصفیت سنکستان که ابر از آن دور
شده باشد صیرم سنك سخت درشت صموق زره صمیت نبات
خاموش صمات انچه بان خاموش کند کسی را صیصیه حصار و
شاخ کاو وشاخ آهو ومخلب خروس صبابة برکزیده صولجة چوکانها
واو جمع صولجانات صبابة همه ضیعة کوذکان صوبة خانه شبش
وانزا بزبان جبل رشك کویند صالحه زن صالح ونیکی وعمل نیك
صاحبة زن منکوحه صادیم تشنکی وحاجت صعوایة وصغاه سنك
هموار صاخة قیامت دکرسازیدم وا واز سخت صخت آواز سخت
صدمة طرف راست یا چپ پیشانی صبغة دین ورنك صناعة سر دوك
چرخ وکوش کشدیم سخرهر کسی وقد سنه سبر صوفقة دستارو بناز

سر صاعقة آواز محکم که از رعد بدر آید با آتش وصاعقة مرگ
وعذاب را هم گویند صعیت وصفتات قوی وسطبر صحیفة
نامه روی زمین صحفة کاسه پهن صلفة ابعان صفوة وصفوة
وصفوة برگزیده وخالص صخبة بانگ عذاب صبره وزن ناکرده
شده از غله ودیگر خوردنی صلدمة اسب سخت صعریة
فقیر صفاریت جمع صعدات راهها صعده زن راست قامت
ونیزه راست وهموار صدرة سر سینه وکلاه صیدانة غول
بیابان وزن بدخلق بسیارگو صبارة سختی سرمای زمستان صبارة
سختی سرمای زمستان صبارة بضم صاد وتخفیف با سنگ را گویند
صحیرة شیری که با سنگ گرم جوشانیده وروغن بان نهند وخورند
صعریة ثنائی که برگردن شتر باشد صعاریت مرغیت صهارة
فربهی وبه صحناة نان خورش که از ماهی وجنس آن باشد صبغة خطی
گاو وگوسفند صقلة تهیگاه میان اندام واسب صیاقلة آهنگران
وآن جمع صیقلة است صدعة رمه شتر وگوسفند صرعة آنکه مردم را
بسیار اندازد وکشتی گیر بسیار صعصعة نام شخصی است صومعة
خلوتخانه صنعة کنار جامه وگوشه دستار صانقة عراکند کان
روم صلقات دندانهای شتر صکة میانه رود که سخت گرم باشد
صلة زمین خشک وپوست وباران صالة سختی وحادثة زمانه صلامة
گروه آدمیان صلامات جمع صمة مرد دلیر ومار صمصامة شمشیر
اصفحة جانب صفیحة ظاهر رو وشمشیر پهن وروی پهن وهر چیزی

که پهن باشد صبابة بقیة آبی که در کوزه وظرف مانده باشد صرخة سخت
آواز وسختی غم واندوه وغیران وگروه جزی صرارة وصارورة
آنکه حج نکند ونکاح نکند وطعام خوش نخورد ودر حدیث است
که لا صرورة فی الاسلام صریة ریگ وگروه زمینی که کشتان درو
باشد صرمة رمه شتر وپاره ابر صلة بخشش وانجمن نیک وپیوند
خویش صلاة جمع صبغة لفظ وطور وطریقة صرفة افزون دانم
مهر است وسترلی از منازل قمر واو مصدر بهم آمدن است صبة رمه
اسب ورمه گوسفند ونقیبة آب که در ظرف مانده باشد وطا نفه
ازشب وطایفه از هر چیزی صریة شیر تر شده صلبة سنگی که با آن
تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة دیوانگی صوبة فرو ریخته
شده بر سریم وموضع خشک کردن خرما صفرة زردی صبتة گروه
صوت آواز وآفتاب صیت بشانی روشن ومردی که روان باشد در کارها
وآوازه صامت خاموش ونام اسبی است وغلیظ وزر وسیم صبحة
وصبیحة بامداد صهوة وصهبة رنگ شفق یعنی سرخ وزرد صیت
سخت وبزرگ ومهر صات وصیت وصاتت مرد سخت آواز کنند
وآغاز کشیدن صبحة قندیل صعرة زمین درشت صعوة مرغیست
صلاة وصلایة مقدار ریگ مشت سنگ صدحة مهره ایست
وگشادی سر اوبشت زمین صنعة کردار وپیشه صنیعة کردار نیک
صناعة عرف وپیشه وکار صناغات جمع صفقة جانب وفوت
صمة شیر درنده ومرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد مع الجیم من المصادر

صح قنديلها واو جمع صبحة است و اين پارسي رومي معربست
صرداج وصردج زمين سخت صاروج نوره وجلو كه در نوره
وخلط ميكنند ودر عمارت بكار مي برند صهريج وصهاريج حوضي
كه در وآب جمع شود صهاريج بفتح صاد جمع صولج نقره بالاصح
انچه از روي كلان ساخته باشد وجهارنج ازان يا پشتره درست
كرفته برهم زنند يا بردف او برند تا صداي خوب دهد باب الصاد
مع الحاء من الصاد صلاح وصلوح نيك شدن و نيكوكار شدن صلاح
وصلح آشتي كردن صياح وصياح وصيح بانك كردن صبوح در بامداد
شراب خوردن صراح رو برو سخن كفتن صبح صبوحي دادن و
بامداد بجايي رفتن و سخت سرخ شدن موي صوح شكافتن
صبحه را از شدن صدح وصداح وصدوح بانك كردن زاغ
و خروس صفح فرو كذاشتن جرم كسي و بپهنا ان زدن شمشير و بركشتن
و باز كردانيدن كسي را از حاجت او من غير الصاد صالح نيكوكار و
پسنديده و تصالح آمدن صبح وصباح بامداد صوح عرق
اسب و كج صبحه كوتاه وسطبر و سخت صريح پاك واشكار صوح كوه
و ديوار و كنارهء رودخانه صفاح سنك پهن صفح كوشهء زمين و
پهلوي چيزي و پهنا صفاح جمع صفح پهنا صفوح جرم بخش يعني
از كناه دركذرنده صحيح وصحاح درست و شد درست صحاح جمع
صرواح نام قبله ايست در يمن صراح آنچه بچيزي آميخته نباشد
صلاح بكسر صاد نام مكة مباركه است صمارح وصحارح وصرح

خلاصه

۴
خلاصه بركزيده و پاك صرح كوشك و بناي بلند و بمعني ميان سرا
در كشاف منقولست در تفسير قول حق تعالى انه صرح ممرد من
قوارير صروح جمع صبح و صباح نيكو صحيح جاي هموار صحاصح
جمع و باطلها صيدح اسب سخت شيهه زننده و نام يكي شتر
مادهء ذي الرمه صنداح آواز كشنده صردح وصرداح زمين سخت
باب الصاد مع الخاء من الصاد صخ سوراخ كوش سپيدن و
بسوراخ كوش رسانيدن صخ شنفتن صراخ نوحه كردن صخ كر شدن
صلخ كر شدن من غير الصاد صماخ شير ترش غليظ صملاخ وصملوخ
چرك كوش صريخ بفرياد رسنده صماخ كوش و سوراخ كوش باب
الصاد مع الدال من الصاد صحد سوزانيدن آفتاب چيزي را و رسيدن
آفتاب بچيزي و سخت كرم شدن روز و افغان كردن صد بكردانيدن
و باز داشتن صمد قصد كردن صدو دركشتن صديد بانك كردن
صعد و صعند سخت بند بر نهادن و بخشش كردن صلود بيرون
آمدن و آواز دادن آتش از آتش زنه صيد شكار كردن صيد سر برداشتن
از غايت تكبر و برجي راست ميل نكردن براي وجع سخت صرد بكذشتن
تير از آماج و سرد شدن از سرما و باز ايستادن صعود ببالا بر رفتن
صعد بجانيدن و دشوار شدن چيزي بر كسي صهد كدازانيدن
و سوزانيدن آفتاب چيزي را صدد نزديك شدن و برابر شدن من غير
الصاد صمد مهر چيزي و مقصود و ترانيده و پناه نيازمندان و نزد
عبدالله ابن عباس صمد انت كه مجمع جميع كمالات باشد و بمعني ناز

هم آمده است صهد جای سخت وجای بلند صماد پوستکی که بر سر شیشه
می بندند صید شکار صیاد شکارکیر صبود سگ شکارکیر
صید و صید جمع صاد دیکهای سین و حرف معلوم صیهد سراب
بیابان و دراز صند بد بزرگ و مهتر و دلیر و بازان بزرگ قطع صناد دید
جمع و صناد ید مهترها نیز کویند صلد سنگ هموار و جز خشک
و جز هموار و سر بی موی و زمین بی کیاه صلود روز گرم و سنگ
سخت صلخد و صلاخد سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند
صفد غل آهنین و بند صلود آبی که عرق نکند و شتر ماده بی آب
کویند و دیکی که دیر بجوش آید صناد ید سختی سرما صیمرد شتر
ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر صنادد رای که ببوی آب رود
و جانور کابی از جنس بوشان و او مفرد و جمع آمده است صدکوه
صد طرف و کنارهٔ رود خانه صعند مرغیست که آنرا ابوالملیح کویند
صدید ریم و خون صعید درازی صرد پاک و خالص و سرد و بمعنی
اخیر پارسی معربست صرود جاهای سردسیر صرد آنکه زور سرما
در آید صارد کذرنده صرد نام مرغیست و سفیدی که بر پشت اسب
پیدا شود از اثر جراحت صرخد نام موضعیست صراد ابر تنک بی باران
صعید خاک و راه و زمین هموار صعد جمع صعود سر بالای آتشین
که درد و رنج می باشد و بر رفتن بر آن عذاب کشد و شتر ماده که
بچه اش مرده باشد و با بچه ناقص زاییده باشد و زمین سر بالای
دشخوار صعاید جمع و صعدیم جمع صعود است صعاید بضم صاد

نام موضعیست

نام موضعیست صعدد شخوار و رنج آرند و سخت

باب الصاد مع الرا

من الصاد صقر کرمای آفتاب بر کیبی تابیدن و شکستن صور میل دادن
و پاره پاره کردن و جدا کردن صرشك کردن و دو دیم کشیدن و لبتن صر جنبان
و سر پستان شتر و راست داشتن اسب کوشهای خود را و آواز کردن صحر
نمل بر شیر افشاندن صمر کندیدن شدن صبر شکیبایی کردن و سوکند دادن
و پایندانی کردن صفیر آواز کردن مرغ صبر کشتن و میل کردن و در تا
کردن و شکافتن صر عزیمت کردن و کوشش کردن صریر آواز کردن
صهر کدازانیدن صهر خویشاوندی کردن صغر خرد شدن صغر و صغار
و صغر خوار شدن و ستم کردن و راضی شدن بستم صفر تهی شدن صغار
جمع شدن زرد در شکم و میل کردن من غیر الصاد صغر خواری صفر کرم
دراز بیت در شکم آدمی که در حین کرسنگی آدمی را مکیرد و نام ماهی
از ماههای عرب صافر یکی صفار آواز مرغ و مانند آواز مرغ صفار بفتح
صاد کیاهیست خاك که از آهن کویند صافور بنرزرك با کلنك
آهنین که بآن سنگ بشکنند صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا نشین
و سر تیر تا میانه او و طایفه چیزی و نشانه که بر سینه شتر پیدا شود صهر
کداخته صدر جمع صادر باز کردیدن و رونق صدار کلاه و نشانه صرصر
بادی سخت که آواز کند و نام رود خانه ایست صرصر پای سخت و غریبت
صغار خواری سخت صغیر و صغار خورد صغار جمع صاغر بنم زبهی
شوند و خوار شوند صغر تهی صغیر آواز مرغ صفر روی کانی که شبیه
به برنج کانی باشد و سفید بنا هان و زردان و بمعنی جمع و مفرد هر دو

امده است صبر حظرهای کاوکوسفند ضبر آخر کار و تربکی و شکاف
جزی کما قال النبی صه من نظر فی صبر باب ... زدون فعینه هدر و صبر
نان خورش را هم کویند که از ماهی وجز آن باشد صابر و صبور و صبار
آنکه نکه دارد خود را در کاری وشتاب نکند و نام صبار سنکستان باشد
و نام صبور کار بحث صبیر سفید بی باران و پاید ابر کشد صبر جمع و
صبر بمعنی جانب هم امده است صبر زمین درست و بالای چیزی صبار
سنکها و او جمع صبره است صهر بحث صعر پاره صمغ صعار بر جمع صعبر
وصغیر نام درختیست صغر جمع صعری است صوار مرغیست که چون جوابش
جواب کوید صبر بکسر یادار و بی است تلخ و معروف صبر زمین سنک
و بالای هر چیزی و سر چیزی نام قبیله ایست و او سعید صخر و صخر سنک
صخر جمع صقر چرخ و شیر ترش و دوشاب صمر بالای هر چیزی صور شاخ بز
و کاو که می نوازند و نای که در روز حشر نوازند صور سوی بشانی و در ختان
خرد خرما صبور کارها قالانه والحرکار و رای و عقل صرار بشد بدیر راو
مرغیست که او را بوم کویند صوار رمه کاو و شکدان صنوبر درخت
نار و صغر خوردی صغر علتیست که بر سر شتر پیدا می شود و سبب همین علت
سر بخاری می بجد صرار و صوار از تشنکیها و حاجتها و این هر دو جمع ضامر
صور و صوار صورتها صهر موضع سنکستان که ایشان بود و شتر باشد
و او جمع صهره است صهر بدر زن و داماد و خویش زن صهرکنا خانه صروصور
رمه شتر بزرک صرار بفتح صاد جمع کشدکان صرار جاهای بلند و نام کوهی
است و ریسمانی که بر سر بستان شتر و کاو بندند تا بچه شیر نخورد صبیر نخجیر

خشک اندام که بوی عرق از او آید صبیر نیکو صورت صبور مردی که فرزند
و برادر ندارد و روان شدن کاه آب حوض و درخت خرمای بهاوام
طرفیست که از آن آب خورند صنبر و صنبر و صنابر بیخ سرمای زمستان صوبر
کنند باب الضاد مع الطا صراط راه صرط جمع باب الضاد مع العین من
المصادر ضبع بچه شدن سر شتر مرغ صلع موی بشانی نا بودن
ضوع بر اکنده کردن صدع شکافتن و حقیق کردن و بریدن و اشکار کردن و حکم
و اشکار کردن چیزی و درمان بجای آوردن و بر کردانیدن صلوع کجی
کردن ضرع و ضرع انداختن صفع سیلی زدن صقع رفتن و از کردانیده شدن
و فرو بریده شدن و افتاده شدن و بیهوش کردن صفیع بر روی زمین افتادن
و صقیع غیر مضاد رسیدن است و بانک کردن و چیزی بجای زدن و بسیار
سر زدن ضنع نیکویی کردن و کاری کردن و نیکو بر دادن و افزیدن
صدوع میل کردن صعصاع جنبانیدن و بر اکنده کردن صع انکشت اشارت
کردن و اب ریختن باز انکشت من غیر المصادر ضبع و ضبع و صناع نیکو پرورده را
کویند صقع ناحیه صقع عز صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد
از سرما صقاع برقع و چیزی که بان بینی شتر را بندند و دکوی که زنان بر سر بشند
بوشاند تا روغن و چرک نکرد صداع درد سر صنع شتر مرغ بحت سوو
بحث بشانی صلومع خلوتها و معبدهای رهبانان صدیع صبح و رمه
کوسفند و رمه شتر صدع مرد جت و بخشوقم صدع کوسفند و قم حی
جواب صرع کانه و نوع و علیست مخصوص و شام و صباح صبروع
جمع صعا صع براکند کان و ازهم جدا شدکان صمع بمعنی صغار است یعنی

خردان صریع آنکه همسران خود را بسیار اندازد صرع مانند صریع کمان
و ناز یانه و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد صلاع و صلع بسنک
بهن و صلع موضعی را کویند که در آن کیاه نروید صواع ظرفی که
از آن آب خورند و کیل است و زمین درست باب الصاد مع الغین
من المضاعف صبغ رنک کردن صدغ کرد اینده صلوغ چهار ساله شده
کوسفند که بادندان داشته باشد من غیر المضاعف صبغ رنک و نان خورش
کنانند و تربیت کند و خورند و بمعنی اخر جمع صباغ است صوغ انداز
و مانند صواغ و صیاغ و صایغ اوینده و زرکر صبغ نقطها و
طریقها صمغ آنچه از او مدادمی سازند صدغ زلف و مابین کوش و چشم
صداغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در مابین کوش و چشم صدیغ
ضعیف صایغ طرفه هن باب الصاد مع القاف المضاعف صقف بریان کردن
کوشت و کباب کردن و رجه برجه شدن و رجه برجه داشتن صدف
و صدوف برکشتن از چیزی صوف و صوف و صیوف بیار شم
شدن کوسفند و غیر آن صرف کردانیدن و افزون کردن و حیله زدن
و خرج کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف برکشتن
امدن سک ماده صدف جدا شدن پاهای اسب از یکدیگر و دایما
بهم نزدیک و پیوسته شدن و بچیدن شدن و میل کردن شم شتر
بطرف بیرون صیف تابستان از جایی بمقام شدن و میل کردن صلف لاف
زدن و بار از نابار بدن ابرو و بیش زن در دل شوهر نکرفتن و بسیار طعام را
نکرفتن ظرف من غیر المضاعف صعفاق درخت پید صعیف کوشت قاق

پخته و کوشت بریان کرده و کباب کرده صفصف زمین هموار صف
رجه و نماز کردن صفوف جمع و صف بمعنی صف زدکان نیم آمده است
صرف توبه صرف پاک و خالص و رنک سرخی که بان پوست رنک میکنند
صدف آنچه مروارید در او میباشد و جانب کوه جز بلند صدوف
و صدف و صدوف و صدف جانب کوه صرف حادثه زمانه صروف
جمع صروف آواز کردن صریف آواز دندان و شیر اشامیدن صواف
حوادث زمانه و او جمع صارف است صراف افزون کننده و درهم کذارنده
صیرف مرد حیله کر و صاحب وقوف کارها صیارف جمع صیرفیت
صارف سک ماده که اشتی سک زداشته باشد صفوف شتر ماده
که دستهای خود بترتیب بنهد دجین دوشیدن صلیف جانب کردن
و چوب بهن که در پهلوی پالان شتر میباشد صلف ظرفی که اندک طعام
کیرد و ابر اندک باران بسیار و عرصاف صف زدن صواف صف
زدکان و اسبان که بر سه پای ایستد و بر کنار سم چهارم تکیه
کند صحاف کاسه بهن صدوف زنی که اول روی نماید و بعد از آن
روی کردانند صوادف شترانی که با شتران دیگر باب آیند و در پس
شتران بنشین چندان ایستد و انتظار کنند که اول ایشان آب خورند
و بعد از ایشان بعف و ضعیف نام شترانیست در یمن صنف
کروه و طایفه دیکر کونه صوف پشم صاف تخفیف صایف صوف
کوسفند بسیار پشم صایف یعنی خود بهم آمده است صیف تابستان
و باران که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الضاد

مع القاف من المصادر صدق راست گفتن وراست شدن ودر ست
داشتن صفق واکردانیدن ودروا کشودن ودست بر هم زدن ونرم
ونازک شدن وجنبانیدن وزدن بنوعی که اوازی بدر آید ودست بر او
تا رعود زدن صعق بهوش شدن وبیهوش کردن ومردن صنق سخت
بوی بن بغل شدن صرق بمعنی سرق است صلق سخت اواز کردن وزدن
من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق وصیق غبار وزمین کر بوی کنده
کند صیق جمع صعفوق وصعفوقه مرد ضعیف ومردی مال ودین ندارد مایه
صعافق جمع صندوق معروف صنادیق جمع صواعق نام موضعی صعیت
صهصلیق اواز سخت وزن بربانگ کشنده وصعاق اواز سخت رعد
صدق نیزه سخت هموار وجز راست وبدین معنی کویند فلان صدق
النظر صدیق دوست ودوستان واو جمع مفرد هم امده است صادق
وصدوق راست کوینده صدیق انکه بغایت تصدیق حق کند صداق
وصداق مهر زن صدق راست کویان وراستان صلق اواز سخت حلق
زمین کرد وبیابان هموار صلائق نان باریک صفاق پوست زیرین صفق
وصفق وصفوق ناحیه وجانب وصفق ایام کویند که در پوست و خلق
نو ر پخته باشد وزرد کونه شده باشد صفیق نرم ونازک صفوق
نرم ونازک صفوق نرم صعق جز سخت اواز وبیهوش شده ومرده باب
الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن وزدن کما قال الله تعالی
فصکت وجهها صکک هر دو زانو بهم زدن صاک فشردن وعرق کردن
که از ان بوی کنده آید صیک چسبیدن من غیر المصادر صک کتاب ونامه

لیک
وسجل قاضی صکوک وصکاک جمع صعلوک درویش ومحتاج وفقیر صعا
جمع صمکاک سخت وقوی صمکوک وصمکوک مرد درشت ستمکر و
شیر غلیط جسته صوک وهله ونوبت وجز باب الصاد مع
اللام من المصادر صول حمله بردن وبر جستن صهیل وصهال بانگ کردن اسب
صیال با یکدیگر حمله بردن در جنگ صحل نخ نخ کردن دراوار صلیل اوازن
کردن اهن صهل اندک بخشش کردن صیل تقدیر کردن صمل بعصا زدن
صمول سخت شدن صیل وصول متغیر شدن بچیزی وسختی رسیدن
صقال وصقل مصقل زدن وروشن کردن کارد وشمشیر ومثل ان
صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب وادمی وجز ان من غیر المصادر صقل
تهیگاه میان آدمی واسب صلاک با طلهای پراکنده وکیاه واو
مفرد وجمع آمده است صلصل مرغیست که انرا فاخته کویند
وپیشانی اسب وبقیت آب که مطهر ابدانی باشد یا در چاه
یا در آب کیر مانده باشد صلاصل جمع صدک مانند اواز اهن
او از دهنده صمل سخت خلقت صبول شتری که بر آدمی حمله آورد
وادمی را بقتل ارد صول اسم موصفیت صهال اسب شبهه کننده
صامل خشک صیقل اهنکر صقیل شمشیر صقل اسبی که در تهیگاه
دراز وکشیده باشد صندل شیر بزرک سر وچوب خوشبوی معروف
صنادل جمع صل مار بزرک زشت ونام کیاهیست صلصل کیاهیست
صفصل کیاهیست صعفل خرمای خشک صعفل شخص بدغذا صعل
شخص کوچک سر وخری که موی پخته باشد صعل خاک نرم صملاک

کل خشک خام که چون سر انگشت بر او زنند او از کند از غایت خشکی
وبعضی گفته اند صلصال گل گندیده است مشتق از صل اللحم ای تن
باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن صوم روزه داشتن
وایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و نگه داشتن خود را
از چیزی وحدث کردن شترمرغ صم وصمام سر شیشه استوار کردن صکم
زدن و رفع کردن و گزیدن اسب چهنه لگام را صم بمعنی زدن و هلاک
هم آمده است صدم بهم وا کوفتن دو چیز صرم بریدن صلم از بن بریدن
گوش و بینی و غیر آن صرام وصرام بریدن درخت خرما بلشاخ در
خرما صیرم یکبار چیزی خوردن در شبانروزی صمم کر شدن من غیر المصادر
صوم روزه داران صرم سرگین شتر بفتح صاد جمع صمام آنچه بر سر
شیشه بندند صم شیر درنده و حادثه زمانه صمم مردم دلیر و ماران نر
و او جمع صمه است صمصام شمشیر برنده صهیم انکس که او را از قصد
و مراد او نتوان کرد انید و شتر بدخلق و شخص درخرباید رشصارم تیغ
زننده و مرد جست دلیر صمیم خالص و پاک تر هر چیزی و سخت تر چیزی
صمم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صائم روزه دار صلقم سخت
بدندان گیرنده صرم مجموعه ابیات و جمع آدمیان و هنگامه صرم
شب تاریک و صبح بریده و انجیده صرم پوست و جرم صرام شیری
که در پستان گذارند تا درا خرها بدوشند و جنگ و سختی زمانه صرام
بارهای از دمهای شتر صتم مردم کر و بتغنهای کلاننده و او جمع اصم است
صلخدم قوی و سخت صتم درشت و سخت و استوار و تمام صتم تمام صرام

علیت که در سر حیوان پیدا میشود و حادثه زمانه باب الصاد
مع النون من المصادر صون و صیانت نگه داشتن و بر طرف سم ایستادن
اسب از برای سوده شدن از زمین بعلی صفون بر کناره بر سر پای ایستادن
اسب و بر سر سم چهارم ایستادن و رجه برجه ایستادن و رجه برجه
کردن صبن باز داشتن و نقش و بهم کعبتین را بر هم و ابستن و در طاس
انداختن صیحان آغاز کردن صمبان بکاری تراع کردن و بر جستن
و بر گزیدن صحن بصلاح آوردن کسی را و زدن و بخشش کردن چیزی
در صحن باشد و لکد زن جوان من غیر المصادر صبران رهبای گاوان
و او جمع صوار است صحون شتر لکد زننده صواغان دروغ گویان
صرفان شب و روز صرفان بفتح را قلعه است و نوعیست از بعض
ملصلیقان هر دو طرف کردن و چوب بین که در دو طرف بلالان
شتر می باشد صلبان زکیا هیست صدبان هر دو طرف پیشانی
صمان زمین ریگستان سخت صومان روزه دار صعوز باریک میان
موصفیت صوان و صوان و صبان بچه و جامه دان صوان نوعیست
از سنگ صعوز بتشدید نون شترمرغ صفن ظرف خورد که از پوست سازند
و پوست خایه ادمی صفن خلیطه شبان که در طعام و ما یحتاج
خود کند و ظرفیست از پوست که بار آب از چاه کشند و حوض را هم گویند
صافن اسپی که بر سر پا و کناره سم چهارم ایستد و رگ ساق صحن کاسه
بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا را هم گویند صحصحان جای هموار
و صحرا صابون معروف صولجان چوگان صرعان صباح و شام و دو شتر

که یکی باب خوردن رود و یکی از آب خوردن گاه باز رود صوعان دو
بکدیکر صاغرین خوار شدکان صیبان دلیر صافون صفت زدکان شدن
وصدفین دو جانب دو کوه صافون میل کشدکان از دینی بدینی دیکر
و پرستندکان ملائکه که خوانندکان زبور باشند صفوان سنك
هموار صخدان روز بغایت کرم صبیان دو کوزك و هردو طرف دلت
و چپ صبان خانهای شیز و از بزبان حیل رشك کویند و او جمع صوبة
است صحبان باران و او جمع صاحب است صحبان امتحان کنده صلبان
جمع صلیب است صلتان خر سخت محکم و اسب نشاط کننده جلد و
صحبان امتحان کنده صلبان جمع صلیب است صلتان خر سخت محکم و
نشاط کننده جلد و چت صحبان آنکه دریا مداد شرب کند صریان
دور کند که در زبان باشند صردان جمع صرد است وان مرغیست
بضم نون و سکون آن برادران پدر مادری و درختهای خرما که از بیخ
بر آمده باشد و اب هر دو از یك چشمه باشد هم کویند صامعان هر دو طرف
دهن صدآن هر دو طرف رود خانه صرهن یعنی باده باده کن ایها را
صیدن پادشاه صیلان دیکر سنك خش نام روز نیست از ایام عجوز
دنیا رهیم و چون که بر اونان بشد و بوالحیوان صنان بوی بن بغل
صین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن میغ
و واشدن ابر صبو میل کردن صغو و صغو و صغو میل کردن و کوش
فرا داشتن من غیر المصادر صنو برادر پدر مادری و چاهی که در سنك
یا زمین کشد جهت آب کردن و چاهکی خورد که در او آب ایستاده باشد

دهان

و پهنان درخت خرما که از خود درخت خرما بر آمده باشد و درختی
که بیخ او یکی باشد و تنها او دو باشد صفو خالص و برکزیده صفو جمع
صفوة است و او نام مرغیست باب الضاد مع الهاء ضه اسم فعلست یعنی خاموش
شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صبی در برابر چشم مردن صمی تر شدن صلی و
صلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن و بد کردن و در آتش در بردن و
در آتش رفتن و کرمای آتش خوردن و حیله هلاك شدن کسی کردن صوی
خشك شدن و ماضی او صوی است صی او از کردن صابی ماضی بطای
مضارع صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و شل آن و بریدن و جدا
کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و آب دادن و اصلاح کردن چیزی
و باز داشتن و پای فی ماندن کرد در دست کسی من غیر المصادر صبی کودك
صیرفی صراف و مرد حیله کر صاحب و قوف صغری بخیل ناکس صاحی
هشیار صحاری صحراها صابی میل کننده و از دینی بدینی دیکر رفته
صدی تشنه صوادی درختهای دراز خرما و شترانی که آب بسیار نوشند
صمادی بر صیاصی حصارها و شاخهای کاوان و شاخهای
و مخلبهای خروسان صرادی و ضاری صلاح صابی پاك و روشن
صفی سنکستانها و هموار و او جمع صفاة است صفی و صافی برکزیده
و آنکه با کسی دم لباك دارد صتی جایك خورد که در او آب ایستاده باشد
خنك صلبی نیزه و تیغی که لسك ساینده و تیز کرده باشند صنابی کبت
یا اشقر صهابی شتر اسقر رنك صیحانی نوعیست از خرمای مدینه
نام شترانیست منسوب بموضعی صمی سر حد صروری آنکه حج نکند ضری

اوازکشنده صرصر آبی شتر قوی و نوعیت از ماهی صفری بادانی که
دریا بیرون دارد صهری حوض آب صید ناتی جانوری کیست صوانی بجه سوس
بشهر چین باشد کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضیء و ضوء
روشن شدن ضوا لاغر شدن ضحا چاشت خوردن و سخت شدن روشنی
روز در گرمای آفتاب ماندن و عرق کردن و در آفتاب رفتن ضنا
و ضنو بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن ضنی بیمار شدن و لاغر
از درد ضرا آ خود را در بن درخت پنهان کردن و پنهان شدن و پناه بردن
من غیر المصادر ضیفی اصل و بیخ و نسب ضوضا شعله ضرا بتخفیف را بیشه
ضریطی اسم فعل است یعنی تیر می زنند کما یقال لاحد شریطی و القضا
ضریطی یعنی یشترط ما یاخذ من الدین فاد لفظ جناه صاحبه اصرط به ضحجا
گوسفند بسیار ضمیمی درخت خرمائی که در شهر باشد ضوقی و ضیقی تنگ
وایها ثانیث اضیق اند ضیری و ضیری قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق
ناراست و قسمت ناقص ضحی و ضحی روشنی و روز چاشتگاه ضعفا سستان
ضحیا آ شب روشن بی ابر و مادیان سپید و نام اسپی است ضنا
فرزند ضنا آ بخ و معدن ضوی لاغر ضو و ضو و ضیا روشنی ضبا
نام درختی و زنی که او را حیض نشود ضنای خاکستر ضغطی قوی و ابجد
ان کودک را ترسانند ضبطی قوی ضرا آ ناخوشی و بیخی باب الضاد مع
الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و پدید کردن و باز داشتن و گذاردن بقدر
و سفر کردن و شتاب کردن و روش و اشکار کردن و مثال شدن زمین
و رمیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضبت حیدر

ابی.

بزمین و تمام کف دست و انگشتان دو شیدن و کبه گرفتن و ینکام فتنه
شدن نیغل و بسیار شدن گوشت عضو مرد بخیل ضبیب ضغیب و ضغا
بر خویشتن بجیدن خرگوش وقتی که بگیرند ش و آواز کردن خرگوش ضیب
بسیار غبار شدن زمین مانند برف که از اضباب گویند من غیر المصادر
ضب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و ورمی است که بر گرد سم شتر
پیدا میشود و دردی که بر لب پیدا میشود و از آن درد خون از لب می
اید ضبا آ جمع ضبهب جای بریان کردن ضرب انگبین غلیظ ضریب گونه و
طریقه و باران سبک و مرد جست ضروب جمع ضرب نامند و سرما
سخت و غباری که مانند برف بر روی زمین افتاده باشد و انگبین
و شیر آمیخته صاف و درد بهم ضنا آ ریختن و روند و بیابان فراخ
و زمین درختان و شتر ماده که دوشندهٔ خود را لگد زند و
روش و سبک دوند ضوارب جوینده کان روزی و زنان زنند
ضرایب لشها و مویهای که رنگ کرده باشند و جمع ضریب هم آمده است
ضبا ضب فربه کوتاه ضباب ابر بهاری که بزمین ملتصق شود و زمین
بپوشاند و او جمع ضبابه است باب الضاد مع الثاء المصادر ضنالة
خورد شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرعة بیری نمودن در جنگ
ضغطة سختی کشیدن و رنج کشیدن ضلاعة قوت مند شدن صبغة
تلف شدن ضعضعة خاییدن بهر زن طعام را بی دندان ضحکة
نیک رفتن صبغة از رو کردن شتر ماده شتر نر را ضغنة کینه داشتن
ضرارة نابینا شدن ضوقه و صوصیاءة استوار خلقت شدن ضنا

اواز و غوغا کردن مردم ضغاطة ضعيف عقل شدن ضعة درو
شدن و شك شدن ضلالة کمراه شدن و ناپیدا شدن و حظاکر
و بدین معنی اخر است قول حق تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراعة خوار
شدن و حریص شدن و بغایت ارزومند شدن چیزی و عادت کردن
و ماضی او چیزی می اید ضراعة فروتنی کردن و رام کردن ضحوة قد اشکی
نمودن ضخامة قوی تن شدن ضمادت و فرو فتن ضعف خاییدن
و خالیدن ضربعت سخت کزیدن ضحضحة جنبیدن سراب ضیافة مهمان
شدن ضعت فرومایه شدن ضعة نهادن ضنیة و ضنابة بخیلی نمودن

من المصادر

ضریبت طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و سوی و لیتی
کا زیم جدا کرده و بعد از ان بر لیسه ضغبة زنی که بسیار خود را
دارد ضیا طرح جمع ضبطار است و کینه خواهد شد ضفرة زلف موی
سر که بهم بافته باشند و درهم بافته ضفرة بر شده و رنگ بهم بسته
ضوره مرد حقیر خورده ضنة خوکت بیش حرف ضعظعة رنج و سختی
ضوبطة خبر بزم و کل بزم که در ته حوض مانده باشد ضبغانة کفتار ماده
ضبغانات جمع ضجعه انکه بسیار خسبد ضاجعة کوسفند بسیار
احق و خبرشك و روش ضنكة لاغر و خورده ضنة مار باریك ضرمة
شاخ درخت خرما و کبریت که اتش کرفته باشد ضغامة انچه بدندان
کزیده باشد و انداخته ضبنة و ضبنة عیال ضمنة بیماری ضانیة
کوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را پوشیده باشد ضحیة سبز
ضیقة شکی و درویشی و بدحالی ضحیة کوسفندی که در روز قربان کشته شود

ضوة و ضجة اواز کفت و کوی مردم ضوضات غوغا ضبة هزبان
که برد رحباشد ضحوة اول وقت که افتاب بر امده باشد ضاحیة
کوشه زمین اشکار که در پیش باران باشد و هرچه اشکار باشد و اسمان را
هم کویند ضامنة درخت خرمایی که درده یا در شهر باشد ضعة تام
درختیست ضعوات جمع ضعوة بسیاری و فنایی ضباة زنی که خاك
باشد ضیت روغنیست که برای کودك سازند ضرة زن کوتاه ترش
روی ضعیفت زن ضیقة که درویش و محتاج باشد ضغاطة شرباد
و باری ضرورة و ضارورة حاجت و سختی و بیابت شدن و ناکزیر
شدن ضفاعة احق ضغیة کینه ضتوق پوستین زن و مال بسیار و کو
زیرانکشت ضلضة زمین سنکستان ضوکعة مرد بسیار کوشت و
احق ضفقة کتانه جوی و جاه ضحکة مرد بسیار خنده ضاحکة زن
خنده کننده و ندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکه انکه بکوید
ضا انکه چیز را حتمانه ضریعة بزرك پستان ضیعة زمین ملکی و کار
و ضنعت ضالة کم شده

باب الضاد مع الثاء المثلثة من المصادر

ضبث زدن
و درهم کرفتن و پهلوی جاریا بدست کرفتن که فربه است یا نه ضغث درهم
اشفته شدن چیز را و امیخته کردن سخن و دست کرفتن بکوهان شتر
تا دانسته شود که فربه است یا نه و کیاه تر و خشك بهم دسته کردن

من غیر المصادر

ضغث دسته از ضغث یکشت از حشیش و خاشاك تر و
که بهم امیخته باشد و جز اشفته ضبث کف دست و چنکال سبع و غیر ان
ضاغث انکه خود را پنهان کند در چیزی یا بلك بر کودکان زند تا بترسند ضوضو

مع الجيم من المصادر

وصعنوت شتری که در فربه او شك باشد و دست بر او نهند و فربه باشد
که فربه است یا نه باب الضاد ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج
وضجاج بانگ کردن و بدی کردن من غیر المصادر ضجج حیوان ماده سطبر ضریح
سخت ضارج سکانیت ضحوج شتر ماده که در وقت دوشیدن زانو کشد
ضوج برگردیدن گاه رود خانه باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز کردن
نفس اسب در وقت دویدن و از حالی بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را و نوعی
دویدن ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن
و لگد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی آفتاب و تابندگاه
آفتاب ضریح دور و شکاف که در میان گور کرده باشد ضراح نام
خانه ایست در آسمان که مسامت به بیت المعمور ضروح کمان سخت و اسب
لگد زننده مضحاح اری که شرف بنا شده و تا برابر کعبه و نزدیک آن باشد
ضباح و ضیح شیری که بچیزی آمیخته باشد ضباح آواز روباه ضح
خاکستر باب الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالف شدن و دشمن شدن
ضد بر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد خشم گرفتن و کینه داشتن
ضهد قهر کردن ضواد علت زکام یافتن ضمد بر سر زدن کسی را و یکی
دوروئی کردن و دو دوست گرفتن زن و دارو بر جراحت ریختن و جراحت را
ضماد بستن یعنی بر کوبستن ضناد دشمن شدن من غیر المصادر ضد عدد
نام کوهیست ضمد تر و خشك و کوسعند بون و این از لغات اضداد است لا
صعند د سطبر احمق ضماد رکوبی که بر سر بندند رکوبیکه بر جراحت بندند
ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار و ضد جمع [illegible] ماده است صیود

علت زکام ضمد یا فی مانند از حو کبی باب الضاد مع الراء من المصادر
ضمر و ضمور و ضمر باریك میان شدن و در دل کوفته شدن و لاغر شدن
ضیر و ضبر و ضرر و ضرار گزند رسانیدن ضفر کوشیدن و دویدن
و از سوی چیزی یافتن ضجر ترسیدن و تنگدل شدن و آواز بسیار کردن
ضر درویش شدن و بدحال شدن و لغط شدن و لاغر و گزند
رسانیدن ضتر زدن بر سر زدن بردن ضور گرسنه شدن و زیان
کردن ضیر گزند رسانیدن و صبر کردن حبر جمع کردن چهار دست
بر هم جستن و بر هم نهادن من غیر المصادر ضبر بر جهنده ضبر جوز بری
و بعضی گفته اند انار بری است و قومی که غزا کنند ضار گزند
رساننده ضبطر سخت ضیطار و ضبطر و ضوطر بخیل حنین و مرد
سطبر و مرد برهنه ضر بر کنار رود خانه و نابینا و نقص و گزنده
رسیده و درویش و شکیبائی کننده و شکیبائی و شتر سخت جان
ضر رشکی و گزند ضجور و منجر تنگدل شده ضمیر خاطر و در دل
گرفته شده ضمایر جمع ضبر اسب بر جهنده ضر ننا و قلین صفر
موی گیسوا که تافته شده باشد صغر ریکها [illegible] بیم بسته صفر
شك بالان شتر ضمر مرد لطیف جسم باریك ضر گزند ضفار و مال آغاب
که امید حصول از باشد و چیزی را جیتا د ضامر حیوان باریك
میان لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضرز پیوستن جنك اعلی
بجنك اسفل اضرخاموش شدن و محافظت کردن و ملازمت
کردن و کبنوع خوردن ضعز گزیدن ضعز لقمه دادن و جماع کردن

وبکراهیت برکاری داشتن ودور کردن وبدهن دبردن ضهز کزیدن
صوز بجور وبسختی خوردن ضیز وضیز بازداشتن وستم کردن و
ناقص کردن ضبز لحظ سخت شدن من غیر الصحاح ضرز وضرز بغایت بخیل
ضمرزنت ماده قوی وشتر ماده کهن ضامز وضنوز خاموش ضمز جمعها
ضغرد دو دام بدخلق باب الضاد مع السین من الصحاح ضرس وضرس کند شدن
دندان از ترشی ومثل آن وبدندان کزیدن وسخت شدن زمانه ضمس
خاییدن ضنس بدنفس وخبیث شدن وحریص شدن من غیر الصحاح
ضبیس کودن وبددل وبدنفس وحریص وفیه ضرس دندان وباران
اندک وبشته زمین سخت ودرشت ضروس سنگی که بازجاه بناشته
کرده باشد وبارانهای اندک اندک ودندانها وزمین پشتها درشت
ضرس جایی که لبش انباشته کرده باشد ضروس شتر ماده بدخلق
وجار خود ضفالیس جمع وجاء فی کتاب الحدیث اهدی رسول الله
ضغابیس ای صغار القثاء ضغس فربه نرم کوشت باب الضاد مع
الطاء من الصحاح ضبط نکاه داشتن وکاهی نمودن وبهردو دست کاری
کردن ضرط بکسر راء بتر دادن ضغط فشردن من غیر الصحاح ضاغط رقیب
وامین ومحافظت وفشرنده ضاغوط کابوس وکابوس در کتاب
کاف میز است ضغبط جایی که آب کند یعنی از جایی بکرید از جایی
دیکر دراو رفته باشد وآب آن کندیده کردد ضواغط جمع ضاغط
است ضراط تیز که ازو بیرون می آید ضرنبط یعنی ضرطی است
ضارط تیز دهنده ضباط مرد سطبر ضابط نکاه دارنده ضغاط

آنکه شتر بکرایه دهد ضنیط احمق باب الضاد مع العین من الصحاح
ضبع شتر را تربیت کردن وریاضت فرمودن ضوع بوی خوش پیدا شدن
وپراکنده شدن بوی خوش وجنبانیدن ضیع میل کردن واراده نمودن
ودست دراز کردن برای زدن نکبی وبر روی کسی زدن ودست وپا
دراز کردن وپا دراز کردن چارپا در حین رفتن وسر پا بسوی شانه
بردن برای خاریدن ودست بدعا برداشتن وبکش آمدن شتر ماده
وشوعی دیدن وقسمت کردن بخش وضبع ضلع میل کردن وجور
کردن ضجع وضجوع پهلو بر زمین نهادن وخسبیدن ضلع فراخ
شدن وکژ شدن ضیاع تلف شدن ضرع وضرع زاری کردن من غیر
الصحاح ضعضع وضعضاع جز ضعیف ومرد ضعیف ومرد
بی عقل وبی فکر ضبع کفتار وسال قحط ضباع جمع ضبع باه و نا جم
ضبع بازو وضلع کوه خرد ضلوع جمع ضلیع قوی ضلع کثر ضلاع
وضبع دیها وزمینهای ملکی ضواحی زمین پستها واسم موضعی
هم باشد ضجیع هم خوابه ضفدع وزق وا وبرون حظر است کذا
حق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف کشته وتلف شده کرسنه
ضریع کیاهیست کما زاستبرق هم کویند وازاشتر نخورد کما قال الله
تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع وکوسفند پستان بزرک را هم
کویند ضرع وضارع ضعیف ولاغر وزاری کننده ضرع پستان ضالع
جور کننده ضوع مرغیست که از ابوم هم کویند ضواع آواز بوم
ضحوع شتر ماده که بیکطرف چرا کند ضبع بفتح ضاد وکسر باشتر ماده

که آرزوی نکند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و
مهمانی کردن و میل کردن ضعف وضعف سست شدن وجمع شدن
مردم بآب و بسیار عیال شدن و با مردم حقیر خورد برآمدن و
بدین معنی اخیر است قول امام حسن علیه السلم ما شبع رسول الله صم
من خبز ولحم الا علی ضعف ضعف کید و شیدن ضعفه دو برابر چیزی
شدن من غیر المصادر ضعف ما شد دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة
یعنی عذاب دنیا وضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعیف سست ضعاف
جمع ضیف کناره رودخانه ضفف تنگ و سختی و بسیاری عیال
و شتاب و حاجت باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق
تنگ شدن و بتنگ آمدن و بخیل شدن قول عرب که فلان ضاق
بالامر ذرعا و فتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت
خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت ضیق بمعنی در گمان افتادن هم آمده
کما قال الله تعم ولا تک فی ضیق مما یمکرون واین معنی از مجمل اللغة
منقولست و بدین معنی مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر
ضحک و ضحک و ضحک و ضحک خندیدن ضنک علت زکام یافتن
ضبرک و ضبرک سطبر ضبارک جمع ضاحک خندنده و سنگ درخشنده
و ابری که از و برق جهد ضحاک خندان ضحوک راه روشن ضربک (من غیر المصادر)
شخص بدحال و سختی رسیده ضوابک جمع ضنک تنگی کما قال الله تعالی
معیشة ضنکا ضغاک زن فربه سخت گوشت ضناک زکام ضکضاک
کوتاه و فربه ضحک خندیده ضحک غنچه و شکوفه خرما که ابتدای شکافتن کرد

باشد باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک و باطل شدن
و کندیده شدن و متغیر شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن
ضهل واقع شدن و اندک شدن شیر و آب و شلان و باز گردیدن
و اندک اندک دادن ضاءل خورد شدن و ضعیف شدن ضحل اندک
شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه ضلیل بغایت گمراه ضلضل مکانی
درشت ضلاضل جمع ضبکل روی برهنه ضهل و ضحل آب اندک
و اثان الضحل سنگی را گویند که نصف او در آب باشد و نصفی بیرون
ضهول شتری که کم شیر دهد و چاهی که اندک آب از و بیرون آید ضال
بتخفیف لام درختیست بیابانی که از آسید دری گویند ظل باطل و
ضایع ضلال گمراهی ضیل و ضبل حادثه زمانه ضئل سست و لاغر
و خورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن و حرکت پیش
دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن
و تنگ دویدن اسب و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم و
ضخم و ضخام سطبر شدن ضجم کژ شدن من غیر المصادر ضبارم شیر درنده
سخت خلقت ضجم طرف کوه ضرم اسب تنگ دو و گرسنه و جوزه عقاب
ضرزم سخت گزنده و شتر کم شیر و پیر بفتوت و شتر پیر ضیضم و ضفضم
خشمناک ضرم سوخته ضرام هیمهای خورد که بپارسی آتش افروز
گویند ضخم و ضخام و ضخم سطبر ضیغم و ضیثم و ضبثم و ضرغام شیر درنده
ضخام سطبران ضمام شیر غرنده ضمام رشته که بان چیزی را بچیزی ضم کنند
یعنی فراهم آورند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن

و بیمار شدن ضریان جستن ریش و جراحت از درد و گذاردن نقد
بر ضفر پای بکی زدن و پای بر زمین زدن و پای کوفتن ستور و اسب و
سرگین انداختن و باد بر شتر نهادن و تردد مردم آمدن و لشکر کسی را بر
زدن ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن و ستوسی کردن چارپا
وضغن بفتح ضاد همین معنی است ضیز افکار کردن یعنی سرکشته و بدحال
کردن ضمن دایم بیمار و معلول بودن ضن بخیل شدن و خصوصیت
داشتن و بدین معنیست حدیث رسول الله صلعم ان لله ضنائن من خلقه
یحییهم في عافیة ویمیتهم في عافیة من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و
دشمن و آنکه مردم را مزاحم کرد برای آب کشیدن و آنکه ستور پدر شود
در باز زن و جویب وصله که در سوراخ سر چرخ آب کنند تا تنگ
شود ضحی کوهیست ضحیان هم نام کوهیست ضبر بن بغل ضنین بنک ضبوی
گربه ز ضیاون جمع ضوبان شیر قوی سر ضیفان مهمانان ضیغان بوزینان
و او جمع ضوع است ضائن میش ضائن میش و میشان و بمعنی اخیر جمع ضائن
است ضعفین دو برابر و دو ماننده ضریان دو سنگ آسیا و دو پستی
همدیگر ضنین بخیل ضمران نام سنگی است ضمران گیاهیست ضومران
شکوفه و خوشبوی بهاریست ضبغان کفتار ضباعین جمع ضبعین هم
جمع ضان است ضوابن کوسفندان ماده و او جمع ضائنه است ضالین
گمراهان و مراد ضالین که در سوره فاتحه ذکر شده است جماعت نصاری
است چنین درجست در کتاب لغات القران ضن مخصوص شده ضامن
و ضمین پایندانی کردن ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه او را مرض مزمن باشد

ضین بخیل ضقن مرد کوتاه و احق ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیافن جمع ضیفن
کینه ضغاین جمع باب الضاد مع الواو من المصادر ضخ و چکیدن خون
از جراحت ضبو بریان کردن ضحو آشکار شدن و طعام چاشت خوردن
صفو و صفوا تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی سر
من غیر المصادر ضرو درختیست و ضمغ و دانه سطبر و بچه خوک شود
ضنو و ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضحی لاغر شدن اندر
ضوکی فراخ بوستن من غیر المصادر ضواحی آنها ضحی لاغر طاری
وضری سبع خوکر شوند و عرقی که چکنده باشد ضواری جمع ضاری
وضادی لاغر و او در اصل ضادوی بوده است و مشتق است از
ضوی ضیم بادی ضافی آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز و تا
ضاحی خاکستر ضاحی آشکارا و در چاشتگاه چاشت خورنده
ضواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها کتاب الطاء باب
الطاء مع الالف من المصادر طفو چراغ و آتش فرو مردن طنا
خسیدن بر یک پهلو از غایت تشنگی طسا ناگوار شدن و تخم بد آوردن
طوی گرسنه شدن طوی و طوی در نوردیدن و بار کردن طلحا في کردن طوی
از حد درگذشتن طرو و طرو در آمدن و از جایی بجایی رفتن و بسر
چیزیها که رفتن من غیر المصادر طاطاء زمین نشیب طما زمین همواری بی آبادان
طلا شراب و شیر انگور که بپخته شده باشد و از سه بخش آن دو بخش
رفته باشد و قطران و هر چه بدان چیزی را اندود کنند و ریسمانی که با آن
پای گوسفند و اسب بندند تا محکم شود طلعا في طلحا اندوه و ابر باشد

طهیاء سخن مبهم وشب تاریک طوبی چیزی نیک واقصی مرادات ونام درخت
در بهشت طهماء کیاهی طغوی کاه وخی طلاء خون طهاء ابر بلند طرماساء
وطرفساء تاریکی طرفاء درخت کز طعنشاء بدد لطوی وطوی نام
زمین وبیابانست طهی فعل ماضیست بکسترد وبرفت طناء باقی جان
باب الطاء مع الباء من المصادر طلب وطب کز شدن بیزم طیب خوش شدن
وازناخوشی رستن وپاک شدن وبخوشی منشی بخشیدن وحلال
کردن چیزی را وخوشبوی شدن طرب شاد شدن طب وطب دانستن
وجادوی کردن من غیر المصادر طب وطبیب دانا وطبیب پزشک دانم
کویند طب عادت وخوطالب جوینده طلاب جمع طب تقها دادن
ازجامه وشعبهای دانا فناب ظاب پاک وداروی چشم طیب رنگها
طحلب چیزی سبز است که مانند کفک بر سر آب می شینند طنابات رسمان
خیمه طنب جمع طیب پاک وخوشبوی طباب بضم طا وتشدید با عقاب نکوا
وپاک طوب آجر سرخ طرطب پستان دراز باب الطاء مع الثاء من المصادر
طثره غلیظ شدن آب وشیر وبسته شدن آن وفراخ عیش شدن
طعة نوعی خوردن ونوعی کسب کردن طهاث پاک شدن طحربر جستن
وبر کردن ظرف وزه وابر سر کمان کردن طحرمة یعنی طحرق باشد طرفة
تاریک شدن طبطبة آواز کردن آب وغیر آن وزه بر کمان نهادن
طبانیة وطبانة جمع شدن وکریختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوة
خوب شدن ومقبول شدن طرسة وطلسمة رها کردن طلارت دور
بجا رفتن طراق وطراءة تازه شدن طهاعة وطماعیة طمع داشتن طاعة

از حد درگذشتن طحطحة شکستن و پراکنده کردن وهلاک شدن طامنة
وطمأنینة فرود آمدن وآرام گرفتن شدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش
وارمیدن شدن شب وروز وتیز زبان شدن طاء طاءة فرو آوردن
طرفة نرم شدن وفرمان بردار شدن طرقة چشم بگرد لیدن وچشم
برهم زدن طیح خشم وغضب کردن طبروح وطیح شتافتن وبریدن
طاقة توانا بودن طفح بجستن طلعة دیدن طحطحة یکسان کردانیدن
طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طقطقة آواز سمهای چهار پایان
طهلیة ابر پارها طهلة زن بزرگ جثه بدشکل طرامة سبزی که در دندان
پیدا شود طرقة یکبار یعنی المرة طریقة راه وروش وبرگزیده قوم
قوم طرقة راه نهاده وساخته شده واثر ورنجه ودام طارقة زن طبیعت سیرت
مزاج طریدة شکار وجماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر نقطه
سرخ که پیدا شود از چیزی و منزلیست از منازل قمر طرفة مکبرا شترهای
رده که بلند چراگاه قانع نباشند طرفة چیزی نو خوش آیند طحمة خاک
سیاهی که بر سر چیزی باشد طحرة وطحنة ابر روشن طحمة بزرگترین چیزی
وجماعت طاة کرمی طعبة وطعوة جای بلند وسر کوه طاغیة صاعقة
وپادشاه روم وواقعة عذابی که از حد درگذشته باشد طحمة سختی
مالش کشیدن طلمة نان تله وخوانی که نان بر سر آن نهند طاغوت بت
پرست وسنان شناس وشیطان وجمع ومفرد هر دو آمده است طفقة
پالش کونه چیزی که بر میان پالان شتر بندند وزیر پالش طلحة درخت
برخار ونام شخصی طامة پوشانیدن وبر بالا آمدن وقیامت طرّة آب اکرم

واب غليظ وشير غليظ وكفك شير وخوش عيش طهاة قوي كه بوسر شير
واش مي بندند طبنة يكنوع بازيست طليعة بيش رو لشكر وقراول
لشكر طينة سرشت وافرينش طوية خاطر طيت نيت طت طت طحر بر
ابر بارنده طاحونة اسيا طقطقة بانك ميان آدمي طريقة كياهيست كه ازا
نضرهم كويند طلقة مردي كه بسيار طلاق دهد زنانرا طشت باران
ضعيف طماة اتفاق زمانه طايحة انداخته وهلاك كرده طباخة
كفك طعامي كه درجوش باشد طاقة توانايي طحلبة كفك طلاة كل
متغير شده طحربة وطحرية جامه پاره پاره طلحلة وطملة زن ضعيف
طلوقة بچه جانور وحشي طعمة خوردني طرة كيسو وكنار جامه وكوشه
جامه وكوشه دستار باب الطاء مع الثاء المضاد طامث حايض
كردن ولبودن بكبي وحايض شدن زن من غيره طامث زن حايض طرثوث
كياهي طث يكنوع بازيست كه كودكان بازند باب الطاء مع الجيم المضاد
طرج مورچه طوج ناحيه طوج بتخفيف سيد وجه باب الطاء
مع الحاء المضاد طح وطحا افتادن وهلاك شدن وانداختن وهلاك كردن
طح بر باشنه چيزي خاريدن طحطاح شكستن وپراكنده كردن طرح انداختن
طفوح پر شدن چيزي از آب وپر شدن مست از شراب ودور بكذشتن
وبرفتن وبيرون بردن طلاح تباه آمدن من غير المضاد طالح بدكار وتباه
طلح وطليح لاغر وطلح شتر مانده شده راهم كويند طرماح دراز وبلند
طوح جايي دور طلنفح فربه وتهي اندرون طروح جايي دور ودرخت
خرماي دراز خوشه وكمان سخت طامح بلند طاخام شخصي است طولح
اندازندكان وهلاك كندكان درخت بزرك باب الطاء مع الخاء المضاد
طبخ پختن طلخ نا پختن پخش طخ نا كوار شدن وفربه شدن طخ آلوده شدن
بچيز زشت وسبك شدن وچت شدن وتكبر كردن من غير المضاد طباخ
طعام پزنده طباخ بتخفيف بافت وفربهي طبايخ سود بنهاي بختهاي
كرما طابخ پزنده وتب محرق طلخ ابخه غرق شده باشد ودرنك آب حوض
وغير از آن تيره باشد باب الطاء مع الدال المضاد طرد راندن طراد بكر
حمله بردن طرد باصيد واكوشيدن وراندن من غير المضاد طاد خوشه
خرما ورانده شده طرد كوه بزرك طبرزد شكر وقند سفيد باب الطاء
مع الراء المضاد طرو بدبر آمدن سيل وروييده كياه طر غليظ شدن شير
وفراخ شدن عيش طر راندن وفراهم آوردن شير ورويدن وتيز كردن
سرنيزه وافتادن وشكافتن كيسه وريدن وجزي بكل اندودن طور
بر جستن طفور وطفر بجستن طهر دور كردن وانداختن طهور پاك طهور پاك
كننده طير وطاير مرغ طيور جمع طير است وطاير پرنده راهم كويند وطير
جمع طاير هم آمده است طر برمرد خوش صورت طرطور مرد درازبار يك
ودستار سر عربان كه دراز باشد طرار حيله كردن وكيسه شكاف طنجير
باتله بزرك يعني شان بزرك طنبار شيرد رنده وپشه خرد وماننداين
طار شيراسا سيدني كه غليظ باشد طر قبله ايست طر خانه كهن طهو
كوهيست طور رچه روش ويكبار طرح نقش بلند طحور كمان سخت
ومرد چت وانداخته طحور و طحرور وطحرور ابر اندك وطحرور مرد كاهل
تنبل را هم كويند طحارير جمع طحرور است طنبور وطنبار سازي كه مي نوازند

۴

وابن پارسی معربست طخاره مردم آنجه ازطوایف متفرقه رادم کویند طره
طریرحدا صورت طرازاستانه باب الظاء مع الزاء من المصادر طرافسوس دا
وثنا طاکردن من غیر المصادر طرز وطرز صورت وطریقه طراز کوه وثنا
زینت جامه مثل برداخت وغیران واین پارسی معربست طناز فسوس
دارندم وثنا طاکنندم باب الظاء مع السین من المصادر طمس وطلس ناپدید کردن
طموس ناپدید شدن طفس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس
چرك طلس کتاب وشنامه وپوست رازشتر که موازان ریخته باشد طفس
چرکن طیس بسیار طرس کتاب نامه طروس نان وکرده که در شبها
پخته باشند طرس وطرس دروغ کوی طرس نان وکرده طنافس
جمع طنفسه باشد که مذکور شد طلس خلق طخس اصل ومردجت طس
طشت طاس وطسوس جمع طاس قدح رویین ومثل ان کردد وابکشد خورند
طرسوس نام شهریست باب الظاء مع الشین من المصادر طش وطشیش باران ضعیف
طفنش انکه سینه پای او فراخ باشد طش ادمی وآدمیان طشوش جمع
طناش مردجت باب الظاء مع الظاء من المصادر طط باریك ابروشدن و
بی ابروشدن واطط ازاینجا مشتق است طوط برانگیختن ابغر خود را از برای
انغری کردن ونعره زدن وانغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه ومرد دراز
ومرد سخت خصومت وشتر ابغر مانند کننده باب الظاء مع العین من
طمع امید بستن بچیزی وبمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل مجاز چون
قول خدای تعالی ویریکم البرق خوفا وطمعا طلوع برآمدن آفتاب وماه وستاره
ان وبربالای شدن وتردیك کپی شدن وبرسر چیزی برآمدن وغایب شدن

طالع بر شدن طوع فرمان بردن طبع قهر کردن وشمشیر کردن ونقش
زدن طبع چرکن شدن وزنکار کرفتن طمع بر کردن چنانه من غیر المصادر طامع
وطماع امیددارنده طلع شکوفه خرما وبعضی کویند غلاف شکوفه
خرمات طالع انقدر جایی که افتاب بران تابد ودر حدیثست
که لوان لی طالع الارض ذهبا طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع
جوی طبع بفتح طا وبا چرك طابع انکشترین مهر کننده وانکشترین مهر
طریلع نام آب بنی تمیم است طلایع پیشروان لشکر وبعضی از لشکریانت
که بر سر خصم هجوم میکنند طرع وطسع مردی غیرت طبوع نام دابت
طالع برآینده وصبح کاذب طلع دیدار طمع علوفه لشکر طمع وطمع
سخت طمع دارنده طوع فرمان بردار طیع وطایع فرمان بر طوع جمع طایع
باب الظاء مع الفاء من المصادر طوف وطواف کرد برآمدن وهمچنانجا
رفتن طرف بکردانیدن وجنبش چشم وبا طراف وجوانب کردیدن شتر
جهت چراکاه نیك ونا ایستادن طیف خیال ووسوسه نمودن پند
ودر خواب آمدن خیال طلف باطل شدن خون وافزون شدن در علم
وبخشیدن طفف دروغ برکسی بستن من غیر المصادر طهاف ابر بلند طف
نام موضعی است وانچه در پیمانه باشد وپیمانه پر نشده باشد کما جا
فی الحدیث کلکم سواد طف الصاع لم تملوه وهو یقرب ان یمتلی
فلا یفعل طوف غایط وبرانطاف انکه بسیار طواف کند طوف
خیکهای پر باد را کویند که بهم بسته باشد تا بان بر سر اب روند طرف
تانی که ازدانه ذرت کنند طفف آنچه در پیمانه کرده شده باشد تا بر طغانا

ابریشك طحف اندوه طلحف سخت طفطاف اطراف درخت طلوع کردن برآمده
طلیف کرفته شده طنف وطنف کمی خور وطرف کوه وسر کوه ظلیف عسی
ونام شهری است ومابین کوشه کمان وخانه کمان ووسوسه وخیال طرف
چشم ونام ستاره ایست ومنزلی از منازل قمر طرف بهترین اسبان وزن کریم
آن وجوان بزرکوار طروف جمع طرف کنار طارف وطریف وطریف مال
نو وطریف انکس را هم کویند که پدران بزرکوار داشته باشد وازجد اکبر
خود دور باشد طرف مردی که بیك زن یا بیکبار قانع نباشد ومردی
که ازجد اکبر خود دور باشد یعنی بسیار واسطه در میان باشد طوارف
خیمه والاجق که دامن او برداشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود

باب الطاء مع القاف من المصادر

طروق بشب آمدن طرق یعنی کردن شتر
وسنك زدن کاهنان برای فال وبچوب زدن پشم وپنبه تا از هم جدا
شود وکج شدن ساق وسست شدن زانوی شتر ودر آب بول کردن شتر
وبعضی جانوری بالای بعضی کردن طفق وطفوق در رسیدن کاری
طبق وطباق موافق شدن وبرابر شدن ودست فراهم کردن طوق
توانایی داشتن ورهانیدن طلاق رها کردن زن طلق بشب رفتن شتر برای
آب من غیر المصادر طریق راه طرق جمع طرایق کروههای بزرکان واسماها
وراهها وجزهایی که تو بر تو نهاده باشد ونقشهایی که بر نیزه باشد
طلق دردی که زنان را در وقت زادن میشود وروز خوش وشب خوش
ویکنوع دارویست طلق وطلق کشاده روی تیز زبان طلق حبل
وبرون کرده شده طلق یکدویدن ودیمان تا بیخ وقید بسته بود

طاق کذاشته وزن طلاق داده طلق شتر رها کرده که مقید نباشد
طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در کردن
اندازند طلیق طیلسان وانچه در پاها می سازند وان معروفست طر
خشقوق نام کیاهیست طارق در شب آینده ودر شب پیدا شونده
وستاره ایست طرق قوت وفربهی وپیه طرق آب باران که شتر در او
غایط کرده باشد وازانجاست قول ابرهیم علیه السلم که الوضوء بالطرق
احب الی من التیمم واب منی نر را هم کویند طرق نقشها وخطهایی که بر
کمان می باشد طرقه ریسمانی که در خیك میکشند واب منی نر وجمع طرقه
هم باشد طسق خراج زمین واین پارسی معربست طابق جام بزرك واین نیز
پارسی معربست طبق حال وبستر وبزرکتر جزوی ومهجا درستون واستخوان
شك که فاصله می باشد میان دو مهره پشت وجماعتی از جزوی وانچه
مانند کاسه از چوب ومس وغیر ها می سازند جهت نقل ومیوه کردن
وقول خدای تعالی طبقا عن طبق ای حالا بعد حال طبق طریق وسور
طباق طبقها زمین بلند وانچه بعضی بر سر بعضی ترتیب یافته شد کما قیل
والسموات طباق ای بعضها فوق بعض طباق درختیست

باب الطاء مع اللام من المصادر

طل یا طل کردن دست ونمناك شدن زمین وتر شدن
طفل واکردن تاریکی طهل وطهل متغیر شدن وتباه شدن طول نعمت
دادن ومنت نهادن وغلبه کردن بدرازی طهل فراخ کردن نان و
راندن آب وغیر آن طسل جنبیدن سراب من غیر المصادر طل باران خرد
قطع طل اثر خوردن طایل بهلو طللت ونشان سرا طلول جمع طفل

بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کما قال الله تعالی والطفل الذین لم
یظهروا علی عورات النساء طفل باران و اول تاریکی طفل تازک
طایل کفایت و چیز معتدبه و افزونی و فایده طمل بدکار و دزد طریا
صومعه و دیوار بزرگ و چند دیوار بالای هم بود و سنگی بزرگ
که در کوه پیش آمده باشد طحال اسپرز طول درازی و عمر و کشیدن
طویل و طول دراز طوال جمع طویل و جمع طایل نیز آمده است طبل
عالم و نقاره طیل بسیار و غبار و زیادتی مال و توانگری طفل کودک
طول و طیل و طیل عمر طول درازی طول نام رعیت طول بفتح
واو و ضم جمع طولیا شد و طولی تانیث طول است طوال بتشدید
واو و فتح طا نهایت طهمل شخص عظیم الجسم بیخلقت باب الطاء مع
المیم من المصادر طم و طعم خوردن و چشیدن طم ستردن موی و
افزون شدن و بالای چیزی شدن و پوشانیدن و چاه انباشتن
و آسان دویدن طمس ناپدید کردن طمر دویدن طمع آوردن من غیر
المصادر طوم انگبین و روغن تازه طوامیر سورها سپید طمر ابر محکم
و ستبر طعام مرد بی نان کش و مرغان زبون طعام خوردن طعم مرد
خورش طلحام بسیار و نام موضعی است طلحوم آنکه از حال خود گردیده باشد
طم نام قبیله است طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طعن نیزه زدن
و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسب برای
رفتن و طغیان ستیزه کردن طین اوار کردن مکر و کوبرو و بیشه و سینه
و مثل آن طعن پوشیده شدن پوست طعنان بدگویی کفتن و عیب کردن

طغیان برسر چیزی درآمدن و نا که پیدا شدن طغیان از حد در گذشتن
و گمراه شدن و غلبه شدن آب طن مردن طیران پریدن طوفان کرد
بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طین آفریدن و بگل اندودن طین برگ
و پوشانیدن آتش تا نمرد طحن خورد کردن آسیا غله را و پنهان کردن مار
افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن
پشته هیمه و دسته نی طبان گرسنه طبیان نام موضعی است
طاعنین فرمان برندگان طواسین سورهای مشتمل بر طس طین طنطا
تو رک طین آدمیان طحن و طاحن آنچه بزرگ شدن او از مکر و طن و کوس
و عنبران طلیان برهای خرد گوسفند و او جمع طلی است طفان
ظرافی و کیلی که پیش باشد از چیزی طحون شتر بسیار و لشکر طحن
نام جانوریست طحان زمین کشاد و اسیابان طاعون و با طوعین
جمع طغان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طغوان کاو وحشی
طوفان آب غلبه که همه چیز را بپوشاند و باران غلبه و طوفان
لیل تاریکی شب کویند طین گل طین طنبور طابون جایی که آتش
در او پنهان کرده باشند تا خرد طحن آرد طواحین دندانها طو
تاریکی و پشته ریگ بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند
باب الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طمو افزون شدن و بر
آب طحو بگستر انیدن و رفتن طغو و طنو بر سر آب آمدن چیزی و چت
دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن طلو کرک طو
مثل باب الطاء مع الهاء طله رفتن طهطاه اسب خزینه باب الطاء

مع الياء من المصادر طيّ درنوردیدن وانباشتن وگرسنگی
کشیدن طبی خواندن وجواب دادن طلی اندودن وبند لیسیدن باز
کردن طبخ گوشت پختن وبریان کردن طمی افزون شدن وپوشیدن
آب وسیلاب رفتن من غیر المصادر طاغی گمراه ونافرمان واز حد درگذشته
طامی برشدن آب وغیر آن طاهی گوشت پزنده وبریان کننده طی
وطی پستان چارپا وسبع سرپستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام
خوردن رود طوبی جز طادی ثابت طغی وطغی گاو وحشی خورد طبی
گوسفند طاوی گرسنه طوی بتخفیف یا یعنی لاغر طاری ناگاه
طوبی تازه طوی بتشدید انباشته شده کتاب الظاء باب الظاء
مع الالف من المصادر ظمأ گرسنه شدن خون از بن دندان ظماء باز
داشتن شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظماء تشنه شدن
من غیر المصادر ظباء آهوان ظلماء تاریک وتاریکی ظماء تشنگی ظماء
تشنگان ظماء سخت ومحکم ظماء الجوع عبارتست از اول ولادت
تا وقت مرگ کما یقول العرب انه لیس شیء ومن الدواب اقصر ظماء من
الجوع وازاینجاست قول عرب ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای
قدرا قلیلا ظربا جانورک مانند گربه ظمیاء سیاه لب وچیزی که کم گوشت
وکم خون باشد وچیزی که بلند وباریک ونازک باشد ظرفاء ظربان
باب الظاء مع الباء ظابّ شوهر خواهر زن وآواز وسخن ظرب سنگ
بسته زمین ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک واستخوان پیش ساق ظنابیب
جمع ظنبوب اندک وجمع ظبا ظبات آوازهای گوسفندان ظرب کوتاه

وبه باب الظاء مع التاء من المصادر ظهرة سخت گرم شدن ظواهر زیرک
وبزرگی نمودن ظنّت تهمت نهادن من غیر المصادر ظلّة ابری که سایه افکند
وهر چیز که سایه افکند وهر چیزی که سایه افکند ظعینة زنی که در هودج
باشد وهودج را هم گویند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود وچشم را
می پوشاند ظهیرة شیر قوی ومیانه روز ظهیرة رخت واسباب خانه
ظبیة آهوی ماده وفرج سگ وسرگین گاو ظبیة وظبة لب شمشیر
وسر تیر ظباب جمع ظلّة تاریکی ظلمات جمع ومراد بظلمات که در قرآن
آمده که فی ظلمات ثلث مشیمه است وظلمة رحم وظلمة شکم باب الظاء
مع الراء من المصادر ظهور آشکارا کردیدن وبر بالای چیزی شدن
وبیرون آمدن ووقوف یافتن بر چیزی وغالب شدن وباد داشتن و
نگاه داشتن وسبک شمردن ودست یافتن بر چیزی ویاری کردن
ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو پشت مادر من است ظهر پشت
بدرد آمدن شدن ظفر فیروزی یافتن ظفر دیدن ولاحق شدن ظار
ومهربان گردانیدن من غیر المصادر ظرر بضم ظا سنگی که لب او همچو کارد
تیز باشد ظرار جمع ظرر جای سنگستان وزمین درشت ظفر ناخن ظفار
نام شهریست در یمن ظئر دایه ظئور جمع ظؤار دایها وبروی فتادها
ودیک پاها ظهر پشت ورکاب وراه بیابان وجانب کوتاه ترین ظهر
میانه روز ظهار پری که بر بال مرغ پیدا میشود ظهیر یاری کننده و
پشت وقوی ظاهر پیدا وبیرون ظواهر پیدا شدها وکناها ونهانی
بلند ظفر زمینی که در او گیاه روید باب الظاء مع العین ظلع لنگیدن وتهمت

و نهادن و ننگ شدن ظارع لنگنده و بهمت نهنده باب الظاء مع الفاء
من المصادر ظلف باطل شدن خون و باز داشتن کسی را از چیزی و چیزی
از کسی ظرف تمام و افضل و زیرک شدن و معنی اول از مجمل منقول است
من غیر المصادر ظلف جای بلند ظلف سم چارپا ظلوف جمع ظلف سختها
و محکمها ظلف تمام و سختی ظلوف و ظلاف لئیم ظلیف سخت و درشت
و خوار و بد حال و جای تنگ و جزیی بها ظرف باز ندان و هر چیز که در او
چیزی نهند ظروف جمع ظرف ظریف مرد زیرک و خوش طبع ظراف
جمع ظریف است باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و
بمعنی صیرورت هم آمده است کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار ظلال
چیزی که سایه افکند ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع ظلیل
دایم ظلل سایبانها و ابرهایی که سایه افکند و او جمع ظله است باب
الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب
رود خانه و کشتن شتری بی آنکه او درد رسیده باشد و اشامیدن
شیر و پیش از آنکه ماست شود و بکاستن و کم شدن کما قال الله تعالی
آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن و کسی را زیادت بر طاقت
آنکس حمل کردن و وضع کردن در غیر محل جود و از اینجاست قول عرب
که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلام تاریک
شدن ظلم ابداد ن من غیر المصادر ظلام سخن و غوغا و شوهر خواهر زن ظلم
برق و آب دندان و صفا و روشنی آن ظلوم جمع ظلیم شترمرغ نر و خاکی
که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم

کنندگان

کنندگان ظالم ستمکار ظلام اول شب ظلیم شیری که اشامیده شود
پیش از آنکه ماست شود باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن
و گمان بردن و یقین کردن و این از لغات الاضداد است ظعن و ظعن
از جایی بجایی رفتن و گشت کردن و از جایی بر آمدن من غیر المصادر
ظن گمان و یقین ظران جمع ظریر است ظران سنگهایی که لب او
همچون لب کارد تیز باشد و او جمع ظر است ظهرین و ظهرانین دو
روزها و این هر دو لفظ تثنیه جمع آمده است کما قیل لقیته ظهرانین
ای یومین او ثلثا ظهران پشتها و کوتاه ترین پر مرغ و او جمع ظهر
ظنین تهمت نهاده ظنن تهمتها ظنبان یاسمین بری و انگبین ظمان
مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و محفلها و زنانی که
در هودج باشند ظعان شتر بار کرده ظعان ریسمانی که بر هودج
بسته میشود ظنون جایی که نتوان دانست که در او آب هست یا نه
و قرضی که معلوم نباشد که مودی شده است یا نه و مرد بدگمان و چاه
اندک آب ظان گمان برنده ظانون و ظانین جمع ظلمان شترمرغان ظنبان
درختیست ظربان جانوری ماننده گربه باب الظاء مع الیاء من المصادر
ظهری پشت کرده بپشت و شتر مهیا کرده برای ما یحتاج و چیزی پشت
انداخته شده و فراموش کرده شده ظبی آهو و نام صحرایی است ظبی
جمع کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عباء مهیا کردن و از حد
در گذشتن و دشمنی نمودن عذی عذر گفتن عفاء ناپدید شدن
و هلاک شدن عبا باک داشتن و بوی خوش بکار داشتن و انگیختن

بخشیدن

و مهیا ساختن چیزی علوا بانگ کردن و سگ عقبی جزا دادن عمری
چیزی در عمر خود یعنی چندانکه عمر واهب باشد موهوب چیز
موهوب له باشد و بعد از وفات واهب حق موهوب له باشد
عنی فساد کردن عرا برهنه شدن عراء صبر کردن و یکبی کبر کردن
کبی را علا بزرگوار شدن و بلند شدن عمی نادان شدن و کور شدن
و پوشیده شدن عنا رنجور شدن و رنج و سختی کشیدن عنا
سخت شدن و خشک شدن علو بی یاد خواستن از حاکم و کذا عشی
کبی را و یکبی دیگر استعانه نمودن عدا دشمنی کردن و پیاده دویدن
در آمدن و پیاپی چیزی کردن و دو وصید پی کردن و یکبار افکندن
عشا شب کور شدن من عبد القادر عماء ابر غوستاره ایست و …
از منازل قمر و سگ پر آواز کشیدن و د بر آدمی علی برد و با الاعراب …
آمدن گاه اب خیک عجماء حیوان غیر ذی العقل و از ابجه گویند و
آنکه قادر بسخن نباشد و چیز پنهان و بدین معنی اجر است قول رسول
علیه السلم صلوة النهار عجماء ای مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة
نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است و صلوة صبح نهر اکه نهار …
دو وقت اظهر است و اکمل عفا با الف مقصوره خرکره و بعضی
عفا بکسر عین گویند عفاء خاک عفاء بکسر عین ریشه مرغ و پشم شتر
علباء پی که در گردن می باشد عضباء شکسته شاخ و شکافته گوش
عفراء زمین عرباء صرف و خالص عمیاء کور چشم علندی شتر بزرگ
و هر سطبر بزرگ که باشد عطایا بخششها و بخشیدنها عقفا خا

زمانه

زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عرایا خرماهای ترکه بر درخت باشد
عرماء ماری که بر او نقطهای سیاه و سرخ باشد عباء دروا
عشواء زن بی بر و گفتار ماده بر مو و شتابنده عنا رنج علیاء مرتبه بلند
و جای بلند علا با جاهای بلند و او جمع علیة است عسی فعل
ماضی است یعنی نزدیک شد و امید داشته شد عیشیء متر ماده
سفید و سلح ماده عبی نوعیست از خرما عوصاء غریب و بیگانه
و سختی عصا چوبی که بدست گیرند علال مرد و زنانه او جمع عیل عطاء بزرگان
عزی سال سخت عزی گروهها و او جمع عزة است عزبی زن عزیزه
و زن عزیز تر و نام بتی است عزیزی کحل اسب عذراء زن بکر عذاری
جمع عرابی امدن آستانه و میانه سر عوراء زمین بی آب عری جمع عروة
است عروه سودی که از لرز پیدا میشود عراء روی زمین و زمینی
که در او گیاه و خار و خاشاک نباشد کما قال الله تعالی فنبذناه
بالعراء وهو سقیم عقبی عاقبت عباءن فراخ چشم علیغهما و
دمهای جانوران و چارپایان و او جمع علوة است عنبا انگور عنبی
کندزبان و گمراه عبا نوعیست از جامه عنابا مردست کار و کنندبان
عمها زمین بی نشانه عمهی و عمیهی هم بمعنی عمهاست عشراء شتر ماده که
ده ماه بر اس باشد از ابتداء ابستنی او عاشورا … محرم علماداء
عرفا شناسندگان عقلاء خردمندان عسری راه دشخوار عنصلا
و عنصلا پیاز بری عنطی و عطاشی تشنگان عجی پوستهای خشک
که بزند و خورند در وقت شکی و قحطی عظا جانورکانی اند مخصوص

واوجمع عطاة است عکوة کوسفندی که دنبال سفید باشد و دیگر
همه سیاه علاة سندانها واوجمع علاة است عبا مار و مارها عفری
مجروحان عفری سخت و شریر رند عیطاة زن دراز و شتر ماده دراز
عیفا مزدوران واوجمع عسیف است عیما زنی که شیر آرزو داشته
باشد عبنی زرک وسطبر علنی زن کرسنه واب نشاط کننده
عدی دوری و مواضع کارها و زمین نا آشنا که کسی در او قرار نکیرد
و آب شد رام شدن عدی وعدی سنکهای قبر و دشمنان
و دوران عدا ستانه عشو شتر ماده کور و زن شب کور عشا اول شب
یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا آخر کویند عشا خوردن
باب العین مع الباء من المصادر عزوب خالی شدن زمین از کیاه و بی شوهر
شدن زن و بی زن شدن مرد و غایب شدن و دور شدن عقب از پی
در آمدن علب خراشیدن و درشت شدن و داغ کردن بر کردن عتب
خشم کرفتن و عتاب کردن عتاب سخت بکسی کفتن و خشم کرفتن بر کسی از
سرخشم عتاب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب
و دراز شدن کیاه عباب موج زدن دریا عب بی غیر کراییدن
عصب سخت در نوردیدن و کرد فرو کرفتن و سخت و دشوار شدن و
سر باز بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت جوش
فوج تا بجوید بغیر وی انکه کرد شود عصب بریدن و دشنام دادن
عاب و عیب بد کفتن و بدی پیدا کردن در کسی و بدی پیدا شدن و
نا پسندیدن عجب خویشتن بینی داشتن و تکبر کردن عجب شکفت شدن

ذکر

وشکفت داشتن عرب تباه شدن معده و بسیار شدن آب
عطب هلاک شدن علوب جوش کردن دیک و ابنوه شدن عدب
چیزی نا خوردن و باز داشتن عتاب بر کنار کرفتن کسی او سر دادن
وازبی چیزی در آمدن و عنفت یافتن عذاب زدن و رنجانیدن
و شکنجه کردن عزب خوش برامدن من غیر المصادر عزب مرد بی زن
و زن بی شوهر عزاب جمع عبعب جامه پشمین و آهو عقاب دراز
عقب نشانهای خوب و شادی عقاب اله سیاه و علم و جوی
که آب از و بحوض اید عقب پاشنه و آخر و فرزندی که از پس ماد زو پدر
باشد و فرزند زاده عقب پی و پی در کمان سکتد عیب بدی و پی
مندی عتاب اول چیزی و بزرکترین چیزی عجب دنباله ریک پشته و
بن دم چارپا و استخوان دم عجوب جمع عب بهرو بزرک و بهران غاب
شتری که کیاه تر خورد عب کیاه تر عنظاب و عنظب و عنظوب
ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتان عاکب کروه بسیار عاکب دود پی
آیند عقب و عقب پرواخر عکوب غبار عکاب دود عکب کسی عین
و شدید با کوتاه علب جای درشت و سوسمار کهن عمبر دسطبر
و تنبل و کاهل و جامه ابریشم عرب نشاط کننده عرب کیاه بی خشک
عراب شتران و اسبان ضعیف بحیف خورد عاذب و عذوب چارپایی که
باشد و چیزی نخورد و هیچ بنا شامد و عاذب نام مکانی نیز باشد عدب
ابیت از ازبنی تمیم عذاب بدال غیر منقوطه ریک باریک عسیب تنه
شاخ درخت خرما و بن دم علهب و علهبه کوی نر عقربه ستر دبک

عقرب کژدم ونام ستاره ایست ونام برجیست از بروج آسمان عناب
جمع عنب کرابنه ابغر عندلیب بلبل عرقوب بزرگ وساق مرغ کعبت
که آنرا قطاط گویند وموضع رود خانه که سراشیب باشد وناخن باشد
وسر ابی که بر سر کوه باشد وپی سطبر وباشته وزانوی پای اسب ودیگر
چارپا ونام مردی باشد از ظالمیم عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است
ومواعید العرقوب از اینجا گویند یعنی وعدهای خلاف عراقیب جمع
عطبط بسیار علب درخت دراز خرما علیب بضم عین وسکون لام
وفتح یا نام صحرائیست علب جا غیست که بر کردن شتر باشد علوب جمع علب
ذاغیست در کردن شتر وگاو ود وسهاییست که از پوست باشد
وبمعنی دویم جمع علبه است علب بزهن گاو وشهار اگویند عنب انگور
عناب میوه ایست مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخص بزرگ
بینی وبینی بزرگ ونام بیابانی است وگوشت پاره که بر در فرج بر آید
باشد وسوراخ فرج مسدود ساخته عتب وعتبه آستانه
وسطی وبنصر عجب وعجب وعجاب وعجاب چیزی که از او تعجب
شگفت گیرند وعجوه نا خرما عجایب جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب
وعاذب خوی که از غایت تشنگی چیزی نخورد وکسی که میان او وآسمان
ستر وپوششی نباشد عذب آب خوش عذبه واهدا وخاشاکها
ترازو وشاخهای درخت واو جمع عذبه است عرب صنفی از آدم که
معروفند وجوی آب روان وبسیاری آب عرب صنف عرب را گویند
عروب زن نیک شوهر خواه وزن بدکار وزنی که دوست دارد شوهر خود را

عرب جمع عیب وعیاب وعیاب صاحبان سر وجامه دانها واین هر
جمع عیبه اند عرب یکی عصب عصب چیز بسیار عجیب وعصوب
سخت ودشخوار عصاب ابر اندک عضب شمشیر سخت برنده عضاب دشنام
دهنده عطب وعطب پنبه **باب العین مع التاء المثناة** عنت
نادرست گفتن عت گزیدن مار وغیر آن وبلند گردانیدن سخن عنات
دشمنی کردن عفت شکستن سخن در زبان بواسطه لکنت ودویم بجدت
وشکستن عطله بند دادن عبودیت بندگی کردن عید درد لگرفتن
واهک داشتن عتو لب بر در آمدن ولغزیدن عتو خشک شدن
ودویم رفتن موی عنو ستم کردن ورنج کشیدن وبیرون کردن و
شدن عفه از حرام باز ایستادن وپرهیزکاری کردن عطلة بیکار
عتو بکار شکل شروع کردن عشو غنج وناز کردن عنایة تیمار داشتن
وقصد کردن وخواستن عزم شک دستی ودرویشی یافتن عقم جانم
کندن عقوبة کسی را بگناه گرفتن وسزا دادن عمیة بزرگی بر خود گرفتن
وتکبر کردن عثعثة تباه شدن عذارة بسیار شدن وعزیز شدن
وبدخوی نمودن عزت بضم عین سر افکندن جوان عزت الیدن وحنیدن
ودرخشیدن عامت طوف کردن عم تکیه کج کردن عثبة از روی
شیر کردن عنق سخت جلد شدن عق وعزازة حرمت یافتن وارجمند
ونامقدور شدن چیزی ودر گمان افتادن ونایافت شدن وسخت شدن
چیزی بر کسی وتکبر نمودن وغالبه شدن وباز داشتن
شدن وبخش کردن عصعر رنگ کردن عطعطة بیابانک کردن عطعطة

برکشتن از جزی وبیچیده شدن عقعقة غائب شدن عافیة دور کردن
بدی از کسی ورستکاری یافتن ورستکاری دادن عکت درهم نوردیدن
شکم زن از فربهی علاقة دشمن داشتن عمت درهم پیچیدن پشم عمارت
آبادان کردن وآبادان شدن عماسة سخت شدن کار عنت رنجور شدن
و برهمند شدن ودر کاری افتادن که از ان کار بیرون نتوان آمدن
وزنا کردن وخطا کردن وهلاک شدن ودشخوار شدن وجنی کشیدن
وشکسته شدن استخوان وبمعنی اولست قوله تعالی ذلک لمن خشی
العنت عرصة بکسر عین وفتح را النشاط براه رفتن وبدینا لعجم کرستن
وسخت زبان رسیدن ورنج رسیدن ودر زیان افتادن ودر رنج افتادن
وکناه کردن عنات تکلیف ما لا یطاق کردن عودة باز کشتن عهد بایندا
کردن عبهقة خوش رآمدن عیادة بیمار پرسیدن عیث عیب کردن عبقیة
راندن مرغ وبمرغ فال کرفتن وستام شناس شدن علیت درویش شدن
عدم وعدم دادن عداق دشمنی کردن ودشمنی داشتن عجردة برهنه شدن
عشقه فرده شدن تجمر از اشک جانکه اشک از روی بیاید عیسة
تکبر کردن عراة سرما شدن عزبة وعزوبة بی زن بودن مرد وبی شوهر بودن
زن عدلجة عذا دادن وبرشدن ظرف عشلجة شاخ بیرون آوردن درخت
عاهة بنیک عذا دادن بچه را عقعقة هلاک کردن عذوبة خوش
شدن آب عیدة خشم کرفتن وننک وعار داشتن عیبة از روا داشتن
بثیر عبادة پرستیدن عبودة فرو تنی کردن عبرة اعتبار کردن وعبا
کرفتن وپند کرفتن عبرة ریختن اشک از چشم عجلة وعجالة شتاب کردن

عجمة عربی نا بودن کلام وکند زبان بودن عدالة داد ستانیدن عذرة
عذر خواستن عزیمة دل بر کاری وابستن عناقة آواز کردن واوازد شتن
وکهنه شدن عماقة ژرف شدن ودوشیدن عجرفة شتابیدن و
دلیری کردن وبی باکی نمودن وکوشیدن عشر عشوة بوسیدن عرافة
شناسانیدن ومهتر شدن عشرة عیش خوش کردن عصمة نکه داشتن
وباز داشتن نفس از بدی عظة بزرک شدن عنزسة خشم کرفتن وبخت
کرفتن عذرة بکر بودن زن علمة ناپخته ماندن کوشت عجرمة شتاب
کردن عنبرة سخت شدن زمستان عمعة روا کردن تاریکی شب
وبت بر کردن وبت جزی دادن ونزدیک شدن شب وکرد بیدن شب
عطعطة غوغا کردن عقبه بنده آزاد کردن وطعام دادن عجعجة بانک
کردن علهصة بچیزی رسیدن وسر بند شیشه بنک عمیلة فرو
کذاشتن کار عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن وسخت شدن
عرقبة پی کردن عرینة جنک کردن وندیم آزردن وبدمستی کردن و
بدخلقی نمودن عرطة وعرطبة دور شدن عرکسة برهم افکندن
وبرهم نهادن وجمع کردن عمکة تاریک شدن شب عصلة وعلقلة
جنبیدن سراب به پایان علبة شکستن واندک اشامیدن آب وخراب
کردن وسست کردن جزی عذرة از یکی ستاندن وبکی دادن عنونة
وعلونة عنوان کردن کتاب عندلة سرایدن بلبل عمة عمامه بر سر
بستن عنة ناقادر بودن مرد بر جماع واز زنان کردن زن جماع را عنفة سخن
از مردم نقل کردن والف بدعین کفتن غاقبة از پی در آمدن واین لفظ مصدر

وعنز مصدر هم آمده است من غير المصادر عنه كوسفند عفر زن
برهيزكار عفر وعفافه بقيه شير كه در پستان باشد عقة و
عقيقة موي سر طفل كه در حين ولادت بر سر او باشد و آن ابداك
كه در درود خانه مانده باشد عبادلة مكاني كه مسمى اند بعبد الله
علالة بقيه شير علة رنج وسبب علاة زنان متفرقه عمامة دستار
عنه خطيم شتر عوقة آواز وعوغا عدة شمار روزهاي حيض
وروزهاي طلاق زنان عدة آنچه ساخته شده باشد براي حوادث
عقة جاه عضة عضو و جزء نوعي دروغ وسحر وبهتان واو
در اصل عضوة بوده است عزبة آهنك واينكه برهمار خواسته
تا بركت از شفا يابد عطبة بخشش وبخشيدني وبخشش عضوة
موي كه درهم بافته وكرد كرده شده باشد عروة دسته كوزه و
دسته هرچه باشد ودرختي كه در زمستان برك او فرو نريزد و شبر
درند واستين عزنة باد سرد ودرخت خرما بجا رب داده عكة
مرغيست كه از ابزنان جل كسكريت كويند عرنة سركين عرة كنيزك
عشة زني كه استخوانهاي دست او باريك باشد ودرختي كه شاخهاي
او باريك باشد عفافة بكسر عين جز خوردني كه بكودكان بخشند د هند
عفوة بر و بسنديده عفوة خركره ماده وعفوة هم بهمين معني است
عنوة عنف ورنج وستم واسيري عفيرة زني كه بهمسايه خود هديه نفرستد
عفرة موي ميانه سر عقرية موي پيشاني جاريا وموي سر آدمي عغاطة
زني كه شبان كوسفند باشد غاقطة كوسفند ماده وبعضي گفته اند

كنيزك عاقلة ميراث برنده كه عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عقيرة
آواز سرود عقيلة بزركتر وبركزيده عقيمة زني كه از او فرزند نشود
عقوة وعقاة ميان سرا وكرد بركرد سرا عقبة نشانه شادي و خوبي
عاقبة آخر هر جزو فرزند عقبة راه كوه وسر بالا او راه صراط مستقيم
وراه دشخوار عقبة بدل چيزي وبقيه طعام كه در ديك كذاشته شده
باشد براي كسي ونوبت مقدار مسافت وبالا بر رفتن مرغ عقدة
كره وبند شاخ وغيران وبستكي عجرة كره وبند شاخ وغير آن
عرجلة پياده روان ورمه اسپان عصاة فشرده شده وبس فتادم
وفشرده شده عكوة بن دم عكدة بن زبان عجابة وعجاوة بي عكدة
شتر ماده فربه عكاة عصا علانية آشكار عكبية تاريك وتصبت
شتر بسيار علامت نشانه علامات جمع علامة بتشديد لام بغايت دانا
علاوة سر و كردن مرد وسر بار چارپايان علية وعلية منزل بلند وغرفه
عصيفة برك كه بر خوشه باشد علاة سندان علبة درخت دراز
خرما غاية از حد در كذرنده عظة بند عضات جمع عضاة جانور است
عرمة سنكهايي كه بر سر هم نهاده شده باشد وخرمن كندم وبرنج
وخرمن هر چيزي كه خوردني باشد علجاة شتران محكم درشت علطة
سياهي كه زنان بر پشت بيني يا بر رو كشند براي آرايش علفة خوردني
چارپا علوفة وخوردني آدمي علفة وعلوفة شتر ماده كه او را علف دهند
وهمچنين كوسفند ماده علفة طعام ناشتايي علقة پاره خون
فسرده وكرمك سرخ علاقة رابطة بازبستن جمع بجسم ورابطه نازكي

علاقه بازیستن یعنی معنی و عیشی که بدان رسیدن باشد و پیوند علقه
جاریا عمیت مرد خوش طبع و دلیر و مرد جاهل عمیه نادانی عمدن شو
عمارت جای آبادان عته بول شتر که بر حرب مالند تا دفع شود غشوه
کوهی که در میان صحرا باشد و زیور زنان و سوراخ گوشه کمان که سر
در آن کشد عتره مانند عصا چوبی که در سر او آهن باشد همچون سر نیزه
باشد و نام شخصی است عکرمه یعنی عبهره و عاهره زن زانیه
عنطوانه سلح ماده عنفقه زنخدان عیمله زن بر عیها امنه شتر با دوم
غاده کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد عدایه سواران عوره بنا
عراه نیز جمع جنبد عراه بتخفیف با آستانه و میان سرا و زمین و
سرمای سخت غاره و غاریه چیزی که از کسی ستاند تا چند روزی
بکار دارند و دیگر باز دهند عاصف باد سخت عامله نام قبیله ایست
از قبایل بنی سبا و زن کارکن عمله کارکنان عاریه صرف خالص عوره زن
و شرق و مغرب و فرج و موضع ستر و عار داشتن کار و خالی کذاشته
کما قال الله تعالی وان بیوتنا عورة وقوله تعالی ثلث عورات لکم یعنی
اوقات علی العورات ای اعضاء الستر عراة برهنگان و واحد عاری
عناة اسیران و واحد عانی است عوقه باز دارنده از کار عیبه جامه دان
و صاحب سر عینه زمین نرم عیشه زندگانی عفریه و عفریه و عفرات
و عفاریت مرد کارزار و شخص بد هیات عیقه کنار دریا و میان سرا
عبه مالهای برگزیده عامه درختی که بر سر جوی اندازند تا از آن بگذرند
عانه زهار و رمه خر کور و نام قریه ایست عجه نجو عبره اشک عکرشه

ماده بزرگ عجلزه اسب سخت عجیزه سرون و دنبال عجوزه زن پیر
درختیست عرندسه شتر ماده قوی عبده پرستندگی و قوم و یعنی
عداه دشمنان عنکبوت و عنکبات جانوریست معروف که بزبان
جولاهه تنک کویند عیدانه درخت دراز خرما عنکبه نان ریزه و با
روغن عباقیه درخت بیار خار عباره نوعیست از جامه غابنه
اسیر عبیثه کشک و اسخنه و مردمی که از قبایل متفرق باشند هم اسخته
و کندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در او ملخ کرده باشند و در
بدلب عتره فرزند عثله و دم کونه چیزی که در فرج زن پیدا شود مانند
خایه خر عتبه آستانه عمه خواهر پدر عتله بیرم نجار و عصای بزرگ
و شتر ماده قوی که آبستن نشود و تیر بخواهد و کمان سخت عجزه فرزند
عجله کل تر و جزئیست مانند چرخ که بان آب از چاه کشند عجله گلک
و نوعیست از گیاه و کوساله ماده عجمه سنگ سخت و استخوان خرما
عجوه نام خرماییست در مدینه عودقه قلاب آهنین عدله عادلان
عدولیه کشتی دریا عدولیه درخت کهنه عبدهیه ستم و بدخلق
عادیه جوانی که گیاه تلخ و شور بخورد و دایم و درخت عصاه خر
و از حد در گذرندگان و اسبان دوندگان و ستم و بدی عادیات جمع عدو
و عدوه و عدوه و عدیه طرف رودخانه و عدوه و عدوه جای بلند
را گویند عدویه برکنائی دخت و علف سبز تابستانی و بچه گوسفند جهار
عذیره نشانه و فاین عذره موی پیشانی و علیت که از اخلاق کویند
و نام قبیله ایست و کوکبیست معین عذره آستانه و سرگین عاذره

حایض عذقة ثنانه شتر عذقة کوسفند درشت پشم عذبة دوال رشته
که در سر تازیانه کنند و رشته ترازو و شاخ درخت عراصة هن
وراه آورد عارضة ثنانه خدی که بر روی پیدا شود و طرف روی
دندان و کوسفند و رنج و بیماری و رنج رسیدن عراصة پهنا عرصة
درمیان انداخته عرضة آشکار کرده عرفة جراحت و ریشی که در
اندرون کف دست پیدا شود عاهة آفت عاهات جمع عبایة نوع
جامه است عباءات جمع عقیقة درد کرفته عانکة کان کهنه
و نام زنیست عجاهنة خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهن است
بضم عین عناهیة احمق عرفات موضعی است در مکه عرفة زمین بزرک
کیاه آرند عرقة مرد بسیار عرق عرقوة چوبی که ناسد شکل صلیب بر
بند نندانادسته دلو باشد عرکیة نقرو طبعت عارثة دورعرنة نقص
عروبة روز جمعه عزهات مردی که بر زن قادر نباشد عسالة موضع
و موضع مکر انکبین عسیلة لذة جماع عشوة شعلة آتش عشوة ربع
اول شب و سیاهی شب عیارة بچه کفتار که از کرک حاصل شده
باشد عکنة شکن شکم که از فربهی پیدا شده باشد عجة خایه ریز
یعنی خایکینة عشبة بری که از لاغری خشک شده باشد و مرد کوتاه
عشرة ده عشرات جمع عشیرة خویش عصمة سپیدی که بر دست
باشد و قلادة حیوان عصابة آنچه بر سر بندند و آنچه بر سر بندند مثل کلاه
وکروه آدمیان و اسپان و مرغان عصابة دامن کلاه عصبة جماعت
خویشان پدری و پسران و هر مردی که منسوب شود بمیت بواسطه مرد

و از قبیله میت باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر میت و پسر عم و پدر
و مثل آن عصباة جمع عاصفات بادهای سخت عفات خواهندکان
چیز شایسته معروف عارمات مردار بیابان عزمة کروه واصل و معتدل
اللام است عضاة نام درختان عصمة نزدیک عضلة کوشت سختی
که درمیان پی باشد عضلاة جمع عجیهنة دروغ و بهتان و زن جادو
درخت عظیلة شتر ماده خوش شکل عطبة پنبه و رکوی که با آن آتش
کیرند عطبولة زن دراز کردن عرصة میان سرا عرصات جمع و عرصات
قیامت را هم کویند عرجلة پیاده روان و جماعت اسبان غافیة جو
روزی و جوینده آب و مصدر آمدن است عفاوة شوربای اولین
که اول دیک برای کسی بردارند جهت تعظیم آنکس و شوربای اولین برای کسی
بردارند جهت آن که خوب و لطیف باشد عفاوة بضم عین بمعنی زن
شوربا که دیک دیک ماند باشد عیرانة شتر ماده عیرة ماده خر عجوزة
جمع عنوة هلاک شده و دشخوار شده عنبة کرمی که در چشم افتد و زن
بر وزن آبستن و مردی که کوشش کند در کردن چیزی و نتواند عتعتة
زمین نرم عثرة کرمی که در چشم افتد و زن بر وزن آبستن و مردی که
کوشش کند در کردن چیزی و نتواند عثعثة زمین نرم عثرة کرمی که
در چشم موی ریش عجمة خوشه خرد عقبات و عنقات عقاب بزرک
مخلب عرطبة عودی که می نوازند و دهل را نیز کویند عرضة بکسر عین و فتح
را شتر ماده که بنشاط رود و او مصدر رم آمدن است عکاشة نام صحابی
است از اصحاب رسول و خانه عنکبوت را هم کویند عرمة و عرنة جا

که دربان لب بالا این ادمی است و بینی و سر بینی عباده تحی باب العین مع
الثاء من المصادر عبث بازی کردن و آمیختن و ازدوغ کشک کردن عثر کرم
برآوردن بثم علث آمیختن عبث بناه کردن و بدست چیزی جستن که آنرا
نه بیند عبث بفتح با بازی کردن عرث بیرون کشیدن من غیر المصادر
بشه ریلک عثاث سرود علیث کندمی که بجو آمیخته باشد عباث آمیختها
وکشکها و او جمع عبیثة است عبث بازی و بی فلیده عث کرمهای
که در پشم افتد و او جمع عثة است عنکث گیاهی است باب العین مع
الجیم من المصادر عروج بالا شدن عوج ایستادن بجایی و باز کردیدن
و باز کردانیدن و سر چاربا باز کردانیدن و بدخلق شدن عوج کژ شدن
معنی دین و بساط و زمین و معاش عوج بفتح عین کژ شدن چیزی که
بر پای داشته باشد مثل دیوار و درخت و امثال آن و بالحقیقه
عوج خم شدن و میل کردن باشد و بمعنی کج کردن هم باشد عوج کجی
در دین و معانی عوج کجی دراعیان عج بشتاب رفتن عجیج و علج راست
داشتن و باور داشتن حق و روا کردن و فایده کردن و راضی شدن و
سیراب شدن و فایده گرفتن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند کردن
در لبیک گفتن و در حدیث که افضل الحج العج والثج عفج زدن و شکستن
کلام عجج دایم شب کردن عمج بکنوع ریاضت فرمودن و ترتیک کردن شتر را
عرج لنگ شدن و غایب شدن و فرو رفتن عنج کردن برکشیدن من غیر
المصادر عجاج بانگ کنده و غبار و باد انگیزنده عجاج بتخفیف جیم غبار
و دود عفنج احمق عظیم الجسد عفج و عفج روده عماج شیر غلیظ علج

کبک
علوج شاخ درخت و شاخ رز عسالج جمع عرنج گیاهی است عجج
وابن پارسی معرب عجعاج بانگ کننده غاج مملو شده علج خر کور و
مرد عجمی علوج جمع علج تخت غلج تخت نام موضعیت و شتری که
علج خورد و آن گیاهی است عوج کج رو عمج و عوج مار عماج و عفاج کاد
و پیمانی که درد لوکشد عجنوج اسب جزنده غاج بکسر جیم کلمه ایست
که برای راندن گوسفند گویند عناجیج جمع غایج ایستاده غلاج اشتخوان
بیل غلوج صاحب غلاج عوسج اسبی که کج پای باشد و نام شخصی است عنج جماعت
مسافران و بعضی از شب عشوج سطبر و بزرگ جهت عنج باره از شب عرنج زمه
شتر بزرگ سطبر عرج لنگ و کاز بون عرنج نام شخصی است عوسج یک
نوع خار است عفضاج و عفاضج فربه سطبر عنجج بزرگ عوهج جوان
کردن دراز عرج وقت فرو رفتن آفتاب باب العین مع الدال من المصادر
عصد یاری کردن و بریان زدن و درخت بریدن عناد ستیزه کردن عنود
ستیزه کردن و از راه کرد بدن و روان شدن عطود بشتاب رفتن عود و عواد باز
کشتن عدد بسیار شدن عد و عدد شمردن عقد گره بر زدن و بهار کردن و
بیع کردن و نکاح عقد گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن عمد عمید
شدن و شیفته ساختن عشق کسی را و جور کردن بیاری کسی را و خوار کردن
و قصد کردن و ختم کردن و ستون نهادن و عرب گوید هلت ذاک
عهد بفتح عین یعنی بجد بعین عباد رسیدن عبد ختم گرفتن و بسیار
غار داشتن عضد دادستد شدن بازو عسد جماع کردن و تاییدن عمد بثمان
گرفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن خاک و ختم گرفتن عهد یاد داشتن

وفرسودن و برنهادن و دیدن و بهاربستن و باید این کردن و وصیت کردن
عداد در کردن عضد کزیدن و بخشیدن وشمردن و دیوانه شدن
عکد فربه شدن عضد جماع کردن و بجانیدن عصود بردن عرد سخت
محکم شدن عثد جمع کردن من غیر المضاعف عبد بندد عبد و عباد جمع عابد
پرستنده و فروتنی کنند و خشم کیرند و غاردارنده عضد عمد
بازد بدشمرده علاند سطبران و اوجم علندیاست عکد زن بر عکلد
سخت عماد بناهای بلند ستون وستونها و او هم جمع و هم مفرد آمده
عمود میان جکر ورک جکر وستون عمد ستونها عداد بخش وشمار و
آواز زه کمان عدد شمار عتد بسیار ی وابی که متصل از زمین بر آید همچون
آب چشمه وجاه علود زبرک و مهتر و چیز بزرک علد و علد سخت و محکم
عبد مهتر و دلی که آن را عشق شکسته باشد عند نزد عید حیران و لازم
ومفارق وستیزه کننده عند جمع عقد حمایل عقد بندها وکرهها غرد
سخت عرید نام مارلیست عجرد زن سلیطه و زن دلیر عطارد ستاره ایست
عطرد دراز عنود شتر ماده کج رفتار و شتر ماده که یکجا جرا کند و ستیزه
کننده عند جمع عاند از حق برکشته وستیزه کننده عید روز شادی است
و روز مبارک عصود کار بزرک عاصد شتری که کردن خود را بسوی پهلوی
شانه خود بجاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انکور عنافید
جمع عند کر بر و جان عمید مهم عمد کسی عمد سوکند و پیمان عهاد باران
اول بهار عود چوب خوشبوی معروف و مطلق هر چوب که باشد و سازی
معروفی که می نوازند عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر بزرک دبوبه عامد

ستون

ستون بسته عید نام بطاریست و نام اسبی ایست و تصغیر عبد هم باشد
عبد کرکسی که جرب آزاد و استوان کرد عباید و عباد بد جماعتی که روز بندکان
باشد بجهات مختلفه عطود جت رفتار عود بکسر دال اسم فعل آن
بمعنی عد یعنی عادت کن عادتها و نام مردیست از قوم هود عجرد حلید و جت
وسبک عجرد زن سلیطه عربد سطبر عجلد و عجالد و عکلد و عکالد
شیر غلیظ عقد پیمان و نکاح عقود جمع عید و عود جز بهیا
کرده وحاضر و عتود بزغاله یکساله را هم کویند عتاد ساز راه عباد
بفتح عین قبایلی چند از عرب که اجتماع کرده اند بر ترسایی در حیره که بر
کوفه است عرد سخت و محکم عسود قوی عجد زر عجد مویز عرادکیا
عهد پیمان و وصیت و امان و جوکند و دوران و نکهبانی باب العین مع
الذال من المضاعف د د عوذ و عیاذ پناه بردن و باز داشتن عوو
زنو زاییدن عوذ و عوذ ناخوش بودن من غیر المضاعف عیاذ و عوذ
بناهکاه و عوذ اسم فعل هم آمده است بمعنی عوذ کما یقولون عوذا بالله
منک عوذ کیاهیست و کوشت لطیفه که نزدیک استخوان باشد عائذ
که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهوره و شتر کره و اسب کره که
نو زاییده باشد عوذ جمع عیذ کوه جودی عابد الله و عیدالله نام قبیله
باب العین مع الراء من المضاعف عبور بر چیزی کذشتن عبر و عبر اشک از
ریخته شدن عتر و عتور ده بدم و ورشدن عثار لبر در آمدن عثر ده اطال
ستاندن و دم شدن عشور نقصان یافتن عر سرکین در زمین زدن و
سرکین افکندن حیوان و کسی را غمکین کردن و کسی را بکناه آلوده کردن عنتر جنید

بزه عبر بقسبر کردن خواب را و مصوت واشک ریختن چشم عذر رخنه کردن
و معذور داشتن وخطا و ندعیب و فساد شدن عذر قرض باز خواستن
در وقت شکد بیستی قرضخواه عشر دم برداشتن شتر عصر فشردن عفر درخاک
مالیدن و اول ابر افتادن کشت زار را عقر کشتن و پی کردن و ریش کردن عقار
اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور برگردیدن عکر دردی شدن
شراب و تیره شدن عیر رمیدن عرار بانگ کردن شترمرغ عار عیب کردن
و عیب یافتن و ننگ داشتن عیار سنجیدن و آزمودن عهر زنا کردن عسر و
عسر دشخوار شدن عبار درویش شدن عطر خوشبوی شدن بعطر
عقر مدهوش شدن عمر و عمر دیر زیستن عقر نازاینده شدن زن و جوان
عیر بدست طلب جزی نادیده کردن و ناگاه بدجستن اسب و به ان طرف و ان
طرف جولان کردن ان عور کور شدن و کور کردن و گذاشتن حق و فاسد شدن
و بیردن عجر سطبر و فربه شدن و بزرگ شکم شدن و درهم رفتن رگ و پی عجر
درهم بستن و بیرون آمدن و سخن کردن و بشتاب رفتن و دو نو کردن شتر دم
خود را و دم خود را بر کفل زدن تا ب درچین دو بدن عذر دلیری کردن و
پیش رفتن عذر با داش دادن و جهت کاری که از ان شرمندگی و نهوجی باشد
سبب گفتن عذر بهاد بر شتر کردن من عز الصادر عبر و عبر سستی و کرم چشم
که پیوسته از ان سبب ریزد عبر کنارهٔ جو و کنارهٔ دریا و کنارهٔ اب عقر و عقر
جوب عر لیمر را هم گویند عرار گیاهیست خوشبو عرعر درختیست عز عز بزرگ
و شریف و اسم موضعیست عراعر بفتح عین و اجماست و عراعر اطراف کوهها و
شتر را هم گویند عرعار یکنوع بازیست عقر مرد دشت و مرد زیرک عافور نام درختی

کوران

وکعب بالائین دست که آنرا زند اعلی گویند عقیر بوییکه اثر آن نکرده باشد بدو شاب
و مثل آن و گوینی که بریک کرم و فاق کرده شده باشد و زنی که بمثابه خود
طعام و هدیه نفرستد عقر مهر زن و بیخ و بنیاد هر جزی و میانه سرای و جای
جمع شدن جزم آتش و کنار حوض آب عقر کوشک و بلند و اصل و جت بنا
و فرجه که میان دو جز باشد و بخاری که از جیه برون آید عقار زمین
ملکی و زمین ریکستان عقار شراب و جامه ایست سرخ عاق آنچه او را
فرزند شود و زنک پشته بزرگ عنقریح و بنیاد عنتر ریحست خلقت عسر
و عسیر دشخوار عذار راه و نشانه که بر قفای کی دور وی باشد عذر موبهای
بسته و او جمع عذره است عقار بتشدید قاف دارو ییاست که در طعامی
کنند و بیخ دارو عقاقیر جمع عقور سگ گزنده و شیر درنده عذافر شتر
بزرگ عکر دردی جزی و اصل جزی و رمه شتر بزرگ و سطبر عکرش غلیظ
عمور گوشتهای میان دندان عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جان
باشند و عمارت کنندگان عامر ابادان و عمارت کنندگان عمر و عمر و عمر زندگانی
و قبیله از قبایل بنی سبا را هم گویند عمیر عمارت کرده شده و خانه بنک
یافته شده عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل عواوبر
جمع عیر خر وحشی و خر اهلی و پشت پا و مردم چشم و میخ و بیخ و هر جزی
که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میانه شانه باشد و چوبی که در پیش
هودج وضع کنند تا زن دست زند و خار و خاشاک که بر سر اب افتاده
باشد و نام کوهی است در مکه عوایر ملخها عایر دز چشم افتاده باشد
عیار مرد زیرک بسیار کردنده و شیر درنده و اسب جولان کننده ان نشاط

علو و روح

عبر شتری که خوردنی را بار کشد و شتربانان و کاروانیان عائر سنت و عیب
و تنك عبور ستاره ایست که از اشعری گویند عنبر داروی خوش بو
و نام شخصی است و بل عبیر زعفران عتر حیوان ذبح کرده و تره که از آن زر بخوش
خوانند و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب لغزنده و آنجه در آید
عاثور بدبختی و جایی که در آنجا ایستد و دیده بانی کند عثیر گرد اندك
نشانه عثیر غبار عقنقیر حادثه زمانه و سختی عجزار نام درختست
عجور غلاف شیشه عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجره درشت
و سطبر عجر همه احوال و عجرها و خاشیهایی که در بیان کتاب باشد عقر
تکرک عیجور و عیصور شتر ماده زرك عنتر مگس کبود و نام مردیست عبور
بچه سگ که از گرگ شده باشد عبور شتر ماده شاب و جت عجهر
فربه ضخیم و گیاهی است که از بسیاری پستان او فزون زکس اهم گویند عذر باران
بسیار عاذر نشانه جراحت عذر جایی که مردم را پیش آید و بران عذر گوید علاور
خطی که نشانه چیزی باشد و سختی و بدی عواذر جمع عذور پادشاهی
بزرگ و مرد بدخلق و فراخ اندرون عبزار سخت و محکم و نام درختست
عشره ده یك عشور جمع عاشر دهمین عشار ده عشار شتر ماده که از
ابتنی ایشان ده بر آمده باشد و او جمع عشرات چنانکه نفاس جمع
نفسا است و ده ده و شتران ابتنی عشرده و ده انگشت عشیر یار و
شوهر و ده یك عاهر زنا کننده عنابر بچگان کفتار که از پشت گرگ
حاصل شده باشد و او جمع عنباره است عصار فشرنده و روغن
کش عصیر فشرده و هم چنین عابر گذرنده عسکر سپاه عساکر جمع عفر

وعصر

وعصر اصل و حب عناصر جمع عصفور گنجشك و چوب کجاوه و چوب پاره
که در پیش پالان شتر زنند و استخوان پیشانی اسب و پاره از دماغ ورك
دل عصافیر جمع عصر و عصر زمانه و نماز دیگر بخش عصور جمع عصفر
یکنوع رنگیست عصر سپاه عطر بوی عطار عطر فروش باب العین مع
الزا من المصادر عز غلبه کردن عزوز و عزاز تنگ شدن سوراخ پستان
عزار چند شدن و نایافت شدن و اندك شدن و نامقدور شدن
چیزی و بی همتا شدن و توانایی داشتن بر کاری و سخت شدن چیزی
بر کسی عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن من غیر المصادر عوز درویشی
عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و گاو و ریگی است که در موضع
دهنا باشد عجز سرون و دنباله چیزی عاز زعناب کننده و ملامت کننده
عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و ستاره که از سر سنك بر سر پشته کرده
باشد و نام اسپی است و نام قبیله ایست از طایفه هوازن و نام زنیست
عنقر مرزنجوش عزور جای سخت و درشت عشار زجمع عکاکیز عصا ها
و او جمع عکاز است عاهز طعامیست که عرب از خون شتر و پشم آن سازد
در زمان قحط علوز درد شکم علز درد ناك و بی آرام عجیز آنکه قادر بر جماع نباشد
باب العین مع السین من المصادر عس پاسبانی کردن و شب گردیدن عرس
حیران شدن و لازم شدن عرس دست و گردن شتر بهم بر بستن عرس و عس
کش عبوس روی ترش کردن عطاس عطسه زدن عطس عطسه زدن
و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عجس درهم گرفتن عنوس و عناس
بسیار ایستادن زن بخانه خویشان عفس خوار داشتن و رام کردن و در بند

کردن وکهنه کردن عکس باژکونه کردن ودست شتر با کردن بستن علیس لاغری کردن
شتر عبس خشك شدن بول وسرکین بر ترش روی شدن علس آشامیدن عسس
کهنه شدن کتاب وخود را نادان شمردن عمس جنك سخت کردن عدس فتن
وسخت در بغل گرفتن وسخت کوب وکار کردن **من غیر المضاعف** عسو وعسا
وعسعاس آنکه شب کرد در برای پاییدن نابکار وکرك را هم کویند عکاس ثالث
وبیار عکوس خر عضرس وعضارس تکرك عضارس بفتح عین جمع وعضرس
نام کیاهی هم باشد عمرس وعمرلیس شتر ماده محکم عرمس سنك سخت وشتر
ماده محکم علس قوی وسخت وکرك عرطس دور عروس بن خورد وکودك
عیطوس زن فربه تر ابنار عطامس جمع عطموس نام درختی عرندس
سخت وقوی وسیل بسیار عتریس قوی وسخت عنریس شخص ستکبر خرناس
عدبس شتر سخت ومحکم وهرچه سخت خلقت باشد عدابس جمع عموس زن فاحشه
وشتری که تنها چرا کند وجوینده شکار عفوس کهنه عکیس شیر خوردنی که
بر او حرارش کوشت ریخته باشند واشامند وشاخ درخت که در زیر کل
کشند تا بر آید علس کیبوع کندم ومیمون بزرك سطبر علبس برپایی که با بوت کشند
عماس جنك سخت وشب تاریك وروز تاریك عموس کاری که جهت او نداشته
باشد وتاریك عنس شتر ماده محکم ونام قبیله ایست عوس طوفان شب عیس
شتران سپید تر وملخهای نر واو جمع اعیس است عبس آب بینی نر عبوس روز
سخت وترش روی عبس نام پدر قبیله ایست از قطر وسرکین که در بن دم چون
خوشیده باشد عجاس آخر شب وطایفه از شب ودسته کمان عجس وعجز دسته
کمان عسعس نام مردیست ونام موضعیست عاطس روبرو شونده واز پیش

دراینده

درآینده وعطسه زدن عجیس زنی که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروس
عرس چه بواری که در میان دو دیوار خانه هست عس کاسه وقدح بزرك عجنس
شتر بزرك عیبس شیر درنده عناس نام شتری است عقنقس بد خلق عکاس
ریسمانی که بان هر دو دست شتر را بهم بندند تا نکریزد عانس مرد جوانی که از پس
گذشته باشد عنس وعنس جمع عنس شتر ماده محکم عطاس عطسه واو مصدرم
امده است علطوس شتر ماده چست وچابك علطبیس هموار ورخشنده عوس
نوعیست از کوسفند عجوس بزنده عدس نوعیست از حبوبات که در طعام
میکنند عدس قبیله ایست عرس وعروس زن نو عروس ودلماد را هم کویند عرس
ماوای شیر در آن باشد **باب العین مع الشین من المضاعف** عش لاغر شدن و
باریك شدن عرش بنا کردن عیش ندکایی کردن عمش ست شدن بینایی
چشم واب رفتن چشم واوزون شدن وبصلاح آوردن عنش باز کردانیدن
وبالکنجش **من غیر المضاعف** عتشش دراز عتشوش بقیه سال علوش کرك عش و
عتعش آشیانه مرغ عرش تخت وسقف وملك وفرمان وکار وعزت
وبلندی وبمعنی اجر است انچه کویند ثل عرشه یعنی ست شد کار او وسو
عزت او وعرش پشت پای را هم کویند عروش جمع عرش طرف کردن عرش
جفته رز عشن اندك ومرد باریك دست عطش وعطش جای اندك آب
عطاش تشنکان عکاش نام ابی بن تمیم عکراش نام مردیست عرمرش
هودج جرابست وتخته وحفته رز عروش جمع وعرش خانهای مکه را
هم کویند عطاش علتیست که کودکان را پیدا شود که هر چند آب خورند
تشنکی ننشیند **باب العین مع الصاد من المضاعف** عقص بافتن موی

ودرم بجیدن شدن شاخ بز عرص بوی بز شت کردن خانه وکیاه خشک
شدن کوشت ودایم شدن برف عرص نشاط کردن عصص سخت ومحکم شدن
عقص برکندن وکج شدن پینی عوص دشخوار شدن من غیر المصادر عصعص
بن دم واستخوان دم عفص طبی که کلوکیر باشد عرفاص تازیانه عراص عرصا
عفاص پوستکی که بر سر شیشه می بندند عقاص وعقص موی بافته
عقص بخیل بدخلق ودو کیسای نکهدراو راه باشد عکص مرد بدخلق
عناص اندک وبراکنده وموی براکنده عنقص زن بی حیا علوص درد
شکم عوبص شعر که بیرون آوردن معنی دشخوار عیص ج وبیشه ونام نخجی است
غراص حرکت کننده وابر با رعد وبرق باب العین مع الضاد من المصادر عوض
دادن عرض پیش آمدن واشکار کردن واشکارا داشتن وبرابر کردن و
طمع کردن عض وعضاض بدندان کرفتن وملازم شدن عضه ملامت بهتان زدن
وزیرک شدن وخوردن شتر درخت عضرا وعض درخت خرما وخا
دار است من غیر المصادر ابام خوش داشته خرما ومثل ان وکیاهی است عوض
بدل چیزی عوض بضم ضاد وفتح عین همیشه وهرکز عارض پیش آمدن بکار
وروی وموی ریش ودندان وپارین کوه وابر وآنچه پیوسته بچیزی باشد
وذاتی او نباشد وانچه نابد اشده باشد دچیزی عوارض دنبالها
وپهنای بناء عرباض وعریض عر سطبر سخت عرمض کهنک سبزی که بر سر آب می باشد
وازا طلحب کویند عرض بدن ونامه وس وبزرکی وبوی تن وموضعی از تن
که عرق کند وپوست وکوه ورود خانه ونام عروض وعرض پهنا وخا
عراض تانانا ابت بهر که درانا باشد عضاض زندکانی وصبر کننده بر رنجی عضو
گزنده
گزنده وجایی که نانک اودور باشد عرض بنا ولشکر بزرک وفلج ومانی کوه وکو
لیسا در درخت وجانب واسباب خانه وحاجت وکوشه زمین وراه کوه
عروض جمع عریض بهتر وانکه خابنا وکنده باشد وبزغاله بزکه بایمری داد زنده باشد
ونیسار کما قال الله تعالی دعاء عریض ای کثیر عراض بهتر عضض نضم عین
یکنوع علفیست عضر مرد زیرک وچیزی دشخوار ودرخت خورد خاردار عروض
شتر نهیه وجانب برابر وحاجت شتر ماده وتربیت ناکرده ومعنی بحر
ومیانه چیزی وراه کوه وحرف اخر مصراع اول بیت وشهر مکه ومدینه
وحوالی ان عوض مالی که غیر زر ونقره باشد وآنچه عارض شود آدمی را
از بیماری ومثل آن باب العین مع الطاء من المصادر عباط وعبوط زیر بن
وبالان بر آمدن شتر وابستن شدن شتر عط بریدن وشکافتن چیزی
بدرازا عبط کشتن چارپایی وعلتی وشکافتن وچاه کندن ودروغ بر بستن
وخود را بحرب درانداختن بی اکراه عفط تیز دادن بز وعطسه زدن گوسفند
عیط دراز شدن کردن من غیر المصادر عطعط خرکره عطاط شیر بیشه ومرد دلیر
عنطنط دراز کردن ودراز بالا عیط شکافنده وخوشنام عباط وعبط
جمع علاط داغ ونشانکه در پیش کردن می باشد علط شتری که بر سر او رسن نباشد
باشد عنط بدخلق ودراز عضرط بخیل زشت روی ومابین خایه وحلقه دبر
عرفط درختی است عملط سخت عمرط سبک وچست ودراز عمروط دزد عیار بط
جمع اقط حبر بخیل عبط دروغ علبط وعلابط سبز ورمه گوسفند غلاط و
عجالط وعکلت غلیظ ودرشت عنصر فوط جانوریست که از عظاه کویند
عیط وعوطط جمع عایط اند بمعنی عوط عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند

درا عنط

حدث کند و باد رحن جماع مح کند عایط درد فراکیریده وشتر ماده که آبستن شود
و چارپایی که بار نکشد عوط جمع باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف
باز داشتن و مقیم شدن و روی بچیزی کردن عسف کرفتن چیزی بی قصد
و از راه کردیدن عصف و عصوف سخت جستن باد عطف برو در آوردن
و بر کردانیدن و بر کردیدن و خم کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف
برو در آوردن و خم کردن علف و عدف خوردن علف علف دادن عیاف
ناخوش داشتن چیزی را هیف بکرد آب کردیدن مرغ عفاف و عفت پرهیز
کاری کردن از حرام و پنهان داشتن از عوف بیک رغابت کردن و چیزی
بکیی فرو کذاشتن عقف در بتی کردن و باخوشی نمودن عجف لاغر شدن عرف
شناختن و نیکویی کردن و معترف شدن عرف و عزوف بازی کردن
و باز کردیدن نفس از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عافف ناخوش
دارنده و شناسم شناس علف واش علاف جمع علاف دواش فروش علوف داد
و بسیار مو علف درخت طلح که از آن درخت موز کویند عوف مهمان
و حال و ابروشیر و بیشه و خروس و نام بتی است عرف شب هنکام و اندک
جز عازف بازی کننده عقف ناخوشی عزفا وازیا زعراف آواز و عدد عزو
رغبت کردانیده از چیزی عصف کیاه خرد و شکسته شده و برک کشت
که در کشت زار بر آمده باشد و ساق کشت عاصف باد سخت عسوف شتر
جت رفتار عداف و عذاف جز عدوف جز و علف چارپا عجاف لاغران
عجروف خورجه دراز و حادثه زمانه عجارف و عجاریف جمع عتریف و
عتریف پلید بدکار عروف بوی خوش و بوی هر چه باشد عریف شناسا

حال مردم و مهتر عرف شناخته شده و ریک پشته بلند و بال اسب و بر
و طریقه و سترک و بارویی که میانه بهشت و دوزخ است عرف جمع عدوف
و عدوف جز و خوردنی عیوف شتری که آب را بو کند و ناشامد غروف
نکار عسیف و عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عرصاف عرصوف
میخی که در بالان شتر می باشد عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار
عفعف میوه درخت طلح عدف شب هنکام و اندک جز غارف
انا و صبور عریف بغایت دانا عراف طبیب عزیف آواز جن عطف جانب
رو کردن چیزی و هو لحق تعالی ثانی عطفه یعنی بر کردانیده جانب
رو کردن خود و این کنایت از تکبر عطوف مهربان عطاف ردا عطوف
ریها باب العین مع القاف من المصادر عرق کوشت از استخوان باز کردن
لق برک از درخت خوردن چارپا عموق و رشدن ورزوف شدن عو
داشتن عوق شکافتن و کوسفند کشتن برای صدقه در وقت
زند شدن کیی و موی باز کردن و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق
رمان کردن کسی را که حق او بر کردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر
اق آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد کردن و بخشش کردن و خوب
ن عذق نشان کردن بر کوسفندی و کسی را در عیب انداختن و رسیدن
ت و شاخ درخت بریدن عبق بوی خوش در کرفتن و لازم
عرق خوی کردن عروق بر زمین رفتن عسق لازم شدن و سستی
شدن عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی
بختن و دوستی در دل آمدن علوق را آویختن و دوست داشتن عفق

رفتن شتر بجایگاه خود و بر رفتن نر بر ماده و بسیار جنبیدن و ز
بر خاک و نرد دادن و آب خوردن و باز رفتن عناق بی بن شدن
دست در کردن بکدیگر کردن عتق فراخ رفتن عرق شکافتن و ترد
وبد شخواری بتمار کردن من غیر المصادر عقیق مهره معروف و رود
در مدینه و جایی که آن را سیل شکافته باشد عاق فرمان و سر
باز عقوق باز دارد عاقون وند بموضع مخالفه عاشق شیفته
بدوستی عبق بوی باعمق نام مرعبت عق آب تلخ علیظ عقق جز
شدن و سزای کسی که عاق باشد عمق و عمق قعر آب و کنارها
عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای ن
بوده است و عمالقه هم بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره
خون فسرده عولق عولق بیابان علیق بوست سپند و خورد
عذق درخت خرما عذق خوشه خرما عذوق جمع عوهق د
سیاه بزرگ علق شراب علق بزرگ و جماعت بسیار علوق م
اشاسیدنی و درختی که شتر بان چسبد تا شاخ و برگ آن بخو
که با بچه خود مهربانی نکند و انچه با دمی متعلق شود وی
وضع و لب از خون و نقاس متولد شود و زنی که شوهر را
علیق درخت بر خار و کیاهی که بر درخت آ و بخته می شود
بر درخت خار دار آویخته میشود و آن را بزبان جبل اللکی
عیق شرف و دور عنق و عنق مهره و کروع کردن و عنق هم بم
آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز کردن و خادم ز
وعواتق مردی

مردی که در او جزی نباشد عراق آواز شکم چارپا در جمع رفتن عاتق باز
دارنده عواتق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آواز دو بزرگ جثه و سبه علالیق
در او بزندگان و شتران و او جمع علیقه است عشوق بار عسکوک شتر
مرغ بزرگ عملوق کشتی بزرگ و بر اسر غانق فراخ و نیکو و جوان و کمان
کهنه عشق درختی است عرق خوی و زنبیل و صف هر چیز و رخنه دیوار
عرق شیری که در مشک کند و در پهلوی شتر او بزند عرق رانو شاخ درخت
و زمینی که در او درخت کز روید و عرق ظالم کسی است که زمینی که کسی
دیگر احیا کرده باشد او در از درخت بنشاند و باز راعت و عمارت کند تا
متملک او شود کما قال النبی صم من احیی ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم
حق عروق رکها و شاخهای درخت و کیاه زرد بت که بان چیزها رنگ
کنند عرق شبر شتر و غیر آن و استخوانی که کوشت آن گرفته باشند و لشکر
عراق جمع عریق زمین دشت و نشیب عرق مرد زشت عنرق کیاهیست باب
العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در جنگ انداختن عروک
و عراک در حیض افتادن زن عراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ و باهم جمع شدن
علک خاییدن عسک ملازم شدن عفک احمق شدن عنک بستن در و
در آمدن شب تاریک و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عتک تنها رفتن
و حیدن و خشک شدن عرک شتر را بعلف تر کذاشتن تا بچرد علک لان
من غیر المصادر علک نغازک کرم و سخت و نام قبله ابن عرکوک شتر سطبر
قوی عکاک کرمای سخت عکیک کرم عوالک رکیست در رحم کوسفند عوالک
جمع عکوک کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت علک مصطکی که

که بخوابند و زبان جیل و سخه کوبند عظک زن فربه علیك اسم فعل آت
یعنی ملازم شو علک جسب ع عنک ثلث آخر شب و بعضی از شب
و در عروك شتری که درآورند باشد که فربه است یا نه عامك سرخ
ورك بسیار عاتك ترش عتك نام قبله ایست عرک مالیدن عرک
صبر کند و مرکب بزرك وسطبر عراک مالندم و بجنك انداختن
باب العین مع اللام من المصادر عتل کشیدن بدرشتی و خواری عدل
داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی و راست کردن عدل ماننده
کردن چیزی بچیزی کما قال الله تعالی الذین کفروا بربهم یعدلون
عدول برگشتن و برگردانیدن عدل ملامت کردن عضل زن را از شوی
کردن و باز داشتن و بسته شدن بچه در شکم مادر که بیرون نتواند
آید و بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن و
بسیار عیال شدن و عول کردن یعنی بخشش و همت زیاد کردن و علبه
و میل کردن و جور کردن و باواز بلند کریستن علل و علل دویم باره شراب دادن
و خوردن عیل خرامان رفتن اسب براه و عاجز کردانیدن و نایافتن کم کرده عکل
برسریم جیدن رختها و در بند کردن کسی را و انداختن و مردن و راندن و
زود دریافتن عصل کج شدن دندان و عیزان و بجدم شدن دم جانکم
انظرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن
کردن از زیور و قلاده عطال التضمین شعری بشعری دیگر کردن و در پی فنا
سك زوسك ماده را در وقتا بغری عزل جدا کردن و جدا شدن و از زن
جدا خیدن و بیرون آوردن ذکر از فرج پیش از انزال منی شدن و از کاری فا

دویدن
داشتن عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن عسل لشتاب رفتن و
عضل خردمند شدن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و قبض
یافتن و قبض آوردن دارو شکم را و ایستادن و شانه کردن موی را عجل شتاب
کردن عمل کار کردن عبل سطبر شدن و فرو ریختن برگ از درخت و در بیابان
یافتن من غیر المصادر عسل انگبین عسل بحت زنده عاسل گرگ و کندی مکس
انگبین عسل کیرد عسل و عوسل جمع عسیل قضیب فیل و دکان عطار علس
عضو مرد عضل به خانه فرج و کوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد و
سوراخ فرج را مسدود ساخته باشد و موضعی از عضو گوسفند که
بران بندد که فربه است عقل بکون فاینانه هردو ران گوسفند و خایه
گاه گوسفند عقل خرد و بنا گاه و دیت عقال علیت که در پای چارپا بندد
شود عاقول جوی کج شده عقول دارویی که شکم را قبض کند و جامه سرخ
که زنان بر هودج پوشانند و خردمند عقال الصدقه و بندی که بر دست و
پای چارپا بندد عقل جمع عاقل خردمند و آنکه باز دارد نفس خود را از زر و
تاشایسته و زیان کار و ربنا آیت که عقال الجار یا کشد عقیل تشنه
ربك و عمل کنند کان و شتران کارعهل سخت و چت و شتابنده و عرطل
دراز و سطبر عذل کهنه عشیل جامه نرم و زن نرم کوشت و مردی و جود
عزهل کبوتر عسقول غلاف شکوفه عناقیل جمع و عناقیل سرایت را
هم کویند عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالا تر از و پادشاهی بغیر از خدا نی
تعالی نباشد عایل نا باینده کرشم را و درویش و عیالمند عبایل جمع
عذمل و عذمول دیرینه عداسیل جمع عنکول و عنکال خوشه خرما

عبا اهل بادشاهان یمن عثوثل وعثول سطبر دست وبالای شده عنا
بلیلان واوجمع عندلیب است عنکل کمانهای سخت عجل وعجول کوساله
عجاجیل جمع عجول است وعجل نام قبیله هم باشد عجل وعجول شتابنده
عجال وعجل حنیکها عاجل شتاب کننده ودنیا عبل سطبر عبال کل کوهی
عتل شتاب کننده ودربدی عتل بزدور عدل مانند ویکبار از خروار
عدیل رابنی کننده وداد دهنده عدل فدیه ومرد صالح وقیامت وبرا
ورابنی عاذل رکی که ازو خون استحاضه بیرون آید وملامت کننده
عثجل بزرگ شکم عثابل سطبر عثل کافر سخت دل وبزرگ شکم وجرسخت
وکسی که دل او بند بند بود یعنی بغایت سیاه دل باشد کما قال الله تعالی
عتل بعد ذلک زنیم عندل بزرگ سر ودراز عناول جمع عودال کوشت ناف
که صیاد بر سر درخت کرده باشد عرقل بختی عراقیل جمع عطل کمان
بی زه عذهول سبک وچت عنجل فراخ شکم عنسل شتر شتاب
رو وچت علعل عضو مرد وقره مردان عنیت عنصل نام موضعیت
وپیاز بری عناصل جمع عضل حوادث زمانه وموش زعضال سخت
عضل عضلات واو جمع عضلة است عطل تن جری وخوشه خرما
عمتل مرغ خوانند بدم وکاهلی که از غایت کاهلی دامن خود بجای
مردار بالا نکیرد وشیر درنده واسب نیک عطبل وعطبول دختر بالغ
شده عطابل وعطابیل جمع عزهول شتر رها کرده عزاهیل جمع عصل
روده ودو خمایت مخصوص عیطل زن دراز کردن عزل وعزل بردم
بی سلاح وانرهرد ولفظ جمع اعزال اند عقبول بنجاله عقابیل جمع

عوکل دنبک بشته وزن جفا علی میمون لاغر ومرد بر خردجثه غیا
خواننده **باب العین مع المیم من المصادر** عجم آزمودن وبدندان کزیدن
عرام شوخی کردن عوم کردن ورفتن شتر وکشتی عموم همه را فرارسیدن
عتم شکسته را کج باز بستن وکج باز بسته شدن شکسته غدم و
عذام بدندان کرفتن وملامت کردن ودفع کردن وبجور خوردن
عذم وعزم دل بر کاری نهادن واهنگ کردن وصبر کردن وبریدن و
سوکند دادن علم دانستن وشناختن عثم کاهل شدن ودرنک کردن
عظم بزرک شدن وبزرک نمودن عقم فرزند نابودن وخشک شدن
نیت شدن ودرویش شدن ونایافتن عسم طمع کردن وبدبختی ودرحرب
رفتن وکژ شدن کف دست عکم کسی را از زیارت بازگردانیدن وبا
بیوشدن از فربهی عرم رسیدن بچیزی وکوشت از استخوان جدا کردن
من غیر المصادر علکوم شتر قوی علاکم جمع علجوم آب بسیار وخربزرک
وشتر قوی سخت وزق نر وتاریکی شب علاجیم جمع عجرم جرکوتاه
سخت عتم تتام عمیم تمام ودراز عم فضل امراست یعنی خوشحال باش
وخوش عیش باش واو در اصل انعم بوده است که همزه ونان را حذف
کرده اند چنانکه کل که در اصل اکل بوده است وازینجا کویند عموا
ظلاما عمام همه را فرارسنده ومردم غامی عام بتخفیف میم سال
را کویند عموم جمع عوام مردمان غابی عنبم دراز عم برادر پدر وجماعت
عماعم جماعت متفرقه عبهم سخت وشتر ماده جت ونام موضعیت
عیام جمع عائم کاهل عوم جانوران دریا وجمع عومة است عوام

نشد بدوا و اب نیکو رفتار عالم جهان و کرو خلق عیال کم کفتار
زعلم جاه برآب و شخص فربه نازك تن عرصم مرد سخت عرزم سخت فرا
آمدن عوذم شتر ماده پیر و پیر عزایم بیتهایی که بر مریض خوانند تا
برکت آن شفا یابد بتوفیق الله تبارك و تعالی عزم رای و آهنگ کار
مفروض و مقطوع به و بزرکترین و بهترین معنی اجز است قوله تعالی
ان ذلك من عزم الامور و مراد با ولوا العزم من الرسل که در قران
آمده است نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه
صلوات الله الاعلی عندهم بقم عضلم وهه وشب تاریك علیم و عالم
و علام دانا علام حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده و عقام
بدخلق عقیم نازاینده و بی انباز و بی جزوی عقل و نابکار و بی فایده
وانچه در قران آمده است که هذا یوم عقیم یعنی لیس مع اللیل
یعنی روزی که با وی شبی انباز و قرینت عبام احمق و سست و
کاهل عتم زیتون بری و درخت زیتون بری عزدام جویت عثم نان
خشك عیشوم کیاه خشك عصم و عصم بقیت جزی عکم بلد خالة
بار علقم درخت تلخ و کیاه تلخ عدیم نایاف عدائم نوعیست از خرما
عتم درختی عصم بندها عاصم بازدارنده عواصم نام شهرها و ولایتی
است که یکی از آن انطاکیه است غام بیشه است علم کوه و ولایت
پادشاه و جامه کی که در لب بالایز است و نشانه و علم الثوب طراز جامه
باشد یعنی نشانه زینت جامه و تار جامه را هم کویند نه پود آن عجم
تیر یکها و نخ دم عجموم جمع عجم غیر عرب و استه خرما و دانه مویز و مثل

آن عرم کوشت بی استخوان و استخوان بی کوشت عرم و عرم جای بلند
و رود خانه و باران سخت و اسطرخ آب کیر محکم که اهل سبا بنك
و قیر بند آن کرده بودند و بدین معنی اجز است قوله تعالی فارسلنا
علیهم سیل العرم و عرم سد اصطرخ را هم کویند یعنی بند سطرخ
و سوخ را هم کویند عارم شوخ عرام لشکر بسیار و استخوانهای بی کوشت
و درختهای بخار و خارهای که از درخت افتاده باشد عرم لشکر
بسیار عشم شتر قوی و شیر درنده عیشوم بزرك و فیل ماده و کهنتا
عیشوم درختیست عرام سطبر عصم قبضه کمان و کفجلیز که بان طعام
در چیزی کشد که تخم در او کشند و بر زمین افشانند و برك و ساز کاری
و نخ دم شتر عصام دم شتر عشم نان خشك عظام انچه سر چیك بان
بندند عصام اشکیل پای اسب و شتر عظم استخوان و عظم الرجل چوب
که در پالان شتر کشد عظم بزرکی و بزرکتر عظیم بزرکان و استخوانها
عظام بزرك **باب العین مع النون من الف الی الدال** عدوان بیداد کردن و از حد
در کذشتن و کناه کرفتن بر کسی عنن دور کردن عثبان نیك
پای بر جستن و رفتن شتر پای عسلان دویدن کرك و جنبیدن نیزه
عرجان رشت لنکیدن و لنکان براه رفتن عنق ملو فوق آمدن و
سود مند آمدن علف مر چارپا را عیان رو برو دیدن عصیان
نافرمانی کردن و کناه کردن غرن چوب ریبی شر کردن و دور شدن
و علت شقاق پیدا کردن چارپا عونیاری کردن عرفان شناختن
عضین جادوئی کردن و این لغت قریش است و از غیر مصدر هم آمده

عنون

علن وعلون آشکار شدن علان یا یکدیکر چیزی اشکار کردن عنی و
بیش آمدن عنان معارضه کردن عیان روان شدن خون واب
آن عجز سر رستن و دست بر زمین داشتن عجی فربه شدن عدن با
ویجایی دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن یعنی اقامت عطن با
کردن پوست را و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود
عطون خفتن شتر در کنار آب عجن چشم کردن و جیم شدن و میل کرد
تراره و بازی کردن عفن بوسیده شدن عمن ایستادن عثران رفتن
لنك و پای برین براه عش برای و فکر خود چیزی کفتن عمن خنك
شدن و ثابت شدن و حاضر شدن و رود حاجت کسی بر آوردن من غیر
المصادر عاهن حاضر و سقیم و شاخ درخت خرما که متصل به
دیکر باشد و شاخ خرد تر از درخت خرما و درم و شتر ماده و مال
کهن و عضو ادمی و فقیر عواهن جمع عتن خطیرهای شتران و او جمع
عنقاست عنون چارپای بشتر و عنان ابر و اشکار از چیزی و
مقدار آسمان که آشکار و پیدا باشد عنان دوال لجام اسب که
سوار بدست بکیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن زوجاتٍ
و او هم حرف و هم اسم آمده است عریان برهنه عمن پشم رنك کرده عهون
جمع عشا ان شام و خفتن عطشان تشنه علجان کیاهیست علجان
شتابنده عریقطان جانور کیست عدان پارهای پوست که در شیب
دلوها کشد و او جمع عدینه است علهان مرد کرسنه و شتر مرغ
غور لنا عور عقبان جمع عقاب عرضان و عرضان تر ظالهای

بمجاز

ترکه با تغربی در آمدن باشد و او جمع عریض است عصران شب و روز و بعضی
کفته اند صباح و شام عمان و عمین کوران عکن شکنهای شکم که
از فربهی پیدا شده باشد و او جمع عکنة است عکنان انبار غم
لان مردم بی سلاح و او جمع اعزل است عالین بلند و بزرکی نمایندکان
عمدان عهد عبوران و عبوثران و عبثران کیاهیست خوش بو
عفن بوسیده و کندیده عرثن کیاهیست که بان پوست دباغت
کنند عشورن درشت و سخت عریان و عربان و عربون زبون
عثنانه عش شتری که باندك علف قناعت کند عشنیه کهنه
علیان دراز و سطبر علیان کتاب خیر که فرشتکان در او اعمال
نویسند علیین یعنی السماء السابعة وقال الفراء ارتقاع بعد
ارتقاع لا غایة له واعرب کاعراب الجمع لانه علی لفظ الجمع و لا
واحد له من نحو عشرین عرجان لنك شدکان عین جماعت و
اهل سرا عین معین شده عین چشم و چشمه و زر و نقد و اشکار
و ابری که از طرف قبله آید و باران بر کوبیده و جز و جاسوس و خبر
جوینده و دیدبان و قرص آفتاب و مالی که بنیاد و بقای داشته باشد
و جماعت و جاهکی که در طرف نواحی باشد عیون جمع عیون البقر
نوعی از انکور است در شام و انچه کویند هو عبد العین یعنی هو کالعبد
بخدمك مدة ما تراه وان غاب عن عینك لا یجد عرین و عزون
جماعات متفرقه و اینها جمع عزة الله عبن فراخ چشمان و کاو وحشی
عبن و عبان اشکار عین بزرك و سطبر عبهان مردی که آرزومند

شیر باشد و یا زنش مرده باشد عیهمان جوزه حباری عیهمان انکه
شب براه نرود و بر سر راه خسبد عشان و عش و رعوش جمع
عشاناست و عشان کرده و غبار را نام کویند عراهن شتر بزرک و سطبر
عدوان دوند عیدان چوبها و او جمع عود است درخت دراز
خرما او جمع عیدانه است عجبن خیر عجن شتر فربه محکم و ورمی
که در میان فرج و دبر ماده پیدا شود عجان میان خایه و حلقه دبر
و مرد احمق عرجون و عرجوت بن خوشه خرما کذا فی الکشاف علجن
شتر ماده فربه و زن بی باک حمقا عوان آنچه میانه باشد بسال و یا بچیز
دیکر و درخت دراز خرما و معنی اول است قول حق تعالی عوان بین ذلک
عجاهن دوست و خدمتکار و طعام بزعفران عرفه و مناکه موضع
اندر کعبه معظمه و دو سپاه عطین عضوها و جزوها و ضعفها
و در و عقها و بنا بها او جمع عضه است عجان احمق عاجن شتری که
هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند بر خیزد
جهت پیری یا سستی عدان کناره رود عرین کوشت و بیشه و طعام
شیر عرن بوی کوشت و شقاق که در پای چارپا پیدا شود عرینا اول
هر چیزی و طرف بینی که بابرو پیوسته است عرانین جمعها و مهتران
عالمین اصناف خلایق عالم عاکفین توجه کنندکان و ایستادکان
عابدون فروتنی کنندکان و بیکانکی پرستندکان خدا او مطلق
پرستندکان عبدان و عیدان و عبدان جمع عبد اعترفان خروس
عقبان زرعدن نام شهر قیت عبان بفتح نان اولا هوبی زنشاط

عادن شتری که دایم بچراکاه خود باشد و ازان دور نشود عبلان کفتار نر
عنفوان اول چیزی عنوان و عنوان و علوان دیباجه کتاب و نامه عیهرات
کشته عصیان کناه عران چوبی که در بینی شتر کشد و سما رود و رعمان
نام شهر قیت عمان نام دریایست عنظوان مرد بیهوده کوی و یکنوع کیاهست
عون رهای خر کور عموت رمای خر کور عثون جمع که در رفتار
پیش از دیکران رود عثنون آنچه در شیب حلق خروس آویخته میشود
و موهای دراز که در شیب حنک شتر می باشد و اول باران و اول کام
عثانین جمع عجابنان دو بیاست که در اندرون دست می باشد عباب
آنکه وقت شام چیزی خورد عنطبان و لجوانی عودان بچهای نو
زاییده از آهین و اسب کرم و مثل ان عوسن مرد دراز احمق عطن
ارش و کرد اکرد حوض و چاه و آب خوردن کاه و خفتنکاه شتر در کنار آب
باب العین مع الواو والمصادر عتو از حد در کذشتن و بغایت پیری رسیدن
و بزرکی بر خود کرفتن و بغایت تاریک شدن عثو و عثو فساد کردن عدو
دویدن و کردانیدن و چیزی را کذاشتن و از حد در کذشتن و دشمنی کردن
و ستم کردن عکو دم چارپا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را دو
بافتن و در هم بستن و مهربانی کردن عذو از حد در کذشتن و بنیاد کردن
عرو نزدیک کسی آمدن و پوشانیدن عزو نیکی و اخواندن عشو و عشوا
بر کسی رفتن با امید نیکویی و بنزد آتش رفتن و روشن کردن و قصد کردن
و براه بردن و اعراض کردن عجو شیر دادن مادر بچه را عضو بعضا زدن
از جرم کسی در کذشتن و بنزد کسی رفتن تا نیکویی کند و پاک و صاف شدن

کذاشتن

وتوانا شدن و ناپیدا کردن اثر و بسیار شدن و بسیار کردانیدن و فرا
و خوب ترین شوربا در بن دیک کذاشتن از برای کسی و بدین دو معنی
اخیر از لغات الاضداد است عطو بدست فرا کرفتن چیزی را و غالب شدن
عفو بسیار شدن عفو باز داشتن علو بلند شدن و بلندی جستن
و تکبر کردن و بزرکوار شدن ورزدن و غالب شدن و بالای چیزی
رفتن عنو فروتنی کردن و اسیر و خوار شدن کما قال الله تعالی و عنت
الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون کردن هم آمده است
و بمعنی روان شدن هم آمده است عتو سخت و محکم شدن و از حد
درکذشتن من غیر المصادر عفو مال حلال و پاک کار خوردن و پوشش
شحم و عیال زیاده مانده باشد و خرکره نو مال زیاده و چراسان و
توانایی و زمین ویرانه بی نشان عفو و عفو خرکره نر عرو خالی عنو
جانب و طرف و کروه عفو از کناه درکذرنده عمو یعنی خوشحال شد با
کما قیل عمو ظلاما یعنی خوشحال باشید در شب و یعنی شبتان بخیر باد
واو فعل امر است برای جمع مذکر مخاطب و در اصل نعمو بوده که همزه ندا
برای خفت حذف کرده اند چنانکه کلو بوده است علو و علو با لا
عدو دشمن عضو جزوی از بدن باب العین مع الهاء من المصادر عمه و طله
سرکشته و حیران شدن عضه سحر کردن و دروغ کفتن و بهتان
نهادن عیه آفت رسیده شدن عته رفتن عقل و کم عقل شدن
من غیر المصادر غایه و عمه سرکشته و حیران عمه جمع عمه و عیداه بد خلق
و سنکار عضه و عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه خورد عا

ضاه درخت خار دار باب العین مع الیاء من المصادر عیی سخت پیر شدن
...دن عقی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد
...عزی چیزی را بکسی و اخواندن عجی درهم پیچیدن
...مغ داشتن عظی سخت آمدن و غمکین کردن عرین برهنه
... شدن زبان شدن و براه شدن عثی و عثی از حد درکذشتن
...نهایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی نابینا شدن و بجای آب
...ن را علی و عالی بلند و بزرک مرتبه عصی و عقی عصا ها عصی نافرمان و
...ه کار عتی نهایت پیری رسیده و از حد درکذرنده عتی سخت و نهایت
...عاصی بر کی که آرام نکیرد و کنه کار و نافرمان عواصی جمع عنی و عنی
...اده شده عزی نام بتی است عبقری نیکو و بتا طهای نیکو و بمعنی هر زد
جمع هر دمی آید عصلبی سخت طالی انکبر سیاه دل که پند درا و اثر نکند و
...درکذرنده و سخت تاریک عشی آخر روز و از نماز پیشین تا اخر شام و
شام تا صباح را عشی کویند از نماز پیشین تا صبح آید و دران مقدار
...ان بر هر جزوی از اجزاء آن عشی طلاق نکند علی بلند ان عاصی جمع
...نا و سخت عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را شیر دیکری پرورد
...ری و عذی کشت زار که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی
...عوانی زنان اسیر و او جمع عانیه است عوادی اشغال و موانع زمانه
...نوانی حیواناتی که شب چرا کند عمی کوران عامی نادان عانی اسیر و روان
...عامی تشدید یا کیاه خشک که سال بر او کذشته باشد عوشای
...که در او خرما یا روغن کرده باشند علالی غرفها و او جمع علیه است

عضا صبي شتر فربه عجمي غير عرب عراقي دستهاي د
باشد و او جمع عرقوة است عدولي ملاح عد
علاوي سربارها و او جمع علاوة است عقي آنچه
هنوز بطعام خوردن نیامده باشد عاري برهنه
اعمي است و آنچه عرب گويد ابته صکه عمي يعني وقت
وقت زوال آفتاب عافي از گناه درگذرنده و تنحص دار موي
ديك طعام از براي کسي گذارد و يا از سر ديك شورباي خوب براي
نگه دارد و طعامي که در بن ديك گذاشته باشد و نيت شده و
شده و سوال کننده براي نيکوي کردن عفي بنت شدها و
علي شير غليظ عجمي متکبر عزمي مردان عين عمرا في جمع عضي سبزي
درخت عضا خوردن عذاري دختران بکر و او جمع عذرة است
بي نيك خلق عري باد عري سب برهنه بي و بالان باب
العين مع الالف من المصادر غوي فاسد شدن درون بره از بس خوردن
شير و لاغر شدن و بلاغري مردن بره از شير نخوردن غلا گران شدن
نرخ غني سود داشتن و فايده دادن و بس کردن و بس شدن عزا حريص شدن
عزا دوستي نمودن غني بي نياز شدن و مالدار شدن و ايستادن و بودن
و زندگاني کردن و بودن و بدين معني اخر است قوله تعالي کان لم تغن
بالامس عنا سرود گفتن غذا طعام دادن و پروراندن غلوا اشا
و از حد در گذشتن من غير المصادر غوي و غواتي گرسنگان عضاد
عبا درخت سبز ليا بزرگ عظما زمين که در او درخت عضا

و انرا بیدا
عقاد انه و پاسنك ريزه که بگندم و برنج و شلي ان اميخته باشد
در چيز پاك کردن پروز کنند و ما تند غبار افقي که در چرخ بره
شود غما پهوشي غما پوشيده و شيي که در او ماه پوشيده باشد
غرقي پوست باريك تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر آن مي باشد
سقف و بام غطا و غشا پرده غبرا زمين و يکنوع گياهيست غثا
و غثا گاه و گياه خشك فرو ريزنده غلوا اول جواني غرما قرض
داران و قرض خواهان غزا و غزا اسير لش عطشا زني که بينايي او
قصور يافته باشد غزا و غزي غزا کنندگان غدا بفتح عين خوردني
غدا خوردني و آشاميدني غذبا زبي که در چاشتگاه چيزي خورد
غدا برهاي کوسفند اهم گويند و بدين معني جمع غذي باشد
غوغا ملخ است و بعضي گفته اند بشه غبيرا شرابي که حبشان
از ذرت سازند غيدا زن نازك اندام غترا مرد فرومايه غضا کل بيد
و خوشحالي باب الغين مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره
و دور شدن غصب بستم ستاندن غلب غلبه کردن بر کسي غلاب غلبكي
جستن بر کسي غضب خشم گرفتن غب يکروز آب خوردن شتر و يکروز
نخوردن و يك روز در ميانه کاري کردن و تمام شدن کار و تب آن
و دور کردن چيزي از چيزي و کترين شدن غيب و غياب و غيوب
پنهان شدن عنهب غافل بودن من غير المصادر غيب پنهان و پنهاني و بمعني
بوده امده است کما قال الله تعالي و لو کنت اعلم الغيب و بمعني لوح
محفوظ امده است کما قال الله تعالي ام عندهم الغيب فهم يکتبون

غیوب وعیوب جمع غایب پنهان شدن غیب وغیاب وغیب جمع
اخر کار روبیی که یك روز کیرد ویك روز نکیرد غیب وغبغب شیب
زنخدان غاب بیشه غاب بتشدید با بوسیدن و کندیدن غرب حد
وکنار وطرف فرو رفتن افتاب وظرفی که بان اب از چاه بر میدارند
ورکی که مجرای اشك باشد واسب بسیار رفتار غرب نقره و طلا
نقره وخمر وعلتی که در کوسفند پیدا شود وابی که از دلو فرو چکد
وبچاه رود وتیزی دندانها واب دندانها ودرخت بید یعنی درخت
سفیدار غروب اشکهایی که از چشم فرو آید وتیزی دندان واب دندان
وچشمهای آب ومجرای اشك غریب بیکانه وخوب وعجیب وغرب تیز
بمعنی غریب است غراب وغربا جمع غریب است غالب چیره و
سر امده غلاب بسیار غلبه کننده وغالب شونده غاربیا الارنب
موضع لب ودوش ادمی [illegible] فرودنکاه غراب زاغ ودم تیر رجل
الغراب جزلیت که بر سر پستان بند[illegible] شیر نخورد غربیب سخت
سیاه غرابیب جمع عضوب خشم الودنا[illegible]
رو وزن ترش رو عضب چیزی بغایت سرخ ورنك سرخ غیهب
تاریکی وسیاه غیاهب جمع غوارب سرهای موجهای اب و
بالای اشتر وکوهان شتر غاصب بستم ستاننده غلب سطبر کردن
وباغهای پر از درختان سبز خوب باب الغین مع الثاء المثلثة عثة و عفة
باندك عیش روزکار کذرانیدن غلظة سطبر شدن ودرشتی نمودن
وبی رحم شدن غلت تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنة

بیرون آمدن اواز و سخن از بینی غت باب فرو بردن شدن چیزی
وباب فرو بردن وباب فرو رفتن وپی در پی سخن کفتن وپنهان کردن
خنده عراضة وعضاضة تازه کشتن غذرمة چیزی فروختن بیکبار
کردن غیلة در حالت ابستنی بچه را شیر دادن کما قال النبی علیه السلم لقد
همت ان انهی عن الغیلة وغلبة هم یعنی تا که کشتی اسم است غد رغم
خشم کرفتن ولبیا رانهان کردن وبکراف چیزی خریدن وفروختن
وبقهر چیزی کرفتن غمرت درشت وزشت بافتن جامه غمرة ناموس
مردی داشتن عضعضة نقصان کردن عقعقة جراب کردن عقلة
ناکاه بودن از چیزی غلت غلط وسهو کردن در حساب غمة تخمه
شدن وناکوار شدن طعام غمزة مبالغه کردن با زی وکار باطل و
انبوه شدن غمیزة ضعیف بودن عقل غموصت دور شدن از
فهم وسخت نهان شدن وچشم فرو چیدن ودر نشیب زمین افتادن
غلبة غالب شدن غوایة کمراه شدن غیث نوا کردن یا رشدن
ومقیم شدن وفرو امدن وزندکانی کردن غباوة کول خوردن
ودر یافتن غرو قد برده فرو کذاشتن غتمة رووا کردن وبی درنك
بجای آمدن غیبة وغیوبة نهان شدن غیبة بر نهانی بد کسی
کفتن غیطلة غوغا کردن وسخت تاریك شدن شب غرة نوعی
بچشم اشارت کردن ونوعی فشردن غرة فریفتن وغافل شدن غرلة
زبان کشیدن غثونة وغثانة لاغر شدن وبد شدن نخ وریم اوردن
جراحت غبطة رشك بردن بر نیکویی حال کسی تا او را نیز مثل او خوش

حالی

باشدي طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد كه از با طلب زوال
حال محسود باشد غلمة بر شهوت شدن بجماع عظاصة كم شدن
غزارة غافل شدن عزبة دور شدن جزي عرفه يكبار آب بدست بر داشتن
عضارة نيكو عيش شدن عطرة وغطرفة سم كردن و بزركي بر خود
كرفتن غياية تاريك شدن غربلة بغربال بيختن و بريدن و كشتن غر قله
كندم شدن خانه مرغ غلوة تير پرتاب انداختن غلغلة زود رفتن
غلصمة سر حلقوم بريدن وا وعين مصدر بهم آمده است غيغبه
باهمديكر جنك بي سلاح كردن غرغرة كرديدن جان در كلو و شكستن
شيشه و بانك برزدن شبانان بر كوسفند من ضرب الصاد غرة بزركتر
جزي و بهتر و غلام يا كنيزك وسفيدي بر پيشاني اسب و اول ماه و اول
هر جيزي غلت لو لة ابريق غلة كندم وجو وامثال آن غلاف جمع
غمامة او از بزرك وسازكاي وآواز هاي شجاعان در وقت حرب
غرة نام زميني است غزية قبيله ايست غمامة ركوي كه بر بيني شتر بندند
تا بوي نشنود يا بر چشم او بندند تا جزي نه بيند غيابة تاريكي و بن
وسايان و درون چيزي بند
ونك جاه غيبة شير كوسفند غبية باران
اندك و باران ضعيف غبات جمع غداة وغدوة بامداد غداة و جمع غدو
است غلوة غابت و نهايت مقدار يك پرتاب تير غبجة و غبجة
ان مقدار آب كه يك بار آشاميده شود غيبة و غيابت نشيب زمين
ونك جاه كما قال الله تعالى والقوه في غيابت الجب غسالة آبي
كه بان جزي شسته باشند غلصمة سر حلقوم غرغرة رفته شدن

غالية بوي خوش و جزي كه بوي خوش كند غرلة بوست سر ير
بسركان كه ختنه نكرده باشند عشيشة و غذيرة جرك و ريم غدة
جزيست مانند كوشت كه در ميان كوشت مي باشد و كوشت نيست
چه از آن مخورند و بدر اندازند غرغرة آواز ها و او مصدر هم آمدست
جنانكه كذشت غرارة آنچه پنبه و پشم در آن كشند و ديده كه كاه در او
كنند غرامة زياني وانچه ادا كردن آن از واجب باشد مثل قرض و جرم
و تاوان و غير و غبرة غبار غمة اندوه و پوشيدن و رنك جيك
و غيران غمة تاريكي غلبة بسيار غصة كلو كير و اندوه غربية
منسوب بطرف مغرب و موضعي كه آفتاب بر آن كما قال الله تعالى
شجرة زيتونة لاشرقية ولا غربية غادية ابري كه بامداد بيدا ميشود
غشوة و غشوة و غشاوة برده غاغرة جماعت مختلفة غبيرة
آبرنين غفارة ابري كه بر بالاي ابر باشد عقوة جايي كه صبا در آن
نشيند تا صيد كند غلمة پسران و كودكان غفقة اندكي از زندكاني
غرة بيخبري و نادانی و كولي و غمدار آنجه كه بپوشاند قامت شخص را
غزات جمع غزوات كمراهان غزات غزا كنندكان و او جمع غازيست
غمقة شبي كه ترشح كند غنيمت مال كه از كفار بزور بكيرند غانية زني
كه از زيور و مردان مستغني باشد و با حسن و جمال خود از زيور مستغني باشد
غاية علم و آخر كار غارت تاسيب جت رفتار و جزي كه لشكري
باد بكري از مردم بزور بكيرند غيضة و غابت بيشه غيرت ديت
غلظة بيخي و بي رحمي غيلة زن فربه غالمة دستخواري و بدي غادة

زن نازک اندام غثمه طعامی که در او ملح باشد غریزه کوسفندی
که او را شبان کذاشته باشد و از کله پس افتاده باشد غرنوة شتر
بسیار شیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان شتر عضة شاخ
درخت و اوجع عضاست عرفه آسمان هفتمین و سل بلند و
کنکره قلعه باشد و یک کف دست چیزی غرفات جمع غمرة
قشر و بها و بچشم اشارت کردنها غزقه زمینی که بغایت سیراب باشد
غلالة جامه که در زیر بوشند غاق نام کوهیست عشرقه رنک
غبار کون غرنیقه کفش و بوستکی که بر غلاف شمشیر یا غلافدان
شمشیر ترتیب کنند جهت آرایش غاضیت تاریک و روغن و این از
الاضداد است غزالة آفتاب و آهوی ماده غاشیه روز قیامت
و بهوش کشدن و بوشانیدن و بوست زین است و آهن پارچه که بالای
پس کوهه پالان شتر می‌باشد و علتی است که در اندرون بدن آدمی
بیدا میشود و غیطلة کاو ماده و آهوی ماده و بیشه باب الغین مع
الثاء من المصادر غلث با بیختن و لازم شدن و سخت جنگ کردن
غیث باران باریدن غرث و غرث کرسنه شدن غوث و غواث
و غیاث آلوده کردن و بفریاد رسیدن غث لاغر شدن و فاسد شدن
غبث بروغن آلوده کردن من غیر المصادر غث و غثیث لاغر غلث
مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث فریاد غوث فریاد و نام
قبلهایست غبث باران غلیث نان نیم ناصفه یعنی نان جو و کندم
که بهم آمیخته باشد غرثان کرسنکان باب الغین مع الجیم من المصادر غنج

و غنج خوابیدن و کرشمه کردن غلج ستم کردن و روان شدن غنج آشنا
غنوج دو تا شدن و برود رآمدن من غیر المصادر غنج بچه شیر که در
بجد و میان دست و پای مادر خود آمد و شد کند غنوج فراخ
سینه غملج دراز کردن و ملخ غنج بر باب الغین مع الدال من المصادر
غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز کرد اینیدن
نغمات و سرود غدد ماننده کوشت چیزهایی که در میان کوشت
باشد و آن را نخورند و بدر اندازند و اوجع غدة است غدفر داغر
غلاف شکوفه غراد جمع غرقد درختیست غامد نام زمینی است در
غمد غلاف غماد بیماری غید زنان نازک اندام و اوجع غیداست
غرید سخت آواز باب الغین مع الذال غذو ورم کردن جراحت و فرو
نشستن و نقصان کردن چیزی باب الغین مع الراء من عبور باقی
ماندن و ماضی شدن و مضارع شدن غیر خوش شدن جراحت
و بعد از آن شکافته شدن غمار و غمار انبوه شدن غمر فرا
بوشیدن آب چیزی را و بربالای چیزی آمدن غور فایده رسانیدن
و دست دادن و آب بزمین فرو رفتن و بزمین کو فرو رفتن چیزی
چشم بکو فرو رفتن غیار فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره و بدل
کردن غرار یکدیگر را غارت کردن غرجه دادن مرغ بچه بمنقار
و شکستن جامه برای ته کردن غذر ناز دادن در بیع و رسول علیه السلام
نبی فرموده است از بیع غرر و آن همچون بیع ماهی است در آب و بیع
مرغ در هوا غرور فریفتن غرار کم شدن و تمام شدن رکوع و سجود

غربیل بایدانی کننده وخلق خوش و مرد نیازموده غرر سپیدیها
بپیشانی اسبان و رسیدها و اوایل ماهها و سه شب اول هر ماه و او
جمع غرة است غرور فریبنده و شیطان و داروی غرغره غرّ سپید
رویان و سپید پیشانیان واو جمع اغر است قال النبي ع تحشر امتي
يوم القيمة غرّا محجلين يعني غرًا من اثار السجود ومحجلين من اثار الوضوء
بر غرّ و محجلین اینجا کنایه از مؤمنان باشد غرغر نوعی از مرغ خانگی
است که در حبشه بیاشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایی است
عقر سترلیست از منازل قمر غائر نشیب و بزمین فرو رفته عفور و غافر
و غفار آمرزنده و پوشاننده گناه غدیر پاره از آب باز که در جایی
مانده باشد و اکثری که آب باران دران ایستد غدیر خم نام موضعی است
غدر جمع غدیر است غدر زمین درشت بسیار سنگ غرار غرارهای
گاه و پشم و پنبه غدایر مویهایی که در میان سر بسته شده باشد غثر
خار و خاشاکی که باد در غدایر انداخته باشد غرر ترس و هلاکه و
چیزی که در تصرف نیامده باشد و رسول علیه السلم نهی فرموده
است از بیع غرر و آن مثل بیع ماهی است در آب و بیع مرغ در هوا و
امثال آن غار غافل غز شکنج گاه و پوست غرر جمع غر مرد نیازموده
غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غنا مر اب با
غاضر پوستی که نیک دباغت کرده شده باشد غضار گل خالص باب الغين
مع الزاي المصادر غمز بچشم اشارت کردن و مژگان برهم زدن و سخن افزودن
و بزمین انداختن و تهمت نهادن و لنگیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن

در نماز كما قال النبي ع لا غرار في الصلوة غرز ترسیدن غدر بیوفایی
کردن عصر بر کردن عقر آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن بیماری
و جراحت و چیزی بنهادن غبر فایده کردن و دیت دادن و یاری دادن و
خار بار آوردن و فایده دادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر
المصادر غزیر بسیار غزر شتر بسیار شیر غزر جمع غزار شتران بسیار
شیر واو جمع غزیرة است عصفور آب جنبنده و گیاهی مخصوص
عفر بچه گوسفند کوهی غفار و غفر بر و موی غفیر همه غمیر گیاه خشک
غار لشکر و غیرت و سوراخ بزرگ که در سنگ باشد و درخت
مخصوص و گیاهی خوشبو غویر تصغیر غار است یعنی غارک
خرد و در مثل است که عسى الغوير ابؤسا یعنی کشت غارک سبب محنت
و سختی و این چنان بوده است که بعضی از عرب بپناه بغاری برده اند
آن غار فرو افتاده و ایشان را هلاک کرده از آن باز مثل گشته که عسى
الغوير ابؤسا غیور ناموس نگهدارنده غیر جمع غور زمین نشیب
و زمین درشت که فراز و نشیب باشد و قعر چیزی و بزمین فرو رفته
كما قال الله تعالى فاصبح ماؤكم غورا عثر مردم و مایه غبار خاک غابر
باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل غبر بقیت شراب غبیر
بارقیاست از هر چیزی عثر شکافته غمر عقل و بوی گوشت و آب
بسیار و مرد بخشنده غمیر گیاه سبز غامر خراب غمو کول غمار و غمار
و غمار بسیار ربا و غلبکها غیر جز غیرة غرا معتدار و نوبت و خوار
اندک و طریقة و کنار شمشیر و کنار هر چه باشد و بعد رفع و

مانند

غرز نهادن ودم بزمین فرو بردن ملخ ونیش فرو بردن در چیزی وپای در رکاب
اشتر نهادن وکم شدن شیر شتر من غیر المصادر غرز رکاب شتر باریکه از
پوست ساخته باشد غرضی ضعیفی است ازین لشکر مال زبون مرد ضعیف
غماز سخن چین وعیب جوی باب الغین مع السین من المصادر غمس چیزی را
در چیزی فرو بردن غموس باب فرو شدن غطس باب فرو بردن وباب
فرو شدن غنوس بسیار در خانه ماندن دختری شوهر عرس درخت
نشاندن غمس عیب کردن من غیر المصادر غمس مرد بخیل ناکس غلس تاریکی
آخر شب غمیس گیاه خشک ورفتن گاه آب که در میان کشت زار باشد
غطریس ستمکار متکبر غموس سخت وفرو برنده وفرو رونده در چیزی
غبیس گرگ وزمانه غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غرس وقت
نشاندن درخت ودرخت خرد خرما غرس پوستک باریک که بر روی
بچه پوشیده باشد در وقت زادن ومانند بلغم چیزی که با بچه بیرون
آید در وقت زادن باب الغین مع الشین من المصادر غش راست نگفتن
خبر ونصیحت کسی را واسفته شدن واشفته کردن غشی عیب کردن و
دروغ گفتن وکم شدن غشاش شتاب کردن واشفته کردن غطش سست
شدن بینایی چشم من غیر المصادر غش عیب ودروغ ونقصان غواش
که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی پردها وپوشانندگان
واو در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش
بقیت شب عطش کند بینش وستمکار وجات کنده غشاش اندک وشتاب
باب الغین مع الصاد من المصادر غوص باب فرو رفتن وحقیقت

چیزی

چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن وخوار شمردن وفتور یافتن بینایی
چشم غصص طعام در گلو گرفته شدن وسخت تنگ شدن جای
من غیر المصادر غمیص وغمص عیبی که در چشم باشد وچرکی که در کنج
چشم باشد غصص اندوهها غواص باب فرو رونده وبیرون معنی را
غموص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر
غماض وغمض چشم فرو چیدن غموض نشیب شدن زمین وخوار شدن
وگم نام شدن ودراز فهم شدن سخن وچشم فرو چیدن غرض تازه شدن
غمض فرو خوابیدن چشم وفرو داشتن آن وفرو داشتن او از وکم شدن
وکم کردن چیزی وباز داشتن از چیزی غرض پر کردن ظرف باب وخایندن
ونقصان کردن غرض از زود اشتن وآهنگ کردن وتنگ دل شدن و
ملول شدن وسخت کردن تنگ پالان شتر غبض کم کردن وکم شدن و
بزمین فرو رفتن آب من غیر المصادر غض وغریض تازه غرض تنگ پالان
شتر غرض نشانه تیر ومقصود غضیض تازه وشکوفه خرما غیض اندک
غیاض بیشها غضن زمین درشت ونشیب غموض جمع غامض زمین
درشت ونشیب ودور شده از فهم باب الغین مع الضاد من المصادر
غط سر کسی باب فرو بردن غطوط در رفتن در چیزی غطیط خواب خر شتر
از کسی کردن که در خویی باشد وبانگ کردن شتر غمط خوار شمردن غبط
دست نهادن بر گوسفند تا دانسته باشد که فربه است یا لاغر وآرزو
کردن وخوشحالی کسی را که او را نیز مثل آن حال باشد غلط سهو کردن
من غیر المصادر غیط نام صحرایی است وپالان شتر وزمین دشت غبط

جمع غطاط مرغیست که آنرا قطا گویند غطاط اول صبح غطاط اول
جوش زدن دیگ غایط سرگین و زمین دشت فراخ باب الغین مع الظا
من المضاعف غلظ سطبر شدن و درشت شدن غیظ خشم گرفتن و بخشم
آوردن غنطاط ستخوار شدن کار کیپی و سخت غمناک شدن من غیر المضاعف
غلظ سطبری غلیظ سطبر و استوار و درشت و سخت باب الغین مع
الفاء من المضاعف غرف آب بدست یا کفچلیز برداشتن و موی پیشانی
بریدن و کفک آب گرفتن و دباغت کردن پوست بغرف غلف در غالیه
کردن و غالیه بکار داشتن غیف میل کردن عصف فرو شکستن کوش
و فرو گذاشتن بکوش و شکستن چوب و عبر از نازک دل شدن عطف
فراخ عیش شدن من غیر المضاعف غطریف [illegible] غضروف و غرضوف کرجنی
استخوان نرم غضاریف جمع غلف در غلاف کردها و او جمع اغلف است
غلاف معروف غرف سترلهای بلند غرف و غرف درختیست که بان
دباغت پوست کنند غلفه بهمین معنیست غریف بکسر عین و سکون را
و فتح یا درختیست غراف پیمانهایی که بکف دست برداشته شود با شد
و یک کف دست جرعها و او جمع غرفه است غاصف نازک دل غاف
درختیست غداف زاغ بزرگ و کرگ و موی سیاه دراز غریف بیشه
و آبی که جایی ایستاده باشد عصف مرغیست که آنرا قطا گویند باب الغین
مع القاف من المضاعف غبق شبانگاه شیر دادن غبوق شبانگاه شیر
خوردن غسوق تاریک شدن شب غسق ریخته شدن اشک از چشم
و تاریک شدن شب غرق تمام کشیدن و تمام فرو رفتن در آب عفق دم

بدم باب خوردن آمدن شتر و بسیار ایستادن و بتازیانه زدن و خواب کردن
و لبر چیزی در آمدن و باز آمدن و ساعت بساعت بر رفتن خر بر خر
ماده غرق غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب علق و غلق بستن
در و بسته شدن گرو ترد کرو دار چنانکه از او باز نتوان ستاندن
عمق غمگین شدن و شور شدن عمق نمناک شدن و بوی نم کردن
غدق بر شدن لب چشمه من غیر المضاعف غاسق شب تاریک غساق و غساق
خون و ریم که از تن بیرون آید و آب سرد گنده غریق و غرق و
غارق غرقه شده غرنوق جوان خوب روی نازک غرانیق جمع غرانق
بضم عین جوان غرشق مرغابیست دراز گردن غاق بکسر قاف و غیق
حکایت آواز زاغ عبناق مرد بزرگ کریم و کودک نابالغ و سوسمار فربه
و بچه سوسمار و جوان نازک عبدق بهمین معنیست غیادق مارها
عمق آثار نرم کذا فی مجمل اللغه غسق و تاریکی شب غلق دری که
بسته باشد شده غلق قفل غلق شکل غلفق چیز سبزی که بر سر آب می باشد
و گیاه بزرگ برگ که در آب می روید و نرم و خوش غدق و غدق بستان
باب الغین مع اللام من المضاعف عقول آگاه بودن از چیزی غل سبوه در زیر
جیزی کردن تا نرم شود غول هلاک کردن و بدمرد شدن و نفاد آبجا سپردن
غل دست با گردن بستن و بند کردن غلول خیانت کردن و در رفتن
و روان شدن غزل رشتن و غزل گفتن و دیدن شک و مثل آن موی را
غطشتن عنل جانب ستن غل کینه ور شدن و دشمنی کردن و
خیانت کردن غزل دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفت و گو

کو کردن غلیل تشنه شدن غیل جماع کردن با زن و فتی که بچه شیر دارد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غسل آنچه بان چیز شویند مثل خطمی و گل و امثال اینها غسول آنچه بان چیزی شویند غسیل شسته غسال شوینده غلیل اسپه خرما و اسپه موی و مثل آن غلائل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان و شیر زن حامله و بازوی فربه غرمول نره و ابر غزل نوعی از شعر غزال آفتاب تاب داده غزل غزل‌گوی عثلول و غیطل بیشه و عیطل یعنی جمع هم آمده است یعنی بیشها و او جمع غیطله است عیاطل ماده گاوان بر شیر و ماده آهوان بر شیر و بیشها غال گیاه هیئت و زمین برگیاه و بر درخت غیلاد باغت کرده عمل اسم موصفیت غول دوری بیابان و خاک بیابان غوائل سختیها و حوادث زمانه غول چیزیست که در بیابانها می باشد و آدمی که بیابد هلاک میکند غیل بیشه غیول جمع غافل کول و بی خبر غزال آهو بچه غربال آلت بان غله پاک کنند و آن معروفست غل بند آهنین که برگردن نهند غل خیانت کننده غلک پنبه غلل آب روان که در میان درختها رود و آنچه در لوله ابریق فرو زنند و آب صافی بیرون آید غزل نرم اندام غربال آبی که در حوض باقی مانده باشد و آنچه در زنگ قاروره مانده باشد و گلی که آن از سیل آورده باشد غول گوشه و موضع رود خانه که تنگ باشد بعرض عقل شتری که بر او نشانه نباشد و زمینی که بر او باران نبارد و در او اثر عمارت و نشانه نباشد و هر چیزی

که او را نشانه نباشد و آنکسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر غم چیزی را فرا پوشیدن و اندوهناک کردن غشم بیداد کردن و شکستن غدم لنجی و جور چیزی خوردن و مال بکسی بخشیدن عنم سخت شدن گرما غرام هلاک شدن و حریص شدن غرم تاوان زده شدن یعنی تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن غثم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن من غیر المصادر غم اندوه و گرمای سخت نفس گیرنده و روز بغایت گرم که نفس گیرد غموم جمع غمام ابر غلام کودک و پسر غنائم مالهایی که از کافران بجنگ گیرند غنم گوسفند غنم نام شخصی است غنام نام شتریست غیلم نام موصفیت و جوان تازه و کنیزک جوان و سنگ پشت غرم قرضی که برگردن باشد و هرچه ادا کردن آن واجب باشد غریان غریم قرضدار و خداوند قرض و تاوان زده شدن غذم گیاه غرام عذاب دایمی و شری عظیم دریای بزرگ و چیز فراخ و بسیار و مرد بزرگ جثه غشوم ستم کننده غشم بغایت شجاع غلیم بغایت پر شهوت غمایم دهن بندهای شتر و او جمع غمامه است غنیم تری کم کرم کرده باشد تا ماست سازند و گیاه تری که شیب گیاه خشک باشد غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح غذارم آب بسیار و چیز گزاف باب الغین مع النون من المصادر غبن زیان زدن در مال و زیانی یافتن در مال غبن نقصان یافتن رای و فکر و ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی از گناه درگذشتن غلیان موج زدن

وجوشیدن عیثان با زن مجامعت کردن و بازنانه زدن کسی را او
رسیدن بچیزی و بهوش شدن غین فرا پوشیدن چیزی هر را
و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل غمز زم
کردن پوست غیثان میل کردن غینان تر شدن جوانی شدن
عنفوان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غیثان بی‌نیاز شدن
و زن کابین کردن و فایده دادن عیثان بهم بر آمدن غدر سست
شدن عضن باز داشتن عصن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر عبن
زیان غبن ضعیف رای غزرتن کل که سیل آورده باشد عقش
موهایی که بر سرهم فراهم بسته شده باشد غصن شاخ درخت غضون
جمع غضبان خشمناک غولان گیاهیست غیمان تشنه غابرین
بازماندگان و هلاک شوندگان غاوین گمراهان غدران آبگیرهای
آب باران که در دشت و بیابان باشد و او جمع غدیر است عقم
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج کامجامه و پوست عضن
شکنج کاه پوست عضون جمع غذفان موهای سیاه دراز غرغان
زکرکسان و او جمع غداف است غربان مقدم و موخر چشم یعنی
هر کنج چشم غربان زاغان و او جمع غراب است غذبان آنکه رجاشت
جزی خورد غزوان نام مردیست غلان جمع غال است غلان بفتح
عین شتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غین درختان سبز
بسیار برگ و او جمع غینا است غیطان جمع غایط است غیلان
غیلان غولان غیران جمع غار است غذوان بفتح ذال است جت

رفتار با نشاط غاران شکم و نوح و دو لشکر غیبان تیزی جو ابی
غلمان پسران و کودکان عشاق نام ابیست در عربستان و
نام قبیله ایست علین آبی که بآن جراحت داشته باشد یاد
بر داشته باشد و آبی که از تنهای دوزخیان بیرون آید
باب الغین مع الواو من المصادر عضو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی
و بر سر آمدن و بر شدن غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن
غذو پروردن و غذا دادن و منقطع شدن بول و شاییدن
و روان شدن آب و مثل آن غرو عجب کردن و سرشتن بچیزی نهادن
و سرشتن جسبانیدن عز و قصد کردن و بجنگ کافران رفتن
عشو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن و زیاد از حق
کرفتن علو تیر بر تاب انداختن عشو فراهم آوردن غدو بامداد باب
الغین مع الیاء من المصادر غدوی فروختن و خریدن چیزی
بنتیجه که از پشت گوسفند نر و امثال آن حاصل شود و او غیر
مصدر هم آمده است غنی دل بهم بر آمدن غشی بهوش آمدن و
بهوش شدن و بهوش کردانیدن و پوشانیدن و زدن و رسیدن و
جماع کردن غری حریص شدن غی گمراه شدن و نادان شدن و بی
بهره شدن غدی مشغول شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و بر سر آمدن غلی جوشیدن و موج زدن غمی خانه را سقف
کردن و بهوش شدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غازی غوبی
بر دها و پوشانیدگان غذی بره گوسفند و چارپای خورد

غذوي هم بدين معنيست واو مصدر هم آمده است جنانكه كذشت
غاضي شتري كه درخت غضا خورد وتاريك وروشن غواني
زناني كه بشوهر خود اكتفا كرده باشند وازديكر مردان مستغني شده
وباكمال حسن وجمال خود ازشوهر مستغني باشند واوجمع غانيه است
غني مالدار وبي نياز ونام قبيله ايست غربيب رنكيست سرخ و
نبيد غبار رنك وجزي كه منسوب بجانب مغرب باشد غالي كران
بها غوي وغاوي كمراه غي موضعيست در دوزخ كه ازا وادي
غي هم كويند غبي كول ونادان كتاب الفا باب الفا مع الالف
الصادر فنا جون شدن فانيست شدن فنا ازجوش نشاندن
ديك وفرونشاندن خشم وماندن شدن فحا ازابهاي مثل بخود و
مرجوبك وامثال آن دردبك انداختن فدا ازاسيري بازخريدن
وفدبه دادن وتسليم شدن كسي را فقا ء شكافتن وجشم كوركردن فنا
كهنه شدن جامه فراي جران شدن فجا ناكاه رفتن وناكاه
شدن فظا زن ومجامعت كردن وانداختن وتير دادن وشكستن
وميان فروشدن شتر وغيران فغا تباه شدن كندم في بازكشتن
وبازن مجامعت كردن فتا بكذاشتن وفراموش كردن وبيست شدن
وقول حق تعالى تفتؤ تذكر يوسف بمعني لاتفتا است يعني لايزال فشو
ظاهر شدن وبراكنده شدن فتوى وفتيا بازكردن حكم وجواب
دادن من غير القضا فناعب الثعلب وكويند درختيست كه ابهاي سرخ
برون آرد فنا آستان در وم مردي كه اصل او معلوم نباشد فقرا

درويشان فرادي تنهايان ويكانكان واوجمع فرد وفريد است فضلي
فاضلتر واونا نيث افضل است فنا خرما زبون كردالود فقي فوقها
تيرها واوجمع فقوة است فلاء بيابانها واوجمع فلاة است فقا رودي
كه بسيار فا كويد درسخن راي لكنت فلاوي اسب كرهها واوجمع فلوا
فرا خركور ودرمثل است كه كل الصيد في جوف الفرا فرا جمع فقا
زهدان فرتنا كنيزك ونام زنيست كوشكيست فنا درخت شاخدار
فقها دانايان فيفا بيابان فتوي بيازراست ودستوري فلا ميانه دوكوه
فتي جون وبنده وكنيزك وبخشنده وجوانمرد فنا جواني فرابو يتيمنا
واوجمع فرواست فحا وفحا توابل كه درديك ريزند وبياز بمعني آخر است
قول رسول صلعم من اكل فحا ارض لم يضره ماؤها فنا غلها وارتفاع
مختلفه وجاي كه خرما دران بآفتاب خشك كند في سايه وخراج ملك
ومالي كه ازكافر بمسلمان رسيده باشد بي محاربه فتوح فنا وفنوء
درختي كه شاخهاي او بهر طرفي رفته باشد وفحوي معني سخن فضاء
ميان سراي وكشادي جاي ومكان فراخ وخرما ومويز كه بهم آميخته
باشد فضا بالف مقصور جيز آميخته وكار فاسد واشفته فوضي و
فيضوضي آميخته ومالي كه مشترك باشد ميان مردم ومردم بي مهتر فحا
كاريد وسخن بد باب الفاء مع الباء فربنشوش باب الفاء مع التاء المثناة
فوت وفوات كذشتن ونيست شدن وفرو افتاده شدن از جزي وفتن و
دور شدن از جزي فت خرد ومرد كردن فناهت وفهت عاجز شدن از فرق
كفتن فقفته آب خوردن شتر فرق شكافتن وجنانيدن وسبك شدن

وحرکت دادن اسب هنه لجام خود را فقیة از شکی وبیخی بر
آمدن فطاة وفطة بهن شدن بینی فتة بازکشتن فظاظة درشت
خوی شدن فتوة جوانمردی نمودن وکرم نمودن فقعقعة بانگ
برکی سفند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فقاحة اسانیدن
واین لغة یمنی است فخة بای خسپیدن شدن وخواب خرشنه کردن
فجاه وفجاءت ناگاه شدن کاری کردن بی انداز اندیشه کردن فوعة
بلند شدن روز فاقة محتاج ودرویش شدن فتاحة حکم کردن
فتنة آزمودن ودر آشوب افتادن وآشوب شدن ودر بلا افتادن
ودر بلا انداختن وکنه کار کردانیدن وبرکردانیدن از حق وسودا شدن
فجاة ناگاه شدن فراسة بنشاندن دریافتن چیزیرا وسوار شدن فسالة
وفسولة فرومایه وناکس شدن فخامة سطبر شدن وبزرگوار شدن فترة
بریده شدن وشکسته وسست شدن وکند شدن فرقة جدا شدن
فراهت زیرک شدن وشاد شدن واستادی نمودن وچست وجلد
شدن شتر واستر وخر فروهة وفراهیة همین معنی اند فسحة فراخ
شدن وفراخ کردن فروسة سوار شدن فروغ ما لدار شدن فرحة
وفرحة شاد شدن وفاتحه آغاز کردن وفکاهت نیک نفس وخندان
روی شدن ومزاح کردن وخداوند میوه بسیار شدن فراغت آسوده
شدن وآسودگی یافتن فکامة سبز شدن برنگ وکاهل شدن وندامة
فریضة واجب شدن وواجب کردن فظاعة درشت شدن وسخت
شدن وزشت شدن فریة دروغ بافتن فقاهت دانا شدن فیعة علاوه

شکوفه

شکوفه بانشکوفه برون آمدن فصیلة افزون شدن ودانا بودن
فکة احمق شدن فصاحة پاک شدن سخن وتیز زبان وپاک سخن شدن
فطنة وفطانة وفطانیة زیرک ودانا بودن فحلة ابغری کردن
فخامة ممتلی شدن فطرة آفریدن فبولت سست رای شدن فلولة
بی فکر شدن وبی فکری نمودن فحلة سست واهسته رفتن فوعة
زیرک شدن فضوضة فرو ریختن آب از کنارهای رود خانه
وظرف بعد از پر شدن فرشحة جدا کردن پاها از یکدیگر ومیان پا
ازهم کشادن شتر در وقت دوشیدن فرجة کشاده کردن بال ودم
آب فرطحة پهن کردن فرقعة بجانیدن انگشت چنانکه آواز بر آید
فرشطة بر یک پای نشستن وکشاده نهادن پای برای بول کردن فضفضه
فراخ شدن جامه فلفلة در طعام کردن من غیر المصادر فکه ستارها
که در پس سماك رامح باشند وایشانرا قصعة الساکین هم کویند تلیلة
موی که بهم جمع کرده شده باشد فهة زنی که غیر فصیحة باشد وسخن
جاهلانه فتلة وفتاة وفتاد خرد ومرد کرده ونان ریزه فتیة زن جوان
وجوانیها وجوانمردیها فتاة زن جوان فتخة زن فربه سطبر فسیلة
درخت خرد خرما فحمة روشنی ماه فاخته مانند کبوتر مرغیست که
بر کردن طوق دارد فواخت جمع فاقدة زنی که شوهر خود را یا بچه خود
نیابد فضفاضة فراخ فسالة سفالة ریزه آهن که از آن افتاده باشد
بکاری نیاید فتیلة سر ذکر فکاهة فراخ فصفصا سبست فهرة
شیری که بشیر کرم جوشانیده شده باشد فهرة شیر تازه محکم فصیلة

وافزونی فراخ کوسفند ماده فربه فضیة نقره فاضة سخی و جاد ئة
زمانه فقیر عورتی که درویش و محتاج باشد فقر و فقارت
بندی از بندهای استخوان فقرات جمع و فقرة بار از سخن اسم کو شد
فارقات جدا کنندکان و فرشتکانی که جدا کنند حلال و حرام
اند صلة کارکنان فکر اندیشه کردن فقة و فجرة بیرون رد ندکان
از فرمان خدا و نابکاران و فجر معنی دروغ کویان هم آمده است
فحة دبر فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خورد و مثل فقرة زنانی
که ماین دو رسول خدا باشد و سینی فلجة شقه جامه فلوجة زمینی
که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذ باره از سحو و کوشت پا رة
و پاره جکر و پاره هرچه باشد فرزدقة پاره خمیر فتخرة نام سنکی است
قدیم سنک فلقة پاره شکسته از چیزی فاخته شکوفه خاوة
کیاه زردیست که بان جرب ازیک کنند فقاقة و فقفاقة مرد احمق ملکة
فج زبان و زمین شنته که در یک و چوبک کرده میان سوراخ کرده که
میان دوک چرخ سیکند فناق کاو و عنب الثعلب فوات جمع فوة
فرجه که در میان دو انکشت باشد و صنایع تمیسب فوارة جوش دیک
فوسقة موش فارة موش ماده و نافه مشک و بادیست که در فرج شتر
پیدا میشود فوهة دهن جوی فخادة مرد بر خورند فایدة بهره و نیکی
و مال فتنة بلا و فساد و ازمایش و جنک و اشوب و عذاب و محنت فتنة
تن بر خورند فجوة میان سرا و فراخی میانه هر چیزی و جای فراخ و
جایی که آفتاب بر ان تابد فحمة زغال و تاریکی و سیاهی و فحمة العشا سیاهی

شب را کویند کما قال النبی صلعم ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشا وفواشی
مالهای چرنده پراکنده باشد فتوق ابکره ماده فوقة جزو پوستکی
که بر استخوان خرما باشد فیله بیابان وا و جمع فیل است فنداره بنشه
تیز و هر چیزی که تیز باشد فخالة شتر بزرک فحلة سلیطه فجوة
موضع رود خانه که کشاد باشد و کاد زشت فرزة پاره جدا کرده
فرتة کشته شود کردن شکسته فراشة اب اندک و مرد جت فرصة
اب اندک فرصة نوبت و بهره از اب فریضة کوشت بن بغل و کوشت
شانه و پهلو فریضة واجب قرعة رایی که قرار باشد فریة دروغ و بهتان
فدیة طعام و نفقه و مالکه برای جان خود وا خریدن باشد فارهة
هیه و نوشه و شتر ماده جلد و همچنین خر ماده و استر ماده که جلد
وجت باشد فریبة جمع فاره است فاکهة میوه فتوة جوانمردی
فرقد کرو فریقه رمه کوسفند فدرة کوشت پاره فهقة استخوانیست
از استخوان کردن تحیمة رنج و اندوه فاصلت جدا کنده و جدا کنند فی
کفر و ایمان و بدین معنی اخیر در حدیث است کما قیل من انقی نقفقة فا صلة
فله من الاجر کذا فاقة حادثه زمانه فاتحه اول و سوره الحمد فتحه
حرکت زبر حرف فتحه حلقه و آهن و مثل ان فلتة کار نا اصولی و کار
بی اندیشه و اخرین روز هر ماهی یا اخرین شب هر ماهی فادرة شتر البتی و
جدا کند فروة بفتح قا بیة کرده فروة پوستین و پوست سر و نام
شخصی است و کیاه خشک جمع شده فرة و فراشة اب خوش فرجة میانه
جزی و شکافه جزی فشفة پنبه فضیلة همه و خوشاوندان نزدیک

فطرة صدقه در روز عید وافزیش دو بن فتنة گروه فطانة وفصالة
که
بچه ازشیربازگرفته شده باشد فطیسة وفطیسة وفرطوسة
بینی خوک فتحة فراخی فقمة بوی فتة ساعت فیئات جمع فلتة
مال جزیره براکندن فاخته زنی که در جستن رفتن بانطرف واطراف
درگردد باب الفاء مع الثاء من المصادر فرث شکافتن وزدن وپاره
کردن جگر وسر جلبت خرما واکردن وجلبت ظرفیت که خرما دران
کنند من غیر المصادر فث نام گیاهی است که می زنند ومی خورند ودرخت
خرما که خرد باشد فحث وفحات توی اندرون شکنبه فرث سرگینی
که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فحج دور
کردن زانوها ازیکدیگر وگشاده نهادن هردو پا ازیکدیگر در رفتار
چنانچه هردو بیخ پا ازهم دور باشد هردو پاشنه بهم نزدیک فلج پیروزی
یافتن ووابخشیدن جزیه وبدو نیم کردن فلج دور بودن دندانها
ازیکدیگر کج شدن دست فرج رستگاری یافتن وشاد شدن فنج
ازجای برکشیدن وبدرآوردن فرج شکافتن فحج پاها ازهم دور
نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج جمع فلج اردوان وجوی
خرد فالج وفلج شترابستنی فوابج وفوابج جمع فج خام وخربزه فجفج
بسیار گوی فهج خمر وبماند آن فنرج دستینه ونوعی از رقص مردم
چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند فرناج نشانه نشر فلج کیلی است
فلج جوی خرد ونام فالج رحیئت وفیروزی یافته وپادشاه وشتر
سطر فوج گروه فیج فیوج جمع وآن تازی معربست فودج مرکب عروس

فروج
فرج پیشین زن وشکافته جزی وسوراخ وپیش آدمی ودندان
جمع فروج شکافها ومیانهای جزی فرج وفرج آنکه سرکشی را پوشیدن
نتارد فروج جوزه وپیراهن کودک فرازیج جمع فلالیج زمینهایی که برای
کشت عمارت کرده شده باشد واو جمع فلوجة است فرویج سقف بام
فراویج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن فیح بانگ
کردن باد فیح بوی خوش دادن وفراخ شدن فتح گشادن وحکم کردن وباز
کردن وحرکت زبردادن حرف را فدح گران کاری وام کسی را وگران شدن
کردن
کار فسح فراخ کردن فضح وفضوح آشکارا شدن ورسوا شدن ورسوا کردن
فلح شکافتن فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن وبافراط شادی
نمودن کما قال الله تعالی ان الله لا یحب الفرحین فقح آب خوردن تا ب
بحدانکه سیراب شود فطح پهن سر شدن فطح پهن شدن وپهن کردن فقح
شکفتن من غیر المصادر فرشاح شتر آرمیده وروی در افتاده فصح روز عید
نصاری فقاح شکوفه درخت فتاح گشاینده وحکم کننده فحای که
ازجای بیرون آید فتوح شتر ماده که سوراخ سر پستان او گشاده باشد
فرح شادی کننده فسیح فراخ فیح فراخ وگشاده وفراخ سر فتوح گشایشها
وپیروزیها فواتح اولهای سورهای قران فضایح رسواییها فحیح آواز مار
فصیح تیز زبان وسخن پاک وروان فضح رنگ غبارگون فضح تیره رنگ
وغبار رنگ فقاح حلقهای درها واو جمع فقحة است فیلح پرند
باب الفاء مع الخاء من المصادر فخ وفخوخ بیرون آمدن باد از شکم
وآواز کردن باد فخیخ خواب خرشه کردن فتخ خوار گردانیدن ومعمور کردا

فتح سر انگشتان ببوی کف باز گشتن و نرم شدن و پهن شدن کف دست و پا
فتح باز گشتن و انداختن و فضخ شکستن و کوفتن عوره خرما فدخ کوفتن
فدح دست بر سر زدن **من غیر المصادر** فرخ زرع و جوزه مرغ و فراخ جمع
فخ نام آهنکر بیت فخ و دام فخاخ و فخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقا یعنی تره
احمقان و آن نکبوع تره ایست فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد
یعنی مقدار سه مد بصر فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و مثل آن
فتخ آنکه بحاجت خود نرسد فضخ شراب غوره خرما **باب الفاء مع**
الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فیود مردن فرد
و فصد رگ زدن فقد نا یافتن فند خرامیدن و مردن و ثابت شدن
و تر کردن فدید بانگ کردن و خرامیدن فادد برد کپی زدن و بد کردن
و بریان کردن فند دروغ گفتن و کم شدن عقل از غایت پیری فند
غافل شدن و سوز ماندن **من غیر المصادر** فاسد و فسید تباه فادر فرید
گاوشها فرید غبار و رنگی که بر شمشیر باشد و نقشی که بر شمشیر کرده باشند
فصید خون فصد شتر که بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فدفد
زمین هموار فرد طاق و شهها فرید بچه گاو فا فدنا باید فند سر کوه
و کوه بلند دراز فهد یوز فهود جمع فود جانب و موی بزرگ بناگوش
و تک جاله و باد فیاد بوم نر فیاد بتشدید متکبر خرامنده فید زعفران
و موی لب اسب و نام موضعیست فید بریان و یخ دل فوهد جوان
نو خاسته و فربه فوی فؤاد دل و درد دل فرصاد درخت توت
باب الفاء مع الذال فذ تنها و جدا یحدا و پراکنده و بخش فالوذ
بالوده فخذ و فخذ و فخذ ران فلذ جگر شتر فلذ جگر پارها و اوجع فلذه ا ست
باب الفاء مع الراء المهملة فتور سست شدن و شکسته شدن فجور
نابکاری کردن و دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای
تعالی کردن و دروغ فطر روزه داشتن فطر آفریدن و شکافتن و خمیر
فطیر پختن و خمیر سرشتن و بیدوانکشت دوشیدن فور بر جوشیدن
و خشم گرفتن و سخت شتابیدن فرو فرار گریختن و درد دندان بکاه
کردن برای دانستن سال و واکاویدن چیزی فر شکافتن و کهنه
شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فخر و فخار نازیدن
فقر و فقر محتاج شدن و درویش شدن و پشت کسی شکسته شدن
فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از و جدا شدن
و با دیگری جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی النبی ص عن الفهر فقر
دهن باز کردن و دهن باز شدن و از آن بهری باز ایستادن نا بغ فجر جدا
شدن تاریکی از صبح و کشودن آب و روان کردن فر روشن گردیدن
من غیر المصادر فکر اندیشه فکور و فکیر مرد بسیار اندیشه فر کرکان
و بچه گاو کوهی فران جمع فار موش نر فار موشان ماده و او جمع
فاره است فر جای بر موش فرافر ردی که هیچ ندارد فر فور نام مرغیست
و گوسفند فر فور شتاب تمام فخر مرد بزرگ فقیر محتاج و
درویش و جای آب بیرون آمدن از کهر بزو نام چاهیست و جایی
که بر گرد درخت خرما کنند تا آب دهند آنرا و آنکه استخوانهای پشت او
شکسته باشد فتر میان انگشت شهادت و ابهام و نام زنیست فاثر بو

دست وابریم کرم فجر بخشش فاجر توانگر و دلیر و دروغ گوی برکننده
حق و طاعت حق فجر بامداد فخیر و فخر بسیار نازنده فاخر خوب
فاخور ریحان فخور نازنده و اسپی که بزرگ دست و پا داشته باشد
و درختی که شاخ بزرگ دارد فخار گل برشته شده همچو کوزه و سفال
بغایت نازنده فقار ربند بسا زبید های استخوان و پشت کردن و
او جمع فقره است فقهاء فهر مدارس یهود ان نجار حیك فجار رزن
فاجر و کار بد فهد پرسنك بزرك فکر بردن بسیار فکر فور آهوی فهر
مقدار یکمشت سنك فار ز فراخ فطر شکافتن چیزی فطور جمع
فطر یکسر فار و زه کشاید کان فطیر تازه و آرد نرکه خمیر داو نکرده
باشند فطار ... قاشو رحون طعام و سرای و رفتن و هلاك شدن
فر از جای برجستن و برکشتن از چیزی و روان شدن ریم و خون از
جراحت فوز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فوج گاو و مرد
جت فلز کائن یعنی بچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل آنها
فاز فیروزی مایه فرزر ... دست و ... باب الفاء مع الیاء من المصادر
فی کردن شکستن و کشتی فاس تبر زدن بحجی ... بخود کرفتن
ففوس بردن و تباه کردن فحص ... فطس بردن ... یعنی
کرن کباهیت ففس نام شخصی است فرنلن شیر درنده فرس اسب فرس
جبر که از چوب سازند فارس سوار فلس سنك و حریص فعالس ...
فلس نام بتی است فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلند آهنین که بران
سنك شکافند و بر قفا و اهن دهند لجام فوارس جمع فرس باریس

باب الفاء مع الزاء من المصادر ... و نیز نام موضعیست فوز فیروزی یافتن

فلتقس انکه مادرا و عربی باشد و ازاد و پدر او بنده باشد و یا پدر
غلام ازاد و مادر کنیزك ازاد باشد فدوکس شیر درنده فردوس بستان
و بهشت فرادیس جمع فطیس پتك یعنی چکش آهنگر فرا ... کشته شدن ها
و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کسترانیدن
فحش سخن نابکار کفتن و زشت شدن فباش تازیدن و بجنك ناکهی
بیرون آمدن فتش جستجو کردن فش بیرون کردن باد از خیك
و زود دوشیدن من غیر المصادر فرش حصیر و قالی و مثل آن که اندازند
تا بر سر آن نشیند و چارپای خوردنی و شتر خرد که قابل بار کشیدن
باشد و بدین معنی اجر است قوله تعالی و من الانعام حموله و فرشا
فراش جامه خواب فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشیند فراش
تخفیف را پروانه که بپای خود را در آتش اندازد و زن و شوهر فحش بحش
تا سر افیش سرا بر فرایش کرو اسب هفت روزه فرایش جمع فشوش شیرما ده
که شیر او براکنده باشد در وقت دوشیدن باب الفاء مع الضاد من المصادر
فرص شکافتن فیص درخشیدن و رفتن و بریدن و اشکار شدن فحص
بیك جست و جو کردن و نیك دویدن و چیزی را کاویدن فض بیرون کردن
حق کبی را من غیر المصادر فض نکین انکشترین و کناره چشم و مفصل استخوان
و غیره فضوص جمع فرص قرصها فریص و فرایص کوشتهاء بن بغل و
کوشتهاء شانه و پهلو و این هر دو جمع فریصه اند و فریص فرصة کبی را
نیز کویند یعنی آنکه با کبی فرصت چیزی نکاه دارد فراض سخت کیرنده باب
الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و پراکنده کردن فیض بردن

فيض فاش شدن خبر و رفتن و پراكنده كردن و بسيار شدن و بسر رفتن آب از
بسياري و مردن فرض فريضه كردن و سوراخ كردن و خراشيدن و
تراشيدن و بخشيدن فروض پر شدن من غير المصادر فايض فرو ريزنده
وادي كه بعد از پر شدن فرو ريزد انظر فيظ فاض بخشنده و فرو ريزنده
وجوي كه آب از آن فرو ريزد از بسياري فضيض آب خوش و آب روان فرض
آنچه خداي تعالي واجب كرده باشد و خرما و سپر فارض چارپاي پير فيض
آب بسيار و نيل مصر و جز فضاض بخشيها و حوادث زمانه واوجع فا
فضفاض فراخ فرايض فريضها و علم ميراث فرياض فراخ فريض حكم باب الفاء
مع الطاء من المصادر فوط و فرط تقصير كردن و ضايع كردن و از حد در گذشتن
و از پيش شدن و شتابيدن بركسي فرط اسراف كردن و همچنين يافته شدن
در لغات الاضداد القرآن فاما در كتب معتبره لغات فرط بمعني مصدر مكتوب
نيست بلكه بمعني غير مصدر مسطور است فراط پيشي گرفتن فلط و فلاط
ناگاه شدن من غير المصادر فطاط و فسطاط و فساط گروه و عمارت و خيمه
و خانه موين و فسطاط شهر مصر را هم گويند فساطيط جمع فطاطات
فلط و فلطاط ناگاه فرشاط و فرشط فراخ فرط ترك شدن و از حد
در گذشته و آب تيز رو پيش رو و پشته زمين فرط مزد و پيش روند
بسوي آب و پيش روندگان بسوي آب و او بمعني جمع و مفرد آمده است
فارط پيش روند بسوي آب فراط جمع فراطاي كه هر يك پيشتر باو رسيده
باشد از آن او باشد فسيط سر ناخن گرفته شده باشد و پوستك سپيد
كه بر خرما باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ و فيظ و فيوظ

مردن و بدر رفتن روح از بدن فظ آب فرث شير يعني فله و زشت خلق
فظيظ آب يبني باب الفاء مع العين من المصادر فقوع زرد شدن فجع مصيبت رسانيدن
و اندوهگين گردانيدن و پديد آوردن عضو فدع كژ شدن بند دست
فلع شكافتن فنع بسيار شدن مال و زياد شدن آن و بوي خوش كردن
فرع بر بالاي جزي رفتن و بلند شدن فرع بسيار موي شدن و تمام
موي شدن فزع ترسانيدن و ترسيدن و پناه بردن و بفرياد رسيدن
فظع سخت شدن و زشت شدن فصع پوست باز كردن من غير
المصادر فاقع زرد فرع شاخ درخت و موي گيسو و بالاتر جزي و كام
و جوب فروع جمع فرع مال و اولين بچه شتر و فايده و جز معتد بر و تا
موضعيت فارع حصار فجيع درد كشنده و بدردآورنده فريع ترسنده
فزع ترسنده و پناه برنده و بفرياد رسنده فقع و فقع خوشه فقاع
شبان و راننده گوسفند فواقع حادثات زمانه فقاقيع حبابهاي آب
فنع بوي خوش و زيادتي مال فظيع سخت و ناخوش شمرده فلع و فليع
شكافته جزي فلوع جمع باب الفاء مع الغين من المصادر فراغ و فروغ رنجه
شدن و واپرداخته شدن از جزي و قوله تعالي سنفرغ لكم ايها يعني — و تهي شدن
واپردازيم از ديگر كارها براي مشغول شدن بكار شما و تفرغ هر گاه
كه بلام مستعمل باشد همين معني بدهد و هر گاه كه بعين مستعمل
باشد چنانكه گويي تفرغ عنه اين معني دارد كه واپردازيم از او و
شغلي نداريم باو همچنان كه لفظ شغل هر گاه كه مستعمل باشد بمعني
شروع كردن است و هر گاه كه مستعمل بعين شود بمعني فارغ شدن است

فرغ وفرغ باطل شدن خون وفراخ شدن فدغ شکستن چیزی که میان تهی
باشد فثغ برنا لا آمدن وپوشانیدن فارغ آسوده ووا پرداخته فرا
باطل فریغ فراخ وفراخ رونده فثاغ گیاهیست که بر درخت می پیچد
فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء فـ بر فوف سپیدی که در ناخن می باشد و خال
سپیدی که بر چیزی باشد فیف جای هموار فیوف جمع رفیف الریح نام
یکی وزیست نزد عرب باب الفاء مع القاف فتق ردن فزوق در رزه پیدا
کرده شتر ماده وخرما ده فتق گشادن وباز کردن درخت وشکافتن
فرق وفرق جدا کردن وجدا شدن وشکافتن فرق ترسیدن فرق
جدا شدن دندان ویکطرف بیرون مشرف شدن بران دیگر و
بیرون آمدن خرما از پوست فتق نشاط کردن وحرص نمودن فوق
درگذشتن از چیزی وافزون شدن در فضل فتوق بیرون آمدن
فواق وفواق زعبک افتادن وباز آمدن شیر در پستان بعد از دوشیدن
وباز گشتن وبهوش آمدن وانتظار کشیدن فلوق شکافتن وافریدن
وفهق پر شدن طرف وباستحون کردن رسیدن من غیر المصادر فالق
بیرون رونده از زمان حق فثاق جمع فسبق آنکه دایم فسق کند فسق
فتق مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فیق شتر فیق شتر ماده جوان
فربه ورن یا زبرورده وشتران نر وبدین معنی اخر جمع است فیق وفریق
گروه فرق جمع فارق جدا کننده وجدا شونده وشتر ماده وخرما ده که
نره پیدا کرده باشد فوارق جمع فرق سر وجدایی وابم کیلی است که درو سه صاع
می باشد فرقان واینچه جدا کند حق از باطل باشد وبرک کتاب آسمانی

همه فرق گویند فوق دهن تیر فوق بالا فرق سپیده صبح وپراکنده
وجدا شده وزمین هموار فلیق نوعیست از نقشها فلوق فلیق شکیت حلق
شتر فیق شیر های شتر که بیکجا جمع شده باشد واو جمع فیقه است
فلق همه خلق عالم ورود خانه ایست در دوزخ وسپیده اول صبح
وزمین دشت ونشیب که در میان دو کوه باشد وکنده که بر پای
محبوس نهند وشکافته چیزی فلوق شکافها فالوذق پالوده فرق و
فلق کاو مجیب وخروفرق رمه گوسپند رایم گویند فیلق سپاه فیالق
جمع فقاق وفقفاق احق فتق فراخی وصبح فرزدق خمیر پارهها واو
جمع فرزدقه است فرازق جمع فرزدق است فرانق جانوریست که در پیش
شیر میرود وراه نمای لشکر فیق بخار فوق شکافها فالوق شکافنده
وافرینده فائق درگذشته وافزون آمده وپیوندگان کردن وسر
باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک فرو افتاده شدن گوش فلک گرد شدن
فرک دشمن داشتن فنک بوفایی کردن ودر حدیثست که قید الایمان
الفتک وبمعنی دلیر شدن هم آمده است فتک وفتک ناکاه مقبل آوردن
فکاک گرو بازدادن فک جدا کردن وازاد کردن بنده وبنده ازجا بی
آوردن ودراوردن هضم کردن وگرو بازستاندن وگرو بازدادن ومهر
شکستن فتوک لجاج کردن وایستادن وپیوسته قیام نمودن بچیزی
من غیر المصادر فلک چرخ وپشتهای زمین گرد فلک کشتی فنک طرف
ریش فک گرداگرد روی که ریش برآمدن گاه است فدک نام دهیست از ناحیه
خیبر فریسک یکنوع شفتالو است فاتک ناگاه کشنده ودلیر فتاک

جع فنك جانوریست معروف که بوست آن پوستین کنند باب الفاء مع اللام من الضاد
فضل افزون آمدن و زیاده بخشش نمودن فلّ و فلل
شکستن و رخنه کردن و شکسته شدن فصل بفتح فا یعنی کردن
فصل یعنی جدا کردن و بریدن و داوری کردن فضول از جای رفتن
فصال از شیر باز گرفتن بچه فسل بد دل شدن فتل تافتن ریسمان
و دور شدن مرد و زراع از پهلوی او فعال بخشش کردن و مروت
کردن فاصل دانا و افزون آمدن فضّل آنکه یک جامه پوشیده باشد
فضل افزونی و بخشش فضول زیاده و زیادتی فضائل
و افزونیها فحل کردار فرج شترماده و غیر آن فعال کردارها و د
نیز فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواضل جمع فاضله
فیصل حاکم و انجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از ما
جدا شده باشد و محوطه خرد و دیوار خرد فحل نرِ فحال درخت خرمای
نر فحاحیل جمع فحل نر فحول و فحال جمع و فحل حصیر را گویند که از رشته
درخت خرما بافته باشد فتیل تابیده شده و پوستکی که در شکم
استخوان خرما باشد فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرمای
خرد خرما فسل بد دل و ضعیف فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند
و شکسته دم تیغ فل زمینی که در او گیاه نباشد فول باقلا فال آنچه
بآن تفال کنند و مردست رای فیال نوعیست از بازی کودکان فلیل
دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فل و فلان فیل بیل و سست رای
فیول جمع فیل سست رای فائل گوشت سرون و رگیست در ران فلفل

دارویست گرم فنکل و فنکل مرد فرومایه و اسبی که در تاختن از اسبان
از همه بیشتر باشد فطحل زمان عجیب و مرد عجیب فصل جدا کردن فصول
جمع فصال شتر بچها باب الفاء مع المیم من الصاد فطم جشیدن و دندان
بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است و باز آوردن
کسی را از چیزی و بریدن فطام بچه را از شیر باز گرفتن و جدا کردن بچه
از مادر فحوم و فحام بسیار گریستن کودک فقم پر شدن یعنی ممتلی شدن
و پیش آمدن دندانهای پیشین فغم بوی خوش دادن و کسی را بوسه دادن
و گشوده شدن و بستن فقم حریص شدن فام پر کردن چاریاد هن از علف فهم
و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن من غیر ابانة فوم گندم و سیر و نخود فغم
پر شدن فغم دیدن فقیم تام فسلمایت فنام گروه برده که هودج را بآن
فدم جمع فرم دارویست که زنان علاج کنند فرج خود را تا تنک شود فخم
فراخ سینه فیثوم اسم موصفیت فم و فم دهن فخیم و فخم زغال فخم مرد بزرگ
و مهتر و زن فصیح و مردی که هر دو بوده روی او پر گوشت باشد فدام پالا
فدام و فدام آنچه در دهن ابریق و در لوله ابریق نهند تا ابریق و شرابی که در او
باشد صافی بیرون آید فدم سطبر و فربه فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلقم
فراخ فدغم بزرگ جثه خوب هیات فرطوم سر بچه سوزه فطیم بچه
که از شیر باز گرفته شده باشد فطم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله
باشد باب الفاء مع النون من الصاد فن راندن فقدان و فقدان یافتن فتون ازمودن
و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و بر گردانیدن و تباه کاری کردن و دیوانه شدن
فرقان جدا کردن و ... کردن فیضان ریزیدن فیظان بیظان یعنی

فوران جوشیدن من غیر المصادر فطن وفطن دانا و زیرک فن رنج و دانش ودا
ویک گونه فنون جمع فنان خرگوری که سخت دود با انواع دویدن فتن شلخ در
فلان الشخص و دربندا یا فلاهم گویند فرقان قران و هرچه جدا کند میان حق
از باطل باشد و بهذا اللفظ فرقان بر توریة هم اطلاق رفته است کما قال
الله تعالی اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان فتان شیطان و فتنه کننده
فتان پوستی است که بر پالان شتر می باشد فتن گونه فتین شورا ایمن فینان
در جوب و شب و روز فصلان شتر بچها فرعون ظالم و متکبر و نام
شخصیت فلان درختان خرد خرما واو جمع فسیل است فینان مرد
نیکو موی و دراز موی فدن کوشک فنکرین و فنکرین سخنها فحی سداب که
در بستانها می باشد فرحون شانا است که بر پالان اسب زنند و بالا پیکه بر
مالند فدان کاو کاری وانکه بر کاو کاری است کند در وقت کشت فرسودن
وان مثل کاو و آهن و چوب وانچه بدان متعلق است فدادین جمع فدادین
بتشدید دال و نون جمع فداد است قرن قرصان فرسن سم اشتر و گوسپند
فرفین بقلة الحمقا فیلکون کیاهیست که آنرا بروی هم گویند فارهین استادان
فرقدان دو ستاره است در میان آسمان فرجین و فرهین سخت شادی
کنندگان و زینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و جوانمردان
فنون کروهها واو جمع فنه است فکهون و فاکهون عجب کنندگان و ردیف
که بر میوه داشته باشد و میوه خورندگان و مردم نیک نفس و صاحبان
باب الفاء مع الواو من المصادر فاو شکافتن نحو داشتن و دور شدن از جنید
برداشتن زه از کمان فشوه باد نرم رها کردن از دبر فشو آشکارا شدن

المصادر
فلو جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر باز کردن و پروردن من غیر جمع
فرو پوستین فلو و فلو اسب کره فقا قفا نه بود کوه فتوا جوانان واو
فتی است فتو نام قبله ایست فتو آنکه بسیار فتوی کند فمو شکوفه جا
باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه فراخ شدن دهن فره
استاد شدن فره بغایت شادی نمودن فهه کند زبان شدن فقه
دانستن من غیر المصادر فوه دهن فوه فراخی دهن فته کوی و سخت
خوردن فره شادی با فراط کردن فاره بغایت استاد و چارپای چلد فقه
جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه مردی که بسیار میوه داشته باشد
و عجب کیرنده و بناز و نعمت زندگانی کننده فکه مزاح کننده و خوش
طبع و سخت شادی کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده فهه
و فه مرد کند زبان باب الفاء مع الیاء من المصادر فیء برگردیدن چیزی با تصلاح
آورده شود و دروغ بر بافتن و حیران شدن و سیر کردن و کار نیک کردن
و مثل دوختن فای شکافتن فکی بشت جستن از سر و جامه و شمشیر زدن
و اندیشه کردن در سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر فحا
معنها فیا فی بیابانها فاکهای میوه فروش فی درفای بلبت سوده و بیر
فری فرا بافته و عجیب و بزرک ساخته کقوله تعالی لقد جئت شیئا فریا
فاتی آتش کار فتی مرد جوان و مرد جوان فتی جوانان و بخشندگان
و جوانمردان واو جمع فتی است فرانی ماهیان جربنده را کننده فلی بیابانها
کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قصی دور شدن قذی خاشاک
در چشم افتادن قوی محتاج شدن و درویش شدن و خالی شدن قفا از پی کردن

وغوغا کردن قضأ بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوشیده شدن
چنك وغیران قوّ فربه شدن قمأ خوار شدن وخورد شدن قبا بنا
کردن قعوی براه رفتن چنانکه احد القدمین خالی بران قدم دیگر باشد
قعقری بر سر پای نشستن قلی وقلاء دشمن داشتن قنا وقنو سخ سرخ
شدن نبی قمی خشنود شدن وبخشیدن قدی بوی خوش کردن طعام
قنا سیاه وسخت شدن دل قی قی کردن قرأ جمع کردن وابستن شدن
وحایض شدن زن وپاك شدن زن از حیض قرأ وقری مهمانداری کردن
قهقری باز کونه باز کشتن قرفصا زانو بخود کشیدن ودر نشستن و
دستها در زیر ران نهادن وسر بر زانو نهادن ودر نیم افکندن قضا حکم کردن وحیح وغیران
وتمام کردن ومحکم کردن وکشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن
وواجب کردانیدن ودانستن ومردن ورسانیدن من غیر الصاد فکلی
کشند کان قرا ماهتاب قفا پس سر وپس کردن وقفا الدهر یعنی همیشه
قمی خورد وزبون خوار قنو داروی في آرنده قثا خیار قصباء
واو مفرد وجمع آمده است قاری وقت وخواننده قرا خوانندگان و
عبادت خدای کنند واو مفرد وجمع آمده است قوی مقدار قعارزن
باریك ساق قلة برایان کردن قلا با قلیها واو جمع قلیه است قضاری پایان
کار قضیری ماراهی قونا علیت قفار زن خرد کوش قنا اسم موضعیست
قضا غرت ثابته ودایمی قنا نیزها وکاریزها واو جمع قناتست وبمعنی
خوشه خرما هم آمده است وبدین معنی مفرد باشد قطوطی آنکه نزم ونادان
رود قریثا خرمای خوب قویی نام موضعیست قربی خویشان ونزدیکان

قانع ترك نفس کردن و کلدار فرح گلجه کل ورد
و غرا بکن

وخویشی و نزدیکی قوبی قوبا وافرنیش وتارهای ریسمان قری کره ها
ودیهها قوا خالی وزمینی که در او باران نبارد قبا جامه پوشیدنی
معروف ونام موضعیست قذی خاشاك قلولا فاز قرابت قرو وقری
وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قرو جمع قضوی وقضیا یابان
ودورتر وبمعنی اخرنا نیز قصی است قضوی شترکوش بریده قضا
ناحیه وکوشه زمین قضاء بتشدید ضاد زره محکم وسخت قضا وقت
نماری که کذشته باشد ومرك وحکم قضا یا حکمها وخبرها واو جمع قضیه
قرواء شتر دراز کوهان وسخت پشت قرتی نام ابیست قرقوری نام موضعیست
قبعثری بزرك وسخت قصما بر شاخ شکسته قواء فراخ قرنا باران
قطی حلوا قاصعا سوراخ جانوریست که آنرا یربوع کویند قطا مرغیست
واو جمع هم آمده است که مفردش قطاة باشد وهم بمعنی نرکان آمده است
باب القاف مع الباء من الصاد قرب شب رفتن وبك شبه راه رفتن تا با آب
رسیده شود قرب وقراب نزدیك شدن قیبا واز کردن آب قبز زهر
دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن قضب بریدن وعیب کردن واز آب
ایستادن شتر تمام سیراب نشده قطب وقطوب پیشانی فراهم کشیدن
قلب باز کردانیدن وباز کونه کردن وسرخ شدن خرما وبد آنجز بی
وقبوب خشك شدن وقیب آواز کردن دندانهای شیر را هم کویند
قب بریدن قاب خوردن وآشامیدن وپر شدن درون از شراب قلب
بفتح لام باز کردیدن لب قرب سخت شدن قوب چاه کندن قیب باریك میان
شدن قضب بریدن قطب وقطاب آمیختن من غیر الصاد قثیت نو قبز زهر

ورد بجبر قريب نزديك وخويش قراب ظرفي كه شمشير با غلاف در ان
نهند قرب وقرب تهيگاه ميان تا ناف شكم قلب دل ومحض وخالص
چيزي وميانهٔ لشكر وعقل ومنزلي از منازل قمر قلب وقلب هم بمعني
قلب است وقلب النخل تنه درخت خرما باشد ومغز آن قليب چاه و
قليب وقلوب گرگ قلب گردانيده كار وحيلت كار وحيلت كردن قلبت مار
ودست او بجز قلاب گرداندن زر سره قالب بفتح لام كفش و
موزه وغير آن قالب بكسر لام خرماي سرخ قبقب شكم قتيب
كروهها قتب كتب قتب غلاف ابر خواب قهب سپيد تيره
رنگ وپير وبچه گاو كه سپيد باشد وكوه بزرگ قلاب علتيست
كه شتر را پيدا شود وآن يك نوعيست از درد دل قوب جوزه
قب وقاب مقدار كما قال الله تعالى وقاب قوسين او ادنى و
قاب ما بين دستهٔ كمان وگوشه آنرا هم گويند قب روده ثيل
شتر قرب شبي كه اشتر با آدمي در آب راه كند وتا صباح باب رسد
قارب كشتي خرد وطلب كردن آب در شب قضب سخت وخرماي
خشك قنيب دراز وسخت قتب زهر قضاهب موهاي جعد و
او جمع قصيبة است قضاب بزمارها كه از روده گوسفند ساخته
باشند واو جمع قضابه باشد قاصب بزند وآواز كشنده قضاب
گوشت پاره كننده وساز نوازنده قصبي واستخوان گرد مجوف و
چشمهاي آب ورگهاي شش وجامهاي باريك كتان وابنوبهاي كه
از جوهر باشد چنانچه در حديث است كه بشر خديجة ببيت في

الجنة من قصب قباقب سال كه پس از سال آيد باشد قبقاب شتر
آوازكننده قبّ باريك ميانان واو جمع اقب است قبّ سر واستخوان پشت ماره
قب وقباب قبهاي عمارت قرب جكها قضيب ابرو شاخ درخت
وشتر ماده وشمشير برنده وشتر كره كه آموخته نشده باشد قرهب گاو نر
قطرب مرغيست ونام شخصيت قتّ بفتح قاف چوبي كه در ميان
چرخ آبكش باشد وسوراخي كه سرهاي چوب در آن باشد وكوبي
در گريبان جامه دوزند قبقب چوبيست قطاب گريبان جامه قجاب
سرفرايت وشتر قضب اسپيت قاضب شمشير برنده قواضب جمع قرضبت
شديد با پر قرضوب وقرضاب شمشير سخت برنده ودزد ودرويش
قطب وقطب مهتر وچيزي كه آسيا بر سر آن ميگردد قعنب نام نجيب
قعب قدح بزرگ وظرف چوبين باب القاف مع التاء قراءة خواندن قنت
من المصادر
هلاك شدن قنوة فرمان برداري كردن ونماز دعا خواندن ودر نماز
ايستادن وخاموش شدن يعني بي استحون ايستادن قرابت خويشي
داشتن وخويش شدن قربت نزديكي نمودن قتم روشن شدن چشم
قوت وقيات طعام وعلف دادن بمقدار حاجت قتا سبيت
دزديدن وسخن چيني كردن ودروغ گفتن وخوشبوي ساختن روغن
بريحان قيادت كشيدن قرت وقرت خشك شدن خون و
شدن پوست از آن خوردن ومتغير شدن وواز اندوه قنته ناز
داشتن از بازي وخيره كردن وقيته بضم قاف هم مرويست قوة و
قيمة ذخيره كردن قناوة جزا دادن تقلة چيزي كم شدن قرقرة سرايدن

کبوتر قصقصه استخوان بدام شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن
آن قناعة باندک چیز اکتفا کردن قنوسة شتاب رفتن قوة توانا شدن
وزوردار بودن وغالب شدن وباز ایستادن باران وماضی او قوی
ومضارع یقوی قریحة بدر آوردن علم قصارة جامه شستن قصامة
خشک شدن ولاشدن قوم قساوة سخت دل شدن وسیاه دل شدن
قحوحة وقحاحة محض جری شدن وخالص شدن قحة وقحة سخت شدن
سیم ومس وروی وشوخ شدن وبی شرم شدن قنع افروخته شدن
آتش قدرة توانا بودن وتوانگر بودن قصابة مزمار نواختن قوقکی را کار
زشت ساختن وبر گردیدن قوة فربه شدن قماة خرد شدن وخوار شدن
قرابة نزدیک شدن آب چنانکه یک شبه راه مانده باشد تا آب رسد
سود قرفة غذای بد بکودک دادن قومة یکبار ایستادن قحشة بخش
اندک کردن قبالة مهر شدن قبالة ماما ئی زنان کردن یعنی در حین و
لادت بچه برداشتن قوقات آواز کردن وغوغا کردن قهم بیچاره شدن
وغضبناک شدن قصاعة زبون وخرد بودن قلعة جنبیدن
ورفتن قلقة خسته کردن قمزنة زدن وانداختن قصفة غلبه کردن
ومدافعه کردن قنائة کم خوردن قصاوة عیب کردن وتباه شدن
قحطبة شمشیر بر کسی درآوردن قطیعة جدائی کردن قعولة و
قعثلة نوعی راه رفتن چنانکه احد القدمین خالی از قدم دیگر
باشد همچو رفتار اقحم قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قضیة الحکم
گذاردن قصعة شک گرفتن ودریم گرفته شدن وزشت رفتن ودژم

نوشتن

نوشتن خط چنانکه مرقوم شد قعقعة آواز کردن سلاح ومثل آن
قیلولة وقیلة چاشتگاه خواب کردن قوقة دروغ بر کسی بستن و
دعوی بر کسی کردن قرقرة حیوانات را خواندن قرقفة لرزانیدن قرصة
بریدن قرطبة انداختن بر قفا قعضبة از بن بر کندن قومة بخت
بچه پیا کردن قطرمة بینی بستن پل وتمام کردن ودوبالا کردن قضبة
قطع سر حیلک بستن قحزة کمان ساختن قرسطة بر نشانه زدن قرقرة
زانو بخود کشیدن در وقت نشستن ودست از زیر زانو در هم
انداختن قبعة غلاف از شکوفه بیرون آمدن وشکوفه در غلاف
شدن قبقبة بانگ کردن شیر وشکم واو آواز کردن هر چه باشد قرقرة
آواز کردن شکم وبینک خندیدن واو آواز کردانیدن قهقهة در هب
گردیدن وسگ را خواندن قعرسة بر کردن قشقشة بیزار کردن قلقلة
جنبانیدن جنبانیدن کردن قرفصة ذخیره کردن وفرا گرفتن وبر گرفتن
قرمطة حروف نزدیک بهم نوشتن ونزدیک بهم نهادن گام در حین
رفتن قمقمة فراهم آوردن قهقهة با آواز خندیدن قصعة بکر بودن
کنیزک قنمة زشت بوی کردن روغن وفاسد شدن من غسل الصابون قطرة
یکنوع جامه ایست قعفعة یکنوع زنبیلی است قیقاة زمین درشت
قنوع دعائی که در نماز خوانند قصمة نردبان قائلة چاشتگاه وخوابها
چاشتگاه قصفة ریگ پشته ونردبان قتاب پت قوهة شیری که
طعم او متغیر شده باشد قتاة بغایت سخن چین ودروغگوی قحمة
هلاک شدن کاه وسختی سال سخت قتة علم خبر وشتر سطر زدن

كوتاه بخيل قناة كاريز ونيزه واستخوان پشت بهم قنة تار ريسمان و
بكنوع داروي عطاريست قنة سر كوه قناة جمع قريب حيلك قلبة علت و
قلبة بكسر قاف مياهناي درختهاي خرما قاية فرمان بردن ودعا خواندن
وخاموش شودن قلفة سر ابرختنه ناكرده قلت آبگير آب سيل قلاة
جمع قوة زور ونيرومندي ويكتاي از ريسمان قرح روشني چشم قمت
بجرم قاصرات فروختگان وفروكذاشتگان قاية تخم مرغ تهية
رنك سفيد قاشرم شكسته وپوست شكافته قرفة پوست جزي كمان
برندقيت وقوة خوردني قلة سر كوه قلة بتخفيف لام دوچوبي كه كودكان
بازي كنند قلات جمع قمة بالا از هر چيزي وكرف قامة وقامية قد
شخص وبدن قمامة آنچه از خانه رفته باشد از خار وخاشاك وكوه
بادمي قنة سرمايه قبة هيبه وتوشه قمة سر سپر وسر بارگاه ومثل
آن قبة وقبة روي ودرون شكم قابة آواز رعد وقطع آب و
يكي قرن كرف وراه قداة بارهاي طالقه قرنم كيك وبريز قعقة ظرفي
معروف قلفة سر ذكر قبعة برده قبضة زن كوتاه قصان جمع قسلة
كروه اسبان وكروه آدميان قرارة آنچه در رنك ديك نشسته باشد
قرارة ريزه در قضاعة سلماني ونام شخصي است قنة كودك خورد و
قصة حال وكار وحكايت وداستان وخبر قصة موي پيشاني قطعة
مرد كوتاه قصة زمين نيت وكجي كه از سنك حاصل مي شود وبان عمارت ميسازند
قلامة تراشه ناخن قلادة آنچه در كردن شير وسك ومثل آن كنند قبرة
مرغكيست قنورة شير درنده قلعة ابرپاره قلعة ابرام ومال عاريتي

ونام داروئيست وكياهي كه از ان بعضي جزي ...

قلوعا

قلعة خانه كه بر سنك ساخته باشند براي روز سخت قلاعة سنك
بزرك قبة زن دراز قبسة انچه زيتون وقلب قبات جمع قطاة
مرغيست ومعتمد بر وشتر ماده جوان رانيز كويند قطواة وقطيات
جمع قطوات بسكون طا آنكه نرم وشادان رود دقيقة آنچه از پي
او روند وكوسفندي كه او را از قفا سر بريده باشند قفنة بين
يعني تقية است قذرة مردي كه از جرم ملازم دوري جويد قحطال
بر كزيدم وسر كوهان شتر وخرمكر قحباوه بشتاب رونده وجت
وتيغ تيز وبد خلق وبد غذا قهوة جم قولة بسيار كوي قلبة قليه
قراءات خوانندگان واوجمع قاريست قرع بكسر قاف وسكون را نام
يعني مرك عام قاتم راه وزمين پشته ونام قبله ايست قيمة راست قيمة
بها قناة مركي كه برخوشه باشد قطيعة رمه كوسفند وكاو وغيران
قطيفة جامه ايست معروف قلنسية وقلنسوة كلاه قلتكشن كان
فتحة انقدر آب كه يك دهن پر شود قانتات عبادت كنندگان و
دعاخوانان قردة ميمون قنطة استخوان ساق وقلولة خواب جاشتگاه
قنة كنيزك قيصة خاك قاصية كوشه زمين قضاءت بوسيده قضاة
عيب وعار قصة ابست قشعريرة ذاتهايي كه بر پوست بعضي پيدا مجتوم
از غايت سرما قاضبة سخت وسياه قضعة سوراخ جانوريست
كه انرا يربوع كويند قضة نام كياهيست ونام موضعيت قبضة يك كف
دست از جزي قيلة چوبك كرد ميان سوراخ كه در دوك جرخ ميكند
قضية جزو حكم قاضبة مرك قبضة دسته جزي قفع وقدوة

وقدوه پیشوا اقداة بوی خوش طعام قدیة طعام خوشبو قدیر کاری که
نجوردان باشد قادیة کرم اندك قاذیة بذال معجمه هم بهمین معنیست
قعبة عزاغ لئیم وپنبه قثیمة رنك غبار کونه قبعة مرغیست (قبلة)
کعبه وروا کردن کار قبلة پس از زنك بدرود بانغ از استخوان وجماعت
نزدیك مقبلة بوسه قرة شکار باز قرة غبار ونشانة اندوه وبا(ی)
تجاریة زقوا ... شتر بزرك قارعة حادثه زمانه وبیخی وکوینده و
روز قیامت قرعة چوب باغ که بر کتاب فال اندازند قرحة زخم و
ریش قرامة ثانی که بر ستور جنبد باشد وعیب وپوست پاره
که از بینی شتر فرود آورده باشند برای نشان قرینة راه نمای وروی (جه)
قریة دیه وشهر وقریتین که در قران آمده است که علی رجل من القریتین
عظیم دو شهر است وان شهر مکه است وطائف قرنوة کیاهیست
قانورة وقارورة قدح قرة عیال قادیة سر بزم ونام مرغیست ولیت (شمشیر)
قتمة وقتمة روی قتمة نجش قسامة سوکندهای که اولیای مقتول
نجش کنند بر مردم وبچی که دعوی خون کنند وقاتل معین نباشد قشیمة
نافه مشك قطافة انه انکور که افتاده باشد در حین انکور چیدن (قطلة)
جامه پاره قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قدیمة زن کم سخن شرم
ناك قارصة کلمه موذیة قشة میمون ماده وکودك خرد قرطة کوشو (ار)
قنطرة پل قرطبة خیر ورکو قرطیطة اندك چیز قارورة شیشه که
بول کنند قیعة بیابانها وجاهایی که درخت وکیاه در ان نروید و
او جمع قاع است قنعة ازبارة قنیعة کوسفند لاغر قشدة دردی روغن

قصعة کاسه قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قوصرة (نك)
خرما قضیة شترینك که از ابار تهنده ونر بخاتد قصیبة موی (جعد)
قضابة خرمای ... وهرچه ماننده باشد قصبة شهر ومیان ده
وپی واستخوان بینی وهرچه مجوف ماننده که از نقره وغیره کنند
تحذوة استخوان پس سر قعدة بیار نشستن قضة زمین سنکستان
وسنك ریزها قعداة زینها وپالانها قانصة حوصله مرغ قبا
باد ... روم قاعیة ... وزن نشسته قابلة زن شاتیه وزنی
که بچه بمیراند در وقت زاییدن وزنی که بچه میکیرد که آن را بزبان
جیل ماما کویند وشب خجسته وشب آیندة قافلة کاروان مسافران
باز کردند را هم کویند قاطبة همه قافیة پس سر وپی آیندة وکلمة (که)
اخر شعر ان بند وشعر ... آن درست نباشد قفوة برکزیدن و
تابسدین واین از لغات الاضداد است فاتحة کلید دراز ... فاتحة
سر ... کوهان شتر قضیضة نام کیاهیست وشتر ضعیفی که بعضی
وخوردنی بر او بار کند قاذورة بدخلق ومرداری قاذورات جمع باب القاف
مع الثاء المثلثة قث فراهم آوردن قریث یکنوع ماهیست قحیب ...
بیار باب القاف مع الجیم قبج کبك واین پارسی معربست باب القاف مع
الحاء المهملة قبح سر برداشتن شتر بعد از خوردن آب وباز کرداییدن ...
کردن چوب ومثل آن قبح دیم کردن قبح وقبح زشت کردن وزشت شدن
قرح ریش شدن واستقبال نمودن کسی بکار حق ونحر سال شدن ...
قلح زرد شدن دندان قدح عیب کردن ودندان از کرم خوردن وآتش

وكوفتن ودر كار كسي زيان آوردن وبكنجايي جزي برداشتن قفح خوش شدن
از جزي قمح وقموح برداشتن وچشم فرو افكندن ودارو بر جزي افشاندن
قزح بول كردن سك من غير المصادر قحّ محض وخالص قحقح استخوان زشت در
قلح زردي دندان قدح كاسه كرد ژرف قديح آنچه در نزديك مانده باشد
قداح سنك آتش قدوح جايي كه دست باب او رسد قدح بخش ونصيب
وتير بيكان قداح جمع قبح زشتي قبيح زشت وطرف استخوان مرفق كاد
ع كشيده وسيابي كه در دندان پيدا شود قروح درختي قزح ابزار و
وحوبي كه در ديك طعام كشند قزح نام كوهيست ونام شيطانيست وبدين
معنيست قوس قزح يعني كمان شيطان قزح بول سك قريح جراحت
كشيده قرح وقرح ريش قروح جمع قمح كندم قراح شرابي كه سر آب
برداشته باشند واب بخورند بواسطه دردي كه بر ايشان رسيده
باشد واو جمع نعامحه است باب القاف مع الخاء قنخ وقفلخ زدن
قلخ وقليخ آواز كردن شتر نر باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و
بيضه فرو خفتن مرغ وشاخ بر آوردن درخت چنانكه قعد باز داشتن
كقوله تعالى عن قول الشيطان لاقعدن لهم صراطك المستقيم قعدت
شدن ساق شتر قصد نوعي از سار بستن ونجنبيدن براه رفتن ادمي ونيك
سم براه رفتن اسب واشتر ومثل آن قود وقياد كشيدن قدّ شكافتن
بدرازا وبريدن بدرازا وبريدن بدرازا قصد آهنك كردن وآمدن و شكستن
چوب وراستي نمودن وبراه راست رفتن وداد دادن ونزديك شدن
وميانه رفتن يعني نه تعجيل ونه سخت آهسته ونفقه بقاعده دادن

يعني نه زياده ونه كم قرد برهم نشستن پشم وخرد شدن پوست و خاموش
شدن قلد رشته تافتن قود بمعني قصاص كردن ودراز شدن هم
آمده است من غير المصادر قديد كوشت قاق قدّ پاره پوست ودوال
چرم وكشكول پوست قدد راههاي مختلف وپارهاي پوست
واو جمع قدة است قصيد مغزي كه محكم شده باشد وخشك شده
وكوشت قاق وقصيدهاي شعر وبمعني اخير جمع قصيده است قصد
راه راست قاصد آهنك كننده ونزديك قصد پارهاي نيزه وغير آن
قداد درد شكم قد قامت وهسه وميانه وانسان وپوست بزغاله قرد
جمع قد بسكون دال بايد اين شود وبدديتي وبنا قعاد منكوحه
مرد قعاد علتيست كه در سرون شتر پيدا ميشود قلد روز نوبت ربع
قيدود شتر دراز پشت وماده خرد را ز پشت قياديد جمع قعد عجمي است
كه در پاي جار پا بند ميشود قليد ريسمان قديد خرقه قهد سپيد تيره
رنك قهاد اسم موضعيست قردد زمين درشت بلند قرادد جمع و
قراديد جمع قردود است كه هم بمعني قردد است قلد دست آورنجن
نقره كه مفتول باشد يعني دو رسم پيچيده شده باشد مانند رسن
قد قوي وسخت وابريز الدستور قند شكر قناد شكر ريز قاعد
نشسته وزني كه از حيض كردن واز زاييدن باز ايستاده باشد
ودستور وبنيان عمارت قلاده كردن بند در كردن كردن وشتراني
كه عربان در ماههاي حرام پوستها وشاخها در كردن ايشان كردندي
تا هر كه بيند حرمت حرم كعبه قصد ايشان نكند قائد كشنده وبني كره

ومهتر قوم ولشکرکش قُوّاد جمع قود است قید بند قیود جمع قنۀ جوبی
که در بالان شتر باشد قتود جمع قتد خار سخت دراز قرد دو قراد
کیک یعنی بوزینه قرود جمع قراد کردن قرد در هم رفته و بر هم نشسته
قیادر ریسمانی که در کردن چارپا کنند و کشند قتر و دهقان رد آنکه
کوسفند و بز بسیار داشته باشد قناد در رخت پیچ چوب و برخا
تهید نشسته و ملخی که بال او راست نباشد و هم شتر و جانور
وحشی که از عقب در آید قعود نشستگان قماحد قضاها فجاد عهای
کوهها بنهای شتران قواعد نشستگان و دستورها و بنیان و زنان
بغایت پیر که از شوی کردن و حیض کردن باز ایستاده باشند
معدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بر واسطه
در میان نباشد قاد و قید مقدار هقد خر بجان کسانی که ایشان
کتاب دیوان نداشته باشد قعود شتر کرم که قابل سوار شدن
باشد و شتری که جهت هر مهم او را سوار شوند و بر وی فرید اجر
قرهود بز کوهی و بز وحشی قراهید جمع قمود و قرهید جمع هر دو باشد
قومد یکنوع سنگ است باب القاف مع الذال قذ بریدن پر تیر و بیالا بریدن
چیزی را و پر تیر نهادن قذ تیرهای بی پر و او جمع افذاست قذ پر تیر
قنقذ خارپشت و پس کوش شتر و نام موضعیست قنافذ جمع باب القاف
مع الراء المهملة قبر در کور کردن قتر تنگ کردن بر عیال تنگ کردن
و بریان کردن قدر اندازه کردن و شک کردن روزی بر کسی و
تقدیر کردن و بدیک چیزی بختن و افریدن و تمام کردن و نوشتن
وواجب کردن و بزرک داشتن و شناختن و بدین دو معنی اخراست
قوله تعالی که وقدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست
کقوله تعم وان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر قدر تقدیر کردن
حق چیزی با و افریدن و نوشتن و واجب کردانیدن قمر درد کردن
و پیدا کردن قصر باز داشتن و وا ایستادن بچیزی و اکتفا نمودن بان
و کم کردن جامه شستن و اپختن و در پرده داشتن و فرو خوابانیدن
قصر کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن و عاجز دن
در خرج مال و غیر آن قطر چکیدن و چکانیدن قطور رفتن قفر از پی کسی
رفتن قرقر بسر اسیدن کبوتر قهقار باز کونه باز کشتن قرار آرام دادن و آرام
کرفتن و سرد کشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی او لاست قولهم علی
و قرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خوانند و اصل او اقررن است ان باب
چهارم ثلاثی مجرد قتر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قشر سخت
سرخ شدن قوور روشن شدن چشم از شادی قعر بر کندن درخت
و بقعر چیزی فرو رفتن قمر خیره شدن چشم از دیدن برف و با کسی باز کردن
قرسید شدن قهر غلبه کردن بر کسی و جوار کردن و خشم کرفتن و
شکستن کسی را و برشته شدن کوشت قند پلید شدن و پلید داشتن
قمار با کسی بازی کردن قفر اندک کوشت شدن من غیر الصادر قصر کوشک
قصر بیخهای کردنها و علتیست که در پیچ کردن پیدا شود و او مفرد و
جمع آمده است قاصر کوتاه و عاجز و فرو خوابانیدن قصیر کوتاه قصار
جمع قصار جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر و قدیر توانا و قدیر دریک

بوست

بچه را هم کویند قد اندازه و مرتبه قدر دیک قدور جمع قمر جامه و
و بمعنی اجر است قول رسول صلعم کنت اذا رایت رجلا ذا اقشر قشور
جمع قشر نام محصل است قشاعر کشایی که او را قشعریره پیدا باشد
قمر سرما قمرسرد و میان بالان و میان زین و هودج و جوزه و روز
که بعد از دو روز نحر باشد یعنی بعد از عید قربان قار سرد و از ام
کیرند قمر قور کشتی و در یاچه قور آب سرد قمرماه قنار تازی معروف
قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و باران و بمعنی دو بیر جمع
قطر باشد قطور تنک و بخیل قتیر سپیدی موی و سرهای میخهای
زره و جوشن قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی ظاهر شود قتار
بوی بریان و بوی عود قتر و قمر جانب و کوشه قحر تعابت بر قدار
اژدهای بزرک و شتر کش و طباخ قراقر نام آبیست قراقرا و ازهای کبوتران
قراقر آواز قطار جماعت شتران و قطرهای باران و باران بنا قطر سوی جامه
برد قمر تک جزی قفار طعام بی نان قفیر زنبیل قفر موی قفر زمین
خالی و بیابان بی آب و کیاه قطار جمع قبعثر بزرک جثه قناطر و قنطره
روز سخت و دشخوار قطمیر پوستک باریک که بر استخوان خرما می باشد
قمطر آنچه کتاب در او نهند قماطر جکیده و شتری که دایم بول او بچکد
قطر چوب عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قنبار عصای درشت
قبر مرغیست که آنرا قبره هم کویند قنابر جمع قسور شیر درنده و کیاهیست
قمقبله الیست قرقر براهن زن قاشور شام و نام اسپیست از جمله اسپانی
که در تاختن باشند بد عوی قمر سخت و سطبر قعو رغلاف شکوفه خرما

بشتها
کیا هیست قفا خرقی قمحر سطبر جثه قتور بزرک سر و بدخو قور زمین
قیر و قار شتر و جزیست که از نا بکشی و شل آن اندایند تا محکم شود و آب
در او نرود و آب از او بیرون نیاید و آن معروفست و قار بمعنی زمین پستها
هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر و قهقار سنک سخت
قیار نام شتریست قذر سرکین و پلیدی قذور زنی که خود را از مردان
باک دارد و شتر ماده که از شتران دوری جوید و جدا خسبد قمند
مرد پیر و مرد خسیس بخیل بد فعل و مرد بد شکل قنطر سختی و حادثه روزگار
قنطار پوست کاو پر از نقره و طلا و بدره زر و هزار مثقال نقره و زر
قناطیر جمع قوارير آبکینها قرار آرام کاه کما قال الله تعالى ثم جعلناه نطفة في
قرار مکین **باب القاف مع الزاء المعجمة** قمز برجستن قمز پرهیز کاری کردن
و از هم انداختن و شکافتن قمحز برجستن و جهیدن و شکستن تیر در وقت
انداختن **من غير المصادر** قمز یکنوع جامه ایست قمز مرد فرومایه که در او خیری
نباشد قواقیز قدحها قفیز کیل و معروف قواقیز قدحها و او جمع قاقوزه است
قز کژ ابریشم و جامه که از آن باشد و مرد پرهیزکار قوز ریک پشته خرد قفاز
دستوانه چرمین پاپشمین که در دست کنند جهت سرما قرنجا لیوس اندرون
دارو پارسی معرب **باب القاف مع السين من المصادر** قسی روی کردن
و طلب کردن و سخن جستن کردن و شها جریدن قمس خیدن و غوطه کردن
در آب قبس علم آموختن و آتش بکسی دادن و آتش فرا کرفتن و آبستن کردن شتر نر
ماده را قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و رسخن
و انداختن قیاس و قوس اندازه بر چیزی کردن چیزی را قرس سرد شدن و سخت

شدن سرما و فسرده شدن قفس دررفتن کردن بسینه و بیرون آمدن بسینه
یعنی قوزپشت شدن قفس زور کرفتن و مردن کشیدن قنقاس سخت کرسنه
شدن و سخت سرما شدن من غیر المصادر قنزل اصل جزی و رویدن کاه
قوس کمان و ارش و خرمایی که در خوشه باقی مانده باشد و نام برجیست
از بروج ایمان قیاس جمع قوس کمانکر قوس خانه راهب قبس شعله آتش
قبس نخ و قبس شتر نری که زود آبستن کند شتر ماده را قدوس بغایت پاک
و پاک خوانده شده تقاعس نشاندن و کرسنکی سخت و راهها و کیاهیست
مخصوص قداحس دلیر قوس سرمای سخت و فسرده قاریس قریس فسرده قرنبی
زمین کوه قرقس جانوریست بغایت خرد مانند مکس که تا حرکت نکند محسوس
نشود و آن را بعوض هم کویند قونس سر خود آهنین و استخوانی که در میانه
هر دو کوش اسب قیس نام شخصیست قنوس شتر ماده که تا بار کند قناعس
نام معدن آهن است در دارمینه و نام کوهیست قعوس بغایت بر قعیس
نخلک و او تصغیر قعس است قماس غوطه خوردن قاموس میانه دریا قعوس
شخص سطبر کردن قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو لفظ جمع قلنسوات
قلس ریسمان سطبر و قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و هدف تیر قبلس
قلس مهتر و دریای موج زننده قرقوس بیابان هموار و فراخ قرناس بینی کوه
یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد مانند بینی قسیس دایم قنس و قاس مقدار
قس و قسیس مهتر نصاری در علم و در دین یعنی دانشمند ترسایان و
قیل بیشهم و قس نام شهریست قعس کوژپشتان و شترانی که سر و کردن
ایشان بسوی پشت میل کرده باشند قعس خاکی که بوی کندم کند قدموس

مهتر و کهنه و دیرینه قداس کوی نقره قدس پاکی و نام کوهیست در نجد
قدس پاکی و روح القدس جبرئیل را هم کویند قسطاس و قسطاس ترازو
و قعاس شتر محکم بزرک قناعس بزرک جثه و جمع شدن کاو و مردم قعاعس
جمع باب القاف مع الشین من المصادر قش فربه شدن و از بهاری رستن و نبات آب
دوشیدن شتر را اقش و قرش و قفش فراهم آوردن و کسب کردن قمش باز
کردانیدن سر چوب بسوی خود من غیر المصادر قش مرکب زن قوش جمع قماش
خار و خاشاک جمع و رخت و ما یحتاج خانه قنفرش بیران قرش خرد جثه
باب القاف مع الصاد قرص بچنکال کرفتن و شستن و قرص کردن نان خمیر و کزیدن شراب
و سرکه و مثل آن زبان را و کزیدن کیک و غیر آن قمص و قماص حرکت دادن موج
دریا کشتی را و برداشتن آب هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر با روی
سر شتن کل قص موی سینه چیدن و بریدن و ناخن چیدن قصاص کشتن و را
و اکشتن و یکی را یکی را کردن و جزی را بعوض جزی قصاص کردن قص
حکایت کردن و از پی جزی رفتن قبص و قبص روبیدا کردن و قبص در غیر
سطر سطورات و بسر انکشتان جزی کرفتن و قول حق تعالی نقصوا
ابدیهم بدین معنی آخر است یعنی بسر انکشتان میکیرند دستهای خود را
تا باز دارند آنرا زجر کردن قلص بهم جستن جامه و فراهم آمدن و اندک
شدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب قلوص بلند شدن جزی
قص شکار کردن قبص دندان افتادن قبص سطبر شدن و بلند شدن و جست
و سبک شدن و شادی کردن قعص کشتن و ناکه مردن قنص جست شدن
و نشاط کردن و برجستن دست و پای نخجیر بهم بستن من غیر المصادر قارص

سخنهای درشت ناخوش و او جمع قارصه است قراص بابونه و آن (کیا)

قارص شیر ترش باشد که زبان را گزد قموص جاهک خرد که در بیابان

کند تا وقت گرمی آفتاب در آن نشیند قرامیص جمع قصاقص بزرگ جثه

قعاص دردی که گوسپند را پیدا شود و فی الحال بمیرد قلوص شتر

ماده جوان و شتر مرغ ماده قلص و قلائص و قلاص جمع قلائص و قلاص

وقلیص بالا بر آمدن و قالص ناقص را هم گویند قانص و قنیص شکاری و شکار

باز قوانص حوصلهای مرغان و او جمع قانصه است قرص کلیچه و گرده

نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قعقاص مار افعی و شیر نعره زننده

قصاص سر موی قصیص گیاهیها یست مخصوص و شتران ضعیفی که بعضی

رختها و خوردنی بر ایشان بار کرده باشند و او جمع قصیصه است

قصص حکایت و سر سینه قصص جمع قصاص برابری قصص آنچه مرغ

وجز آن را و کند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص

آدمیان بسیار قبض دردی که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و آب

با خرما و آب قعص مرگ ناگهان **باب القاف مع الضاد المعجمه** قبض

تنگ کردن و در هم کشیدن و در هم گرفته شدن و به پنجه وا گرفتن چیزی را

و شتاب راندن و شتاب رفتن و میرانیدن قرض بریدن و اجیدن

موش جامه را و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بجائیدن و چوب

قراض بکند بگر قرض دادن قعض باز گردانیدن سر چوب بسوی خود

قضم خوردن طعامی که در آن سنگهای خرد باشد و سوراخ کردن

مروارید و مهر **من غیر المصادر** قرض و قرض وام قروض جمع قبض تنگ قبض مالی

کم از کمی فرا گرفته شده باشد و تصرف در آورده قض خاکی که بر سر حصیر و قالی

افتد قبص سر و آبچسته شده از چوب و غیر آن قیض عوض چیزی

و پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزها قضض طعامی که در آن سنگ ریزه

باشد قضقاض و قضاقض شیر نعره زننده **باب القاف مع الطاء**

قسط داد دادن قسط بیدا کردن قسوط از حق بر گشتن قسط راست شدن

پای چارپا و آن عیب است چه وضع طبیعی آن کج باشد قمط بند بر پای

گوسپند نهادن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی

بر هم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قنوط ناامید شدن

قط سر قلم زدن و پهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست

وا کردن و چیزی از روی چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قحوط و قحط

نایافت شدن باران و روزی قعط و قعط بد دل شدن و خشم گرفتن

و امتحان کردن و تنگ شدن و تنگ کردن و سخت شدن قفط بر رفتن

مرغ نر بر ماده و جماع کردن **من غیر المصادر** قطط موی که جعد باشد قط

گربه و نجش و نصیب و کتاب قطوط جمع قط بس و باید ان شود قط

هرگز قطقط گربه ماده و باران قطاط خراط قطاط باید این کننده

شیط تمام قسط بهره و نوعیت از کیل قرط گوشوار قانط ناامید قاسط

داد دهنده و ستم کننده و از حق بر گردنده قمط آنچه بدان بندند جامه بهای

بی را از ریسمان و مثل آن قرط گوشوارهای شعله آتش قرط رمه گوسفند

قرطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط بلائی که در شیب پالان شتر نهند

قراطط جمع قسطدار و پیت قماط ریسمانی که دست و پای گوسفند

بان بندند در وقت كشتن وآنچه كودك را بان بندند در كهواره
قبط اهل مصر كه مصري اصل باشند قباط وقبط حلوا ايست مسمى
بناطف باب القاف مع الظاء المضاد قيظ سخت كرم شدن تابستان
بجاي ايستادن قرظ ستودن برك درخت من غير المصادر قيظ كرما
تابستان قرظي برك درخت سلم كه بان پوست را دباغت كنند وولايت
يمن قارظ چيننده برك درخت سلم باب القاف مع العين من المصادر قبع
وقباع وقبوع بانك كردن خوك وسر بكردن فرو بردن خارپشت وعن
وسر در جامه كشيدن وقوزپشت شدن وسرخيك باندرون فرو بردن
وفراهم آمدن ودر زمين فرو رفتن قدع باز ايستادن وباز داشتن
اسب بر كشيدن وضعيف شدن ونزديك شدن قذع وقذع سخن
بيهوده كفتن ومقهور كردن ورماديان رفتن چارپا وازشوره باز — قوع كوفتن بح
ايستادن قزع رزيدن موي سر وتهي شدن قراع ايغري كردن شتر
وبا يكديگر قرعه زدن وشمشير زدن قشع وا بردن ابر وغم و پراكنده كردن
قصع شپش كشتن ونيك خاريدن وبحلق فرو بردن چيزي را وتشنكي
نشاندن ودست بركسي زدن وخوار شمردن ودر رفتن در چيزي قضع
غلبه كردن بركسي وخشم آوري كردن قطع بي در پي نقش زدن قطع
بريدن وخفه كردن حلق را قطوع وقطاع بريده شدن ابها واز سرد
سير بكرم سير رفتن مرغ وبكذشتن از جاي قلع بركندن قمع خوار وشكسته
كردن وزدن ودانه سپيد برآوردن چشم قنع بازكرديدن وبطرفي
ميل كردن قنوع سوال كردن وچيزي از كسي خواستن وباندك جزي

راضي
كردن واين از لغات الاضداد است قوع وقياع بر رفتن نر بر ماده
وجماع كردن قنوع خوار شدن قزع بيهوده كفتن وبعضي از سر كودك
تراشيدن واين منهي است شرعا قزوع بشتاب رفتن وازچيزي
كريختن تقلع آواز كردن قفع انكشت پاي باز كردن من غير المصادر
قادع سخن بيهوده قمع بفتح قاف وميم سرهاي كوهانهاي شتران ودا
مانند آبله كه برلب شتر برمي آيد وسطبري كه در بيك زانوي اسب
مي باشد وآبله كونه چيزي كه در كوشه چشم پيدا شود ومكس كبود
بزرك قمع آنچه روغن دران كنند قمع وقمع چوب خوشه خرما
وانكور قريع زن جماع قبع پوست خشك وخانه كه از پوست باشد
قنع جمع قبصع وقصاع كاسها واين هر دو جمع قصيعه اند قعاع
وقع اب تلخ غليظ قعقاع راه بزرك وراه دشخوار وخشك ونام
نيكي است مخصوص وبت لزم قلقع زميني كه شكافته شده باشد
قعقع مرغيست قعاقع آوازهاي پياپي رعد وموضعهاييست از بلاد
قيس قلانع آنكه برتن خود نشانه كند تا او را از ان بشناسند كما
قال النبي لا يدخل الجنة قلاع قلاع كلي كه چون آب بر او زند شكافته
شود قلع بادبان كشتي قلاع هم جمع قلع است وهم جمع قلعه قلع ظرف
كه شبان توشه خود را دران كند ومعدن ارزيز قلع ابرپارهاي
بزرك قلع في اثرام قانع وقنيع وقنوع وقنع باندك چيزي راضي
شونده وسوال كننده قراع خركور قباع كيلي است بزرك ونام
شخصي است قمع چوبهاي سرخ كه چوب را خورند قذع سخن بيهوده

قرع نرومهتر قذع کدوی تر قمرع موبی که بر کرد سر کذاشته شده باشد
قفازع جمع قنذع دیوث قناع طبق چوب خرما و مقنعه زن
قرع آنکه بمشورت کسی کار کند قراع سخت قرع بارهای بروشتران
خورد قصیع اسیا و خوار و زبون قطع پیکان پهن و تاریکی آخر
شب و تنکلستوی اسب قطیع رمه و تازیانه قاطع برنده و ترش
قطاع جمع قطع پارها قذوع اسبی که لجام او دم بدم باز باید کشید
تا نیکو براه رود قدع اسب ترسناک قوارع حادثهای نمانده لجتها
قرانی که برای دفع شر جن خوانند و سختیها قواصع سوراخهای
یربوع واو جمع قاصع است بغیر قیاس قفع کسانی که انکشت پای
ایشان باز کردیده باشد قاع بیابان باب القاف مع الفاء من
المصادر قوف بر وی کردن قفوف بر پای خواستن موی و خشک
شدن قف میان انکشتها از زرد زدیدن قذف کردن و دشنام
دادن و انداختن قذاف شتاب رفتن قوف پوست باز کردن و
تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف نزدیک به بیماری
قراف مجامعت کردن و آمیختن و کرکرفتن قلف ختنه بودن
کودک و ختنه کردن و این از لغات الاضداد است و شکستن پوست
از درخت باز کردن و سوراخ کتفی را بچیزی آکندن قصف شکستن
و بازی کردن قصیف آواز کردن قطف میوه چیدن و خراشیدن
و کاهلانه رفتن قطاف کاهل شدن قصف سست شدن چوب
قفف سطبر شدن کوش و خرد کوش شدن و این هم از لغات الاضداد است

قذف آب از حوض بر کشیدن قحف چیزی را استخوان سر کسی زدن
و با استخوان سر رسیدن چیزی و بکشکول چوبی آب شامیدن
و تمام آب ظرف آشامیدن تحاف رد خمیر کردن و غیره قشف
تا سیدن آفتاب بر چیزی و تغیر دادن از او و درویشی بکسی رسیدن
قصف باریک شدن تعقف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن
من غیر المصادر قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد که
بر کرد تمام زمین محیط است و طرف بالا کردن و طرف بالای کوش
و نقش چیزی قناف مرد بزرک بینی قیف کروه آدمیان و کروهی
از شب و ابر بر آب قحف استخوان کاسه سر و کشکول چوبی قعاف
و قحاف سیلی که بهر طرف رود قاعف و قاحف باران سخت قف
ترم خشک قلیف انجه جرم مادر او کشد قذوف و قذف و قذیف
و قذف دور قذاف و قذف کنکرهای عمارت و سرهای کوهها
و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکسته و سخت آواز
کننده و مرافقت کننده قرف پوست قرطف جامه قطیفه قضیف
ریزه هیمه و شاخ شکسته درخت و کیاه خرد و ریزه شده قصف
سست مرد کم حمیت قصف دیک بشتها و او جمع قصفه است قضیف
لاغر قضاف جمع قطف بر و خوشه میوه قطوف جمع قطاف و
قطاف وقت میوه چیدن قطایف جامهای قطیفه و نوعی
طعام را هم کویند که از خمیر سازند و خورند و از رشته قطایف است
کذا سمعت فی العرب قطف نیز بهمین معنی است قطیف اسم

موضعیست قافیه شناسند قفانهای و پیروز کشتن قف
زندکانی سخت و دشخوار و درویش حالی وقطوف کاهل قطرب کیاست
قفیف کیاه خشک قفق پشته زمین قفاق جمع باب القاف مع القاف
قلق برانکیختن و برانکیخته شدن و ترسیدن قاق وقوق سخت
دراز قیق زمینهای فراخ درشت قرق زمین هموار قربوق نام موضعیست
قلوق برانکیزنده و ترسنده باب القاف مع اللام من المضاعف قتل کشتن
وسخت رام کردن وآمیختن شراب وآب ودانستن چنانکه عرب
کویند قتلت الحدیث الذی علمته ولعنت کردن قتّل کشتن
ولام دوم مشدد زاید است قتال وقتال یکدیکر را کشتن
وبا یکدیکر کارزار کردن وجهاد کردن با کفار قفل وقفول
از سفر باز کشتن وخشک شدن قلقال جنبانیدن قبل احول
چشم شدن وسزاوار سخن بوده سخن کفتن وبا کسی که سزاوار
باشد سخن نیک کفتن وآشامیدن شراب چنانکه آب بسراو رسد
وبمعنی قحل بفتح حا آمده است وبمعنی راهبر شدن هم آمده است
قدل بر پس سر زدن و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنکیدن
قیل نیم روز شراب خوردن و نیم روز خواب کردن و بازرکانی
قل اندک شدن ودر حدیث آمده است که الربوا وان کثر الی
قحول وقحل خشک شدن قبول پذیرفتن قیل روا کردن قول
کفتن وکمان بردن قتل فرومایه شدن وبزرک شکم شدن وبزرک
سر شدن وبسیار شدن قمل پوشانیدن زو نیکی وبدی کسی کفتن

وناسپاسی کردن قدل میل کردن وستم کردن قصل وقطل بریدن وعلف
قصیل بچارپا دادن من غیر المضاعف قلیل اندک قلل جمع قلقل اسپ چست
وچالاک ومرد چست قنقل کیل بزرک ونام تاج کسری قلقل دانه
فلفل قتال تن وجان قتل دشمن ومانند قیل کت قیل نام پادشاهیست
از پادشاهان حمیر قیل وقال کفت وکو قول کفتار وحجت قبل پیش
قبل وقبل روی بروی و پیش و فرج وقبل جمع قبله است وبمعنی آشکارا
هم آمده قابل پذیرنده وسزاوار نیکی ومرد شایسته ومال آینده
وسال آینده قبل توانایی وطرف ونزواشکار قبیل کروه وپایندانی
کننده وبرابر وپیش قابل وقوال کوینده قول کوینده کان واو جمع
قائل است قودل کوینده قبول زنی که بچه زنی برمیکیرد در حین و
لادت قاحل خشک قحال دردیست که کوسفند را کیرد قحل نبات
قعال شکوفه انکور قعول ست ومانند شده قذال پس سر قذل جمع
قذعل خار وخیر قندفیل سطبر قرزل وقصعل نیش رو وبخیل
قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف قرمل بچه شتر
قرامل شتر دو کوهان وآنچه زنان بر موی خود بندند قسطل وقسطال
وقصطل وقسطال الغبار قواعل سرهای کوههای بلند واو جمع
قعله است قاتل مرد کشنده قوزن کشنده وتذکیر وتانیث در او یکسانست
قذال نا کوش قیل نیک سخن کوی قال چوبکیست که کودکان بازی
کنند قیل وقیل خواب چاشت کنندکان واین هر دو جمع قائل اند قفل در
خانه وجوب خشک قفل معروف است قندیل آنچه در مشهدها

او برند قند کبزرك سر قفل ضعیف قصیل علف درویده قضال
برند قبایل قبلها و بارهای استخون سر قفل دانکه بکیدم اسخته
باشد قطیل و قطل بریدن قاطول نام موضعیت قطربل موضعیت
قفیل درخت خنك وتازیانه وکیا هیت قفال رکیت دریدن
قنبیل کفچلیز و کفکیر قوافل نام قومیت قلل سرهای کوهها
قلال و قل اندك و قل لرزه را کویند و قل ببر خواندرا کویند و انرا
که پدرش معلوم نباشد هم کویند قیل رشت رفتار قبایل جماعتها
آدمیان و جماعتهای اسبان قبال نام کوهیت قمل شپش و قمل
وجانور کیت مانند شپش که در اب لاغری افتد و بمعنی ملخهای خرد
هم آمده است و بمعنی اخیر جمع قملة است چنانکه عرب کوید قملة
الزرع قبل مهره ایت و برابر بمعنی او جمع قبلة است قبول باد صبا
باب القاف مع الميم من المصادر قدوم پیش رفتن و باز آمدن
از سفر و آمدن بجایی و پیش باز رفتن قدم قدم نهادن و پیش رفتن قتم
رفتن خانه و سرا و خوردن قدم دیرینه شدن و همیشه بودن قوام
عدل نمودن قوام بصلاح آمدن کار قعم کج شدن بینی قیام ایستادن
و بپایان بردن کاری و برخاستن قلم سم و ناخن کرفتن قرم آرزومند کوشت
شدن و کزیدن و چشیدن قروم ست جزی خوردن قتام نیکو روی
و سخت کرم شدن قتم تباه شدن و چرك برروی نشستن و بوی ناخوش کردن
روغن قتم و قدم بخشیدن قرم خوردن بره حشیش را و پوست سر بینی شتر را
بریدن و سخت آرزو داشتن کسی بکوشت و ست جزی خوردن قهقم
بعنف فرا آوردن و بعنف در کاری انداختن قرم ناکس بودن قضم بکطرف
دهن جزی خوردن قضم بخش کردن قشم خوردن و شکافتن قصم شکستن
من غير المصادر قمام میوهای خرد و شپش و دربا و عدد بسیار جز
قمام خرمای افتاده برای خشك شدن و آنچه برخوان باقی مانده
باشد از طعام قسم تن قلم خامه و نصیبی که در قمار فرض کنند و آنچه
او جزیکه با و قایم شود کاری قوم راست یعنی غیر کج قیام ایستادن
قوام راستی و درستی و میانه و نیکویی قد قرطوم شراب قحم راه دشوار
و سختیها قحم و قحم پیر قتام غبار سیاه قایم کرد آلود قیوم و قیام
باینده و دایم ایستاده زیر پای قیم راست و بپایان برنده کار قیم پاینده
قیمتها قمقم کوزه سینه قماقم جمع قماقم مهتر بسیار چیز قوام دزدیت
که کوسفند را بیدا شود قدم و قدم و قدم و قثوم مرد بغایت بخشنده
و بسیار خیر و قدم بمعنی سخت و بمعنی شتاب کردن و بمعنی جست
هم آمده است قطام بکسر میم نام زنیست قرام حیلتان و تاکتان
قرم مرد فرومایه و مال زبون قتم کفتار نر را هم کویند قتام بکسر میم کفتار
ماده قرشوم میوت بزرك قرزوم تخته چوب که کفشکران بران
کار کنند قلیذم چاه بزرك قلهذم دریای بزرك و مردجت و جز
سبك قصم و قصم شکستن قطم شترمست قضام جت قضم شمشیر
کهنه دم شکسته قدم اثر سیك و پای و پیش کردن قدام از سفر آیندکان
و پیش قدوم پیش و تیشه قدم جمع و قدایم جمع قدم باشد قدیم دیرینه
قادم قدم نهنده و سر قدم پیش رونده قوادم جمع قیدم یعنی کوه و اول

جزی قرم مهر و سر قرام پرده باریك منقش قسم سوکند قسم و قسم ضد
و در مقابل اجزی بواقع شده قاسم و قسام بخش کننده قشع کرکس
پیر و مرد پیر و وام قشعم مرك و حادثه زمانه را کویند قضیم شکسته
وجو دیوست سپید و نقره قضم جمع قضوم کیاهیست باب القاف
مع النون من المصادر قرن بیکدیکر پیوستن قدر آن تلونا را
شدن قران خواندن و جمع کردن قربان نزدیك شدن قران حج و عمره
باهم کردن و باهم نزدیك شدن قطوم مقیم شدن قفران بر جستن قفن
از قفاسر بریدن قبن بصلاح آوردن جزی و نیکو ساختن قدیان شاید بودن
قزلان لنکیدن و بطریق لنک براه رفتن قنون و قنن بر زمین رفتن
قینان ملازم شدن و دایم بودن من غیر المصادر قطن پنبه قن بنده
قدیم که او را با مادر و پدر خریده باشد قضمان براهینها و او جمع قضیب است
قمان بوی بغل قربان مخصوصان و نزدیکان و زیارت کنندکان و
حیلویی که کنند برای تقرب بخدای تعالی و او جمع و مفرد آمده است
قرابین جمع قربان است قربان ظرفی که نزدیك باشد که بر از آب شود قا تنین
فرمان برندکان و بسیار نماز کنندکان و قانتون و قانتین کویندکان
و خواب جاشت کنندکان قنان نکیکان و او جمع قنة است قهمان عدد
بسیار قاسطون عدل کنندکان و ستم کنندکان و از راه حق کردندکان
و بمعنی اخر است قوله تعالی و انا منا المسلمون و منا القاسطون
قطران دار و بیست سیاه و معروف قتبین و ستران قسوم نصاری
در دین و در علم یعنی دانایان کامل و دین داران کامل ایشان قیان

انجهای قلب و زبون قضفان ریك بشتها قین آهنکر و بنده و کنیزك قیون
جمع قیان کیرکان و او جمع قینه است قتین آدمی کم خور و میمون قرین
وابسته و نزدیك و صاحب قرن همسر قرن شاخ کاو و کوسفند و غیر آن
و زمانه و کروه و کوه خرد و سال و شیر دوشیده شده و طرف روی
و طرف سر و موی زلف و موی در هم بسته شده و مدت سی سال و
بعضی مدت هشتاد سال را هم کویند و ریك خردی که بر فرج زن پیدا
شده باشد مانند خایه غر و نیز قرن بمعنی مناره و طرف مالا یبین آفتاب
که اول از افق بر آید هم آمده است قروف جمع قارون نام دارویی است و نام
شهریست و نام شخصیست قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمان
که بان دو شتر را بهم بسته باشند و شتری که او را با شتر دیکر بهم بسته شده
قران تیر هموار و زمان مظنه فوت و هلاك قرون شتر ماده که او را
بدو طرف دوشند و جارپایی که در رفتار بجای دست پای نهد و آنکه دو نوع
خرما باهم خورد قضفان ریك بشتها و تلهای عمارت و او جمع قضفه است
قلقلادن کیاهیست قشعمان کرکس نر کلان قیسان کاغذ و این و حمار قبان
نام جانوریست قانون اصل قوانین جمع قطوان نام جلمه ایست که در کوه
می باشد قمدان کیسه و ظرفی که عطار در آن دارو نهد قفزان جمع
قفیز است قیزان ریك بشتهای خورد قیعان بیابانها و او جمع قاع است
قرنان صبح و شام قینان هر دو موضع دست شتر که قید بر آن نهند و
هر دو میان ساق قاطن مقیم شونده قطان جمع قطین خدمتکاران و تابعان
قطن میانه سرون و مرغ پنج دم و نام کوهیست قطن جاهای پنبه قنبن

قبله ایست قنن وقن سزاوار قوحان خوشه وشری که او را جرب نکرفته
باشد و بردمی که ایشان زاد ردو علت نرسیده باشد قحان کیاهیست
که آنرا ورس هم کویند و چیزی بید ماند تنک که بر سر خر افتد قن
استین پیراهن قنان بوی بن بغل واستین پیراهن قنن وقنان قلهاء
کوهها قنان نام کوهیست قنین یکنوع موشی است قنق وقانق
راهها قانق جمع قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیب است
قروان لشکر بزرک وقافله بزرک قران مبین یعنی کلام ربانی که
بر محمد مصطفی علیه افضل الصلوات نازل شده است و بمعنی خوانده
شده و بمعنی صلوات هم آمده است کما قال الله تعالی وقران الفجر صلوة
الفجر قیعون کیاهیست قمن قما قفان طریقه چیزی واخر کار وقما
قوامون وقوامین ایستادکان وکماشتکان قمان کواه عادل قرلان یک
قرطبان وقلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنو است
آرام کیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قیطون خزانه وخانه
که در میان خانه دیکر باشد قردان معیونهای زرک قرطان پلاسی که زیر
بالان شتر باشد **باب القاف مع الواو** قتو خدمت کردن قرو ودد
کردیدن وقصد کردن وآماهیدن خایه از سبب بادیا از سبب دیکر چیز
قصو کنانه کوش شتر بریدن قصو دور شدن قبو فراهم آوردن قفو
از پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار
ونرم وشادان رفتن قهو وقهو بر رفتن بر ماده قلو بازی کردن و کند
وکوشت وغیر آن را بریان کردن وبعور راندن وبیرون رفتن قدو بوی خوش

قتو نکاه داشتن
کردن طعام وشایدن قتو ناچیز شدن انچه قشو پوست واکردن
کوسپند وجدا دادن قرو واهنک کردن **من غیر المصادر** قلو خر قرو بیخ
قرو حوض وراه راست وطریقه وقدحیست از چوب وچیزی که عصاد
بان چیزی افشارد قنو خوشه خرما صنو چوبیست در چرخ آب کشی که
محور در آن می باشد قهو برشت شتاب رفتار **باب القاف مع
الهاء من المصادر** قه بحت حدیث قمه تاب فرو رفتن و بر آمدن
وسر برداشتن شتر از چیزی خوردن قوه وقاه فرمان بردار **من غیر المصادر**
قمح جوک قمه شترانی که سر برداشته باشند قاه حجت قهنکه دارو او
فعل او است شتاق روقایه وهاز ابداست **باب القاف مع الیاء من المصادر**
قدی بوی خوش کردن طعام وشایدن وبیش آمدن قذی خاشاک
بیرون انداختن وبلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن وکوسفند ماده
وکاو ماده ومثل آن وآن بمنزله مذی مرد است قلی بریان کردن و دشمن
داشتن قنی ذخیره کردن قفی بر قفای کسی زدن قری در شهرها کردیدن
وفراهم آوردن قبی منع کردن کودک از بازی با کودکان قی در روبز شدن
ومحتاج شدن وخالی شدن **من غیر المصادر** قطامی جزع قفی قفاها
آنچه در پی آورند قوافی جمع قافیه است قلی اشنان و آن کیاهیست
که بان جامه شویند قاهی بخت دل قنی خر سطبر جثه قنابی نقشبرات
منسوب نقاش قوافی وقبابی زمینهای درشت قالی مرد زبون
وفرومایه قرد و مایی داروییست وجامه که برای جنک بوشند قاقی
جامه در پیچیدن قحی جرح وزبون وخار واو مهموز اللام است و دنا صل

وتوانا

و در اصل قنی بوده است قاضی کذارنده و حکم کننده قوی محکم و زور مند
قانی سرخ قاهی سخت و خشک فقیی دور قالی دشمن دارنده قراجی خیاط
قاری خواننده کتاب و نامه قسی کمانها و او جمع قوس است قنی انجه
زبون و جامه که در او ابریشم باشد و سیاه دل و زرد سخت و لقب
شخصی است قی درویشی قری جمع شده قروانی مرد به خایه قواری که
و مرغهایی چند که اسم جنس قاریه است فقی نام شخصی است قطی خوردن
چنانکه در مثل است لبس قطی مثل قطی یعنی لبس الاکابر مثل الاصاغر
قطوانی جامه ایست در کوفه قری فضل امرا است یعنی چشم روشن دار
تو که زنی و در قرآن در قصه مریم آمده است که و قری عینا هنی
سخت و سطبر قنی بتشدید شین و یا کیمنوع جامه ایست در مصر قوهی
نوعیست از جامه سپید **کتاب الکاف باب الکاف مع الالف** زرین
کنائی روی کردن کهناء ماننده شدن کری یاریک ساق شدن و جزا
دادن و توانائی داشتن بجزا دادن کلا کیاه او وردن زمین و کیا
خوردن کبا ترسیدن و بیدل شدن کرانیاد خواب کردن کما علت
کدا بدا کردن سک بچه و فاسد شدن درون شتر بچه از خوردن شیر
بسیار و سرانکشتها سوده شدن از جهت کندن زمین کظا پرشدن
کوشت و درم شدن کوشت کتا رویدن و بوسر آب ایستادن شیر
خوردنی و کف کردن آب دیک در جوش زدن کفا پژمرده شدن کبا
از سرما رسیدن و دیر رویدن کیاه کلوء نکه داشته شدن و واپس
افتاده شدن قرض و عیر آن کهاء سرنکون کردانیدن و سر چوب را
میل دادن کراء بکرا به دادن چارپا و عیر آن کشا خوردن و پر شدن
اندرون و بریان کردن کما کیاه کما بخورد کسی دادن و شکافته بدا
کردن پای و پا برهنه شدن من غیر المصادر کذا همچنین و انیقدر
واو بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم کلمه
که کنایت از عدد کتا ریش بزرک در هم رفته کسی و کوثی زن بزرک
کرسا پای پر کوشت کوتاه انکشت و ماده خر بزرک شکم کدای علت
که در سک بچه پیدا شود و موجب قی سر فه او کردد کثری امرود
کلندی زمین درشت کلا و کلتا یعنی هر دو و اما اولین برای تثنیه
مونث کالاخاشا و حقا کالا کیاه کبا آنچه از خانه رفته باشد
از خار و خاشاک و امثال آن کبا بد و همی چوب عود خوشبو
کرا موضعیت کالا نسیه یعنی غیر نقد کری آنکه سر ذکر او بزرک
بزرک باشد کرا خواب و نام مرغیت کرا موضعیت در مکه کنا
جامه کبرا بزرکان کبری بزرکتر و او تانیث اکبر است کبر یا بزرکی و پادشاهی
کسری پادشاه عجم کمی آستین کروا زن باریک ساق کلما چون و هر آنچه
واو بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوما شتر ماده بزرک کوهان
کنایی کلملان کفری غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از او بدر نیامده باشد
کرمی ابر بلند و پوست تخم مرغ کفا جامه کفو و کفا و کفا ماننده کالا
موضعیست که در او باد و زد و ایستادن کشتی و آب کسی جاها و او
جمع کسوة است کبی زبان کسی به بهای شکم و کردن سوسمار و او جمع کشبة
است کلی توشها و او جمع کلبة است کیمیا زر ری کنی جمع کنیة است

كوي وكوا، در بجهاي خانه واين هر دو جمع كوة است كوي بضم كاف در بجها
واو جمع كوة است كيا، وكا، بدل كدبرا، شبري كه در او خرما كرده باشند
كري زمينهاي بخت واو جمع كرية است باب الكاف مع الباء من المضاعف كتب
نوشتن ومشك دوختن وفراهم آوردن وواجب كردانيدن وداشتن
ولشكر كردن وحكم كردن كرب غمكين كردن وشك كردن و
كردن وبار كران برنهادن كرام تخم زدن زمين را كروب نزديك
شدن كعوب نار پستان شدن زن كب سرنكون كردن ودرهم بجيدن
تركان وكند كردنان وبر روي درافكندن كتاب واجب كردانيدن و
نوشتن وواافروختن بند وكنيزك را بمال ايشان كذب وكذب
دروغ كفتن كذاب دروغ داشتن وكذب بمعني رفتن وبيدا شدن
وواجب شدن زهم آمدن است كبنا آماه كردن دست وابله كردن
از بسياري كار كسب خواستن وحاصل كردن روزي وطلب كردن زان
كلب والدر خيك دوختن وسخت شدن سرما وديوانه شدن سك
وكرك وحريص شدن بخك كبث نزديك شدن وجمع شدن كهب
سرخ شدن من غير المضاعف كباب بشته ريك كوكب ستاره وكوكب
كه نزديك سلوغ باشد وروشني وشعله وشكوفه وميانه چيزي و
بهترين چيزي كب عصا روغن جوز كتاب بكسر نام سكي آ
كراب بخيها واو جمع كرية است كرب ريسمان كه در دسته دلو
باشد وبخهاي تلخ درخت خرما كلب سك ودوائي كه در پوست
دوز ند بوسه مسمار وجو ونام ستاره است وخطي كه در ميان

پشت اسب مي باشد ونام قبله است كلاب وكليب جمع كلاب سك
دار كلاب نام موضعيست كلوب وكلاب آهني كه بر پاشنهٔ موزه بندند
وابن كلاب ليس جمع كالب صاحب سك كلب سك ديوانه كرفته شده
كعوب نام كتاب سبيدي كه بر پيشاني اسب مي باشد كعب اماس
دست وسطبريان كه از ابله شده باشد وكياهيست معروف كعوب
كوزه بي دسته وفتح كاعب كنيزك ودختر بكر نار پستان كواعب
جمع كنيب آنكه نيم شكسته باشد كتاب تيرخرد كتاب نويسندكان
وتير خرد كاتب دانا وكيسنده كتاب نوشته كتب وكتب جمع كتاب
جمع كتاب باشد كتائب لشكرها واو جمع كتيبة است كراب بخيها
واو جمع كربة است كاب حاصل كشتم روزي كبكب نام كوهيست
كثيب پشته ريك كاثب جمع كشتم ونام كوهيست ويال اسب كذب
خوردن كذب وكذاب دروغ كاذب وكذاب وكذوب دروغ كو
كذيذب وكذبذب هم بمعني كاذب اند كذب جمع كاذب است كذب
جمع كذوب است يكي وجز كعاب بمعني كاعب است كراب جوبهاي آب
كعب نام روغن واستخوان كشيده هر دو پهلوي پاشنه يعني قاپ كعب
سطبر وپان روغن باب الكاف مع التاء من المضاعف كبت خوار كردن وهلاك
كردن وكردانيدن وختبه حكر كردن وبر روي درافكندن كتارة
بزرك شدن كتافة وكتافة درهم رفتن ووحشت شدن وسطبر شدن
كفاية بس شدن ونيكو داشتن كفاة وكفاة وكفاة مانند شدن كفاة
ترسيدن وبدل شدن كفالة باجيداني كردن كلالة مانده شدن

وخیره شدن چشم بی مادر و بی پدر و بی فرزند شدن وکند شدن کهات
ستاره شناس شدن کنوته بودن کرع باز کردیدن کبوة لبر آمدن
کنایه بوشیدن سخن کفتن کنایه نوشتن ونشان کردن وازاد کردن
وحکم کردن وواجب کردن کثرة بسیار شدن وبسیار بودن کسوة
جامه بوشانیدن کاذبة دروغ داشتن واو مصدریت بودن
عاقبه کظة پرشدن شکم از طعام کفت سخن براندن وفراهم
اوردن کیتت قرار دادن واهسته بانک کردن شتن وفرو نشستن
از غضب وشمردن وجوش کردن دیک کلاة نکه داشتن کلاة
وابر انداختن وکیاه خوردن کماشته شتابیدن کنکته هته
خندیدن کعبرع نبشبریان کردن کلفة رنج وسختی کشیدن
کفکفة وکعکعة بازداشتن کبکبة نکونسار کردن کبة اندو
غلبه شدن وسخت شدن کلمه بزرک کردانیدن وبرکوشت
کردانیدن روی کاکاة برکشتن وجمع شدن کرکرة سخت خندیدن
وکردانیدن باد ابر را وجمع کردن از او باواز خواندن مرغ خانکی را
درهم کرفته شدن وخشک شدن کشکشة کاورا
ببس خواندن در سخن کشکشة کاف را شین کفتن و بانک کردن
مار کرنفت کرفته کفک برآوردن دیک بجوش کرخم
وکرمحة ماستد مرد کوتاه دوپدن کهالة پایندانی شدن کفت
وعیب کردن وکناه کردن وجکیدن وجکانیدن واوستق
از وکفاست کلت فراهم اوردن کتت دایم بجزی بودن وباند

جزی

جزی ساختن کهولة پیر شدن کمدة تیره شدن رنک کابة بد شکل
شدن وشکسته شدن از اندوه کدمة جنبیدن کراهة
کیاست زیرکی نمودن وزیرک بودن کعابة پستان شدن
دختر کفیة وکفات بشتاب رفتن وکردانیدن وسخت لرزانیدن
کفة فراهم اوردن کوکبة درخشیدن کثرة فراهم آمدن کردستة
کروه کروه کردن وبند برنهادن وبند بر پای بوده براه رفتن
کبی کرکسة بسیار واکردانیدن چیزیرا کدکدة اواز دادن شتر
در وقت صیقل زدن ان واواز کردن جزی که بر جزی زده
شود وکاهلانه دویدن کربلة سست شدن پایها کردمة بشتاب
دویدن کهکهة غریدن شیر من غیر الصیاح کلالة عمزاده اوکنا
که میراث بر باشند وورثة کسی که مرده باشد واورا پدر وفرزند
نباشد وکسی که اورا پدر ومادر وفرزند نباشد کمة دستار
وکلاه کماءت کیاهیست که آنرا بلغة فرس سماروغ کویند
کباسة خوشه خرما زن پرشهوة کرکم کروه ادمیان
وعضو شتر که در حین قربانی بر زمین نهند کفاة جمع کردن کاه
وفراهم آوردن کقوله تعالی وجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا
کذامة نیم خورده کمیت شراب واسب سرخ کمت جمع کاذبة زن
دروغ کوینده وبدروغ دارنده کتیبة لشکر ونام قلعه ایست
از قلعهای خیبر کنانه کیش تیر کتة سنکوجه پسر کهاة شتر ماده
بزرک کوه وکوة دریجه خانه کنة بضم کاف صفه که در پیش

دیوار کند کبکة اسباز کبة رمه است وکنم ریسمان کلبة
وکلوم هر کروم وجانب بمکان تیر وابر شیبین وبوستك
کرد که در نشیب دسته خواده می باشد وما بین خانه کمات
ودسته ان وخواده یکنوع خیکی است کلیات جمع کفات و
کفات بچه کبیسه سالی که ازان بکر وزد زدند وآن درهر چمار
سال یکبار باشد کافه همه وباز دارنده کیفیة چکونکی کبة
چند یکی کلبة همکی کفاره بوشاندم کناه وچیزیکه برای چیزان
کناه دهند کهولة پیری کوکبة شکوفه وبزرکی وشعله وزوشنی
کصیصة دام اهوکشه رشته دم رفته کباسة خوشه خرما الکعر
خران کوفة رنك سرخ ونام شهر لیت کرمة استخلات سر از انکه
ترد نك سروزی می باشد کلة برده باریك کلمة یك سخن وقصة
وقصیده والجه کویند عیسی کلمة الله همچنانست کم کویند علی الله
کنیة وکنیة اسامی که دراول واب باشد یا ام مثل ابو المعالی وام
کلثوم کناسة وکناحة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاك
وخاشاك وامثال ان کورة طرف وکوشه کومت خال شبه
خرد کادت جامه بالا بوش مثل فرجی وجبه بوش کمث شتر ماده
خرد پستان کهبة رنك غبار کونه کهنت وکهیت چت کهنت
دنك خرد کنعرة شتر ماده بزرك کهاهة ترسناك کلبه یعنی
سرما ویعنی روزکار کلدم بانم از زمین کلعة رمه کوسعند
کلعة درد لیت که در شتر بیدا میشود کتت نرد وطبل تازی

کتان کتلة ریش بزرك کادت کوشت طرف بالای ران کبة بخیل
کاسحة لب سطبر کبثة مقدار یك قدح شیر وبانم خرما کدنة
زن فربه کدیة زمین سخت که در او کیاه نروید و یعنی زمین کرة خاک
یا سرکین که بان زره وشمشیر را جلا کنند کرة کوی که بچوکان بازند
کراة جمع وکرة در اصل کروه بوده است واو را قلب کرده اند کرت
سال تمام کرة نوبت ودولت وفیروزی واین دو معنی اخر منقولست
از کشاف ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوادت کندوی مکس
انکبین کدت تردمك شدی نو وخواستی نو کما قال الله نعم وان
لتردین کیت وکیت چنین وچنین کوم جامه کرینه زن مطربه کیفة
بانم چیزی کرینم وکرینم بفتح واو وضم با کثیر کسبم نان ریزه هرچیزی
کسرم حرکتی که در زیر حرف باشد کبتم بهی که در شکم وکرده سوسمار
کعبة خانه خدا که معروفست ودر بچه کوشك وقطعه کعبت بلبل
کفت کوتاه کبة انچه از خانه بجایی رفته باشد کوتم نام شاعریست
کروم وکرایة مزد کار ادمی وچاربا کریة درخت کماة سجاعات واو
جمع کمی است کناة وکناة کهك دیك طعام کدة وکادنة زنبیلی
که کیاه او دیر رویم شود کرفته اویان کرتم سر ذکر کدیة دروغ
کوکرة الله وکریة یعنی کلمة دهن وجوال الهن کرزة خرجها واو
جمع کرز است کنافة رشته قطایف که در شب رمضان خورند کتابت
سمعت من العرب کرزة بکسر کاف کن رها اکنانة یعنی بوشیدم کتان
جمع کیفة کینه کفر کافران کینة سجده بود کفتة درخیت کهنه

کتان

خوردنی و نوشیدنی و توشه کبریت سرخ و کوکرد و زر خالص و پاک کراسة
دفتر و کتاب کفّه جزدان از کفّه تا کاه و برابر و کفّه بکسر کاف
دام و کوشت بن دندان و خط کرد ماننده دایره که بر دست نقش با شم
کردیده بعضی از خرما که در تک ظرف خرما مانده باشد باب الکاف
مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن کوشت کرث دشخوار
شدن من غیر المصادر کراث کندنا کراث کیاهیست که از آن بیرون خواهد
کباث خرمای پخته کوارث چیزهای دشخوار کباث میوه پخته و درخت
اراک کث مردی که ریش بزرک شده و تمام رفته داشته باشد کثکث و کثکث
سنک ریزه و خاک کناث دشت روی باب الکاف مع الجیم کرج آب
کژم و شتر کژم و کره هرچه باشد کوسج کوسه و نوعیست از ماهی که
بینی او بانی مانده کباج کیلهای خورد دواو جمع کیلجة است باب الکاف
مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن
و لب شیبن تیسیا آمدن لب بالایین بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود
همچو بریان کرده کذا فی الکشاف کمح و کبح لکام اسب باز کشیدن کفاح
با کسی رو برو جنک کردن کشح پنهان کردن دشمنی و بر بن بغل داغ کردن
و دور شدن و دور کردن کسح رفتن خانه و برف و غیر آن کسح لنک
من غیر المصادر کادح کب کننده و کوشش کننده کشح بن بغل کشح
که در بن بغل پیدا شود کشاح نشانی که در بن بغل باشد کاشح دشمنی
پنهان دارد کمح محض خالص کحکح زن پیر و شتر ماده پیر کدح و کدوح خراش
کفیح همتا کالح سخت و زشت روی و ترش روی کلاح سال سخت و سال

قحط کوح مرد بزرک دیر کح و کاح میانه کوه باب الکاف مع الخاء کخ لکام اسب
باز کشیدن و دیدن و تکبر کردن کامخ نوعیست از نان خورش کوخ خانه
ایست از نی بی دریچه باب الکاف مع الدال من المصادر کد راندن کساد
بی روا شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کدر تیره شدن و رنجیدن
و کوشش کردن بطلب چیزی و کدن و بانکشت اشارت کردن کمد
اندوهکین شدن کود خواستن و نزدیک بودن بکاری کید مکر و حیلت
کردن و قی کردن و شکستن و درمان کردن و باک کردن زاغ و جنک
کردن و حیض شدن کمد رنج بردن و بجکر رسیدن کشد با انکشت
دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کماد کرم کردن عضو رکوی کرم کرده
کما قال النبی علیه السلم الکماد احب الی من الکی کدود کوشش کننده و جای
که مرا و دور باشد کدید خاک و زمین کوفته شده تیم چاریا کمد تیره رنک
کداد خربزه کالود عقوبت سخت و دشخواری و راهیست که در او کوه باشد
کنود و کند ناسپاسی و کنود زمینی کویند که در او کیاه نروید کشاد بر انداختن
کبد و کبد جکر و قبضه کمان و میانه آسمان کباد درد جکر کاد دوات
و نزدیک شد که مردم کردستان کمد اندوهی که پنهان داشته شده باشد
کند نوعیست از ماهی کتد میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره
ایست کلد زمین سخت بی سنک کردکرد نکراد بد خرما پارها که در تک
ظرف مانده باشد و او جمع کرد بداست کسید فرومایه و بی رواج کاسد
بی رواج کدها ون و خاربن و هرچه در او چیز کوبند باب الکاف مع الراء
من المصادر کبر بزرکی در خود کرفتن کبر بزرک شدن کثر بسیار شدن و

بیاری نمودن کمر غالب شدن کفر وکفور پوشیدن حق وناکرویدن
وناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کوز عمامه بر سر بستن وزیاد شدن
وکرد برکرد کرد بدن کر واکرد بدن ووا کردانیدن وحمله بردن کر وروا کر
کشر کاریدن ودندان بدید کردن وبهلک شدن دندان در وقت خندیدن
وبرآوردن وظاهر کردانیدن جزی کسر شکستن وحرکت زیر دادن
حرف را کهر روی ترش کردن وقهر کردن وجوی کندن وبلند برآمدن
روز کدر تیره شدن کهر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر وکبار
وکباد بزرک کبر بزرکتر بن دروغ وبهتان وعرب کویند کابر اعن کابر
یعنی کبیرا عن کبیر کنار جاک جامه کنز میانه جزی وکوهان شتر کنز قدر
وبزرکی اصالت وکوهان شتر کوثر حوض راب وجوی بهشت ورد
بحند م وبسیار خیر وغبار بسیار کرور ریسمانی که بان بر درخت خرما
روند م ورسمان بادبان کشتی کر در جمع کرای که از زمین بر خود کشید
باشد وکیل را هم کویند کرا جمع کویر آواز خرخره جان کندن وکیل را هم
کویند کرد ربچه شپیین خانه واستخوان بازو واستخوانی که بر او کوشت
کوشت بسیار باشد کسور جمع کسر پارها واو جمع کسره است کاسر عقاب
وشکنده کسیر شکسته کناعر شتران ماده والجمع کنعرة است کر سرها
ابرها واو جمع کره است کظر سوراخ کوشه کمان که سر زه در ان می کند
کما بر سرهای استخوانها کنتر وکندر رواز اوری است مخصوص کیهنو
ایر بزرک کراو باز کرده وباز کرد استن وحمله بردن کنز وکما بر وکندر
وکنادر مرد کوتاه درشت وخرکرم وکندر داروی مخصوص رام کویند

کیر دم آهنکر ونام کوهیست کور کور م آهنکر کور مقدار صد وپنجاه
وزیاده بر صد وپنجاه کبر وکنار وکاثر وکثر وکثر بسیار کدر جوان
قوی محکم کدر تیره رنک کافر پوشاننده وناکرونده بحق ودریا
وجوی بزرک وشب تاریک کفار جمع کوافر زنانی که کافر باشند او
جمع کافره است کفر کروه بلند کفور دیهها وقبرها وجایی که دو
باشد از آبادانی کفور ناسپاس وناکرونده کفر بسکون فا قریه زمینی
که از آبادانی دور باشد ونام دیی است وبمعنی تاریکی هم آمده است کافور
غلاف شکوفه انکور که هنوز شکوفه از او بدر نیامده باشد و
شکوفه خرما وبعضی کویند شکوفه خرماست ودارویست مشهور
خوشبو ونام چشمه ایست کما قال الله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزا من کنار و
کنز کنج نهادن کز تنک کردن وکرفته شدن از سرما من غیر المصادر
کز خود را در هم کرفته شدن وبخیل کز جمع کزاز درد پیست که از سختی
سرما پیدا میشود کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه ونام دیی است کرز خرجین
ونام شخصی است کراز قوچ بزرک که خرجین بر او بار کشند کرز ترش
وبخیل کرز بازی که در خانه بسته باشند تا کریز کند وباز دوساله
کریز کشك کنار شتر ماده بر کوشت باب الکاف مع السین من کنس خانه
رفتن وپنهان شدن وپوشیده شدن کبس انباشتن ودر بردن سر
کبی باد رجامه کوس بر نکون افتادن وبه سپاری فتح شتر وجای نهادن
ژوکر فتن کبس بفتح بایشانی ورکو افتادن وسر بپش آمدن کنوس

درخانه و مسکن خود رفتن اهو و بز کوهی کیس بزرک شدن و غالب شدن
کس بیرون امدن دندان شبیه با جنک زیرین و کوتاه شدن دندان
کداس و کدس عطسه زدن بهایم کدس بسکون دال شتابیدن فتح
من غیر المصادر کناس خانه اهو کنس ستارها که پنهان شوند قوله تعالی فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس مراد بدان ستارهای پنجگانه اند غیر از شمس
و قمر که راجع میشوند و پنهان میشوند کبیس نوعیست از خرما و حلقه
مجوف که اندرون ان پر از مشک و عنبر کنند کباس جمع واو جمع
کیسه هم باشد کاس جام و کاسه کاوس جمع کابوس ابجمد خوابست
ادمی افتد وانرا به پارسی سکاچه کویند وآن مقدمه صرع باشد
نعوذ بالله کبس خاکی که بدان جاها انباشته باشد کادس انجه باو فال
بد کیرند کابر اهو کناس و کروس بزرک سر کردوس رمه اسب کرادیس
جمع کردوس بفتح کاف استخوان مفصل واستخوان فقرم میانه هردو شانه
کرس سرکینها و بولها که برسر هم جمع شده باشد و خانهای در هم بسته
واصل و نسب جزی کراس و کرارلیس دفترها واین هردو جمع کراسه اند
کرباس معروفست کیس کیسه کرفس نام ترهایست کلس چارو که بان عمارت
کنند کهس کوتاه و نام سخصی است کدوس خرمن کناس مسجدهای یهود
کیس زیرک و ظریف کیس عنبر با خرما و کوشت قاق کوس طبلیست معروف
باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن و طلب
روزی کردن و خواستن بخشش از کسی کشش او ازم کردن کرش بزرک
شکم شدن و معقوض شدن من غیر المصادر کش کشتاب رونده و آب
خوردا بر کندش عقعق و بزبان جبلی کشکرم کویند نوعیست از دارو
کرش و کرش شکنبه و کروه ادمیان و عیال و فرزندان خرد و فرش شتر
که آنرا فله بزبان فارسی و بزبان عرب لبام کویند کبش کوسفند نر
و مهتر کبا برنزم کشیس اوازنرم باب الکاف مع الصاد کصیص خبیدن
و اواز بیدن کرتص کشک باب الکاف مع الضاد کرض بیرون انداختن ماده دیان
اب منی بزدا کراض اب منی ایغر که ماده یا نر ابعد از دخول خوابیدن بیرون
اندازد و رهدان کرض اب منی ایغر باب الکاف مع الطاء کشط پوست واکردن
و جزی از سر جزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء کظ بر امدن
شکم از طعام کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کنظ دشخوار شدن کظ مرد
درست سخت کیرنده باب الکاف مع العین کبع بددل شدن کنع نزدیک آمدن
و فراهم آمدن و کر بجتن کسع دست بر پس کسی زدن و جزی بر کفل زدن
و پیروی کردن چیزیرا و پای بر پس کسی زدن کروع و کرع باریک شدن ساق
و بر کنار اب دهن را بر نهادن و اب خوردن کلع جرکن شدن کنع
و کنوع درهم کشیدن عضو و نزدیک شدن جزی و میل بغروب کردن
ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن و جمع کهوع بددل شدن کوع بددل شدن
و ترسیدن و بدر امدن استخوان و بزرک شدن استخوان کوع و کوع .
دست رفتن سک و کوع در غیر مصدر مبین است کیع نقد شدن درم
و باز داشتن کنوع ریدن و برپالا افتاده شدن روغن شیر و نو برستن
شیر و کعک بدرانداختن دیک و سطبر شدن من غیر المصادر کوع قاب بند دست
که بطرف انکشت بزرکی باشد وانرا زند علی کویند کرسوع قاب دست

که بظرف انگشت خرد می باشد کعکم بدل کرع باران که جاری ایستاده
باشد کسع سپیدی که بر موی دست و پای چارپا باشد کسع نام
شخصی است کمع خانه و همخوابه کراع پاچه و طرف و جانب چیزی است
و بینی کوه که بیرون آمده باشد و لفظی است که بگفتن آن اسپ را فراهم
آورند کتع تمام و بکفر د کتع همه و بچه روباه و مرد خسیس و بمعنی اول
جمع کتعا باشد **باب الکاف مع الفاء** کنف نگهداشتن و یاری کردن
و بر کردیدن و فراهم آمدن و برای شتر شبکاه ساختن کرف بوییدن
خر جامین را کفف بازداشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن خط
کشیدن و بخیه زدن کنف دست و ابر ایستن و نوعی رفتن کسف
گرفته کردانیدن آفتاب و ماه را گرفته شدن ایشان و جامه بریدن و
پی بریدن و بد شدن حال کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بد شدن حال
کشوف کشف لیح شدن موی پیشانی و در هم رفتن دم اسب کثافت ستبر
نرم جمع شدن شیر ماده در وقتی که آبستن باشد کنف کج شدن کردن
بواسطه درد شانه کشف واکشودن و وا بردن و برداشتن چیزی از روی
چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی کسی و
حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب و پناه و بالصرع کتف کج کردن
از درد شانه پیدا شده باشد کیف پوشاندن و سپر و خطی مشترک کرانی
آنچه محیط بر چیزی باشد و ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها کفف کفهای
ترازو و خطهای گرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشد و اکف
جمع کف است کافف بازدارنده و شتر پیر دندان ساییده شده کفاف

آن قدر که بس باشد کلف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی پدید
باشد دانه کنجد کنف ظرفیت که در وی زاد و اسباب شبان باشد کنیف
تصغیر کنف است کتاف و نیمانی است کتایف کیها کیف و کتف
شانه کتیف سطبر و درشت و در هم رفته و بسیار کاسف زشت
گرسنه پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی کسف جمع کرناف بیخهای
شاخهای خشک خرما کرایف جمع کشوف شیر ماده که آبستن بوده زیر او رود
کف کف دست کیف چون کهف غار و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده
پرده و گشاینده **باب الکاف مع الکاف** کهک انار کالک کلیچه **باب الکاف مع اللام**
کحل سرمه در چشم کردن و رسیدن بکمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و
تاخیر کردن کیل پیمانه پیمودن کلال و کلول مانده شدن و کند شدن و خیره
شدن چشم کفل و کفول پایندانی شدن و روزه بروزه واپستن کلل کند
کسل کاهل شدن کیل پار و پیمانه کیال آنکه پیمانه پیماید کلول آخر صفها
کفیل پایندانی کننده کل گران زبون و یتیم و عیال و آنکه او را پدر و فرزند
نباشد کلول جمع کافل پایندانی کننده و دایم روزه کل همه کلکل و کلاکل
مرد کوتاه کلکل و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کهل مرد
میانه هر دو شانه و نام قبیله ایست کلیل کند کربال کوبی چوبین کربدان
میزند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام بغل ارات یعنی بخور کوفل
دنباله کنی کحل سرمه کحل سیاهی پلک چشم کونل کوتاه کبل آهنی
بزرگ که بر پا نهند کبل کوتاه و لبد لوکتا کوتاه کحل آسمان چه ابر که کبود
نماید و سال یخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ کحل آنکه بر آب شوانده است

ووضیعت وکار رود وبالا و ذو الکفل نام پیغمبریست ع کهل بیرون کسلوان
ونام گیاهیست کهبل نام اسبیست کهبل و کنهبل درختیست باب الکاف
مع المیم من المصادر کم پوشیده واز کدم کریبان کرا ستین نهادن و پوشانیدن
وسر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن وخسته کردن کلام سخن
گفتن کوم بر رفتن ابغر بر مادیان کلوم خسته شدن کم کردانیدن کعم
دهن شتر بستن و بوسه بر لب کسی دادن وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن
کرم بخشنده شدن و بزرگوار شدن و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن
واین لفظ عنبر مصدر نیز آمده است کرم کوتاه انگشت شدن و کوتاه
بینی شدن و چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون کرفتن برای خوردن
وسطبر بودن لب اسب کسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشم
بینی ابن بریدن و ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن من غیر المصادر
کظیم بسته در کظوم خاموش شدن کرا سپس کمیز غلاف شکوفه خرما و
شور کمام جمع وکام دهن بند شتر را نیز گویند کم چند وبسا کرشتما کگام جمع
شدن کاه ادمیان کلام سخن کلم سخنها واین جمع کلمات کلیم سخن گوی
وهم سخن کسی کلم جراحت کلوم و کلام جمع کرم زر و قلاده کریم بخشنده
و بزرگوار و نیکو و از گناه کسی در گذرنده کرام جمع کهام بیر و کاهل و کند
کهیم بیر کهلم بیر کوم رمه شتر کجم عوم کظم وکظیم خشم فرو خورنده و
پنهان دارنده خشم واندوه کرزم تبر کند کرزیم سختی زمانه و تبر کرازم جمع
کرزم مرد کوتاه بینی کردم مرد کوتاه سطبر درشت کرام و کرام بخشنده و
بزرگوار کرام بخشنده و بزرگوار کرام تشدید یدا وضم کاف غابت

بخشنده

بخشنده کیثوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت
باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدکاه نفس کعام چیزی که بان دهن شتر
بندند کعثوم خرکثوم کمان چوب وشتری که در چین سوار شدن اوز
نکند کتم حیکی که خضاب از آن بیرون بیاید کیم گیاهیست که کرکم زعفران
برای چه باب الکاف مع النون کمون پنهان شدن کون باشیدن و کردن
وکمان بردن و بودن واز اینجاست قول حق تعالی و کم یک نطفه من
منی یمنی نون انداخته شده است برای تخفیف کن نکه داشتن و پوشیدن
وپنهان داشتن کعوان ناسپاسی کردن کیسان غدر کردن کهدان
دویدن کتن سبز شدن لب چارپا از خوردن علف سبز و چرکن شدن
کین درم بیچیدن لب دلو و از چیزی در گذشتن و آهسته دویدن و پنهان
کردن وفربه شدن ودرد کبان کرفتن شتر را وسطبر شدن انگشت کفن
از هم جدا کردن پشم کتمان پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر من
من غیر المصادر کمین پنهان شونده کیت برنانه دهن فرج زن کیون جمع کان
ستان شناس کهان جمع کاتن و کاین و کاز و کیان چند و
بناکلبتان کلبتین اهنگران که هر دو سر او خم نشده باشد کدیون خاک
وارد سرکین که بان زره را جلی کند کولان گیاهیست کسلان کاهل
کهنلین در بخش کلبتان دیوث کانون کونه آتش ومرد کاهل کران و کرب
گویها واین هر دو جمع کره اند کالحون و کالحین ترش رویان و کسانی که
سرهای ایشان سوخته باشد ولب زیرین و بالایین بر چیده شده باشد
ودندانها پیدا شده باشد واین صفت دوزخیانست کمان کوهیت

کرزین وکرزن تبر کروآن مرغیست کروآن وکراو بر جمع کبون وکبین رفته
شدهاي خانه وانها جمع کبة اند کربان ابتداي خواب کنده کبان
ریك بشتها واو جمع کثیب است کثب قدحهاي براز شیر کذان سنك
نرم وست کادنان هر دو طرف بالاي ران کرتان دو باره وصبح وشام
کرمتین جمع کبان در دلیت که شتر را بیدا شود کتان وکتن زعفر وزبان
جیل وش کویند کتن جرك را هم کویند کتن جرکن کدن جریست از بو
مانندهاون که در او چرزها کوبند وخرد کنند کذون جمع کیذبان
دروغ کوکنجان کنك کنهان نام شخصیت کنعان ملح کوفان بیلاه ونام
شهر کوفه کنانتن زنان وبیران واو جمع کنیة است کهنان بلبلان واو
جمع کعبت است کدن مرد فربه کهلان قبله ایست از قبایل بنی سبا کونن
شتر سطبر محکم وشخص که ادراك کم فهم کدبان خاك نرم امیخته بدردي
روغن زیتون که بان زره وجوشن جلا کند کران بنج دف وعود بي
که مینوازند کتان ریزه کتان برده وبوشش واو جمع کنة است کن برده
وپناه کاه وپنهان خانه وجمع او اکنان است کقوله تعالی وجعل
لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها کهن جامه الخرقت باب الکاف
مع الواو من المصادر کتو بهم نزدیك نهادن کام در رفتن کرو کوي باختن وچاه
انباشتن ودست خطا کردن اسب وشتر نرو بر ود رافتادن ایشان
کدو دبر بیدا آمدن کیاه از زمین وسخت شدن زمین کنو کنایت سخن
کفتن کبو آب از کوزه ریختن وسبر وکردن در آمد اسب ورفتن کرد و
خاشاك وبرف ومثل ان ودر خاکستر بوشیده شدن انش وبرون
آمدنا ترازسنك اتش کفو مانند باب الکاف مع الهاء من کره رنج بردن
کره برور کبي را بر کاری داشتن کده سایدن چیزی بر سنك وخراشیدن
وکوفته شدن کمه کور مادرزاد که بدهن هه کردن کبي تا بوي دهن او
شنفته شود کته وقت کار وپایان چیزي کدح خراشش کدح جمع کره
نا خوش کدح شتر سخت سر کبه براي جه کبه وکیه چنین وچنین کام
سرکشته باب الکاف مع الیاء من کري جوی کندن وابتدا خوار کردن
کمي بوشیدکواهي کبي جامه بوشیدن کي داغ کردن وکزیدن وتین
نکرستن واو در اصل کوي بوده است واو را یا کردند وبارددیا
ادغام کردند کي کفتند من غیر المصادر کمي دلاور وسوار سلاح وجوشن
بوشیده کرکي کلنك برزده کراکي جمع کي داغ کاوي داغ کننده کربي
کرباس فروش کروبي فرشته مقرب کابي برك بقال الکابي الرماد یعني اعظم
الرماد کرمي بکرایه کرفتن ومکاري کوبي کوتاه کافي بس شونده وبلا بست
کفي بس کون فابس شونده کهي پیلاهست بوده کرسي تخت کرابي جمع کسغي
نام شخصی است که او مدتي یك درخت چوب کمان پرورده بوده است
وازان کماني ساخته وشب رفته وبراي شکاري تیر انداخته و تصور
کرده که تیر رد کرده است ازان قهر کمان شکسته چون صبح بجان جا
عبور کرده شکار رادید که تیر خورده افتاده است واز شکستن کمان
بغایت بشیمان شده است چنانکه شرب کویند ندمت ندامة الکسغي
لماراءت عیناه ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر لحا
بخشیدن ودارو در بیني کردن وسطبر شدن بکر افوي شترو بیا

بيهوده كفتن لطو، جسبيده شدن لفا ولقي ديدن ورسيدن و كاروزام
كردن لباد وشيدن ولبا بخورد كسي دادن لتا، سنك بر كسي زدن
وتيز نكرستن وجمع كردن ورابيدن وجريدن لفا، پوست جرب
واكردن وواپردن باد ابر را وجدا كردن كوشت از استخوان وكسي را
زدن لمي كندم كون شدن لب لوما، ملامت شدن لجا، پناه بردن
لاي سختي نمودن لثي ترش شدن لكا، بر زمين زدن لاوا، رنج بردن
لكا، لازم شدن چيزيرا وحريص شدن بكاري لظي دشنام دادن
لغا، بيهوده كفتن وبانك كردن وحريص شدن لحا، با يكديكر
نزاع وكوشش كردن در چيزي من غير المصادر لؤلؤ كوهر ومروارید
واو بمعني اخير جمع لؤلؤة است لوجا، حاجت لثي كوشتها، بن
بن دندانها وحوالي دندانها واو جمع لثات لثا، آبي كه از تن
درخت بيرون آيد وچرك لحالاي، يكا ووحشي بزو نام شخصي وسختي
لحوي زني كه بسيار بيهوده كويد وشتر ماده كه ميل زانوي او
سطبرتر باشد وجانوري كه منقار بالايي او درازتر باشد لمي زنك
كندم كون لب لوا، علم لوبي بيابان ريكستان وراه راستي كه بعد از
ريكستان پيدا شود لاذا، سختي ودر حديث كه من كان له ثلث
بنات فصبر علي لاذاهن كن له حجابا من النار لذي تردلها خز بو
انداخته شدن لبا، زني كه لبا وكندم كون باشد لوي دردي
كه در اندرون آدمي پيدا شود لثي زن كرسنه لهبا وهشار تشنه
لغزي سخن پوشيده معني لخا فرج براب ودارويي كه در بيني

كشد لخا كرده نان كه در زير خاكستر كشد لحا، پوست درخت لغا
بغايت آرزومند وحريص لهي مقدار لجا پناه كاه لحي ولحي ريشها
واين هر دو جمع لحيه اند لوحي شتر تشنه لعطا، كوسفندي كه
كردا وسياهي باشد لطغا زني كه دندانها وفرو ريزنده شده باشد
وزني كه كوشت فرج او آماسيده باشد لولاه ولومي اكرنه وچرا نه
لظي دوزخ واكثر زبانه زدن آتش لاظا، جستن لثاما دار الاثر ولبا
نه وچون ومكر وبدين معني آخر است قول حق تعالي ان كل لما
جميع لدينا محضرون وان در بنا ترية براي تقليل است لياذانه سپيد
بحث مثل نخود كه در حجاز باشد ليا زميني كه آب از زود بود باشد ليلا
شب بحث لبا فله يعني فرش شير يعني اول شير است لغا خاك وچيز
اندك وزبون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب مانده شدن ورنج كشيدن
لعب بنياد آوردن لوب ولئاب ولئوب تشنه شدن لب زدن
وكشيدن ولسيدن وفراهم آوردن لعاب بكسي بازي كردن لعب
دهن رفتن لجب در بغل كرفتن وراست رفتن وكوشت از استخوان جدا
كردن وبراه روشن رفتن وپوست واكردن ولاغر شدن از بيماري
نيزه زدن ولازم شدن لصب در غلاف ماندن كارد وشمشير و
چسبيدن بچيزي لهب بانه زدن آتش وتشنه شدن لهب ولطاب
برافروخته شدن آتش وزبانه كشيدن آن لب خردمند شدن لب
ايستادن وزدن وبرابر شدن چيزي بچيزي لهب بانك كردن و
اندك شير شدن كوسپند من غير المصادر لقب نامي كه دلالت بر مدح يا ذم

كند لاعب بازي كن لعب و لعب بازي لعاب آب دهن و لعاب النحل
عسل را كويند و لعاب الشمس ما شد دام عنكبوت چيزيست كه در
كرما پيدا شود و بعضي آنرا سراب كويند سكتا نها و او جمع لوبة
لاب هم بمعني لوب است و او جمع لابست لغب ضعيف و بي فا سد
لاب تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسپنده و كفته اند
لازب بمعني سياه هم آمده است كما قال الله تعالى انا خلقناهم من
طين لازب بمعني ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن لحي او از بمحي لبا
لجاب كوسفنداني كه چهار ماه باشد كه زاييده باشد و شير ايشان
جوشيده و كوسفندان كم شير و او جمع لجبة است لهب شتر ماده
و لاغر لصب و لصاب و لصوب راه باريك كه در كوه باشد لصب بخيل
لصب جا هاي تنك زرق لهب مولو ميانه دو كوه لهوب و لهاب جمع
لهب غبار و زبانه آتش ليب خالو سينه بند و موضع سينه بند كه سينه
بدان بندند و رسن پشته خورد لاتب لازم و چسپنده لبادي كا هيت
لغوب رنج و احمق لب مغز و عقل لب ملازم لباب كياه اند لبيب
عاقل لباب خالص هر چيزي لباب لب مثله لباب اول زكوسفند باب اللام
الثامن الدال لائمة ملامت كردن لهزمة رسيدن و اثر كردن لهات
چسپيدن لت بكرد اينده و نقصان كردن لت تر كردن و استوار
كردن و بوستن لفت كرد اينده لفت نكه كردن لوث سست و كاهل
شدن و فرو كذاشته شدن و ديوانه شدن و برانكيختن و فربه شدن
لوت بنرسيده چيزي كفتن لطافت باريك و نازك شدن و كوچك شدن

لقلقه بانك و افغان كردن بجاعت و جنبانيدن لوعت بسوختن
عشق و اندوه دل كسيرا لحامت كوشت آوردن لسة نبودن
لبلبة مهرباني كردن لملمة لقمه در دهن كذاشتن و كرد ايدن و شوربند
نحن كردن و امستد كردن لملمة كرد شدن و كرد شدن يعني مستد
شدن و مستد بر كردن لهلهلة سست يافتن جامه كهوخة تمام پختن
و تمام بريان شدن كوشت و سست كردن كار لذ لذة و لذاذة خوش
مزه يافتن و خوش مزه شدن لعبة يكنوع بازي كردن لعوة بز شدن
اشتهاي طعام لقية و لقية و لقيات ديدن لقات و لقية
يكبار ديدن لقوة علت لقوة پيدا كردن لهية تشنه شدن لحلة
دايم ايستادن لجوجة آشفته كفتن سخن و پوشيده كفتن خبر لحة
درخشيدن برقها لواطة غلام بارگي كردن لثلثة مبالغه كردن
و باز داشتن و متردد خالص شدن در كاري لكنة زبان شدن
لثغة سين را تا كفتن در سخن و را را غين كفتن لعلعة شكستن
و درخشيدن سراب بيابان لحمة خويشي كردن لبانة استاد شدن
و سزاوار شدن و نرم ساختن لخلخانية كند زبان شدن لجة كشيدن
لا لاه دم جنبيدن آهو و درخشيدن لغظمة حريص شدن كوشت
بدندان كشيدن و از استخوان جدا كردن من غير المضاعف لمة موي
كوش لبنية جامه ايست لجة دريا لحجا و از ها لب پهلوي كردن
لذت خوش مزكي و خوش مزه دهنده و خمرلة شكل و هر چه مانند
و جماعتي كه زياده از دو باشند و كمتر از بازده لواحة سوزنده و سياه

کنده لهازمة دو زندان لیطة پوست نی لغموظة جریش ناصیة
نقبه طعامی که درد دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام شخصی
لوقة روغن تازه لبقة پرزه که در دوات کنند لحکة جانوری است
لقیفة جامها که بر جزی بخندلیة موضع حلق شتر که در حین
کشتن او کارد بران می نهند و می برند لوامة ملامت کردن و
ملامت کننده لینة درخت خرما لحظة هنگامی که معتاد است
بیك نگاه کردن باشد لاهیة غافل شونده لقوة علتی که بروی
شود و شتری که زود زود آبستن شود و عقاب ماده لقوة بکسر لام
هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان بناگوش و جمع او لهازم است
لبة ختث لبة بکسر لام گریبان برهن و ختث لبن جمع شده
موی پشت شانه شیر و بال اسب لوثبة کرده لابة ولوبة
سنگستان لبوة و لبوة ماده شیر لاعبة باطل و سخن بیهوده و باطل
گوینده لطیفة نیکوکاری و چیز نیك لعیعة نان کاورس لثة گوشت
بن دندان و گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را با تا
قلب کرده اند لثات جمع لزة عیب گوینده و عیب کننده لعاعة
تره الیت لثاثة و لباثة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کند لعنة
آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطة دریا و اسیا و از دهن انداز نده
و زن سخن گوی لحیة موی ریش لهنة شلغم و بیك خایه باز لغات احق
لمظة نقطه سفیدی که در لب اسب باشد لغة گرده و محل و بیك
سخن لمعة روشنی لماعة عقاب و بیابان لات نام بتی است لات بیت

قال الله تعالی ولات حین مناص لهنة تقریب لهنة طعام ناشتا سپی
لهاة گوشت پاره که مشرف است بر حلق و در اندرون دهن باشد
لهوة ولهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بان بازی کنند مثل
شطرنج و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لامسة ساینده لحمة
خزلاه گاو وحشی ماده لطاة پیشانی و کرانی لهوة بخشیده شده
و آنچه آسیابان بدست خود در دهن آسیا اندازند لولوة مروارید
لقمة گوشت پاره بی استخوان لجة مرد بغایت لجوج لوبرة ذخیرة
طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند از برای وقتی دیگر لبکة ولواسة
لقمه لاسة لنجه شوشه اهل بیت کاشکی لغوت زنی که او را
شوهری باشد و فرزندی با شد از غیران شوهر لباخیة زن تمام لغت
در زد لصوت جمع لبدة موی بسیار که زیر بال باشد و جمع شده لغة
سخن لغات جمع سخن لامة جثم بد لامة کاری که در آن ملامت کنند
لومة آنکه مردم را او را ملامت کند لومة بفتح واو آنکه مردم او را ملامت
کنند لجیة ولحیة گوسفندی که زاییده باشد بعد از چهار ماه شیر
او خوشیده و گوسفند اندك شیر لقحة شتر ماده لبادة جامی
بارانی گربه بختی و لحظ لزبات جمع لغوة سیاهی که بر گرد پستان
باشد لعظة خط سیاه لقحة شتر سیاه ماده شیر دهنده لقطة
مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة طعمه جانور و پود جامه
که بر تاری باشد و خویشی و جامه که معروف نباشد لاقطه برچیننده
لقاعة مرد حاضر جواب و احمق باب اللام مع الثا من المصادر لوث

کرد کرد یدن وپناه کرفتن عمامه برسر کرفتن وآلوده کردن وتوانا شدن
لهاث بفتح لام تشنه شدن زبون ازدهن برون انداختن سک
ازکرما یا از تشنکی یا از تعب لهاث بضم لام ولهث مانده شدن و
زبان ازدهن بیرون انداختن سک از غایت تشنکی یا کرما یا تعب کا
قال الله تعم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبات ولبان
درنک کردن من غیر المصادر لوث توانایی لهاث حرارت تشنکی
لیث شیر درنده وعنکبوت لیث تمام موضعیت ونام کیاهیت
باب اللام مع الجیم من المصادر لجج ولجاج بسیار کفتن ومبالغه کردن
وستیهیدن لعج سوزانیدن دل وکرم شدن دل العشق ودرد لجز چیزی
درآمدن ودر رسانیدن وسوزانیدن لجج چیزی در چیزی بسته شدن
وماندن شمشیر وکارد در غلاف لزج چسبیده شدن وخود را
بازدیدن وکشیدن لهج حریص شدن لجج خوردن لبج انداختن وبر زمین
زدن من غیر المصادر لزج چسبنده لجوج بسیار کو وستیزه کننده
لج ستیزه کننده ومبالغه کننده لماج چیزی جز خوردنی لج
شمشیر وبر آب ترین وژرف ترین موضع دریا لواهج شعف و
حرص دارندکان لواعج سوزاننده کان لجلج پوشیده وناپیدا لجج
تنک لجاج آنکه سخن بر اکنده فصیح کوید باب اللام مع الحاء من المصادر
لقح ولقاح آبستن شدن شتر و بار برداشتن وابغرجستن شتر ماده
لمح چشم برهم کرفتن وبچیزی پوستن لمح دیدن ودرخشیدن
وچشم برهم زدن لطح بکف دست زدن وبرزمین زدن لحح کرسنه شدن

لواح تشنه شدن واوجع تشنه شدن وسوزانیدن وسیاه کردن
ودرخشیدن وپیدا کرد شدن لفح دمیدن وسوزانیدن وزدن
من غیر المصادر لوح شانه کوسفند وشانه آدمی و تخته چوب استخوان
پهن لوح هو الباح سپید لاح اشکار لحج موضع نشیب رودخانه
وچیزیست که آرامی بویند لقح شتران ماده واوجع لقحة است لا
ابرح همیشه بودم ای لا ازال لاقح آبستن وبار ور دارنده لواقح بار ور کنان
واوجع لاقح است لوافح سوزندکان لقاح کروهی که فرمان پادشاه
نبرند لقوح شتر ماده که نو زاییده باشد لقاح جمع لقاح شکوفه درخت
وتیغ که بان شاخ درخت برند لماح چیز باب اللام مع الخاء لطخ ولتخ آلودن
لخ بسیار اشک شدن چشم لطخ اندک باب اللام مع الدال من لهد
دهم کردن ولاغر کردن وکرانبار کردن چارپا لدد سخت دشمنی کردن
لبد برشدن در روز شتر از کیاه لغد براه راست آوردن چیزی را الود
برسینه خفتن مرغ وبرزمین چسبیدن لدو لدود داروی دو دانه طرف
دهن کردن وبرخصم غلبه کردن در جنک لحد بر کردیدن از حق ودر کور
نهادن ولحد کور کندن لکد چسبیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر
لاد دشمن لدود دشمنی ودارویی که بیک طرف دهن بریزند لدو لدد ولد بفتح لام
وسکون دال جوال ادام کویند لبد پشم لدانهانی که سخت باشد لبد ستمبی
واوجع الدات لبد جمع شده ها وموهای سر شکافنای شتران واوجع
لبد است لبد اجمع شده وبرهم نهاده شده ومردمی که از وطن خود
جدا نشوند لبد موی بالای شانه شتر وسوی یال اسب واستر وغیر آن

لبود جمع لبد جوالجرد و نام شخصي است لحد ولحد شكافه كه در يك طرف
گور كنند و لغد و لغدود گوشت شيب حنك لغا و يجمع باب اللام
مع الذال من المصادر لوذ ولياذ ولواذ پناه گرفتن و در پس
كسي پنهان شدن لذ چسپيدن و اسايش كردن لحذ بخشيدن و جود
و ليسيدن لذاذ خوش مزه يافتن من غير المصادر لذيذ خوش مزه و مزه
دهنده الذ لذ مرد خوش سخن و مزه دهنده و خواب لذاذ خوشي و
آسودگي لذ و لذ بمعني الذي است يعني آنكه لوذ جانب كوه باب اللام
مع الزاء من المصادر لكز مشت بر سينه زدن و مشت بر قفا و كردن كسي زدن
و نيزه زدن و سر زدن گوساله و بره و شتر كره بر پستان مادر لمز عيب كردن
و بچشم اشارت كردن و زدن و دفع كردن لز و لزاز و لزز بچيزي پيوستن
و سخت كردن و نيزه زدن لهز نيسيم بر چيزي زدن شتر لغز روي بگردانيدن
از چيزي من غير المصادر لماز مرد عيب كننده لز بخيل بدخلق لوز بادام
لغز چيستان لزاز سخت لزاز استخوانهاي سينه لغز سخن پوشيده معني
و سوراخ يربوع باب اللام مع السين من المصادر لطس كوفتن و سخت در بغل
گرفتن لس سودن و جماع كردن لوس چشيدن لبس پوشيدن و شبهه
كردن كار و اميختن لبس پوشيدن جامه لحس ليسيدن لغس خرص
شدن و عيب كردن و ناخوش شدن از چيزي و پوشانيدن لهس ليسيدن
و بحرص تمام طعام خوردن ليس ليسيدن و خوردن من غير المصادر
ليس نيست و او فعل ماضي است لباس و لبوس و لبس جامه و پوشش و مرد
بلباس التقوي حياست و لباس الرجل زوجه باشد و لباس المرأة شوهر

او باشد كما قال الله تعالى هن لباس لكم و انتم لباس لهن لابس جامه
پوشنده لقس مرد حريص و كريه لقاس آنكه مردم را لقب نهد و بدان
افسوس كند لاقس مردي و جود و عيب كننده لبوس زره و جامه و
اين بمعني مفرد و جمع هر دو آمده است لواس خوردني لاموس شوم
لساس گياهي كه اول بر ويد لعس سياهي اندرون لب لعس زنان سياه
لب لدس شتر ماده سخت گوشت لعوس حت خزنده لعوس گرگ
باب اللام مع الصاد من المصادر لحص بر گوشت شدن ملك بالاي
چشم لحص تنگ شدن لوص از پس پرده و از پس نگرستن من غير المصادر
لص و لص دزد لصوص جمع لحيص تنگ لحص عضو پر گوشت باب
اللام مع الظاء من المصادر لفظ و لفظا و از كردن لفظ بر چيدن
و رفو كردن رخت لوط بچيزي پيوستن و دوستي داشتن و لواطه كردن
و گل زدن لط فرو گذاشتن پرده و دم خود در ميان ران گرفتن شتر
و بر روي در افتادن لطط دندان افتادن و ملازم شدن بچيزي بو
لطيط چيزي را پيش چيزي بردن و برابر شدن بچيزي لبط انداختن و
بر زمين زدن لهط زدن و تير انداختن من غير المصادر لفاط و لفطه جدره
و جز آن لط قلادة لطاط جمع لطلط بر و زن دندان افتاده لغط
آواز لغاط جمع لغلط نام كوهيست لعيط انداخته شده كبر گرفته
باشند لوط و لبط دوستي و لوط بمعني ردهم آمده است ليط پوست نا
ني و بدين معني جمع ليط باشد و ليط بمعني رنگ هم آمده است باب اللام
مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهان انداختن لظ زبان

جشم
بکرد دهن بر آوردن لحظ نگه کردن لحاظ بگوشه چشم نگریستن و
داشتن من غیر المصادر لقط سخن لاقط و لفاظ سخن گوی لعوظ و لعوظ
حریص لعامیظ جمع لحاظ وقتها و هنگامها لحاظ بفتح لام دنباله
چشم که بر طرف گوش باشد لظ دشوار گیرنده لماظ سر زبان و جز
باب اللام مع العین من المصادر لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را و در
رسانیدن لسع گزیدن مار و کژدم و کیک کسی را و ناسزا گفتن و هجو
گفتن لطع لیسیدن و پای بر کسی زدن و فرو ریختن دندانها الکع جیدن
و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع
جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل لذ الکیع بدرد دل شدن
لقع انداختن و خشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سپیدی
اندرون لب لفاع جامه که بر چیزی در کشند و دواج بالا پوش لمع
بقعهای پر از گیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام گیاهیست را
لوداع سوزنده کان زبان یعنی سخنهای درشت و سایر سوزاننده ها
هم گویند لعاع بضم لام گیاهیست که تازه و خوش آینده باشد و ابتدای
ظهور و از اینجا گفته اند که الدنیا لعاعة لعاع بفتح لام سر بکلع (?)
بکسر عین زن بخیل لاع جزع کننده لکع خسیس و بخیل و ذلیل و است
باب اللام مع الغین من المصادر لدغ گزیدن و کشیدن لثغ سین را ثا گفتن
در سخن و را را غین گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده باب اللام
مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لفق کاهل شدن و
کند سخن شدن لفق شکسته و خراب شدن حوض و فرو گواریدن و بحلق

فرو بردن

فادن
فرو بردن و فرا گرفتن و استاد شدن لقف بفتح قاف و لقیف حوض را
لحف جامه خوب بر کسی افکندن لطف یاری نمودن و مهربانی نمودن
و کوچک شدن لطف مهربانی نمودن و نرمی نمودن و نوازش کردن لهف
در خشیدن و جنبیدن و خشک شدن لحق سخت زدن و شمشیر
زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و ستم کردن من غیر
المصادر لحیف لحاف جامه خواب و هر جامه که بر کسی بپوشد شاید
لطیف نیکوکار و باریک شده و بغایت پاک و صاف و باریک و نازک
لطایف نیکوکارها و او جمع لطیفه است لحف میانه رود خانه و آب جای
که در میانه چاه دیگر باشد و کنار چاه لحف باریک لصف نوعیست
از خرما الصاف بکسر لام نام موضعیست لفاف آنچه او را بایند ای
بند لفائف جمع لفیفه و لفاف است لطف نرمی و خوشی و مهربانی
لقف و لقیف خراب و شکسته لقف طرف چاه که همه پاره گذاف شده
سپید باریک لیف ریشه درخت خرما لفیف و لف در هم پیچیده
و جماعت آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشد و بهم
آمیختگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف یعنی دوست هم
آمده است باب اللام مع القاف لقف بهم اندوختن لقم باکرفتن (?) و لیقه
در دوات کردن و در خور آمدن چیزی بچیزی لبق در خور آمدن
و استاد شدن در کار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن لحاق
دور رسیدن و بچیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق و لسوق و
لعوق چسبیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق

فلان اصبعه یعنی لیسید فلان انگشت خود را و این کنایت است لهق سخت
سفید شدن لق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بچشم
سائیدن و چیزی ربودن و سست کردن لبق نیکو بودن با چیزی طعام
من غیر المصادر لابق در خور آمدن لقلق زبان و نام مرغیست دراز
گردن لقالق جمع لقلاق او ارلزق و لزوق پهلو و نزدیک لصق و لصیق
و لسق و لیسوقهم بمعنی لویق است لعوق انگشت و لیسیدنی شیء لحق و
لهق و لهاق سپید لهاق کاو سپید لماق چیز لاحق پس رو دنباله
پوستها و نیکوییهای پس واو جمع لاحقه است لاحق چیده
و پیوسته لبق و لبوق استاد و یاد لثق تر لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته
باشد و خرمایی که بعد از خرمای اولین برسد لخقوق شکاف زمین
لخاقیق جمع لازوق دارویی است لواق چیز لعوق چت و جلالک باب
اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و چسیدن لک بمشت زدن
کاف زدن و کوفتن لوک خاییدن لیکا مجتمع لزک تمام رویدن
جراحت من غیر المصادر لک بتشدید کاف چیزیست سرخ که بان پوست
دباغت کنند لک بضم لام نخاله و ثفل لک باشد لکیک درخت ضعیف
و گوشتی که در میان استخوان باشد و شخص فربه سخت گوشت لکالک جمع لماک
جز ویی چیز خوردنی لکالک شتر فربه باب اللام مع اللام لعل شاید که امید
جانست که للیل شب و بچه کردن لللصاحب لولو لالا مثل تا دیک لک باب
اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و برگوشت
شدن و خوردن و گوشت دادن و کشتن و پوست وا کردن لوم ملامت

کردن لام

کردن لام بهم در آوردن و تیر را بر نهادن لوم بخیل شودن لم فراهم آوردن
و جمع کردن حلال با حرام و بصلاح آوردن لحم بگناه نزدیک شدن
و دیوانه شدن لثم انثی کردن و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بستن
و بوسه دادن لثم نیزه زدن لذم برروی زدن لغم روبند بستن لطم طپانچه
طپانچه زدن کسی را لزام همیشه بودن لقم لقمه کردن و دهنه راه بستن
لهم چیزی بچیزی فرو آوردن و ناخاییده بحلق فرو بردن لدم سنگ بر
زدن و کسی را زدن و حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال وازکردن
چیزی که بچیزی زده شود و جامه در جامه کردن لزم لازم شدن
و در عجب انداختن لغم خبر تحقیق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر
لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم فربه و کشته شده لحم آرزومند گوشت
لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لوم ملامت
کشندگان لوائم ملامتها و او جمع لائمة است لام تن آدمی و تیر و نام حرف
معروف لهموم بخشنده و اسب تیز رفتار و شتر ماده بسیار شیر
لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه زمانه و بختی لهم بزرگ و اب
بشر و مرد بسیار بخشش لام روبند لثم جمع لهذم شمشیر تیز و زبان تیز
و دزد لهازم طرفهای استخوان ریش و او جمع لهزمة است لم سخت و پیوسته
لمم گناه اندک و گناه صغیره لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع لجام لگام
و رکوبی که زن حایض در حین حیض در میان ران بندد لخم نوعیست
از ماهی لخم قبیله ایست از یمن لزام لازم و عذاب دایمی لطیم حاجت
و اسپی که هر دو روی او سپید باشد و یا یکطرف روی او بیشتر سپید باشد

وشخصی که مادر و پدر او مرده باشد و اشتر کرم واسب بنی که در دویدن
باشد و در عقب همتین دود لدم زند کاین واو جمع لادم است لدام
پارهٔ جامه که آستر موزه کند و جامه را که باز وصله زنند لدیم
جامه که با و وصله زده باشند لدام بر تیر لام شخص بر کوشت
لحام کوشت فروش لدم آواز سنک و آواز هر چه بر زمین افتد و جامهٔ
کهنه لغام کفک دهن شتر لجم ولثام موی‌های ریش که سخت دراز باشد
واز بنا کوش کذشته لثام ولفام دستارچه که بان لب بپوشند لقم
راه راست و میانه راه لهجم راه راست و فراخ وقدح بزرك لکام کوهیست
در شام لم جرا واو در اصل لما بوده است الف برای تخفیف انداخته اند
وا و حرف جحد است و در مضارع رود وانکه معنی ماضی او کند
باب اللام مع النون من المصادر لعان درخشیدن لکن کند زبان شدن
لو بان تشنه شدن لعن راندن و دور کردن ونفرین کردن ومذمت
کردن لعان یکدیکر را مذمت و نفرین کردن لهبان افروخته شدن
آتش و زبانه کشیدن آن لیمان اعراض کردن از چیزی یعنی بر کردیدن
لهبان تشنه شدن لبن شیر بخورد کسی دادن ولبان شیر شدن و
اندا ختن و بچوب بای کسی زدن لسن بسیار زبان راندن بر کسی لسن
تیز زبان شدن لبان شیر خوردن لحن مسل کردن و خطا کردن سخن
وبیت کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن لحن کندبین شدن
وخته ناکرده ماندن لیان دفع الوقت برای ادای قرض و خوش عیش شدن
لقیان دیدن لجوز ست واهسته رفتن لقن ولقن یاد کرفتن و دریافتن

لزن جمع شدن مردم و سر چاه و سخت حال شدن لین نرم شدن لیان
نرمی کردن و نرم شمردن من غیر المصادر لکن کند زبان لبن شیر آشامیدن
و درد کردن که از ناهمواری بالین بیدا شود باشد لبن ولبن جمع لبن
ولین نرمی و خرماها و درختهای خرما و بان و معنی اخیر جمع
لینه است لیان جمع لین است او وذان نام شخصیست لون رنك
وکونه ونوعیت از خرمای زبون لقن تیز فهم لزن معنی
ثلث لسان زبان و سخن لسن فصیح لسن لغت لکن ولکن هر دو حرف
اند برای استدراك و یاری هم معنی ایشان همین معنی لکن با شد
تخفیف نون لن هر کز نه واو حرفی است برای نفی استقبال
دایمی لهثان ولهبان تشنه لهفان حسرت خورنده لفیقن دو
پارهٔ جامه که بهم وا دوخته باشند لحان کرسنه لحمان کوشتها
واو جمع لحم است لدن نرم لدن جمع لدون بیکان و نام زنید کان
واو جمع لدم است لدن ولدن ولدن نزد لعین نفرین کرده و دور کرده
کرده ولبوده شده وانجه مثال شخصی در مزارع دفن کنند تا جوش
وطیور از ان برمد لغنون کوشت حنك لغان جمع لغن معنی لعجا است
وبعضی لغن بعین بی نقطه کفته اند لحن معنی سخن و سخن
تردیك بفهم ولهجه و آواز خوش و سخن خطا لحون جمع و در حدیث
است که اقرؤا القران علی لحون العرب لبطن البته کاهلی
کند واین فعل مضارع موکد است لجین برکی که از درخت
افتاده باشد لجون شتر ماده کاهل لبون شتر شیردارنده و بچه

شتر که دو سال باشد لبان سینه لبان کندر وان داروی است
لبان همشیر لابن خداوند شیر لبن ابی که شیر بوده باشد
لابن ختنها واو جمع لبنة است باب اللام مع الواو من المصادر لحو
پوست از چوب باز کردن و زشت کردانیدن لغو بیهوده گفتن
و بانک کردن سک واهو لهو بازی کردن و غافل شدن و جماع کردن
من غیر المصادر لو اگر لغو بد خلق لعو حریص و آرزومند طعام لهو فرزند
و بازی و باطل و چیزی که از عمل چیزی باز دارد قوله تعالی لو اردنا
ان نتخذ لهوا یعنی ولدا وامرأة لهوا اعراض کشتن لغو سخن
باطل و سوگندی که با اعتقاد دل نباشد چنانکه بلی والله و لا
والله با اعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی قابل ان
نباشد که بدیت دهند باب اللام مع الیاء من المصادر لیه در پرده
رفتن لاه خدا اله له جایی که در او سراب نماید و زمین فراخ لها لة
جمع لهه برای چه له له بفتح لام جامه زبون بافته و جامه باریک
و سخن زبون شعر زبون باب اللام مع الیاء من المصادر لای سختی
نمودن و کاهلی کردن لی بر گردیدن و بپیچانیدن چیزی و بر گردانیدن
زبان در گواهی و غیر آن و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی
وا بر کرده نگریستن کما قال الله تعالی ولا تلوون علی احد و دفع الوقت
کردن قرض خواه لئی اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لحی پوست
از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کردانیدن
من غیر المصادر لوی ترم کاهیده شده لی مر الذی تر دمن لحی ج بدن

لیالی شبها و مراد به لیال عشر که در قرآن آمده است ده شب اول
ماه ذی الحجه است لجی دریای بزرگ ژرف لآلی باز کشیده لای سختی
لآلی مروارید ها لاوی بچاشته لثی جامه که بعرق تر شده باشد
لحی گرداگرد روی ایشان و غیره لحیانی مرد بزرگ ریش لحلحانی
مرد کند زبان لثی گرد طرفهای دندانها و گوشتهای بن دندان
واو جمع لثة است لودعی مرد ظریف خوش طبع کتاب المیم باب
المیم مع الالف من المصادر مضوا پیش رفتن مضاء روان شدن
مراء ستیزه نمودن و مجادله کردن مطیطاء و مطیطیا و مطوا
خرامان رفتن مجاء زلیستن مجی آمدن ملاء و ملاء پر کردن و
استوار شدن مواء بانگ کردن گربه ماضی و ماء باشد مضارع
یموء باشد متی اندازه کردن مثاء زدن و کشیدن مراء گواریدن
طعام و ماضی او مرء آید و مضارع یمرء و مراء بمعنی مردی نمودن
هم آمده است مثاء پاک کردن پوست مکی بلبه کردن دست از کاری
کار و ماضی او مکی است و مضارع یمکی مرطی نوعیست از دو
و همچنین است ملطی مکو و مکاء آواز کردن مرغ کما قال الله
تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة ماخی
جریدن و بیباک شدن آدمی مشاء بسیار بچه شدن آدمی
مرعی چریدن معدی درگذشتن مقتی خدمت کردن مغزی
غزا کردن مناء زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن
ایشان تا با هم مذی کنند و در حدیث است کما الغیرة من

الايمان والمدا من النفاق من غير المصادر ملاء اسكار وصحرا ابي
جوي خورد وروده كما قال النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن ياكل في معي واحد والكافر
في سبعة امعاء معي يك جوي وهر كاه مصغورا خردان معكا
فريهان وسطبران مكلاة بتشديد لام كنار جوي وكناره دريا
وموضعي كه در افتاب كيرباشد مصوا زنكه بردانا وكوشت تناشد
مطابثت ملطاه شكسته سركه نزديك باستخوان رسيده با
اما بوستك باريك كه نزديك استخوانست بتريه باشد واو بمعني
سحاق است ملاءي برشده ملاة كلان شريف وبزرك كروه و
بيابان وخلقها وخلق واو مفرد وجمع هردو امده است مثاثو صبحي است
درمكه كه زيارت ميكنند مني امتدها مني مقدار واندازه
وبرابر مشابكين كه بان چيزي وزن كنند مولي ازاد كننده وازاد كرده
شده وولي واولي بچيزي وپسرعم وبدر زن ويار وياري دهنده
ودوست وخويش نزديك شدن وخداوند همسايه وهم عهد مرعي
جاي ترانداختن مثاء روينده مرعي كياه وچراكاه مرضي بهاران
ناوي جاي مضجي موضع افتاب رومردي درخت بي برك وكياني
بي كياه بهما ومتما هركاه مكاه مرغبت متكا تكيه كاه مثل المثل
وغيره مري سرمعده كه بحلقوم بوسته باشد وكوارنده مري
كوارنده مجي منظور وروي مجيي زيستن كاه وزندكاني ومجيي كنايه
از وقت ملاقات دوست وباد هم باشد ملجا وملجاء بناه كاه موي
ومثاوي جاي ماچه ونيست واكروچه ملااب ومراد بماء كه در قران

كه لا تقنيا م ماء غدقا مال ونعمت است ومراد باسقاعطا بر سبيل مجازات
مدي بايان ونهايت مدت مدت شفرهاي كفشكران واو
جمع مديه است مرء مرد مرايا افروزينها منايا مركها مرايا دكها سارا
مها شترماده كه شيراو رقيق وروشن باشد مساء شام ملاة انچه
درظرف برشده باشد مقرو خوانده شده مجنو بنهان شده سبي
خرد هنده مديراء شاخ كاو وبز ومثل ان مدنه چوبي كه بان
غله راد رخرمن كاه براد باشند مرداي سنكي كه برچيزي اندازند عزبي
موي اويز كه از تن بزير مي ايد مشقا فرق سر مشقا شانه مثنا ومثنا
بدشكل ماني باك مجري روان كرده شده وروان كردن كاه وبمعني
مصدر هم امده است يعني روان كردن كاه وبمعني مصدر هم امده است
يعني روان كردن وهردو معني مقرر است در ايه كريمه كه بسم الله مجريها
ومرسيها موني فركان مباداشتن كشتي سفاء خرو چاربايي كه برجاهاي بلند
بلند باايستد سفاعبر مرك منامرلها واو در اصل منازل بوده است
زا ولام را حذف كرده اند مكي سوراخ وباد وخركوش ومثل ان متكا
زن خنه ناكرده ممضي كذرانيده شده مفتي فتوي داده شده معطي
بخشيده شده معطاء مرد بسيار بخش ملغي باطل كرده شده مرسي
ثابت كرده شده وثابت كردن كاه وبمعني مصدر هم امده است يعني
ثابت كردن وهردو معني در ايه كريمه بسم الله مجريها ومرسيها مقرر است منبي
خبر رسانيده شده واعلام كرده شده مثني دو كرده شده وثنا كفته شده
مهنا كوارنده شده مهداء انچه براو هديه بهند ونزدكسي كذارند مثل

طبق وغیره مهنا آنکه بسیار هدیه میدهد مشوسا جمع میس است متخا
زمین هموار بی سنگ بی گیاه زمی که سرو نباشد و بغایت لاغر باشد و دم
خوش شده باشد ملجا پناه میان پست ملدوزن نازک مرید آب دانه تلخی
که بکندم آمیخته میشود مزا شراب مغراه بزم ریطا میانه ناف و زهار
موفی احقان و او جمع ماتق است میلا کره بزرگ که در چوب باشد
ب و درخت بسیار داشاخ مبلغی بخشنده ومت بهنده مرهاه جشم
بی سرمه مزی تلخ شبا ومیغا اخر غایت جزی معیودا خرهای ماده
و او جمع عبرة است مزرا مرد کربچی که مردم از او فلین بسیار کریزند مهیا شا
شده محشی آنچه برکنار او نوشته شده باشد مققی در پی داشته شده و قافیه
کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده شده و زکوة داده
مبری بیزار شده و دور شده مرفاه ایستادنگاه کشتی و جمع شدنگاه
و رفو کردن گاه جامه مریا منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازرگانی
مجلا روشن کرده شده محلی زیور کرده شده و شیرین کرده شده و نشان
داده شده محلی رها کرده شده مصلی نمازگاه و درد کرده شده مدمی
خون آلوده شده و بغایت سرخ موشی جامه نقش کرده شده موقی در
مطلا طلا کرده شده مطلاء زمین درشت نرم معلی بلند کردانیده
مسمی نام کرده شده مزکی پرورده شده معکوکی بدی یعنی پوشیده شده
و کور کرده شده مروی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده مودی
گذارده شده و رسانیده شده مبلندی شیر سخت قوی مزجی اندک شده
مزجی رانده شده و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و ازان قوم

قوم نباشد مشوخا شتاب و زمین که در او گیاه شجر روید مشوخا
جمع شیخ است موبی استر ملاه رکوها و او جمع ملاه نا است مثنا
موضع دور و چوبی که بر کرد خیمه کشند تا آب باران جمع شود مندی
مجلس مردم منادی خواننده شده مقری کاسه مقلی دیکی که در ان قلیه زنند
میتا راه معنی زنی که اشتهای جماع نداشته باشد مروری بیابانهای خالی
و او جمع مروره است ملسا هموار مطایا شتر بارکش و شتران بارکش
و او مفرد و جمع هم آمده است و وقتی که جمع باشد مفرد مطیه است
مهی عیب مها بالف مقصود گاوان وحشی و بلورها و او جمع مهات است
نجی ابهامی که در رحمهای مادیانان باشد و او جمع مهاة است
مداوی دوا کرده شده مجتبی و مصطفی برکزیده ملجا پناه گاه مکری
بکرایه داده شده مقتدی آنکه پیروی او کنند مرتضی پسندیده شده
مقتضی تقاضا کرده شده و خواسته شده مدعی دعوی کرده شده
وارزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیدنگاه مشتکی
جزی که از او نالند و شکایت کنند مبتلا در بلا افتاده شده مستعلی
بلند داشته شده مستثنی بیرون کرده شده و جدا کرده شده متمنی
آرزو کرده شده باب المیم مع الباء من المصادر موهب بخشیدن مشیب پیر شدن
مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است متاب باز گشتن ملتاب
توبه کردن مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرهب فراخ شدن
متاب ایستادن من غیر المصادر مشرب آشامیدنگاه مشارب جمع مشرب
عرفها را هم کویند مشارب جراگاهها سنکب دوش آدمی و جانب چیزی زمین

بلند مناکب جمع مرکوب ومرکب آنچه براو سوار شوند مراکب جمع میزاب
ناودان میازیب ومازیب جمع مجشاب درشت وسطبر مروب ظرفی
که دراو شیر را اب کند سحاب ومسحب چوبی که بران انداز ند ملجب مرد
دشنام دهنده بدزبان وانچه بان جزیرا برند یا پوست واکنند منحوب
قدح بزرك فراخ پوست دباغت کرده منجاب تیرپی پر و مرد ضعیف
و زنی که بسیار فرزند بزرکوار و بخشنده زاید مناجیب جمع منجب انکه
اورا فرزند نجیب باشد موکب کروه سواران مواکب جمع مرزاب
کتی دراز و ناودان مرازیب جمع مواهب بخششها وجاهکهای جرد
الکیر مصایب رنجها و اندوهها مثالب ومعایب عیبها مضروب
زده شده مضارب الت زدن یعنی انچه براو دعود وطنبور میزنند مضرب
زدن کاه واستخوانی که مغز دراو باشد مضرب سخت زننده مرحب
فراخی مشعب ومذهب راه میمرد با حشمت وعصب مهایب جمع مخصب
فراخ مخصب الاول واشال ان جزی که دراو جامه شویند محصب جیزی
که بان اتش افروزند مثایب باز کشتن کاهها واو جمع مثابه است مثقب
لتر و هرچه باو جیزی را سوراخ کند منقب راهی که در کوه باشد مشعب
رفتن کاه اب منصب مرتبه واصل پای داشتن کاه مناصب جمع مطلب
جستن کاه مطالب جمع مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشتم
معایب جمع معیوب عیب یافته مغرب شام کاه و فرو رفتن کاه ستاره کان
مخالب جمع مخلب جنکال مرغ و دابی که بان علف میبرند مخالب جمع
مثاب ایستادن کاه واو بمعنی مصدر هم آمده است مآب باز کشتن
مآرب حاجتها مشروب اشامیدنی واشامیده شده مغضوب خشم کرده شده
ومراد به المغضوب علیهم که در قرانست یهود باشد معضوب بتم کرفته شده
مصوب برپای داشته شده واعراب نصب داده شده مسکوب ریخته
منکوب رنج ومحنت کشیده ومقرب و نزدیکی جوینده و نزدیک کرداننده
مقرب نزدیک کرده شده مثاب باز کرد شکاب مثعلب آب تیز رفتار
مذاهب راهها و بدین معنی جمع مذهب وزراندود کرده اوفتد
معنی اخر جمع مذهب بضم میم مواجب افتادن کاهها و واجب
کردها موجب انکه شبا روزی یکبار چیزی خورد مصحوب یار شده
مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته یعنی فربه ضخیم مرغوب
خواسته شده منکوب رنج رسیده شده وعتاب کرده شده مجذوب
ربوده وکشیده شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده
وانکاشته معرب هویدا کننده معرب اعراب داده شده مذنب کناه
کننده مطرب خوش دل کننده معجب خوش آینده ودر عجب اندازنده و
وخویشتن بین محب دوست دارنده موجب واجب کننده مکتب
بروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب
باز کردنده توبه کننده مذاب کداخته شده مصیب رسنده وصواب
کوینده مؤدب ادب داده شده ومرد بلا ادب مجرب ازموده شده
مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد وچیزها بیشتر که در ا
برده شده باشد معذب عذاب کرده شده معذب عذاب کننده معرب
تعریب کرده شده مقلب بر کرداننده مکذب دروغ کوینده مکالب دار

ملقب لقب داده شده مذیب آب رفتن گاه مذهب زر اندود کرده شده
مذهب بسکون ذال و تحقیق ها زر اندود کرده شده ملزاب بجبل
ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب برین پوست واکرده و
دراز مهناب زنی که بغایت بغری کند معقاب زنی که عادت او
آن باشد که از وی هر دختری پسری زاید مرجب فراخ معقب از پی
آینده و ستانی که از پی ستانی در آید و واپس در آید مطیب خوشبوی
کننده مغیب غایب کرده شده مرتب ترتیب دارنده مرتب ترتیب داده
شده مکیث کباب کننده مکیب کباب کرده شده متراکب بر هم
نشسته و بهم پیوسته منجب و منتخب برگزیننده منجب و منتجب برگزیده
شده مضطرب لرزنده و سراسیمه شونده مناب خیک مجتنب از چیزی
دوری کننده محتجب در پرده شده محتسب شمارنده مرتکب شروع
کننده در کاری و گناه کننده ملهب آتش بانه کننده مرتقب و طلب
جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده و
اندوخته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده منقلب
واگردیدن گاه و واگردانیده شده منصب ریخته شده مستصحب صحبت
خواهنده مستعجب عجب کننده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده
مستوجب سزاوار شونده مستجاب اجابت کرده مستطاب صواب آمده
مستحب برگزیننده و دوست دارنده مستحب برگزیده و دوست داشته
شده محارب جنگ کننده مشاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب
غرفه و کوشک و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله

باشد

باشد محاریب جمع محلبا بچه شیر در روی دوشند مخاب بخار کننده
شب و شیب گاو بیر مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او
سخن گویند مصارف چشم دارنده و ترسنده مصاحب هم صحبت و بیننده
که او و با نیچه او وا فروخته شده باشد مکتوب نوشته و او را کرده
مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب در کاری بر ایستنده متجنب
از کاری دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده
منقب سوراخ کردن گاه مناقب هنرهای نیک و جاهای سوراخ
معقلب شکسته و نا استوار مجب سپر مجب بفتح میم جزیره از
مرد بیا را آب آشامنده مصعب شتر ایغر ملاهب نوعیست از بوی
خوش مهرب گریزگاه مهارب جمع مقب جماعت باب منشعب پراکنده
متعجب شگفت دارنده متعصب کینه ورزنده متغلب غالب شونده
متقلب برگردنده متطبب پزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبوی
سازنده متادب کیرنده ادب کرفته متعاقب از پی یکدیگر آمده متقارب
نزدیک شونده **باب المیم مع التاء المثناة** منقبة کار نیک کردن و کار
بزرگ کردن مرتبة درو پایه یافتن موجدة خشم کردن و عتاب کردن مخافة
ترسیدن و بدین معنی اخوف است و مشتق است از خوف با خیفة
بمعنی پنهان کردن سخن هم آمده است و بدین معنی صحیح است و مشتق است
از خفت مجاعة گرسنه شدن و مسخرگی کردن مسغبة گرسنه شدن
مکانة جای گیر شدن مذلة و مهانة خوار شدن مأویة رحمت کردن
معونة یاری دادن مسبة عار داشتن مقة دوست داشتن مقامة

ایشادن کما فی قوله تعالی احلنا دار المقامة مقة ومقت دشمن
داشتن موتة مردن موتة دیوانه شدن موت وموات ومیتة مردن
محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن ودشخوار آمدن شکلة
بریدن شلة شکنجه وعذاب کردن مسألة فاصل ودانا شدن معصیة
نافرمانی کردن مأثم ومأثرة نیکویی نمودن و بزرگی نمودن مضرت
گزند رسانیدن ست کشیدن وبخویشتن توسل نمودن منة عطا
کردن ونیکویی بزرگ برکردن کسی نهادن مونة غالب شدن محجت مبرت
باکسی یا بد و مادر نیکویی کردن مونة رنج کشیدن وسختی کشیدن
ثلبة کار زشت کردن مسرت شادی کردن معرت کنه کار شدن و
کسی را بگناه آلوده کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن مبرة
ومقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرمة تیمار کردن مذمة
بد کسی گفتن ملکت وملکت پادشاهی کردن وپادشاه شدن مکرمة
بخشش کردن ملاحت نمکین و شیرین شدن ملوحة سیاه شدن
مکادة نزدیک شدن مکیدة حیلت کردن موحة تلخ شدن آب
مزمة یکبار مکیدن محنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است مفازة
رستن و فیروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن معتمة امر بدین مطلة
آلودن مصلحة صلاح دیدن معملة خرید و فروخت کردن مسکنة
آرمیدگی داشتن و درویش شدن موعظة پند دادن محمدة ستودن
مشورت ومشورت صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة ترسگی
وحشم آوری داشتن و ترسیدن مهارت نیک استاد شدن و نیک

استادی داشتن مضمضة ومضمضة جنبانیدن آب در دهن مالکة
پیغام فرستادن مکنة توانایی و توانگری داشتن سمة انفه
شدن کار مساءة ومسابة غمگین کردن مناعة محکم بودن منعة
ارجمند و عزیز بودن و استوار قوی شدن مججة سخن در دهان کرد
وانکار انگفتن انزمرة جنبانیدن ممشة جنبانیدن و فاسد کردن نوا شفته
کردن معمعة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعات در جنگ و در سختی
کرما شدن موهبة بخشیدن مملة زمان زمان دادن مرة توانا شدن
وقوی شدن مریرة عزیز بودن مرارة ومرح تلخ شدن مرارة سخت دل عقل
شدن و قوی شدن معمعة بهم آمیخته شدن مساحة زمین پیمودن مراعة
بسیار گیاه شدن زمین مرانة عادت کردن و نرم شدن و سخت و دائم
بکاری ایستادن مرادة از حد در گذشتن و نرم شدن ملة و ملالت
سیر برآمدن از چیزی و غمگین شدن مهنة ومهنه خدمت کردن
مرة دشمنی کردن مرنة در کمان افتادن مزاحة کنکل و ظرافت کردن
مکینة توانگری و توانایی داشتن ملادة وملادة فراخ عیش شدن
ملاءة پر شدن ملاسة هموار بودن ملامة رسوا کردن معلاة
کب بزرگی کردن مشیة و مشیئة خواستن مشعة بازی و مزاح کردن
مشاق جرا دادن مهاق باریک و روشن شدن مراة گوارید طعام و
ماضی او مرو است ومضارع تمرؤ محت سخت شدن من باب المفاعلة
مجاذبة با یکدیگر چیزی کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی
مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری دادن محاربة با کسی جنگ کردن

محاسبة با کسی حساب کردن مخاطبة با کسی خطاب کردن مداعبة
با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة
با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت
داشتن و با کسی یاری داشتن مصاخبة کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة
و مقاربة نزدیکی نمودن و نزدیك شدن بکسی مضاربة با کسی شمشیر
زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که سود کت بتجارت باشد
مطالبة چیزی از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة
عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم
گرفتن مغالبة با کسی غلبکی جستن مکاتبة با یکدیگر کتاب نوشتن
و بندۀ را بمال او وا فروختن مناقبة ناگاه بر در آمدن و ناگاه دیده
مناسبة با کسی خویشی داشتن و در خور هم بودن و نزدیکی داشتن
با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن منابحة نزد حاکم رفتن بخصومت
و کسی نزد حاکم فرستادن مناهبة کسی را غارت کردن با یکدیگر
نزاع کردن مخافتة کسی را آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباغتة
ناگاه بهم رسیدن و ناگاه رفتن منافقة جوش کردن دیك محادثة
با کسی حدیث گفتن معالجة درمان کردن ممازجة با هم آمیختن مزاوجة
بیکدیگر زن دادن مرابحة بسود و کیسه بیع کردن مسافحة زنا کردن
مسامحة با کسی آسان کار فرا گرفتن و فرو گذاشتن کار مصارحة و مقا
در برابر کسی کاری کردن مصافحة دست بیکدیگر باز گرفتن مصالحة آشتی
کردن مکالمة با یکدیگر سخن گفتن مجالحة در زمستان شیر ندادن

مطارحة با کسی سخن در افکندن ممازحة با کسی مسخرگی و مزاح کردن
با یکدیگر چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز گشودن و نزد حاکم رفتن
مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی روی در روی جنگ کردن و
بوسه دادن و شروع در کاری کردن ممانحة با کسی یاری کردن مما
با کسی هم نیکی کردن و در زمستان شیر ندادن شتر مناصحة کسی را نصیحت
کردن مناطحة بیکدیگر را سر زدن مناکحة نکاح کردن مجالحة با یکدیگر
فخر کردن و تکبر کردن مراضحة با یکدیگر سنگ انداختن مناضحة بر افشاندن
آب و مثل آن مواضحة همراه رفتن با کسی مباعدة از کسی دور شدن
و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش
کردن محاردة اندك شیر شدن شتر و اندك باران شدن سال مجالدة با
شمشیر زدن مرافدة و مساعدة کسی را یاری کردن مساندة گونا گون آوردن
قافیهای شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی یکجا حاضر بودن مطاردة
بر یکدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یاری بودن معاندة و معاهدة با
کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مقاعدة
با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناکدة با یکدیگر دشخواری کردن
و دشخواری کردن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن
با یکدیگر دشمنی کردن مسابقة با کسی پیشی کردن در کاری و منافقة
مناجدة یاری دادن و کارزار کردن مناهدة با کسی در رو دشمنی کردن و
حمله بردن برای جنگ معابدة پرستیدن منابذة با کسی جنگ کردن و
دشمنی آشکارا کردن مهاندة شکافتن مبادرة پیشی گرفتن مباشرة جماع

وبکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن متاجرة
باکسی بازرگانی کردن مثابرة بکاری دایم بودن مجاهرة زور و کاری کردن
محاذرة از چیزی پرهیزیدن محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة
زمین جهت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست همدیگر را گرفتن و
در رفتن مخاصمة بیع سوم کردن و بشرا انکه برسد و این منهیات
شرعا مخاطرة درکار سخت افکندن و باکسی گرو بستن مخامرة امیختن
و پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة باکسی چیزی
یاکردن مساترة بایکدیگر چیزی پوشیدن مساجرة دو برابر کسی
کاری کردن مساجحة باکسی دوستی داشتن و یاری داشتن مسافرة
سفر کردن مسامرة باکسی افسانه گفتن مساهرة بایکدیگر بیدار بودن
و بیداری کردن مشاجرة باکسی خلاف کردن مشاطرة باکسی چیزی
بدو نیم کردن مصابرة باکسی شکیبایی کاری کردن مصادرة تاوان
ستانیدن و تاوان دادن مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن
یا بزن کردن مصافقة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی هم پشت شدن
و اززن ظهار کردن و جامه در هم پوشیدن مغابرة باکسی کار دشخوار
فرا گرفتن معاشرة باکسی زندگانی کردن معانقة پیوسته خمر کردن و
پیوسته کاری کردن و رسیدن از یکدیگر مغادرة فرو گذاردن
معاهرة ناکردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة باکسی
فخر نازش کردن در بزرگی مرتبه مقامرة باکسی مکابرة بزرگی کردن و
چیزی که دانی انکار کردن مکاثرة باکسی بسیار نمودن مشاهرة ما

بماه کاری کردن و مشاعرة باکسی خسپیدن در یکجامه و باهمدیگر شعر خواندن
مکاثرة باکسی همسایه دیوار بودن مماکرة باکسی مکر و حیلت کردن مناظرة
بایکدیگر نگرستن در چیزی منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای
اظهار حسب و فخر خود مناوقة باکسی واکاویدن مناکرة باکسی ناخوشی
و درشتی گفتن و کو کردن مناجزة از کسی جدا شدن و از حال خود دور
شدن مبارزة باکسی جنگ و ستیزه کردن مناجزة یکدیگر را از جنگ
بازداشتن مناجزة باکسی جنگ کردن و نازیدن معاجزة کار خود
بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و از پیش رفتن و درگذشتن
ازخواستن عذاب معارزة با هم دشمنی کردن و دور شدن مشازرة
با هم نزاع کردن و درشتی نمودن مکارزة گریختن و پنهان شدن
و پیشی گرفتن در کاری مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک
شدن مجالسة باکسی نشستن مجالسة بکسی ماندن مخالسة از
کسی ربودن مرادسة یکدیگر را سنگ انداختن مدارسة بکسی درس
گفتن و درس از کسی اموختن مداعسة باکسی نیزه زدن مدالسة
فریب دادن و کردن مهالسة بایکدیگر راز گفتن مناسة داخل
سرور از کسی شدن معافسة پای بر پشت گاه کسی زدن معامسة
یکدیگر را باب فرو بردن ملاکبة در کاری شدن و بهم ماندن ملامسة
جمع کردن همدیگر را ترسانیدن ممارسة بسیار کوشیدن مماکسة
باکسی بکیس در چیزی کردن منافثة کسی را رخت دادن محاوشة
محارشة و مخاشنة خراشیدن و مجاحشة بمعنی دور کردن همدیگر

فتادن
مناوشة بهم نزدیک شدن برای جنگ محارشت و مهارشت در یکدیگرا
سگان مناقشة با کسی دور و دراز شمار کردن در کاری کما قال النبی
صم من نوقش فی الحساب عذب مخالصة با کسی دوستی داشتن
مناوصة بسیار کوشیدن مغافضة ناگاه گرفتن مغارضة با
یکدیگر فرصت نگاه داشتن مراکضة با کسی اسب تاختن معارضة
با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناغصة انبوهی کردن
و انبوه شدن مناهضة با کسی جنگ کردن و مقاومت کردن با او
مقارضة یکدیگر را واصر دادن و با یکدیگر شعر گفتن بطریق
جنگ مناقضة سخن کسی را شکافتن معاوضة بدل کردن چیزی را
بچیزی مخالطة با کسی امیختن مرابطة گذرگاه کسی بستن مساقطة
انداختن مشارطة با کسی شرط کردن منافظة جوش کردن د بلک
مبالطة با کسی شمشیر زدن مغالطة بر کسی غلط گرفتن محافظة نگا
داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباضعة جماع کردن متابعة
پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام
دادن و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و فراهم آمدن مردم بر سر
چیزی مخادعة کسی را فریب دادن مدافعة دور کردن مرابعة با یکدیگر
بار بر ستور نهادن مزارعة باهم زرع کردن و زمین را بکسی دادن
برای کشت مماصعة با کسی شمشیر زدن مراجعة بازگشتن مراضعة
فرزند را بدایه دادن و فرزند برای شیر خوردن بکسی دادن مضایعة
با یکدیگر صنعت نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوت دادن مرا
هقة

نفعة
سخن بر دخاکو بردن مشارعة شتابیدن و شتابانیدن مسا
یکدیگر کشیدن و کسی را فرام گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مصارعة
کشتی گرفتن مصالعة با کسی فرو گذار کردن مکامعة و مضاجعة
با کسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با مرد با شد در یک ستر مضارعة
بکسی ماندن مسابعة هفته بهفته کاری کردن مطالعة پیوسته
رعة
در چیزی نگریستن و چیزی بکسی نوشتن تا بر آن مطلع شود مقا
کسی را
با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی وا بریدن ممانعة
ن
از چیزی باز داشتن منازعة و با کسی در چیزی بسیار واکوشیدن
مبالغة در چیزی غلو کردن مجارفة کسی را بی روزی کردن و
رفة
نقصان کردن مساعفة از راه برگردیدن مناهقة با کسی کار کردن مفا
لفة
جماع کردن و امیختن مخالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن محا
دیگر گون کردن و ناسازگاری کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن
بقة
و برداشتن چادر با پس نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ماده مسا
آهسته خریدن مشارفة با یکدیگر تفاخر کردن بشرف و بر چیزی
دفة
دیده ور شدن مساحقة احمقی نمودن مساعقة یاری کردن مطا
یافتن مضارفة با کسی بصرفه معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم
یافتن
کردن مضاعفة چیزی را دو کردن و زره دو حلقه دو حلقه در هم
محاجفة با سپر جنگ کردن و معارضة کردن و دفع کردن مکاشفة
حفة
با کسی جنگ و دشمنی اشکارا کردن و سر اشکارا کردن مکافحة و ملا
مقة
با کسی یاری کردن ملاطفة با کسی لطف کردن و خوشی نمودن محا

باکسی لحوقی نمودن مُخالقة باکسی خلقی نمودن مُرافقة باکسی همرهی
کردن و یاری کردن و نرمی نمودن مُرامقة اندک دوستی داشتن
مُراهقة نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة پیشی گرفتن مُسارقة
بچیزی بدزدی نگرستن مُماذقة باکسی دوستی غیر خالص داشتن یعنی
زبونی داشتن مُصادقة دوستی داشتن مُحارفة جماع کردن مُطابقة
و موافقة بجاهمی کردن مُطارقة تو بر تو دوختن جزیرا و دو جامه
باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست در گردن هم دیگر
کردن مُفاشقة ناگاه بهم رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُنافقة
ابناز بروردن مُناطقة باکسی سخن گفتن مُنافقة دورویی کردن
و در سوراخ رفتن موش دشتی مبارکة برکت کردن مُشارکة با کسی
همدیگر کشیدن مُدارکة پیاپی کردن مُداکة درحق کسی مُدافعة
کردن و بر آنجا دور و در انداختن کار مُشارکة باکسی انبازی کردن
مُضاحکة باهم دیگر خندیدن مُعارکة همدیگر را فرو مالیدن در جنگ
مُماحکة باهم دیگر بسیار گفت و گو کردن درکاری مُبالغة نمودن
مُبادلة چیزی را بچیزی بدل کردن مُباعلة بیک زیستن زن و شوهر
باهمدیگر مُباهلة یکدیگر را نفرین کردن مُباقلة دایم طعامی که
از حبوب باشد خوردن مثل گندم آب و نخود آب و مثل آن و دویدن
آب و رفتن از جایگاه دست بجای پا نهند مُجادلة باکسی جدل کردن
و با کسی بدشمنی و اکاویدن مُجاملة باکسی نیکویی کردن مُجاهلة با کسی
بتندی سخن ناسزا گفتن و نادانی کردن مُحاقلة زراعت را با خوشه

فروختن مُخاتلة کسی را فریب دادن مُداخلة درکاری یا در جای رفتن
مُداملة کسی را فرو گذاردن در سزا دادن مُراسلة بیکدیگر کتابت
کردن و پیغام فرستادن مُراکلة بیکدیگر پای زدن مُساحلة
در کنار دریا رفتن مُساجلة مُفاخرت کردن و معارضه کردن با کسی
مُساهلة با یکدیگر آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة بچیزی مانند شدن مُشاهلة
با یکدیگر دشمنی کردن و باز گشتن سخن مُعاجلة شتابانیدن مُعادلة
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقلة بطریق عقل با همدیگر گفت
و گو کردن مُعاملة با کسی خرید و فروخت کردن مُعاذلة با مجنون بازی
مُفاصلة از یکدیگر جدا شدن مُفاضلة با یکدیگر گفت و گو کردن
بفضل مُقابلة با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال
کردن تا پای در او کند مُقاتلة با یکدیگر کارزار کردن و یکدیگر را
کشتن و نفرین کردن و بدین معنی اخراست قول حق تعالی قاتلهم الله
انّی یؤفکون مُعاضلة با یکدیگر جمع شدن سگان برای ایعری
کردن مُنازلة با کسی کارزار کردن مُماحلة با کسی مکر و کید کردن مُماطلة
بدروغ دراز کشیدن چیزی و وا پس انداختن کار مُنابلة با کسی گفت و
گو کردن در فضل و تیر اندازی مُناضلة با کسی گفت و گو کردن در تیر
اندازی مُحاکمة با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت
کسی و نزد حاکم فرستادن کسی را و حاکم شدن مُراغمة کسی را بخشم آوردن
و از کسی بریدن و هجرت کردن مُزاحمة کسی را زحمت دادن مُسالمة با کسی
آشتی کردن مُساهمة با کسی قرعه زدن مُباغمة با یکدیگر سخن گفتن

مشاعمه بنان پروردن مشاتمه یکدیگر را دشنام دادن مضاده بیکدیکر
باز کوفتن مضارمة از یکدیگر بریدن معارمة با کسی شوخی کردن
معالمة با کسی بعلم فضلیدن مقاسمة با کسی چیزی وا بخشیدن
وسوکند خوردن وسوکند دادن وبخش کردن مکاتمة چیزی از کسی
پوشیدن مکارمة با کسی بکرم فضلیدن مکاعمة بوسه دادن
مکالمة با کسی سخن کفتن وجواب دادن ملازمت پیوسته بودن
بکسی یا بکاری مخالمة با یکدیکر دوستی داشتن مزازمة بپایان کاری
کردن وکاری در پی کاری کردن وبپایان شکر کردن کما قال النبی
اذا اکلتم فزازموا مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة کسی را طبانچه زدن
ملاکمت کسی را مشت زدن مشاحمة ندیمی کردن معانقة حمایل کردن
مراهقة نزدیک شدن محادثة با کسی دوستی داشتن مخاشنة با کسی
درشتی کردن مشاحنة با کسی نشستن مخاصصة با کسی دوستی داشتن
وبا دوست بازی کردن مداهنة چرب زبانی کردن وسستی کردن
در کار مداحنة سستی کردن در کار مراطنة با کسی بغیر عربی سخن کفتن
مراهنة با کسی کرو بستن مزابنة خرما بر درخت بودن فروختن واین
منهی است شرعا مساحة با هم نیک زندکانی کردن وامیزش کردن
مماشة بدو رود را زکشیدن کار رود دور رفتن وسخت کردن مشاحة
با یکدیکر دشمنی داشتن مقارنة نزدیک شدن با یکدیکر معالنة
با همدیکر چیزی اشکارا کردن ملاعنة یکدیکر را نفرین کردن مهاناة
اشتی کردن مبادهة ناکاه کرفتن مشابهة ومشاكهة بچیزی ماندن

ومشاکهة بچیزی ماندن ومشاکهة بمعنی نزدیک شدن هم آمده است
مباهتة با کسی احمقی نمودن مساناة سال بسال کار کردن وچیزی را
بیکسال بکسی دادن وخرما یکسال بار آوردن ویکسال نیاوردن
مسافهة با کسی بتندی سخن کفتن وناسزا ونادانی کردن وافشاندن
خیک ومثل آن ودم بدم اب خوردن مفاقهة بحث علم کردن
مشافهة روی بروی سخن کفتن مفاكهة با کسی کنکل ومزاح کردن
مواثبة با کسی برجستن برای جنک مواظبة ومواكظة
ومواتیة دایم بر کاری ایستادن مواكبة با سواران بجایی رفتن و
فراخ رفتن شتر مواصخة با کسی فخر ونازش نمودن در کاری موارده
با کسی بجایی امدن مواعدة با کسی وعده کردن موارتة بپایان کردن
وبکروز روزه داشتن وبکروز کشودن موازرة وزیری کردن موارعة
با کسی سخن کفتن مواخنة با کسی دشمنی کردن موادعة با کسی اشتی کردن
مواصعة با یکدیکر کاری نهادن وبیکدیکر کرو دادن ونزدیک
یکدیکر امانات نهادن مواضعة با یکدیکر کار را قرار کردن مواصفة با کسی
بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهدهٔ آن موافقة با کسی در کاری
ایستادن وسازکاری کردن با کسی موثقة استواری کردن موافقة
ومواتمة با کسی بکجا همی کردن وبهم طور چیزی شدن مواغمة نوعی
شتر رفتن مواهقة کردن راست کشیدن در رفتن مواهمة با یکدیکر
راز کفتن مواصلة با کسی پیوستن وپیوسته کاری کردن مواکلة با
بکسی وا کذاشتن موازنة با چیزی وزن امدن وبا چیزی همکردن کردن

مفاحلة وکردن روبارو مواجهة روبارو آیدن تا ز وت شاید شکه مؤا
وکسی را کرفتن باکسی اسان مباسرة کاری کردن رستکاری طلب وموطلة
شدن راست بوی او را وکسی مبارک شدن مبانة بردن جب بوی
بجای مناوبة کسی را دادن جواب مجاوبة کردن بخش موهبة
مراوحة کردن هم جفت باجزی جزیرا مراوجة ایستادن یکدیکرا
وگاه این ایستادن پای براین وگاه ایستادن پای بران گاه
و کوشیدن واجزی باحزم وکا طریق وکان ان بستن کار را طریق
درجو تزدی وضلیدن باکسی مجاودة بردن حمله مجاونة کردن دشمنی
مصلدة باکسی مساودة داشتن بر کاری کسی را وخواب ازبیم کاری مراودة
بار کشتن معاودة مهاودة باکسی بادشاهی با بهتری
شدن بث هم باکسی مجاودة رهزی باکسی کردن مخالفة مجاودة
وجای ناشادن کردن همسایکی مجاورة شدن نهان بکدیکر دریس ملاوذة
مجاورة شدن کسی ارزنها ودر مسجد در شدن معتکف و کردن گاه
رای کا مصلحت باکسی مشاورة کردایدن مداورة دادن جواب وبر رو
دل ونده کر مغاورة جستن بر بجنك باکسی مساورة و مشاورة جستن
دوغران با بردن واو بهانها و ترازوها کردن راست وراست کاری در بودن
کذشتن در جزی از مجاوزة کردن غارت بکدیکرا مغاورة جزیرا
بکی جشم نبال بد مخاوصة بکرد و بوستین بجنك مناوشة
مفاوصة کوشیدن بسیار باکسی مناوصة سخن کردن بیان مفاوصة
مطاوعة کردن لواطه ملاوطة باکسی راندن وسخن کردن رجوع بکسی کار

نمودن برد ودست کرفتن کشتی باکسی مراوعة کردن برداری فرمان
سر ولرزیدن مالیدن بدندان مسواك مساوكة نمودن وحیلة
جنك در لشکر دو آمدن باز بکدیکر ازبس مجاولة الاعزی ستور کردن
جیزی با مزاولة کردانیدن کار روز معاولة وخواستن جستن مجاولة
ونزو مساولة کردن ودرمان کردن جزی ومطالبت کوشیدن وا
جنك برای بردن حمله باکسی مصاولة درحرب ستیزه دشمن کرفتن
مقاولة بدازی نمودن فخر باکسی و برکسی کردن دراز کار مطاولة
داون بکسی جزی مناولة کردن وکو کفت باکسی مقاولة کرفتن بیتی
مقاومة بودن کاری بر دایم مداومة جزی کردن روز بروز میاومة
وبکسال کردن معاملة لبالاثر مقاومة درمع کردن بکبس باکسی
بری را باکسی مقاومة ودن بیاو بکسال و خرما درخت آوردن بار
محكم منا خفتن باکسی مناومة کردن ملامت بکدیکرا ملاومت کردن
کردن یاری باکسی معاونة کردن مفاخرت مساوقة کردن وروبارو
شدن غایب بکدیکر از مغابية کردن طبعی خوش باکسی مطابیة
جزی از مشایحة فته برانکیختن مهایحة کفتن سخن کسی وازبس
و بانك باکسی مصایحة کردن کوشش کاری ودر شدن دور
آمدن فزون بکدیکرا بر مزاید کردیدن جزی از محایدة کردن ایمان
رمن باکسی مسابقة کشیدن جزی درنج و کردن مکر باکسی مکایدة
مقابلة بهاها و ترازوها کردن راست معایرة برایدن مطایرة
باکسی معانبة نمودن زیرکی باکسی مکایسة کردن قیاسی باکسی

زندگانی کردن مُغانیة فخر و نازش نمودن مُباهیة فخر نمودن ببغی
مُعاینة بیع بعوض کردن و با یکدیگر گون شدن در کاری مُقایضة
بیع بعوض کردن مُهابطة بانگ کردن مُغایضة خشم گرفتن مُبایعة
با کسی خرید و فروخت و بیعت کردن مُشایعة با کسی یاری کردن و
پیروی کردن و همراهی کردن و آواز کردن و خواندن جریر اشتیاق
با کسی شیر زدن مُواثبة نا امید گردانیدن مُهابطة آواز و غنا
کردن مُضایقة تنگ فرا گرفتن مُخایلة امیدوار شدن بیادیدن باران
مُزایلة و مُباینة از کسی جدا شدن مُکایلة با کسی پیمانه مُعایلة کردن
مُمایلة بیکدیگر میل کردن در کاری و آشتی کردن و راستی کردن مدا
جزی بوام بکسی فروختن و بیکدیگر وام دادن مُعاینة بعقد
معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن ملاینة نرمی کردن
مُحاباة فرو گذاردن و تفاخر کردن در بخشش مُجاناة با کسی هم زانو
شدن مُماهاة شیر الخواندن مُحاجاة و مُداعات از کسی چیزی پرسیدن
تا در غلط افکند او را مُعاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او مُداجاة
دوروئی کردن و مدارا کردن مُناجاة با کسی راز گفتن مُهاجاة بیکدیگر
هجو گفتن مُلاحاة بیکدیگر را دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن
و در مثل آمده است که من لاحاك فقد عاداك مُباداة با کسی دشمنی
آشکارا کردن مُطاداة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر
یکدیگر چیزی پوشیدن مُعاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی با کسی گردن
مُغاداة بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مُعاداة از سیری

بار خریدن کسی را با خود را مُناداة کسی را خواندن مُهاداة بهدیه کسی را
آوردن چنانکه یکی بر جانب یکی شد و یکی بر یکجانب دیگر مُداراة کسی را
فرو گذاردن در سزا دادن و در بدی کردن مُمالاة با کسی نرمی کردن
و مدارا کردن مُصاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن و نیزه را معلق
کرده زدن مُحاذاة برابری کردن مُباراة فخر و نازش نمودن مُجاراة
با کسی دویدن و با کسی چیزی را راندن مُشاراة با کسی در چیزی بسیار گفت
گو کردن و بسیار مبالغه کردن مُکاراة بکرایه دادن مُماراة با کسی
ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مُجازاة و مُفاداة با
دادن مُقاساة و مُعاناة و مُضاناة رنج چیزی کشیدن مُناشاة
با همدیگر چیزی فراموش کردن مُحاشاة استثنا کردن مُماشاة با کسی
رفتن مُعاصاة نافرمانی کردن مُماداة زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن
و خالی گذاشتن تا با هم مزی کنند مُیاداة دست بدست چیزی دادن
و دست بدست جوا دادن مُقاضاة دور شدن مُناصاة موی پیشانی
یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و پیوسته از جایی بجایی رفتن مُرادات
از کسی کار در خواستن و کسی بکاری داشتن مُشاقات رنج کشیدن
و بسیار کوشیدن مُراضاة از یکدیگر خشنود شدن مُعاطاة چیزی
بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مُراعات نگه داشتن و گوش فرا داشتن
و نگرستن و با هم چرا کردن مُساعات با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک
کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مُباغاة با کسی زنا کردن مُناغاة
با کسی سخن گفتن و در کسی نگاه کردن تا او را بفریبی و با خود گستاخ کنی

کسی وبآسمان رسیدن بدرازی وباج دست سخن گفتن وبازی کردن
مجافاة چیزی از جایی برداشتن مرافاة فرو گذار کردن واتفاق کردن
مصافات با کسی پاک دوستی کردن مسافات یکدیگر را نیست کردن معافات
کسی را رستگاری دادن مسافات با همدیگر سفاهت کردن مکافات
پاداش دادن مهاباة بخشیدن وآوردن مباقات بقا تفاخر کردن
مساقات با هم آب کشیدن وآب یاری درخت کردن وزمین بکسی دادن
برای کشت ملاقات یکدیگر دیدن وبیکدیگر رسیدن مباکات
در گریستن تفاخر کردن محاکات حکایت کردن مبالات بال داشتن
محالات یکدیگر را فرو گذاشتن مدالات ومداناة فرو گذاردن در رکیه
کشیدن معالات بلند گردانیدن وچیزی بر زبر چیزی نهادن و
بر لندی تفاخر کردن ودور شدن مشاآت هشتی گرفتن مغالات
گران خریدن وبا هم تیر انداختن محامات یکدیگر را واخریدن واز چیزی
رهایی جستن وکسی را نگه داشتن مرامات با کسی تیر وسنگ انداختن
مسامات ببزرگی تفاخر کردن مداناة نزدیک گردانیدن وبچیزی
نزدیک شدن واز نزدیک جو طعام خوردن ودست کردن مزاناة
با کسی زنا کردن مساناة با کسی آب کشیدن وفرو گذار کردن در کینه کسی
ونیکویی کردن معاناة آمیختن وموافق آمدن ودایم شدن مماناة
زمان با چیزی بودن ودور ودراز کشیدن وجزا دادن وانتظار
کشیدن وتفاخر کردن مضاهات بچیزی مانند کردن ومانند شدن
مداواة درمان کردن ودارو کردن مساوات برابر کردن وبرابر آمدن

مناوات دشمنی آشکارا کردن مقاوات با یکدیگر زور مندی وقوت
نمودن مکاوات دشنام دادن مهاوات با یکدیگر لجاج کردن
وسر شدید کردن با یکدیگر مآوات جای دادن ومأوا کردن کما قال الله
تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین مواخاة
با هم برادری کردن وبرادری داشتن واین لفظ مهموزی آید چنانکه
ذکر خواهد رفت ان شاء الله مواراة پوشیدن مواساة فرو گذار کردن
موافات آمدن وفرا رسیدن وبا کسی بجایی رسیدن وبا یکدیگر
چنانکه داشتن موالاة پیاپی کردن وپیاپی افکندن تیر را وبر وی
کردن وبا کسی دوستی داشتن محاباة با کسی دوستی داشتن مناغاة
یکدیگر را دشنام دادن مضاتة ومعاتة با یکدیگر دشمنی کردن منا
ومشاق با کسی دراز گفتن محاجة با کسی حجت وخصومت ورزیدن ملاحة
با کسی لجاج کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن مجادة با کسی
در کاری کوشش کردن ملادة دفع کردن ملادت با کسی خوب کردن
ومخالفت کردن ودشمنی کردن وکسی را از چیزی باز داشتن مرادة رد
کردن مشادة با کسی سخت گرفتن مضادة ومحادة با کسی دشمنی کردن
مضارة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مشارة ومضاجة ومماضة
با کسی بدی کردن وبا کسی خصومت ورزیدن مصادة یکدیگر را گزند
رسانیدن وبنزدیک کسی رفتن مشادة بدخلق شدن شتر معارة با کسی
کردن شتر مرغ مغارة کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة روی
کسی بد گفتن ممارة تدبیر ومعالجة کردن برای انداختن کسی معارة بر کسی

غلبه جستن وکسی را از چیزی باز داشتن مماسة یکدیکر سودن
جماع کردن مقاصة چیزی بعوض چیزی کشتن با جراحت کردن
و باداد وستد کردن محاصة نصیب وحصه بهم دیکر بخش کردن
محاضة یکدیکر را در حرص وا درنوا انداختن و برانکیختن کما قال الله
تعالی ولا تحاضون علی طعام المسکین معاضة یکدیکر را بدندان
کرفتن مضافة با یکدیکر صفت کردن مکافقة از چیزی باز داشتن محاقة
دشمنی و از همدیکر طلب حق کردن مدافة شتاب نمودن بکشتن ملاقة
با کسی کار باریک کرفتن مشاقة مخالفت کردن و دشمنی نمودن و
دشخوار شدن محاکة تفاخر کردن محالة با کسی فرود آمدن محالة با کسی
دوستی کردن مشامة با کسی تا بی مفاخرت کردن مسامة چیزی بیع
ونزدیک شدن دو لشکر بیکدیکر و نکرستن چیزی مصانة نزدیکی
رفتن مسانة دربی کردن شتر نر شتر ماده را تا بر سر او درود
با کسی چیزی وا بخشیدن و فیروزی یافتن مواخذة کسی بکناه او کرفتن
مواجهة بنزدیکی دادن موادرة یاری کردن و فوج دادن ملوصة با کسی
هم دیوار بودن موامة با کسی مصلحت کاری جستن مغالیة بازی کردن
موالسة با کسی خیانت کردن موانسة با کسی خو کردن و مونس ساختن
و آرام کرفتن و چیزی دیدن و شنفتن و آموختن مؤالفة با کسی
خو کرفتن و پیوستن مشاطنة رفتن دو کس از دو طرف رود خانه
که یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مؤاکلة با کسی طعام خوردن
مواطاة کسی را فرمان بردن مؤاخاة با کسی برادری کردن و برادری

کرفتن

کرفتن مواناة برابری کردن مواساة فرو کذاردن ملاخة با همدیکر
دشمنی کردن مطاات بخشیدن مهایات با همدیکر چیزی بنوبت داشتن
مراءات کاری بریا کردن ممارات تفاخر کردن و مخالفت نمودن
مسائلة چیزی پرسیدن ملائمة دو چیز فراهم آوردن ملحیلة از کسی
رهایی جستن مفاجات ناکاه کرفتن و ناکاه شدن مزاحمت زحمت
دادن وانبوه شدن مراتلة بشتاب رفتن مباجاة با عرابی کردن حرف
از همدیکر بیزار شدن مراواة فرو کذار کردن در کیفیه کیتی محافات
کسی با جزا دادن بر کردار و مناسدة یکدیکر شدن ممالاة با همدیکر
یاری کردن مواطاة و مهاذات بکجهتی کردن مساوات با کسی دشمنی
موافات موافقت کردن من غیر القضا مباهات و مخاصة کذرکاه
آب و چرخ بزرک که با زاب کشد از چاه میمنة برکت و سعادت طرف
دست راست مشامة شومی و بدبختی و طرف دست چپ مشربة طریقت
معروف صبعة شادی و اول جوانی منیة امید و روزها و وقتهای
آبستن شدن شتر بعد از آنکه نر برا و رفته باشد و آن از ابتدای وقت
ابعیر بر او رفتن باشد تا پانزده روز محمدت ستایش ملحفة جادر مخرفة
باغ و راه مغاسة جای خرمن کاه مسربة موی سینه مشربة راه و جای
مانه حومت و دستاو بز مؤات جمع مجرقه و سحات بیل و کلند و
آنچه بدان کل از زمین بر کشند مصلة و مصلات و مصلاة مردب
که روان و جت باشد در کارها مصلایة جمع مصلة است برهقات
شمشیر و تیغهای شکرده مصباة کرده نان که در خاکستر پزند مجه

ويرة زن مكسحة آلت برف رفتن مكنسة ومسفرة جاروب مرتبة
ایستادگاه وقدر ومنزلت فرو آمدن گاه مزبلة جای بول وبراز
کرده مدرسة درس گفتن گاه مسخرة کسی که با او سخریه کنند محکمة
حکم کردن گاه مضحکة آنکه بر او خندند مدرجة راه مشربة
ظرفی که با آن آب خورند مشربة مقدار یك کف دست آب
وآب خوردن گاه مقمة جاروب ولب شتر ولب گاو ومثل آن مشفرة
شفره کفشگران مدیات جمع مادیة زرده سپیده وجز آن ملبة
عصا وچوب دستی که با آن شتر وگوسفند را رانند مشعلة
بگاو دررفتن گاه مشعلة چراغ بزرك مزوجة زن منکوحة مطیة
شتر بارکش مزنة ابر وباران مرحلة منزل گاه مضمونة بچه شتر
واسب که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه شتر واسب که در شکم
مادر باشد وملحقة مادیانی که آبستن باشد ملحمة کفچه
شوربه مزدبك وکارتیك مسئلة سوال کردن گاه مصابره
صبوبة ومصیبت اندوه ومکروه مخنقة قلاده وزیوریست
که از زبان جل بنکی گویند محقنة جزئیست که سر او در مقعد
کند وشربة مسهل را او کنند تا بشکم رود محجمة آلت حجامه معبلة
پیکان تیر مجرفة جاروب معیشة زندگانی وآنچه بآن زندگانی
کند منفعة سود منقبة هنر نیك منقبة سرکوه مسغبة گرسنگی
مؤتة جاییست که جعفر بن ابی طالب ع آنجا کشته مخضة
آلت دوغ کردن موداة ومودت بیابان وهلاك شدن گاه

قوع
باد شمال مخاة رکوبی که بآن چیزی بسترند وپاك کنند دنیة
وتیر ومندیل محلة گوشه شهر مجلة کتاب ونامه منونة بیار
نهدم مسبعة زمین بسیار سبع مخفة ومخفة مثل تابوت
چیزیست مذئبة زمین بسیار گرگ مقثاة زمین بسیار خیار
مبطخة ومبطخة زمین بسیار خربزه مزبرة زمین بسیار زنبور معقرة
زمین پر عقرب مثعلة زمین پر روباه مسرجة چراغ دان مجزرة
ومجزرة بر کزیدن مدرة شهر وخاك مظنة گمان بردن مقبرة گور
مشرقة برآمدن گاه آفتاب وموضع آفتاب رو منطقة کمربند
برخوردار بی ومهر زن مغلولة بند کرده شده کما قال الله تعالی
لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ملکوت پادشاهی مذکاری
مخدرة ومقصورات زنان در پرده شده ها یعنی ستورات مقصورة
تخت وحجلة عروس مشحونة پر آگنده موهبة بخشش وجاه
خرد الکبیر که در کوه باشد مسمعة زن مطرب خوش خوان
مملکت پادشاهی ومقام پادشاهی متفرقة پراکنده کان مصلحة
کار بصلاح وپسندیده مسلحة ترسیدن گاه متقرب خویشی
مثربة درویشی مستفرة دشت وبیرون رفتن خواهند موصدة
طبق بر سر افکنده شده منصة تخت ودیدور کرده شده وروش
وهویدا وبدین معنی آخر است قول حق تعالی فلما جاءتهم
آیاتنا مبصرة محجة معرة جنایت ودیت وعقوبت مغرفة کفگیر
مقنعة معجر مقدرة بتر وبیش داشته زن نکاح کردن مرآة

مساحة توجه کردن کاه مجاعة و مخمصة کرسنکی مقطوع نا
کرده شده مغارة غاری که در کوه و سنك می باشد و پنهان
شدن کاه مغاذات جمع مطهرة و مقدسة پاك کرده شده محصنات
و محصنات زنان پرهیزکار و آزاد و زنان شوهردار مخلقة صو
صورت کرده و تمام آفریده شده مثابة ایستادن کاه بول مثا
باز کشتن کاه کما قال الله تعالی وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ
و ایستادن کاه مسافة دوری مصحات ظرفیت مصفات انچه
بان چیز پر اصافی کند و پالایند مکوات انچه بان چیز پر داغ
کنند مفسده تباه شدن کاه مفاتح بیابان و فیروزی یافتن
کاه و رهیدن کاه معصرات ابرهایی که نزدیك باران بار
باشد کما قال الله تعالی وَاَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا مسبترات
بعکس تابنده شدها و بلند برداشتها ملاسة انچه بان زمین هموار
کند ملجمة جنك مؤتفکات برکردیدها و شهرهای قوم لوط
ع مسافحات زنان زنا کننده مکاکة مغز استخوان معنقة قلاده
ماویة بادی که در شب جهد مغلة کوسپندی که در سالی دو بار
زاید مقیت توانا و کواه و نکهدارنده و موقوف شده بر چیزی
مسخنات کرم کنندکان مبردات سرد کنندکان مجففات خشك
کنندکان محکمات استوار کرده شده و استوا کفته شدها و
سخنان ظاهر متشابهات بهم مانندها و سخنان خفی المعنی شبهات
مشکلات و پوشیده ملمة حادثه زمانه ملمات جمع مجمجة احمق

مجحة زن بی حیا مذق زنان و مرکب مدة ریم مادة اصل و جزء جزی
و زیاده متصله بجزی ماغ بر ماده مانند خون نعمة مدینة
شهر و کنیزك مقلاة شتری که بزاید و دیکر آبستن نشود و نی
که بچه او نماند مقالیت جمع مبرق مالش مجزة سنك کرم مثنت
یال اسب مومسة زن فاجره مومسات جمع مهفهفة زن لاغر میان
مشامة جامه که در ان خواب کنند مصقلة آلتی است که بان
کارد و مثل آن پاك و روشن کنند مکة کعبه ملة دین ملیلة
کرمی مبذلة جامه کهنه مجرة کهکشان و راهی که در میان آسمان
پیدا شود مغاة خرمرك مجدبة سال قحط و قحط سال مهجة
جان و خان ممکة جوانی مجة اندوه و بمعنی مصدر هم آمده است
مائة صدمات جمع ماویة سنك بلور مرآت آیینه مختنقة کلو
کرفته شده مردة متردیة انچه از جایی افتاده باشد و مرده موا
ای که بان چیزی شسته باشند مومات بیابان فراخ هموار
مؤنة ما یحتاج و سختی و رنج و بیك شو یار و میرة طعام زبون
محت سخت مجة و محب دوست مرزة پاره خرمزرعة و مزرعة
کشت زار مثابة جای بلند و مقام اذان کفتن مکرمة بزرکواری
و زمین برکیاه مأثرة بزرکی مزادة خیکی که از پوست دوخته باشند
مراقة کیاه اندك مشرع خرمی مقراة کاسه و جمع شدن کاه آب
مقلاة دیکی که در ان قلیه کنند و شانه مهات کاو وحشی و سنك
بلور مهوات جمع مهات آب منی نر که در رحم ماده باشد مهوة باران

وروشن نیة ثام زیفت مرانة شتر مادة مروة مردی عرق نسل سفید
درخشندم وکوبی که در مکه ا زان زیارت کند مزارة زهرة مهلکة
ومهلکة هلاک شدنکاه وبیابان مضغ ونبرة سرمام اطة
موی که افتاده باشد ماکلة ومآکلة طعام خوردن وظرف طعام
مارورة آلتی که درکندم بید امیشود مخة نیشه مخر بخشش بخیه
ومدقر جامه کوب مدقة هاون ودنک مشیمة برده بچه که در حشم
مادر باشد موقودة بچوب کشته شدن مکلجای مکانات جمع
مکنة توانکری مکنة خانه شوسمار مکناة جمع مارة ومرمودة
زن نازک اندام مزبرة آلتی که بر جیاری خواشد تا شفا یابد شرم و
شرم کیاه وروی زمین مکون زن فربسا ومابرات مخوبها موارد
بثی که افتاده باشد ازخرمرة ومرة شراب مطیطة اب غلیظ که در
حوض وچاه باشد ماهة ومهیته چاه بسیار آب مطلقة زن رها
کرده شده مغلطة استوارکرده سایبان مشقلة کران کرده شده مصلقة
مسلمة لبلاعت بوده مؤاودة دختر زنده درکورکرده شده مرتبة
شعری که از برای مرده کویند مزعة کوشت باره مزعة اب اندک که در ظرف
مانده باشد مزبة مائی وافزونی مسکة ومآسکة نکه داشتن و مسکة
جای بخت دائم کویند مسکة روغن تازه ودستاور بخیر نقره مسکة
بخیل سیحة کمان نیک ویا نوه مدیة ومدبات زمین بسیار
تلخ مسعة بازدارندکان وادهم مانع است ما سخة اسم کمان کریت ما
کمانها که منسوب است بماسخه کمان کر مثلة عفونت مثلاث ومثلث

جمع مثفات وعن کاه ماثنات زن رونده ومثرمادة بسیار بچه
وزن بسیار فرزند نیجه وما لناطق که ان کاو وکوسفند وشتر
وامثال انست مصعة مرغیست مضغة کوشت باره مضاعة بچه
در دهن مانده باشد از طعام خاییده مسعیقة ژرف ودور مطیة
چارپای بار کبر معده عضلی دیکه اول طعام دران ایدو هضم
شود معدة خوش جوانی معنة اب روان اندک میعة خوش
جالی واول جوانی واول روز ونام صمغیست که در روم میباشد
مصیلة سختی وحادثه زمانه مقطم کندم جوی که برپای محبوس
ومجرم بهند بهانه ومدلت خواری مصوفة سختی وکار مخوف بغتة
نبک مالجة ومسبعة ماله که بان کل بر دیوار مالند موحم کبی کوه
جوی بالان راکب تث بان دهند ملطاة سلطام است که دربا ب
الیم مع المیم مذکور است مفرم باران وکل برخ مخرصة ومخرصة
ظرفی که اشنان دران کنند مثالحمة شکسته که بوست شکافته باشد
وبکوشت رسیده مقلة شکسته که استخوان شکسته باشد ومغرش بد
آمده مغولة جاه که برای صید کنند مقویات جمع یقول العرب من
حفر مغوة وقع فیها مقلة چشم مقلة سنک ریزه که در اب افکنند
تا قعر ابداشد مسکلة آبی که جمع شده باشد متاة نام بتی است
ملبد برداشته شدها درروان کرده شدها وانشاکرده هامنشات
ابداکنندکان وملبد بردارندکان واشکاراکنندکان مقسمات
قسمت کنندکان ومراد بمقسمات که در قرانست ملائکه اند علیهم

مرسلات فرستاده شدها و بادها و مراد ببلاغت که در قرات ملائکه است علیهم السلام ملقیات اندازندگان و ملقیات که در قران آمده فرشتگانند مدبرات تدبیرکنندگان و مراد بمدبرات که در قرات فرشتگانند موریات آتش بیرون آرندگان از سنگ و مراد بموریات که در قرات اسپانند اند که سمها برسنگ زنند و ازان آتش بدر آید مغیرات غارت کنندگان محاورات بهم نزدیک شدها معروشات بنا کرده شدها وسقف کرده شدها و خفته کرده شدها ملاحات زکام ملات بدد کو ملحة رنک سپیدی که بسیار آمیخته باشد محثة دبر محثة جزئیست که درختهای خرد خرما بان برکنند محنقة بیل و کلند و مثل آن که زمین را بان کنند و بالش مضاعفة زنبی که دو حلقه با باشد مصدغة و مرفقة بالش موصخة شکسته که با استخوان رسیده باشد و سپیدی آن پیدا باشد مستقة پوستین دراز استین مسله جوال دوز مخوفة کاری که ازان ترسند شوند محثة دبو و بلائی که بآب مانند و شانه ایست معنوت دشخوذاشته مرة یکبار مرات جمع مروت یابان خالی مروریات جمع موصونة ماکند یکجا هرسند برا وخته سومة جاندم ماهیة ومانة حقیقت جزی ماهیات ومائیات جمع ملاوة و ملاوة و ملوة هنگام زمان مطرقة چوبی که برابر شم زنند و پتک آهنگر ملقة زنبی که هرکز ابادا بی دو او بند الشی ملکة ملک ساخته و مجرساخته شده و کار و هیئی ملکة صورت ملائکة فرشتگان ممات مرک و مردن کاه موت و موات مرک موت

بفتح المیم آنچه بی روح باشد و زمینی که بی خداوند باشد منبات بنا استطلع مرمات بکار کرد و پتک سم مرزبة مصیبت سیت و مرود ممیت میرانند معاذات پناه آورندگان مصنعة و مصنعة عمارتی که برای آب دادن کرده شده باشد و مانند حوض بزرگی که در باران ایستد مثناة و مثناة عصا مزجاة اندک کما قال الله تعالی و جئنا ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان شب و روز از عقب همدیگر آیند و شتران ماده که با بر شتران جمع شده باشند بگرد حوض و از پی ایندگان مسکوم چراغ دان معضلات کارهای سخت و کارهای فروبسته مشاکلة خوانندگان مالکی با حق متغلبة بغصب بدست گیرندگان جزیرا مطلة آنچه بان نان پهن کنند و پارسی درذنه گویند مسنجة آنچه بکل اندود کنند و آنرا ماله گویند مقناة و مقنوة و مقنات و مقنوة موضعی که آفتاب برازنتابد و موضعی که آفتاب بران تابد مقحات موضع آفتاب رو مسموکات بلند برداشته شدها و اسمانها سحة آنچه بان چیزی شکنند سخنة یک نوع دیک است مشاة زنبیلی که خاک و کل و چاه دراز کشند و بیرون کنند مسحة بیل و جمع آن مساحی مشارة مرز زمین که در مزرعه باشد و یا قطعه مزرعه سعة باری ومزاح مفضات زنی که با او مباشرت کرده شده باشد مخرقة صنعة کاران مضرابه که بسیند و شتران پشان بته تا پیرجمع شود غاله کفتار مقالات جمع منبت و منبت روییدن و پیدا شدن مسکنة خاموش کنند موقت وقت نهند موقوف وقت نهاده شده و وقت

بد بد کرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا مثبت برجای دارنده مثبت نویسنده و بازدارنده و برجای
دارنده مصمة اکنده میان زوبك رنك و دری که بسته شده باشد و
آنچه میان بوج باشد ملتفت باز پس نکرنده باب المیم مع الثاء من المصادر
مکث و مکث درنك کردن و انتظار کشیدن مثمات جنبانیدن
واشفته کردن کار مرث و موث و مث نان در آب ترید کردن و
خرما در چیزی ترید کردن ملث کسی را بحرب زبان از کاری باز داشتن
مغث عیب ناك کردن و در آب اغشتن و آهسته زدن مث روغن و
چرب بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن و دست بچیزی مالیدن من غیر
المصادر ملث سرکرده شده و سربك کرده شده و شرابی که شیره
از پخته شده باشد چنانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثی مانده مغاث
بچیزی مانند بل و بلوکه در ختان خرما باشد بر دشمنی کردن با کسی مبحث
واکاویدن کاه مباحث جمع و مراد بمباحث البقر جای خالیست مضاث
جنکالهای شیر میث زمینهای هموار نشیب واو جمع میثاء باشد میراث
چیزی که از مردم مانده باشد موروث میراث یافته شده مکتیث سید
ملث اول تاریکی شب باب المیم مع الجیم من المصادر مرج درهم کشاده شدن
و بچرا کذشتن ستور و جنبیدن و بوشیده شدن و بهم امیخته شدن
واسفته شدن مرج و مراج امیختن موج اشوب کردن اب و درهم کشدن
مردم مشج امیختن مج اب از دهن انداختن و جکیدن مج بشتاب رفتن و
سر زدن بر پستان مادر مجح جماع کردن و جنبانیدن ملج از پستان شیر خوردن

با آنبو کنند موث
مردی کوصابر

من غیر المصادر محاج آبی که از دهن چیزی بدر آید باشد مخدبج صاف
و هموار مزواج زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که بجای قرار نکیرد
معراج نردبان معارج جمع و بر رفتن کاهها و اسمانها منهاج و منهج
راه راست مناهج جمع مهداج شترمادهٔ آواز کننده و شترمادهٔ که بر بچه
خود مهربان باشد و باو آواز کند مهراج ابی که بسیار رفتار کند مهتاج
شتری که بوطن خود میل کند معلهج مرد احمق مشبح و مسبح ابی خون هم
امیخته منبح چوبی که بان جامه بافند و ازا کار چوب کویند و موضع
دستاسب که شب جامه بافند و از آکار چوب کویند و موضع دست اسب
که شب شانه باشد مذبح بخش و نصیب مزج نیزه کوتاه مدبج نام ایلچی
مذیج خشمناک مدارج راهها و او جمع مدرجه است مضرج جامه
کهنه مضارج جمع مخ دانه ایست که از ماش کویند منعرج میل کردن کاه
رودخانه بطرف راست و چپ از انجا کویند منعرج الوادی ملاج کرد
دهن مزج عسل موج موزه مالج ماله که بان کل بدیوار مالند موج
آب دریا که بحرکت باشد مزاج و ممزوج امیخته شده و مزاج بمعنی
طبعت هم امده است مناهج روش و باریك ملاهج جاهای شنك ماج
متوح رسنده ماج آب تلخ مزح انداك و کسی که خود را بقومی وابسته شد
و اصلا از ایشان نباشد ماج الکه دا پر آب از دهن او در زدد مجاج ابی
که انداخته شده باشد و آنچه از دهن چیزی انداخته شده باشد مرج
زمین بر کیاه که در ان حیوانات چرا کنند مزنج بوشیده و اسفته و بیجه
و جنبیده و بیقرار مناج زمانه آنش مجلج میل که در جراحت برند مناج کحل

وانچه بان در بندند مراتج قفلها وراهها ای شك مزلاج قفل وزب
که در سرون اودریم خوشبدی ولاغر باشد شنج خرکور معوج تیرکج
رفتار باب الميم مع الحاء الصادر مصح عیب کردن ملوح شوریدن
مح بخشیدن منح عطا کردن وعطا خواستن وبچاه رفتن تا دلو پر کنند
مدح ومدیح ستودن مرح ومزاح کنکل کردن مسح دست بسودن و
رفتن وبریدن وجماع کردن مصوح خراب شدن وکوتاه شدن و
کهنه شدن واستوار شدن جزی در خاك ورفتن ملح نمك انداختن
در طعام کردن وذایکی کردن و پرو بال طبیدن مرغ وملاح ازان معنی
اخرما خوذ است مرح از حد درگذشتن بشادی مراح بشادی بنازیدن
مرح تکبر کردن وشادی بافراط نمودن وفاسد شدن محا نداختن و
تیر زدن وآب از چاه کشیدن ودراز شدن وبلند شدن روز محه کهنه
شدن جامه سدح نهم وافکندن هردوران درودن رفتن من غیر المصادر
مسدح فراخی وجای فراخ منوح ومنایح ومحالح شتر ماده که دردستان
شیر بدهد مجدح شراب شوریدن واسفه مح زرده تخم مرغ مماخ سپیده
تخم مرغ مقابح زشتیها مصالح مصلحتها مسالح جای ترس مترح خود
که مطربان می نوازند مجدح چوبی سه پهلو که بان دارو در جزیره
کنند وستاره ایست والت داغ کردن شتر مجدوح خون فصد مباح
حلال کرده شده مزیح آنچه سخت او از بناشد مزرح چوبی که در شیب
انگور نشد واز زمین بردارند مسطح چوب خیمه وچوب الاجو مسطح
هموار وموضعی که خرما بران افشاند تا خشك شود ملاحة شتران وآب

شکم
ترومادر پاهای ابستن وزنان ابستن ملاقیح بچهای ابستان وشتر ازکه در
مادر باشند مطاوح جاهای هلاك کننده کان منیح بخشش وضیف و
ضاحب بخش وضیف منایح بخششها وافرح منیحه است مسیح دو معنی دارد
وازا یعنی عیسی را علیه السلم مسیح گویند وکردیدن گاه ورین دهم وبان
نقره ولخته بی سکه وعرق سوده شده وانکه پای نهم گویند در رفتن
وانکه یك چشم وابرو نداشته باشد ودروغ گوی وازین معنی اخر است
که دجال را مسیح گویند مساح آنکه بغایت سخن چینی کند مسایح جمع
تماح دروغ گو وبندروغ بازی زدن مسح پلاس مسوح جمع مساح دراز
وکشیدن ملواح سخت تشنه وزود تشنه شونده ملحاح بالان چوبی
مجاویح روشنیها مفرطح پهن مرضاح سنکی که بان چیزی شکنند مستریح
ستوضی واسایش گاه مانح ومنواح ابکش ومنواح بمعنی دوریم مدة است
مطناح دراز ودور ماریح ومتلاح شاینده ممدوح ستوده مزاح نشاط
کننده وچشم براشك مروح نشاط کننده وکمان چوبی خوب تیز گویند
مرح ومریح از حد درگذرنده بشادی مصباح چراغ وقدحی که بان
صباح شرب کنند وشتر ماده که صباح خسپد وچون روز بلند شود
بچراند مصابیح جمع ملح نمك وپیه وشوره مالح شور ملاح کشتیبان
ملح ورمیت که در آب پیدا شود ملیح نمکین ملاح جمع مفتاح کلید
مفاتیح ومفاتح جمع مانح بخشنده مفراح مرد سخت شادان مسفوح
ریخته شده مزحزح دور کننده منقح پاك کرده منقح پاك کننده باب الميم
مع الخاء مع الدال مخ رفتن وکردن نکسی کردن مصخ دربودن وکشیدن

مسخ از صورت خرد بکردانیدن مرخ الودن معخ بزرك شدن مرغير
المصادر ملاخ چاپلوس وکردن کش ملیخ کوشت بی لذة مطبخ جای حرى
بحتن مطبوخ بخته مصرخ بفریاد رسنده سلاخ پوست ودرخت
وخرمای که سبز بوده فروریزد مشاخ فروامدن کاه موخ تاریخ
کوینده ووقت بدا کشنده موزخ وقت پیدا کرده شده مسخ
مردنا کر وطعام بی رنك منفوخ فربه ودردمیده شده مشاخ انچه
بان موی کشد منفخ دم اهنکران مرخ درختیست وکعب شبیبن دست
مقاخ بی وصرنام مرنخ تیر دراز که از انجها ریزباشد وستاده ایست
که از ابهرام کویند مشانخ بیران مخ مغز استخوان وخالص هرچیزی
باب المیم مع الدال الغیر المصادر مرد فایده دادن وکردانیدن ووا کردانیدن
وبازکشتن مرود نرم شدن مرد نان درآب ترید کردن ونرم شدن و
بی ریش شدن واز حد درکذشتن مرد وبکردانیدن وبدور کردن
واین مصدر لیت بوزن مفعول مد کشیدن وکستردن وروان
شدن آب وافزون کردن اب وافزون شدن نان ودر کمراهی فرو
کذاشتن واب دادن ومداد در دوات کردن وسیر خوردن مکوی
ایستادن سیاد ووعده دادن وغیر مصدر نیز امده مید خرامیدن
وکردیدن بر زمین وحرکت کردن ومیل کردن وبدین معنی اخرات
قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان
تمید بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کسترانیدن وبرسا
وجای کرفتن ومهیا کردن مسد ریسمان تافتن رسیان وقوی خلقت

شدن مورد فروامدن وبا سم مکان نیز امده است مسد جنبیدن کیا
بر اب ومیل کردن مجد بزرکوار شدن وعلف دادن محمود بیری ترزيك
شدن مجلود جست شدن واین مصدریست بروزن مفعول معقد نشستن
واین غیر مصدر نیز آمده معد رفتن وربودن معده پروردن وپرورده
وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن ملد نوجوان ونازك شدن
المصادر مکد چیزهای شوم وانجمع امکداست ملتحد پناه کاه مدبیل آ
مدید کشیده مداد سیاهی که بان کتاب کند سواد مادها مدنوعیست
از کیل موحد یکیك محتد اصل مورد اب خوردن کاه فروامدن کاه موا زدم
راهها وجاهای فروآمدن وجاهای اب خوردن معلند راه معلند انجه
ازو کریز باشد وجز سخت ومحکم مسند بده وریزه مقلد ومقلاد کلید
مقالید جمع معکد بر ومحامد ستایشها محمود ستوده ونام فیل آ
مرثد شیر درنده معقد بند کاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد
جمع مرقد قدح بزرك وچیزی که زنان لاغر بر سرون نهند تا بزرك
مراقد جمع تراقید کوسفندی که همیشه شیرد هد مجرد برهنه بغاء
سیخ اهنین یا چوبین که بان اتش شور هم ارند مناره دکباه نرم ونازك
سخت مصید آنچه بان شکار کند مقود مهار مبرد سوهان محصد داس
محفود مخدوم مخضد قدحی که بان غله بمایند معضد دست اورنجن وتبر
وششیر که بان درخت برند مقرد زبان مرثد بخیل وجامه کمر معقد
مردلنك وبستان دختر که نوبیدا شده باشد مصلاد شتر ماده بیباد
کوینده مطاود جاهای ملائکه وهلاك کنند کان مغداد انکه بیا

ملکد چیزی که بآن چیزی را کوبند مرصد راه مراصد جمع مرصاد گذرگاه
راه و نگرستن گاه مشید بنا بلند و گچ مجید و ماجد بزرگوار مجد و دنیاك
بخت ممرد هموار و بلند مراد گروه مرید بخت از حد درگذرنده مقعد نشستن گاه
مقاعد جمع مناکید مردم بدخو سوء خلق میعاد وقت و عده دادن کاه مولود
زاییده شده مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن مقالید بند
نهاده شده‌ها مسد زنجیر و لیف خرما و ریسمان تافته مساد خیك عقد
میانه روند مفقود نایافت شده‌ها منضود بر هم نشانده مسجد سجده
گاه مساجد جمع معهد عهد گاه و فرو آمدن معهود قرار رفته و پیمان
کرده و یاد داشته منعقد بسته شده مردکو مقعدی که نیرا زینتان
اید بش از زاییدن و عضبناك و تیز شهوت و دریای پیاده موج
مرمد میوه درختان مرید خرمایی که در شیر ترید شده باشد و تخمی
بی خبر و سرکش و از حد گذرنده مراد خواسته شده و نام شخصی مرید خوشحالی
مرادمردان مارد از حد درگذرنده و بنهایت پیری رسیده و مرد بی خیر
و سرکش نام قلعه ایت مشید استوار کرده و بلند کرده محصود بریده
شده و درخت باك کرده شده از خار مشهود آنچه بآن گواه شوند
مشهد حاضر شدن گاه مردم مشهد بیت تانیث زنی که شوهر
حاضر باشد مصاد سرکوه معدتازه و سبر و شاب رفتار مجند
سرخ و رنگ سیر کرده معد گوشت زیر شانه و زندگانی در دو شانه
و نام شخصی معد بسیار منفرد شها ممد مداد و مدد کننده معد ماده
کرده مزود آنچه در توشه راه کشد مزاد و مزاید خیکها که از سر نو

کرده باشند و جمع مزادة اند مساد و میاد خیك روغن و عسل سرکی سوزن
کفشگران و شراجان و در فرایشان مسد پشت بازده و پس خوردم
مسند تکیه گاه مساند جمع مصاد آنکه زود سر ما در یابد و پری که
از ناله و هرچه برابر باشد کنند مند باشد مرد بازگشتن گاه ملکد درع

باب المیم مع الذال من المضاعف

ملذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز
انداختن اسب دست خود را در دویدن

من غیر المضاعف

معذ قفای
سوی انداخته و بچه که بیره انداخته باشند مند و منذ ابتدا
زمان و بمعنی فی هم آمده اند برای ظرفیة ملاذ و معاذ پناه آوردن
گاه ملاذی بتشدید لام دروغ گوی و آنکه نصیحت نوشانند و غیر
پوشاند مجذ و مذبذب شده شحذ سنگی که بآن تیغ تیز کنند شوذ
دستار مشاوذ جمع و در حدیث آمده است که انه امرهم ان یمسحوا علی
والتاخیر

باب المیم مع الراء من المضاعف

در مضو گزیدن شیر خوردنی
زبان مغر رفتن مقر کردن داکو فتن مقر سخت تلخ شدن محر و محرور
بکبتی ابرها و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر با
و باران آمدن مکر بدسگالی کردن و فوبه شدن زن مار زیادت کردن
شکم و افسوس داشتن مور کرد بدن و اشور کردن آب محر و فروختن بچه کرد در
باشد محر تشنه شدن مرور مر گذشتن بهر خار باز آوردن و فایده
دادن مهر کابین زن دادن و زیرك و استاد شدن سیر رفتن مار دشمنی
کردن نوبر آهنگ کردن مذر گنده شدن و تباه شدن معربك سوی
شدن و موی در زیدن مهر بدن جرز و کشیدن ریسمان ملدا حتی

خن

مدرا بود و زمین بکل و فرو ریختن باران مزدجیدن میسر قاد

بیور اشان شدن معسور دشوار شدن و این مصدر نیست بر وزن

مفعول معسر دیبر انگشتان دوشیدن معصر کشتی من مهر المقادیر موجز

با زبر داشته شده و منزلی از منازل قمر مکور رخنه کرده شده مجوز

جوی که ته چرخ باشد و هردو سر او ز دو طرف بر جایی نهاده کرد دو

جوبی که بان خمیر نان پهن کنند مترم مرد بسیار جماع مر تخفیف دو شبها

واو جمع مره است مبز بحث میز رقوطه و شلوار دستمفر کذشته

محرر نوشته شده و آزاد کشده محرر نوشته و آزاد کرده سقار نك

مرغ دانه چین و آهنکی که در آسیابی باشد مسترنك مرغ کوشت خوار

و دندان و رمه اسب که صد یا دویست باشد و قرقول لشکر مناسب

جمع مقابر کورها مزمر عود که می نوازند مجاهر پنهان خانها اشعر

که بان آتش بر افروزند مسبار میلی که در جراحت فرو برند تا قعر آن بدانند

محضر سجل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند محضیر اسب بسیار دونده

مشوار میدان دلالی جار یا مغار غاری که در کوه باشد مسطر

شده و آشکار شده مستمهر معتدل مسجهر سپید مزمهر مرد سخت

غضب مسحب دراز و کوه بلند موخر دنباله چشم مواخر کشافتکار

اب وزمین و دنبالهای چشم مقبح کمان کر مجعر دبر محجر حرام و کرد اکرد

مشجر چوبی که بان جامه اندازند مشاجر چوبهای هودج مستقر قطعه

در بحرین مسقر لب شتر مصدور آنکه سینه او درد کند مصدر شیر

درنده مجرلشکر بسیار و عقل محجور حرام کرده مجر بستان و کوشه چشم

که از نقاب منکشف شده باشد محاجر جمع مدحور دور کرده شده

محبور کذاشته شده و بیهوده و شتر لاغر که سر او را بر پاین بسته باشد

سطار و سیطار شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مسیطر کماشته

شده و تعهد کننده جزیی مجمر و مجمار آنچه آتش در او کنند و دود وی

خوشبوی که بوی خوش دهد معشار ده یك معسکر لشکرگاه و ساز ندة

لشکر مضفر فیروزی یافته منکر ناشایسته مغمر جامه درشت

و زشت بافته مقدار اندازه مقبر و مقبره در ویش موسر توانکر مخطر

خطیر کشده و فولحق نعم کهشیم المختظر بفتح ظا و بکسر ضا نم خوانده

اند مدکار آنچه دایه بچه بر آید محسر از نمودن کاه محسور در حسرت

افتاده و بریده شده از نفقه و عیزان منصر روش شونده و دیده در کرونده

مزدیمان و یکبار و نام قبله ایست مزار جمع مزمر سنك رخام مکثار کثیر

آبرها و او جمع ذکرات بغیر قیاس معطر روزه کشاینده مقاطر جمع

تلح و نام مخصیت مر تخفیف فعل امر است یعنی بفرما مهر کاوین زن مهر

کره اسب و نشان و استخوانی که در بالای سینه اسب باشد مهار

جمع مهر اسب کره دار ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مور

خاکی که از باد بر میدارد و میکرداند مور راه و موج آب مادر

کدرنده مرو نکذشته و آنکه صفرا بر او غالب باشد مفخر نازش کاه

مفاخر جمع مضطر بیچاره شده مثبر هلاك کرده شده مستمر استوار

و روان و همیشه منتشر پراکنده مزمار ساز مطار آمیر جمع منتشار

آنکه با او مشورت کنند منتشیر فریب و آنکه با کسی شورت کند

کند معفر زمین کهنه وشتر منعفر ریده وپوست برکنده معشر گروه

مینر قمار باز منجار یکنوع بازی ست منجار مرد سیک بجنده و

انکه شترهای فربه کشد در ضیافت مشارکت وی مکس انکبین

مشار الاولک ومثل انکه انکبین از مشار گیرند و در او کند مسور

جویکی است که باشنا رعسل می باشد منا ورجم منشار اره منبار

انجه بان جوب برند منیاسیر توانکران واو جمع موسرات که در اصل

میسر بوده است معذار پرده وبوشش معاذیر جمع کما قال الله تعالی

ولو القی معاذیرهم ومعاذیر یعنی معذرتها نام امده است مکتار گوی

ممطر جامه باران ماصر شیرانشا سبدی که رنبار کردانی منتری کسنر

وبسیار کوی منبر جای بلند که در انجا وعظ وخطبه خوانند

مقر کریزگاه مستور شادان مستور پوشیده وبمعنی اسم فاعل هم امده است

یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا مریر

ابنی که بر بیمار خواند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمانی تاب داده

مر او جمع مسعودا باد ان کرده شده مسجور برکنده شده معقر خود

مغضر کبیر ان که نزدیک بحیض باشد معمر مرد اندک موی وانکه

موی او ریزنده باشد یا بی موی باشد بغایت تلخ مکر و مکار

بدسکال مکر حنک گاه مکر رنک سرخ و درخت مهر اسب کرهای

ماده واو جمع مهره است منقر بضم میم وقاف جاه خرد ومثل سو

منقر بتو برلت مواثر و میاثر مو نهای بالهای اسبها وان دو جمع

نشرة اند مستقر ومصطفر بغایت کرم مأمور فرموده شده

کوتاه

مقهور خوار کرده شده وغلبه کرده شده مختصر کرده شده مد عمر

پنهان محاجر خانها ماخور موضعی که در ان شراب فروشند و مجلس

فاسقان مدر خاک وکل وخشک و پشته زمین مزبر سخت دل

وقوی مزمر مرد احمق و شرابی که از جو سازند میصر شهر وحد

مصر بقیه شیر مادر نام مردیست که بغایت بخیل باشد منا صر

باز دارنده حیوان کم شیر مصیر کردن گاه ورودها واو بمعنی مصدر

امده است مطمر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند

مصور بر بسیار شیر وشتر ماده که شیر او باهنک بیرون اید مطر و

مدرار باران ممطر باران بارانیده مستمطر جوینده باران مستمطر موضع

مقر و مستقر جای در نک کردن مقرا قرار کننده مقر دارو ی تلخ مانند

هنرها منظر دیدن گاه مزعفر بزعفران رنک شده وشیر درنده

کلکون مزار زیارت گاه وجزیری دراز مسعار چوبی که بان آتش افروزند

مسمار میخ اهنین مسامیر جمع منخر و منخر و منخور سوراخ بینی

مائر خواری رسانیده منابر جمع منبر و مار و رحلم کرده شده

میر بدی وخوری مضمار میدان وجایی که حیوان در او کنند

وفربه سازند مجر آزمایش گاه مبرور برفته ونکوئی کرده شده

محظور حرام شده محرور نوشته واز اد کرده وگرم شده مقمر شیر

تلخ ترش باب المیم مع الزای المصادر مرز چنکال گرفتن وخراشیدن

وخبر کردن معز سخت شدن زمین مزمکیدن میز جدا کردن من

افزون شدن من غیر المصادر مرغز موی ماقل که بر تن بز می اید معوز جامه

کهنه مغاور جمع مغور درویش مغز اشارت کشتن مغوّجز کوتاه کرده
شده معز را رجند کرده شدن مفرز جدا وا کرده معیز جماعت بزان
ماعز بز و پوست بز میارز دلیر مبرز ویدنگاه مرز زمینها مناذ
جای دستکاری مفاوز بیابانها واو جمع مفازه است مجاز آلت
بریدن مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملاحرجاها
شك مزجر ترش و سیرین ممهّز و مهماز آهن سرتیز کم در پی پاشنه
موزه سیگیرند برای راندن اسب مهامز جمع مهماز مناز بناگاه معز بز و
بزان و بمعنی اخر جمع ماعز است معز هم جمع ماعز است ملز دشمن
سخت معامز عیبها ممتاز و متمیز از قرون جدا واشدن منفصل
ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای میانه چیزی مخاز سوی
مارز خلق بد باب المیم مع السین من المصادر مس بسودن و جماع کردن و رسیدن
و دیوانه شدن مساس و مساس و مسیس یکدیگر بسودن و بهم دیگر
امیختن و جماع کردن مناس افساد کردن مکس و مکاس مکیس کردن
و خیانت کردن و نقصان کردن بها و جمع کردن میس خرامیدن
مرس در آب غلتیدن اردو تان وارتاب در افتادن و سخت کار شدن
مردم از آن بسیار کوشیدن موس سر تراشیدن معس مالیدن و تیره
زدن مغس درد کردن روده و تیره زدن مقس دل بهم برآمدن ملس خلق
بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بهم امیختن سپیدی و سیاهی
و روشنی و تاریکی من غیر المصادر ممسوس کسی است که جنی او را ساید
باشد و دیوانه باشد مسوس قادر هر دوایی که میانه باشد با خوشی

و شوری و آبی که بر او دست زده باشند مس دیوانگی مقوس ظرفی
که کمان در او نهند و ریسمانی که بدان اسب گیرند مقیاس اندازه
معس مطلب و مراد منکرده یك و خرج مال ماکرده یك ستاشده
منکوس نام خر بیشه مرکس حادثه زمانه و چیزی سخت و هموار ماس
مردی که سخن کسی قبول نکند و مرد چست و چلد مرس ریسمان معطس
بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس کلة ابتر و شور
مرداس و مرجاس سنگی که بر ریسمان بندند فرو فرستند منحوس
شوم و بدبخت منحوس تر کردن منهوس مرد اندك گوشت مرس
مردی که سخت کار را درکند مقطرس سنگ کار و کردن کش متاک
نجس نجاست شدن مجوس رستندگان آتش و آفتاب و ماه نعوذ
بالله منعاس آنکه بنیرو باشد در جنگ مدیو درخت ملدس و
ملطس و ملطاس سنگ بزرگ که بدان استه خرما خرد کنند ملاد
و ملاطس جمع مهندس تعابیت دانا و اندازه کنند محروس نگه داشته
مناس آنکه داخل سرود ان باشد مدروس و مندرس کهنه شده
باب المیم مع الشین من المصادر مش دوشیدن شیر و بعضی شیر در پستان
گرفتن چیزی بدو کره یا بیشتر و دست بر چیزی درشت مالیدن
تا چربی از آن برود و دست بمندیل مالیدن و چیزی در آب جنبانیدن
مدش کم شیر و نرم شدن دست محش سوزانیدن و خراشیدن
میش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گرفتن و
بعضی گذاشتن و امیختن چیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن

من غير المضاعف مشامش زمین نرم و نقص طبیعت و سر استخوانها
که توان خاییدن مشمش و مشمش زردآلو منفوش واشبیده شده
کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش منفاش و منقاش آنچی که موی
کشد محش اسیا معایش اسباب زندگانی و اوجع معیشة است
محاش سوخته محاش رخت محاش جمع محش انجه گاه و گیاه خشك
دراز کشد محش انجیده باز جنبش مپرند و چیزی که اثر باز حرکت دهند
و مرد شجاع که در جنبش و رنده لشکر باشد مرعش و مرعش کبوتر
مکشاش شتر را و از کشده مرد قوش مرزنجوش مهادش مرهای حرام
مشش استخوان مشوش مندیل مرش زمینی که کشته شده باشد
بواسطه باران باب الميم مع الصاد من المضاعف موص شستن محیص و مخاص گریز
از چیزی و رستگار شدن محص خوش دریدن و پاك بودن چیزی
از عیب و جنبیدن دست و پای مذبوح ملص نازك شدن و
لغزیده شدن مص مکیدن میص شکافتن پوست بناخن مقص
خرامان رفتن معص رك و پی باد درهم کشیده شدن چنانکه بدرد
آید مناص گریختن و وا پس ایستادن کما قال الله تعالی ولات حین
مناص معض درد کردن روده من غير المضاعف مخلص دوستی پاك دی یا
دارنده مصوص و مصوص نوعی از خورش مضامص آبی که مغاص
او سخت باشد منحص و منحاص منقاص شقص سکان هر دو
مشاقص جمع مقبص نبی که بان هر دو دست و پشت بر بندند
دوشیدن مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد معض شتران

بر کوبیدن مناص گریزگاه ملحص کوتاه کرده و روشن کرده مصاص اصل و خالص
گیاهیست محص کوه نرم و زه کمان که نرم باشد محیص باز گرفتن گاه و ثبات
گاه و پاك و سخت و محکم محوص محکم مرصوص استوار بر اورده شده
باب الميم مع الضاد من المضاعف محض و مخاض درد زاییدن و جنبانیدن
و جنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مرض بیماری و سست شدن
چشم از نگریستن و انقاق و شك داشتن معض سخت خشم گرفتن مقض
و مقض و مضیض درد جراحت و سوختن و اندوه یا از خشم یا از عیب
محض ابدادن و شیر خالص بکسی دادن محیض خون حیض من غير المضاعف مریض
بیمار مقض اقرار بحق کردن و او اسم فعل است و یا ماضی مکسور الفاء
یعنی قیاس مبغوض دشمن داشتن محض صرف و خالص و شیر خالص ماخض
شیر خالص مغراض نیز بیرون معرض سماشدن گاه و محل حادث و جای
که دران جلوم دهند کنی کانا و بردم حرض کشده مرحاض چوبی که بان
جامه شویند و جامه شستن گاه مراحیض جمع مرحاض مجاری آب
مقراض جامه بر مقاریض جمع محیض و منحوض دوغ مخاض شتران آبستن و درد
زاییدن و بچه شتر یکساله که شروع در سال دوم کرده باشد و بان
معنی اخر جمع است که از و مفرد نیامده است مخاض و مخاوض گذرگاه
آب و انها جمع مخاضة باشد ماخض آبستنی که در روزه باشد مخض
جمع ماخض اندرون زانو مابض جمع مضض درد و مصیبت مض کرم
بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مجهض و مجهاض نیز باشد که بچه
ساقط کند مقبض دسته چیزی مخوض شراب آشفته معض

ودشت سخن مشکل دور از فهم معامض جمع مستفیض خبر چون مشهور شود مفوض کار باز گشته شده مفوض کار یکی باز گذارند محض
الت بنیه زدن وچوبی که باشار عمل باشد محابض جمع **باب الميم مع الطاء من المصادر** مرط موی از تن بر کندن مشط موی شانه کردن
مسط فرو ریزیدن چیزی وبدست برون آوردن آب منی از فرج مادیان
سقط افتادن ملط بی موی شدن مط کشیدن میاط دور رفتن
میط دور کردن ودور شدن وستم کردن وآمیختن محط کشیدن و
بیرون رفتن تیر از چیزی وبینی پاک کردن معط بر کندن موی شدن و موی بر کندن معط کشیدن معوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن چیزی
من غير المصادر مشوط ومربوط بچیزی وابسته شده مطایط آبهایی
که بگل آمیخته باشد مشراط وشرط نیشتر ماقط اختلاط لطاط کنار
دریا ورودخانه وآسیا ومیان سر شتر محاریط پارهای پوست
انداخته واوجمع مخراط است مخراط شتری که پوست پاره پاره از و
شیر افتد ومار پوست انداخته مکیطی موی بچه که در شکم باشد
مخروط تراشیده ومرد دراز مسقط بکسر قاف افتادنگاه وانجا که بچه
از شکم مادر افتد مسقط ظرفی که در او سقوط کند مصر عقاسطی
ومرد خشمناک مسمط آنکه او را رد کرده نشود وشعری که هر بیت او
بر سه قافیه باشد یا بیشتر مخطط جوانی که موی روی بر آورده باشد
مخط جوبی که بان خط کشند مالی ماسط آب تلخ شور ونام گیاهی
ابتیم سط شانه وکیاهی واستخوان شانه مخبط شوند مخاط آب بینی

مرط شلوار پشمین مروط جمع مرط بضم میم ورا تیر بی پر ومردم کم ریش
ودزدان واوجمع امرطاست مسیط آب غلیظ که در ته حوض
مانده باشد مقط موی بختها واوجمع امقط است ماقط سنک
کیری که لنبک زدن فال گیرد ونوعی ریسمان وشتر بیا ایستاده
که جنبیدن نتواند از لاغری مسالط دندان کلید ناسط
مشاط زود فربه شونده وزود فربه شده مشابط جمع مقاط رسن
سخت تافته ملط ذرد وانگشت نیست او را شد ملاط پهلوی کل
که برد یوار زنند **باب الميم مع الظاء** مظاظ دشمنی کردن محفوظ نگه داشتن
محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان آورده شده مواعظ پندها
مظ نار بری ملظ وملظاظ مبالغه کنده متعظ پند پذیرنده مستیقظ
بیدار معاظ دراز شده **باب الميم مع العين من المصادر** میع روان شدن و
گداختن وروشن شدن متع ومتوع بلند بر آمدن آفتاب ودراز شدن
وبرخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مروع زود گذشتن منع
باز داشتن وبخیلی نمودن متع بدر قفار شدن مطع رفتن وخوردن
مجع خوردن خرما با شیر مذع بعضی سخن گفتن وبعضی پنهان داشتن و
آشکارا کردن راز ودروغ گفتن وبول کردن وانداختن مرع بسیار
کیاه شدن زمین مشع سخت خوردن ودربودن ودوشیدن وکسب
روزی کردن وفراهم آوردن مصاع شمشیر زدن ورم جستن برق و
شتاب نمودن ورفتن وواپس رفتن ودرخشیدن وجنبانیدن دنبال
وبچه انداختن مقع آشامیدن وشیر خوردن وچیزی بر کسی انداختن

وسخت زدن سلع بشتاب رفتن وشتاب کسي را بزن خواستن داشتن
من غير الصاد مجمع خرمايي که بشير آغشته باشد وخورند مربع فراخ
ملاع وملبع زميني که دران گياه نباشد ميلع بيابان بي گياه وشتاب
رفتار وجست وچالاک مترع پر متاع وما يحتاج خانه وانچه
برخورداري گيرند وچيز اندک وزبون وبدين معني اخراست قول
حق تعالي که ما الحيوة الدنيا في الاخرة الا متاع متاع في تمتع في
کنند سيد عجامه کهنه ميادع جمع موقع افتادن گاه مواقع جمع
مستودع زنهارگاه وزنهار خواسته مانع گداخته وروان مانع
ومنوع ومناع بازدارنده مناع بکسر عين اسم فعل است بمعني امنع
يعني بازدار موانع بازدارندگان واو جمع مانعة است مع با معمع زني
که مال خود بکسي ندهد مسبع استوار وعزيز مسمع دسته دلو مقطع گاه
مقطع بريدن گاه مجمع احمق وزبون وناکس مزدع کشت زار مرتع چراگاه
مربع فرو آمدن گاه ومنزل بهاري مرباع چهارپاي وشتري که هميشه
زايد مرابع بارانهاي بهاري مضجع خفتن گاه مضاجع جمع مخدع خز
ينه جايي که آب از انجا آيد مستنقع آب ايستادن گاه ماتع سرخ
ونيکو ودراز وافزون مدقع درخاک افتاده مدقع درخاک انداخته
مداقيع شتران درخاک افتاده ازگرسنگي مباع چارپايي که خود
رود مرتاع چارپايي که خود از چراگاه باز آيد مبضع نيشتر مشبع دلير مشايع
باخر پيوسته ويار وهمراه مقلوع امير معزول مربع جت مقنع مجز
زمان مقنع گواه عادل مراعه ... هاکه درميان ... باشد و

نزديک آبادي باشد وخرماستاني که نزديک خانها باشد وچارديوار و
باي جاربا واو جمع مذراعت شباع ومذياع آنکه راز نهان ندارد
مشقع ومصقع بغايت بليغ وفصيح مقذاع دروغگو وفاش کرده سخن
ربا ينده مصقع مرد سخت ماصع درخشنده ورونده وپشت بر کننده و
آب شور وچيزي که متغير شده باشد مطيع فرمان بردار مطلع ديده ور
شونده وواقف شونده مبيع ومبيوع فروخته شده ميلع شتر جست
رفتار وزميني که در او گياه نباشد مناصع مجالس منامع طرفهاي جسم
مجمع فرا آمدن گاه منافع سودها مطلع بر آمدن گاه مطالع جمع
مصانع کوشکها وحصارها وعمارتهايي که جهت آب کنده باشند
شلجاه وکهريز مرضع زن شير دهنده مرضع شير خوردن گاه مراضع
جمع مضرع پناه گاه مولع حريص وشعف دارنده مضياع سخت ضايع
کننده موجب بدبر دارند مقرع مردي که بر سروي موي اندک باشد اصلعي که
موي پيشاني او اندک باشد باب الميم مع العين من الصاد مضغ خاييدن
شع خوردن مرغ تمام کردن مساغ گوارديدن من غير الصاد ملغ احمق بدزبان
مبلغ ظرفي که سگ دران آب يا خون خورد مسلغ احمقي که برخود کند
مبيغ خوابگاه مطابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جاي مراغه کردن اسب يعني
جست وشتابنده ممتغ آميخته مبزغ نيشتر مرادغ اطراف کردن ادمي
سدغ نيزه زننده مصاغ آنچه بخايند از طعام وغيره باب الميم مع الفاء من
الصاد محلوف سوگند خورده واين مصدر نيست بر وزن مفعول منف
بلند مکشوف باز داشته وشتر سخت جان مکافيف جمع مغلاق ...

مرغ و چیزیست سپید مانند کوش که از دریا بیرون افتد و از زبان جبل
دریا کوش کویند منافق جمع منقوف مرد جست کم کوشت مکیف چکونکی
او ربند مکیف چکونکی یافته مخوف ترسیده مضاعف دو بالا کرده
معاف نیک رعایت کرده شده و فرو گذاشته شده مصف جنک کاه
مصاف جمع مصحف و مصحف کتاب خدای تعالی مصاحف جمع متلاف
آفت رسیده مصرف خرج کردن کاه مصارف جمع بار بها معارف
روی ادمی و شناسایها و شناختها متلف ضایع کننده متصف داد
دهنده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج نزدیک رسیده باشد
مسرف بسیار خرج کننده مشرف دیده و رسونده و بلند شونده مشرفی
دیده ور شونده مشرف جای بلند مشارف جمع مزخرف باطل و آرایش
کرده معکوف بازداشته و بجای مقیم کردانیده شده مضعف بخیه راه
مضعف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منتاف منقاش و منقر مرغ شکاری
محراف میل جراحان مخلاف بسیار وعده خلاف کننده مخصف درفش
ملاحف چادرها ملهوف مظلوم محارف از روزی بازمانده متخالف
میل کننده مخاوف جای خوف منسف آنچه طعام بان بر میکیرند مثل
کچه مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده و زیاد کننده و
نسبت کننده مکلف مشقت و رنج نهاده شده مصنف کتاب زنده
مصنف کتاب و رساله موظف وظیفه داده شده مجوف فراخ و
تراشیده و بریده شده از نکاح مردف زنی آینده مردفا از دیگر زاید
مهیاف تر ماده زود تشنه شونده مخرف آنچه بان میوه چینند

مزراف جت مزعف حریص مصیف تابستانگاه و مجرای آب که کج باشد
معرف شناسانده مولف آمیخته شده و خو کرده شده مظراف
شتر ماده که یک چراگاه بچرد تا دیگر شتر بچرد و او بچرد مطرف و مطراف
و مطرف ردایی که از خز ابریشم بافته باشند و رو علمهای منقش باشد
مطارف جمع مطاف کشتکاه مولف جمع کننده و الفت دهنده

باب المیم مع القاف من المصادر

مذق شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن
مذاق چشیدن موق ارزان شدن مرق و مروق تیر و کذشتن تیر از هدف
و موی برکندن از پوست و بیرون شدن از دین و سنت ماق کریستن
و فواق پیدا کردن از کریستن چنانکه صبیان میشوند موق هلاک
شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است مشق زود نوشتن و زود خوردن
و زود دریدن جامه و ربودن و بتازیانه زدن چیزی بهم و اکوفتن و بزو کشیدن
چیزی تا دراز شود موق و موقا احمق شدن مزق دریدن و سرکین انداختن
مرغ مزق شکافتن و دریدن واو مصدر میمی بوزن مفعول کما قال الله
تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن
معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن
و نیست کردن و شستن و زدن و دوستی کردن و شیر دادن و لطف نمودن
مقوق نازشدن و ازهم بازشکافتن مهق سپید شدن آب من غیر المصادر مطلق
از بندها کرده شده و روان کرده شده معلوق زاویه میاق مرغی
که بال برهم زند در وقت پریدن میاسق جمع مواسق و ملوسیق ماده شتران
آبستن و این هر دو جمع واسق اند علی غیر قیاس مهراق زن بسیار خندنده موافق

سازکار و هم طور مرزاق نیزه کوتاه و حربه ملاعق کفچها واو جمع ملعقه است
مشاق زن بسیار بچه ناروق جای شک مغلاق و مزلاق و مغلوق
مصداق رجه راستی و آنچه تصدیق کند جزی باشد مصدق را
وانچه موافق جزی باشد
وحمله و راست رو و راست طور مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد
زنان را مغفق باز کشتن گاه ملصق چسپیده و پرخورده مقاموق انکه
بخلق سخن بگوید سیلوق جست مطروق آب باران منطق سخن منطیق
سخن گوی منطق کمر موبق جزی که در میان دو چیز حایل باشد و وعده گاه
و هلاک شدن گاه و گفته اند رود خانه ایست در دوزخ مشرق آفتاب رو
مشرق نماز گاه و مسجد مشرق بر آمدن گاه آفتاب مشارق جمع مخالیق
و درست گوینده و درست باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده
و باور کننده و امان دهنده معنوق سخت دوست داشته شده مراق
زمه شکم مساق راندن گاه و قیامت سورناوا افتی که بکشته زادر سد
مانق کرنه کننده مابق احمق مفرق سر مزرق بخوس شده مشتاق آرزو مند
مرتفق بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را فراسیده ماق
کنج چشم که طرف بینی باشد موق کنج چشم و سر موزه و گوشه زمین مخاق
زنی که فرزند احمق زاید مخراق مندیلی که بر هم بخنده و بکسی زنند و منبطر
رومال است یا فوطه و مخراق مرد چست حریف نیز گویند مخاریق جمع
محقوق شمشیر و دره ممرق دریده شده و پراکنده شده واو مصدر
نیز آمده مساتق پوستینهای دراز استین مسلاق خطیب فصاحت بلیغ
و فصیح محاق کاهیده و آخر ماه مناحق کرمای سخت محیق کرم و تیز ندیمی

شیر لبا پخته مذاق چشیدن گاه مذاق و ممازق آنکه با کسی دوستی ن
اخلاص دارد معیق شرف ملق زمین هموار مغلق بخش و نصیبی که
در قمار فرض کنند مغالیق جمع منجنیق آنچه بان سنگ بقلعه اندازند
مجانیق جمع مرق برکندن مزق پارههای جامه مزاق چست و تیز رفتار
مشق و ممشوق لاغر و مشق جامه را نیز گویند مشق گل سرخ و از ان بعرب
طین احمر گویند مهرق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق
و مرفق عضو دست که آن را بزبان اهل اسکوب گویند و آنچه از ان نما
گیرند مرفق آنچه بر او تکیه کنند بمرفق و کاری که از ان فایده باشد و بمعنی
مرفق هم آمده یعنی موصل و راهی بمعنی آبریزگاه باران که در سرای باشد
هم آمده مرافق جمع مروق صاف کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده
باشد مهراق خون ریخته میثاق پیمان مواثیق جمع منجنیق خاموش محیق تیز
کرده شده و تنک کرده شده مذق و مذاق آنچه بان جزی کویند مثل
دسته هاون معق زمینی که در وی گیاه نباشد باب المیم مع الکاف من المصادر
ملک مکیدن و هلاک کردن و نقصان کردن ملک پادشاه شدن
و داد دادن سلاک زن خواستن ملک خداوند شدن و زن خواستن
ملک نیک سرشتن آرد و بر خود کاری کردن و زن خواستن معک و ایس
افکندن و دو او انداختن کار و مالیدن محک لجاج کردن سالک بخیل
نمودن مداک کوفتن و سائیدن مهلک و مهلک هلاک شدن ملاک
پادشاهی داشتن مالک پیغام فرستادن من غیر المصادر مسیک و مسک بخیل
مسک نجلان واو جمع است مکرک کیل بزرگ و ان مقدار سه کیلجه است

ویک کیلجه سه من است وهشت ثمن یکی ویکی دو رطل است و رطلی دوازده
اوقیه است واوقیه یک استیر است وثلث یک استار ویک استار
چهار مثقال ونیم است ویک مثقال یکدرم است وسه سبع درمی
ویک درم شش دانق است ویک دانک دو قیراط است ویک قیراط
دو طسوج است ویک طسوج دو جبه است ویک جبه سدس ثمن یکدرم است
وان یک جزو است از چهل ویک جزو ویک درم مکاکیک جمع مکوک
تا فوک بر کردانیدن شدن وضعیف روی مملوک بنده ممالیک جمع
مالک خداوند ملاک جمع ملک چهار دست وپای چارپا ملک تکوی
لام کیاهیست که بزبان جبل کرس کویند ملک انچه حق تعالی باشد و
میانه راه مهلک افتادن کاه وهلاک شدن کا مهالک جمع ممالک ممالک بهای
پادشاهی ملیک وملک وملک پادشاه ملوک جمع منسک عبادت کاه
وقربانکاه وکاریج مناسک جمع محک مرد لجوج مدک مردی قوی سخت رفتار
مدمک انچه بان نان پهن کنند وعجم ازاو ونه کویند مدماک رجه
دیوار ورشته اندازه که بنا دارد سماک چوب خیمه مهک قمر باد مسهک
اسب جست رفتار مدوک هاون مضحاک انکه بسیار خندد مبارک حتی
کاه شتر مبارک جمع ملک فرشته واب وراه راست معنک مقل معک
چارپای سخت متک ترنج وکوشت بانج که بر دهن فرج باشد محراک خیا سده
مبارک خجسته وبرکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مثول برپای
ایستادن وازموضع خود نیست شدن محل ومحل ابله براوردن دست
مذل ومذل شک دل شدن از پوشیدن راز ودر خواب شدن پای

مثل موغ راکشاک کردن وچکیدن اب ومثل ان سول ومول اضا حال مال
شدن وبسیار مال شدن بخامل بیل کردن ورنج جزی کشیدن
واو غیر مصدر بهم امده است ماکل کسب کردن معزل دور شدن وجدا
شدن مطل ومطال وابرافکندن کار وبعد ور ود راز افکندن کار
ودراز کشیدن سخن وزوا بریدن جزها کشیدن تا دراز شود مغل سخن
چینی کردن وسعی کردن وبدرد امدن شکم چارپا بواسطه خوردن
کیاه تروخاک باهم معل کرستن وباب فرو رفتن ونحدیث امده است
کما اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الاخر
الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء مل خیره در زیر اتش کردن وجامه
دوختن ملل وملال اندوهناک شدن وسیر امدن ممال ومیل
ومیل بطرفی جیدن مال بهیا شدن محال مکر کردن وعقوبت کردن
محل مکر کردن وعقوبت کردن ووابریدن باران وخشک شدن
کیاه وسعی وکوشش کردن وباکبی ضد بودن تر دسلطان تا او را
هلاک کند مهل زمان دادن وبرسرهم ریختن مهل بفتح ها نرمی
واهستکی نمودن نسل جنبانیدن معل ربودن وخایه کشیدن
بشاب رفتن وشتابانیدن معقول دریافتن واین مصدریست
بوزن مفعول مکل جمع شدن اب درچاه من غیر المصادر میل وملول
مقدار یک مد بصر ومیل سرمه دان متصل شمشیر مثل مانند و
مثال مانند وفرمان پادشاه وبتر مثل جمع مثل صفت وقصه
وحکایت که میان قوم مشهور شده باشد مثل شاه مجدل کوشک

مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مغزل آنچه بان بنبه رشته شود وزبان
عجم ازا دوك كویند مرحل دیك سنین ماحل جای بی باران وزمان
بی باران محل زمین بی باران متحامل موضع تحمل محال چرخ بزرك
كه بان آب كشند مرجل جامه ایست كه ازا وشی كویند معول تبر
بزرك یا كلند آهنین كه بان سنك شكافند معاول جمع ماصل
مغال كوسفندی كه دریك سال دوبار زاید مكول جایی كه دران آب
جمع شده باشد مكل جمع نول عنكبوت ملیل وملول تابه
كه در زیر خاكستر پخته شده باشد مال معروف ونحص بسیار مال
را هم كویند ممال ومیل میل كردن كاه میزل آنچه بان شراب یا مثل
آن صاف كنند مسل وسیل رفتن مسلل جمع مضلل بغایت كمراه مكحل
زنبیل مكتل كوتاه تر كاه منازل جمع منوال راه چوبی كه جامه را
بوشند موئل پناه كاه محمل كجاوه وهودج محامل جمع محل فروآمدن
كاه وجای محال بقشه بلام جمع محول زمین خشك محیل مكر كننده
وجوال كننده محال ومتخیل تابودنی مجول سپر وجامه كه بوشند
وبان جولان كنند مجال كردكشتن كاه منخل داسی كه بان غلم مجره زند
شول داس خرد مال بازكشتن كاه مزمهل ابر صافی مضمحل رفته
ونیست شده مهل ومهل ریم ودردی روغن زیتون ونقره وس
وقلعی كداخته ومهلا اسم فعل است بمعنی امهل مرحل رفتن
كاه مراحل جمع مهال ومهیل جای ریسمان محصل حاصل كننده
محفل جمع شدن كاه مردم وهنكامه محافل جمع مهیل ریم ریخته

فرو آمدن

وتوده كرده مكیال آلت غله بمودن مكائل جمع مخضل ومقصل
شمشیر برنده مرحول شكاری كه بایش در دام افتاده باشد مغزل
آنكه از مردم كناره كیرد ومرد احمق ضعیف وآنكه كوسفند خود
جدا چراند ومردی نیزه معازل جمع معدل دو دسته كاه مقصل
شبانی كه عصای محكم داشته باشد ومقوال بغایت سخن
كوی وزبان وتاج شاهی از شاهان حمیر مقاول جمع مثقال آلت
سنجیدن وهم وزن مثاقیل جمع مثقال است وبمعنی مونث آمده هم
است مشاعل مشعلها مخایل جاهای خیال مستغل جایی كه از آن غله
كیرند مشغول ومشغل بكاری درشده منشال آبزن مرسال تیر كوتاه
وشتر ماده نرم رفتار مراسیل جمع مرجل راه پهلوی است كه پای فرو كو
كاه سوراست برای راندن مصول چیزی كه كدوی تلخ در آن اندازند
تا تلخی آن برود مكحل میل سرمه ومكاحل جمع واستخوان ذراع دست
مثال زنان فربه وباغها واو جمع نیله است محتال مكر كننده بحیال
خیال كننده وكردكش مزمل درجامه پیچیده مقل دزو وزیر معیل
بیار عیال متوسل نزدیكی جوینده ودستاویز كننده مخذول
خوار وبدبخت شده سجل بحل كرده شده مؤبل درو بلا افتاده
مدلل دلیل كفته شده وبادلیل آورده شده معلل علت كو سنده
معلل كفته شده مكلل تاج برسر نهاده مكمل تمام شده مكمل تمام
كننده مفصل جدا كرده مجمل فراهم آورده معطل بیكار مانده مخزل
بلند معدل كردش كاه موصل شوند كاه ورسانیدن مملات

رسانیدن ممل راه و کسی که بملامت رسیده باشد ملال اندوه و کری
بت ملول و مل از چیزی بیرشدن و اندوه یافته و ملول نان خاکستر
پخته را هم گویند متمول مال دار متحمل اسباب و اموال بسیار دارنده
مدخول در رفته و لاغر شده مشاغل چراغهای بزرگ و او جمع مشعله
است مشمل شمشیر کوتاه مصلال او از کننده مثل او از اهن مستهل
جهه اب خور شتران و منزل کاروان متحمل بردارنده بار و مشقت و درد تحمل
صبر کننده مایل میل کننده مقتول کشته مقبول قبول کرده شده مسلول
از نیام بر کشیده معلول علت یافته مقبول معنی و لمره مبذول
بخشیده و قبول کرده ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت ماکل
جمع مأکل خوردنگاه مهبل دهن فرج و محل بچه در رحم مادر مجهول
گردانیده شده و بچه شتر مرغ مغتسل غسل کردنگاه و ابی که بان
چیزی شسته شده باشد و ابی که بان غسل کرده شود مجل ابله بر آورده
شکل و معضل کار سخت و مردبسته و مخن پوشیده و معنی منجل
سوهان و زبان تیز و خر کور و نام شخصی و حلقه که در دهنه لجام طرف
کند مسالک جوال دوزها مسال طرف ریش و جانب کردن و مرطال
سایبانها و او جمع مظلة است مقیل آرام گرفتنگاه و خواب چاشت
کردنگاه و شراب خوردنگاه چاشت مقل میوه درختی که از ان وقل
گویند مندل بخشنده مال ور از فاش مرد خرد جثه منزل بهاد
تدل خوار کننده محجل دست و پای سفید شده مصقل آلتی که بان کارد
و شمشیر پاک و روشن کنند مثل چت و شتاب رو منخل زمانه داد

مخل

مُخَلّ پر و بزن منذیل نسخه مناخل جمع مدل بکسر مرد اندک
گوشت و لاغر و مرد سبک تن مندیل دستار و دستارچه
مفصل زبان مفصل جای بلند کشاده و میانه دو کوه
متودل پر مرتعش مسبل و مسل روان شدن گاه و آب
در زمین مرول اسپی که دست و پای او با نار ان و با دو او سفید
باشد و کبوتری که پای او موی در آورد مفضال مرد بر
و پر بخشش مفضل جامه که زن پوشیده باشد با مرد معغل
در د شکم مغتمل زنی که بعد شیر باز گرفتن بچه آبستن شود
و هربال زاید مکول جای که در او آب اندک جمع شده باشد
مکل جمع **باب المیم مع المیم من المصادر** مقدم از سفر باز امدن و از
جای امدن و او غیر مصدر هم امده موم علت برسام یافتن مقا
و مقام ایستادن و این غیر مصدر هم امده من غیر المصادر محرم
آنکه در حرم راه دارد و صاحب سر و حرام باشد محارم جمع
و محارم اوقات محترمه شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاغم
بعنبر میحی گرد اگرد دهن که سر زبان بدان رسد مقدم پیش
رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف دماغ باشد مقدم هنگام
قدم نهادن و جای قدم نهادن و او مصدر هم امده مقادم جمع
مقدام بغایت دلیر مقام و مقام ایستادنگاه ماثم کناهان
ماکم بحد الف دبرها و او جمع ماکمه است مکارم کارهای نیک
و بزرگوارها مهم کار سخت و ضروری موم انکبین و علت

برسام مسموم آنکه علة برسام دارد مسلّم بار واداشته کرده و
سپرده وبسلامت داشته مصام به تخفیف میم ایستادن گاه
آب مرام مراد وانچه مطلوب باشد مهزام بکنوع بازیست
شراب وهمیشه مُدام بنشد بد علم نکو مُخضرَم کوشنی
که دانسته نشود که ازنراست یا از ماده وشخصی که در یافته باشد
ایام جاهلیت را واسلام هردو را مخضرم بکسر را حرام زاده و
ازاین جهت گویند که فلان مخضرم النسب مخضرم مرد بخیل
اندک خیر مُخرنطِم مرد خشمناک متکبر مُخرنشِم بزرگی برخود کرده
یعنی متکبر محروم حرمند داشته شده وبی نصیب وبی کرداینده
شده مرکوم برهم نهاده شده وجمع کرده شده مراغم رفتن گاه و
هجرگاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده
مهزوم منهزم از جنگ گریخته شده مطعوم خوردنی مطاعم
جمع مِطعَم نیک خورنده مِطعام آنکه بسیار طعام دهد مردم
مطهام آنکه بسیار بشهر نهاده رود مِنعَم آنکه بسیار اولرم
بزرگوار باشد مخایم کیلها مُهیَم جیست حال تو وجیست کار
تو مُنعِم نعمت دهنده ومال دار مُتنعّم بناز ونعمت پرورده
مِشکَم نام شخصی مِعْلَم غلاف ابریشم مِلَدَّم مرد احمق وپرسطبر
وسنگ بان استخوان خرما شکننده ام ملدم تب را گویند مِلدام
سنگی که بان استخوان خرما شکنند مکرّم ومکرم نواخته
شده وبزرگوار گردانیده شده مکرم بزرگوار دارنده ونوازنده

مجرم

مجرم گنه کار مَعلَم نشانه چیزی معالم جمع معلم آموزانند
متعلّم آنکسی که از دیگری چیزی آموزد مِعْلَم مرد فربه
آگنده گوشت مُعَمَّم چاروای سفید گوش وسفید پیشانی
وسفید سر ودستار برسر نهاده مرد مُحرِم حرام کرده وحرمت
داشته مُحرِم در حرم رونده ودر ماه محرم رونده وکسی که
احرام حج بندد مقدّم پیشی ومنزلی از منازل قمر مُبهَم فرو
بسته وپوشیده مأتم مصیبت وزنان که باهم جمع شوند
ودرکار وخبرها درکارش مآتم جمع مبرم ومحکم استوار کرده
ومبرم جامه را هم گویند که تار پود او را محکم تابیده باشند
مِغتنم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مُطرِهم ومطرخم متکبر را هم
گویند موهوم سهو کرده وگمان اندک برده مستقیم راست
مُعرَم تاوان وانچه ادا آن برکسی واجب باشد مُحرجم عدد بسیار
وفراهم آمده محکم بنشد یدکاف مرد ازموده کرده شده مُنتَو
بحکمت مِحجم کوزه مسینه که بان آب گرم کنند مرهم داروی که
برجراحت نهند تا خوش شود مَغنَم مال ووجهی که از کفار
بحرب وغارت ستانده شود مغانم جمع مُتنسّم ستم شیر وروی
واکردن گاه معظم ومُفخّم بزرگ داشته شده معظم بزرگترین
چیزی وهر چیزی مُحتشم ساخته شده وبزرگ گردانیده
شده متبسّم خنده نرم کننده مِبسام بسیار تبسم کننده مبسم
دندان مبلام شیر ماده از غابه اشتها نر او از نکند مُغرَم

نعویذ جروش متکلم سخن کوی منزاکم برهم نشسته منظم
فراهم اوردن چیزی منهم بیمار داشته محزم حزینه داشته
معتصم ومستعصم چنک در زننده ووا ایستنده از کناه
وغبران معتنم غنیمه شمرده وغنیمت کرفته معدوم نیست
شده ونایافت شده ملم نبشته هیم فرو ایستنده وکناه صغیره
کننده وکودکی نزدیک به بلوغ باشد مقوم راست داده
وقیمت کننده محذوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده
شده وباخر رسانیده شده معلوم دریافته ودانسته ٥
مفهوم دریافته ودانسته مکتوم پوشانیده منظوم
درهم پیوسته وسخن نظم کرده شده یعنی شعر مرجوم کشته
وسنکسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم
مشک خوش بوی مدموم سرخ وعضو پیر وچیز خون
الوده وکران بار وورنک کرده شده بهر رنکی که باشد
ودیکر که باو سیر مالیده شده باشد مصرم بکنوع داسی
که بان غله وعلف درووند معصم موضع دست وبحر
از دست مغموم اندوهناک کردانیده وفرا پوشانیده
مفسوم بخش کرده مقسم سوکند خورنده مقسم نیکو کننده
وبخش کننده مقسم نیکو کرده وبخش کرده مظلوم ستم کرده
مدلهم ومظلم تاریکی مدموم ومذموم نکوهیده شده
مکظوم اندوه پوشیده منام خفتن کاه منهوم حریص

ببر

وسیر ناشده از طعام مولم بدرد ارنده ومهتاع روسی کننده
ملوم ملاله کرده ملیم سزاوار ملامه مناظم فراهم اوردن
منجم بفتح جیم انچه بچند مدت کران داده شده باشد ومنجم
حکم کرده شده منجم ستاره شناس مظیم ومستضام و
ومظلوم ومنسام انکه بسیار بیمار شود مستم خانه که
بامش پشته ساخته باشند مسام سوراخهای خورد در
بدن مشام بینیها مشوم ومشؤوم نامبارک مشایم جمع منعام
مرد بسیار بخشنده موسم هنکام چیزی وجمع شدن نکاه
میسم چوبی والتی که بان داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده
وداغ کرده ملاحم کارزارها واو جمع ملحمه است ملحم انکه
روزی او کوشت شکار باشد ومردی که چسپیده
بقومی باشند ویکنوع جامه است متلاحم ربیمان محکم
تابیده باب المیم مع النون من الضاد مدن ایستادن مرون نرم
شدن وسخت شدن وعادت کردن بر چیزی مرن
بسکون رادست پای اسب را بروغن چرب کردن مون
مونه ما یحتاج معیشت کسی را بر خود کرفتن مسلان ٥
بطرفی چسپیدن من نعمت دادن ومنت نهادن و
بریدن ونقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
ای غیر منقوص وبقوه کردن ومانده شدن ومانده کردا نیدن

مثن برمثانه زدن مثن سلسل البول پید اکردن مأن موت
کسی برخود کرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن وبرمانه
زدن وبرمانه رسیدن ومانه متاز هار وناف باشد
ومهیا کردن مین دروغ کفتن مرجان فاسد شد چشم
محز بخشیدن وازمودن وزدن وخاک وکل ازجا برویز
کردن مهن خدمت کردن ودوشیدن وکشیدن جامه موتان
دراب خیسانیدن متن بر پشت زدن وخایه کندن
ورفتن مجون بی باکی کردن وشوخی کردن محن جماع کردن
وکوبیدن وازچاه چیزی بالا کشیدن مزون روشدن
ورفتن وپرکردن خیک ازچیزی مثن بافت شدن و
بنا زبانه زدن وشمشیر زدن وپوست واکردن وربودن
وبریدن معن روان شدن اب مفتون در شر وبلا
افتادن ودیوانه شدن واین مصدر است بر وزن
مفعول کقوله تع بأیکم المفتون من غیر المصادر مجن سپر
ماجن بی باک ومسخره مجان جمع معدن کان مقوبن بی توشه
شدن کان ودرمنزل خالی فرودایند کان مارستان
سرایی که دراو بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان
واین پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع [illegible]
خرمانیم پخته مدفان خیک کهنه متدن فربه پرگوشت

مکدان

مکدان انکه نصیحت نپوشاند ازکسی وغیر نصیحت پوشانده
مصران رودهای ادمی وغیران واوجع مصیر است مصارین
جمع مصر است مصران کوفه وبصره ماضغان بهر دو طرف
ریش که پنج دندان بان پوشیده است ودو رکی که در
همین دو طرف ریش است مجان رایکان مؤتمن انکه
باو ایمن باشند مجن راه دراز میمون مجسنه موطن جایگاه
وجنک کاه مواطن جمع کقوله تع ولقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة منجون دولاب کشی مواجن تیکهای اهنکران
واوجع منجنه است محن اندوها واوجع محنه است ه
میزان ترازو واونام برجیست ازبروج اسمان موازین جمع ترازو
محزان انکه بسیار غمکین شود محقان انکه مقتبت بول خود باز
دارد ودیر بول کند مدیان انکه بسیار قرض کند مبطان
مواضع ابتداء غایه کران ازانجا اهل سباق است دوانند
مکذوبان دروغ کوی مزون زمین عمان مازن خانه
مورچه ونام شخصی است مطبخ ومطبخ کوشت برنابه رشته
مزن ابرهای سفید واوجع مزنه است وبمعنی مفرد هم
امده مودن مؤدون کوتاه دست وبچه لاغر ومودن
خبابنه راهم کویند مدین اسم مکانیست مندین دین دار
منفن ومتبن استوار شدن مدن ومداین شهرها وجع
مدینه اند مذروان هر دو شق دبر وهر دو کوشه کمان

مجن عصا نیست مانند چوکان مکلبین سکان شکاری ومغبدان
اسیران مکلبین بکسر اللام سك داران مردفین از پس در اینداکان
واز پس در اورند کان ممکن رو امممزین در شك افتاده کان
ملوان شب وروز ماکمنان هرد وطرف دین محلنان دبك
واسیاء مصدان سرها کوهها واو جمع مصاد است مرجان
مروارید خورد محاسن نیکوییها واو جمع حسن است بغیرقیاس
معین ومعوان یاری دهنده معنغان کرمای سخن ماعون
آب وما یحتاج خانه مثل کاسه وکوزه و دیك تبر وبیل
وغیر آن وطاعة حق تعم وزکوة معنان روان شدن آب
وکاه‌ها در رود خانه مبتین ومبین اشکار کننده واشکارا
شده وانیها لازم ومتعدی امده اند محارن ومحارین مکیهای
انکبین که بان چسپیده باشند مدفان خیك کهنه سحان
دو حلقه که در دو طرف لجام میباشد مضون غالیه
وان دار و ئیست خوش بوی مرکب از بعضی عطار وهای خوش
بوی بوملان بوزن وخلان پر شده از چیز مین دروغ
مبون جمع ماین ومبون دروغ کوی مضان ومکان
وملجان انکه شیر از پستان کوسفند وشتر وکاو خود
وازغایت خسته وبخل ندوشد وبخورد ماتن هیچ کاه مباش
آدمی وسیل که بان کل از زمین بکند ماؤن جمع متان نوعی
ازخرما ماؤن وموون ومثبن جمع مانه اند متین ضعیف

وست

وست مقشقشان سوره قل هو الله وقل یا ایها الکافرون
میباشند یعنی مبرئان من الشرك والنفاق موثبان پادشاهان
که از غرانشسته باشد وغرانکند مهیمن کواه راست من الصحاح
ومهربان من الدستور ودر مجمل یعنی حافظهم امده است واو
در اصل موئمن بوده وبمعنی مهربان هم باشد وبدین معنی مشتق
از میمنه است معبون زیان معان جای مظان جاها کمان برده
ممنون زیان ومنت نهاده شده ونعمت داده ونقصان کرده لقوله تعالی
لهم اجر غیر ممنون من اروین یعنی دوم است قوله تعم ونصرناه من
القوم ای علی القوم من ترانکبین وکرانکبین وهر شبنمی که بر
درخت اید وبسته دار امن کویند ومنی که بان چیزی سنجند
من کی وانکس وکیست واو یعنی مفرد میباشد همچه من ابوك
وبمعنی جمع میباشد کقوله تعم ومن الشیطان من یغصون وتثنیه
هم میاید همچه منان ومنین وجمعهم امده منین ومنون منون
زمانه ومرك وبریده وکم کننده فوق وجمع منهم باشد منان
انعام کننده ومنت نهنده ونامیست از نامهای خدا تعم مهرجان
نوروز سلطان ماهی خدمتکار مهمان خوار کرده شده
مهین خوار وضعیف وکوچك مهین خوار کننده وضعیف کننده
مهوان صحرا کشاد واو مشتق از هوا است منین مرد سخت
وبشت وپشته زمین سخت وشیب تیر نامیانه تیر منون و
منان جمع ممان دو رمعوذتین دو سوره قل اعوذ مکین

جاگرفته وکسی که او را منزل خاصه باشد مسکن خانه سوسمار
مکون سوسمار که خایها بش در شکم او جمع شده باشد مضون
افکار شده مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان آنکه
شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مطمئن آرامیده و از جز
مطمئن زمین هامون باشد مبطن لاغر شکم باشد مرکن مثل
لاوک خمیر بیست از سنگ یا از گل که در او جامه شویند مرکن
پستان بزرگ اشتر مجنان خشت کشنده مرفعان احمق مافون
کم عقل و سست تدبیر منافق کسی را نقص کننده مکمن نهان
شدن گاه مکامن جمع مردن ثار پاك مردن دو ولد پشم ریحه و نمیر
مغابن کشهاه رانها و بنهاه بغلها مسیل مجاری آب و او جمع مسیل
مسان شتران پیر مشدن تا هو ماده که جداش بزرگ شده باشد
وا زشیر دادن مستغنی شده باشد مشادن ومشادین جمع
مفرطون که در قرآن آمده است که وانهم مفرطون یعنی
متروکون فی النار مستون مضامین معنا و بچهای شتران و اسبان
وغیرها که در پشت پدران باشند بعضی اب ایشان و آنچه
که در شکم مادران باشند ملاقیح گویند مخن گربه و مرد دراز
مرن پوستها مرن حال و خلق مارن سر بینی که نرمست
و نیزه نرم مرن جمع مران موضعیست مران نیزه ها مزنان کمان
سخت که چون تیر اندازند آواز دهد مازربون ذاروق نیست
که از احبا السلاطین گویند مبران خانه جانور وحشی ه

مار

مارین جمع مسن بسیار سال دارنده مسومین نشان کننده کان
مسومین نشان کرده شدها ومومین اسبان را گویند که نشان قطا
بر بینه باشند متفهون بار دارندگان و به بیابان رسنده
کان و بیچیزی رسیدگان مسن سنگی که بآن کارد تیز کنند
مسقن سوهان معین آب روان معن اندك واسان ونام
شخصی است متمکن دست یافته وجا گرفته واز این جاست که
غونون معرب را متمکن گویند مسکن مسکن خانه وجاه وآرام
گاه مساکن جمع مشاین عیبها وزشتها مومان مرك گاو وگوسفند
وسایر مواشی موتان آنچه غیر حیوان باشد یعنی آنچه غیر زنده باشد
موتان زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد ملبن
کاودوش وقالب خشت ملبن آنکه لبن یا شیر خورنده دارد
مکنان گیاهیست مبسان زنی که در نفاس باشد مبنسان
نام موضع است مسکین درویش که او را هیچ مالی نباشد
وضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرجئون
واپس داشته شدگان محسن داننده و نیکویی کننده مداهن
روغن دان و جایگاه خورد ابکر که در کوه باشد مداهن
جمع مفلحون فیروزی یافتگان محکمان مردان آزموده نسبت
کرده بحکمت وجماعت مسلمانان از اصحاب احد و دل خسته
کرده اند قتل خود را برای اسلام واختیار کفر نکرده اند وحاکم کرده
شده ها و منع کرده شده ها از مطلوبشان مستهزئون افسوس

دارنده کان مسطرون و مصطرون کاشتکان محصنین
مردان که خدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است
مدهامتان که در قرآن آمده یعنی دو بهشت سبز سیراب که
از غایت سیرابی میل بسیاهی بکند مقشرین زنان کرده شده ها
مسحرین محتاج کرده شده ها بطعام و شراب و فریب داده شده
کان و سحر داده شدکان و آنانکه شش دارند مفحمون سر بر
داشته کان مظلمون بتاریکی در شده کان منتاکسون سر
بنحو کشته کان متنافسون رغبت کننده کان کقوله تعالی
فلیتنافس المتنافسون مقرنین توانائی دارنده کان کقوله تعالی
وما کنا له مقرنین مقرنین قرین شده کان و وابسته کان
مترفین پر نعمت داده شده ها و گمراه شده ها بنعمت بسیار
مزمن مرض دیرینه و چیز دیرینه مخزن خزینه معتن نزی
که ارجاع بازماند موهن نیمه شب مخزون در خوابگاه
موزون سنجیده مجنون و محنون دیوانه مدفون در زیر
خاک کرده مشحون پر کرده دارند مخبون بکنار خود بر گرفته
شده و ذخیره کرده شده و چرک که از اجزاء شعر تابش
افتاده باشد محبون آنکه او را علت استسقا بوده باشد
مظنون کمان برده مسجون در زندان کرده مسنون
متغیر شده و گندیده و ریخته شده بر روی و هموار
و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که

صورت

صورت و بینی او دراز باشد مستمن فربه کشنده متمن فربه کرده شده
مذبذبین متردد بین بین الامرین مغبنین کولان و نادان
مفتونین کسانی که برای مردم بحر دخورند کار کنند و او مشتق
از فتواست مفتونین مشربان که در فتنه میفزایند و او
مشتق از افتوا است مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین
جمع مقبوحین دور کرده شده از چیزی مکاروون خریده
کان مبذرین بی اندازه خرج کننده کان مال مبتلین از
ماینده کان و به بلا گرفتار شده کان مسبوقین پیش آمده
کان محلقان دیلاوا سبا محجلین دست و پا سفیدان کقوله
یحشر امتی یوم القیمة غر المحجلین من اثار السجود ومحجلا من اثار
موضع الوضوء مکنون پنهان داشته مدیون خبر داده
شده مدیون فرض دار مدین نبیله و فرض دار و حر داده
شده و خوار کرده شده ممنون بریده و منت نهاده مفتون
در فتنه انداخته شده و از موی و سوزانیده شده و یعنی
فتنه آمده در قران بایکم المفتون مشفقون ترسنده کان
و مهربانان مخلدون جاودان مندکان مرهن یعنی مفتن فتنه انگیز
ممتحن آزماینده ممتحن آزموده مقرون مقرن وابسته منفنن
آنکه فنون بسیار دارد مفنن نوع نوع کننده **باب المیم مع**
الواو من المصادر مساوی کشیدن پوست تا کشاده شود
مضو ومضو رفتن و گذشتن و پیش گرفتن محو ستردن

مطوبنک زندن سنود در سفر وکشیدن مقومًا لبدن وجلی
کردن روی آینه ورونیه وروشن وپاک کردن دندان
ونکه داشتن منو کشیدن مکوا واز کردن مرغ وتحیوع
کردن ادمی مهوز مهوش شدن خوردنی من غیر المصادر معو
خرما از خام رسیدن مطو باد وماننده مهو شمشیر باریک وشبه
رقیق بر آب ونام شخصی مشو داروی است مسهل محو نام موضع
وسبا هیماه مروسنک سفید براق که آتش ازاو بردارند
ونوعی از ریاحین ونام شهری ونام داروی مکو سوراخی که
مسکن جانور وحشی است مرکوا اصلاح کرده شده وحو
مجبو مرو مرده ملعو خوانده شده مرجو امید داشته شده
مغو داروئی که در وانجوان کرده باشند مقی دارو نیست
مکتو کسوه وجامه در پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده
وزنک بلد برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر
موج وموج ومیه بسیار شدن اب چاه ویا آب پیدا
شدن واب دادن مَلَح سودن منه آب از چاه کشیدن
مقه ومره فاسد شدن چشم برای ترک سرمه من غیر المصادر
مه مکن مهمه مهامه جمع مثان مشغلها وکارها مقه
رنک سفید که میل بکبودی زند ماه آب میاه جمع ومامره
کویند که آب دل او بسیار باشد مموه بلیس کرده شده
واراسته کرده شده مفوه بد دل وضعیف دل منبه

ومنتبه

ومنتبه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره آنکه او را ناخوش
وجور بر کاری داشته باشند مکره آنکه کسی را نا خوش بدارد
منتزه دور کردانیده وپاک کردانیده از زشتیها متشابه
مانند شونده قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعضی او بعضی
در حسن وصدق لفظ مشبه بچیزی مانند کرده
شده مشبه پوشیده موجه روی بچیزی کرده مدن مبارزن
لشکری ومهتران وسخن کوی مردم ومهتر قوم مدان جمع
موجه خوب وپسندیده وانچه بسوی او روی وا کرده
شده باشد وبیان کرده شده ماده ستانیده متع جمع
مهه اسان وخوب مهاه لذت وطراوت وخوبی ونیکی
ولذیذ وخوبهم امد مولّه عنکبوت والی که بصحرا روان
باشد مبلاه شتر ماده که بغایت شنیعه بچه خود باشد
باب المیم مع الیاء من المصادر مَری دوشیدن وبیرون
آوردن باران از ابر وستور اکرم زدن ودستبر
زدن ستور برای نشاط واشکار کردن مای سخن چینی
کردن وفتنه انکیختن وفساد کردن وکشیدن پوست
تا فراخ شود ودراز شود مَی انداختن کردن مجه سپردن
مسح بردن دست در رحم شتر ماده وآب منی خارج بیرون
آوردن تا آبستن نشود مشی رفتن وفرزند بسیار
شدن وبسیار چاروا شدن مذی آب منی را

بدراوردن وچهارپا را بچراکاه فرستادن مفضی کذشتن
ورفتن من غیر التضاد مهوی درج که درمیان دو کوه باشد
مدی وملتی آب سفیدی که از قضیب اید وبابمعنی ماندن
ظهوران ملاعبه بازن باشد با بوسه ولمس ومضاجعه
وما تحتل بهوی ملاهی بازیها منی آب پشت که ازان بچه پیدا
شود موشی جامه رنک کرده مرضی پسندیده مجوسی کبر آفتابا
پرست واتش پرست مبلتی بردست زده شده ونکاه
که در دام دستش افتاده موقی دلبرها فی کنج چشم که بطرف
دماغ باشد ملاحی انکور سفید با سیاه بزرک دراز
معنعی انکه دایم بطرف انکس باشد که او غالبست منهی
بازداشته شده ازچیزی مناهی جمع مرعی نکه داشته شده
ملی زمان دراز وبعضی ازمان وبمعنی اول است قوله نعم
واهجرنی ملیا مغانی خانها ومقام مردم واوجع مغنی
بوزن مفعل بمعنی قصد کرده شده مغانی جمع مساوی بدیها
معالی بزرکیها وبلندیها واوجع معلا است مثانی دو
تاها ونام قران وسوره فاتحه مشربه خرند وستان
که از ابریشم کویند مکاکی جمع مکاکست وان نام مرغیست
مکاری خرند وبکرایه دهند واو مشتق از مکاری است
مصلی صلوه فرستنده ونماز کننده ودرانش ازند واسب
که درپی اسب پیش رو باشد از اسبانی که دردو باشد
ملحی

ملاحی دشنام داده شده مصالی دامها کقوله نعم ان الشیطان
فخوخا ومصالی واوجع مصلا است منقی پرهیزکار معربد غالب
مبلد سر بحث بمعنی خرد هنده واو مهموز اللام است همزه را
بالف کرداند مبنی بنا کرده شده مبتلی آزمانیده وبیلا کرفتار
ماتی امده شده وامدنکاه وبمعنی اسم فاعل هم امده کقوله تعالی
انه کان وعده ماتیا ای اتیا مجاری عیبها محزی هلاک کننده ورسوا
کننده منزوی کوشه نشین مساعی کوشهها مراثی مرثیها بمعنی
مدح امام وغیره متولی برسرکاری ایستاده ودوستی دارنده
منوی در نیت داشته شده مروی روایت کرده شده بحجت
برهان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مفضی کذارده
شده محلی بروزن ساز وبروزن فروش بمعنی فراموش کرده
شده معتدی پیروامر نهی دشوم ستاننده مرنی پروزنده
مراقی پلها ونردبانها واوجع مرقا است مشتی دارو نبیت
مسهل واو بمعنی مشو است مردی چوب اب رو که ملاح
دردست دارد وکشتی را بان میزند وبزبان کیل اورد
کویند مرادی جمع مهاری نوعی از اشتران واوجع مهریه است
مرنی رباخوار ودو باستان مشانی زنبیلها که بان خاک
وکل از چاه بیرون میکشند واوجع مشانه است معاری
مجموع دست وپا ودوما سیحی کانکر مشرفی یکنوع شمشیر
مضرحی چرغ دراز بال ومهنزو کرکس وهرچه سفید باشد

مقتوی خدمتکار وانکه بمجرد خود برای کسی کار کند مؤذی
ازار رسان محتوی جمع کشتن و فرو کرفتن محتوی جمع کرده شده
و فرو کرفته شده محمی کرم کرده شده و نکاه داشته شده معاصی
نافرمانیها و کناهها مرادی بیابانها خالی واو جمع مرو است
مظمی کشت و زاری که از باران اب خورد مسقوی کشت
و زاری که از نهر اب خورد معمی مانع شده و مانع کرده و مانع
کشته معاطی و معاطی بر بخشنده کان مکری شتر نرم رونده
کامل مسی و مسی شب نکاه موامی بیابانها واو جمع مومات
مثنی جمع مائة است واو در اصل مئین بوده زخم نو زا انداختن
مدنی حوضی که بر کرد اکرد او سنکهای نصب نکرده باشند
مذنی فقیر شامی مرئی شتر ماده بسیار شیر و رکی که مجرای
طعام در کلوی باشد و بعضی دوم اصلا مهموز اللام مرنی
و مرنی ابکامه معوی بمعنا یعنی نسبت کرده و می نام زینت
مناعی جمع هامرک مردم واو جمع منعاست مدنی انکه منسوب
بمدینه باشد مکی انکه منسوب بمکه باشد موالی انکه یاران
و غلامان و خواجکان و خداوندان و پسران عم و همسایکان
و هم عهدان مطی شتر بیت واو در اصل مطیر بود انند
مادی عسل سفید ماضی کذشته و رفته و روان و پیش
کرفته در کار کتاب النون باب النون مع الالف المصادر
نشا نو پیدا شدن و نوجوان شدن بجا خود را باز دیدن
نجا بجنبم کردن نوای از جا بجای رفتن ندا کسی را خواندن
نما افزایش کردن و زیاد شدن و بلند شدن و کران شدن
نخ و دمیدن نثا و نثا و نشوا بحد بلوغ رسیدن و بلند
شدن و از موضع خود بدر امدن چیزی بیانکه جدا شود
و بلند بر امدن و بر چیزی بر امدن و ورم کردن نسا بینا
ابستن کردن زن و بنیاد فربهی کردن اشتر و بعضا ندن
اشتر و زیاد کردن بکرو و زیاد و روز و ده مابین دو نوبت
اب خوردن شتر و واپس انداختن و واپس داشتن و شیر
باب ا بمعنی نسی تاخیر کردن ماههای حج را بماههای دیکر کقوله تعالی
انما النسی زیادة فی الکفر و اشهر حج شوال و ذی قعده و ذی
حجه است نصاء زدن و بلند داشتن نکاء پوست وا
کردن او جراحت ندای بخشش کردن و غمناک شدن و در
رفتن او از نفرای بعضی مردم را بد عوض خوندن و بعضی را
خواندن نبا نبوء از جانی بجانی رفتن و بر سر چیزی در امدن
و خبر دادن نداء دو زیر خاک کردن و در زیر اتش کردن
و ناخوش شمردن نزاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن
و در حوض افکندن و بار کردن نزاء بر جستن نر بر ماده
نجاء بمد الف بمد و ده رمیدن و پیش کرفتن و شتافتن
نساء دور کردن رک ران من کتاب المصادر من باب

علم بعلم نبوه ونباه خام شدن ودور شدن نقاه پاك
شدن نهاء بلند برامدن اب نهاء ونهوه ناپخته شدن
کوشت نواه دشمنی کردن نجوی راز کفتن واو غیر مصدر
هم امده نوه بکرانی برخواستن وکران بار کردن وافتادن
من غیر المصادر نجوی راز وراز کویان واو مفرد وجمع
امده است نخاه ابرها نجو ونجی چشم کشند ونجوه العین
یعنی بد چشم ندا نم وباران وپیه چراغ وکیاه ونجش
وغایة مدح نساء زنان واوجمع بی مفرد است از لفظ او ونساء
رکی است کشیده از سرون تا ران وساق ونسا غیر
مقدار هم کویند یعنی نسیه ندا ندیمان وهمنشینان و
پشیمانان واو جمع ندمانست نوی دوری واستخوان خرما
واستخوانهای خرما وبعضی لخیر جمع نواةست وبعضی مقدار
مسافت راه وجهت وطرفی که مسافر عزم کرده باشد باز هم
امده است نبائی ابنده از شهری بشهری وازجائی بجائی
نفساء زنی که زاینده باشد خون بعد از زائیدن رانفاس
کویند ناشئ نوجوان ونو پیدا شده نشاء ونشا جمع نشا
بسکون شین ابر راهم کویند نتوه کنده که از عضو بدر امده
باشد وهر چیزی که از چیزی مرتفع شده باشد ناتی بدر
امده از موضع بی انکه جدا شود وبلند برامده نقا بشتر پائی
نشانشاسته که از ان پالوده سازند وباد خوش بوی

والارض

وبوی خوش نفا کیاهان پراکنده واو جمع نفاةاست نجبا برکز
یدکان وبزرکان نهی عقلها ندماهم صحبتان نشاوی مستان
واو جمع نشوانست نثا ثنا به سه نقطه خبر نقبا کواهان مردم
وبرخود کرفتکان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی
نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصرانست وبدر
نقد بر نصران بلغه بمعنی نصرانی باشد همچو زنج که بمعنی زنجی
وشاید که نصاری جمع نصرانی باشد کذا فی الدستور همچنانکه
یهود جمع یهودیست نهی کوشت ناپخته نهی اپخه بغایت
برده شده باشد نهاء مقدار دو شیشه واب کینه لنا
شراب امیخته بنوی فعل مضارع است برای جمع متکلم
یعنی جای دهیم وفرود اوریم نادی سخن نقضاء شکرز
بنطاء کوسفند سفید پلهوا نوکی احمقان واو جمع انوکا
جدادلیران نجاشا نهاد درخت وپوست چیزی وجوهانکه
هودج واو جمع ومفرد امده است غلی نجش نکباء باد کرم
یعنی بادی که از دو سه طرف اید ودر مجمل اللغة کوید النکباء
ریح بین مهبی ریحین نا ناله سیبست نعماء نعمی انعام کردن
شده ومنت ومال وروزی بسیار وخوش حال وپکر
نعم العین روشنی چشم باشد نفاوی کیاهیست که از ا
خص کویند نباه بغمیران واو جمع نبیاست نعاما باد
جنوب وپایان کار نکرا کار ناخوش وخبر ناخوش ندا

وندا. آواز ندی در وبرخاکستر پخته شدن نبی زنی که نبا
ایستن کرده باشد نزاه دری که در کوسفند پیدا شود
وازان در در جهد وقرار نگیرد نغاء بکسر همزه اسم فعل است
بمعنی نغ خبر مرك بده نزاء شتر فربه نر واوجمع ناری است
نباخیر نصباء نرواست شاخ وشتر ماده بلند سینه
نصحاء نصیحت کنندکان نجاء ونقاء پشته زمین بلند
نکدا شتر ماده که بچه او نماند نهداء رباك پشته بلند نافقاء
سوراخ موش صحرائی باب النون مع الباء من المصادر
نغب آب خوردن جرعه جرعه نحب پوست از درخت
باز کردن ندب بر مرده کریستن وبکاری خواندن نسب
کسی را بکسی واخواندن نهب غارت کردن وبزبان کرفتن
مردم کسی را وکرفتن سك پای کسی را نسب صفت جمال
محبوب کردن وحال خود در عشق کفتن نضوب دور
شدن واب بر زمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن
وجامه را النکونه کردن لقب سوده شدن سم شتر وسوده
شدن سم اسب وشکافته شدن وسوراخ شدن
نقاب ناکاه بر سر چیزی درامدن وناکاه دیدن
وروبند بستن نکب خسته ودردمند کردن
وشکستن وسرنکون کردن نکوب از راه بر کردیدن
نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن وبازکشتن

ونزدیک شدن وبجای کسی ایستادن نزیب بانك کردن
اهوی نر نصب رنجور شدن ورنج کشیدن وراست
شاخ شدن بز واهو نبیب نبك کردن بز نر وآواز
کردن جماع نجب چیزی از جائی کشیدن وبدل کردا
نیدن وجماع کردن نخب بددل شدن نثوب کرد
اوفتن نثوب پستان دختر برون امدن نحب بد رکار
کوشیدن وبکاری دررفتن ونذر کردن وشتاب رفتن
نحب کردن ندن کریه در سینه وباواز بلند کریستن وحاصل
کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بر دندان زدن نخاب
سره کردن اشتر نعب ونعب بشتاب رفتن واواز
کردن زاغ وخروس وسرجنبانیدن در رفتار من غیر
المصادر نسب اصل کوه نسب بلند کوه وهم اصل کسی
وخویش من الصحاح ناب سك دندان ومهتر وشتر ماده
پیر نوب جمع نیب شتران ماده پیر نوب نوبها نوب
مکس انکبین وطایفه از ادمیان سیاه ومار کزیدکان
نایب قائم مقام نیب خدمتکار نواب جمع نوایب مصیبتها
واوجمع نایبه است نصب نصب بت از سنك ای ونصب
سنکهایی کویند که نشانها در راه کنند ونصب مهتر را کویند
نصایب سنکهای که کرداکرد حوض نهند نجب نجیب
بزرکوار وبرکزیده وبخشنده نجب ونجاب جمع نجباست

نجب پوست درخت نجب وفت ومتن ومرا چنانکه گویند
فضا فلان نجیب یعنی بمرد نجیب مرد بد دل نخب عقل وبد دل
ندب سنت واسب نیک رفتار ومرد چست ندب نشان جراحت
وهلکه نیسب راه راست من المجمل واما الصحاح کوید النیسب
الذی تراه کالطریق من النمل نصب رنج وبلا نصب دام راست
کرده شده وبت وحوض نصب نام شاعر نصب بلند
وبلا کقوله انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصاب رنبه
واصل هر چیزی وانقد ومال که در او زکوة واجب شود ودسته
کارد وشمشیر وغیران ونام اسپی است ناصب برپادارنده
وحرکت نصب دهنده ناضب دور نقب سوراخ وراه
که در کوه باشد نقیب گواه مردم وبرخود گیرنده کار مردم
واو دوم رتبت در کناره وفرمان فرمای مردم وزبانه
ترازو وکلبه که سر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز
بلند نکند نقب جربها واوجمع نقبه است نقاب روپوش
ونا گاه ودانا نیک نیرب بدی وسخن چینی نخبه گزیدها
وبزرگواران واوجمع نخبه است نخروب شکاف سنگ
نخاریب جمع نشاب تیرها واوجمع نشابه است ناشب صاحب
نشاب درآویزنده درچیزی نشب مال وزمین وملک
ناعب ونعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نعب
جرعها وفعلها تامشروع زشت واوجمع نغبه است نکیب

ترک

کرد اکرد سر ستم چادر وانکب عالمیست که در شانه شتر پیدا شود
نهب غنیمتی است که از کفار گیرند وانچه بغارت برند نهاب جمع
باب النون مع التاء من المصادر نحلت چیزی که عوض ستانند
شود دادن ودعوی کردن نعثلت نفثلت ونفتلت مانند پیر
براه رفتن نکرة ناشناختن نشاته ونشاه واپس انداختن
نکارت زیرک شدن ودشوار شدن کار نفاست حسد بردن
وبخیلی کردن وپسندیده ومرغوب شدن نقابت ونقابت
نقیب شدن نقبت نقاب کردن یعنی روبند بستن نبت
کندیده شدن نبات ونبت رویده شده وپیدا شدن
نکت سرانگشت یا سر چوب در زمین زدن تا نشانه ان پیدا
شود وکسی را در سر افکندن نشدن جستجو کردن گمشده
ودرخواستن چیزی بو کند نضرة تازه شدن ونیکوا
کردن ونیکوا شدن نضارة تازه شدن ونیکو شدن
نصاخد منه کرده نیابت بجای کسی ایستادن نیاحت نوحه
وزاری کردن نمیمت سخن چینی کردن واوازم کردن و
خسبیدن نثرت عطسه زدن بروبش واربینی زنک
واب انداختن نکیث خلاف وعده وقول کردن نحت
تراشیدن نفرت رمیدن نفث زشت شدن کار
نیة ونواة عزم کردن ودردل گرفتن وحاجت گذاردن
ونکه داشتن وبار شدن نواحت فربه شدن نبوة خام شدن

ودور شدن نشأة نشاءة پدید آمدن ونوپیدا شدن ونوخاسته
شدن وجوان شدن وآغاز کردن وآفریدن ومراد بنشأة
الاولی که در قرآن آمده است خلقت اولیست که در دنیا باشد
ومراد بنشأة اخری خلقت آخراست که در آخرت باشند نشوة
مست شدن نشوة بوی یافتن وخبر دانستن نزاهت دور
شدن از بدی نزهت خرم شدن ونیکو شدن ودور شدن
از بدی نهضت برخاستن نضاحت نصیحه کردن ونیکوخواه
کردن نغمة ساز ونغمت زدن نغمت چشم روشن گردانیدن
بچیزی وروشن شدن چشم بچیزی نغومة نازک شدن نغوضة
آکنده گوشت شدن نطخ یکبار نگریستن وزرد گونه و[illegible]
شدن ومتغیر شدن رنگ وگونه روی نزاع اندک شدن
واندک فرزند شدن نزاعمله جنبیدن وسخن چینی کردن
نحافت لاغر وباریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکة
دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را وسخت عقوبت کردن
نساکت پرستنده حق نعم شدن نزالت ناکس وزبون شدن
نباهت بزرگوار شدن ونیک ومشهور شدن ناهبت
باز داشتن نهات ونهوءة خام ماندن گوشت نبالت استا
شدن ونیک شدن وفاضل شدن وتیر تراشیدن
نهیت سخن نفس کشیدن وبانگ کردن خر نهنهت نیک
بر سبع زدن وباز داشتن نخخه فرو خابیدن شتر

نخخه اخ اخ کردن وشرفه نضفت بانگ کردن مار وجنبانیدن
مار دنبال خود را نقنقه بانگ کردن زغ ومرغ خانگی وشتر مرغ
نمنمه نقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن نثنثت ضعیف شدن
درراه وسخن وکارها ناراست کردن برای خود وباز داشتن
نجنجه واگردانیدن فکر وواگردانیدن اشتر وباز بردن او بحوض
وجنبانیدن وعزم کردن کاری نخت بکد بیار جهه نفس
خود ستاندن صدقه ستانیدن بعد از صدقه ستاندن
نصنصت زانو بر زمین نهادن شتر جهه برخاستن وجنبانیدن
نشنشت بشتاب رفتن وپریدن مرغ نبثبت سخن چینی کردن
نشنشه جست وزود پوست کردن نغنغت بشتاب سخن گفتن
وجنبیدن نهمت همت سخت در چیزی بستن نوبت مصیبت
وکار سخت یکی رسیدن نوت نبت حبیل شدن از سختی
ضعیف نواکت احمق شدن نقاهت از بیماری خوب شدن
نئت ناله کردن نهت سخت ناله کشیدن مرد ونفس وآواز
بر کشیدن شیر وخر نبوغ نباقی نبوح خبر دادن وپیغمبر را
گویند نجیح دلیر شدن وسخت شدن وسخت بودن در
جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجابت بزرگ
شدن نجابت بزرگوار شدن نهورة بزرگوار شدن
مرد وبلند وبزرگ شدن اسب وغیره نظنظت
چیزی را کشیدن تا دراز شود نودله مرتعش شدن مرد

از غایت پیری و نرم وسست شدن خایه مرد نخرت شد
وزیدن باد ندامت پشیمانی کردن نظیع وابن اندایه
ومدت وزمان دادن کقوله تعم فنظرة الی میسرة نظاره نگر
وناظر شدن بچیزی نعت صفت خوب کردن نقب کفک
بدر انداختن دیگ در وقت جوش نقی مغز استخوان
بیرون آوردن نحه بخشیدن نحه بکار ردیدن نحن آماهیک
شکر و یاد کردن او نکایت کردن بدشمن رسانیدن یا بجراحه
یا بقتل نکابت معتمد مردم شدن مزعر الصادی نجیز و
تجیز طبیعت نکت نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین
زنند نکات جمع نوات پنج درهم و هسته خرما و حاجت و مراد
نبت در دل گرفته شدن و حاجت و مراد و جهه کاری که
بسوی آن عزم کرده باشند ناو بر شتر ماده فربه نامصیر زنی
که روی زنان از رشته زند نخت نبدن وکاو کار کما جاء فی
الحدیث لیس فی النخه صدقه نفیر ندیدن مانند نره شتر ماده چه
سبک رفتار ناست جای گرداب ومکه معظمه نقافت اول
اول زرع شتمه سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نمنمت خطها
متقاربه متناسبه غثیثه بولی که از زیر پاس بوده باشد
نامه او از نرم نامه هم بهمین معنی است نفهه جامه نابلیک
نهایه پایان نهیه پایان وخرد نهبت شتر فربه که نهایت بزرگی
رسیده باشد برای کشتن ناهیت زن نهی کنند از چیزی

لبد

نوبت و فن چیزی نافت شتر ماده وابله کوبه چیزی و سنارها
نقاف نبت کنند واو جمع نقی است نوق اهلک نظریت
زنی که چیزی را کمان برد چون بیند چنان نباشد که گمان
برد است ناس بمعنی ناس است که سپس را بنا فلک کردانند
ندی مجلس و جمع شدن کان مردم ندی آب خوردن کاه
شتر ندا و ندات و ندهت و ندهت لب با مال ندانه ندانه
فوس و فرج و بالای ناف اسبرا هم گویند نهت هت لشو
و کشوف زنان وابن جمع امفرد نباشد نومت آنکه لب باد
خسبد نومت آنکه از او باک داشته شود نمنمت سخن چینی
و حرکت واو از نرم نخبست شبرز و مش بهم امتحه بجربت
آبی که از سنک او را کرم کرده باشند و شبری که در روغن
کرده باشند نغرت بانک نغرت مکس بزرک سبز کبود چشم
و کبر وانی نغرت کاری که دران اهتمام باشد نهت نهاب
نالیدن ونالیدن نبات کیاه نابت رویبدن نبیت نام قبیله ا
در یمن نبثت ونبیله خاک وگل چاه وجوی که در وقت
کندن بدر کنند نطه سفیدی که در زیر بغل اسب و شکم او باشد
نعاعت نرم نازک نافلت بخشش غیر واجب و فرزند زاده .
ونمارست تنفر ونغر کنار ومقدار نعث در خلیت
که از آن چوب کمان کیرند نباعت دیه سبکت زمین تشنه بلند
نیلک مرد او نبلت بخشش نبات او از نرم تنافت کهنک شیر

نسافت پنجه فتاده باشد از علت در جبین امجیدن نطفه کوشوا
نافجه اول هر چیزی که پیدا شود ونافه مشك وبزدك داوندن
وبلند داوندن نطفه اب منی مرد واب صاف نَجْحَت کمان بر آهنگ
نَسَمَت ادمی ونفس یعنی دم نعت مدح نعوت جمع ناعت صفت
کنندن نغات خبر مرك دهندن واوجمع ناعیست نَشَافت ونَعِفت
افتاده از چیزی که بر کنده شده باشد مثل موی وکیاه وغیر ان
نبرت همزه نثر غطسه چادوا واوان فراخ وجاهك که در
میان دو سبیل در زیر بینی بر لب بالای باشد ومنزلیست
از منازل قمر نحاست پلیدی نثلك زن فراخ نجوم جای بلند
نجات درچیزی نیك نکریستن بطمع کقوله م ادفعوا نجاه
السائل بنعمه وابن اسم مصدر است نحوست بد بختی وبد دلی
وبدی نخوت بزرکی وکبر ومنی ندون نهانی وبیکی وامثالها
ددونها کقولهم لقیته فی الندن ای فیما بین الایام نجابت
نثر باده جست وشاخ درخت وجای بلند ودستکار
ناجیه دستکاری باهنر وشیرباده شدن رفتار نجات
نانیت کاسه که درو نباشد نوطت کیسه وظرفی که در ان خرما
کند وبرشتر او بزنند ورومی که در زیر حلق شتر پیدا شود
ودر بن ران او هم پیدا شود نطاه نام قلعهٔ خیبر نشیبنك
حوض که اثر جوشیدن باشد وان لك پیدا شود وبنیان
حوض وسنکی که لك حوض نهاده نهاده باشند نادن که نامه

اتهم ئمون

ونبهامانذن نُدبت نوحه وشیون نتاحت ابر بلند نبکت
ونُبذت وناحیت کوشه زمین وکنان حیزی ندغت اثك
سفیدك که در ناخن پیدا شود نزفت اب اندك وشراب اندك
نزهت نیکوئی وفرصت یعنی وقت حصول چیزی ندفت شیر
اندك نابیت مصیبت وشبهر دونع نابیه کمانی که زن بر او دارد
ناپسند نبوت ونباوت زمین بلند ودوری نازلت سختی زمانه
نزلت اب منی نزلت یکبار نزول کردن کقوله تم ولقد راه
نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبریل ونام مرضیست هم با
شیر بر کام نسعت زمینی که دراو زود کیاه روید نسعت شیر
ندنشر کی از دوال باشد نخضه زن اکنده کوشت نخضه
کوشت اکنده ناشیت اول ساعت شب وطاعات که در
شب کنند کقوله تم ان ناشئة اللیل الی اخر الایه نفابت خیری
انراد ووانداننداز بوی نقوه ونفیه انداخته شده نسبکت
چاروا کشتن وقربانی ناصیه وناصاة موی پیشانی نوکت
جوانی که نکه داشته شده باشد جهت او وزوانا بجهت او
اب نساله موی که از چاروا افتاده باشد نغاوه چیزی زبون وبیخ
از کندم وبرنج ومثل ان درچین کند پاك کردن دور
انداخته شود وخرماء پسندیده وابن مانند لغات
الاضداد است نقاوه ونقایه برکزیده وزیاده زبون
که از چیزی بد زکنند نخله درخت خرماء نخالت سبوس

نخره پوسیده و ریزیده نُخَرة و نُخَرُ پیش دماغ اسب
و خر و خوک نُخاعة و نُخامة بلغم نخیر آنچه بزبان دور
و غیر حاضر وعده کرده شده باشد نسخه وا نوشته و کتاب
نَشَفَ رطوبتها که برکردن چار وا کشند نضیبه برگزیده نفضه
باران و لرزه تب نفاضه آنچه افتاده باشد بافشاندن
نفضه یک عرق خونی که از عضو بدر آید نزاعه کشنده نضوح شتر ماده
لاغر نُقاة پاک کیاه و ریزه کیاه نُخبة و نَخبة برگزیده و برگزیده
نَجَب تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قومی و
اصلا از ایشان نبوده باشد نجیب سخی که از کنار او ریزنده
و سوده شده باشد نیاحه زاری و شیون نابجه منکر نجیر
آخرین روز و آخرین شب از هر ماه ناحرة یعنی نخیره است نخاته
تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن نافظه چیزی نحله فرض
حسنه و دعوی و بخشش ببعضو و نیمه کاه میان نَصَف
عدل و داد ناصف رفتن کاه آب ناطف زبان و نیمه کاه میان
ناعم نازک و لطیف ناشک ران اندک گوشت نعمت روی
چشم نعامه شترمرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام اسپ
و نام شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان
دو منار که بر سر چاه باشند نعم مال و در وی نیک و دست
و کردار نیک و منت و نیکوئی نعامة شترماده نیزه منار نفخه
و نفخه بادی که در شکم با خایه باشد نفخة الربیع و زیدن باد

بهار

بهار نفاخت دم آتش من الدستور نفنف آبی که از دشمن وا
ستانند شده باشد نجف گوسفند ماده و گاو وحشی ماده
ناعجه شتر ماده چست سفید و زمین هموار نثره مانند
تعویذ و افسون چیزیست نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن
آب و فعل زشت نغر گنجشک خورد و بعضی گویند که مرغ د
یگر است سرخ منقار مانند گنجشک نقفه سوراخ موش و نقفه
آنچه ناسره را هم گویند که دو دوی بود ظاهرش سره باشد
و میانش ناسره نحن عذاب اندک و بوی نفظ نفیضة
راه داران و مقدمه لشکر نصیحت اندرز نصیح یاری کرده
ناصبت رنج کش و نصب کشیده کلمه و برپای دارنده
نصیب بهره و روی وید دیوار سنگ که برگرد حوض
و چاه و جوی برآورند نفطه آبله نقب کردن و رنگ و روی
و فوطه و لنگوته نافذ جراحی که پهلو را سوراخ کند تا اندرون
نقیبت جان نقبه سوراخ نکبت خاری و خستگی و درد
مندی نکبان جمع ناشرات پراکنده کنندکان کیاها
نازعات بسوی خود کشنده کان و مراد بنازعات که
در قرآن آمده فرشتگانند ناشطات کشاینده کان و فرشته
کان و روندکان از منزل بمنزل دیگر مثل ستارها
و غیران و بیرون کشنده کان نفاثات دردمنده کان
در چیزی و زنان ساحر و من شر النفاثات فی العقد نفثات

شوبها ونامبارکها نقاشا بچه دمیدن شود از دهن نکخ
بسیار نکاح کنندن نضاحت چشم پر آب نضخ باران
غداة نومی انداز خوارج نجلت سخنی نابرت کمان سخت
ناظرت چشم ونکرنده نظر به چشم حق نظارت نگریستن کا
نقره سیم وزر وجاه خورد آبگیر که در او آب باران آبستند
وقفای سر وکوه هر چیزی نقس علتیست که در پهلوی
پیدا شود نکفت غده که در بیخ ریش پیدا شود شیر نخجه
کوش نغمت آواز نیک نغمات جمع نهنهه جامه باریک
نقیضت عیب نرعت نرمی واهسته کنندن کار واصلاح
کنندن کار وکشندن کان واو جمع نارعت نضاخا
بقراب وغیران وفرزند پس نضبضت تشنگی وما را
اندک واواز گوشت که بسنك بریان کرده باشند نقطه
نشانه سر قلم که بر کاغذ یالوح نهند واندك ده اسب
نمرقه ونمرقه بالش وتکیه بالش وزین وانچه بر سر پالان
شتر بندند تا بران نشینند نکهت بوی دهن نکیثت
جان وخلاف قول وکار سخت که بواسطه ان عهد شکسته
شود نکعت سرکیاه طرثوث که بران پوستك سرخ میباشد
نکعت مردا حمق نغیت اول چیز وسخن نیك واواز نیك
نغفت بوسنه که در پس پالان شتر دوزند نغف کوسف
که هم سال گوسفندی باشد وزنبور وراستی از چیزی

نمغ

نمغت میان سر وبرگزیده از میان جلغه وسرکوه نمات مورچه
ودانشست که در پهلو پیدا شود وعیبیست که در سم
اسب پیدا شود وسخن چین ودمهای خورد نملت زمین
پر مورچه نهبلت بر زدن وشتر ماده سطبر نهضت راه سربالا
من الجمل نأنأت اول اسلام کقوله طوبی لمن مات فی النأنأة

باب النون مع الثاء من المصادر

نکث شکستن عهد ونابار زدن
رسیمان نجث ونبث چاه پاك کردن وبدست چاه کندن
نجث بمعنی فریاد خواستن هم امده نفث باد در دمیدن از دهن
وبیرون کردن خون وخلط نبث بیرون تراشیدن آب از منبع
نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جائی بجائی غثاثة

من غیر المصادر

نفث خون بیرون جهیده از عضو نجث
غلاف دل نجیث نشانه تیر وتیر انداختن آنکانی که از خاك
سازند وبران تیر اندازند وسر چیزی را پنهان دارند نبیثا
خاك چاه واو جمع نبیثه است نکاث علتیست که بر لب شتر
پیدا شود نکث رسیمان که از تاب انداخته باشند ونا
شخصی

باب النون مع الجیم من المصادر

نجع سفید شدن
وشنابیدن شتر در رفتار وفربه شدن شتر وعلف
نجع پیدا کردن وکران شدن گوشت نجع است بر معده
خورد شود نئج نئیج سخت بانگ کردن نخ وسخت جوشیدن
وباد از بلند گردیدن نجع ونتاج بچه گرفتن از شتر وکوسفند

واسب وگاو و زاییدن شتر آنها نجیج روان شدن ریم
وخون از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن راه وبراه رفتن
نهج پی در پی نفس زدن وافتادن نضج نضیج پخته شدن
نخ جنبانیدن دلو در آب چاه وجماع کردن ناوج رفتن
ناخ سخت حرکت کردن باد وزاری کردن در دعا نفخ بلند
برداشتن پستان زن براهن او وانبیج آواز بلند کردن وباد
از دبر رها کردن من غیر المصادر نهج راه راست نبلج عصا
ونیل است ناوج باد سخت نباج شخص بلند آواز وسگ بزرگ
آواز نجح سبل نضیج پخته ومحکم نباج نام دهیست نباج بادی
که از دبر بدر آید ناخ زاینده وگوسفندی که در یکسن باشد
واو جمع نتاج جولاه نسیج بی نظیر ومانند شده وآنچه گویند
هو نسیج وحده ناعج سفید رنگ نعاج گوسفندان ماده وگاوان
وحشی ماده نواعج شتران ماده تیز رفتار سفید نوافج نافهای مشک
واو جمع نافجه است ومعرب نفاج مرد نازش کننده ولاف
زننده وبزرگی نماینده بچیزی که در او نباشد نفج رفتن
باب النون مع الحاء المهملة نوح ونیاحه نوحه وزاری کردن
نثح نثوح آشامیدن آب چندانکه سیراب نشود نکح ونکاح
زن بردن وشوهر کردن وجماع کردن نبح نبیح نباح بانگ کردن
سگ وآهو نح ونثوح بیرون آمدن عرق ونگاه کردن در
چیزی او بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن

نزح

نزح آب از چاه برکشیدن نصح نصیحت کردن ونیکوخواه شدن
کسی را وباخلاص دوست داشتن نضوح راست شدن
سخن وغیر آن وراست کردانیدن نصح دوختن وخیاط کردن
نضح آب بردن برای چیزی وآب بیرون زدن از چیزی وآب زدن
چیزی را وآب دادن وشکافته شدن درخت برای بیرون آمدن
برگ وشاخ وپاشیده شدن آب وتشنگی نشاندن واشامیدن
آب را بمقدار که سیراب شود وانداختن وبازگشتن از چیزی
نطح سر زدن گاو وگوسفند وامثال آن نفح دمیدن بوی
ووزیدن باد وشمشیر زدن وبخشیدن وخون بدر انداختن
رگ ودست زدن اسب شتر چیزی را ولگد زدن نجح نجاح
فیروزی یافتن وصواب شدن واشامیدن وروان شدن
حاجت وآسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده
وجماع کننده وزن شوهردار ومرد زن دار نکح ونکحه کلمه ای
که عرب بآن تزوج کنند نوائح ونوح ونوّح زنان نوحه کننده
نحیح آوازی که از اندرون حلق کردانیده شود ناصح خیاط
وعسل سفید خالص ونصیحت کننده وخالص هر چیزی نفح
زمین فراخ نصاح اندرزها نصیح اندرز کننده نثوح آب اندک
نبوح آواز مردم وغوغاء وآواز سگان ایشان وبسیاری چیزی
نضوح داروئیست خوش بوی نتوح صمغهاء درختان نضیح
حوض وعرق نضح حوض نضح جمع ناضح شتری که بآن آب کشند

نضاح انکه از شتر اب کشد برای نخلستان و زرع و غله نجح نکو
بصواب و رفتار بشتاب نضوح و نضوح عسل پاک بیغش
و هر چه پاک و بیغش باشد و بمعنی راست هم امده کقوله تعالی
توبة نصوحا ای صادقه نصاح رشته خیاط و نام شخصی نزح
چا اندک اب نزح جمع نزح چاهی که ابش را بکشند ناز ح دور
نطح اسپیکه در پیشانی او دو دانه باشد و انچه برای کسی پید
شود از مرغ و اهو و جانور وحشی و غیر ان نطاح سر و زننده
و انچه برای کسی پیدا شود نواطح سختیها ناطح سرو زننده و
کوسفند و بز و انچه برای کسی از جانور وحشی و مرغ در پیش
نفوح کمان تنک که تیر دور برد و شتری که نا دوشیده
شیر از پستان او رد اید و رود باب النون مع الخاء من المصادر
نخ اما هیده شدن خایه نخ درد مید ن و باد از دبر جدا شدن
نخ سخت شدن و سخت راندن نخ کشیدن و بر کندن
نسخ کتاب را نوشتن و نیست گردانیدن نقخ شکستن سر
تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همدیگر را اب زدن نضخ
بر جوشیدن اب از چشمه و اب زدن و بوی دادن چیزی
نخ ابله نجخ اواز اب نوابغ تکبر کنندگان
نخ شتری که خاباننده شده باشد نخ صدقه ستانندن
تا انرا بصدقه ستانند نزاخ باران لیباد نفاخ باد انگیز
و سخت درد مسد نفوخ دارو پیکر در بینی در دمند

نحالمو

من المؤخر اب بغاية سرخ باب النون مع الدال من المصادر
نهود پستان دختر ظاهر شدن و بر خاستن و کذشتن
و بزرک و بلند شدن نضد بر سر هم نهادن چیزی بحد
رسیدن و اند و هکین شدن و عرق کردن از کار
نجد غلبه کردن بر کسی یعنی غالب شدن بر کسی و ازمودن
و شناختن نفاد و نفود نیست شد نقد کرم خورده شدن
دندان و سرو بور وسم شدن دسم چار و انقد حافظ کرده
و فراهم اوردن و بجسود چیزی بخشیدن و بخود ادا
نمودن و بیرون کردن زر ناسره و زبون بر گزیدن زر یا
نیکو او سره و دایم بچیزی نکریستن نکد اندک شدن چیز
و اندک اب شدن چاه و سخت شدن زندگانی ند و ندد
وند ود رفتن و رسیدن و رمیدن نشد یاد اوردن
خدای نم و سؤال کردن از کسی بخدای تع چنانکه کویند نشدتک
بالله و به پارسی کویند از تو درخواست کردیم فلان چیز را
بحق خدا یا کویند فلان چیز را بمن ده من غیر المصادر ند زمین
پشته بلند و دارو پیست خوش بو ند و ند بد مانند بحد
زمین بلند و شتاب کنندد را نجاح مرام و راه بلند
و نام دیار بست در عربستان و مثاکه بان خانه را او ایخ
نهاد و نجود زمینها بلند نجود رختها که خانه را بان ارایش
کنند هم کویند نضید بر سر هم نهاده نضد رخت و متاع

که بر سرهم پیچید باشد ونخخ که بر سران رخت واسباب پیچیده باشند وغم وخال بزرگوار نجود خر وحشی بلند بزرگ وخر وحشی که ابستن نشود وبند شمشیر نجد نجد عرق نجد ونجد وبخید دلیر ونجید یعنی غمگین هم امده نجد خرکوه وان بزرگ ودلیران وزمین ها بلند نجاد حمائل نجاد شمشیر ناجود ظرف بزرگ که شراب در وکنند نهد مرد بزرگوار واسب بزرگ بلند ونام قبیله ایست ناهد دختر پستان بر امده نهید روغن نان غلیظ نادیده نخ لشید شعر مشهور ناشد انکه کم شده را جوید نقد برگزیدن وچیزی که در حال حضور داده وستانده شود نقد کوسفندان خورد جثه که دست وپایشان کوتاه باشد وانها در شهر بحرین میباشند ودر مثل عرب امده که حلت علی الاسد وبلت عن النقد نقد درختیست نقد دندان کرم خورده وچیزی که خورد وزبون باشد وافزایش نکند وکودکی که افزایش نکند نکد مرد اندک خیر وبد شوار رنده وانچه بد شواری بدر ابد کقوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا انکد چیزهای شوم

باب النون مع الذال من المصادر نفاذ ونفوذ روان شدن قضا وفرمان وتیر رفتن ودر رفتن در چیزی وگذشتن وبیرون گذشتن تیر از انچه بر او اید نبذ ونبیذ کردن وانداختن من غیر المصادر نبذ چیزی اندک نقذ گذرنده

نافذ گذرنده وروان وفرمانی که او را فرمان برداری کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نفذ ونقذ رهانیده شده وخلاص کرده شده از دشمن وغیران نقائذ جمع نقیذ است یعنی اسبانی که از دشمن واستانده باشند ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نزر نیاه شدن وکم شدن نزر مالیدن وبعنف کشیدن نثر ونثار پاشیدن وافشاندن کوسفند اب از بینی نذر بیرون جستن وافتادن وتنها ماندن نذر بر خود چیزی واجب کردن وپیمان کردن نذر دانستن نذیر نذر رسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی ونذر نسر گوشت برکندن مرغ از منقار واندک از طعام فراگرفتن نشر زنده کردن واشکار کردن خبر وپراکنده کردن وباد بریدن وباز کشادن جامه ونامه وروییدن زمین وگیاه سبز رابعد از خشک شدن نثور زنده شدن نصر یاری کردن وپیروزی یافتن وامدن وبخشیدن وباران باریدن نظر چیز را بچشم داشتن ونگریستن نفار نفور ونفیر رمیدن نقر کسی را از میان جماعت بسوی خود خواندن ودانه چیدن مرغ وسوراخ کردن چیز را بمنقار وان اهنیست که نجاران چیز را سوراخ کند وجنبانیدن وطنبور زدن ودر دمیدن ودر چوب کنده کردن وسر زبان بر حنک زدن تا اواز کند بجهیدن اسب وعیب کردن ومنقار بر درخت زدن مرغ

ونغیر رمیدن ودیرشدن رفتن وضایع کردن ونشانه کردن وبدرشدن ولما هیبتلم

وازاین جانست که مرغ درخت کوبرا نقار الشجر کویند ونقب برکندن
امدن نور روشن شدن نور نوار دمیدن نجر شیر کشیدن
وحکایت کرده فرا از حضرت امیر المومنین ع از ایه فصل لربک وانحر
گرفتن دست چپ است بدست راست در نماز ودر کتاب
تیر الیعنی مصرح است اما این ایه از حضرت معتبر نیست اگرچه
حضرات ائمه این روایت را رد نکرده اند نعر اواز کردن رگ
برخواستن نغر رفتن وبیقرار شدن خر بواسطه رفتن مکس
در بینی او وجوش زدن رگ بخون نهر جوی کندن وجوی
کردن زمین را برای اب وبانک برکسی زدن نخر پوسیده
شدن استخوان وچوب وریزه ریزه شدن نخر بانک کردن
به بینی ودر خواب خرخر کردن خفته نغر جوش زدن دیگ
وغیران وسخت خشم گرفتن وکینه گرفتن نکر ناشناختن وبر او
شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزرا ومسلم نداشتن
نکور ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر همزه کردن
حرفرا وبلند داشتن وافزاین کردن کودک نجر تراشیدن
وگرم کردن اب بسنگ گرم وسخت زدن نجر سخت تشنه شدن
شتر وگوسفند چنانکه هرچند اب خورد تشنگی فرو ننشیند
نشر پراکنده شدن گوسفند برای چریدن نغر خشم گرفتن ومرغ
نفره کردن گوسفند ونفره دانه‌ایست که در پهلوی گوسفند
پیدا شود باب عین المهمله نکر نکز مرد زیرک وناشناختن

نکر ناخوش وسخت ناشناخته وناشایسته کقوله تعالی
لقد جئت شیئا نکرا نهر ونهر فراخی وروشنی وجوی
نهر جمع نهار روز وبچه جباری ونهار که روز شب عبا
رتست نزد عرب از وقت طلوع فجر ثانی تا وقت غروب
افتاب وجمع نهار هم نهر ایه نهیر کنان جوی بسیار آب
وانکه دور وزغارت کند نه در شب نور نوار شکوفه نیر
روشن کننده نور روشنی وفران ورمندکان وجمع نار هم
باشد نوار رمنده واو مفرد نور است ونام زنیست نیر
راه روشن نیر چوبی که بر گردن دو گاو نهند برای زرع
کردن ونام کوهیست وعلم جامه یعنی میل جامه وپود جامه
را هم گویند وقول عربست که اذا نسج الثوب علی نیرین کان
اصفق وابقی نار آتش نیار فصیح وبلیغ نواز کمانهای سخت
واوجمع ناز است ناضر تازه کننده نادر تنها مانده نوادر
تنها مانده‌ها واوجمع نادر است نضور کوه بلند ادر بلاد
نهابر جمع نهبر جاهای هلاک شدن کقوله ص من جمع مالا
من مهاوش اذهبه الله فی نهابر نوور نوور انچه بر دست
از سوزن نقش کرده باشند وبر او افشانند ونیل کذا اخضر
باید نشر بوی خوش وگیاهی که چون خشک شود در اخر
تابستان وباران بر او ببارد باز سبز شود نحر سینه واول روز
نحور جمع نائر گوسفند عطسه کننده که از بینی او عطسه برآید

بباشد نثور جوان بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی
بپاشند باشد نواخر آخرونها و شبهها و نماهها واو جمع
ناخر است نخور شتر ماده که تا دماغ او انگشت نکنند شیر ندهد
ناخر فردی از چیزی و استخوانی که باد در او رود و بیرون
آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار
نصر یاری کنندگان واو جمع ناصر است و مفرد هم آمده است
بمعنی باران و بمعنی بخشش و نام شخصی هم باشد نفید فعل
مضارع است بمعنی نوا نامی باشیم و ننک مباشیم نزد قوا
نثور کشنده و پراکنده نثر جمع نثر پراکنده و پراکنده شده‌ها
واو مفرد و جمع هر دو آمده نواشر رگهای اندرون زراع
دست واو جمع ناشره است نشوار نشخوار گاو و گوسفند
و شتر و مثل آن بقیه علف خاییده است که در دهن دارند
و این پارسی معربست نذیر ترساننده و نام پیغمبر است
بلوفر دار و نیست نجاد و نجار و نجر اصل و حسب کس
ناجراب نغابه کرم از تابستان نحریر دانا و نیک و استاد
تمام نزوامدك نزوز زنی که کم بچه باشد و هر چه کم بچه باشد
نزار نام شخصی نسر کرکس و نام ستاره و نام بتی است و گوشت
پاره خشك که در کف سم چاروا باشد نسور کرکسان
نظر و نظیر زر و نام شخصی از یهود خیبری هم میباشد
نظار زر خالص و خالص هر چیزی نظر نظیر مانند نظر نگرنده کان

وهم

وهمسایکان نزدیك واو جمع ناظر است ناظره نگرنده و نگاه دارنده
و مشابه چشم نظار نگرنده کان و نگه دارنده کان نظار اسم فعل آ
بمعنی انتظر بمعنی منتظر باش نظایر مانندکان و منظوران قوم اول جمع
نظیر است و بمعنی دوم نظیره است نغر مرغیست سرخ منقار
مانند گنجشك و بعضی گویند خورد است نفر چند عدد مرد از
سه تا ده را نفر میگویند نفر بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم
النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزیست که مردم از حج
منی بیرون میایند نفیر گروهی که در پیش گیرند کاری و گریز
مردم نافر رمنده نفر جمع نمر پلنگ نمور جمع نمر نام شخصی است
نمور جمع نمیر آب خوشگوار ناسور ناصور علتیست که در گوشه
چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته آب بریزد و مرضی است
که در حوالی مقعد پیدا شود و ریش و جراحت کند و ناسور
رگی را هم گویند که پیوسته از او خون رود نثار نام ایست
مرضی عام ناظر و ناظور دشتبان که در صحرا و باغها
متوجه میشود نواطر جمع نغر بچه‌ای که در شکم مادر باشد
نغر آنکه قرار نگیرد و بچه‌ای و خری که در دماغ او مگس رود
و از آن جهت قرار نگیرد نغور نغار رگی که خون او بجوش
آمده باشد نغیر دور ناعور خرابیست که از آن آب از چاه
کشند نواعیر جمع نیرجا نوریست مانند کنه که بچاروا
میافتد نبار جمع نفر جمع نفره است و آن چاهك آب دار

که درسناک وغران باشد نقر خشمناک نقر آوازی که بیرون
آید از زدن زبان برحناک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت
وسطی ناقور سرنائی که در حین حشر دردمند نقیر اصل
وحب وچاهک خورد که بر پشت استخوان خرما است
وبیخ چوبست که از اکن کنند ودر نبید کنند ناقر تیری
که بر هدف رسد باشد نقار منقار سوراخ کنند
ومنقار دانه برچینند ومنقار برد درخت زنند
ونقار الشجر مرغیست که از درخت کوب میگویند
وبزبان کیل دار کوب گویند باب النون مع الزاء من المصادر
نشوز ناسازگاری کردن زنان با شوهر وشوهر با زن کقوله تعالی
وامرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشور البعل وبالانثیة
وبلندی جستن وبلند شدن کقوله تعالی اذا قیل انشزوا
فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان او المجلس نقز نقز بر جستن
نبز کسی لقب نهادن نهز جنبانیدن ودرخاستن ودلوی
آب چاه زدن تا پر شود وزدن وباز داشتن کسی را
از نفس خود وبد ور کردن نحز نهادن پای چیزی را گویند
وسر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن وچیزی دفع کردن
نجز نیست شدن وحاظر شدن وگذاشتن حاجت
نزدیکی ووعده بجای آوردن نزیز دویدن آهو وبانگ
کردن آهو نکز بی آب شدن چاه وحوض وکم آب شدن

ومثل ان

ومثل آن ونخز با تیغ بچاقو فرو بردن وزدن ودفع کردن
ولیسیدن مار چیزی را من غیر المصادر نز مرد زیرک وچست
وزمینی که آب از او زاییده شود ودر وا نشود نبز لقب
نخاز سر فرو شده دردی که در شتر پیدا شود نجاز طبیعتها
ناکز چاه کم آب نشز ونشز جای بلند نشوز نشاز
جمع نشز یعنی مردم همراهان ناجز حاظر کرده حاجت کس
نقز دردیست که گوسفند را پیدا شود وازان درد
بر جهد چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر
نابس سخن گفتن نخس سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن
نعاس بنیاد بخواب کردن نفس ناقوس زدن وناقوس
در غیر مصدر معین است وعیب کردن ولقب نهادن
نکس سرنگون نکس عد کردن بیماری نوس جنبیدن وراندن
شتر نوس سخت بریان شدن نان وپراکنده شدن ونشنه
شدن نس خشک شدن وشر زدن نمس فاسد شدن
وروغن نمس با کسی راز گفتن وپنهان داشتن راز نهس
گزیدن وگوشت بدندان گرفتن نحس بدبخت شدن نحس
بلند شدن ندس نیزه زدن ودور کردن وانداختن نطس
دانا شدن ونیک استاد شدن نفاس معارض با کسی کردن
ورغبت کردن بچیزی ونابدن زن نفس کردن چیزی را
من غیر المصادر ناس آدمیان ونام شخصی نواس مرد لرزان

وسست اندام ناموس عالی حسب وحیله نهان وجبرئیل ع‌م
وخانه که صیاد میشبند برای صید کردن نحاس طبع واصل
ومس واتش ودود بی شعله اتش نحاس هم بمعنی اصل وطبع است
نحس ونحس بد ونامبارک وبدبخت نفس تن وجان وخون وچشم
وانچه بان پوست دباغی کنند وشخص لعینه وذات نفوس جمع
نفس دم وفراخی کار وکشایش کارها وجرعه اب که بیکبار
اشامیدن بس باشد نرجس نرگس نسیس بقیه ماندن جان که از
بیمار مانده باشد وچوب تر که در اتش اندازند ابی که ازو بچکد
نسیس بکویند وتشنگی وغایه کوشش ادمی نسناس نوعی اند از
خلق که بیکبار بام برجهند نجس نجس پلید ندس ندس دانا
وزیرک وتیزگوش نطس استاده و دانا زیرک وطبیعت نطس
نطس مرد زیرک احتیاط کنند در کار نفیس چیز عزیز ومال
بسیار وپسندیده ومرغوب نفایس جمع نفاس زنانی که نو
زاییده باشند ناقوس چیزیست که ترسایان نوازند در اوقات
صلوة نبراس چراغ دان وچراغ ناجس ونجیس دردی که ازان
خلاص نتوان یافت ناخس کری که بر دم شتر باشد نخاس
چوبی که در سوراخ کذرکاه محور چرخ کنند تا تنک شود نخس
چرخی که سر محور کشاده باشد نسایس نخس چنینها نامس چشم
کشیدن نافس شراب نوش نوادس تیرها نکس مرد ضعیف سر
در پیش افکنده وتیری که سوفارش شکسته باشد ومجا[?]

بکان

بکان او واسو راخ کرده باشند وچیزیکه بالاش بزیر کرده باشند
ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس خواب نعوس شتر ماده
بوشتر ناعس نعاس کیند نس اول خشک شدن از تشنگی نطس
جاسوس نفس مداد که بان چیز مینویسند نقرس بیماریست
وعلتیست معروف نقریس بیماری استاد ودانا نمس جانوریست
که در بلاد مصر میباشد وکشند اژدهاست نهس مرغیست
باب النون مع الشین من المصادر نبش کور کندن وکیاه کندن
نهش گزیدن مار وکوشت بدندان گرفتن نجش حیله برانگیختن
وشتاب نمودن وفراهم اوردن شتران ودر بیع چیزی افزودن
تا مردم بخرید رغبت کند واین منهی است شرعا چنانچه در
حدیث امده است لا تناجشوا نفش واچیدن پشم وپنبه
نفوش نفش چرا کردن کوسفند وشتر در شب بی شبان کقوله تعالی
اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نکار کردن وخار از پای بیرون کردن
وخار بر خوشه خرما زدن تا پخته شود وموی بر کندن
بمنقاش نوش فرا کرفتن فاتن وعیران وچیزی را کرد فرو کرفتن
وخبر وفاتن بکسی رسانیدن نتش جوشیدن مخ واب که هم
کرم در او کند وفرو خورده شدن اب بزمین نعش برداشته
نقش خار از پای بیرون کردن بمنقاش نتاش برکندن موی
بمنقاش وبچیزی رسیدن نحش لاغر کردن نکش اب کشیدن
وبر سر کیاه در امدن وتمام خوردن ازو نیام نبست

کردن از اماتش واپس افکندن کار **باب النون مع الشین من المصادر**

نفش ونفاش ونوافش کوسفندان وشتران که در شب

چرا کنند بی شبان نتبش اوازقلبه وجوشه چیزی نوش

مرد سخت کیرنده نش بیست درهم وان نصف اوقیه است

که یعنی چهل درهم باشد نبش پیش ناجش انکه صید بر

انکیزد نطیش فوق وجنبش نعش جنازه بنات النعش هفت

کوکب که چهارش بمثال نعش اند وسه تای انها تابع اند

بجای بنات نقش مانند نقاش صورت کرنتاش کور کن نمش

خطها وصورتها ونقطهای سفید وسیاه وعلتست که

در اد می پیدا شود نمش سبک نمش گاو کوهی که را و

نقطهای سیاه وسفید باشد **باب النون مع الصاد من المصادر**

نقص کم کردن وکم شدن ولازم ومتعدی امدن ندص

بیرون خزیدن چشم نوص کریختن وواپس ایستادن

نض اشکارا کردن وبرداشتن وتیک راندن وعرضه

کردن سخن وتیک پرسیدن ازچیزی وتیک تیز

نصیص سخت رفتن نکوص بازکشتن وواپس ایستادن

ازکار نمص نمقاش بابرشته موی از روی کندن

نغص ناخوش عیش شدن وناتمام شدن ونامراد شدن

وناسیراب شدن شتر وغیران نبص اواز کردن مرغ

نشوص بلند شدن وازجای بجای بلند بر رفتن ونشوز

کردن

کردن زن باشوهر وبعکس نحص لاغر شدن از غایت پیری

نض رفتار سخت وپایان چیزی **من غیر المصادر**

وظاهران نمص کیاهی که خورده شده باشد وباز روییده

شده باشد نمص کیاهیست نحوص ماده خری که ابستن

نباشد نوبص توانائی وجنبش نوص خری نحص پنهان کوه

وپایان کوه واصحاب النحص کشته کان احد را کویند نحص

پیر زن لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص

نشوز کننده ناقص سر برداشته نغاص علتست که در

کوسفند پیدا شود که از ان علت بوسته بول کند

چندانکه بمیرد نقص جمع نقضاست یعنی خونهائی کم

ا بنوبت درایند نفص کی **باب النون مع الضاد من المصادر**

نغض جنبانیدن ولرزانیدن وافشانیدن وزاییدن

شتر وتمام چیز برانکر لیستن نحض باریک کردن وکوشت

از چیزی بدر بردن نضیض روان شدن اندک واسان

شدن نغض جنبانیدن وجنبیدن سر وغیران واومتعدی

ولازم امده نغض جنبیدن سر نوض رفتن وتدبیر کردن

چیزرا نادراز کرده شود نهض نهوض برخاستن وراست

ایستادن وبالهای ازهم کشادن مرغان برای پریدن نقض

عمارت کردن واشکافتن وشکستن بیع وعهد وتاب داده

وریسمان نبض جستن رک نفض باز کرده شدن پوست

وازجای برداشتن نکض بد ور کردن من غیر المصادر
نضیض آب اندک و شیر اندک نضاض جمع نض و ناض درهم
و دینار نضناض مار نضناض تشنگیها و باد انبهای اندک
نهاض راههای سر بالا ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام
پر بر اورده شده باشد و خواهد پرواز کند و گوشت
شانه اسب نواهض جمع نوض جای بلند و میانه سرون
و پشت شتر نحض گوشت درهم رفته همچون گوشت ران نحاض
جمع نبض قوی و جنبنده نحیض آنکه گوشت او درهم رفته شده باشد
و باریک کرده شده و از اینجهت دو تیر گویند سنان نحیض
نغض درخت ناغض چیده و جنبانیده و غضروف
گوش و غضروف شانه و پهلو نغناض سخت جنبنده
نغض جنبیده کان نقض ریسمان تاب افتاده و جای و یران
شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد و چوبها
که از عمارت واچیده باشند نقض نقاض برگ و میوه
که از درخت افتاده باشد و نقاض بیزا دبرا هم گویند نقاضت
تنک سال و قحطی نقیض ضد و مخالف هر چیزی و آواز
ناز و انقال کار و ایان و آواز عقاب نفوض زن بیا
بچه نفاض شلوار کودک نفض جمع نافض تمام نکرده و جنبانیده
و افشانده و تب بالرز نفایض پیش روان لشکر باب النون
مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آب از زمین نبط سفید

بن دنبل اسب و سفید شدن تهی گاه گوسفند نشط گزیدن
مار و از چاه بجاه رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا چیز دیگر
بیرون آوردن و بستن گره بر ریسمان نشاط خرمی کردن
نفط نفطه زدن نوط و نیاط در آویختن نفط آبله بر آوردن دست
نخط بینی پاک کردن نخیط دم فرو بردن بنالش من غیر المصادر
نطناط دراز نطانط جمع ناط رگیست در پشت کشیده نخاع
نانده از غضب نبط مرگ و رگیست که دل بان و ابسته است
و نیاط المفاوز دوری راه بیابانها گویند نبط و نبیط
بکطابفه از عرب‌اند و نبط ابرها هم گویند که از زمین سخت
سر بر آورده باشد و چاهی را هم گویند که از او آب بلند
آورده باشند نشوط یک نوع ماهیست و چاهی که در او
آب باشد و ز ردف باشد ناشط گاو وحشی که از جا بجا
رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناعط نام قبیله
از همدان و نام کوهی نغط نفط نفط چراغی که معروفست
نوط میانه سرون و پشت و آنچه در او بخیه باشد بچیزی
نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده نمط گروه و نوعی
از بساط و طریقه و نوع و ظرفیست که زنان در او چیز
خود نهند باب النون مع الظاء من المصادر نعظ نعوظ برخاستن
ذکر نکظ شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر
نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن

نفطه چون عسل باشد یا شیر تا چیزی بد
که در دماغ او است و ابله بر اورد

وبرکندن وبچیزی مانند شدن وجان کندن نزاع آرزو وا
مند شدن وباکسی درچیزی واکوشیدن نزوع آرزو
مند کشتن وباز ایستادن نزع ریزان شدن موی سرمرد
از هر دو جانب وپیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی
وسازکار امدن طعام وشراب ودارو نزدکسی رفتن
برای طلب نیکویی وکیا واب جستن نشوع از هم واشدن
کوشت دندان ونرم وسست شدن ان نشوع دارو
در دهن بابینی کردن وسخن بدهن انداختن کسی را
نصوع پاك رنك شدن وسفید شدن وروشن
وپیدا شدن وناشیدن نفع سود کردن نقوع ونقع
تشنکی نشاندن وجسانیدن وبلند شدن اواز
وجمع شدن اب دراپکیر وبر امدن اواز کردو غبا[ر]
وباور کردن سخن وکشتن شتر برای مهمانی وسیراب شدن
وشفا یافتن نقوع فی کردن نوع میل کردن وکرسنه وتشنه
شدن نخع نصیحت خالص کردن وهلاك کردن نعم
نخاع بریدن درذبح نکع سرخ رنك شدن ادمی چنانکه
پوست بینی او کنده شود من غیر المصادر نسع ونسع نوار وسبز
بندهای پالان شتر که مانند نوار بافته باشند واین هر
دو جمع نسعه است ونسع باد شمال را هم کویند وبمعنی مفرد هم
امده یعنی سبز بند نشوع داروی که در بینی کنند وداروی که در دهن

نصع یکنوع جامه سفید است نعنع دراز وابر نرم وسست نعنع
ونعناع پودنه نوع کونه وبخش نوع کرسنکی وتشنکی نابع
سخت کرسنه وتشنه ومیل کشتن نباع جمع نبع درختیست که
ازاو چوب کمان کیرند نوابع عضوهای شتر که ازان عرق بدر اید
نابع اسم موضعیست نجیع خون سیاه وخون اندرون
وطعام که ازاب ارد بشر میدهند وکوارنده نجوع کوارنده
واب خوش کوارنده وشیر اشامیدنی ونواله شتر ناجع خون تازه
وطعام کوارنده نخاع نخاع مانند رك سفید بزرك چیزی
که اندرون استخوان کردن باشد وبدماغ پیوسته باشد
نخع کروهیست در یمن از قبیله ابرهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی
وخوش رنك نطع نطع نطع نطع بساطیست از پوست
دباغی کرده که برسران نشیند ونطع کام بالا این دهن را
که انرا غار اعلا کویند هم امده نازع فرا کشنده وشتری که ارزوی
وطن خود باچراکاه کند وناتی کشنده در کار دی نزوع شتری
که از او اب کشند وچاهی که قعر ان نزدیك باشد که دست
در اب او کنند واب بردارند نقع غبار وایستادن کاه
آب واب که جاهی جمع شود وزمینی که در او اب ایستد
نقاع جمع نقوع داروییست که در اب خیسانیده باشند
نزیع چاهی که قعر ان نزدیك باشد وبدست دلو را اب کشند
نزایع اسپانی که از کسی واستانند باشند واسپانی که دمه

که زن خود را ارزو کند و زنا که بغیر قبیله خود شوهر کند
نزغ گوسفندان ماده که طلب نر کند ناقع سود کننده
نافع خون ناقع و زهر کارگر و انقد اب که تشنگی را
فرو ننشاند نقیع در اب خیسانیده و شراب مویز و شیر
محض سرد کرده و ماست و چاه پر اب و فریاد و گم اب
که رفع تشنگی کند نکوع زن کوتاه. نکع جمع نقاع نقوع
دلوی که بان اب بردارند باب النون مع الغین من المصادر
نبغ و نبوغ اشکارا شدن و شاعر نو بودن بعضی موروثی
نبودن نزغ در میان مردم فتنه کردن و تباه کاری
و عیب کردن و سر انگشت یا پا یا عصا یا تازیانه بکوفتن
و سوزن زدن دست برای نقش و امثال ان تیر باب
نشوغ بمعنی نشوغست نشغ سخن درد بن گرفتن و سخت
نفس کشیدن باز و واشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغش
شود نغ بافسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن
ندغ بنیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انگشت
بکسی زدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق پیدا شود
نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ داروی که در دماغ کنند
یا بر دهن افشانند نشغ ابی که از درخت برید بیرون
اید نبغ عرق ندغ ندغ گیاهیست که از اسعتر بری
گویند و بزبان کیلی کنکو انوابغ شاعران غیر موروثی

باب النون مع الفاء من المصادر نصف به نیمه چیزی رسیدن و نیمه
روز نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و به منقاش
برکندن نقف سر شکستن چندانکه تا بدماغ برسد
و مغز سر بدر اید و دانه از نار بیرون کردن ندف پنبه زدن
و برف باریدن اسمان و جنت دست یا بر گرفتن چارپا
در رفتار نزف سست کردانیدن رفتن خون کسی و اب
از چاه بیرون کشیدن و تمام اب چاه بر کشیده شدن
واو متعدی و لازم امده و تمام خون و اشک رفتن و بریده
کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف نشف
در خود چشیدن چیزی اب را یا مثل ان نکف ننگ و عار
داشتن نکف ستردن اشک از روی و اب برکشیدن
و بگذشتن از باران و برکشیدن از چیزی و نشان چیزی
یافتن نوف بلند و دراز شدن نأف خوردن و سیراب
شدن نجف تراشیدن و فراخ کردن خاف باز بستن
اسیر نبض برپای او تا اعزی نکند نغف ابله براوردن
دماغ نزف نشفا زبن برکندن و پاشیدن غله در جرم
کاه نصف مکیدن نطف بعیب الوده شدن و نتا
و بهمن نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جو لحن
بمغز رسد من غیر المصادر نغف هوا ودن که در میان
دو کوه است نیف نیف زیاده نیاف دراز بلند نیف

راز و سخن نهان وکاز دندان خر و نشان پای که بر پهلوی
شتر زده شود چنانکه موی پهلوی او نروید شود نفا (ف)
کار نسوف شتری که کیاه را از بن برکند و خورد نسوف
اسپی که در دویدن سمهای خود را بر زمین دارد نجف
نام شهریست و جای بلند که اب بر سران نرسد نجاف جمع
و بمعنی استانه در هم امده نحیف نیز لاغر شدن و نیز بکار
نحف جمع نحیف لاغر شدن نداف حلاج ندیف پنبه واز دیده
ناصف خدمتکار نصف جمع نصف ادم میانه سال را در بری
و جوانی هم کویند نواصف مرهای اب و او جمع ناصفه است
نصف نصف نیمه نصف عدل و داد را هم کویند نصفه نیمه
و معجر زنان و نام کیلیست که بزبان کیل نیمه هستل کویند
نطفه ابهای صاف و او جمع نطفه است نزف ابهای اندک
و شراب‌های اندک و او جمع نزفه است لثف و لثف سنان سنا
نطاف ابهای صافی و او جمع نطفه است نتف علفها و کیاهها
و موها که بانکشت برکندن شده است و او جمع نتفه است نطو
شبه که تار و زبار او ندارد ناطف حلوا ئیست معروف نطف کوشوار
و او جمع نطفه است نظیف نام تحفه است اثیه بر بوع که بغایت خبر
بوده است دوسته که با دان که حاکم یمن بود مال بسیاری از
برای کسری از یمن فرستاده و ان مال را غارت کرده و بکر و زنان
بخش کرده و این ضرب المثل عرب شد که لو کان عنده کنز النطیف

ـمه الرهو

ما عدای ما صرف نغف کرمی که در بینی کوسفند و شتر می باشد
و کرم سفیدی که در استخوان خرما میباشد و در حدیث امده
که ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم
نکاف ورمیست که در بنا کوش شتر میباشد نکف غدد ها
خورد که در بنا کوش شتر و غیران پیدا شود نوف کوهان
شتر نظیف پاک نعف جای بلند که در ما بین دو کوه باشد
و از بیابان مرتفع شده نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر
نتق برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و
کشیدن و جنبانیدن کقوله تعم و اذ نتقنا الجبل فوقهم ای حرکنا
و بمعنی زود ابستن شتر و بیرون زدن شتر از اتش از اتش زنه
نسق بترتیب کردن و بنظام اوردن چیزی و عطف کردن سخن
بر سخن نفاق دوستی کردن نفاق رواج یافتن متاع نفق
نیست شدن و نرسیدن و روان شدن اب و غیران
نفوق مردن چارپا و نبوق و نبق نوشتن نطق سخن کفتن نعق
نعاق بانک بر کوسفند زدن نعیق بانک کردن کلاغ و نعیق
هم بانیمعنی امده نهاق نهیق بانگ کردن خر نقیق بانک کردن
زاغ و کژدم و کربه و مرغ خانکی نزق و نزوق بر جهیدن
و جستی کردن و سبکسر کردن و شتاب نمودن نتق نتوق شتر
نشق پریدن و در دام افتادن اهو و غیران و غیر مصدر هم
امده من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود

کنا

ابستن شود وانش بیرون زنند واسپی که سوار اجنبا
وافشاند نبق ونبوق میوه درخت سدر که کنار است
ندبوق تیز وتند رفتار نیفق ونیفوق کیفه شلوار وجانوری را
هم گویند که پوست او را پوستین کنند نواق اصلاح کننده
کار ناهوق خر نهیق نهاق آواز خر بو اهوق مخارج آواز خر از
حلق واوجع ناهقه است واستخوان روی اسب نغیق آواز
زاغ وکژدم ومرغ خانگی وگربه نقوق شتر مرغ نقانق جمع
نوق نیاق شتران ماده وانها جمع ناقه است نقق سوراخ
بنوسر کوه نیاق جمع نغوق شتر ماده با ناک نرم کننده الفهاء
نامرمه ستوفه واوجع نفقه است نواق مردی که اصلاح
کارها بکند نسق بترتیب نهاده وبترتیب دندان هموار
ومهره که هموار در رشته اهوده باشد نشوق دارو که
در بینی افشانند نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن
خلاص نیابد نتق بوی ناطق سخن گوی ومال دارنده یعنی
حیوانات نطاق کمر وجامه است که زنان پوشند نطق
جمع نزق بالتزغارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر
نسک نسک خدا را پرستیدن وبرای حق تعالی قربان کردن
نسک شستن وپاک گردانیدن نهک سخت ضعیف ولاغر
شدن ناقص شدن نهک ضعیف کردن ولاغر کردن
ونقصان کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود

ومبالغه کردن در عقوبه ودر کاری ودر طعام خوردن نوک
احمق شدن واو عبر مصدر هم امده نیک بازن جماع کردن
نزک نیزه بر کسی زدن وطعنه زدن وعیب کردن نبک بلند
شدن من غیر المصادر نوک احمقان واو جمع انوک است
نیاک سخت جماع کننده نائک جماع کننده نیک دلیر وشیر درنده
وشمشیر برنده ومرد نبک خلق نبک زمین پشتهای خورد نبکا
جمع نابک مکان بلند نوابک نیزک نیزه کوتاه واو معرب نیازه
جمع نزاک عیب کننده وطعنه زننده نزکا بر سو سماد ناسک عابد
کننده وبرای خدای تعالی قربان کننده نسک نسایک قربان کرده
شده واین هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر
نبل سست رندن چار واو نیز انداختن ونیز دادن بکسی وبا
طعام خوردن اندک نبل افزون امدن ونیک ابستاده شدن
در کار نجل انداختن وشکافتن وزانیدن وبچه کردن ونیز
اوردن وته پا بکسی زدن وپوست کندن وسبز شدن زمین
بگیاه نجل فراخ شدن چشم نول نسل پشم وموی انداختن
حیوان ونسل یعنی زائیدن وشتابیدن هم امده کقوله تعالی ومن
کل حدب ینسلون ای یسرعون نشل فرایش کشیدن چیزی را فشل
گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب
ورنگ از ریش وتیغ از دسته بدر امدن وسم چار واو از جا
بدر امدن وبیرون امدن تیر از جراحت وبیرون امدن تیر

وبیرون نیامدن تیر و پیکان از جا که در رفته باشد و این از لغات
الاضداد است نغال آب خوردن شتر تنها نغل جامه را با آن
در دوختن و گردانیدن چیزی از جای بجائی نغل تیز زبان شدن
و حاضر جواب شدن نفیل نوعی رفتن و مداومت کردن
بران نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز پس
و بددل شدن نبل یافتن و رسیدن نول نوال بخشیدن
نزول نزل فرود آمدن و جمع کردن نحل دادن نحول لاغر
شدن تن و لاغر شدن نحل سخن کسی بد بکری گفتن بستن
نحل یعنی نغل تباه شدن پوست حین دباغی کردن و تباه
شدن هر چیزی و کینه ور شدن دل و سیراب شدن و این
از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از ترکش و زاد
از انبان و زره از تن و خاک از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن
نظل آب بدارو جوشانیدن بر سر فرو کردن نذل ربودن و گردانیدن
چیزی از جا بجائی و بیرون کشیدن دلو از چاه نضال تیر انداختن
و با همدیگر معارضه کردن در تیر اندازی من غیر الصاد نبل
تیر نبال جمع و نبل یعنی بخشیدم آمد نبال صاحب تیر و تیر تراش
من الجمل نابل استاد کار و تیر تراش و تیر انداز من الصحاح و المجمل
نبل دامن جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خردان افزونها
نبل سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نبیل سرگین نجل آبی که از
زمین بدر آید و روان نشود و فرزند و پسر نحل مگس انگبین

ناهل ... سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال
جمع الجمع ناحل لاغر نیل رود خانه مصر ناول نوعی شتاب رفتن
چنانکه سر خود را راست دارد نواحل شمشیرها که با آنها بسیار حرب
کرده باشند و دم آنها سائیده باشد نجیل برگ ریزه گیاه است
و برگ درخت گیاه هر نوع شود و تلخ که باشد نجل فراخ چشمان
نخیل درخت خرما نخل هم همچنین و زنبوری که بشکل درخت خرما
بسازند ندل چرک من الجمل ندل ندیل مرد زبون و فرمایه نزال
بکسر لام اسم فعل است یعنی انزل فرود آی نزیل مهمان نزل
زمین سخت که باندک باران آب روان شود حظ بهم پیوستن
و مجتمع شدن نزل نیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند
نزول فرود آمدن کا کقوله نعم انا اعتدنا للکافرین نزلا و کانت
لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده نسیل
عسل که آخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده
باشند نسالهم همچنین نسل فرزند و شیر از شانه که بخود
از پستان رود نشیل گوشت بی توابل پخته نصل پیکان
و تیغ و سر نیزه نصول نصال جمع نصیل بهم پیوستن گاه
سر و گردن ناطل پیمانه خمی نیاطل جمع نیطل ظرفی که از او آب
چاه بر میدارند و پیمانه خمی نیطل یعنی زمانه بطول آب بدارو
جوشانیدن که بر سر فرو ریزند نعل زمین درشت که در
او چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زن منکوحه

ونعل چاو او بنی که خانه کمان بپچید نول حق و سزاوار و چوبی
که نساج جامه بران پیچد برای بافتن نال مرد بسیار بخشش
نوال صواب و بخشش و اهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند
نعال کفشها و کنلها وصف نعال شبیه بن جانی که کفشها
و کنلها نهند ناعل فاعل کفش نعال نعل بند نعل بهانسب
و پوست خواب نارجیل جو نهنگی نفل سنت و بخشش غیر
واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل
کیاهیست و غنیمتی که از کفار کیرند نایل بخشش نامل کرداینده
چیزی از جای بجائی نقل نقیل کفش کهنه پینه زده و موزه
کهنه نقال جمع نقل سنگ و علتیست شتر پیدا شود وی
نیز که از نیزد یکر پرکنده باشند و بر نیزد یکر نهاده نفل
حاضر جواب و موضع سنگستان نکل و نکل خایه شترمرغ
که آب در او کنند و در بیابان مدفون کنند برای احتیاج
و نکل بند قوی سبط راهم کویند نانل نام شخصی نعتل کفنا
و نام شخصی که بسیار دراز ریش بود است نقیل راه نقائل
پارها که بر کفش دوزند و او جمع نقیل است نقل موم که بار آ
خورند نکل مرد قوی ازموده و شتر قوی ازموده نکال عقوبه
نکل بندی که بر پا نهند و اهن دهنه لجام و مرد قوی ازموده
ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوکند باز ایستنده نمل
موی چه و داغها خورد مانند ابله باندک و رم نمل بافزار

وعیب

وعیب کتنن و سخن چین نهشل کران بری و کرانه و جوغ و نام شخصی
و مرد سنام نمیل مرد پیر **باب النون مع المیم من الصاد** د
نجم نالیدن و نحنح کردن نجوم جمع ستاره و منه و بر امدن کیا
و شاخ و غیران نمم سخن چینی کردن نقم زشت امدن کار و ناخوش
داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن و عیب کقوله
وما نقموا منهم الا اغنهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا نهیم
نالیدن و اواز کردن فیل و شیر درنده نهم سخت حریص شدن
بر خوردن طعام نهم حریص کردن و بجوردن و بانک بر چاروا
زدن و زدن بعصا و انداختن بان و اواز کردن شیر و فیل
نسیم باد خوش امدن و بوی خوش امدن نغم تو انکر شدن
نغم سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفته شدن و کهنه
شدن جامه ای کساد شدن بازار نیم اواز کردن نثم منقط نقطها
سیاه و سفید شدن و سر نو شدن نظم بهم پیوستن مهره
و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن **من غیر الصاد**
نم نمام یکنوع کیاهیست خوش بوی که انرا اسد کویند و آن
شبیه بود به پودینه نمایم سخن چینیها و او جمع نمیمه است نیم
راه و اسالی که در ریگ پیدا شود از مرور باد و پوستین
کهنه و نام درختی توام توم خواب نجم ستاره و وقت معین
و کیاه بی ساق کقوله نعم والنجم والشجر یسجدان و وظیفه و نجوم
جمع نوایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده

باشند و شتر مرغ و نام موضعیست و درو شنی چشم نقم نقم عفو نهاد
اولین و جمع نقمه است ناقم لقب شخصی نایم جسپیدن نُوَم بسیام
جمع نُوَّم مرد بسیار خواب نهم سغبه که خورد که بر ثبت ناخن نهاد
نهیم حرص و اواز شتر و اواز مثل نهام مرغیست نهم حرص
بطعام نحام نالیدن و تنحنح کردن و نغانه بخیل و مرغیست مانند
که بیاد سر سرخ او بلی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت
ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسیم باد نرم
که میجهد و دمها ادمی و جمع نسمه است نشم درختی که از ان چوب
کمان کنند و نقطه سیاه و سپید نشم انچه نقطه سیاه و سپید باشد
انگاه و غیره و بوی کشتن نظام مهره در او پیوندند و صلاح
کار نظم شعر و گوهر و نام سه کوکب است در جوزا ناظم شعر گوی
و مهره در رشته کشیدن و دجاجه ناظم مرغ خانگی را گویند که
خایه داشته باشد ناعم نبات و نعمت پرورده شدن و نام قلعه ایست
از خیبر نعم چاروا و سلی نعم یعنی بانک شدن و او فعل مدح است
نعیم نعمت و انعام کرده و مال نغم نغمتها **باب الواو مع النون**
من المصادر نشدان گم شدن و را جستن و سوگند دادن
برا چیزی خواستن نفزان و نفر یکبار جستن نقصان کم شدن
اب نسلان بشتاب نبضان و بندان جستن رگ نضحان
از چشمه اب بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک
نغضان جنبیدن دندان و غیران بالان بالا دسته رفتن

نعمن

نعمان خبر مرگ بکسی دادن نعقان بانگ بر گوسفند زدن نعبان اواز
کردن مرغ و خروس و بشتاب رفتن نظران نگریستن نوحان نوحه
و زاری کردن نسمان باد خوش امدن و بوی خوش امدن نتن گنده بوی
شدن بر جستن **من غیر المصادر** نحن ما. نون ماهی و شمشیر و دوات
مرکب و حرف نون نینان ماهیان ذو النون یونس نکعان هر دو انگشت
دست در بناگوش نیران انبها و او جمع نار است و جویها که بر کنند
برای زراعت و بدین معنی جمع نهر است نشان خبر کردن
نوان مست نجران تشنه و سوراخ استانه که پاشنه در بران
باشد کقول الشاعر صب الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له
صریر و نام شهری هم باشد در یمن نغران گنجشکهای مرغ خورد من
الدستور نغر غنها خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نصفان
ظرفی که اب تا نصف ان باشد نعمان چهارپایان و بدین معنی جمع
نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده و ان نعمان ابن
منذر است نعمان رودخانه ایست که در طایف بطرف
عرفات میرود و او را نعمان الاراک گویند ندبان نشانک نقبان خونی
که بچکد از ضرب شمشیر و رشحه باران که چون بر زمین با طرف جهد
و خاک و خاشاک که باد انرا از پای درخت دور کرده باشد
و بعضی از لشکر که بر اطراف روند و در میان لشکر نروند نونکا
بسیار خسبیدن و این لفظ دایم منادی واقع شود نتن بوی کند
ناصحین نیک خواهان و باخلاص دست دارندگان و انذر

کستن کان نبلکان کابوس نودلان هردو پستان نضاخان
دوچشمه جوش زنند نعلین هردو کفش وهردو کنارپای نجاب
دوطاپیکی خو وبکی شرند مان پشیمان ندیم هم صحبت ناکون
برکردند کان نسوان زنان وجمع بی مفرد است نسیان فرد
که بنبا فراموش داشته باشد نسیان نوان نقشبر وان رکیب
کشیدن ازسرون ناران ساق نبان نام موضعیست ناعوت
صفتی کستن کان ونام موضع نصران نام قریه است دار شام که
بان منسوبند کابم هو نصرانی وشاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانچه
زنج بمعنی زنجی است فلهذا در صحاح کوید نصران جمع نصرانیکا
ناظران دو رگ شکم که هردو جانب دماغ وابسته اند هیرو
نام شهریست ناهون بازدارنده کان ناهقان دو استخوان
جوان که برامده باشد ومجرای اشک واین هردو را نواهق کویند
هدان حوض پرآب وفلج پرآب باغیران ناظرون موضعیست
در شام نظرون پوب ارمنی ناعقان دوستاره احمد دوج
جوزا باب النون مع الباء من المصادر نحی چیزی برسرچیزی
نهادن واسناد کردن چیزی بچیزی وبرداشتن ورسانیدن
خبر بروجه صلاح نی فربه شدن اشتر واند اختن نوا بعنی هستة
خرما نهی بازداشتن نخی نخ کفتن نغی مغز استخوان بیرون
کردن نحی راز کفتن واو غیر مصدرهم امده نضی شمشیر کشیدن
وپیش کرفتن ستور ازبکد بکر وبیرون اوردن ستور وکذا
بر

بر از نشانه وجامه برکندن نفی رندن ورانده شدن ونیست شدن
واو لازم ومتعدی امده است نعی خبرمرگ بکسی دادن واظهار کردن
وشهرت دادن نثی اشکار کردن خبرنای دور شدن وبصلاح
اوردن ماضی او نای امده ومضارعش نای نشی دانستن خبر
من غیر المصادر نی تدبه نی خام واین در اصل نیا است مهموز
اللام نوتی ملاح نوانی جمع نانی بمعنی نانی واواصلا مهموز اللام
که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فارک وخاک وخاشاک که باد از از
پای درخت بدور کرده باشند وخونی که چکد از ضرب تیغ ورنجه
باران که چون بزمین اید باطراف بپاشد نفی پاک نقی مغز استخوان
ونیله چشم ناعی ونعی خبرمرگ بکسی دهنده ونعی خبرمرگ راهم کویند
نعی خبرمرگ نوی نیت وشتر فربه نحی خیک روغن نواحی طرفها
وکوشها نواصی موهای پیشانی وبزرکان قوم نحوری انکه سوراخ
اب روی او فراخ باشد نجی برهانیم وبرزمین بلند اندازیم وبمعنی
اخیر است کقوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی باهم راز کردن
واو مفرد وجمع امده است همچه صدیق نجی که در قران امده
بمعنی میرهانیم واو در اصل ننجی بوده نابی کوهی بزرگ که کوداکرد
او زمین بلند باشد بنی جمع همچه غازی وغزی وبنی بمعنی پیغمبر
ومشرف برخلق وخبردهنده هم امده اما بمعنی اخیر مهموز اللام
نهی بعضا از اب سیل که جاهی مانده باشد وبفتح نون هم کویند
نحی خیک دباغی کرده نهامی اهنگر ناجی اشتر تیز رفتار ودمبد

نحی فردی وواحدی وانچه مغشوش کرده و مس باشد با ارزیز
وازین بان رومی فلس گویند نامی افزایش کند وهیدن ناوی
وندی مجلس وجمع شدن کام مردم وناوی بمعنی عشیره و دودمان
هم امده کقوله نعم فلیدع نادیه ای عشیره ندی بخشندن نسی ونسی
چیزی فراموش کرده وچیز زبون که افراد و منزل سفر انداخته باشد
وبان التفات نکرده ودر کوی پاک کردن حیض زنان نسی انکه چیز
عرف النساء داشته باشد نامی فراموش کنندن نطاسی داننده بیک
فطب نامی باز دارندن نضی کیاهیست نوحی چوبی که بر کرد خیمه نشانند
تا اب باران از انجا روان شود و در خیمه نرود نووی هم دراصل
نووی بر وزن فعول که او را یا کرده اند وماقبل یا را از جهت
مناسبت کسره داده اند نضی بعد از پرکاه تیر باپیکان تیر وضع
کردن که مابین شانه باشد وتیر برتراشیده که هنوز پر
وپیکان ننهاده باشند نطی دوری بعی ونباطی منسوب بنبط
قومی اند از عرب نافی زانیدن ونفی کردن ناحی قصد کنندن
چیزها وکردانندن چیزها **باب الواو مع الالف من الضاد** وباء
پر وبا کردانیدن زمین اشان کردن وباء بوزن بنا پر وبا
شدن زمین وزاء خشک کردن کوشت وماء اشارت کردن
وثاء بند دست از جا بر اوردن ومعیوب شدن استخوان
بی شکستن وجاء کار زدن وجاء رکهای بر کرفتن وجیء
سوده شدن ودی اتش از اتش زنه بیرون امدن وکوی

جنان جنا دو بدن لسب وشتر وفاء پیمان نکاه داشتن
وناسست شدن وذاء باز داشتن وعیب کردن وصوء دست
نماز کرفتن وکاء دوستی داشتن وبیکاری کردن وازباب افتعال
وطاء رفتن وپای بر زمین نهادن وپایمال کردن ودر بغل
کرفتن وطاء باکسی هم کاری کردن وموافقت کردن وغونا
کردن ووباء ووبا مراد عام که بسبب غله مخصوص باشد ومرض عام
وراء پس وپس وفرزند زاده واین از لغات الاضداد است
وعاء ظرف وزیء شخص کوتاه وضوء ابی که بان دست نماز
کیرند واو مصدر هم امدن وکری شتر ماده کوتاه ومصدر هم امده
وجفاء زمینی که در او سنک سیاه باشد وای خر وحشی که کورخر
سخن خلفت وای بمعنی وای واو کلمه نوبه است وکعاء زن جفاء
ووتی که انکشتان پای او بر روی هم افتاده باشد وطاء جامه که بر
هودج پوشند وری علت است وخلوق عالی بعثاء سخنی سفر وعی
زمین نرم ریکستان ترکاه موضعیست وعاء اواز غوغا وغاء
جنک واواز وغوغا وجباء مادیان که در دم سپید کرده باشد
وشاء جامهای رنکین وارجع وشیء است وفاء وفاء انکه چیز برایاو
نکه دارند وسبر وذن بر وزن فعل سخت خلفت وسخت ترکیب
وضاء وضی پاک ونیکو واو مشتق است **من غیر الضاد** **د**
وجا وحاء اواز شتاب با الوجاء زود زود وحی بوزن مرضی
دردمند وبیماران وجاء برادمی بجاعی مردان دردمند

وزدا دوستان واو جمع دوست است وکاه سرشد خیل
وکوه وسرشد هرچیز باشد وطباء زن بن دك پستان
وسطی فاضله وانکشت میانین ومیانین هرچیزی ونغ استوار
ولی فعل ماضی است یعنی برکشت وبستکرداند وولی بکرداند
ونحو کرد بفروخت بهمان که خریده بود وطی پایمال شدن وزم
شدن وحی زن ابستن که ارزوی چیزی کند وحای جمع ولاء ود
ولاء میراث بنده ازاد ویاران ودوستان وخویشان ولو
مفرد وجمع امده ولاء جمع ولیه است ووليه برذعه است وبعضی
کویند جلس است وفراو زمین پهناه که کیاه او راهیچ کرده نشده
باشد **باب الواو مع الزاء من المصادر** وأب منقبض شدن
وشرم داشتن وسب برکاه شدن ونب وثوب وتبب
برجستن ونشستن ووجوب واجب شدن وافتادن وغاب
شدن افتاب ووجیب طپیدن دل وظوب کار ابستادن وقوب
درامدن تاریکی شب واز اینجاست قوله ومن شر غاسق اذا
وقب وقب بکوی فرو رفتن چشم ودر چیزی در رفتن
ووقب واز کردن غلاف بیر اسب درحین بیرون اوردن
ابر وهب ووهب دادن وورب فاشدن ووصب دردمند
ودنجور شدن ووصوب دایم شدن ودایم بکاری نمودن ووکب
برپای خاستن وبکاری دایم بودن ووکوب پیوستن ودرز
وکوب اهوی فراخ رفتار ووأب ستبر نزدك ووذب تباه شدن

ودار

وداب ودبیب وجب بد دل شدن وأجب فرض شدن ووقب
اواز غلاف ابر اسب ووقب احمق وچاله اب کبر که در کوه باشد
وچاله چشم وثب کیاه وغب مرد بد دل واحمق وشتر بزرك سنه
ومتاع زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه وغیره ووصب رنجانیدن
ووبی یعنی وبلا است یعنی وای ووثاب نشستن کاه وولب در رفتن
در چیزی ودر رفتن وطبخکی که در او شیر کنند ووطاب جمع وطب
دایم واهب ووقاب دهنده **باب الواو مع التاء من المصادر**
ووقت ساعت ووقت [illegible] بدکردن ووفات نزدیك پادشا
رفتن وحدت [illegible] او یکی شدن ولادت زاییدن
وزارت ارزو کردن و[illegible] روغ کفتن ووعب کی باز کفتن ووتبا
فرتنك شدن ووذابدن [illegible] داشتن ووثاحه اندك شدن
وزبون ووفاحه ووقاحه سخت شدن سم وسخت روی شدن ووقی
شرم شدن ووروغ غلکون شدن ووردغ بدر درامدن سم
چار وا که بچیزی سخت کوفته شده باشد ووغادة ناکس شدن
ووغوثة سطبر وضخم شدن شتر ووعوثة دشوار شدن از ریك ووتاه
بنا پیه شدن وبسیار کوشت شدن ووزام شدن فراش
ووجبة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبهم ونشان روی یکبار
خوردن ویکبار دوشیدن ووجبة بیع بحصول اوردن ووجوبة
بد دل شدن ووهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم امده ووجازة
کوتاه شدن سخن ووثاجة بسیار کوشت وفربه وپاه پر وباشدن

زمین وغرة سخت افروخته شدن گرما وحرارت وعوث سخت شدن
ودشوار شدن واندک شدن وساطة بزرگوار شدن
وصافة خدمت کردن وبجا خدمتکاری رسیدن کودک
ورداغة فراخ شدن عیش ودوری وضاعة فرومایه شدن وصیعه
زبان کردن وضعت نهادن وحاقة وجوفة تباه شدن موی
وثاقة استوار شدن ودامة ابستن شدن مادیان وبلة وبالة
وخامة دشوار شدن وگران وبدگوار وناگوار شدن ورداغة
بددل شدن وحقرة وخرد شدن وساعة فراخ شدن گام ستور
وسامة نیکورای شدن ووراثة میراث یافتن وبردن وولایة
حاکم وولی کسی شدن ویار ودوست شدن وولایة یاری
کردن وزوغ جستن چیزی ووسوسه بدگمانی وناصواب
وخیال بد کردن ووصوصة نزدیک گردانیدن دو بند چشم
وغیر مصدر هم امده ووعوعة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل
ان ووقوقة بانگ از ترس وهمچنین اواز کردن مرغ از ترس وجوج
بردست خود دمیدن بدهن ووقفة که سخت سرما خورده
باشد وکردانیدن اواز در حلق وخلخلة وخوشة زنبور شدن
وناکس شدن وضاءة بودن ونضاعة نیکوروی شدن وروشن
شدن وپاک شدن ولولة وولولة کفتن وشوشة اشفته سخن
کفتن وعکة سخت در راه ورفتار افتادن ونامیة گوشت شدن
بدن واکثر گوشت شدن وهوهة نرم پاک کردن شیر ونرم کردن

اواز

اواز خود ترددمه خود برای شفقت نمودن با جنس خود وصاتة
وصابة وصابه ووصه شدن وپوشیدن چیزی بچیزی وغیر مصدر هم
امده اند ووطاة نرم شدن فراش ونشستن گاه وپایمال جای
ووطاءة کوفتن وجهة ودمنة شبان روزی یکبار خوردن وعفرة
برخلق شدن وفیغة بدگو شدن از عقب مردم کردن وکاغة سخت
شدن ووکالة ووکالة متوجه کار کسی شدن من غیر المصادر.
وابنة چاله ابگیر که در سنگ میباشد وحاة یعنی حمأ است یعنی اوا
والة سرگین شتر ودبرة جانوری است مثل گربه ودم ندارد وبیرة را
وسنی وحلقه که بان نیزه زدن اموزند وسفیدی پیشانی است
وبردة که مابین دو سوراخ بینی میباشد وثاة زن سست وارتخ
کبیر بردارند واهنة سست ودرید وازهم افتاده وجرج
جانوری سرخ است که در زمین میباشد وافعة کارخوب
وحال سخت وجنگ وحادثة زمانه وقیامة وجوز جمع وجوه است
وان دار وبست که در دهن کنند وخز طعام ناگوارند
وکنة اشیانه وفرود امدنگاه مرغ هر جا که باشد وکنات
وکنات جمع وثفة پیمان وشیمة سنگ وقلوی از گیاه خشک
وطعام عزا وجهة موضع طرف بالای وروی ادمی که بلند
برامده است وخاة جمع ربثة زمین پرو باه وطبة سخن و
موضع قدم وطبة عزای پنبه وغیران ونوعیست از خوردنی
وامیه فراکیرند وسخنی زمانه وکلمة عاجز که کار خود بدیگری

کنارد وسمه وسمه برگ گیاهیست که بان موی رنگ کنند و ان نیلاست
ولغه دلو خرد و فتر جنبش و قت ظرفی که دراو زربت سازند
وحجر سنگ نبا و رقه رنگ کلگون و ورده گل اصبن مخروطه است
مانند خطیره و دمنه دوالی که در دلو کنند و نشر ماده که ملتند نوادل
دانه دانه شده باشد و پاره جگر و شکنبه و روده و جهه قبله و موضع
که در و خلق بطوفان باشند و جهه زن روشناس و خداوندجاه
و زن خوب روی و جعه زن دردناک و حنبه ملخی که او را کوشه بیابان
و بروغن کنند و بخورند در بعض بلاد و دبعه امانت و لعه دروغ کویان
واوجع والعاست و دعه مهرهیست که از ابزار کبل کلاجک کویند
و بپارسی کح کویند و دغاجع و ربعه نام اسپاست و ربعه سو سیاه
پخته گوشت کرده و ملح خشک کرده که از اکو منه کنند و خورند و دمنه
و دبقه باغ سبز گیاه و رنفه سخت کرما و دن گوشت نان و هله نوع
و نرس و هبته شکاف و سوراخ و حصه سرما و ذبله ابیته و باتمه
و داله کوشه که شرحه کرده شده باشد و ذبیحه هدیه برای کعبه و
کعبه مبارکه و ربطه زمینه که دراو راه نباشد و محل هلاک و راطه
کوشه و فریب و دافته درخت خوب سبزه برگ و لبیا بزرگ
و رفه و دیفه درخت بسیار برگ و رشه میراث بردن کان مال
و دیخه خیر نرم و عنه زمین سخت و لیده دختر کوچک و کنیزک
والده مادر و ساده بالش و توغ زمین بغایت کرم و نزدکی که
در اندرون سر ذکر باشد و برده که ما بین هر دو سوراخ دماغ

باشد

باشد و کردا کرد چیزی و نبره زن پر گوشت و پیه و ناغه و باغه دبر
و انچه کویند که کذبت و باغه بجای ز دبر رها کرده و اسطه درمیان بود
و مبانجی و واسطه القلاده بهترین مهره یا جوهری که درمیان قلاده کنند
و قطمراه و ضبه منقبض بودن نوساد در بیعه که ان مسجد انهاست و این
لفظ اسم صدوا است و نبغه جماعت شتران که قطار باشند در سفر
و صبغه بار درخت و انچه مردم نهند از مال صدقات و کیاحص
و زباد در بجان و خشه خالی وانده و تنها در مضیق و سیله نزدیکی دوست
و هرچه بسبب ان نزدیکی جویند بجزی و وزعه جانورکی است
که بزبان کیل چچو کویند و بپارسی افتاب پرست کویند و شیطه استخوان اهل
کاو استخوان اصل ثابت شده و جز زاید و نجه شاخ و بیخ درخت ولیف
خرما که برد و چوب بسته باشند برای نقل غله از جای بجای و ثبغه
جریبت که در فرج شتر کنند بعد از بستن چشم و پیه او بعد از ان بدو اند
و شتر بدارد که بچه اوست و شبعه کنی دبیمان و هرچه درهم پیچیده باشد
و بنده که جولاه بود جامه دران کند و جامه باقد و شیغه کوشت بخته و ابریشم
بخته و دبنه عیب و سرما و اشبه زن بسیار بچه و صوصه پرفع و صبغه
کنیزک و ابله استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر بازوست و اصله
زنی که موی خود بموی دیگری پیوندد و صبته و وصاته ابد و وصیله
زمین فراخ و کوسفند ماده که هفت نوبت و هر نوبت دو بچه زاییده شد
نر و ماده با هم دو این چنین ان کوسفند ماده کویند فذ وصلت اخاها یعنی
اخا و لیدت بها المونث و بچه نر را نکشند و شیران کوسفند زنان ننهند

بلکه بر دان دهند وصمة عیب وصلة پیوند وخبث وصلة باغ
واصبة زمینی که کیاه دراو بوسته باشد واعبة زن فریاد کننده
وباد دارنده وبمعنی اخبر است قوله نعم واذن واعبة واصبة
بیابان دور واضحة دندانها که پیدا شود در وقت جنبیدن
وهمة شتر ماده نزدیک رام شده وظیفة چیزی که هر روز برای کسی
قرار کرده باشند وعقة بدخلقی وعکة لشکرگاه وجنگ کاو وعثة
زن پر کوشت وغیره شیر بسنگ کرم کرده وکوشت بریان کرده
بسنگ کرم واه خروحشی ماده نزدیک وریك نزدیک وبطیر باشد
ولیة حلقه است بامردم وولایت یاری وپادشاهی وجمع شونده کان
برای یاری واو مفرد وجمع ومصدر آمده وقت کرسی ادمیان
وطعام عزا وفدیه از خشیش وکیاه وفغة رکوهی که بان آتش
کیرند وقت هنکام وفقه کرمای سخت وفضة کبش نر وهدة
زمین دشت ونشیب وزمین کو وقبرة چاه ایکیر که در
سنک باشد وکیرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند
وجلة زن ترسابان ولجة غرائب بنه وتثم ولیحة صاحب
ودست وفیعة چاهك ایکیر که در سنك باشد وبدکوی
از عقب مردم کارزار وفغة سخنی جنك واجعة ترسنده وطبنده و
وسوسة آواز زبور واندیشه بد واکیة زنهای خاسته وطنزه
کلهها وکتة نشانه مقدار یکقطره وشمة قطره باران ویك سخن
وشبیه سخن بد واشمه زنی که بر دست دیگر بیوزن نقش کند

وبلات

وبلات واو بلاه وقر موی سر که تا بنا کوش باشد ولیمة طعام عروسی
والبه تخمان زرعی از تخمهای کشت اول بروید وجهاء السر وجه
واجبت که ادمی را کیرد ولحة تبیاد روغن در چیزی ولحة غار
یعنی چاهی که از باران کریزند ودوا نجا روند باب الواو مع الثاء
من المصادر ولث زن عهد بستن وورث میراث بردن ومیراث یافتن
وطث سخت بزمین زدن وعث ناقص کردن کسی بسبب بزرگواری
من غیر المصادر وارث میراث برنده ووراث جمع ولث اندك باران وغیره
وعث زمین بغایت نرم چنانچه پای دراو تمند فرو رود واستخوان
شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر ودج بصلاح آوردن واب
کشادن ستور من غیر المصادر وداج اسب زدن من التسور
وبریدن رك وداج وهج برافروختن آتش ودرخشیدن آن
وهیج نوعی رفتن وشیج بهم در رفتن ولوج در آمدن ودر رفتن
در چیزی من غیر المصادر وداج ودج رك کردن وهاج درخشنده
وشیج درهم رفته ونام درختیست ولج موضعها وغارها که بدان پناه
برند در وقت باران واو جمع ولجه است ونام شهریست ونام نفت
داروئی که اکر پارسی اکر توکی کویند ولج آنچه در میان چیزی باشد
وارجین این خر باشد ونج سطبر ودراست وجوان کوشنا کنند
باب الواو مع الحاء من المصادر وذح خشك شدن بول وسرکین بر دنبه
کوسفند وغیر مصدر هم آمده وضوح روشن واشکار شدن وقح
سخت شدن سم وبیشرم شدن وجاح ووجاح پرده وپوشش

چیزی وجیح محکم واضح روشن واشکا وضح روشنی وسپیدی مانندان
برص وعلتی است ونقش ورنگ دیگر غیر رنگ ونقش واصل
وانچه درست ونیکو که ازان انچه گویند کرده باشند وراه
راست ودندان وبیه وضاح مرد سفید رنگ خوب روی وطیح
انچه لتیم ستود وغلبه مرغ چسبیده باشد ازگل وسرگین ومثله
وتح وتح اندک زبون وبخیل وفاح بیشرم وبیم سخت ورویی بخ
وتح جمع وقیح بمعنی وقاح وشاح حایل ازجوهر وزینی که زنان
ازان ازکردن تا بن بغل حایل کنند وحوح وحواح مرد جست سیاه
ولیح ولایح غرارها ابریشم وپنبه وزنبیل ها کاه. وابن هردو جمع
ولیحه اند ودح بدال گوسفند نر که ماده نزود ونح داروینبه
که ازان ارو قار طب گویند ونح بول وسرگین که بر دنبه گوسفند
چسبیده باشد ونح جمع ودیح وای واین کلمه ایست که در محل
زحم گویند خلاف ویل که در محل عذاب گویند باب الواو مع الخا
من المصادر ورح نرم شدن خبر وسخ چرکن شدن من غیر المصادر
وسخ چرک وسخ بکسر چرکین ولخ گیاهیست وخواخ سست ونرم
لو زنخ ازخوبی وضوخ ابی که تا نیمه دلو باشد باب الواو مع الدال
من المصادر وند منع وجود یافتن ودیدنی او ودنی وجد بمعنی شوریدن
وشیفته واندوهگین وتوانگر شدن وجد وجد توانگر وتوانایی
وحد یگانه وتنها شدن وخد وخید براه رفتن اشتر بطرتوسع
مرغ وورود نزد اب امدن وبدحال شد وسخت زدن کاشتن

وخشم کرد

وخشم کردن وطد استوار کردن وثابت کردن وبجای بنشستن و بحث
برزمین انداختن وخواری کردن ووعید خبر دادن کسیرا بعذاب
ونغره کردن ابغر ووعد خبر دادن کسی را بنیکی بوقت ایندی یعنی وعید
کردن ووغد خدمت کردن ووفد نزدیک پادشاه رفتن ووقود
ووقید وقد افروخته شدن اتش وومد گرم شدن وخشم گرفتن
ووکد قصد کردن وود ووداد ووداد دوست داشتن ووداد ارزو کردن
وخواستن هم امده است وودادار زوکردن وخواستن چیزی
ووهد زنین درکوه کردن وسخت اواز کردن واهسته رفتن
من غیر المصادر ورد کار دائمی وجزو درودی که نوبت نوبت باشد
وصبا تشنا وبحوالی تشنا تشنگان وورود نوبت اب دادن
شتر وبمعنی منزل امده کقوله نعم بئس الورد المورود وای المنزل
الذی نزل فیه واو مفرد وجمع امده واورد نیز امده ومفرد ایند
ونزد اب اینده وزا وارد اشفته یعنی اوبخنه وارد اشعر یعنی دراز
موی وورا د جمع است ووافد نزدیک پادشاه رونده انکه بر مرکب
نجیب سوار شده باشد واشتر پیش رو ووفد جمع ووفود جمع الجمع
ووقد سرگین را هم گویند وبدین معنی مفرد باشد ووعید تغره
ابغر ووعد بد ووعد وعد نیك ووکد بچه ولید بچه که پسر
باشد وبنده ولد فرزند وولد فرزندان وابن هردو جمع ومفرد
امده اند وولایه دختران کوچك وکنیزان واوجمع ولیده است
ولید پدر وگوسفندان ابستن ووهد ووهاد زمینها نشیب

وحد تنها واحد یکی وحاد یك یك وحایك یکی وحید وحد وحد تنها
وردکل وکلکون وشیر دینده وورد وورّاد جمع ودید ووُد
دوست واد آواز سخت وئید آواز سخت ورفتار نرم ووتد
چاهك ابدا که در سنك باشد ومرد بدحال وبدحال وسخن نیکا
واو مفرد وجمع امده ونَدمغ ودَمغ ونام ربیما وتنام بخی ووید
رك کردن ووجد هستی وواجد یابنده ووساد بالش ووسد ووسادتا بالشها
جمع ووصید استا ودرمیان سرا وکیاها وبخها ان بهم نزدیك
باشد ومعنی هم امده قوله وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ووظد تا
وظابد دیك پایها وبناها عمارت ووفد ایش ووید همیه ووغدم دوزد
ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت ونصیبی است از نصیبها قمار ووکاد
ربیما کمان کاو وانبند در وقت دو شیدن باب الواو مع
الذال من المصادر ووقذ بچوب کشتن وضعیف کردن ببیماری عمارت
باییماری کبرا وغلبه کردن برکسی من ضرب الضاد ووبذ لاغر وبیفوت
ووجذ چاهك ابکر که در سنك وکوه میباشد ووجاذ جمع باب الواو
مع الراء من المصادر ونرطا کردن وکینه ورکردن ونقصان کردن
ووتر بیناجفا کردن ناشیز وابستن شدن شتر ماده بان ووزر گناه
برداشتن وغلبه کردن برکسی ووشره وش ونك ووبر گردن دندانز
وبریدن چوب پاره ووفرنهام کردن ووبیناکردن ووفور بسیار شدن
ووغره وخرکینه ورشدن ووعره یعنی کینه ورکسی شد تمام امده ووجور داو
دردهن کردن ووجز نرسید ووکره کردن ظرف وشکم ومثل آن

الجس

جنا حنا دوید اسب وشیر ورفتن مرغ باشتاب ووتر بیلار
وبر کسیانیم شدن شتر وخرچرکین شدن ووغرد درشت وسخت شدن
راه وزمین وامثال شدن ووفور درخانه نشستن ووقار ادمیدن واستوا
عقل شدن ووقار خوردن که مشتق از وقار باشد ودر اصل اوقرن بود
که واو دوم برای تخفیف انداخته وحرکت راء اول را نقل کردند بما قبل
وازهمزه کسنر وانداختند ووقر گران کردن کوش ووگر گران کردن
کوش وشکافتن استخوان وستم بچیزی درکوفتن چاروا ووقر گران
شدن کوش وکرشدن کوش وبدر آمدن ستم چاروا که بچیزی
سخت در کوفته باشند ووظرپر کوش شدن رانها وابر یکی وفردی
ووترطاف ووترطاف ووطرف کمان وزه هرچه باشد وشراب سخت ترکردن
رحم شتر ماده جمع شود وحامله نشود ووثر ووثیر ووثار جامه که بباذ
بروخسبند باشند وچیز نرم ووعیر شیر بسیار کرم شدن ووغر با نکها
واواز وکینه وعداوت واو مفرد وجمع امده ووقر ابکر بزرك کرد کوه
باشد وکوسفند واوفر تماد بسیار دو فرکرانی در کوش وکری ووقار
ادمیدن وبزرگی ووفور ادمیدن ووقور ادمیدن واستوار عقل
وفرباد ووتر یتیم اشنر ووتر اشنار بسیار یتیم ووتار دو ونرجمع ونزاهت
وان جانوریست خورد تر از کربه ووبر ووبری از روزهای عجوز هم
کویند ووحر جمع وحر است وحر کینه ووزر پارها کوشت واوزجمع
ووزه است ووزد کوه وپناه کاه ووزر کناه وصلاح ووبار وبشم
جامه ووزیر انکه مشرف عمل سلطان باشد ووبر راهها ودستورها

کرک وسواس شیطان واواز نرم شکار باد واواز زنبور ومثل ان هر اواز نرم
که باشد باب الواو مع الشین من المصادر وروش طعام خوردن وناخوانده بطعام
عروسی حاضر شدن وشواش مرد سبک تند وسبک لنگر واوش خوانده
انکه ناخوانده بر طعام خوردن رود ورش نام داود بنت ازرق واو وش
نام شخصی است وجنبش وطش اندک وزبون وحش وحوش جانوران بیابان
صحرا واین هر دو جمع وحشی اند ووحش یعنی خالی هم امده واز اینجا گویند
لقب بوحش اهنهای لقینه بمقام خال ویعنی گرسنه هم امده وخش
مرد زبون فرومایه وهش شکستن وسخت پامال کردن باب الواو مع
الصاد من المصادر وبص درخشیدن وقص کردن چیزی شکستن وقص
کوتاه شدن کردن ورص سخت انداختن وصوص سوراخ خورد که در برقع
یا پرده باشد که از ان سوراخ در چیزی نگرند وقص اتش وهیمه خورد
که بان اتش برافروزند ومابین فریضه عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که
به پنج برسد ان یک گوسفند است وزیاده بر پنج یک گوسفند
بیش نیست تا چند انکه بده برسد پس مابین پنج وده را وقص گویند
وقس علی هذا انکه گردنش شکسته باشد وصواص
برقع وصاوص برقعها وسنگها که بر پشت زمین باشد واحدهم آیت
باب الواو مع الضاد من المصادر ومض ومیض درخشیدن برق ووخض
نیزه زدن وفاض کسبها نیز واوجع وفضر است ووفض شتافتن وخض
نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر وخط پیدا شدن سفیدی
در موی وسخت نیزه زدن وشتاب رفتن وسوط ووسط در میان

ومیانها انگشتان کنار واوجع ونیز است وحز حهد وبجل وبنا
فی الوعید نامه وطر حاجت وغر درشت وسخت واندک وجور
دار ونبست که در رد ها کنند وجار وجاها کنار وباد نام زمینی است
که از ان عاد بود است وفومال شبها وکرا شبها مرغ وگور جمع واکر
مرغ که در اشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر وحز کوتاه کردن
سخن وخز نیزه زدن وسوزن وحجر ومثل ان زدن وگزمشت زدن
ونیزه زدن ودفع کردن وعزگشان کردن وبیش رفتن وهر سخت زدن
من غیر المصادر وشر سخت وعا بلند وحر حیز اندک وحیر وجو سخن کوتاه
وقرجا بلند وشتاب وقروهارشتاب ورمرغ ابی ونراوزا
وزووارمرد سبک لنگر که عقل باب الواو مع العین من المصادر
وطس سخت زدن وسخت بزمین زدن وشکستن وفس کرده کرفته
شتر و پوست بازکرده شتر وکس نقصان کردن وهس پامال کردن
وکوفتن وراز گفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن ونهان شدن
وسواس بد کردن وکار ناصواب در دل انداختن وجس اواز
نرم کردن وگرفتن دل ودر دل درامدن چیزی وهس سخن
چین وراز وفس جوب وزن فاحشه وجس اواز نرم ولیس یعنی
این کلمه در محل استغفار گویند واستصغار چیزی گویند وجس
بدل درایند وارس بغایت زرد وطس طنور سخنان وزر
گیاهیست زرد که در یمن باشد ودر دستو رنگ زرد را گویند
ودبس گیاه خشک که از زمین برایند وکس نقصان وکی وکاس

اگر

شدن وبط باز داشتن وبوط ضعیف شدن رای وغران وبدد
شدن وحاط بدانکه کوسفند ازمیان کوسفندان وخط بر زمین خوردن
ماکیان وانداختن وهط شکستن وابط بددل شدن وسست
وسط میانه وواسط تر وبرکزیده تر وتروزرد کوار ووسیط میانه وبرزر
کوار تر وطواط جانوریست که از اخطاف هم کویند ومرد بددل
وضعیف وسط چیزی وسوط نوعی است از خانه موئین وشتر
ماده که بسیار شیر دهد که بیکبار ظرفرا پر کند ووط ووقط ابکیر
که در او اب سیل یا اب باران ایستد ووقاط جمع ووهط زمین کوه
ونشیب وواسط نام شهریست وسابط میان نیچها **باب الواو مع الظا
من المصادر** وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان وجومان
در نوله تیز کردن تا دسته تیزرا نیک بگیرد وکظ رفع کردن واعظ
پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت ادمیان از قبایل متفرق جمع
شده باشند وشایظ زیاده هاکار نباشد واوجع وشیظ است
واکظ دفع کننده **باب الواو مع العین من المصادر** ونزع باز داشتن
ونزوع برانگیختن کسیرا بر چیزی ووضع نهادن وراندن وامانت
نزدکسی نهادن وبشتاب رفتن ومفعر از سر انداختن زن وضع در
اخر طهر وپس از حیض ابستن شدن زن واو غیر مصدرهم امده ووجع
دردناک شدن وبیمار شدن ووقوع افتادن وفرود امدن مرغ ووقع
خایک وچکش زدن بر چیزی وتیز کردن کارد وشمشیر ومثال ان ووقع
دردناک شدن وسوده شدن پا از بسیاری انکه بر سنگ یا چیزی

سخ

سخت زدن ووکع کار وزار کردن وجاع کردن ووکع کژ نهادن یا
وکژ ذم و پستان کوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون اید ووکع بر هم افتادن انکشتان پای وسخت شدن
ورع پرهیزکار شدن وروع ورع بددل وحقیر شدن وخرد شدن
یعنی کوچک شدن ووسع توانا شدن وتوانکر شدن ووشع بر بالا
بر امدن وولع وولوع حریص شدن وولع دروغ کفتن وباز
داشتن از چیزی ووعوع مرد زیرک وروباه ووعواع اواز فوقا
وتحصن شت اواز بر کوی وکروه ادمیان ووقع سنک ووقع
سر کوه وسرنای سخت ووقع ابر تنک ووقیع که سوده باشد وحرا
یا فتنه باشد از بسیاری بر سنک یا چیز دیکر ووقیع تیغی که بر سنک
یا چیز سخت امده باشد وسوده شده باشد وشمشیر تیز کرده بسنک
ووجع درد وبیماری ووجاع جمع ووجع درد کننده ووجیع درد
اورنده ووقاع عیب کننده مردم ووکیع سخت ومحکم ونام شخصی وولع
اولین بار خرما او را طلع هم کویند وواضع نهنده ووزن مفعله
وضع بچه که در اخر طهر متولد شود ووضایع رختها وپارها وزنها
واوجع وضیعه است ووضیع امانت ومردم فرومایه وناکس
وخرما که تمام خشک نشده باشد در ظرف نهاده شده باشد
وودع مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون اید واورا
بزبان فارسی لحی کویند ودر شرح موجز کویند که ووداع از جنس
صدفست ودر او کرمکی باشد واو را بعضی سوراسند کویند

وددا صفادایات بدیعی گویند کمان سفید مهره است و شیر انگوش نامه
گویند ودیع وودیع آرام گرفتن و وداع خبر باد که در وقت رفتن و ودیع
امانتها وجمع ودایع است ووازع سالک شبان ومهتر ومقدم صف
که صف را ترتیب دهد و سلطان وحاکم ووزایع جمع شبعه است
ووشوع داروی که در دماغ بادهن افشانند ووضع مرغ خورد تر از گنجشک
وددود ستوی اللغه بجه اورا گویند ووشع درخت خشک که افتاده
باشد وحشیش وکیاه با هنر از دنبه خرما ومثل آن چیزی که بر بام خانه کنند
و بر سر درختها تا گل بر سران کنند و پرچین اندر رخت وچوب که گرد
باغ کرده باشند وواقع نعل مسکه ووقایع کارزارها وبدگوییها از
مردم وجایها ابکیر که اب باران با سیل در او جمع شود وجمع وقایع
ووساع اسب فراخ گام ووسع توانگری وتوانائی ووسیع وواسع فراخ وولع
کستن در بابندن چیزها ووالع دروغ گوی **باب الواو مع الغین**
وولغ ولوغ اب با خون امیخته خوردن ولیس بر زبان ووتغ هلاک
شدن وگناه کار شدن ووتغ گناه وکم عقل ووشغ اندک ووزغ
وزغ وا و بیاری افتاب گویند **باب الواو مع الفاء من المصادر**
ووجیف وجف رفتن شتر واسب را وطپیدن دل واوزا
شدن ووخف خطی بر اب زدن تا خمیر شود وچسبان شود
وودیف شتاب رفتن ووصف صفت کردن ووغف سست شدن
بینائی چشم ووکف ووکیف اب چکانیدن خانه وغیران وچکیدن اب چیزی
ووکف گناه کار شدن وعیبناک شدن وولاف الف گرفتن

دویدن ولیف نوع دویدن وبپای دوامدن وباهم امدن ووصوف
نیک رفتن اشتر ووطف دراز ابرو شدن وخوش عیش شدن
وکوتاه شدن موی اشتر ووطف کیاه اشکل باشد وبرد کردن
ووحف خود را بر زمین زدن ووذف چکیدن وروان شدن
وورف ووریف فراخ شدن ونان سبز شدن وسبز اشدن کیاه.
ودرخشیدن کیاه از سبزیها ووقف ایستانیدن وواداشتن واولازم و
متعدی امدن ووجیف خط بدست مالیدن شدن وواحف کتابیها
ونام موضع ووحف ووجیف کیاه وموی با ومال لبیها پر ووحاف
القهر نام موضعیست ووخیف موضع باریک وزانوها اشتر ومثال آن
که درو زبر وسع است ووعف انچه بر شکم بر بندند که بر زماده
بجهد وسینه بها ووقف دست بر بجن ازعاج ووکف نطع وان نوعی
که بر سران نشینند ووکف گناه وعیب ونقصان ووکاف پالان خر
واسب ووکوف شتر ماده بسیار شیر ووکیف بیابان فراخ وسبز
ونان وواحف طپیدن ولرزیدن وواصف ووصاف وصف کنند
ووصف خدمت کار ووصائف کنیزان واوجمع وصیفه است ووظا
وظیفها **باب الواو مع القاف من المصادر** وبوق هلاک شدن ودانق
ابعر خواستن مادینها وکردن وبر نهادن وبرداشتن وابستن شدن
اشتر ووشق گوشت وفاق کردن وولق شمشیر ونیزه زدن ووانق
زبان بد ودروغ گفتن وشتاب رفتن ودر کار شتابیدن
وومق دوست داشتن ووفاق با کسی همکاری کردن ووثاق

کردن وفق موافق ولایق بافتن وسازکار امدن وفا اسیر شدن
زمین ازکیاه واو غیر مصدر هم امده ورق برک درخت چیدن وعق
وعاق اواز کردن غلاف ابر چاروا دریبرون امدن واواز کرده
نکم او در حین رفتن وادق نغابت تیز ودوق ووفوق مادیانی
که ابر خواهد وان مرغیست که از اصر دهم کویند ووفی آبا الحاق
با بهمین معنی امده وابق نکهدارنده وزبن اسب وآکه از چیزی ترسد
ازجهه در دسم خود ورق برک درخت ورق کاغذ ونوجوانان
ودرهم ودینار وکوسفند وخون پاره که کرد بر زمین افتاده باشد
ودق باران وامق دوست دارنده ونام شخصی ومق دوست داشت
نعل ماضی ومضارع عشر بمعنی امده است وراق نویسنده ومرد بسیار قیچر
وراق سبزی زمین از کیاه وورق سالها که باران نباشد واو جمع اوراست
واثق شرماده ابسنن وثاق جمع وشیق کوشت فاق وشوق جانوری
که از پوست او پوستین سازند واشق نام مردیست ونام سکی است
وفق موافق ابنه ویثب شوند وفوان بد دل ونام درختیست
ونام ولایتی است وعق بدخلق وعبق وعاق اواز غلاف ابر چاروا وتکم
وهو کند باب الواو مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن شخصی وزک
جسیدن ویرهیدن تکیه کردن وشک وشاک وشک زود بودن وشاک
وشاک از باب مفاعله امده ووراک بالش کونه از چیزی که در پیش پالان ببندند
بندند وورک جمع وورک سرین وورکی چوبی کوشت مغز استخوان ودبک فربه
وبلک واثر او بک بمعنی وبلکاست لام را از جهت خفت حذف کردند وبکا

ورق فقرر و ابن جمع ورقان وقان
بدو بعد و نوق اسب شیر و ذرق

بلدوجه است یکی بمعنی الوتر با ندید ویدین تقدیر بلک کلمه است وبمذهبی
بمعنی انوب بعی وای وکان بمعنی وشاید که بمعنی ای وا باشد وآن بمعنی خود
بر معنی وبکان بدین تقدیر چنین باشد که ای وابدر معنی وویکان بمعنی خطا
هم امده وشک وشک زودی وشناب وانها غیر مصادرهم امدند وشباک
شنابنده وجست وکار تعجیل وکواک بند باب الواو مع اللام من المصادر
وجل ترسیدن وحل درمیان کل وکلا افتاد وثول وثلی فانده وضعیف وصول
رسیدن وصال بکیی پیوستن وکار پیوسته کردن وصل پیوسته شدن
وبخش وعطا کردن وبل ووا ول پناه بردن وابل باران بزرک قطره
باریدن وبحث دشوار شدن وشل چکیدن اب واب چکانیدن
جوی را وغل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن وکل وکول کار بکسی واکذاشتن
وکال وکال کاهلی کردن ناسب ددرد ویدن ورفتار وطل اب چکان
شدن خانه وهل ترسیدن وخطا وغلط کردن وفراموش کردن وهل
نعلط کمان بردن ولوال واو یلا کفتن واو غیر مصادرهم امده وابل
باران سخت وبیل سخت وکران ودشوار وبیشه هیزم وعصا بود یعنی
اولست قوله تعالی اخذا وبیلا وثل رسماکه از ویشه درخت خرما باشد
ونام شخصی وبمعنی عصا هم امده وجل ترسیدن وانل نام پل وقبیله
ویل وای وعذاب وهلاک ونام بیابانی در دوزخ در غایت کرمی وبمعنی اولست
در محل عذا وغیر رحم مستعمل شود وبال سختی ومصیبت ودشوار وحل وجل
کل نرم ونرو اسل میل ورعبیه کستن بخدا وطاعت وسبل وسابل دست
اوبرو ذیل نغره یارها ودل جانوریست مانند سغنقور واو رابربا دیلم
کرنه جلی کویند

جمعه دولن

وشول شیر ماده که از پستان او شیر چکیده باشد و شل دست مفلوج و شل آنکه
که در سنگ و کوه نیک رود و هرچه بر قله کوه بر آمده باشد و کلا مرد تمام
که کار خود بکند و اکار ارد و هکل ترسیدن و ترسیدن و شکل مال و اولاد
شدن و نام کوهست و شول سنی اندک و کی مانند و اسک آب چکانده
و چکیدن و کوهی که از آن آب چکد و چیز اندک و اصل چیزی پوسته و نام نجمی
وصل خونها و پیوندها و چیزها که بان پیوند کند و او جمع وصله است
وصل مانند وصایل جایها که بر خطها مانند باشند و کیل آنکه کار با او وا
گذاشته شده باشد و عل مرد قوی و بزرگ و عول جمع و عل پناه کار و جا
و غل مرد کم همت ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کسی کند و شراب
که واغل خورد و اغل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود باب

التاسع المیم من الضاد آم موافقت کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی
وضم گوشت بر وضم نهادن و وضم چیز سبب که گوشت بر او نهند و فراملک
وغم خبر غیر محقق دادن و کینه ور شدن و کم غمگین شدن و غمگین کردن
و ناسوده کردن زمین را و گیاه از او خوردن و جوم سخت گرم شد و دم و خام
و حام آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام و حم فصد کردن و حم دیو
شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن و کم کرمن و دویدن و لزم
اوودن و شکستن و سم داغ نهادن و نشان کردن و سام نیکوروی
شدن و دم بریان شدن دو الها دلو و او غیر مصدر هم امد و صم معیوب
کرده و شکستن و زود سخن کردن و زود سخن گفتن و سم دبلان
مکس و غیر مصدر هم امد و هم دل بچیزی رفتن و کان اندک بردن

دکان

وکان بغلط بردن و هم در حساب و غیر آن غلط کردن و بمعنی گمان و دشنام
امد و دم اماهیدن و آنچه کوبند و دم انفراد غضب و شم نقش کردن
بر دست بسوزن و در حدیث است لعن الله الواشمة والمستوشمة و الشمة زنی
که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش کند
و فرماید و غم غمگین کردن و خوار گردانیدن و باز گردانیدن و عنان باکشیدن
و فهم کردن و گیاه زمین را پامال کردن و خوردن و رم اماه کردن و شم
شخص آدمی گوشت و حیم کاو و حیم نعاب کرم و خم و حیم و حیم گران شول
و بدگوار و خام جمع و حام دوالها که باطراف دلو کرده باشند و کوتهای
کرد در حم نافه باشد مانند تا البل که منع او از ولادت و ذام شکستن
با رودها او جمع و زمه است و احم خاموش شدن از غمناکی و هوم
نغا کمان برند و وهم شتر نر بزرگ و رام شدن و ذا است فراخ و چادر
کردن و ذایم ماکهاند و هدیها برای بیت الله المکرم و او جمع و زنم آب
و نم سرکین مکس و حم نشانه و بیمانی که در صحرا کرده باشند و نسیم نفا
و شیم نقشی که بر دست کنند باشند و شام و شوم جمع و رم دسته نو
و گوشت غثی کرده و مردو بر آمدن گوشت و صم عیب و عار و ضم چیزی
که گوشت بر آن نهند و عم کینه باب التاسع النون من الضاد و دن
و دان نر کردن و بچه لاغر زاییدن و زن سنجیدن و سنجیده دان
چیزی را و مبتلا شدن و ضن نواو بافتن و چیز بر ابجواهر مرصع کردن
و کن نشستن مرغ و شکاف زود بودن و شتابیدن
و لسان فراخ کام نهادن آشنر و لمان دروغ گفتن و سن بیهوش

از پوست رستن جا وابتدای خواب کردن ووهن سست شدن ووهن
ومضان درخشیدن برق ونهان برجستن وشلان چکیدن اب
واب چکان چیزی ووتن بزرگ ووتین دل زدن ووون دایم شدن
وزان ما چیزی هم وزن وطعان جیران شدن وبیعقل شدن ووحن
کودن وفدان اهو وخیره شدن نادن ووهجان اتش ووجدان بافتن وادانن
وخشم کردن وخدان براه رفتن شترمرغ ووخش یعنی وحش است یعنی
فرومایه وزبون ووشان کبوتر صحرا اوراشین وورشان جمع ووغان
جمع وغنا است ووزان سنجش ووزن کوشه کوه وسنجش ووزان ووزن
دار ووزین خیسانیده واکن اشیانه مرغ ووکن فرود امدن کاهی غار
واو جمع واکنه است ووهن شتر بطیره وستی وبعضی از شب ونزدیک
به نیمه شب واتن ووان دایم وثابت ووتین رکی است در دل که چون
بریده شود صاحبش بمیرد وثن بت ووثن جمع ووجین کنار رود وخانه
وزمین ناهموار که دامن کوه باشد ووسن نفته خواب ووسنان انکه
در ابتدای خواب باشد ووسن انکه در چاه رفته باشد بوی کنده چاه
در او کرفته وچیز متغیر الطعم ووضین نوار پهن که بان هودج بر شتر
بندند ووضن جمع وشکان اسم فعل است بمعنی وشك یعنی شتاب کن
وافدان هر دو پهلوی رود ووکلان جمع ورل است ووجلون پرستنده کان
وولدان کودکان وبندکان واو جمع ولید است ووالدان والدین پدر ومادر
ووزین ارمیده وحنظل از کوه ووجدان دوپاره دود وورك کردن
ووبکان یعنی جفا وابا ندیدی وفائر ووبلکان وای بر شما وطن جایگاه

وکن

وتخن یعنی وشاخ است ووبدان دورك کردن ووحدان جمع واحد است
باب الواو مع الهاء من المصادر وبه در یافتن وباك فکر داشتن وله
بی عقل شدن وحیران شدن ووتخ کم عقل شدن واحوش شدن وحیران
شدن از ترس وفتر فرمان بردن وجه روی واول دوره وطور یعنی
وبرابر ووجوه جمع وویه کلمه استلذاذ است وکلمه تحریص یا استلذاذ
واخ وجیه خوب روی وروشناس وخداوند جاه وبزرگوار وفرزند
که در حین ولادت سراو پیش بدر اید واو بعکس تیز است ونام ابی
هم باشد وهواه شبره غرنده وخونریز مانند کشنده برای الف میخود یا که
خود وجاه ووجاه برابر وافه نصرانی که دایم مقیم معبد باشد که مجد ابیات
واه کلمه استلذاذ است وتعجب یعنی واخ واله حیران وسرکشته وعقل رفته
وشیفته شده وشتر ماده که بر بچه خود عاشق باشد باب الواو مع
الیاء من المصادر وهی سست شدن وکند شدن ومانده شدن ووحی یعنی وتا
وحی کتاب وسخن چون نم یکی رسانیدن وفرستادن ودر دل انداختن
چیزی ونوشتن ونهان سخن کفتن واشارت کردن ووحی نوحه بجا نمودن
وقصد کردن وودی هلاك شدن وخون بها دادن وفروهشتن جلو وا
ابر خود را تا بول کند یا جماع کند وبیرون امدن وودی ابیست که بعد از
بول بیرون اید ووری بیرون امدن اتش از اتش زنه وخون وریم امدن
ادمی را واکنده شدن مغز در استخوان وفربه شدن ووری رنگ کردن جاوا
ووعی یاد کرفتن ونکهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن
شکسته ووفی تمام شدن وبسیار شدن ووای وعده کردن ووجوب کردن

ولی ولی شدن و نزدیک و یاران امدن و فی دریغ شدن و شکافته
شدن و سست شدن وهی پوستین من غیر المصادر وحشی جانوران صحرا
رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت کمان وحاجب مرکب
که از ان جانب برا و سوار شوند وشی جامه رنگین ستی یاران اولی بعینها
وانی و فی عام و بسیار و فی است واری و وری فربه شدن و دانه سحن
ودی و دی ابی از ابر بیرون اید بعد از بول ودی درخت خرما ام کویند
وبدین جمع ودیه است وانی دروغ کوی و سخن چین واد بیابان و
دود خانه وثنی بت پرست وانی انکه دارند و پرهیزند و ترسند
وبنی که پشت مال را دریش نکند و نام مرغیست واصل زمین پوستین
کبا و عی جار و اوکرنه و دیم وجی ابیه که او سوده باشد باد در دکند
وحی پیغام خدا تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وحی جمع وحی زود و جست
وحی را وعوی مرد نبرک واعی نکاه دارنده و مال دارنده والی حاکم
و پادشاه و نزدیک و متکفل امور ولی دوست و نزدیک و یاران دایم
که بعد از او سمی اید

باب الهاء مع الالف من المصادر

هناء کوارا بودن
طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هراء
سخن افکار کردن سرما کسی را و بنک بخش کوشت و کشتن سرما کسی را
و بیهوده کفتن و خطا کردن در سخن هباء ساخته شدن هواء قصد
بلند کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هواء ادر و کردن
و دست داشتن و ستیزنده شدن نادر هذاء بریدن هجاء هجو کردن
کسی را و بنکوشیدن و باعراب و اکردن حرف را و بد صحبت شمردن زن

دنکر

شوهر خود را هدا فرو نشستن هداة زر انجانه شوهر فرستادن
هداء هدیه وار مبدن و چسبیدن هدی راه راست کرفتن و راه
نمودن هجاء کرسنگی وانشستن هزو هزا افسوس داشتن من غیر
المصادر هنیء کوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود هباء اته
فلان و حرف ندا است هباء بیابان بی اب و شتر ماده که باو علت
دستمع باشد مانند تب که از اب خوردن سیر نشود هندباء کاسنی
هذبا نوعی از رفتن اسب و این اسم مصدر است هادا این زن
هذا این مرد هاء بکسر همزه بمعنی بخش دیدم و او اسم فعلست بمعنی خذ
هلا لفظی است که برای راندن اسب کویند و برای خاموش کردن
ماد پادر وقت بعمر انداختن هدا چوانه چنانکه کویند هلا ضربت
بعبر تردی هبا غبار و شعاع افتاب هؤلاء اسم اشارت است برای
جمع مردان هوا و هوها احق هواء خلا و عنصری از عناصر هدبا
جمع هدبه است هذیا زن پرحدیث هرکی بیران و او جمع هرو است
هرکی کیا هیست که بان حریر رنگ کنند وان رنگ زرد است هذاد
بکنوع ماهیست هدی راه راست هدا بعض از شبهه هر سخریه و افسو
هیفا زن باریک میان هی بکون با کلمه تاسف و ناسف است بمعنی عجب
چنانکه عرب کویند ناهی عجبا هضا کروه آدمیان هنعاء زمین پشت کوتاه
کمان و از کتف در جین بر انداختن هیماء نام قومی است از بنی مجاشع
هجری دان و عاد هلکی هلاک شوند کان و جمع هالک است هراعشا
بزرک و او جمع مراوغ است بکسرها هی و هی لفظیست که شتر را برای علف

خوردن خواندن هنباء زن حمقا هلنی کباهیت هلطاله شدن تیز رفتا
هطلا باران پیاپی هفی کاه باین جانب وگاه بان جانب رفتن واو اسم مصدر است
هنا وهنا هینا اسم اشارت است یعنی اینجا هیجا جنگ انذان هو خانشر ماش
تیز رفتار وباد سخت که خانها را از بن برکند هراء سخن باطل وبیهوده
هرئ کوشتی که نیک پخته باشد هما اثنان دو مرد یا دو زن هنا بخش هنا
ظراف باب الهاء مع الباء من المصادر هرب کریختن هب از خواب بیدار شدن
وشمشیر ونیزه در مضروب هبوب جستن باد وامدن وایستادن در کاری
هبیب برانگیخته شدن از بر آماده بر رفتن وجستن باد هباب نشاط وخرمی کردن
شتر در رفتار وبرانگیختن بر رفتن بر ماده هبوت در وشدن ودرخشیدن
اتش هب لحو شدن هلب دوشیدن وموی چیدن هضب شروع
کردن در سخن وحدیث واواز بلند کردن وباریدن باران هب بخش و
بدن حصه ای است هارب کریزنده کان وانچه کویند ماله هارب ولا قارب
ای ماله صادر عن الماء ولا وارد اید یعنی لیس له شئ هیب پاره جامه هبا
جامه ریزه واو مجموع اللفظ ومفرد المعنی است هبو وهنابد دل وبرسند
ودر حدیث امده است که الایمان هیوب یعنی صاحبه یهاب عن المعاصی وترس
مرد مهیب نام کویند واو مردیست که از وی ترسند هنب هیدب رشته
ومژه چشم هاب اسم فعل است واو لفظیست که بر اندن اسب کویند هیدب
کاهل وانکه بکاری درماند هوزب شتر قوی دلیر در رفتار هوب سوی
هوب مرد احمق پرکوی ودوری هبوب هبیب باد کرد انکیز هلاب زود
باد وباران هنب نام شخصی هنب کیاهی است که کا کویند هلب بهداب

برگ

برگی که پهن باشد مثل برگ درخت کرد وشل وهدب شاخهاء درخت خرما را هم
کویند ودر بشر جامه را هم کویند هضب اسبی که بسیار عرق کند هضب هضاب
زمین پشتها وباران آید بدفعه هلب موی دم اسب و هر موی که سطبر باشد
وموی یال خوک وموی بال شاربین خوک ومدین جمع هلبه است هرجاب
شتر دراز سطبر ونام موضعی ودیل بزرک باب الهاء مع الثاء من المصادر
هنبر دادن هدایت راه نمودن وراه راست کرفتن هیغ نرون اشدن آب
ومثل ان بر روی زمین هبنه برانکیخته شدن بر رای ماده بر اجماع هبنه روان
وورد شدن شمشیر ونیزه در حرب هبا ساخته شدن وهیز از اینجا منتش است
جنبیدن سواران واواز غوغا کردن ایشان ونشاط کردن جوش دیک
هباده تو به کردن وبهوک شدن هرت دریدن جامه وپیک بختن کوشت
وبکی طعن زدن هرت فراخ شدن دهن هبلد کفتار لنک راه رفتن هند
باندان کردن وباندان کرفتن وباندام نهادن چیزی هرحله نوعی رفتن همهه
اواز در حلق کردانیدن واواز کردن شتر ونالیدن هنبت مبالغه کردن در
سخن وپیدا کفتن هت بنیک سخن کفتن وپیدا کفتن ودریدن جامه وبرای
وشکستن هیهنه خواندن کی را نابر جهد وجنبانیدن همنه ریزانیدن
وستم کردن وبهم امیختن هبیه ترسیدن ونزدیک داشتن هودله
خود را جنبانیدن در رفتار وجنبیدن هنانه کواریدن شدن
هصنبر بار اندن هب نخازدن وبعفل شدن وبدل شدن و ب
رای شدن وکی راست راکردن هدجه اواز کردن شتر ماده بر بچه
خود واواز کردن باد هنا شکاده روشدن وناچیده شدن

وبوشیر شدن اشتر و کوسفند هشو شتر دبجنه شدن برك درخت و ریزه اشعار

نان هندسه انداز کردن هجره جدا شدن و سفر کردن هجهجه خفتن هر ولد

لوك دو بدن هملجه رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاه نکریستن هلکه

وهلاك افتادن و نیست شدن هتملة باخود اهسته سخن گفتن هرملة

موی بر کندن هدهدة بانك کردن کبوتر نوق دادن و اشتر برا ماندن جنبانیدن

کودك در گهواره تا خواب رود هوشه و هبشه منتشر کردن و جنبانیدن و بوا نکنیم

هرینه نوعی رفتن شتر هبیة بودن کوشت هرونة مردی هنشة اشتفتن

سخن گفتن هسهسه اواز کردن حرکه زدن و زنبور و غزان و اواز کردن حرکه

ادمی در شب هرهرة جنبانیدن هفهفة باریك میان کردن و سخن درفتن

هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانك کردن با کرمکی گلو و نالیدن

و بانك کردن شیر در رنج هلبلة لا اله الا الله گفتن هرجة اشتفتن رفتن

و گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن اب و مثل ان هیمنه اواز نهان کردن

و سخن چنان گفتن که بشنوند نه اهسته هاهاة شتر را هی هی گفتن تا علف

هنعوعة و هیعة قی کردن هدهدة لشتاب گفتن هیمنه مهربان کردن و گوا

شدن و مهیمن ازاینجا مشتق است هدلة نوعی رفتن همیع علة سکه کم

ادمی را پیدا شود هدملة زیکستان بر درخت هدملاجع هنکبه

اشتر و چاروا که بی اذن صاحب جا برند تا با در اصاحب برند هرنتمه

سنك نرم و کوسفند پشیر هیت فصد و اهنك و زن بر هیمنه مهر است

بحاجة احمق هاجة و زغ ماده هرة کربه ماده هر بز کربه هر نر کرهای

نروا وجمع هرة است هرة جا حال یا سنر هراوة عصا هاء بزرك هاصنه جنبیدن

هفنم

هفاتم باد خوش ارمیان هیمنه باران ضعیف و باد نرم هاویة دوزخ و در

در میان کوه و زنی که فرزندان مرده باشد و بیفرزند مانده باشد هوی پیم

ها شب تیزی و لدن زمین هویة چاه که بیک اب رود هو بفیر مرد بدل

هکمر بوزن همزة هبوة کرد و غبار هبوا جمع هنا موضعیست هبیخ کنیزك

و دختر خورد هبیخة کنیزك فریه کذشته هیجنة دختر نو بیر را گویند هنا

مرد بسیار گوی هریت فراخ دهن و زن مفضا و مفضاد رباب میم گذشت

هوا حالتی که موجب امید و از برای سلامت باشد و میل و صلح و نرمی

هونة کوهان شتر هنفعه بر سر باشنه نشستن و این اسم مصدر است

هنافة کمان اواز کردن در وقت تیر انداختن هیمنه بانگ جامه هیة ساعت

و بعضی از زمان هیته صوت هبت اسم فعل است یعنی هلم کقوله تعالی هیت لك یعنی

بیا تو بسوی من و کاف از برای تعیین مخاطب است چنانکه در انت ذهب

و احوك با با و کاف در لکما از برای تعیین مخاطب است هیت نام شهری هات

فعل امر است یعنی اعط هدنه فرو افتادها و باطل شدها هدر فرو افتادن

و ناچیز شدن هوشاه گروه های انس و ریه اشتران که بهم امیخته باشند هرشفه

کوی پاره باب باران ازکشد و در ظرف افشانند برای دو دخانه از جهت گیاه

هاله دایره که بر گرد اب کشیده باشند هفنر لبنه زمین باشند و بکوب

باران هفاة احمق هفوة خطا هفوا جمع هامه کروا و جمله زمین هامه

سر و بیشانی و مهتر و مرغ شب پره که بوم گویند و قیل مرده جنبنده دل

و بی عقل هنیه سستی در عقل هنانه پیه اندرون چشم هنو خار پشت

هن سخی و نیکونی هنت و وزن خبری هنیه تصغیر هنت است یعنی زنك

هبنو معنا صد عدد و باصد درم از چیزی هر ببه سوسه که در موی
سر میباشد و ان چرک است هبر گوشت پاره هرانه آنکه او وام در ضوس
دارند هرة جنبش سواران و غوغای مردم و خرمی ایشان و آواز جوش دیگ
هجیر میان روز و سخت گرمای تابستان و سرمای زمستان هلنه آشتی و آرمیده کار
هورت نیست هدیه کاه و جهه و سیرت هدیه و هدیه آنچه از روی
محبت برای دوستان برند و شتر و چارپا که برای قربانی به کعبه برند هدایة
رهنمائی کردن و او جمع هادی است هریسه گوفته و طعام معروف که از گندم
و گوشت کوفته کنند هزمه دسته و هلک سینه و چاله که در سبب
افتاده شود چون فشرده شود هزیمت جامه و شکست لشکرها هامد
خشک شدن و فرسوده شدن و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة
ای بلانبات هاشمة جراحت و ضربه که با استخوان رسیده باشد هناد
ادمیان جمع شدن و مال جمع شدن هبته گروه آدمیان هبرغه بزرگ شان
نوازند هبضلة جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز آدمیان و شتربان و شیر
وزن مسن هنم هزرزن بشتاختن کشتن هزیلاعنه خبر هیهات اسم فعل
بمعنی ای دور شد هلبیسه چیزی از زبون هر وبه مرد بد دل و زن
پیر هنشبه کار سخت هبته گروه آدمیان هبضه نوعی از شکم روشن و
اسم مصدر است هشته آنوی جانوران و مردم هلابنه باسرد و باد
هاقه شتر ماده که سخت از روی زر کند هفعة بوزن همزة مرکی که بسیار
جنبد و بسیار تکیه کند هفعة و هنعة دو منزل قمر باشد و هقعة
دابر راهم گویند که بر سینه اسب باشد هرعة زنی که زود انزال دهد

هبو

هبانوی اندهند هجانة مروارید و نام زنی هلبة موی بال خوک و موی دم اسب
و هر موی که سطبر باشد هلعة بوزن همزة مردی که ناشکیبائی کند و مردی
که زود گرسنه شود هلعة بر عاله ماده هلونه رشتن زنک هجة گوسفند
و مکس کوچک مانند پشه هنانة آنچه شکسته باشد از چیزی هنادله هذوان
و او جمع هذا است بعیر هماس هرانة مجوب باکه در خلقت انثی باشد ولز
افروزند هلجة رعنه در غابه گرمی هبویه باد گرد انگیز هراطة گوسفند ماده
بزرگ هبعة هابعة آواز سخت زیر هزة آنکه در عقب مردم عیب کند هبنه
آواز نرم هنبقة نام مردی است در غایت احمقی بوده است هراکله موضعی است از
دریا که موج بسیار کند هرکوبه زن سطبر فربه لرزیدن سرون هلاعة شتر ماده
تند رفتار هکاکه مرد احمق **باب الهاء مع التاء من المصادر** هتر شیر درنده
هت جنبیدن و اندک خبر دادن هلازم شدن و سست شدن عضو آدمی
هتاب کارها سخت هلبوث بوزن فردوس مرد احمق هلک کردن **باب الهاء
مع الجیم من المصادر** هرج بسیار گفتن و بسیار مثل کردن و بسیار مجامعت کردن
و فتنه کردن و امیختن و بسیار دو نفار کردن اسب هرج شکسته و از بیخ کنده
هیج هاج برانگیختن و برانگیخته شدن و او لازم و متعدی آمده و کارزار کردن
و زرد شدن گیاه و خشک شدن هیج اما هبذن و وزیدن و غیره صد درهم آمده
هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هیج برافروخته شدن آتش
هرج آواز کردن در رعد و آواز خوش من غیر المصادر هیج غا هجهج لفظی است
که برای بند سگ گویند هج و هج هج لفظی که برای رمیدن شتر گویند هاج شدن
و غضب و اشتری که برای روی جماع بسیار داشته هجهج چیزی که شیرین و خوش

[illegible]

کوار نباشد و کوسفند نر هجاهج سطبر هزاج اسپی که رفتار تیز باکند هوج یاد کیا
سخن واو جمع هوجاء است هج مردم فرومایه احمق و مکس کهانخورد و کوسفند
لاغر و او جمع هجیه است هجیج رود دخانه ژرف هداج شترمرغ که راه رود
و هداج نام اسپی هم باشد هزاج آواز بلند هودج مرکب زنان که بشتر بندند
از قبیل کجاوه هزج آواز عندلیب و آواز خوش و نام بحری از شعر هملاج جمع هماهیج
جمع هملاج کره اسپ و سبک هیج سیر و فربه یار و یاب اندام باب الهاء مع
الدال من المصادر هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و نماز کردن و این
از لغات الأضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و کشنا
شدن زمین و خشک شدن کیاه هند دل بردن هود توبه کردن و جهود شدن
هرد شکافتن و دریدن جامه و نیمه پختن کوشت و عیب و طعن کسی کردن و رنگ
جامه هد جنبانیدن و رندن و منع کردن هد بناء و از کردن چیزی که بشنید
هد شکستن هر چه باشد و ثنا کردن کسی را که بقوت و برومند باشد
هد و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده و هد کلمه ایست که خر را کویند در وقت
آب خوردن هداد نام قبیله ایست در یمن هدهد و هداد و هدهد مرغیست
معروف که شانه سر کویند و کوکو هم کویند هردن رود چوبه هامد کیاه خشک
و تباه کنده هبید دانه حنظل هبود نام موضعی هاد آواز و صدای که از
دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله پیدا شود هداید شیر خورده
که از آن مانده اعلی و شیر غلیظ را کویند هبد و هبد و هاد کلمات اند که برای
راندن شتر کویند هاید تایب هود یهودی و جمع هاید و نام پیغمبریست هدید
شیر غلیظ و ریحی که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب بر بهند هند و سایر

ونام

ونام زنی است و مقدار دویست عدد از شتر هنود هند و ان و زنان که بمعنی
بشنند هود کوهان شتر و او جمع هود است هاجد بجشنده هد
تشنه بریدن و شتاب چیز خوردن باب الهاء مع الذال من المصادر
هرید چیزی که خدمت آتش باشد و آتش افروزد و جمع هرابذ است
هذو ذبر ندیم هذ کوسفند را خوردن هر از علتی پیدا کردن شتر هذ
مکروه و ناخوش شمردن هذ و هذ بیهوده کفتن و ریسمان دوتای
شتر کردن و بر همکامان بر سر شتر بستن و بوزکوار شدن باب الهاء
مع الراء من المصادر هجر هرزه کفتن هذو رافتادن هدر و هدی باطل
شدن یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سطبر شدن و
اماهیدن مدبر جوشیدن شراب و آواز از حلق بر آمدن شتر نر و سر ایدن
کبوتر حصر چیز بر اکرفتن و بیوکشیدن و چیز برا شکستن هر برای باتک
سک و ناخوش داشتن چیز برا و خشک شدن کیاه هر کوشت بریدن
هر برتیا کوشت و فربه شدن هر بر زدن و عیب کرده هطر بچوب زدن
هکر و هکر سخت عیب کردن و مفتون خوشی هر اشک ریختن و آب
ریختن هادر شراب اشامیدن غلیظ که باکه او بیشتر باشد و نکان روی
باشد هر از علتی است که شتر پیدا شود هفو بدراز بالا و هکر عجب کننده
هدر باطل و افتاده هذیر بیهوده کفتن هر کویم و مکروه و ناخوش
ونام زنی است هر هر موضعی هر برکرها ماده و او جمع هر است هماهر آواز
سخت بیهوده کوئی هجار زه کمان و ریسمان اشتر بند هر و رانکور بغیر
که از رز افتاده باشد هر هور آب بسیار که آواز کند در رفتن هر هبر

مآرب مخصوص هار و هار افتاده و خراب شد هجر نام شهری هجر بنا
روز که در غایت گرم باشد و هجر حوض بزرک را هم کویند و نوعی انکبار الکمانیا
حصص کویند هواجر نیم روزها در غایت گرما واحد هاجره است هجیر ابر داد
هبر و هبیر زمین دشت عبرکوی و هبر کوشت پاره کویند هتر سخن باطل و بیهوده
و خبر عجب و بیخ زمانه هار باطل و بیهوده هور رم کوسفند هیر باد شمال هیر ابر
هوبر و هبار بمون بر و هوبر بوس را هم کویند هصر و هصو و هصائت
شردن هیتره و هیتو درخت است هزبر شیر درنده هرشون مرد بد خلق
باب الهاء مع الزاء المعجمة هز و هزیز جنبانیدن هزم سخن جنبه کردن و عیب کردن
وزدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن هند انامدان و این باد معرب
هزیز آواز باد و آواز سیل هزاهز فتنها هزهاز هزهز جنبیدن هماز همامز
از پس مردم عیب کنند و سخن چینی کرده **باب الهاء مع السین المهملة** هوس
کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راکردن و رفتن شتر
در شب هوس عشق کرداشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر آمدن
هلس لاغر کردن و زبون شدن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن
هبس رفتن و هزیمت داد لشکر هس بیدن هرس کوفتن هلاس لاغر
شدن هیس سخن نهان کفتن هلس راز کفتن و نیکوئی لبت اهالیس
آوازهای زجوش و زنبور و مثل آن هیهاس شبانکه کوسفند را تمام
شب چراند هواس شیر درنده همس آواز نرم هجس سخن نرمی که شنیده
و فهمیده نشود و آواز جست هاجلس در دل درآمدن هجارس روده
که شکر دد هجرس روباه هرس جامه کهنه هراس درختی بسیار خار

هرس

هرس کریه و شیر درنده محکم هلاس بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده
محکم هوس شیر نرم رفتار هرماس شیر هرجاس بزرک هلکس بیحال هفالس حج
هبس استاکاو کار برای ذراعت **باب الهاء مع الشین من المصادر**
هش برک از درخت فرو ریختن برای کوسفند هبش فراهم آوردن و کسب
کردن هراش بکار زاد در هم انداختن برای جنک هبش جنبیدن و دویدن
هوش خردمند شدن هشاش کشتن هبش نرم هش نرم و ناچیدن و اسب
عرق نکند و مرد کشاده روی عوش کوسفند ماده لبیا شیر و مردی و اکه
عرب مدح کویند هوش الکبر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه
هوش عدد بسیار هش مرد شتابکار و جست هرش زن بر و شیر
بر شیر و نام سنکی است هشو کوسفند پر شیر **باب الهاء مع الصاد المهملة**
هبص شادمان شدن هصر فشردن هصهص کوك هصبص نام بجهی
باب الهاء مع الضاد المعجمة هض شکستن استخوان بعد از درستی آن
و بیماد باز آمدن هرض دانهای خورده مانند آبله هضیض شکسته کوفته
شده هضاض شکستن **باب الهاء مع الطاء المهملة** هباط آواز و لفغا
مردم هبط فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن
و نقصان کردن هوط بهم آمیختن و کیه راعب و طعن کردن و کار باطل کردن و
انداختن کردن چیز را هباط سخی هبط شتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هط
کوسفند ماده بزرک واوجع هرطا است **باب الهاء مع العین** هع و هواع
هنع بجهیدن کردن شترمرغ و شتر و مثل آن کوتاه شدن هع و هوع فرو بخشیدن آب
از چشم و از جای روان شدن هیع هبوع بددلی کردن و هیع یعنی روان شدن آب هم آمد

هواع فی کرده وفصد بر جستن کرده هجوع خفتن و شکسته شده گرسنگی و غافل
واحمق شدن هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم ازان برنداشتن هکوع آرام
وارمیدن هکاع سرفه کرده هلع سخت ناشکیبا کرده وسخت حریص شده هوع
شترمرغ هزیع بعضی از شب و مرد احمق هطلع مرد دراز هیلع بودن مردم سخت
وهاع وهایع بددل هدع کلمه ایست که بان خاموش کنند سر بچه را هزع خون
ومرده که زود بگریه اید هنبع مرد احمق هزلاع بچه کرکس هزبری هجرع مرد دراز
احمق وجست هلواع شتر ماده تیز رفتار هالع شترمرغ تیز رفتار همع دوان شدن
همع ابر باران باریدن هملع شتر چست تیز رفتار وگرگ هیسع مرد قوی و نام شخصی
هجنع دراز سطبر و بیرون شترمرغ که سرا و کلا باشد هلوع هلع سخت ناشکیبا
وسخت حریص ناصبور هلع حریص هلع بزغاله بزکوهی آنچه شده بعد از دیگری
هجیع بعضی از شب هجیج عاقل احمق هبرع مرد دل ضعیف و باد سخت هجنع هم مرد دراز
هقع درخت متضعف **باب الجامع الغین المعجمة** هنوغ خفتن هجیع برگ
باب الجامع الثامن المثناة هیف باریک میان هنف هناف اواز دادن هرف
غلو کردن در مدح و در زن میوه بیرون اوردن درخت خرما هفیف
ارمیدن ورفتن ودرخشیدن وسبک و باریک و تنک و شفاف
هفا بر تنک بی باران و نوعیست از ماخورده و نشان عسل که در او عسل باشد
دکت [illegible] که آنرا خورد ورند و دانه او فرو ریزد هدف [illegible] جا بلند و چیز بلند و نام
که بر تیر انداوند و مرد بزرک هلوج مرد گران جثه بزرگ دلیر و مرد پیر
دروغ گوی و شتر بزرک و روز ابرناک هنف هوف باد گرم هجف شترمرغ پیر
ومرد گران جثه سنگ هرف شترمرغ **باب الجامع الناسخ من الصاد** ر

همق

هدق شکستن هرق ریختن هرق رعد سخت هبوق شترمرغ هنبوق جد منگا [illegible] بق
جع هراق ماضی است یعنی بریخت و در اصل اراق بوده هموگیاه نرم **باب الجا**
مع الکاف من المثلثة هتک پرده دریدن هالک هلوک هلاک نیست شدن و [illegible]
هالک نیست هلاک هلاک کرده هلک زدن و خراب شدن هاهوک احمق شدن
هک باران سخت هتاک پرده دروغ فاش کردن سر هناک هنالک زن حبشی
هلک هلاک شدن و زمین [illegible] میان دو کوه هالک نیست شدن هلاک هولک
باب الجامع اللام من المثناة هملول اشک از چشم فرو ریختن هدل کسب و سانم
هدل بفتح کبوتر و قمری و مثل ان و هدل دراز شدن لب شتر [illegible]
هلل نیست هزال لاغر کردن و مسخرگی کرده هبل فرو ریختن و [illegible] کردن
هبل بی فرزند شدن و مادر و کم کرده او فرزند خود را هطل هتل باریدن
باران و روان شدن اشک از چشم هولک رسانیدن هجل انداختن من غیر الجنا
هال لفظیست برای راندن اسب هبل مال [illegible] و جبر [illegible] هلال ماه نو
وسر تیر دوشاخه و آب اندک که در جا باشد و اسیا کوشه شکسته و مار نرو نام
قبیله ایست و اهن پاره و [illegible] پالان شتر و بدانکه عرب ماه را از اول تا سیم هلال
و از سیم تا آخر قمر گویند هلهل جامه زبون بافته و شعر خوب باریک معنی
هلاهل آب [illegible] صاف هولول مرد سبک هدهل جامه کهنه هرجل [illegible] تنک
و شتر چست رفتار هرطال دراز هیکل [illegible] کامل گران تن هبول [illegible] که او را
فرزند نماند هبال مرد شکار کر هبل [illegible] از نام هبطل [illegible]
که با [illegible] اگند و در نصاب کر بیه را گویند هوجل مرد شتاب کار دراز
واحمق وشتر تیز رفتار و بیابان که در او هیچ نشان باشد هجل زمین دشت

وهامون که مابین دو کوه واقع شود مجهول زن فاحشه و فاجره هنل و هطل ابر هاو اباران

بارنده هطل وهاطل ابر پیوسته بارنده هر بل فیله اب هرقل و هرقل نام ملک روم

هطل شتر مانده شده ودر اهطال نام کوهیست هقل شترمرغ جوان هلال که در اول

هلال شاخ درخت خرما و هشته شده باشد هذل و هاذل شتر دراز لب فرو

هشته هدیل کبوتر نر و بچه و اواز کبوتر هلال پاوپیست و بکدیگر و بعضی اخرات

قوله نعم هل اتی علی الانسان هذلول ریگ پیشه خرد و مردیست در وفتا د

هذا البل جمع هرسل موی که افتاده باشد هر ال الاخره و هر ال هاذل پیچ و پیچ پیچ

هبضل لشکر بسیار هیکل بنا بلند و اسب بطر دراز و کیاه سطر و خانه بتهای نصاری

همل شتر و گوسفند بیشبان چراکننده واب مباح که هر که خواهد بردارد

مانعی ندارد باب الهاء مع المیم من المصادر هجم ویران کردن و از بن برکندن و تمام

شیر بدادن و شبیه هجوم درامدن و فنی از اوقات و بر او افتادن ناگاه در دمید

و بر سر چیزی امدن و بر سر چیزی در اوردن و لازم و متعدی امده و چشم بکوا

هم قصد کردن و گداختن و اندوهگین کردن و هتم دندان پیش شکستن هتم

خشیدن هفم سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم سخت ارزو کردن

شتر ماده نراهرم شکستن لشکر هرم پیر شدن هشم هشم هصم هر سر شکستن

هضم کوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم نیز نوی

در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم تشنه شدن از عشق

و دوستی چیزی کردن و بعضی در است رفتن و سخت تشنه شدن و شیفته شدن

بعشق هیم نوم رفتن هذم بریدن و بسرعت خوردن هکم متعرض شدن

بیکدیگر و بعنف در شدن در چیزی من غیر المصادر هم اندوه هموم جمع هما

بر ادبر

پیه که اخته و گداختن کو هماشتر هم کرون مرد اهما مهتر و پادشاه بزرگ هت جلدا

مرد سطبر دراز روی و شتر دراز و نام مردی هم هی هما بانگ هم چون عقاو دیک

خوردو نام شخصی هاضوم دارو نیست خوش بوی هموجا پر از هر مرد پیر

و نقش و عقل و نام شخصی هرم پیری هرم گیا هیست هاو شکسته شده از چیز و او

مصدر هم امده هراو جامها و اوجمع هرم است هر اوان اواز رعد هرم باران سخت بزرگ

مهم جواو از کشتن باکرتنگی کلو هم مرد سخت پیر هوام مار و کژدم و موذیات حشرات

فی الارض و او جمع هامه است همهام اسم فعل است با فاعل بحو شئ هم شتران تشنه

و مردم تشنه هیماد بوانکی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را حاصل از عاشق

هیما شتران تشنه هیام نرم هیم جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه را از بن برکند

وامثال اینها هجم قدح بزرگ هر شم سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهنه هدم

شتر ماده که او در دوی بزکند هدم باطل و اینجا انجا خواب شده باشد و بد او بخته

باشد هام مهتران و میان سرها و پیشانیها و نومان شب و جمع هام است و گفته هم

امده هدام شمشیر برنده هبذام مرد دلیر هشم درخت و گیاه خشک بشکسته

و مرد ضعیف بدن هضیم شیر دندان و مرد قوی هضیم اول باز خرما و ستم کرده

شده و باریک میان و لطیف میان هیقم دریا و مرد پرخورنده هیقم مرد سخت گرسنه

هیصم شترمرغ در اب روی دریا و از خوانیدن لغز هلم بیا و بیایید واو اسم فعل است

که از برای مفرد و جمع امده و بعضی بر هم امده باب الهاء مع النون من المصادر

هون و هوان خوار شدن هون اسان و وا شدن هذیان بیهوده گفتن هتن

و هتون باران و اشک ریختن برانگیخته شدن جنگ هیجان الرزان فیه مردو شتر مرغ

در راه هجران از کسی بریدن و جدا کردن هن و هنین بانگ کردن شتر و گریستن ادمی هنا

اندالنه چیزی بخشیدن هبعان کرده برکشیدن اشتر وجود درو فنا رهوستان زمین
همعان روان شدن واشك ریختن چشم هطلان باریدن باران همسان
روان شدن آب واشك ومثل آن هفوان خطا کردن هلان فرو ریختن
از چشم هیمان شیفته شدن بعشق وبجا متوجه کشتن هدوان آرمیدن واقامت
واو لازم ومتعدی آمده هبعان بد دل شدن من غیر المصادر هلبون هلبوت
کنا هیست که بفارسی مار جو کویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر دهند
وکره مادینا از هر بهیمه که باشد هیدان بد دل هربان ومیدان
مرد جبن کفتار هزان دو کوکند هرزان بدخلق هبلمان مال بسیار
هبلان نام موضعیست وبعضی کویند که نام قبیله است از یمن هانی بی وباد
بارندن هن جمع انثی است هن جمع هنون است هجین آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیز باشد وشتر ترك واسب عربی واسبال الان راهم کویند
هورن غبار وبکنوعی از مرغ است هوازن جمع ونام قبیله است هن هن
چیز وبرن وفرج وبعضی فلان هم آمده در ندا چنانکه کویند یا هن هنتر
نشد هنون جمع هزان نام قبیله ایست هن جماعت زنان هیمان نهیعا
نشنه هبان کبیر بزرک ونام شخصی هلان بد دل مرد احمق هدون
جمع هیجان شتران سفید وبزرکوار وزمین پاك سفید واو جمع ومفرد آید
هجان جمع هین وهین آسان هاون معروفست هوان جمع هرنا عظل
هنان شبان وبد دل وکنك دهن اشتر هذیان سخن بیهوده باب الها
مع الواو من المصادر هبو بر خاستن وفرو مردن آتش هجو بد کسی کفتن
بنام وافسوس داشتن هذو بیهوده کفتن وشتاب بریدن هفو دویدن

جه

چیزی وپریدن مرغ هفو کرسنه شدن هدو واو میل هرو زدن هوا
هجو شعری که در ذم کسی کفته شود هلو فعل ماضی است واو مشتق از بعانا
یعنی شما بیایید هلمو یعنی بیایید وبیاشید واو اسم فعل است هنو فرج زن
واهر مرد هنو وهاتو این زن واین مرد واسم اشاره است باب الهاء
الیاء من المصادر هدی سبرت بنکو داشتن وپیش رفتن هدی دویدن
ودوان شدن وکریختن چارو او بجر اکار رفتن وبعضی رها کرده چارو اهم آمده
هوی وهوتی فرو افتادن وپست افتادن وان بالا فرود هوی ای سرا شیب در شیر
من غیر المصادر هی آن زن هو آهی سخن کفتن باطل هدی غروس واسیر ومردی که
او را حرمت باشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده باشد هدی قربانی که بمکه
فرستند وکاوها وجمها وبد ومعنا آخر جمع هدیه است وبعضی مفرد هم آمد
یعنی کار وجهه هبزی آهنکو وزکر هیمی شبان وقضاب وزنی جوالاه درخلت
جلد چپ باشد هری فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هراء چنانکه در
قصه مریم آمده وهزی الیك بجذع النخلة هبری سوار از قوس ومردی جوب
هوی بعض از شب هاوی آرام کرفتن وراه نماینده وپیکان تیر وکرده کاو
که در خرمن کاه دارند وکاو ها را دور آن بکردانند تا خرمن را خورد کنند
هانی کرسنه هی افزاری هبی کنیزك خورد ودختر خورد هبی لحه دور شو
این لفظ است که برای دور ندن اسب کویند هروی چوب سقف هراوی
جمع هیا خالکوره هانی فعل امر است از برای واحد مؤنث یعنی بنخ از
هنی اسم فعل است برای واحد مؤنث یعنی هاتی هاجی هجا کشتن هذی
وهاتی این زن واین مرد واسم اشاره اند هماذی شتر شتابنده هماذی یعنی مادا

باب الباء مع الالف من المصادر بوبو مرغیست مانند باشو بعیا نام شخصی است
بنا می بنیمان بهمان بهمان بیابان بیراه بلاد ... که دندان او کوتاه باشد یعنی
بعنی میکند و کویند هذا الثوب یعنی الصبغ وفیه که جامه شبر رنک شده باشد
بقباء وا میکردد بکلونکه میدادند بمعطی مچراندا و را بیرا دست چپ و کاه
اسان وخوش یعنی دست راست بیماسا یعنی خود را بجری میسا بده
جاع میکند واین لفظ در اصل بیماس بوده است سین دوم را قلب بالف
کردانند برای تخفیف باب الباء مع الباء من المصادر بباب خراب بلب بیرهای
پوست و چوبی که از پوست ... باشند و پوست سفید اشتر یعنوب نام مرغیست
مانند بلخ و مکسا عسل بعاب جمع یعقوب کبک نر بعاب جمع نرب نام موضعیست
بترب نام مدینه یعرب نام شخصی که اول تکلم کرده است بعرب فعل مضارع
یعنی دور شو وغایب شو بتب سنک ولئیم است باب الباء مع التاء
بعانی عرض کرده شتر نر بر شتر ماده تا معلوم شود حمل نقصد بید ارشد
بیرات چهار پایان و چار و اکه سبک بر دارد بیره طرف دست چپ بیره
خطهای که بر کف دست باشد و نشانکه بران میباشد و او مفرد جمع
امده بیسات توانکری بیستر جامه بمعنی بز غاله که در صید کاه شیر بندند
بر اصید شیر نام کبوتر وحشی و نام کنیزک کبود چشم که نقد و سرود و دغا
چنز بید بدست چنانکه عرب کویند که فلان ابصر من زرقاء الیمامه
ونام ولایتی است بمعنی شتر ماده قوی و نیکو در کار ... او دختر جوان
نازک بنوش یعنی است خار طلب بلیه جوشی است از پوست بر امدنی
که از او قلم سازند وفی نوازند وفی ذا و بید دل و مانند مکر جانور بیست
ونر

که شب برود و دنباله او مثل انش باشد بوستر خشکی بالغتر بر ماده سفید
باب الباء مع الثاء من المصادر بغوث نام بتی است از بتان باب الباء مع الجیم
بلج مضارع یعنی دور رو واو مشتق از ولوج است برنج پوست بیا
بلج و بلنجوج چوب عود خشبو باب الباء مع الحاء من المصادر بوح امده
بیروح کیاهیست باب الباء مع الخاء بانوخ موضعیست که از میان برکر
میجید بافخ جمع باب الباء مع الدال من المصادر بیاد بیدبراکندن بدرت و نعمت
ومن و توانائی و خوار که کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیه عن ید ای عن ذله
وانچه عرب کویند سقط فی یده یعنی پشیمان شد بید الفوس خانه ناله
کمان در وقت تیر انداختن بید الباب تا الابن بید الدهر همیشه بید الثوب
انچه از جامه زیاد اید در حین بچیدن بچیر یلیدد مرد بسیار کوشت بلند
دشمن سخت یهود جهودان بماید و مرد جوان نازک و نام موضعیست
بعد وعد نیک میدهد وعد وعاء بد میدهد یکاد یعنی میخواهد
و نزدیک میباشد باب الباء مع الراء من المصادر برو سخت شدن سنک
بعار بعر بانک کرده بز بیر بیر ایسان شدن و قمار باختن هم امده بیرسات
نابیدن و پیمان چنانکه در حین نابیدن دست راست بطرف خود
و دست چپ با الاردو بیسر شتر کشتن و بخش کرده را هم کویند من عبره
بیرایسان وانداک بسعو درختی از او چوب مسواک کنند و نام موضعیست
بعر بزغاله که در صیدکاه شیر بندند بعمو بزغاله و کوسفند خورد سال
بعامیر جمع بسار بسار طرف چپ و توانکری باسر طرف چپ و قمار
بارنده بیر زمین کوه و زیر زمین بعصر نام قبیله ایست لشکر نام تو سیمبر

و نام قبیله ایست یعنوق گوسفند بز فعل مضارعست از نافل ینفل
یعنی کم میکند و کینه میکند یَتذّ فعل مضارعست یعنی میگذارد یعفر نام
مردیست یخور دراز نبکود یعنی کون راه غیر شارع یخور تا دان بذکر نام
قبیله ایست یعفور بچه گاو کوهی و اهو بره یعافیر جمع یهیر سنگ سخت
و خم درخت موز و سراب بیابان یهوبر مرد تیپاد گوش و بینی
و سر و بعضی از شب و شیر زرد یعور حمار وحشی **باب الیاء مع السین**
یاس نا امید شدن کقوله تعالی افلم ییأس الذین امنوا افلم یعلم ییبس ییبس
خشک شدن من غیر المصادر یابس خشک ییبس الماء و کویند ییبس خشک
و جمع یابس هم امده یبس که در قران امده خشک و انکه ییبس و خبر
نرسد و کوسفند ماده که او را شیر نباشد یؤس نا امید یئس یعنی ایبد
وای بهر بن نبدکان **باب الیاء مع الصاد من المصادر** یحص از موذکرو وا
فعل مضارعست **باب الیاء مع الضاد من المصادر** ینقض یعنی شکستن و ویران
شو **باب الیاء مع الطاء** یعاط کلمه ایست که بر کردن کرک کویند **باب الیاء**
مع الظاء یقظ یقیظ بیدار **باب الیاء مع العین من المصادر** ینع و ینع و ینوع
رسیدن میوه در درخت یرفوع کرسنگی سخت ینبوع چشمه اب یربوع
کوشت پشت و موش صحرا یرابیع جمع یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی قلم
و نی که نوازند و بددل و مانند مکس جانوری باشد که در شب پرد و دنبال
او در رنگ درخشد یلمع سراب بیابان و مرد دروغ کوی ینبع نام شهری
یرمع سنگ سفید رنگ و نرم یسروع کرمک سرخ است که در ریگ باشد یفاع
زمین بشتر بلند یفع یافع چون بلند بالا یانع ینیع میوه رسیده و جمع یانع است

[illegible] در [illegible] یعنی [illegible] ینبوع [illegible] و [illegible]

رس

ینع نام بغمبری و کویند نام خضر است نوع از کیاهیست که شیر دارد مانند در مغرونیا
وانجیر **باب الیاء مع القاف من المصادر** یعوق نام بت است یلوق یعوق سپید بارق
یاروق دست بند یربوق فعل مضارعست یعنی میبرد و ماخ او اهر افسته
در اصل اراق بوده یلوق یا بلانوع جمع یحوق فعل مضارعست یعنی کرو خم میکرد
یتافوق فعل مضارعست یعنی مخالف کشتن **باب الیاء مع الکاف** یلاک کوتاه شدن
دندان تنها با الاثنین و بعضی کویند که بجهت شاخ دندان با الاثنین است بطرف یمن
باب الیاء مع اللام من المصادر یلیل نام موضعیست یعمل شتر قوی نیکو درکار
یعقول حباب اب و ابرباران یعالیل جمع یدبل نام کوهیست **باب الیاء مع المیم**
یم قصد کردن و در دریا انداختن یتم یتیم بی پدر شدن ادمی و بی مادر شدن
چاروا یتم کاهلی نمودن من غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر و بی مادر از چاروا
وجز نفیس بی نظیر یقدم مرد پیر یحموم دود سیاه و شب تار یلمک و نام اسب
یاسم و یاسمین یلملم میقات اهل یمن است و ان نام موی یمام کبوتر وحشی
یم کیاهیست نام قبیله است و نام فرزند نوح که در طوفان غرق شد **باب الیا**
مع النون من المصادر یجن مجنون شدن یقین یعنی بی شبهه دانستن یتن
بیرون امدن پای بچه از شکم مادر بیش از سر و این غیر مصدر امده است یلدد
بازمیداند و تا که بر چیزی بر می ایند یعنون یعنی اقامت کشتن و نوانکر شوند
یتخافون ترسند و انکویند یفلون لشناب میروند یقیمون بر پا میدارند
و مقیم میباشند یلحدون میکردانند و از حق میکرنند و کوره الحاد میکویند
یصدعون پراکنده شوند کان یرفون یزفون ای لشتاب میروند یسامون
ملول نمیشوند میکنند یصدون بر میکردانند و بر میکردند یصعقون بمیرند

بجعوبن میجنبد بطمون بر میکرتند بلوون میما بلو برد بک میبا بعمهون سر کشته شوند
لیجون شناب میکنند در اب لیجون میروند در زمین لیطون لنم بکبرند
حمله برند بنعا مزون بحنم اشاخ میکند همه بکرد اینا ودود میشوند باقکو
میکرداند بسافون اب میکشند بجرصون دروغ میکویند بجرون شام
کردانیده میشوند بجارون زاری کنند بصطرخون فریادکنند بوعون کردل
امید دارند و بارمیکند بوزعون در دل انداخته شوند و برانکیخته و محبوس
بحلون نبود کرده و نشان داده شوند وصغر کرده شوند بجادون مخالفت و جنك
کند شون وامیکردانند ودونا میکنند بر فار زعلی که در ادمی بدید اید
وافضا است که در زرع پیدا شود برین اسم موضعیست بطان البشر کاهلی
کنند برون ابجی شیرند یا من طرف راست بمین دست راست و سوکند
و منزل بنك و فوت و توانائی بقن نعانه بیر بقین بقن بی شبهه بنن بچه باز
کوهی را شیدم باشند بفطین دوخت کدوبین اسم مکانست باب البامع الواو
من المضاد بحوانث فرو میبرد بر بو افزون شود و بالا کرد بصوا
بدل میل میکند بطبوا میخواند بنوا ولین میجهد و قرار نمیکیرد بهوا کرد میخرد
وانرش فرو میبرد بشنو رستان بجا ابنند و نحط میشود بفنوا از جله میکند
وخدمت پادشا میکند بحنوا زانو نشیند بجوا خاک مییاشد واندک عطا میکند
لبخواند و هکین کند بجوا میرهد و غلط میکند و پوست از کوشت باز میکند
و میثابد بهجو هجو میکند بدحوا میکسترانند لیجوا مبارا به بجد در میخواند
بعدوا میرسد و میدود و دور میکند برد و ستم میکند بند و ابا بجن و بخل میرود
وجمع میکند بغشوا شکار میکند اوجمع میکند و بعنف میکیرد بطعو اکبر ابر سیاه

بعفوا ازکناه در میکذرد و دیبا میشود و ناپید امیشود و بزرکوار میشود و زرکی
با امید احسان میرود ببلو میبا زماند و نعمت میدهد بهد و بیهوده میکوید و شاید
قطع میکند بخلوا تهی میشود و میکذرد بعلوا بلند میشود و تکبر میکند و رکا
چیزی میرود و بزرکوار و غالب میشود بسموا بلند میشود بطهو با لاامسا
اب و دخانه بالاتحوی بر هو نکبر میکند و عون حرما سرخ میشود باب الیا
مع الها ها و با ماه اسم ند اند کرمان کیی دامیخواند باب البامع الیاء المدی یکبردست
زدن و دست بر بدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بد دست در دام
افتادن اهوا و غیران من غیر المضار بهدی و بهدی و بهتدی راه راست میکرد
وابن هر سه مضارع از باب افتعال و اصل یهدی یهتدی بوده بدی فراخ
و فراخ دست و دستها و او مفرد و جمع امد بدی نعمتها و بکر او لهم مرد
یدی یعنی دست بهود جهود بلیعه مرد بزرک که بجزی کمان بر دکر کوباده
باشند است و این صد مراد امین برنی پادشاه حمیر بوده بلی بز دبلی بشود
وا و فعل مضارعست مشتق از ولی
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله کثیر العدد الا قل الجا العاصی الفقیر

یا بی جمع بویوا ست